



بازدید شد  
۱۳۸۲

بازرسی شد  
۲۶ - ۳۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: روضه الصفا جلد اول

شماره ثبت کتاب: ۴۱۵۲۲

موضوع: ۱۰۲۲۰

شماره قفسه: ۳۱۵۱

۸۵۲۶

۸۷۸۲

تاسیس ۱۳۰۲

مغنی - فهرست شده  
۸۲۲۹

مجلس ششم رازی فی

و کیفیت حال بعض عالم العین و الشهادت برسانید بعد از آن صلوات  
 عزرا ایل را پیش این مهم نامزد فرمود و عزرا ایل نیز از آسمان زمین  
 از سطح افلاک بر خاک رسید و خاک باز بنا برد و او را غوطه  
 گرفت و ارض و زاری بنام کرد و عسره را ایل گفت اطاعت پروردگار  
 اولیست از رحم من بر تو و یک قبضه خاک خاکت لایوان القضاست  
 قامت روی زمین مندر است آورده و اجزا این به یکدیگر مخلوط شد  
 میان کله و طالیق رحمت و احسان بی آدم در لون و صفت بواسطه اجزاء  
 اصلی است و بنامین علی و عزرا ایل چون بیارگاه جلال رسید باری تعالی  
 از وی سوال کرد که خاک این نوبت از تو به من بیا و حجت گفت بی خدا  
 جل و گره من بود که چون بنام از تو بر من گرفت چگونه روی بنخست و بی  
 گفت و نامبر داری تو بر خود لازم دیدم از تو رحم خویش

حق سبحانه و تعالی فرمود که تو ملک الموتی و قبضه ارم  
 او در قبضه اقدار تو نهادم عزرا ایل از این سخن در  
 بی آدم انبیا و اصفیا خواهند بود و لا شکر  
 باری سبحانه و تعالی فرمود

فرمود گفتند  
 این بنام



کتابخانه  
 ۸۲۲۹

**مهر** مراد ملک الملک چون اراد بخشند فی مرتبت  
 است ایام و نوات نفاوه به مقدمات ظهور ریاست آدم و  
 رضاع ریاست خلافت او در اقطار عالم متعلق گشت چیرسل امین را  
 فرموده و ایکه بفرستد تا ک طون از روی زمین بر او در به اول آن مخلوق  
 تصفیه بعضات متعارفه و بر ساحت قدرت و سه سجده ابرو نماید چیرسل  
 قیام تخیل از مقام خود روان شده طبقات سموات و کرکات غایت  
 بی فرموده به بعضات ارض رسیده دست تعریف در اندر کرده چون  
 به مقتضای شرفان عمل نماید از نهیب این حادثه بخارا تا آنکه از بدین  
 آن سالها محبتش بود و در مسیحان آمده زلزله عظیم در ارکان اجزا  
 افت و از چیرسل حقیقت حال استعلام نمود روح الامین  
 بجا که از تو شخص با نسیه مید که فرقت را باج خلافت  
 قامت او را در بل سس کرامت یار اید ز زمین  
 از تو به خداوند که از سید این قضیه در آن  
 اندکی جان به شیوه نافرمانی  
 الله تعالی

و موافق مزاج مظهر خلافت آدم بود در طینت می فرساخته نمون  
 کتب سابقین به این خبر با طقت که غالب چون غالب آدم را از طین  
 اسود متعصن مهور ساخته گزاشت تا خشک شود مدت چهل سال  
 در میان طوطا طیب با نده و فرشتگان بروی که کوه  
 میفتند که خود او نه جل کرده از این خوبتر خبری نیا فرید غالب این شخصیت که  
 از خلافت بوی لغویض خواهد رفت روزی امیرالمؤمنین در مرتبه صلوات  
 بروی مکذشت دست بر شکم او زده آوازی از غالب آدم علیه  
 ظاهر شد همچو آنجا در مسیح میشود امیرالمؤمنین گفت این شخص ابونت بیز  
 نماند و استحقاقی ندارد زود بماند که به بلای شکم مبتلا گردد  
 و با خود فر کرد که اگر حق سبحانه و تعالی او را بر من افضلیت دهد  
 من متابعت او نمایم و اگر من بروی مسلط شوم در هلاکش می  
 اجتناب و کوشش بجای آورم و مرا اسم جد و اجتهاد مبدول دارم  
 آنجا از تلاکیر پرسید که اگر حق سبحانه و تعالی این مخلوق را بر شما  
 مسلط گردانیده به اطاعت او امر فرماید شما با او در چه مقام مایید  
 بر لقمه ما را اطاعت متابعت به جای آوریم و کرمو انقت بر میان  
 لغت منور البقران و عصیان مبدل کنیم بعضی از مفسران گفته اند  
 اعلم ما بئذون و ما کنتم کمون با ابا انجلا لیکر انهم را کردند و رانختند  
 آن کوشیدن از معصیت امیرالمؤمنین کرده اند و چون بخاتم آن  
 رسیدند بتائیر وجود خلیفه اعظم از اقی تا میاید و اسب الطیر و مغیض  
 دیدن کردند و شمشیر خوردند سعادتش از مطلع فیض عنایت فرمودند

سلطنت

ایت

از اطاعت و طریس

کرد و مصدقش از لغات جنات آید و بی بدید و در لیم حیات در کمال  
روزیدن آید و مخرج مقاصد و مطالب به فضل معرفت و در آتش  
مناج و عازب بلف فلک و کفایتش سیر و آید روح مقدس لغت  
اقدس و بصیرت روح الامین بر نفی کماله استیانت و مبارک انوار  
در نظرون و لطیف کشف و ظلالی نمود از نزول در آن منزل با و مستر  
تا حجاب رب الارباب در رسید که اول کلام فرج و ابتداء دخول  
جانب بر مبارک آدم واقع شد و بهر جا که رسید بدن چون سفینه  
درست متوال منته و قبل از سه یان روح و رقابت اعضای ترنم  
از آیتان شب تجلی منبر مای و لند اغوال من قایل خلق الایمان مکر  
و مقارن این حال عطر زد و آدم علیه السلام به الهام ربانی زبان  
بشد لغت و نور الجلال بر کشاد و گفت الحمد لله رب العالمین و از موقعت  
به جواب بر جمل یک مشرف گشت و درین صحن حضرت باری تعالی  
سبقت رحمتی بخشید آدم بی سابقه خداوندی در اول مشغول نظر غایب  
و احسان گشت و بعد از صد و هجده کلمه که فرار زخمت حرمان آید  
گویند افعال روح در حمد آدم بر روز غایتش حرم که آرا خانوار ایچو  
انضای افتاد در زمانی که اول در جبهی در افق شرقی منطبق بود  
در انجا و مشرفی در حوت و مرغ در حمل و قمر در اسد و عطارد  
و زهره در میزان و بعضی هم چنین گفته اند که درین تصویر او عباد  
مملو کواکب در شرف بودند الا عطارد و هو اعلم بحقیقت الحال و در  
مخفی فایده که بعد از موهبت حیات حضرت و امیر اللطایف آدم را

نورانی  
کره

باید در تمام خلقت

تعلیمی  
مخت

حاجب

بیج

عنه السلام

تبع اسما و مشتمات مخفی من کرد اندک و علم و آدم الایسی و کلنا  
او را بر ملایکه عرض شد مودکم عرضیم علی الخلائک و بر امتحان آدم  
و ملائکه پرداخت جو تلائیکه در بدایت فطرت آدم با تم میگذشت که هر  
کدام از ملائکه کار ما است نیند و مرگ را بر سرند خلافت نشاندند او از ما  
غیر تر نخواهد بود و بر تقدیر تسلیم ما از وی اعلم خواهیم بود چه سالهاست  
که ملازمت مبارک عالم العیب و الشهوات نموده ایم و از صفیات  
لوح حقیقه طفقوشش علوم بر نخواستیم **بیت** پیش از سنا  
در کجانیات ما با تو بوده ایم در بطوار کجانیات **بیت** بعد از کلام  
اولیک علیه السلام از اسما نامها نامها از عهد آن بعضی بود و در کجانیات  
تفضیلت آدم و مقصود خود در حرفش نموده گفته است که لا علم لنا الا  
بما انزلنا من السماء و انزلنا من السماء و انزلنا من السماء  
در ایشان یافته بود جهت زیادتی تعظیم و کرم او ملائکه عظام به سجود است  
کامله العفایتش مانور گشته و جمیع بقدم انقیادش آمده مشایخی حضرت  
بر زمین نهادند و ملائکه گفت یعنی **بیت** و کفایت کان من الکافور  
لا حرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود و وطنین ابدی در اندک  
صمدی گشت **بیت** همچنین لطیف که جواب دو آیه ای تر است  
که ملک سرزندش تو ملعون باشد **بیت** روایت اخبار آورده اند که  
خاطر شریف آدم در بهشت مایل به جلوسی صدمه و امنی حرمش و از  
کمال امتحان ملک حی قیوم که ذات مقدس او از وصفت شده و نوم مراد  
سلطان نام در بر شهرستان وجود آدم مقبولی گردانید و از آیتان

میل  
سوغات  
آدم علیه السلام

مکت  
قابضه

پول  
ش

پهلوی چپ او حور آفنده بد چنانکه آدم را خبر نشد و بعد از آنکه بدیدار شد  
به مطالعہ طلعت همایون حوفا زو بهر مند آمد از حور رسید که توجیهی بود  
آمده حور گفت من جزوی از اعضای تو ام که با ستمی تعالی مرا حجت نمود  
و آفریده است و بمراحت تو نماز دهنه نموده آدم از این مجتهد بزرگوار  
سجده شکر بقدیم رسانید و به امر الهی عقد نکاحت میبنا منقذ گشت و خطبه  
کناح ایشان را یکدم از سر خود انداخته آن خطبه بقول اصح است  
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله  
و الخلی کلهم خدی و امامی محمد جدی رسولی زوجه لاشکرت  
بها علی حدیثی اشهد و الملائیکتی حدیثی و مکانی آنی قدر و حجتی  
و البیدین قطعتی و صیغه قدرتی ادم بعد از آن بیستی  
و سی شهادت ان لا اله الا الله و حده لاشکرت لیا ادم  
من غرق و لا نعشر بالخرقی و السلام علیکم ارحمتی و برکتی انکاه او  
بوجبت که با آدم اسکن است و زوجه است در قضای جنان و  
روح و دیجان قرار یافتند و معراج نغم بهشت الاثره نیز معینند  
مباح گشت خواجه حضرت باری تعالی میفرماید و کلامها رفته است  
شستیا و لا تقربا به الشرة فیکون من الفالمین علماء اطلاق شد  
در میان مردم آنست که منیع اکل ثمره آن واقع شده که امت پرشور و متعارف در خست  
گندم است و در اخبار آمده که چون ریاض السن و حنظل قدس  
و حو امفوض گشت و ایشان در اینجا مطلق الفان شدند و شیطانی  
بلعن و طرد ابدی گرفتار شده از دخول بهشت ممنوع شد و از میال

روایت

و حور

یا

در میان مردم آنست که

بیا

ملاک بر کنار رفت و آن طغیان از وقوع این حالت نابر و حده حسد در باطن  
ناباش اشکالاً نه تیر سوخته تیر سیر می اندیشد که خود را بهشت انگذد و آدم را و حور را  
نوعی که تواند از آن مقام محروم کرد و اندوه حسد ام مترقی دیگر بندد و  
از طاوس درین باب اغاث طلبیده گفت بدیت که مراراً تو حقوق حجت  
و مودت ثابت است و بچند در زمان سابق بجهت غازی جان هم بخان  
بوده ایم اکنون همسایه مراد در بنای جناب خود راه دمی تا بهشت آدم  
و دشمن قدیم خود را بنوی که دانم از آن مقام بیرون انگذم طاوس ازین  
معنی امتناع نموده او را با اختلاط مار دلالت کرده المیس نیار دلالت  
طاوس بر دمار آمد و بطریق اولی بوسه او مشغول شد و حقوق ساق  
و مصاحبت ایام گذشته را آنکار نموده صورت و اقدار با او برینا  
نهاد و افسون شیطان در مار اثر کرده او را در دستان خویش  
جای داد و جان بهشت در آمد که خازن جنات را از آن حال  
خبر شد و المیس پیش آدم و حور ارفقه مینا و کریه کرد و نوبه دوزخ  
افاز نهاد و حور او آدم او را نشناختند رسیدند که سبب کریه  
توجهت گفت بر عاقبت کار شما میگویم که حق سبحانه و تعالی شما را  
از این بوستان اخراج فرماید و تقیم جان از شما مازکر و دو بعثت  
حیات بکربت عات رساند المیس ازین نوع سخنان گفته از آن  
در گذشت آدم و حور ازین سخن بغایت حزین و اندوهناک شدند  
المیس مراجعت نموده باز نیز دایشان آمده آدم را گفت  
که اگر تو بر قول من اعماد و غای از من نموده من تجا و زجا بر نداری

تا بوجهی اشام خود جعل کرده باشم

زابد رختی رهبری کنم که اگر اندکی از میوه آن بخوری جاوید و بهشت  
بمانی و موت و زوال را بر ساحت اقبال تو راه نباشد قال الله تعالی  
ما آدم بل اولک علی تجسد المله و ملک لایلی آدم گفت آن درخت که  
بلیس شجره که نهی از نقشه آن صادر شده در نظر آدم جلوه داد و آدم  
شمار از قبول سخن او امتناع نمود و بلیس ملعون سوگند یاد کرد که من  
ناصحا نم و قاسماتی کمال من آن صحن آدم از سخن شیطان مردود  
المیس از بلیس ایشان برخواست آدم نیز بطرفی از اطراف جنت رفت  
المیس پیش او آمد و جندان و سوسه کرد که چرا فتنه شده و مادر  
قول المیس او را شنادت داد و چون آدم بمقام اول مراجعت نمود  
چو ابا آدم گفت ما که از جمله خازان بهشت است بر صدق قول این شیطان  
کوامی داده او را در سخن هیچ غرضی فاسد نیست اکنون من اول  
شردن خود شادم که از منفی روی نماید جهت من طلب امر زرش کن و الا تو هم  
بجز در مملکت حله و نعم ابد نبوی و ما که در دنیاچه جو اقداری از آن  
بجز در و بر باله و الطاح او آدم هم قدری از آن تا اول نمود از آن  
در مده آدم شهادت یافت بود که چلهای بهشتی از بدن ایشان فروخت  
و برهنه از برك درخت انجیر عورت خود را پوشیده چون  
مکتوف و عریان شد مذ خطاب الهی در رسید که آیا آدم هیچ میدانی که  
بدرستی صحت گفت بلی بارب از آنجست که از میوه ممنوعه خدایست آدم  
گویمت تو پسر و حق ام و این جبارت بنا بر جرات خود بود از این  
بدلالت و چشمیدم و جام غضب بسبب ترغیب او در کشیدم چو از این سخن

تقدس

توبه

مطهر

شمی حضرت  
۲۲۹

منظرب شد گفت الهی مایه امین و خازن جنت است مرا بر این حرکت  
دیگر روانید و سوگند یاد کرد که این انجیر خلد است و الا اکنون  
عصیان جبار نشدی لاجرم علم به غیر صورت ما ز صا در شده چاره  
مشق با او خطاب کرد که چون ملک از این گناه تویی بقصور و فتنه ز من  
نویس اگر باشی و زمین را بر شکم و سینه محراثش و غذا از خاک تیره  
میامیدار و روزگار بر این خواری میگذارد و قبل از این تا بحسب  
صورت خویشین و و اب بهشت و عذاب و ابد در دنیا و ایمان  
حقیق و غلبه شوهر معرشته و تادیب آدم به نکت بوجوه او در این است  
عصیان و که آدمی در امر معاش قرار یافت و خلقت طلاء و سس  
پیدا گشت و بعد از صدور عصیان از آدم که آن بر سس بود و نشان  
بود و نشان امپراطور بعضی الا المتقین مجموع ایشان از ریاض جنت  
و همان افتادند و بر و ایت اشهر آدم بکوه سه اندیب و او ایگده  
و المیس لعین به ایشان و مار به اصغیان و طلاء و سس زمین کابل اند  
و تاقیت عداوت المیس و افراد انسان و میان مار و طلاء  
دینی آدم تیر قایم ماند و آدم یک خراطی کند و می نهانگه همراه  
که از بهشت با خود بیرون آورده بود و حجره لاسود و یک مقبره و خاک  
از او راق بهشتی تیر محبوب او بود و جبریل از آسمان نزول کرده  
او را زرع و گشت و حصاد و آرد کرد و آن پیا بوخت و نان بخین بعلیم  
و او از این عیاسس رضی الله عنه منقول است که آدم از پنجم عمر  
تا عزوب آفتاب از روزهای انجمنی در بهشت بود و بعضی با نسیه سال

از این امر

و خطا و

واقعه

استیلا

بسیه ط آدم و آنکه درین معصیت قول است

بعضی حد و کدی بصحت خطاست

صدور باریت قال الله تعالی و بعضی

لوصفکم

برستمال

خاک

و

و

آنچه که گویند که نیز از آنجا است چون زمین آمده بر پشت و بنا و فسق و استیلا  
 و مذمت او متصاعفت گشته چهل تن از او طعام و شراب نماند و  
 و اعتدال استحضار سال بکریه و زاری اشتغال نمود تا حضرت ملهم لکھو اب ملهم بکفین این کلمات  
 ملهم شد که لا اله الا انت سبحانک و بجدک رب ملک سموات و ارض و غایت نفی قاع  
 و بت علی الملک انت التواب الرحیم بعد از جریان این کلمات بر زبان آدم  
 جبرئیل آمده مرده غشو و غشش ان رسانید آدم بر سجده و نماز گشت و حضرت  
 او بر حجت و نعمت او نعمت مبدل گشت و با وجود بنا بر نفرت از بنا  
 حالت و محالته خالی بود که لکنه بخشید شمساری است بنا بر این با جبرئیل  
 علیه السلام در اثر ام عودی سندی به مشورت نمود تا باشد که بقدیم ان عمل  
 محالست کنه و انفعال محبت از صفات ضمیر مبارکش زایل کرد و مقارن  
 این حال خطاب الهی عزشانه بنی کعبه معظزه اء الله تعالی شرفایطها  
 نازل گشت و آدم علیه السلام عازم تاسیس آن شده در محبت جبرئیل از  
 سر اندیز روانه شد و بجهت سهولت رفتار او زمین بیابانها در نور دیده  
 و بر میان قدم او انحراف مرز زمین که قدم او در آنجا منطبق شد بطا  
 عمارت بجهت فروع آمد بلا و بقاء معمر حادث گشت و چون به نظر رسید  
 رسید بدستاری جبرئیل و تعلیم او و مددکاری سایر ملایکه خانه کعبه ای  
 نهاد و حجر الاسود را که با خود از بهشت آورده بود که عهد نامه مذکوران  
 با حضرت عزت در آن محصه است در کتی از ارکان خانه در آن  
 و این بیت در زمین مجازی بیت المعبره افتاد که در آنجا است و بعد  
 اتمام عمارت و مناسک حج و طواف از جبرئیل تعلیم نموده زیارت خانه

موع  
 بر  
 در محازات

برجای آورد

بر جای آورد و چون از اسم طواف فراغت یافت با تارت جبرئیل  
 بر کوه عرفات مرتقی شد و در طاعت و محبتش گشت در سالهاست  
 در از از مفاصرت ایشان منقضی گشته بود و شدت آلام ایشان بر  
 منیش استیلا یافته و اتفاقا او را از طرف جد توچه شده ادم را  
 طلب میکرد و او نیز کوه عرفات بر آمده نزدیک آدم رسید و آدم  
 بجهت تقربش و جوار از تاب آفتاب او را شناخت و جبرئیل و یلم فرشت  
 ایشان گشته آن حیل عرفات موسوم گشت و چون در آن مقام شریف  
 بجهت یکدیگر فایز شدند بر حجت بر اندیز از خلاق محمد اجازت طلبید  
 حضرت یافتند که زمین بر رعایت پوست و هواد رعایت حرارت  
 بود و از آنجا در حسرت آمده بعد از طی منازل و مراحل بر سر اندیز  
 رسیدند و آدم به استسراج جدید از معادن پرداخت و به عمل زراعت  
 مشغول گشت و جبرئیل و سایر ای الهی ایشان رسانید که در قبول حکام  
 بادشاهی و استسراج و تلخیص انواع آدم بد موجودات و فرمان فرمای  
 از آن مخلوقات و متنوع از معقولات و محسوسات نصیب او او و خطاب  
 تا خواهد بود و آدم و حوا بعد از حجت مفاصرت بر حجت موصلت  
 بهره مند گشته و روزگار بطاعت و فراغت میگذرانند که در  
 خانه کعبه عمارتی موجودی تا زمانی که باری تعالی او نفسش که اولاد  
 رشید از زانی داشت و بر تعمیر موضع و بقاء عالم اشتغال نمودند  
 در باب ظهور خانه کعبه قوی دیر و او رده شده اما درین اوراق  
 قدر احتضار افتاد و ذکر حدیث قایل و پس با بقدمین نه انقیس

مجد و ساعی پسند تا سحره ملی آ  
 و استسراج

و کانی و در ولایت منطبق بر  
 و دیوار عرب آن مت می نمود و غیر  
 آن در در دنیا و دیوار بود

قال الله سبحانه وتعالى والعلين ما برى آدم بالحق اذ قست باقرها فقتل  
من احدنا ولم يقتل من الاخره ناطقان در سخن و راویان خبر کهن آورده  
که جوهر بار که عالم کشتی سیری و دخری آوردی و اول منسبت  
که از وی متولد گشت قایل بود با تو ام خود اقلیب و دهم قایل با تو ام  
خود لیوذا چون ایشان به مرتبه بلوغ رسیدند آدم بنا بر فرمان  
از خدا تعالی خواست که لیوذا را با قایل نکاح کرده اقلیب را به قایل دهد  
و قایل بواسطه آنکه اقلیب جمال فائق داشت برین معنی منسبت نموده  
گفت من تو ام خود را ننگه از کم در تحت تصرف دیگری در آید و او را  
که قایل داد و ستمی میداری میخواهی که اقلیب را بدو می آدم علیه السلام  
فرمود که این کار را بنا بر خبر قایل میکنم نه بواسطه شدت محبت قایل  
فرمان برداری خدای تعالی بر بندگان لازم است قایل راه غنا و  
بکلیج مسلوک داشته هر چند پدر او را بیعت کرده مقصد نیفتاد آخر الامر  
علیه السلام فرمود که قربانی کنسید قربان هر که مقبول اقلیب او را  
و کیفیت قربان بخان بود که چون حضرت امری نزاع داشتند بر سر  
خود را از عین مالکولات بر سر گوه می نهادند و ماری میبنا بر سر گوه انداختند  
اول صاحب قربان را استشمام میکرد و بعد از آن قربان او را اگر چه  
فراموشی مشایخ فیه حق به جانب آن شخص بودی قربان او را مسامحه فرمود  
او را از جنس خویش چنانچه از بی باقی غامدی و الا از آن مستبان عرض  
کرده به جانب ستم بان خصم پیشتافتی و در آن تصرف نمودی چون  
آدم اشارت لقربان کرد و برادران بدان واقف شده قایل

محل  
الای

محل

صاحب انعام بود یک که سفید سر به خوب جهت قربان از کوه سفید  
خاصه جدا کرد و قایل که بزراعت اشتغال داشت یکدست گدازم آورده خبر حق  
بر سر گوه نهادند و قایل با خود مقرر کرد که اگر ستم بان من پذیرفته شود  
وینا و الا من هر که نجاتت با قایل اقلیب را منی نشوم و تو ام خود را با قایل  
و قایل به سر او علانیه به قضای خداوند غرور جل رضاء داده بر سر گوه  
در پیش افکند و در این حال تش بدعی آدم از جانب آسمان آمده  
اول قایل ستم بان او را استشمام نموده هیچ تصرفی در آن کرد  
و در قربان او دخل نمود نگاه به جانب قایل نشناختند از قربان او  
از ننگه اش و از نیت ماوه فته و فسا و قصد بر قایل استیلا یافته  
قایل را تهدید بدگشتن نمود قایل گفت خدای تعالی قربان اهل تقوی  
پذیرد و اگر تو بدگشتن من دست دراز کنی من دست نکشیدم از آن که  
از پروردگار عالمیان میرسم و میان ایشان تقاری پیدا شده  
آدم با ایشان گفت که خاطر مرا متحول مدارید و مرا جهت برایش  
باشید که خدای تعالی مرا بزبارت خانه خویش امر فرموده و چون آدم  
بطرافت بر آمد رفت قایل فرصت نگاه داشته قایل ایروز در بر گوه  
به خواب یافت و به تعلیم شیطان سنگی بر سر آن مظلوم چنان زد که تا صبح  
بیدار نگردد و این جوید کسب می و بدعت میرا از خدا منس یاد کار ما بدو نگاه  
شرا بخواه و چند روز قایل چند قایل را برد داشته در اطراف بگرد  
و نمیدانست که با او جمی باید کرد که از چشمها نهان کرد و تا حق تعالی  
دو غراب را به حضرت هم بر آن سخن و یکی گشته گشت و قایل مقبول او

محل  
عبدال

طواف

غواب



زیر خاک پنهان کرد و قایل را این صورت مشاهده شد گفت یا یونقی  
بخت ان اکنون مثل هذا الغراب الخاق قایل جبر ادر ادر غایت  
پنهان ساخت چون آدم از نماز حج فارغ شده معاهدت سفر  
عالم را برتبه ارمی و دنیا فیه از ظلام ظلم و جهل زدگشته و طهارت  
تغیر شده و فواید ترش و آبهام غم و روی زمین بی صفا شده بود بیا  
دانست که واقعه غطره وی نموده که این از جمله آثار و علامات  
آنست و بعد از قطع منازل بوطن رسیده قایل به خدمت پدر آمد و آدم  
از او استفسار نمود که قایل جبارست گفت گویا که من وکیل او بودم  
و او از من طلب میداری غالباً کوسفند ان او مرد و غایت مرا  
خورده اند و او از من جان کجاست است آدم از این سخن فهم کرده  
که حال صیت و در بعضی از کتب بطور رسیده که جبر ادر ادر این  
حال اعلام داد و علی ای التقدر بن آدم بر فوت فرزند غمناک  
بسیار نمود چه قایل اعتقل ارشد او لا و آدم بود و آدم به او بی  
تمام داشت و کلمه جذ بزبان سریانی در مرثیه قوت العین خویش نشانی  
فرموده و بسایر فرزندان سپرد و وصیت نمود که بعد از این عیال  
و اقارب ایشان او را خوانده مرا هم صیت قایل به جای او بود  
و چون آن کلمات متعجب بن سلطان رسید از آن کسوت نظم و نثر  
و اول آن ابیات امینت نعت اللاد من علیسه و وج  
الارض بغیر قبیح و بنا بر استنها آن منطومات بایرا و یک  
بیت از آنها انکشاف نموده آمد و آدم بعد از سرایط غراب قایل

بلیغین

فرائع از

نفس زده

گفت کرد و او از مردم تمومش شده با همگیش آرام گرفت و بخت از مردم  
نمود و هر که را میدید تو هم نموده میگریخت و در گوها و پاهای آنها سرگردان  
میگشت و زبان حال با پدر خطاب میکرد و **پند** صبا بلطف بگو آن  
غزالی رخسار که سبک بود و پیا بان تو داده ما را از زخم سنگ سرامو  
ز کوهی را گرفته گوشت او را مخور و گفته اند قضا شفرهش از بنی  
آدم و وحشت او امینت و در اکثر تواریخ تحریر یافته که بعد از آن  
توزیت با پیل حکم الهی به قصاص قایل مازل شده و آدم مضمون قرآن  
بر او عرض کرده او از قبول فرمان امتناع نموده و از جوار آدم مفارقت  
جست و در ارضی من سوخت و بخت العمر در اینجا قامت نمود و  
به عبادت آتش و نمونه اشک باقیام نمود و در شبیهان با او گفت که هیچ  
میدانی که آتش از قرآن تو چرا ۶۱۶ ارض کرده قرآن با پیل را تلقی  
نموده قایل گفت فی شبیهان گفت بنا بر آن بود که با پیل در خلوت  
آتش را می پرستید و شرط عبادت او به جای می آورد قایل در شب  
شبیهان کرده اولاد او در آن سرزمین بسیار شدند و بوضع فرمایند  
طایفه و شرب خمر و ارتکاب فواحش و زنا اقدام نمودند و نقلت  
که بعد از کشتن قایل و زرقین قایل به زمین به اندک فرصتی حضرت  
و اهب العطا یا شیت را به آدم علیه السلام از زانی داشت خواجه  
عقوب ندکوز خواهد شد انشاء الله تعالی **و کرا اسخران ذریه آدم**  
**صفت و کیفیت زبان** در تاریخ بدایت و نهایت مذکور است که  
همه سبحانه و تعالی آدم علیه السلام به جهت طرافت شریف می آمد و  
مناسک حج به جای می آورد تا یکبار از زمر اسم زیارت فارغ شده در

قبول قرآن بجاوردت

جانب

برای

پس که عرفات نزول فرموده که از او ای النعمان کونید به خواب  
 رفت باری تعالی دریت اورا الی قیام الساعه از صلب ابرون  
 آورده بر دست راست چپ آدم قتر او داد و آدم علیه السلام  
 از حالت تمام تنفیذ و ابتداء آمده به جانب دست راست نظر کرده  
 اشخاص نورانی دید و جبرئیل را بران مقام حاضر دید و ابرجریل  
 کیفیت حال ایشان را تعریف نموده جبرئیل گفت این طایفه از اصحاب  
 به همین آمد و مقربان درگاه حضرت است از نسل تو و در این جن  
 ند از رسید که مولانا ابی طالب لا اله الا الله و چون آدم نظر از آن طایفه برد  
 بجانب دست چپ انداخت جمعی از ارباب ظاهر مشاهده نموده باز از جبرئیل  
 پرسید که اینها چه کسانی اند گفت این طایفه اصحاب شمال اند و در زمان  
 از درگاه الهی و در این مقام بازند از حضرت خداوند رسید  
 مولانا فی النار لا اله الا الله منقول است که در وقت عرض ذریه آدم  
 نظر آنحضرت به جوانی افتاد در میان اصحاب الیمین با حسن  
 موزون سریزه که میکسیت آدم از کوبه خویش که بعد از آن  
 چندخت روی نموده بود ساد آورده جبرئیل رسید که این شخصی  
 است گفت کلی از بنحوا اولاد است آدم گفت تعجب کردی از چه  
 سبب زیت جبرئیل گفت فی او ستم نسل خواهد بود آدم از مدت حیات  
 او استفسار نموده جبرئیل گفت مقدر جانست که نصف دو سال  
 زندگانی کند آدم روی به قبله دعا آورد و گفت یا رب عمری  
 چهل سال بر او بر عمر او در پفرای بی رعای آدم همدی حاجت  
 رسیده حیات او در صد و دو سال مقرر شده چون عمر آدم

استی

به نهد و شصت رسید غزرا ییل به خدمت او آمد تا به مهمی که حواله  
 به او شده بود قیام نماید آدم ف من بود که وقت قبض روح من است  
 که چهل سال دیگر بنا بر وعده الهی از عمر من باقیست غزرا ییل گفت  
 تو چهل سال از عمر خویش بداد و بخشیده آدم منکر شد و فی الواقع کل  
 آن داشت که آنحضرت الحاکم را کند غزرا ییل صورت واقعه را همین  
 سر اوقات حضرت عزت کرد اند و حکم شد تا انقضای مدت  
 مذکور آدم را رحمت نهد و فی آنکه از صد سال و او در چوب  
 کم کند و بعد از رجوع آدم از عطای خویش فرمان واجب الای  
 ذخان تعلق استند شرف بقا یافت که من بعد بی آدم در خواب  
 و عطایا و معاملات و قضایا صلوک و سمیلات مقرون به اسامی نمود  
 عدول شد کند تا هیچ آفریده را بعد از اقرار حال نکند  
 و اگر طریق الحاکم را مسلوب دارند قبول و مسوع نباشد و تا در نظر  
 و حافظ ابرو مسطور است که آدم را صورت مشاهده ذریه  
 النعمان در خواب روی نموده و علی ای التقدر برین آدم ملاحظه  
 ذریات خویش نموده میخواست تا مراجعت بوطن مالوف نماید  
 که ناگاه وحی الهی رسید و فرمان پادشاهی مازل شد که  
 بجانب یمین رود و قایل و اولاد و متابعان او را که در ملک کنی  
 برستی شده اند و شرب خمر و فعل زنا مجاح میدانند نفسی فرموده  
 به معجزات و خوارق عادات چنانچه شمه اینها باشد به تقدیم رسانید  
 و آدم بفسر نموده عمل نموده و چون از اولاد او طایفه از فرزندان

نزول  
 حکم خداوند  
 در خواب  
 و در آن  
 که آدم  
 را در  
 آن  
 خواب  
 دید  
 و آن  
 را  
 در  
 آن  
 خواب  
 دید  
 و آن  
 را  
 در  
 آن  
 خواب  
 دید

قابل متابعت و الذی زکوار غنودند و از مصاحبت قابل مغایرت خست  
کردند و باقی ان طالبه طریق خدا و حجه دسپره بر سر عصیان  
و در فیانی ضلال سرگردان و نایم مانند **و کبر و نجاست آدم علیه السلام**  
چون هزار سال از عمر آدم علیه السلام گذشت و به حکام ان  
رسید که مشور حیاتش توفیق و اعظم لایبها خرون ساقه و لایبها خرون  
موقع کرد و کتوبت مقصاحتم بر تمام کل من علیها فان اتمام یابد  
مرضی بر ذات پسندیده سمات او عارض شده با حضار او لادری  
و احفاد نجیب امر فرموده و بطاعت رجم رحمن امر فرموده و از مصاحبت  
لسوان تحذیر نموده و شیت علی السلام که عقل و اجل فرزند ان او بود  
و منی خود ساخت و بر ایشان و الی کرده اند و زینت و زینت جنت غیب  
و شیت را بطورینیا فرستاده تا از ازم لاکر من در خوابد بجهت  
مشقی آدم شده بود و شیت به موجب فرمان بدر به انجا رفت و شیت  
بدعا رو داشت که یارب بنده تو آدم مرخص است و خاطر او بریت  
وزینت نایل شده مقارن دعای او آوازی بگوش او رسید  
ت میخشد شیت قدح چوین خود را پیش داشته بعد از طم قدح آ  
مرغوب طبع آدم بود و غلبه یافت و شیت از طو رینیا مراجعت نموده  
متمای پدر زاب او رسانید و آدم زینت را بر بدن خود مالیده از  
زینت مقداری تناول فرموده و مرض ز ایل شده و بعد از آنکه  
مدتی باز معاه دت فرموده و در وقت اشتداد مرض با فرزند ان  
گفت که اشتهای میوه های بهشتی بر طبیعت من غالب شده برودید

والفکر

چار

مرل  
تخم شود

بعد از تمام شدن

مرل  
شکلان

و ولعجه  
حضرت

مضمت

القدری

و مقداری از ان حاصل نموده پیاو برید ایشان بحیث انجلی مطلوب  
پدر زکوار از پیش او بیرون آمدند و چون مقداری مسافت قطع نمودند  
حیریل را دیدند با جمعی از ملائکه که کفن و جوی طومراه داشتند و می آمدند  
حیریل از مشاهده مقصد بی آدم استعمال نموده و بجای صورت  
و اقدار ایشان کردند حیریل گفت که باز کردید که ما بحیث ان آدم  
که او را به مقصد متنی خود پیش رسانیم اولاد آدم مراجعت نموده  
بتردید را آمدند و ملائکه را دیدند پیش آدم نشسته و حیریل خراز  
احوال او پرسید آدم گفت شدت و جحیم جان استلانی که  
بعبادت قیام نمی توانم نمود و جو او را پیش است او نشسته میگردد  
او را لقب از انجا بیرون رود و بر ابار رسولان برود و کار من بکار او  
چیزی که به من رسید بواسطه بود و جو او بیات او بطرفی دیگر  
رفتند و عزیز ایل قبض روح او داشت حال نمود آدم بر نشسته بنیل  
مشول شد و حیریل در این حال با ملک الموت گفت که بطریق و منی  
و مو اسرار روح و روی و مید و بار ابجد او امر فرموده و در  
قدس در ابای و اولاد ملک الموت از منم و خاطر شده حیریل  
چاره در آدم پو شانید و بعد از ان بر خسل و کلین و کهنه و قیام نمود  
و قبول مشهور و رگه او بوقیست خرا و را انقدر که در طومراه و جو او بین  
و نبات بی آدم صفت زد و حیریل شیت را بر و ایت استعدا  
فرموده بر روی قمار کردند انگاه می داد و رگه رهنما و خاک  
بر بدن خالی او ریختند و بعد از ان حیریل اولاد آدم را گفتند

مرل  
تاریخ

مرل  
فرستادن

مقصود ما یم و قیام

مرل  
تاریخ  
مرل  
فرستادن  
مقصود ما یم و قیام

مرل

و اگر به حیث بد رفتاری عمل نماید سرگرم نشود و این معنی را بداند که  
بسیکس از مرکز چار دینت و آنچه از ما مشاهده نمودید در مقصد عقل و  
مکلفین و تجرید همین طریق بودی خویش عمل نماید که سنت ابد بر همین  
جاری شده و تا قیام ساعت دیگر فرشتگان نخواهند دید و السلام  
علیکم و کربیب **تسمیه آدم علیه السلام** این تاویل مشتمل بر چند  
فایده است آن در کتب تاریخ از جمله مستحبات و علم بدان تر و در بیان  
از قتل و اجابت حجاب الطایف المعارف آورده که چون بگر  
مبارک از آدم از نفس روی زمین مخلوق گشت موسوم با آدم شد  
بعضی گویند که آدم گنم کون بوده اند اجنت آدمش گفته و بر این تقدیر لفظ  
آدم ما خود از آدم علیه باشد بعضی گفته اند که میاید که لفظ آدم برین  
بود از لفظ اسم بن تقیبن او است و میاید که چون لغات با  
سرت و صفاتی سررت بود و لغت بر معنی اندیشه و بنا بر این معنی از  
انگلیست کنی بر ابواب کبیر شد فال اندیشه جان و تقالی هو الذی خلق من بعض  
و اجدد لیکن در صحف او رسیس که در این کون فانی چون  
خواست که در نشان او بی بر بسبب جهان نوع انسان را ظاهر کرد و در  
مخت از آدم زمین شخصی آید بداند او را با یوس خود اندک نگاه از  
نوعی جهت استیلا و امتزاج او جهت از دو واج او جو و ساس  
وجود است و بواسطه امتزاج ایشان بنوعی متماثل و توالاتی تنظیم یافت تا قیام  
ساعت که نشا تابینه خواهد بود و در مقابل امور کلی و جوی عالم در  
قبضه قدرت ایشان نهاد و تقالی گوید که ملائکه او را در جسد آدم  
جرا

و نماز  
قیام  
نیل  
مخمس  
ن سبب تسمیه لغت  
تسمیت  
آدم

و خلق منها زوجه او

بطل  
ب با قدرت  
زبان سریانی  
نموده و در صحف او  
وجود است و بواسطه  
خوانند  
آدم

استعلام

استعلام کردند جواب داد که چون جو انجروی از غنمت و از خلقی حی افزیده شد  
لا حرم اطلاق این اسم بر وی مناسب بود و **کریمه آدم علیه السلام** محمد بن  
اسحق گوید که آدم امر و بود و اول شخصی که از فرزندان او بر نیت لجه  
تجلی یافت شیت بود علیه اسلام و آدم در از بالا و جسد موسی و گندم  
کون و اصلع بود و از کافه را با یونور حسن و جمال اختصاص داشت و در  
طول قامت آد علیه اسلام اختلافت بعضی از حدیث از حضرت رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که در انبی قدا و شخصت ذراع  
بوده و اهل کتاب زیاده برین و کتر ازین بریگفته اند ولیکن اعتقاد و روایت  
در اهل اسلامست و جو در صورت با آدم مشابست تمام داشت  
بعضی از اهل تفسیر برینند که حق سبحانه و تقالی آدم را با اسما جمیع ای  
عالم گردانید حتی القصیوه و القصیوه و جمعی گویند که دانستن اسما عبادت  
است از معرفت صحف منزله و امور مقدسه و احوال مستفیده و طایفه  
گفته اند که عبارت از معرفت خواص شایست و العلم عند الله تقالی  
**در کتب یاقوتی که آدم علیه السلام از زانی داشته بود** ابوالاعلی  
بن ابونصر الصغاری در کتاب موازین آورده که حضرت احدیت آدم  
به شش گرامت اختصاص گرامت داد و اول طینت طینه اورا به  
ید قدرت و عنایت خیر نموده دوم آنکه اورا به شرف و تخت فیمن  
روحی مشرف گردانیده اضافه روح او بر خود کرده سیوم آنکه ملائکه  
عظام را به سجده او و امور ساخت چهارم آنکه اورا به تعلیم اسما فرار  
گردانید پنجم آنکه شبت غبر سرشت بی کلفت حاجت و مشقت عبادت

منها در تعلیم الاسما  
عبارت از معرفت اسما  
بعضی از محققان گویند که  
بمعانی مختلفه در انجا آورده یکی  
تا بیین گوید علم با اسما

به او از زانی داشت ششم آنکه کلمات توبه که در هیچ خشودی و در رضا  
 حضرت خالق السبایا بودی واسطه آفریده بودی نمودی آدام من  
 کلمات قناب علیه در بعضی از لغات سیر هر دو راست که چون آدم را  
 شجره ممنوعه مبادرت نمود حضرت حق سبحانه و تعالی او را اندر آن  
 مثلا که اندر اول کماوی قناب کرد کما قال جل ذر انما علیها  
 الشجرة و اقل لک ان الشيطان لکما عده و لا یمنی و م احوال و در  
 عورت و اظهار سوات در میان اهل جنت شرف ساز ساخت بیوم آنکه  
 و طراوت ظاهری او را تبدیل کرد و ایند و لون او را که در رضا  
 مصفا و نهایت به با و تغییر یافت چنانکه اهل از تعیین معینه ماید که برین  
 آدم قبل از صد و رحمت و در لطافت مثال خاش بود و بعد از آنکه  
 بواسطه ذلت متغیر و تبدیل شد قدری از آن بر سر انامل که  
 تا هر نوبت که مشاهده آدم کند مذمت و تاسف او زیاد کرد  
 چهارم آنکه او را بعد جوار موسوم کرد ایند به خروج از  
 منازل خیان امر فرمودیم آنکه او را به فرغانه جواد و بیست سال  
 یا سیمید سال مثلا که ایند اظهار است که چنانچه مجالست و نماز  
 رفیقان کرم و ذوق سعادت و معراج است از صحبت با بران  
 قیام غذاب الیم دل امتحان غم روزگار که در سبب بدین  
 غم صعبه ز دوری یار ششم آنکه میان آدم و حوا هر که دلالت او  
 به نمره ممنوعه کرد و عداوت افکنده و القینا یجمعکم بالعداوة العنقضا  
 یوم القیامة و اثر این جلّت به شایخ ایشان گسارایت کرد و محرم آنکه

الم انما علی قناب

مل و دو

در کتاب

مع احمد در اول کتاب

شامل

حاصل

ادوار مجز

او را به سمت عصیان متمم کرد و ایند مقصی آدم در بیست و پنج جهان  
 بیامع عالمیان رسانید منقول است که ابراهیم خلیل علیه الصلوات و السلام  
 به حضرت عفت مناجات کرد و او را سر زخمی استغفار نمود خطاب آمد  
 که یا ابراهیم علمت ان المخی لیه یحب ابرهید **هشتم** آنکه شیطان  
 سهکته و ذرات او که اعدا حقین او م اندر او مسلط کرد و ایند دست  
 تسلط و استیلا را ایشان را بر او نور حکمی که علم سج آفرید و بر او محیط  
 بر آدم و سبی او م در از ساخت و ا حلت حکیم بچک و در حکم بیستم  
**نهم** آنکه دنیا روون را محل زندان و امتحان آدم ساخت و او  
 ذریایش را به بیلیات و آفات این جهان فانی مثلا کرد و ایند  
 با قامت چند روز و منازل فانی مشحون کرد و ایند **دهم** آنکه او را  
 باذیت انواع نوب و اقام نصب تقدیر نمود و سوا اول خلق عرق  
 حسیه من التوب و العقب و بعد از تخرج کاسات شربت تا آخر سوار  
 دنیا ز نایب از نیز با او فنا نمود جهان بر وقت نام خود جهانست  
 خرد او را کراف این نام ننهاد و جنگ انکس که در میدان ارواح  
 قدم در خط اجسام نهاد در بعضی از کتب تواریخ منقش است  
 که علمت احمدی را در تعیین جنت آدم علیه السلام اختلاف است  
 از صحابه و تابعین چون هر روه و خدیفه یانی و مالک اشجی و غیر هم رضی الله  
 عندهم است که بهشت آدم جنت الما و بود و جمعی دیگر چون عبد الله بن  
 و سیمان بن عینه و غیر هم رضوان الله علیهم گفته اند که بهشت او غیر جنت  
 الما و بی است زیرا که او درین بهشت او را مکلف شد با حق از تجربه

مل بران

مل مستحق

میرزا نایب الدین اشتغال بنام او استراحت و نالت الله المصلح  
را دریافت و این سخن است که آیه خلت الماوی باشد و بعضی کتاب  
توزیت که علی را بهی و بطن بعد بطن تا کنون بهی فطنت ان قسام  
موافق این قولست در میان فتنه و نایب باز اختلاف واقع شده که  
حفت در اسمان بوده یا در زمین طایفه از این فتنه گفته اند که در  
مازل تواند شد و این یکی که از بار علم است و جمعی دیگر گویند که  
در زمین بوده است زیرا که باری تعالی آدم و حواری را در این  
بنی شجره محبسه امتحان فرموده و بر این تقدیر آن بهشت منزلی  
بوده باشد که حضرت عزت جت ایشان در دار امتحان انبلا  
همسا ساخته و هم چنین همان حج گفته اند که آن حدیث که از حضرت  
نبوت پناه در حین ارتحال آدم نقل کرده اند بویژه قولت و مضمون  
این حدیث قریب به آنچه سابقا گفته شد است که چون آدم در این مقام  
رحلت نزدیک آمد از اولاد و اعیان و عقاب خویش خشنه امکو طلبید و ایشان  
به جهت حصول آن مطلب ساجی گشته بیرون رفتند و در اثناء راه حسی از  
طایفه به ایشان رسیدند و از باعث حرکت و سیر رسیدند اولاد  
آدم گفته که والد ما را خوشه امکو را از خوشه های امکو حضرت آدم است  
و ما متوجه شده ایم تا ما موعود انجام او را با سعادت رسانیم طایفه  
گفته که باز کردید که حق تعالی او را مهم کفایت کرد و بنا بر این اولاد  
آدم همراه طایفه با کشته بجهت تکمیل او اشتغال نمودند و در این  
تقدیر لازم آمد که حصول آدم به بهشت مذکور رسیده نشد و در طلب  
تقدیر

بوده است چه از کبریه بیبوط  
نزل شده و لا شک بیبوط از آن

بهشتی

و اینجاست

و تدفین

بهشتی

بهشتی سعی نمودند تا نام ابو الحسن فارابی در کتاب اسول جامع آورده است  
که جنت آدم در دیار فلسطین بوده و می گاناست تا اکثره الحفره  
و بود اندک الله شهید را مورا و منسا و هلا و الهی لایکونان لالی الله  
و اینجاست جناب غفران پیامی قاضی ناصر الدین مضاوی در اوایل تفسیر  
خویش از علی معتقد در باب بهشت نقل کرده و همچنین قولست در تفسیر  
کتاب اخوان الصفا در رساله پیرت و یکم که بر ساله الخوان  
مذکور شده که چون تسویر میست آدم علیه السلام به تمام رسید و یک  
سجده ابوحامی آوردند و فرموده ان الله صا در شد و تحت اجلال او را  
به بهشت نقل گشته و آن بهشت بوستانی بود بر عالی جبل الیا قوت  
بر جانب مشرق و ارتفاع آن کوه بحدیست که هیچ آفریده را از  
انواع انسان و جنس حیوان نقاعه ارتفاع بدان میسر نشده  
و از غایت صعوبت مسالک طریق رفتن بدان مسدود مانده و آن  
بوستان در فضول اربوبه یکسانست و هم از او بوسته معتدل باشد  
و کثرت انهار و اشجار و لغزت از بار و لطافت اشجار موصوف  
و یکی از فضلا در صفت آن باغ گوید **مت** باغی خرامیده آدم که او را  
به بار و بهشت موی و چاکر **مت** در قانش از عود و در گش زرد  
بنایش زمینا و خاکش **مت** نیایکی جو روح و بچونی جو و اش  
به صفوت هوا و ز لطافت جو **مت** روان اندر او ما می رسم سما  
جواه نو اندر سه هر در **مت** و اینجاست گفته اند که اگر چه **مت** بیبوط  
امبطه امهت جمعیا و قائل معرافان لکم ما سالم با سجد در کلام از محمود ابطه بود

بدل  
اصغر الدین

موافق این

الحیات  
بدل

بدل  
از لغت

حضرت

یکی بر کثرت و صحت

۲ جوان خردمند و طبع خود

بیبوط

از محمود ابطه بود

فصلی از این قبل بسیار رونق شده و در آنم حروف کوه که از این  
عقده اولی است احوال موافقی قول است و جماعت اتفاقاً باید که در کتابها  
در این در است و الله اعلم بالهدی **منها شریعت آدم علیه السلام**  
شریعت آدم مثل بود بر خدا پرستی و صلوات و صیام و اجتناب  
از شراب و غیره و غیر ذلک و این سخن که شباب در زمان پیشین  
یاد شده است ساری ندارد و کتاب او محوی بود در جهل صحیفه دین  
و یک صحیفه بر گفته اند و مجموع صحیفه او پیش از حکمت طبع و معرفت زمان  
و مضار او بود و کیفیت تخریب شیاطین و حساب بندگی و غیره بود  
**ذکر معجزات آدم** سابقاً گفته شد که چون قایل از پدر رفت  
نمود برین زمین رفت و ایس او اولالت به آتش پرستی کرد و قایل  
با اولاد خود متفق شده آتش که بنا کردند و با آتش پرستی اشتغال نمودند  
و در آن زمان حال وحی الهی به آدم رسید که بجای بن زمین رفته قایل را  
با اولاد او راه راست دلالت کند و شریعت غایت رفیع و جلیل  
ناید چنانکه شمه ازین جنس سستی ذکر یافت و آدم علیه السلام برین رفته  
مضمون رسالت او نمود و فرزندان ناخلف از او بخیر طلبیدند  
تخت معجزه که اظهار کرد آن بود که از سنگ خار اجبت ایشان آید  
جاری گردانیده و دیگر درختی بود در نواحی آن فرقه ضلال آن  
درخت را نزد خود طلبید و اجابت کرد زمین را سنگافه در آمدن  
تخیل می نمود تا نزدیک وی رسید و دیگر آنکه قدری سنگ برزه چوب  
دست گرفت که بوقت دعوت بر صدق نبوت او که ای داد نمود

جدول  
محل  
اسرار

عبادت  
محل  
عبود

منزل

دشت

از جمله

از جمله معجزات او آنچه پیش از ادای رسالت قایل ظاهر گردید  
یکی آن بود که در بعضی اوقات و عرضش قصد نبی آدم میکردند و انواع  
مضرت به ایشان میرساندند و چون ایام تقوی ایشان آمدند او  
یافت و اولاد و نامدار شکایت پیش پدر بزرگوار کردند آدم میان  
و عرضش زنده است از نصیحت نمود و از تقوی او اولاد و خورشید منقذ نمود  
مجموع قبل نصیحت کردند و دیگر متعوض نبی آدم نشدند و دیگر آنکه روزی  
اغداد اولاد خود در اضمیافت میکرد و در مطبخ فغان نمود او و  
خود در آتش داشت تا آتش از آتش تعالی فرو نشتند و چند  
توقف کرد که همه حاضر گردانیدند و از جمله معجزات او طی بکار و  
صحاری بود و در کتب نجوم و ریاضی او فی الحال و امثال این صورت  
بسیار از آنحضرت بظهور آمده و شرح مجموع آنها موجب اطمینان  
**ذکر حرفت در زمان آدم** از فضول علوم آنچه در زمان آنحضرت  
ظاهر شد فن هندسه و علم طب و علم موسیقی و از حرفت و تقاضی  
در شستن و بافتن و کونیندگی این جمله با جهتم و بویل و قایل و پیام که از فرزندان  
یابج اند که نسبت او بقایل مینماید و در بعد از شمار و انتشار  
رسیده و بعضی گفته اند که استخراج حدید از معادن از اعمال این  
جماعت و هو علم بحقیق الحال **ذکر وفات و تقاد او با اولاد او**  
وفات آنحضرت در روز جمعه واقع شده در کعبه شریفه و حواله آن  
موجب یکسال رحلت نموده در جنب آدم علیه السلام مدفون شد و آدم  
از رحلت نمود تا جمل فرزندان او اولاد او احفاد و خویشش متشابه کرد  
و فرزندان صلی او پست پسر و پست دختر بودند و بقول اکثر نوزده

محل  
دقیقت

و بقول نبوت

و خرد و دند و در مقدمه طوفان مسطور است که پیت و یک سر و پشت  
و پیت و خرد و این دور و ایت مبنی بر قول صحیح مشهور است که شیت  
فرد او حید از آدم کل هم حید یعنی حوا متولد شد و قیل انما سمیت حوا لانها  
امر کل حی و هو اعلم و حکم **و اگر تفسیر شیت** شیت لفظ سر یا نیت معنی او  
اول زوجه اند **سمیت** الله و شیت را او را یا بولهر یا بار انرا اولی و این لفظ نیز  
خبر اند و سر یا نیت و او را بار اعلم گویند که اول کسی که بر علم و تدبیر امر نیت  
حکایت و حکومت است قال نو و شیت علیه السلام بود منقولست که آدم علیه السلام  
ز نهدان ماسیل بسیار میکشید و جبرئیل جهت تلبیه خاطر او نازل شد  
و گفت کسی قتل تو عظم تر از منی رشید از زانی خواهد فرمود  
که سید اولاد آدم از نسل او در وجود آید و بعد از انقضای پنج  
سال از قتل ماسیل بحبت اکر ام نور محمدی صلوات الله علیه و آله نقول  
جمود شیت علیه السلام فرد او حید از حوا متولد شد و آنچه معدوم  
از مورخان آورده اند که او پیره آدمست و او کوه صلیح نام داشت  
او ضعیف و مرود است و محمد بن حرر طبری گوید که مجموع الساب از  
انسانی بود منتهی بشود و به نسل باقی اولاد آدم در زمان نوح علیه السلام  
انقطاع یافت و شیت علیه السلام به جن صورت و صفای سر برت و  
کثرت فضایل و عموم نومسل و مشابهت صورتی و معنوی به آدم از  
مان سایر فرزندان است **آدم** و محبوبترین اولاد نوز  
ابو ایشته او بود و آدم در زمان وفات قبل از انقطاع رشته حیات  
او را وصی و وصی خویش ساخت و ساعات شب در روز بدو انوح  
و تعلیم کرد که هر مخلوقی در ساعتی به تعلیم عبادت میکند و او را از اختلاط  
با اولاد

تمام  
میل  
حیرت

با اولاد و قایل که پذیر نوه از واقعه طوفان نوح خبر داد که پسند که در زمان  
کلی اولاد من می نوح جنین عاونه ظاهر خواهد شد و اگر توان زمان را  
در ریای عظام مرا محافظت نمود و بوی کشتی در او روزه تا از غرق ایمن  
کرد و اولاد بفرزند ان خود وصیت فرمای تا از شر این حفظ عاقل  
نگردد و او بقوت اشته انوار الهی که از شکوت عقل فایز مسکت بر  
اکثر طوایف جن و انس مسلط گشت شرعیش موافق ملت آدم بود  
چون حق تبارک و تعالی بچاه صحیفه او فرستاد و پیت و صحیفه بر  
کفچه اند و صحف او نیز مبنی بود از علوم حکمی و ریاضی و الهی و صنایع  
مشکله چون اکسیر و غیره و اکثر اوقات بزین شام اقامت می نمود  
در و ایت بعضی از اهل کواخر بخ ولادت او در ان سرزمین اتفاق  
افتاده و طایفه گویند که جنادات معینه در ساعات لیل و نهار  
از جمله شایخ خاطر مبارک است که بدان علم شده بود و منقولست که در طایفه هوا و شربان است او را  
اکثر اولاد شیت بواسطه آنکه از آدم صفت نغمه جان و روح پاک است  
ستند و بودند در زمان پدر طریقه تجرد و انقطاع آیتبار کرده توجه  
به اوست علویات نمودند و در سخارات و صحاری متفرق گشته ترک  
لذات دنیوی کردند و با او در طایف طاعات و عبادات مشغول  
شدند تا بیاضت نفس برکش و تهذیب اخلاق را نصیب العین صبر شدند  
و الهیته و در زمان شیت بنی آدم و فرقه شدند که روی شایسته او  
نمودند و زمره متابعت فرمندان قایل نمودند و به قس و مشغول  
گشتند و شیت علیه السلام ایشانرا بیعت نموده بعضی بر او راست آمدند  
و برخی بر طریق کفر استمرا نمودند و چون قصد و روز د سال بود  
مشهور از نسن مبارکش بگذشت مرغ روح او از قفس بدن به نگره عرش

میل  
اکثر

بر مضمون صحف سماوی اطلالی

میل  
مطابقت

میل  
عیضات



پرواز نمود **باز** از آن سر و آمد این کلاه و لاور که چون جا کردی  
گفت بر خیز و از سخنان اوست که مومن حقیقی آنست که در دوشش شرف  
خصلت موجود بود اول معرفت واجب الوجود و گمان که ارضی و سماوی  
۳۳ شناختن خیر و شر چهارم انقیاد سلطان عادل که باری جان  
و تقالی منصب خلافت با اذرائی داشته باشد بحکم او احق و اولین  
و احسان بجای ایشان ششم صلح و مکرمت نسبت بچویشان و چون  
هفتم اعمال قوت غضبی بر بشرطی که مقرون باشد برضای الهی ششم تصدق  
و ترجم بر ارباب همیشه با رعایت تقوا و مواسا بر غنا و فقر آدم  
اجتناب از معاصی و مشامی هم بگردن در حدود حواشی و ظهور  
نواب به صدق گفتار و داد و ادب مردم قناعت از متاع  
دنیا به اندک چیزی دهم شکر نعمت خداوند و بیایح و قربا بنیاد مردم  
حده خود خداوند تبارک و تعالی بی شایسته اضطراب و اضطراب مردم  
چهارم متمم مکارم اخلاق است و هم او فرماید که نسبت پادشاه  
نسبت نفس است باین معنی که نفس یک نفس از بدن عاقل است  
پادشاه باید که ملکوت از لفظ و دلجوی رعیت غافل نباشد تا رعیت  
مطمئن باشند و او سرور ایشان تواند بود و پادشاهی که کما کذا او جان  
باشد که به تمام مال بسند کند و به آن متمتع باشد از طریق صواب مخوف  
کرد که جزب مال خیر بجهت ملک صورت نه بندد و اگر پادشاه بگوید  
از حال رعیت و لشکر و دولت و دشمن غفلت ورزد و چندانی غافل باشد  
که به یکسال تدارک نتواند کرد و نگاه باشد که فایده ظاهر کرد که هرگز  
خلل آن صلح پذیرد و او بصفت بر پادشاه که اولاد خود را تعلیم به  
علمی که مقصود تمام ملک و استقامت لشکر و حمایت رعیت باشد بر عیب  
باید

خوبش

دور مردم

و تقدس

حاصل

و نهاد او

مرد

کرد

جمع

روی

نماید و از مدامت صید و ملازمت لیس و لعب ترمیم نماید و در باب  
اهل فضل و دانش احسان مبذول دارد که بمعنی موجب زنا و تکیه است  
فضایل است و عمل پادشاه لایب کسیت که مکارم اخلاق او در قوتش است کسی است  
و محسن بصورت و محسن در برابر و شرفه از است که بود و اگر به صدق است  
او صاف موصوف باشد بر پادشاه و بصفت که عمل خود را از او صفا  
نماید و دوست مخلص بر از برادری که تنای میراث نکند **در کتاب**  
**بنی شیب** او را از آنست که از باب اخبار را اختلاف  
و اختلاف کرده اند که مادر او از نوع جن است یا از جنس انسان در  
کتاب عیسی از اهل بیت مرویت که مادر انوش عمری بود که  
از او تعالی بی واسطه در ماوراء السیما و به پیش علی بن ابی طالب  
از زانی داشت و چون پیش را اینکام رحلت نزدیک شد انوش  
را وصی کرد و پس از نام حل و عقد بنی آدم در قبضه کفایت و  
در ایت او نهاد و در نظام التواریخ گوید که انوش مدت سیصد سال  
عمر داشت و بر رعایت رعیت قیام نمود و در طبری آورده اند که  
او نیز مدت سیصد و دوازده سال عمر یافت **در کتاب بنی انوش**  
نابر وصیت پدر ریاست بنی قوم بروی نقلی گرفت و در حدیث  
به آن مهم خطبه قیام نموده از طریق سقیم ابا و اخذ او عمریش بخون  
حایز شد است و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که مدت عمر او سیصد  
و چهل سال بود و به اشارت پدر حکومت عالمیان بر او قرار گرفت  
و در ایام مهاسیل کثرت خلقی بر تیره رسید که از هم در رحمت بودند لاجرم

بیشک و منزل

مخاطب بن قستان

ایشان را در اقطار عالم مشغول گردانید و خود با اولاد شریف به اقلیم  
بابل آمده شهر سوس بنا فرمود و قبل از آن مردم در مغارنا و میشه بنا  
به سر سپردند و بعضی گویند که مدت هفتصد و بیست و شش سال زندگانی  
یافت **دگر بر روی همان بن اوشس** بروی سیای لوحه و دریا  
مشغول بود و نقطه تختایه نیز نقل کرده اند و در امام علی مردم تان  
ساخته بعبادت او تان مشغول گشته و بعضی گویند که این رسم مذموم  
بعد از ادریس پدید آمده بجهت تفصیل ای محقر پندگور خواهد شد  
ایشان را الهی تعالی و حضرت و اهل عطا یا اورا فرزند ان رشید  
ارزانی داشت و از آنجمله یکی اخنوخ بود و مدت هفتصد و شصت و  
دو سال در عالم زندگانی کرد **دگر ادریس** مولد اونیف  
است از دیار مصر و او را تا ثلث در کلام حکما عبادت از او ست  
ادریس علیه السلام را زبان سریانی اخنوخ و خنوخ گویند و در میان  
یونانیان بطرسیم و ارس مشهور است و عرب همس و ادریس  
و الثلث و بالنگه خوانند و مراد از هر سه عطار است و مقصود از  
نعمت در این حکم نبوت و حکمت و حکومت و از جهت کثرت در  
و تدریس صحف ابا بزرگوار خویش موسوم به ادریس گشت آورده  
که در حدیث آمده است غاریون مصری که از انبیا مرسل است و بابل  
مصر و یونان تلمذ می نمود و معنی غاریون نیکبخت و نیکبخت را اوریای  
تانی گویند مقولست که چون اولاد قبایل نابرابر اضمحلال غزایل از  
طلایی مستقیم انحراف بسته بودی کفر و شرک افتادند و رسم کفر

از میان

محل  
عبرانی

محل  
عبرانی

از میان برداشته بار کتاب بحرات جرات و جبارت نمودند  
انواع فنون و مجوز در میان ایشان شروع و ظهور یافت حضرت  
ماری تعالی ادریس را خلقت رسانید پوشانیده بدین  
مبلوحت کرد و ایندی و بجز ما از انی داشت تا بواسطه دلالت  
او جمعی کثیر از مجود و غناد بار آمده به سر منزل صلاح و سعادت رسیدند  
و از آنکه شقاوت خلاص یافته به سر منزل سعادت رسیدند و کردی  
دیگر بنا بر قساوت قلب برسم مقادیر کفر و ضلال مستمر بود بفضیلت  
ادریس در ایشان اثر نگرد و در تاریخ حکما مذکور است که ادریس  
خلایقی را نهفتاد و دو نوع لغت و عادت فرمود و صد شهر بنا کرد  
که خردترین آن شهر با شهر تالیست و در هر شهر و حواله ای  
آن طور مردم سستی نمهند ساخت و رسمی مقرر فرمود و ساکنان  
ارض و میقان جزایر مجموع اطاعت گردید و چهار کس به نیابت و  
اشارت او به ایالت و ریاست ربع مسکون اشتغال نمودند  
ایلاوش و پسرش لادش و اقلینوس و انون و دعوت او بدین  
حق بود و قول تو حیدر و عمل جودل و جادات خالق و تخلیق نفوس خود  
از عذاب آخرت و ترک فرخرفات دنیا که مستلزم نجات  
عقبی است امر میفرمود و نمازی که مقتضی شریعت او بود بر او  
و ایشان در ایام معلومه از هر شهری به جهاد و زکوت احوال و عمل  
از خجابت و حیض و مس سوتی نمی نمود از امر اکل لحم خنزیر و گوشت  
شیر و حمار و کلب و از خوردن باقلا و از چیزهای که مضر مریع باشد مثل  
مسکرات و مخدرات و در اوقات مشهوره ایما و مقرر فرموده

جملت کلمه

محل  
بامین

محل  
حمیده

محل  
مخدرات

که تادان اعیان و اصولات قیام نمایند و بهنگام اتفاق آفتاب  
 از برجی برجی و رویت طلال و رسیدن کوکب سیاره به میت خود یا  
 برج شرف بزجاج و قربانیا امر فرمودی و اول کسی که اختر علم نجوم کرد  
 او بود و وضع اسامی بروج و کوکب سیاره و اظهار شرف و وبال  
 و اوج و حقیقت و نظرات آنها از تکیه و تدیس غیر ذلک منسوب  
 باختر نشئت و هنر کتابت و صنعت خیاطت نیز از شاخ طبع پاکیزه او  
 و سنت جهاد و سبب زاریات کفار بخار در اریل در میان آورد و در بعضی  
 مذکور است که ادریس لغایت زاهد و عابد بود و روزی دوازده هزار  
 بار تسبیح فرمودی و با علویات آشناسی تمام داشت و افواج  
 پیوسته به محبت شریفش متروک بودند و در ترجمه کتاب اخوان الصفا نیز  
 ادریس علیه السلام نقل کرده اند که آنحضرت فرمود که من بی سالگرد و کلام  
 بر آدم و از وقایح و حقایق معلومی خرد در کستم بر اسرار روز ملک و  
 ملکوت و انقیادم و در تاریخ حکما مذکور است که ادریس امت خود را  
 از عدد پنجاهان که بعد از او بدعت مبعوث گشته اجازت فرمود و اردو  
 طوفان نوح شرف اعلام از زانی داشته به علم اکثر مورخان جهت  
 و صیانت بقور و دوستان از ملامت امواج سیلاب یکی از غفالت  
 را بر بنابر همان مضر تحریص فرمود و خود از مصر بیرون آمده تمامت  
 ربع مسکون اسیر فرمود و باز بمصر رجعت کرده حضرت فرسع المدراج  
 او را برفت مکان سرافراز کرد و پسند و بقول صحیح حیات ابد و  
 مخلد بدو از زانی داشت و کیفیت این واقعه جان است که ادریس  
 پیوسته حرص بود بقرار پروردگار خویش از طول انقضا ایام دنیا  
 و ملک

مجلس  
 با رحل  
 و مطلع

اهل  
 منزل  
 انعام  
 که یکشنبه هجرت است  
 یا فتنه

و ملک او در زمر زمین بعد از موت و امتداد زمان بعثت و نشور و  
 حواری صراطی اندیشید و روت حضرت ربانی بلایب در  
 آرزوی نبود و در ادراک طایف طاعات و عبادات روز روز  
 می افزود به مشایخ که اعمال صالحه او را مواری افعال خیر تمامت خلاقی  
 روی زمین فرشته گمان با همان میرسانند و غز ایل این معنی را نوشته  
 اشتیاق ملاقات و آرزوی مجلس او شد و ادریس علیه السلام از عدم  
 اکل و شرب ملک الموت معلوم فرمود که حدتش از جنس انسانیست  
 لا حرم از حال او نفیست غوده جواب داد که من غز ایلم ادریس گفت  
 به قبض روح من آمده گفت فی زیارت تو آمده ام نگاه ادریس از  
 غز ایل التماس نمود که او را شربت مرگ چنان غز ایل بعد از  
 از حضرت غت روح ادریس را قبض فرموده بعضی گویند که بیستم او  
 رسانیده باز قبضش در آورد و بعد از آن ادریس از در خواست  
 کرد که دو نوح را بوی نماید غز ایل به امر از وی تمس آنحضرت را  
 مندول داشته چنان کرد که دو نوح را دید و ادریس اینهمه طوطیه  
 خویش ساخته از ملک الموت التماس نمود که او را تماشای بهشت  
 برود و جبرئیل با بر ملک جلیل او را برین خویش نشانده به آسمان مقیم شده  
 در بهشت در آورد و ادریس نیز بهر کمال خجالت در روضه رضوان فارغ  
 گشته ساعتی تفریح از نار و آتش و حور و حضور و ولدان و غلمان  
 آن مقام کریم مشغول شد و بعد از این زمانی غز ایل خواست که ادریس  
 بر انقت او از بهشت بیرون آید این التماس فرمایان خود ادریس  
 که بر حقایق اشیا عارف بود و بر وقایح اسرار الهی مطلع بنحده نمود  
 و متعلق به شجره از اشجار جنات گشته بر خرد از جانب آباد امتناع

کیفیت

مصاحبت او پیدا کرد و با در  
 البر با برین آمده در صورت  
 ادریس و

حضرت  
 بریل  
 توطیه  
 بریل  
 غز ایل

بنوعیم

مصاحب و با لفظ هر گشت از آن

روی نمود ادریس گفت تا آفرید کار بهشت و او زخ مر از اینجا برو  
 کند ز روم و در آتش این مقال باری شجانه و تقالی ملکی را به جاکه کشان  
 فرستاد و آن ملک بعد از آنکه از غرزل اصل صورت و اقامه را معلوم کرد  
 از ادریس پرسید که تو چه میگوی گفت بر مقتضی کل نفس ذایقه الموت  
 ز هر حالت چشیدم و بجزای آن حکم الای و اوردن بار و وزخ و ادریس  
 و اکنون بر مصیبتی قول خداوند جل ذکره که در باره بهشتیان فرموده  
 که ما تم کما فرجین منها از اینجا به مجرد سخن غرزل تا قادر چون حکم  
 بکنند بیرون ز روم و در این هنگام ندانسی از غیب رسید که با دینی  
 و دخل و با دینی فعل بگذارد پیش که حق کاتب اجوست و بعضی ارباب  
 اخبار چون کتب الاخبار و غیره گفته اند که ائمت معنی کرده و در قضا  
 مکانا علیا و جمعی دیگر گویند که ادریس از بهشت بیرون آمده در آسمان  
 ششم با ملائکه بیاد است مشغول است تا زمانی که حکم ربانی بوجوب ارا  
 قدم در باره او صادر کرد و وظایف گویند چون به معادنت فرشته  
 با آسمان رفت از حضرت محمد الدعوات خوانند الهامش بود که  
 دیگر او را بدینا فرستد و هم آنجا بقض روح او نمود و ملائکه بناز او  
 مشغول گشتند و این مسؤل غرقبول یافته بعد مبارکش در بیت المهور  
 موضوعت دادند اعم بحقیقت الامور **در کفر کفره از امام** یعنی گفته  
 اند که ادریس در وقت وفات آدم صد ساله بود و برخی میسند  
 شصت ساله گفته اند و در باب مدت عمر او اقوال دیگر آمده در خبر است  
 که بعد از زودیت سال از رحلت آدم بموت گشت و می محمد بروی  
 نازل شد شرفش با شریعت آدم موافق بود و صحف او مشتمل بود  
 بر اسرار سماویات و تیسر روحانیات و علوم عجیبه و قول عریبه  
 و موزن

بیرون

کوی

آیت

ادریس

و حضرت طبلان موجود است صد و بیست سال و بعضی گفته اند صد و بیست سال  
 خلق را دعوت نمود اما همی سخن دالین محمد شهر و ای که مولف  
 تاریخ حکایت و آنرا میگوید که بعد از آنکه او زود گشته بود است در آنجا  
 آورده که ادریس علیه السلام بعد از انقضا بهشت و دو سال از  
 عمر خویش بر آسمان عروج کرده رفت مکان یافت و الله اعلم  
**صفت ادریس** ادریس مردی بود خوب روی کندم کون محاسن مجرب  
 تمام قوی استخوان اندک گوشت است در سخن خاتوش پیش از آن  
 و در وقت مشی نظر مبارک بر زمین افکندی و خود از فکر خالی نگذاشتی  
 و چون سخن گفتی نکشت شهامت ز حرکت دادی از ادریس رسیدند  
 که حسن اعتقاد خلق در سخن خویش چه چیز حاصل توان کرد و گفت نیکی  
 معامله و ملاقات با ایشان بروه آشن و از سخنان او است که بهترین  
 نیکبها سه چیز است بر سه تها در وقت غضب خویش از زمان مکتبی  
 و عقود حالت قدرت و عاقل آنت که به سر طایفه استخفاف کند اول  
 بر پادشاهان دوم علمای سیوم با دوستان چه هر که با سلطان استخفاف  
 و زرد عیش بر خود منقض کرد آید و هر که عمار خور و داشت دین  
 خور از زبان آورد و هر که با دوستان استخفاف و زرد نهال مرد  
 این سه برگند و عاقل آنت را سر او است که طالب حکمت باشد  
 در مصیبتی که عام بود خرج کند و هر چند مرتبه او رنج تر کرد و تواضع بیشتر  
 نماید و به عیبی که شخصی متصف با باشد او را سر ریش کند و بکتر است  
 مال تیسری به خود راه نهد و هر که را کمال عفت نباشد به کمال عقل  
 صفت

می نمود

و اکنون آن تاریخ

ادری و عیضا اولی

صفت ادریس

سلطان و

صفت

بعل سمانی و هر که را بصل کلمه و بگوید تا علم حاصل و صف مغزهای نماند  
 در نظر بصیرت خرد نماید اگر چند نزرک باشد و او را با یکس که در جا  
 منظر کن و دو که در اینجا باشد تا با هر قاضی عادل طبیب عاقلی و نه چاره  
 نماند و تفتیح نفس و مال خویش بکشد و مانند بود که می غریب استهری و  
 در ویستی شهرتی را غریب گرداند و آنچه الشعرا می صلح الدین سعدی شیرازی علیه  
 الرحمه و الغفران ابن سخن نامه سلسله نظم پوشانده فرموده است  
 منم که دوست و سامان غنم گشت هر جا که رفت خند زود و او با حساب  
 و از آنکه بر او همان گشت و نت بر سر در ز او نوم خوش غریب و نامان  
 الفاظ کهنه بار او غلبه السلام در موعظه و حکمت بسیار است از جمله این حدیث  
 کلمه رسپیل تمیز و ترک مسطور گشت **و کرامه ای است بر منی بعضی از ائمه**  
 اخبار آورده اند که او را پس علیه السلام قبل از عروج بر آسمان دوستی داشت  
 در زمین که هرگز از مجلس صحبت نبوت نیامی غایب بودی و مانند  
 عرض که لازم جوهر است از غایت استخوان شرافت او مغایرت  
 نبود و بعد از رحمان شرف صحبت خراج بسیار کرده انظر انی عظیم  
 نمود و ابلس از مصیبت او استفسار به نامی آورد و آن نیز گفت که از پنج  
 سبب  
 جان و اندوه من بواسطه مساجدت خدمت ادریس و بعد آن غلام و  
 حکمت و برکت مجلس ادریس ابلس گفت اگر خواهی صورتی مشابه قالب او بنام  
 آن صفت رضا نام او را مطهر نموانست اولی کنی ترا حاصل شود ابلس برای اندوخت صورت  
 مشابه ادریس تربیت داده چون محب قدیم آن صورت را عاقلانه نمود  
 غنم داند و او کمتر شد و آن صورت را چنان در خانه محفوظ ساخت

که نظر صبح احدی بروی تخیل او در صبح و مسابه مشاهده آن رفتار  
 نم از همیشه بزودی و بلا اتفاق آن شخص مرض فجا در گذشت و  
 چون مردم چند روز او را ندیدند بنظر او در آمدند و در باز کردند او را  
 مرده یافتند با صحنی در آن خانه و خلق ازین صورت متعجب شدند  
 و در این اثنا ابلیس بصورت ایشان در میان ایشان ظاهر گشت و  
 گفت که ادریس و این مرد که با او بود این صورت را که خدا بی ریت  
 می پرستیدند و از رحمت دعای ایشان میجا میشد اغوی ابلیس  
 در خلایق مظهر کرده هر کس مشابه آن صورت تراشیدند و عبادت  
 آن مشغول شد و کیش بت پرستی در جهان شایع گشت و طایفه گفته اند  
 ابتداء بت پرستی در آن وقت شایع شد که چون آدم وفات یافت  
 بنی آدم حیدر او را تا بوقتی محفوظ کرده در طواف با خود همراه میگردند  
 و بنا بر وصیت آدم نمیکند آشنه که چشم قایل و اولاد او بر آن افتد  
 و شطراز مجال اضلال پیدا شده پیش قایل و اولاد او رفت و  
 گفت اگر مصلحت بود همیشه برای شما صورتی سازم شده چه حیدر  
 آدم که همراه شما باشد ایشان صورت را قبول کرده چنانکه وعده کرده  
 بود صورت را تربیت داد و اولاد قایل او را تا بوقتی نهاده در  
 سفر و حضر همراه خود داشته و بطول زمان هر قومی برای خود مثل آن  
 صورتی ساختند و بعد از امتداد ایام و انقضای شعور و اغوام  
 آنها را راستین کردند و کوهی کونند که بعد از فوت آدم و قبل از  
 ظهور ادریس جمعی صلح استیجالدعهه بودند کسی بود از سواد و نبوت و  
 یون و نسر و هر گاه که یکی از ایشان بر حمت حق پرستی متعلقان آن

در خانه خویش

دریم

در قاضی گاه  
میدانند  
سخن جت بسکن جان طوطی شش تنالی بر مثال او مساخته و چون امام جیات  
اولی انقضای یافت سلطان با اولاد او اتحاد آسان گشت که این بنام الهی آمد  
و نه برای برترش آستان بقول سلطان عمل نمود و عبادت انصاف شغال نمود  
درین بیان در طوفان نوح مغموم گشته اند و از آن چه رسد اگر در هر یک  
را به تپه و او نام معبود خود ساختند و در راهی کف سماع را بر تپه مل و نوبت  
را به حج و بتوی بقضای خود سر راه حج پیش کشیدند و این رسم مذموم از زمان  
ارتفاع اهل اسلام آموخته اند از ابد اعیان نیز آن تخریب و در شده  
یکی آنست که در قضا فاسد گور شده و در هر کف اندک رسم آتش سوزی در زمان  
ابراهیم علیه السلام شده است سلطان در خاطر با عالمی که عدم احرار بنابر  
ابراهیم زمان آن بود که آتش می بستند و عقیده طالبه آنست که چون در  
تعالی مردم ابرائیم را در سلسله نیکو کرد و سلطان با ایشان کفیت نگه باید  
که بر سرش نایه جای آورد و در زمان زرقامت شمار انور و در این عصر معلوم  
نشود که این مذموم در کدام زمان شده است و طاعت گفته اند که  
در وقت در زمان شمس و عوی نبوت کرد و گمانی ساخت و در  
زند نام کرد که هر که اعتقاد بد آن گشت او را زندی گویند و جلالتی بعبادت  
ناترک نیست بود کفیت هر که در دار دنیا عبادت آتش جای آورد و در آن جهان  
حق عبادت او را در بدن عذاب تنهایی **در کینه ناروت و ناروت**  
بعنی از صاحب اخبار آورده اند که چون ادریس علیه السلام به نیت بصرین  
گریه و در قضا مکانا علما فاشه و در عالم بالا صاحب ملا را علی گشت ملاکه  
او را فاسس با دم کرده گفتند که این خاطمی من خاطمی در میان خانعه که سرگزار ایشان  
خطاب غائب است که اگر شما بگفته است با باشد بر آینه از شما نیز عیان

عصیان در وجه و نیامده  
حکم علی الاطلاق این سخن را از این  
چشم اندازید

کرد و بنابر آنکه حقیقت این سخن مشاهد بلا اعلی شود حکم منزه بود اختیار  
کنند از اخبار قوم خود یعنی را که به می نامد و میفرماید مقیمان عالم علوی  
سرخ از اما فصل قوم خود اختیار نمودند و غزایا و غزایل نام الحاق  
عزت امر منزه بود که این سه تن بر زمین فرو آیند و در میان بی او هم جایی  
که معنی عدالت باشد به حکومت قیام نمایند و در اکل و شرب مشهور است  
مشارکت ایشان باشد و در میان اهر فرموده در عبادت و نهی فرمود  
از قتل غیر حق و شرب خمر و ارتکاب زنا ملایکه طایفه مجوسی را قبول کرده  
بر زمین منزه و آمدند و بانی آدم احتلاط آغاز نهادند روز با هر حکومت  
استقلال می نمودند و شب با آسمان می رفتند و در سماوات سمات بشریه  
از ایشان زایل میشد و چون بر زمین تزلزل میکردند بعضی ایشانی بعضی  
مکشند یکی از این سه ملک تصور فرشته کرده و از حکومت ریاست  
استغنا نموده مسئول او بفر قبول مقرون شده با آسمان رفت و  
در حفظ بقدرت قرار گرفت اما الهاده عزیز دیگر لقب بهاروت  
و ماروت و در مسند ایالت ممکن بودند و با هر حکومت مشغول که در  
خلال این احوال روزی عورتی جمیل را در حسن و ملاحظت فرستاد در آن  
بود و بوی زهره و بوی بیانی نامید و بفارسی بدخت میکشید بجهت  
مهری روانه فرشته آمده ایتیان چون زهره را در غایت  
زیبایی یافتند با خلطاه مصاحبت او مایل و راغب شده از یکدیگر  
نهان داشتند و مقام و منزل او استفسار نمودند گفته تو بیانی  
خود مراجعت غای تا ما در مهم تو بعد از تامل شدرا یط اتمام به جای

سیان  
درین غزایل غیر این است  
حکومت  
خریش

زهره منزل خود رفته باروت و باروت بعد از آنکه از مجلس حکم برخواستند  
هر دو جهان از یکدیگر بویاق زهره شتابند و در خانه زهره بکند که بر او اندند  
در حین ضرورت تالی الضمیر خود را اعلام کند مگر نوزده انگار از زهره و جانی  
و حال طلبند و بعد از حجت منزل و در آنجا توده طلا تعلق تعلق بدو  
نفسر نمودند زهره گفت و من شما مخالف کش منست ناصر مرا آنچه بکشند  
منابع شما تمام و شکان کشند خاشاکه این فعل تا شاست از ما در وجود  
آمد چه حق عسرو غلا از معاصی شرک نمی فرزند زهره گفت اگر است بر آنچه  
نکند اسم اعظم اگر حرکت آن آسمان برود من آموزید ایشان از بر منی  
بیز منتع نموده زهره گفت کمیزی خوب صورت دارم آور بعوض خود  
بشما دهم کشند مطلوب مانوی برلی بدل چگونه کشند کسی بدل بجز  
گفت شراغ صفا می میباشد او را بازی در کشید با تقصیری را می  
علما هم باروت و باروت گفته این صورت از همه آسانتر است و  
چون مدعی چند خرج کردند در غلبان مگر آنچه سسول و هر دو در عظمت  
و تعلیم اسم اعظم به جای آوردند و درین حال شخصی به مقام زهره آمد و در  
این حال و توف یافت زهره با نرسکان گفت که این شخص محتاج  
اعمال شما مطلع شد اولی آنست که او را عقل آرد تا شما در موافقت  
خلق باروت و باروت از سرستی برخواستند آن بحار را عقل آرد  
زهره بقوت اسم اعظم که از ایشان آموخته بود به آسمان رفت و بعد  
و بعد از صد در این افعال پیشه از باروت و باروت ما و شاه علی  
الاطلاق با ملایکه خطاب فرمود که ملاحظه حال کسانی نمایند که مختار شما

مقدور

ادب

۱۰۰

بودند هر که گفتند باز نمانت اعلم بعد از آنکه چون باروت و باروت از جوار  
مستی در آندند و بهلاک خود مستحق گشته گریه و زاری آغاز کردند در این حالت  
چیرسل امین از جوار مستقیم در رسید و در گریه با ایشان موافقت کرده گفت  
باری سبحانه و تالی شراغ صفا که در آینه میان غدا و دنیا و عقاب کج حجت  
ایشان در جواب گفتند که غدا برینا منقطع و زایل و عقاب حجت  
و ایم و لازم است لاجرم غدا بر این دنیا خست ما کرده است زاور غدا  
چهل مایل سزگون بدار در او نختند و در طرفی النهار امر الهی تعویذ است چار  
شد و تا قیام ساعت بدین تیره خواهد بود و هش و صعب غدا ملکین است  
که کاهی جنان مخلوق شہوت میگردند که فریدی بران تصور نیست متقولات  
که چیرسل علیه السلام ایشان را کلام جید تلقین کرد که در وقت همچان شہوت از کفایت  
نی بجهت کشتی می باید در بعضی از تو این غر مطور است که شخصی در علم سحر مهارتی عظیم  
پیدا کرده بود چون وفات کرد و پسرش را جوکس تعلیم این علم و امن گیر شد او را  
به پیری ساحر دلالت کرده آن جوان پیش پیر زرقه حال خود را عرض کرد پیر  
گفت تا ما باروت و باروت ملاقات کنی علم سحر کمال نمیکرد و آنکه پیر  
جوان را هم اهی کرده بفارسی برد که میان دو کوه بود پیر گفت که باید که نام خدا  
تبارک و تعالی را در باروت و باروت بر زبان زود و نوزد ایشان جاری کرد  
چون قبول کرده پیر اشارت کرد تا در غار در آید و چنان قریب مقصد رسید  
کرد او از می سنگو گوش او رسید و در این اثنا چشم او رو و شخص بر دار کرده  
افتاد که هر دو در اسزگون او نخته بودند و چشمهای ایشان بر مثال شغال آفرود  
در نظر او در آمد غفان تالک و تالک از دست آن جوان زرقه گفت لا اله  
الا الله محمد رسول الله ملکین از استماع این سخن بر خود لرزید و گفتند ای جوان  
بر قیامت که این کلمه گوش ما رسیده مگر اکنون اهل زمین این کلمه میگویند خراب

رخا سندن

مشاغل

و علیا ولی الله

گفت آری ایشان اورا مر جا گفته پرسیدند که سبب آمدن تو چیست جواب  
 صورت حال معروض ایشان کرد ایند فرشتگان اورا نصیحت کردم از تقصیر  
 ما بگذرد و با او گفتند که خروج ما نزدیک رسید زیرا که قیامت قریب گشت  
 جواب نصیحت قبول کرده از آن مقام تائب و نادم گردید و بنا بر غرض  
 این حکایت تقریر بطول انجامید **در کتب نوح ۴** رومیان خبر در نام  
 پیر نوح اختلاف دارند بعضی ملک گویند و طایفه لاک و ملکان و لاج نیز  
 گفته اند و بعد از وفات آدم به جد و میت و شش سال بطالع آمد متولد  
 گشت و در سبب تسمیه او بنوح اقوال مختلفه نظر فرستید از انجمله یکی بعد از  
 تسکین طوفان نوح شیطان نبرد او آمده گفت یا نبی الله جهت مرگ می  
 کردی و منی ساختی که با لهامی در زمین با اعراف و انصار از آیتان عاجز  
 بودیم نوح فرمود که آن که هست یا عدو الله علیه گفت دعا کردی تا  
 حق تعالی کافر از احمد یکبار ملک کرد پسندید و بدو نوح فرستاد نوح از آن  
 دعایشان شده گفت کاش بر انداز ایشان صبر کردی بعد از آن متأسف  
 گشته خندان نوح و زاری کرد که تسمی نوح گشت اهل نصیحت این وجه  
 را در کتابت آورده اند و در حدیثی که در این سخن شبهه روی داده قلم  
 به ثبت آن خرات نمود شبهه اینست که از باب عودیت اتفاق دارند  
 که نوح لفظ عجمیت و نوحه کل عربی و در اشتقاق نوح از نوحه لازم می آید  
 که نوح از کلمات عرب باشد یا نه از عجم الفاظ و الله اعلم به معنیها و جمعی نام  
 مبارکش را سالک خوانند و بعضی ملک و اسکت نیز گفته اند و نوح بقول  
 مشهور اولو العزم اولی است جد اولو العزم هم بر این قول عجمی را گویند  
 که شریعت او مانع شریعت سابق باشد و آنحضرت بعد از نبوت قلم نسخ بر  
 احکام صحف آدم کشید متفق است که بعد از نوح اولی علیه السلام در عالم لول  
 ف

نوح

استماع اضافه

سکت

شعبت

۱۹۱۰

ف و منق و فساد شیوع یافته شد و تقرد و عصیان عموم پذیرفت و بنا بر  
 صلاح حال عالمان و اشراف کار ایشان نوح بعد از انقضای دو بیت پنجاه  
 سال و بسیاری کثر این نیز گفته اند چنانچه در ذیل این قیسه مسطور خواهد گشت  
 و پنجمی مخفی نماند که ارسال رسل و وضع شرائع نبوی است بر مصالح اجداد و مخلصان  
 از عقوبت و ندامت در مجاد و روز میعاد و اولی که جمله کانیات کافر کردند  
 بر دامن کبرایشان نشیند کرد و از انجمله در تاریخ طبری گوید که باری سبحانه  
 و تعالی نوح را بجهاک و اتباعش که عبده اصنام بودند فرستاد و در نظام  
 التواریخ قاضی ناصر الدین میضای آورده که ابراهیم در عهد جهاک مبعوث  
 گشت قبول انبیا نصیحت اقرت که بقول اصح کیو ترش از منبر نوح است  
 و جهاک بعد از چند قرن بر جسدید که از سبب او کیو ترش استیلا یافت و در بعضی  
 از نسخ مذکور است که حق غوغلا و ابراهیم اولاد قابل که جمیع افعال شنیده و  
 افعال تنجیر از ایشان جد و رمی یافت ارسال نمود و گویند او اول عجمی بود  
 که قوم را بر کفر مجسم کرد و نخستین رسولی است که امت بدعی وی ملاک گشته و  
 اول کسی که درت نامیده بعد از حضرت حتمی پناه سر از جهاک بردارد او خواهر بود  
 و سبب عجمی برابر او زندگانی نیافت و چون قامت قابلیت نوح علیه السلام  
 بخلقت رسالت مشرف شد حضرت غوث اورا بدعت عالمان مبعوث  
 کرد ایند و بر اسم ارشاد و هدایت لبر کرم پنجاه سال دعوت نمود و فوجی قلیل  
 بدو ایمان آوردند و در او ان دعوت و رسالت الم بسیار از کفره مجرّه  
 بوی برسد و آنحضرت در آن بلده و اذیت صبر فرموده زبان مبارک مدعا  
 اللهم انعمتومی ما نهم لا یعلون میکشود و هر چند او صلاح و سداد و قوم از  
 بارگاه بی نیاز مسالت می نمودند و بار کفر و زندگانه ان قوم ضلال روز بروز  
 تر می پذیرفت و جهاکس ملقت جموع غلطه و نضای او نمیشد و سخنان او در بحر

از ایام حیات مبعوث گشت  
 مورخان بی بیشتر از دو روایت

باجلد

است  
 سینه

باجلد



چون حمل میکردند و در انداخته و عقوبت و سختی و استخفاف وی آن گنایان  
پیشتر از پیشتر مبالغه می نمودند و او را بفرزندان خویش نمود و در روزها شایسته  
به آن سخت نسبت کرده بعد هم قبول شریعت و ملت وی نصحت مینمودند  
چنانکه در حکایت تبلیغ رسالت یکی از معارف قوم که بقضا مومسوم بود  
با بسرف و جبار و نام نژادیک نوح رفت و دست پسر گرفته دست آغاز  
نهاد که بیس فرزند حاضر باش که این مرد ساحر و کذاب است زنها را از کیش آما  
و جسد او خویش را خراف جایز ننداری و بکلمات و لغویات و انبیا  
تفاسی و آنقدر که کلک و مقدر باشد در ایند او اضرار وی سعی غایبی که هست  
پدران ما بدین منوال بوده است دور آنها این بیانیات آن پسر به  
اشته کف خاک برداشت بر روی مبارک نوح زد نوح اصد و راین  
حکایت شکایت بدرگاه ذوالجلال برده خطاب آمد که محتاج سهرابه  
قلوب بندگان در خفته قدرت ماست بر هیچ آفریده بی سابقه  
غنایت ما با تمام هیچ همی شونده خاست اند و کین مباس که بعد از این  
مدت طویل غیر این طایفه که اقل من اقلیل اند و دیگر کسی ایمان نخواهد آورد  
نوح رسید که یارب از نسل این طایفه کسی ایمان آوردند رسید  
که قلم تقدیر بدین دست و پیر و پیر که از اعتقاد این تیره دلان مومسوم  
میداکرد و جباری که شسته بنا بر کبر و اوجی الهی نوح و اندان من مومسوم  
تو تک الامن تدا من موید این خبر است حضرت نوح بعد از  
یاس از ایمان قوم برایشان و غایب کرد و از آنجمله یکی آنست  
که گفت رب لا تدر علی الارض من الکافرین و یله ایتروعا  
بعد از اجابت رسیده خطاب آمد که تو باید تجزیه چهار مشغول  
شوی که ماین قوم بی باک با و چار ابطعیان آب که تا غایت

بعضی

توانی

قرانه

برداشت

و بزرگ توحید شرف

الفه

سبب حیات ایشان بود و هلاک کرده با نیش و زرخ خواهم فرستاد  
و پیش از ظهور طوفان بنا بر مسالت نوح بلیه فخط و ملت غلا گرفتار  
شدند و مدت چند سال از تاج و عای آنحضرت رسم توالد و شایسته  
ایشان بر افتاد و منقوست که چیر سل جوب ساج آورد و بر نشاندن آن  
نوح را اشارت کرده و او بجنبه موده عمل نموده بعد از مدت سالها  
سال علی اختلاف الاقوال که درخت مسانت است حکما می بد کرد او را  
بریده خشک گردانیده بارش زنده و یک کس دیگر در میان باقی آریا با  
کو فیضی علم جیب سل علی السلام برایشان گشتی مشغول شدند و چون از نشا  
و مسداه امت با توش شد بقول جمهور از سر دعوت ایشان در گذشت  
و کفره تیر دست از آزار وی گونا گردانیدند اما بر سبیل نزل گاهی  
خاطر تریف حضرت نبوت پناهی را میر گمانیدند و در حین تراشیدن  
الواح گشتی اشرف قوم او را میدیدند و تسخر میکردند که ای نوح بعد از  
سنا مبری مرتبه و رو کردی ما فشی و ما هم مکشفند که ملاحظه این دیوانه نامه  
که بچند وجه تمام گشتی میرا شده و در هیچ جا آب موجودی نوح در جواب  
مکلف که شما از جنه اعمال خویش غافلید و از وفات غایت  
ذابل و چون در دنیا بلیه عرق و در بعضی به عقوبت حرق مبتلا شوید  
هر آینه اشهر او افسوس شما وظیفه ما کرد و چون نوح از عمل گشتی  
خراشت یافت و مواقع الواح و مواضع ترکیب طبعات از پیرون  
و اندرون بقیه فاسطلا کرد و فرمان آمد که تا بوقتی از چوب  
شمشاد جهت محافظت جسد آدم علیه السلام تربیت کنند تا هنگام  
اصطلاح و فور آن آب غیون و بخار اسب تفرق و تلاشی تقابله  
مجاولن او را نه نیاید و هم چنین باور احکام شد تا اجناس طیور  
و وحش و اصف حیوانات را حضرت نوح جمع کرد و اند تا بخت بقا

محل  
نقد

بدل  
در بریه اضمایم

نوح از سر حدی خشی مکشی در آورده مستطامیاد باشد و بعضی گویند  
حیر سبل ایشان را جمع کرد آینه نوح بعضی فرمان عمل نموده در  
نلال این احوال بود و بجهت اهل بسجده یاره امید تا در حرکت مسامت  
نموده بقولی در یک درجه بل در یک اقیته سلطان که برج اکت است بطاعت  
عالم جمع آید باطن را خاصیتی که در جمعیت ایشان ولایت نموده شده  
مبادرت نمایند و گوالب سبب موجب فرمان روی به سلطان نهادند  
و بعد از اجتماع ایشان باندک فرصتی آب از توره و عود بطلان است  
و یک درجه دلور تو زبان آمد و در این صین کی از اهل نوح چند صد نفر  
با دوشاه آن قوم رفعت صورت آن واقعه اعلام کرد و شتران را با  
آورده از بلای غرق او را تحویل نموده و صفه و شش سواری شده  
برسم مشاهده آن صورت غریب تر دیک نوح آمد و از وقوع آن  
حادثه تعجبش نموده نوح علیه السلام او را گفت ایها الملک قد جاء  
امر ربک صفه و شش از تو پیشان آب تو هم کرده از ان مقام  
که نجات نوح و متابعتش که مجموع شش و نفر بود که بکشتی در آورده از  
بلای طوفان امین گشتند **ت** که باک از موج بحر ازا که باشد نوح  
منقولست که مکه نوح را که بستانم که در ملت با وی مخالفت داشت  
و هم چنین پسرش کنعان که در بعضی اقوال او را نام در این نیز که سید  
از خول کشتی امتناع نمودند و هر چند نوح در نصیحت فرزندین  
نموده و گفت یای ابر که بیغنا او جواب داد که ساقی الی الجبل  
بعضی من الحاکم در این اثنا موجی در رسید و او را از پیش در  
ر بود و نوح از این صورت متاثر شده زبان سوال برکش  
که ای پروردگار پسر من از اهل سنت و تو اهل مرا وعده  
به نجات فرموده و عهد تو حکمت در است خطاب الهی رسید

از موقف صلیل

بدل  
جبلت

بیت آن

کلیت با بوی

که ان

ان  
که این که پس من ایملک انه عمل غیر صالح او از اهل نوبت چه اعمال  
نمایند و در افعال ناشایست از وی در وجود آمده و بر برای ارباب  
اوب پوشیده نماید که شرف شکیبایی زیور دانش و علیه اوب  
و حسن اعمال و مکارم اخلاق نزد خردمندان اعتباری ندارد و القصه  
مدت چهل شبانه روز آب عیون و چشمها از انداز به پروان میجوئید  
و در این مدت نیز بارانهای بزرگ قطره تیزی بارید به شنائیه که عالم  
سراسر در مانده آب از سر بلندترین کوهها بمقدار چهل روز گذشت  
و چون بوزخا که نیک که آب با این همه رفعت از آینه زانوی عروج در زمکه  
بود که حدیثت سن بود سیمیه که در حدیث بود آب در باطن نماند بود  
و بعضی گفته اند که سبب نجات عوج با وجود شترک آن بود که نوح را در کشتی  
ساختن معاونت می نمود و آورده اند که هر کس کشتی در حرکت آمد  
به کوه شرف رسیده و هفت نوبت که در حرم گشت انگاه اقطار افانی  
سیر کرده بعد از انگاه بر فله کوه جودی که در ولایت جزیره عرب  
واقعست فتر از یافت و کماه و مکر رسران کوه نماند و مدت  
طوفان بود وسطه ابرو ماران و بشارتی که از سطح آب مرفوع میشد  
روز از شب منتهی گشت از ابن عباس روایت کرده اند  
که باری سبحانه و تعالی دو میره نورانی یکی مثل آفتاب بود و دیگری  
مانند ماه بود و بوی کشتی تعبیه فرموده بود که بواسطه اینها کشتی  
بهار و در این شب و اوقات صلوة مفروضه معلوم می شد و چون  
باران تسکین یافت در زمین آنها رسد و بر روی گرفت نظر نوح  
بر قوس و قزح افتاده دانست که وقت خروج کشتی نزدیک

سبب

جواب از سر گذشت اول  
چه صد تیره چه یک تیره

ترکیب

بعد ازین

سیاه

شده عزاب را بفرستاد تا از کیفیت احوال و کثرت آب معلوم کرده  
اعلام نماید ان بدخشن بر داری و جاور خود و مراجعت خود و فوج علی  
بروی لعنت کرده و عاقبت مولا که روزی وی از جیفه میباید و بعد از  
گبوتر از سال نمود گبوتر را از کرده احتیاط اطراف آب بر جای  
آورده مقداری برق زیتون در مقدار گرفت بر اجبت نمود  
نوح دانست که روس اشجار از آب ظاهر شده است و بنا بر اتفاق  
گبوتر و اعلام حسنه در حق او دعای خیر نمود که پوسته مطبوع طبع خلایق  
باشد و نوح پوسته گبوتر را فرستاده چند نوبت تا آری مان که مقداری  
کل ریای او غصبتی یافت انگاه در روز عاشورا **نفس** خلایق ز  
کشتی برون آمدند ز شای عظیم که چون آمدند و در میان کوه  
جودی ستریدینا کردند و چون مجموع پیشا و لغز بود آن موضع بود  
الثانیین موسوم گشت و بعد از انعام آن بناعلت و باد میان ایشان  
پدا شد و قام آن مردم بدار بقا پوسته الا نوح و سه پسر او سام  
و قام و یافت و از دواج ایشان که از ان افت سالم ماندند و در  
که حق غرضانه نوح وحی فرستاد که بنا بر لغزان و عیبیان قوم توین  
بلاک کرده ایندم سوگند میخورم بجزت و جلال خود که دیگر بطرفان  
بندهگان خود را عقوبت نکند و بجزت از این جزم سرور گشته قامت  
رج مسکون را میان فرزندان به سه قسم منقسم ساخت بلاد شام  
و جزیره عراق و فارس و خراسان که وسطا ارض بود و سام  
که ارشد و افضل اولاد بود و از زانی داشت و دیار مغرب  
کلازم و جبهه و سنده و سودان و بلاد هند را انجام داد و اقلیم چین

مدل  
محقق

مدل  
سج

و حقایق را

و حقایق را در کتاب از پسر دیگرافت سپرد و همه سیبایان هند  
سند زنگبار و جبه و بلاد سودان منسوب بحام اند منقولست که روزی  
نوح بخواب رفته بود و عورت سخن گفتن گشته حام را نظر بر آن افتاد  
در خنده بشد و شرط اخفا و استتار به جای نیار و در آن صورت  
به ابسام و یافت گفت ایشان بر او در اطلالت کرده به شتر عورت  
پیر پر در احتضار چون نوح بدار شده از کیفیت واقعه خبر یافت از  
فراط غضب حام را سرزنش نموده و عاقبت نمود که یارب اولاد او را  
بندهگان و خدمتکاران اولاد سام و یافت کرد ان لاجرم میبایست  
و دعای واجب الا جاتش اولاد آن و برادر ببلای بس عزت و بزرگی  
سرافراز گشته و فرزندان حام بدلت و خواری و خدمتکاری محض  
گرفتار آمدند و گویند و گویند بعد از دعای نوح از روزه حام یک پسر و  
یک دختر متولد و چون آمدند حام از مشاهده این صورت ملول و محزون  
خاطر شده از کیفیت واقعه برادر از اخر کرد سام و یافت گفتند که  
این واقعه مشکرا از شایخ دعای پدراست و حام بنا بر این بدتهای  
از مشکو و خویش دوری جت و بعد از چند کا با وی اختلاط نمود و عورت  
حامل گشت و در وقت وضع حمل دو پسر زنده دیگر بر میات ولدین اولین  
از او متولد شدند حام دانست که قضای الهی حکم بادش سی را هیچ  
و دافعی نیست از و بس بن میزد و ایت کرده اند که چون آب طوفان  
کم شد و اشجار بر کنار چو پار سبز و خرم گشت و مردم بر روی  
زمین قرار و آرام گرفتند المپس بخدمت نوح مبارک نموده  
فرمود که تو در باره من احسانی فرموده که من بنا بر ان بغایت

و نسبت نام عرب و روم و فارس و حلقه که  
در وسط متولد عالم اند با هم منتهی  
میخورد و مجموع ترکیب صفایه و عورت  
که اول خدمت و بابت اندازش  
یافت اند

شاکرم اکنون هر چه میخواهی پرس که من در جواب آن خیانت کنم و دروغ  
کنم فوج از این حدیث اعراض فرموده و می آنگهی نازل شد که با او  
سخن کن و از وی چیزی پرس که در این باب کلمه صدق و حق بر زبان  
او جاری کرد اتم فوج از شیطان سوال کرد که از اخلاق بی آدم کلام  
خلق معاشرت بیشتر میکند المپس گفت آنها کدام صفت بعضی بدلی و شتاب  
در امور و در اندک نگاه فوج فرمود که یا بعد و الله اجماع من کدمت در باره  
تو گفت و خاک روی بر اهل زمین و ایشان را به یک ساعت در دو نوح می  
دالار روزگاری در از مرابا ایشان مشول می بایست بود فوج از دعای  
خویش نادم گشته چنانچه از این حدیث در باب تیر اخفرت سمیت که از  
یافت و فوج بعد از طوفان زمانی طویل زندگانی یافت و در آخر ساعات  
حیات حیریل با خزاویل از وی پرسید که با طول الامینا عمر این جهان  
گذر از با بسیاری زندگانی چون یافتی فرمود که مانند خانه دو در نیم  
دور در این باغ آراسته در و بنده از هر دو بر خواسته  
در از در باغ و دیگر تمام زدیک در باغ بیرون حرام  
و چون مرید گشت جان نازنین ارحم الراحمین فرستاد و فرزند آن  
تا به ارفالب بزرگوارش را در بیت المقدس رفتن کرد **ندمید**  
نوح کند م کون بود و بغایت جسم و غیر فیض رفیق السامین و الساعین  
و عظم العینین و طویل القاتنه و می گسسته کشته داشت و به شدت غضب  
موصوف بود **بیش** زبان سر بانی وی را بشکوه اند و بگری خوش  
گویند و او را آدم ثانی تیر نامیده اند و لقبش شیخ الایمان و بی الله است

بر چه میخواهی

ترا و جوان و الفنا  
ترا و خلالت و جمال  
این

و بشیال

عالم را

و لحظه توقف کرده  
هر یک بر وی نغم

بجو در محنت

دالنجی

نزد بعضی از صفتش او را لغز اول بود و به قول بعضی او را اول لغز ثانی میگویند  
چه بزعم فرقه آخر اول لغز پیغمبری را گویند که واضح شریعتی بود اعم از کتیر  
او موافق ملت سابق بوده باشد و بغایت عابد بود با آنکه اکثر اوقات  
خوردن عذمت تو م معصوم میداشت از هر شبانه روزی زیاده از  
نصف صد گفت نماز که از وی و صبور و متکل و شکور و متفضل بود با وجود  
کثرت ازین قوم آنچه داشت پیش این بدل میفرمود و چون می نمود تا کبر  
برین سبب خاطر می صید کردی و بداند لطف و حسن مرغ دل آن که انار  
در دام امن و ایمان آوردی **در معنی نوح** در بعضی از لغات  
مسطور است که طول شتی نشاء که در عرض آن چنان که از لغزش می کرد و  
در طبقه داشت طبقه اسفل مقام سباع و دواب بود و در طبقه دوم و ش  
و طیب و مقام دهم شده و در طبقه علیا مخصوص نوح و مشایخ آن بود و این  
روایت موافق اهل کتاب است و بعضی گفته اند که در طبقه اول طیور بوده  
و در اوسط آدمیان و در آخر وحش و سباع و دواب و الله اعلم  
با بصواب و از عبد الله عباس رضی الله عنه مرویت که طول شتی  
شصت و شصت کرد و عرض او شصت و سی کرد و ارتفاعش سی و سه  
کرد و است مطبق به طبقه چهارم که مذکور شد و کاسی در تقییر خویش  
آورده که طول شتی هزار کرد و عرض آن پانصد کرد و ارتفاعش سیصد  
کرد ساخته بر صورت مرغی بود سرش مشابیه سر طاووس و چشمش مانند  
چشم ترو سینه اش مثل سینه کبوتر و پشمال او مانند کبوتر و سرش و  
اندرون و پیر و نش تقیر و زلفت اندوده و نظایه یافته بود و از امام  
علم الهدی حسن المجتبی صلوات الله علیه منقولست که طول شتی نوح

بر دل  
نسخ ملت سابق بر شایسته

و حشرش و

کرگش

دل  
ایه الهدی

هزار و دویست که در بعضی آن ششصد گز بوده است و این قول موافق  
 روایت است که از سام بن نوح کرده اند در وقتی که مدعا عیسی علیه السلام  
 زنده شده بود **و در اول کشتی نوح** عاقده گوید که اهل کشتی شست نفر  
 بودند نوح با سگ و گاو و اسب و حیوانات و اعراس و حیوانات  
 انعام نوح و سه پسرش و سه کینه زن محمد بن اسحق گوید که بغیر از عورات ده  
 شخص بودند نوح و اولاد طهاره و شش و یک از اهل ایمان و متقابل حق و  
 نفی گوید بغیر از نوح و فرزندان و عورات ایشان و جانجی مجموع شش نفر  
 و شست کسی باشند و ابن عباس گوید که تمام اهل کشتی شست و  
 کس بودند و هذا قول العیسی و گوید در روایت و انجیل اهل  
 سفینه متضرر گشته صورت و انحراف امروض حضرت نوح کرده اند  
 آنحضرت پرکاره که هم کار ساز مناجات فرمود امر الهی صادر  
 گشت که دست بر پشت نیل فرود آورد و جوی موجب فرمان علی  
 نمود و خاک از نیل متولد گشت و لیدها را خوردن گرفت و سفینه  
 پاک گشت آورده اند که موش در کشتی خرابی بسیار میکرد حتی  
 برکت دست مبارک نوح که فرمان خداوند بر پیشانی شیر مایید  
 شیر عطسه زده که بر زمین او پروان حست و رحمت موشان را  
 منقطع ساخت **و در بیان کلمه و فارا الثور** از امیر المومنین علی علیه السلام  
 نقل کرده اند که مراد از ثور آن ثور ظهور فرمود و طلوع صبحت و بعضی  
 گفته اند که مقصود از کلمه و فارا الثور جوشیدن است از زمین فناده  
 گوید که ثور موضع عالی بود از زمین که آب از آنجا جوشش آمد و بعضی  
 بر آنند که مراد از ثور آن بز نیست که زن یا دختر نوح در آن زمان است

روایت

مدل  
ارث

مدل  
علاء العنود

مدل  
کتاب تنزیه

ه

حسن بصری گوید آن ثوری بود از شنگ که آدم علیه السلام در آن زمان  
 می نخت و میراث نوح رسیده و آن ثور نزدیک باب الکفنه بود از مسجد بود  
 کوفه و نوح در آنجا در کشتی نشسته بود و متقابل گوید که در سام بوده بود  
 که از امین الورد گویند که نوح در روز و کان خانزی استاده بود و خانز  
 گفته اند و طایفه گویند که نوح در روز و کان خانزی استاده بود و خانز  
 بر سبیل نزل گفت کجاست آن آبی که ما را از آن بهم میگردی و از کجا  
 خواهد آمد نوح فرمود که از ثور تو و هماندم آب از ثور جوشیدن  
 گرفت **مخزانش** یعنی آنست که مذکور شد مثل طوفان و غیره و دیگر  
 آنکه اهل توحید از کشتی بیرون آمدند تا کولات ایشان در کشتی تمام  
 شده بود و نهایت کردند بود نوح علیه السلام مقصداری ریک از  
 زمین برداشته و عاقر فرمود آن ریک برکت دعای او کند مریان  
 شده و بعضی گویند که بعد از خروج از کشتی اشجار شمره عکس کرد و منی  
 اهل کشته شده بالا کشید و آثار بار آورد و فحش مومنان مبدل  
 بر است گشته از طایب جوع که اصعب ملائست خلاص یافتند و دیگر  
 آنکه یکی از نبات نوح عقیق بود دست مبارک نیاف او را ساینده  
 آن عقیق از زوایل شد معجزات آنحضرت بسیار است و ذکر کرده  
 موجب نظیر لاجرم همین قدر گفته نموده است **و در کتب و امامان**  
 قول مشهور است که عمر مبارکش هزار سال بود و از آنجمله مقصد و پنجاه  
 سال بدعوت قوم اشتغال نمود و همان سال که از کشتی بیرون آمد  
 به مقصد صدق خرمسید اهل کتاب گویند که نوح بعد از پنجاه سالگی  
 مبعوث گشت و در زمان طوفان شصت و سه ساله بود و پس از طوفان

مسعود و سخا و سائل زینت بگله ما بدو نیت که مجموع اتم بیست و پنج سال  
 خدای بوقوع طوفان متصرف اند و بعضی از اهل بوارج گویند که نوح کلاه  
 سجا سال بود که بدعوت قوم ملامت شده بود و مدت نصد و پنجاه سال  
 بدو نیت تمام نمود و بعد از طوفان دو نیت و پنجاه سال دیگر  
 یافت و برین نیت مدت جانش هزار و چهار صد و پنجاه سال شد  
 مجموع دعوتش شش از طوفان پنج و بعد از آن هزار و بیست سال بود و پنجاه  
 سال عمر او را هزار و سیصد سال گفته اند و هزار و چهار صد و پنجاه گفته اند  
 فی الجمله چون دهمه طوفان به آخر رسید و ایام حیات جمعی که بنوح  
 ایمان آورده بودند متصرف گشت تمام عالم بر اولاد نوح فرار گرفته  
 برنگ از ایشان متصرف و ولایت خود گشته بزراعت و تجارت  
 اشتغال نمودند **ذکر یافتن بن نوح و قصه او** **مجموع اهل ترک که**  
**از نسل وی ظاهر شده اند** بعضی گفته اند که او هجرت کرد  
 و چون نوح یافت را در یاسی که جویدی حضرت داد که به جانب شمال  
 و مشرق که نامزد او شده بود توجه نماید یافت از بدر التماس نمود که او  
 دعای آموزد که هرگاه خواهد باران بارد نوح ایجا بالکلمه در این معنی  
 حضرت عزت مناجات کرده حضرت ایل اجابت دعوت او را پس  
 بزرگ آورد و نوح او را بسنگی نقش کرده ساخت و یافت داد و آن  
 سنگ را دیده و حجر المظفر خوانند و چون تراشیده و خوش بند و یافت  
 از نوح الثانیین بیرون آمده و مبارک و مراحلی طی کرده به ملک  
 خود رسید و بطریق صحرا شینان یعنی روزگار بسبر برده رهنمای بود

محل

موضوع

در باره کوه جود

سنگ

آورد و چون نسل او بسیار شدند زخت بر برای بقا کشید و بعضی گویند که  
 از شهرهای بزرگ اقلیم چین را در آن سرزمین او بنا نهاد آورده اند حضرت  
 و ارباب الطایف یا زود پیرا و از زمانی داشت چمن صقلاب شیخ کاری  
 ترک خلق خزر روس سدیان برغ مارچ و هر یک از آن پس با حضرت  
 از فریت خویش در سلک از دواج کشید و به تعمیر بلاد و کثیر عبادت  
 نمود و زخت ترک بن یافت که در سجد و ارشاد اولاد او بود و نیت و بر  
 و مردان و هنر مند و فرزندان او را یافت افغان گفتندی در آن  
 نواحی سیر نمود و بجایی رسید که تبری که اورا سنیوک خوانند دور آنجا  
 محض آب گرم و چشمهای خوشگوار و مرغزار پیشتر بود ترک را آن  
 محل موافق طبع افتاد و با اتباع زخت اقامت بجای کشید و از حجاب  
 و کیا خانه ساخت و بعد از چندگاه با جداش و اختراع خیمه و چنگاه  
 پرواخت و از پوست کوسفند و سایر کوفته آن بنا و کلاه و زخت  
 و او پادشاهی عاقل عادل و بیاب رعیت و قیقه مهمل و نامرعی گذاشت و  
 ندگان خداوند تعالی و کفلس را در ظل حمایت خویش مرفه و آسوده  
 داشتی و پخته بی منت او را فرزندان شایسته کرامت فرمود و یکی از  
 فرزندان و پسران او بود که نامش سکار دوست بود و در سکارگاه کوفت  
 پنجره گلاب کرده سوزنهای از دست او و قلمه بر زمین افتاده اتفاقا  
 زمین نمک زار بود و خودک این قلمه را بر او گشته بدانند بسیار  
 لذیذ تر از قلمه اولی یافت و بعد از آن نمک در طعم منضم ساخته تناول  
 نمودی و این رسم از آن روز متقا و طبیعت مردم شد و اثر آن صلی  
 ذریت او را گویند اما خزر بعد از سیاحت مملکت شمال بکنار آب

محل

را آن محل داد

محل

حیوانات رعایت

باز

آن رسیده آن ساحل پسندیده خاطر او آمده در اینجا شهری بنا فرمود و فرزند  
 او رسم رو باه گرفت در جهان آوردند و با شارت پدر از پوت او بوی  
 ساخته و در ایام حیات بی از فرزندش را وقت رسید و خندگاه  
 پذیرفتند است که با او چه کند آخر الامر چون یافت با بعضی از متعلقان دریا  
 غرق شده بود آتش که خند آبت بر افروخته با حضار قوم خود فریاد او  
 تا طنبور و سایر آلات لهو میساخته سرد کویان جدا او را در آتش افکندند  
 و کونید تا غایت این رسم مذکور در آن بلاد باقی است متعولت که اولاد  
 اوقتی زنبور بخل کرده تا در مغربهای کوه عمل باقیه از آن جلو آخستند و بعد  
 رسول فرستاده روس به بلاد خزر آمد و دستوری خواست و از او التماس گوشه نمود تا در آنجا  
 ساکن شود و خزر رسول او را نو آتش پاره نموده بعضی از خزر برای نوای  
 که هوای خوش فری می پاکیزه داشت به آن قولی فرمود و چون فرزند آن  
 یافت هر یک گوشه قرار گرفتند غم یافت به کن زمین بلغار آمده در آنجا  
 عمارت کرده ممکن گشت و خدمتش نجابت مکار و جلد کرد و او را  
 با برادرش ترک بن یافت محاربه عظیم نمود و سببش آن بود که چون  
 یافت در بعضی از بجای غرق شد سنگی که لوح جهت نزول باران  
 به او داده بود بدست غرق افتاد و هر یک از برادران آن سنگ  
 را طلب می نمودند و غوغای می انداختند و سنگی مشابه آن سنگ  
 پیدا ساخته و همان اسم بزرگ در آنجا نقش کرده سر انجام مهمام  
 بر قرعه قرار یافت و چون قرعه بنام ترک بن یافت را آمد با فرود  
 سنگ را تکیه با بیت نمود و در سنگ معمول خود را ترک داد ترک  
 صادق سنگ معمول به ابی که تجربه نماید مسرور گشته آنرا محفوظ  
 ۹

آن سنگ

عزیز میداشت و بعد از چند سال که ترک را آباب باران آتیاج  
 افتاد سنگ معمول را بیرون آورد و هر چند بار آن طلسمه  
 اتفاقاً و دانست که غرور این باب مگری کرده لاجرم لشکری  
 که کوه و دامون کنجایش آن داشت تریب نموده به مقابل  
 مقاتله بر او زد و آن شده تا آن سنگ را در او استند و فر  
 سپاهی تنگین آماده ساخته پیوسته اسن که ار شده اولاد او بود  
 و به شیوه جلادت و مردانگی آراسته به محاربه ترک فرستاد  
 و بعد از آن تقاریر لغتین جنگی صعب اتفاق افتاد و پیروز در آن  
 کشته شد و ترک باز گشت و کونید تا اکنون خصوصت میان بنی  
 اعمام با بقیت و صقلاب بن یافت غمیت کرد تا موضوعی عمارت  
 کند چه غیرت او نیز بسیار شده بودند و در این اثنا او سپهری  
 متولد شد و مادرش تقارن وضع حمل وفات یافت اتفاقاً یکی از  
 لشکری سب بچکان آورده بود و آن سپهر را به شیر سگ پیور  
 و چون بزرگ شد بر عادت کلاب در مردم صحبت و پدرش عورتی را  
 از قراتان بدود و او را زوی سپهری متولد شد و او را نیز صلاب  
 نام کردند و بعد از مدتی با اتباع و اشیاع غمیت و بار روس  
 کرد و روس با ایشان گفت اینجا بنایت شکست و شایستگی  
 عدد موصوف اید و ایشان از روس مایوس گشته از کار می جز  
 بی رسول خود طلب نمودند همین جواب شنیدند بنا بر این میان ایشان آتی  
 محاربه اشتغال یافته صقلاب مهنم شدند و در موضعی افتادند  
 عوض نصبت که چهار درجه که آنرا ماولا قالیم اسب خوانند

سپهر  
پیور  
شیم

زینتی سبب با ج

تقاریر لای کال خود آتش نمودند

صل  
صقار

و از شدت بروت انجا در زیر زمین خانهها ساخته اقامت نمودند  
حکاری بن یافت مروی عیاش بود و بر صید و شکار میل تام داشت  
ناگاه در اشتهار شکار به جد و بدین صحاری خرم و موضعی با زینت بوی  
معتدل یافت و هم انجا مقیم گشته خداوند غواصی و دوسرگامت فرمود  
یکی بلغار و دیگری ابرطاس نام کرد و چون فرزندانش بر سن تیز رسیدند  
هر یک موضعی اختیار نمودند و بهار متغول شدند و روباه و سمور و قو  
سجانب بست آوردند از پوست آنها ملبوسات میساختند و تا آنکه  
جامعی که در آن بلاد انسل ایشانند و چین بن یافت بقیه عاقل و بجا  
بود و پدرش در مملکت خویش شهری بنا فرموده نام او موسوم کرده  
جانبی سابقه مذکور شد و چون چین طبعی بلند و غوری در مهات داشت  
صورت کری و تقاشی و جاهای ملون یافتن اختراع نموده بفرزندان  
اموخت و ابریشم از نیند بدست آورده اکثر صناعات که در میان  
امل چین متعارف است از شیخ زمین و قوادوست و در این اثنا چشم جهان  
پیش لطافت پسری فرخنده اختر روشن شده و او را ماچین نام نهادند چون  
ماچین بر سن رسید و مرتبه تیز رسید و بالغ شد و میل به ازدواج کرده بود  
ایام نسل او بسیار شد و آن فرزند رسید با والد حمید خویش مشورت  
اصفا دو نموده گفت اولاد و اقارب و عشایر ما در این دیار بسیار شده اند و از  
چیز شمار بیرون اند و این موضع با قامت ایشان وانی نه اگر رغبت باشد  
در این نزدیکی شهری بنا کنیم تا از کثرت ازدحام باز هم و چین اجازت  
داد و ماچین قریب به و از الک برادر خویش شهری بنا کرد و او را ابراهیم  
خود موسوم کرد و در انجا مقیم شده بر کتی عظیم در زینت او ظاهر شد

اورا

مرد در برو

نقاد

ماچین

ماچین از کوه سفند چشم کز قد رشتن او اولاد و تعلیم کرده و از آن جاها خستند  
بعد از آن بصید میل کرده و عقاید یکی از طبیعت بیکو صورت در او ان شکار  
بگرفت و پر او را برای زینت حرب اختیار کرده حکم کرد که در او قلاب  
منارزان بر بالائی عمده از انصب گشته نوبتی دیگر هم در شکارگاه انوی  
بگرفت و چون او را گشته از پوست بیرون آوردند خون سیاه خوش  
بوی از ناخنش روان شد ماچین فرمود تا آنرا ضبط نموده خشک کردند و  
دیگر باره حسیطه کرده را یکی باصفا مرتبه اول بر شام این رسید حکم  
فرمود تا من بعد هر جا که مثل آن آمو یا بنده نافه او را محافظت نماید و ک  
بین طریق بدست مردم افتاد و بعد از مرور اعوام و شهر امام اولاد و  
اعتقاد یافت بسیار شدند و لغات مختلفه در میان ایشان ظاهر شده و زبانها  
از سمت تکلم میبود و اخلاف یافت چنانچه می و شش نوع لغت بر  
استه ایشان جاری گشت که هیچ فرقه زبان فرقه دیگر نمیگردد و از جهت  
مجموع شب متفرق گشته از هم متفرق گشته و در اطراف بلاد شمال و جنوب  
و قصبهات قیام نمودند و بعضی از ایشان که بصورت ایشان متفاوته بود و در  
همان طریق متفرقه گشته تا امر و رقاب جمع فرزند ان و اصناف تراک فوج  
و تا مراد و تاجاق و غیر هم شش سیاحت میوه و سلاطین و خانه ان ترکستان و بلاد  
شمال از ان ذریت از برای صوابانی ناقدان کو به سخن پوشیده ماند  
که انچه در این اوراق از عدد اولاد یافت و احوال ایشان منظر گشت با  
مقدمه نظر نامه مخالفی تمام دارد و چون آن نسخه منظر نظر صحت حضرت لغت  
افاض الله شاپت الغوان شده بود خانه میکن عامه نقل آن سخنان اقبال  
نمود **نسخه عام بن نوح ۴** در بعضی از تواریخ ثبت است که ماچین

خود نام

چردن آمده



تیرگی از این ای مرسل بود است محمد بن کعب القزطی در سبب تبه بل سبب اولاد  
 او او را که فرزند ابی طالبی جان خدا شد که در کشتی نوح بیجا با نخل خود  
 بیعت کند تا از زمان که علیان آب تسکین ببرد و در آنکجا حساب و ملاطفت ابواج  
 در نوشته و کتی برکتی قرار گیرد و در حین طفیان آب انش شہوت عام گشت  
 یافت با هم خویش خلوت نمود و چون او متعیر شد و بعضی اید تاریخ این قول را  
 ضعیف شمرده اند بگوان روایت تمام که نظر بر عورت پدید آمد از آب شسته  
 و بر هر تقدیری از منزل نوح سفر جستار کرده و منازل بود در ساحل  
 بحر محیط و ناجرا از جنوب اقامت نموداری سبحانه و تعالی او را در کعبه  
 فرمودند و مندرسد و ریخ نویز کنعان کوشش قضا و بعد حبش از دریا آن  
 سو دان مغرب و سلطان بلا جز و زلفی را و بلاد مند و کسان منگشتند  
 و در میان فرزندان عام مژده نوح لغت پیدا شده هر فرزند و لغتی تکلمی  
 چون فرزند نوح سخن دیگری نیکو داند با بجز دره در آن نواحی پراکنده شدند  
 هر که وی ششهری بنا کردند و چین گویند که از جانب جنوب خط استوائی  
 بجا رود در جغارت و بقهاست که بعضی اولاد عام در آن مواضع  
 اند **و کسب سام بن نوح علیه السلام** مقدسی از تاریخ خود می آورد که  
 سام بن نوح از گناباد اینا مرسل است و حضرت نوح چون او را از دیگر  
 فرزندان بوفور فرزند مذی و کمال از جنیدی و کثرت دانش و فراست  
 قام و صلاحیت ذات و نجابت نفس مستوی و ممتاز یافت مرتبه ولی عهد  
 و خلافت بد و تقویض نمود و در آن نبوت و مؤامض رسالت با وی در میان  
 نهاد و وسایر اولاد را بد متابعت او وصیت کرده معموره عالم و مطابقت  
 اقلیم را که بهترین مواضع ریج مسکون است بوی مخصوص کرد ایند

در  
استیلا

بر

مستحق

و از حضرت عزت مسالت نمود تا اگر انبیا و اولیا و حکما و سلیمان  
 و امراء و اطراف صلحا از نسل او باشند و سام مدت یا بعد سال از دنیا  
 یافت و بعضی گویند تا زمان یعقوب بن یوسف علیه السلام در قید حیات بود اما  
 قول اول صحیح است و قاور چون نه فرزند به او از زانی داشت برین بریت  
 ارشد که ابو الانبیاست که بر مرث ابو الملوک است و او سود و یقین و بونج و لاؤ  
 و عیلم بود و در تمام سر یک از این فرزندان از القبطی از اقطار و ولایت  
 خود فرستاد و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که بنا بر اولاد اولاد  
 سام مختلف گشته بود و بعضی که بنوز و لغت سخن میگذشتند و بیج قومی سخن قومی  
 دیگر فهم میزدند و هر یک بنا حیا استوار جسته بزرگت و عمارت گشتند  
 نمودند و گویند مرث بر قام و زیت سام با و شاه شد و رسوم سلطنت  
 و آیین حکومت پر دخت و هر یک از ایشان ملک از حبه عالی مطبوعی  
 ساخت و شرح و کتابی او در طبقه ملوک مذکور خواهد شد انشا الله  
 العزیز و چون اولاد سام در اقلیم بابل و یمین و حف الموت و عمان و یمن  
 و فارس پراشند بعضی از ایشان بطرف مشرق و برخی به جانب  
 مغرب رحلت نموده به اولاد یافت و عام اختلاط نموده امصار و قبا  
 بنا کردند **و کتب بود علیه السلام نبوت او** و تواریخ جمهور مورخان بر  
 آید که بعد از نوح تا زمان ابراهیم خلیل علیه الصلوات و السلام که در  
 هزار و دو سست سال بود غیر از هو و صالح و عیسی نبوت گشت و جمعی  
 بر آنکه بود پس بعد از بن رباح بن حارث بن غاب بن عوض بن ارم  
 بن سام بن نوح است اما در بعضی کتب تواریخ آورده اند که غاب بن  
 صالح بن ارشد بن سام عبارت از اوست و بر هر تقدیر حضرت بخشاید

در

در سبب

و شرح تفاسیر

مهربان او را بارشاد هدایت قوم عا و مبعوث کرد ایند خدین اسحاق و سایر  
 اصحاب اخبار و اهل لغیر آورده اند که عا و قومی از عرب بودند و بیجا  
 جسته و طاق نامت و عرض بدن و شدت لعش و کثرت قوت موصوف بود  
 چنانچه قدر از ایشان صد کرده و کوماه برین ایشان سخت گزیدند  
 و بزیا دتی قوت بر سایر نامس غالب می آمدند و قبایل عا و فرزندان  
 عا و بن عوض بن ارم اند و مجموع ایشان بت می رسیدند و یکی از منام  
 آن قوم سمود و دیگری صده نام داشت آورده اند که با مذازه قامت  
 خویش سونها از سنگ تراشیده بر بالای آن تمارات عالی ساخته بودند  
 و چون از یکی در غضب رفتی آن شخص از بالای قعر زمین نکلند و قال  
 الله تعالی و اذا لطمتم بطشتم حیارین و روزگار عا و یان بعد است اصنام  
 و ارتکاب فواحش و مناسی و منکرات معروف میکشند بعد از انکس و  
 فساد ایشان بسرحد افراط رسید و هدیه السلام بدان قوم مرسل گشته  
 مدت بیجا سال آن فرق ضال را برادر است و کالات کرده با و از حقیقت  
 الله تعالی و ترک شرک و تحریف و تحریف نمود و از ظلم و فساد و فجور و عناد  
 توبیت فرمود و آنچه تحت بر عمل و قوت خود اعتماد نموده به مواعظ و توبیت  
 نکشند و شریعت او را قبول کردند الا فتنه قلیل که مناج او امر و احکام  
 او شده جهت هر زکفار ایمان خویش اینها میباشند و از اشراف  
 قوم بغیر از مرد بن سعد بن عیفر هیچکس به او ایمان نیاورد و در تاریخ طبری  
 گوید که بعضی عا و تیر از جد مومنان بود و چون جهانگشود نسبت بدان  
 متروان در قبول ایمان از مرتبه احصا متجا و کشت بقصد او اتفاق نمودند و  
 عازم اند او اصرار او شدند متابعان نمود بر این قیضه مطلق گشته و در ضمن  
 رای

مقدار

سبانه

صلوات

تزیین

اداره

او کرده اند و عا و علیه السلام است بد غا بر آورده از درگاه فی نیاز  
 سلامت اهل اسلام مشتاق نمود و کثرت لغیر و مجزه و جوان ایشان تیرفت  
 نمود و عاهدت اجابت رسیده فیضان آب باران از جانب آسمان  
 منقطع گشت و آبهای عبون و شمله ایشان زمین فرورفت و ب تیس و  
 رماض و حیاض آن قوم خاک ز خاک شد و آتش جمع در معده آن  
 با و یما این التهاب یافته مدت هفت سال محنت تحوط گرفتار آمدند  
 در آثار این و انوار اینی که کمال شغفت مرثیه نبوت حضرت محمد  
 بطبری بصحبت با ایشان خطاب میفرمود که ای کرامان ایمان آورید  
 خدای غر و علا بگوید تا این عذاب از شما رفع شود که ظهور این و ایسه  
 و بلیه بود اوسط طیفان و کفران شماست ایشان امتثال این امر را خیال  
 محال تصور کرده بر جاده افکار راسی و راسخ و مواعظ نمود و نامسی و مانع  
 می بودند و بر شیوه کذب سلوک کفر و منج نسق اصرار نمود و میکشند که  
 ترک آنهم خویش قبول تو نمیکند و چون بطلب نان و گوشت کار ایشان بیان  
 و کار و جهد با سخنان رسید جازم شدند که جهت طلب آب باران طالع را  
 بکه شریف فرستند تفصیل این اجمال اند که در آن او ان بر کس از مومنان  
 مشترک و عهد و موحد امری صوب خود می نمود و توجه بجرم خداوند غنا  
 که در آن محل به جای خانه کعبه تلی سحر بود و عا کرده بشرف اجابت لا  
 میکشند و در آن او ان ساکنان که مبارک جماعتی بودند از فرزندان  
 عملاق ماعلیق بنی لاد و بن سام که پیش از اعمال کونید و شریف مکات  
 قوم محو و بیرون بگرام داشت و مادرش کعبه بنت خری از قبیل عا و  
 بود و چون میان عا و یان بلا و محنت جویش شروع یافت و رسا قوم جمعی را

و انهار

اشغال

عبادت

می نمود

س لوح

کلبه

عدل  
عقل  
عدل  
عقل  
و مر اصل بکله اعدند

جوان قیل عجمه و لغمان بن عاصم بن نزال و مرشد بن سعد بن عقیق و حمله  
بن احمیر حال معاویه بن بکر بود و قومی دیگر را با هفتاد تن که سر داشت این  
قیل مذکور بود بکله شریفه حبه دعا باران فرستادند و ایشان بعد از طی  
منازل در خانه معاویه بن بکر فرود آمدند معاویه با یحیی بن عوف بن خود را  
از طعام و شراب مهیا داشته و دو کیزک مینهند از فرود تا در مجلس قدم نهاد  
عازمت نمایند و فرستادگان عا و از رحمت قحط و کسبگی بر احوال  
شتم رسیده از رحمت و پریشانی قوم نزار گوش کردند آمدت یکما بمقتل در  
حوالی عوم در خانه معاویه پیش و طرب ششغال بودند و عیوق را بصیوخ صیوخ  
را بصیوق رسانیدند و پیوسته طغیظنه گوش مشرت بصیوق رسانیده و از  
نیک و بد روزگار و حادثه لیل و نهار اندیشه نمودند **معد** که در خانه  
حالی پرمان عقل باور نکند که رمضان اندیشد و چون مدت اقامت  
و قدم عا و در منزل معاویه آمد او یافت میزبان از معنی پریشانی خاکشسته  
با خود گفت که این جماعت بدعا باران آمده اند و شراب خوردن ایشان  
اقربا و خویشانی من و ایشان بی براه و محنت رحمت قحط مستلما نه اگر از معنی  
رغمی اظهار کنم شاید که حمل برخیل و خست من نمایند که معاویه از ضیافت  
ما بشک آمده است آخر الامر قحطه گفت مشتمله غفلت قیل و باران او  
از حال قوم خویش و مشورت بعضی ایشان در طلب باران و مینی از بخوردن باران  
عادیان و آن قطره را بکینزنگان مینیزد او تا در آتش سرد و بران کرده خورد  
و ایشان بر معنون اجات مطلع شد و مبته شدند و از طول مکث تا سفید خورد  
یکدیگر را املات کردند و بر ترقیب مرسم و عا چون در باج و تو با آنها اشتغال  
نمودند و خواستند که بجهت اشتغال بقام معلوم متوجه گردند درین آتش شدند

جفاخته  
کفایت  
عدل  
سرزنش

بن سعد که ایمان خود را اینها میداشت با ایشان گفت تا به سفیر خود  
بیاوردید فیاض علی الاطلاق شمار ایاران گرامت بخورد کرد و بران عجات  
چینی چند خواند که اول آن اجات است عصیت عا و رسولم  
فامسوا عطاشا لا علمم السما و از کلام مرشد وقت عا و معلوم کردند که او  
از زمره مسلمانانست که حرم از او مفارقت نموده موضع وعاشتا نشند و  
بیمایح تقرب بدرگاه کریم کار ساز حبه طلب باران نمودند درین اثنا  
سه قطره بر سفید نوز و سرخ و سیاه در فضای آسمان پدید آمد و از جانب  
آن آوازی آمد که ای قیل خستیا که یکی ازین سه قطره را قیل مقبولند  
**ن** از بر سیه باشد افزونی بارانها از بر سفید و سرخ ۶۱ اض کرد و  
سیاه اختیار نمود و کیف اخترت السما بکله السوا و افاة اکثر السحاب  
نکاهه باقی آواز داد که اخترت رما و از مدار لا تخف من ال عا و الاذ لیک  
والد اول ولد ایمنی خستری مهملک اختیار نمودی که محکس را از قوم  
عا و زنده نخواهد گشت و ما را از بران و پیران بر خواهد آورد و کفایت  
مرسل الرياح آن قطره بر سیاه را که مختار قیل بود و متعین با بد عذاب  
عقوبت و لغمت و نکال بجانب انخاف بر سر قوم عا و فرستاد و چون  
عادیان آن ابر سیاه را دیدند که روی بجوالی منازل ایشان نهاده  
شادی و خرمی می نمودند و یکدیگر را بشارت دادند که گفتند این ابر است  
که چنین آمال ما از رشحات آن سرسبز نشا و آب خواهد بود و حاجت ایه  
که یه فکار اوه عارضاست قبل او و تیمم قالوا انذا عارض محطنا نموید  
ایمنی است و ما بری سجانه و تقالی در رد قبول ایشان میفرماید که مل هوا  
استعجاب بریح فیما عذاب الیم یعنی سخا نیت که ساکنان پسرید ملک این

مجا ل ل بیت  
مستعمل

چیزیست که در تلو آن تجلی می نمود و این باد است متضمن عقوبتی بود  
چو عایمان از زمان دعوت بود و بیم کردن او ایشان را از عقوبت  
الاهی برسیل نزل میگفتند که اگر تو در دعوی نبوت صادق باشی بنامی خدا  
که بر آن وعده میکنی و ما را از وقوع آن میترسانی آورده اند که اول  
کسی که بر آن تفسیه نماید مصلحتش از عایمان زنی بود مهند نام که چون  
چشم او بر آن ابرافنا و لغز و بز و پشوش شد و چون خود آمد از او پرسیدند  
که خبر واقع شد که چنین از حال خود زنی گفت چیزی می بینم همچون آتش زرد شده  
و جوی با صفت شاد و بوی گندم که از آن طرف ماکشیده می آید از صعوبت این  
حال فرج بر من غالب شده عنان تماشک از دست رفت و چون بود  
عید اسلام نظر بر آن ابر مظلم افکند و دانست که مقدمه خداست الهی  
بقرمان الهی از میان قوم عادی چون آمده با جبار هر ارس از اهل این  
به جانب صحن می رفت و بر کرد و متاعان خطی بنامه قلمه مصین از سر  
آنگشت مبارک بر روی زمین کشید فرمود که بچکس از این بای بیرون  
نهند و سر از خط متابعت نه چید تا از باطنی نیازی این کرد و از این عیال  
رضی الله عنه منقولست که هوو با اطمانی خویش بجز زرقه با و چون گندم  
برایشان میوزید آورده اند که چون قوم عادی شدت حرکت هوو از  
بلاینا بود که روند به میات اجتماعی از نمازل خویش بیرون آمدند و در شهری  
از شهاب اموال و امانی خود را بر شکل مستند بر جمع ساختند و مردان بر  
کرد ایشان دستهای همدیگر گرفته و دامن بردن یکدیگر بسته صفت ده  
گفتند ما هوو و هر چه خواهد گوین که هر چه آید با نیتو اندر ساید تخت  
آن صحره عقیم گوید و کان و زمان و دو باب و مواشی ایشان را از وجه

بیخ

بیخ

ارضی

ارضی بود و در قضای هوا بر آن ساخت و بعد از آن به شدت بر  
تعامت بر زمین زود باره کرد و آیند و عادی از مشا به این واقعه  
پناه به خانههای خود بردند و باد و عقوبت ایشان فرستید و جوی  
همه در زردی و ارمندم ساخت و بعضی خود را از آن نبوت بیرون افکندند  
و آن نخل و لان اغنی در صلابت اجسام و قوت اجساد نمودند و با هم  
بر زمین زده تا بز اول فشره و رفته با استادند و با مدت هفت روز  
و هفت شب برایشان میوزید تا مجموع ایشان از افانی و منعمم کرد آیند  
و گویند و گویند ایام بر دل خود ز که همچنان از او در تقا و بیم در احسن  
غبت میگفتند عبارت از از زست و مسرت سیر این اوقات بر او اجوی  
اگر در حین صوب ریاح پر زنی از آن قوم بر زمین رفته است اگر  
روز هشتم باد صی صعب برانجا وزیده او را باران خود طمی ساخت  
را وی گوید که چون قبیل و سایر فرستادگان عادی از دعای استفا  
فراغت یافته بنی در حوالی حرم صحبت میداشته که ناگاه شتر سواری  
از برار ایشان تجمل پیدا شده میراندند و سگوانان از مقصد او  
برسیدند گفت من کی از امت بودم که از دیا ر عادی ایم و بیلا  
مصر میروم قوم عادی از قوم خویش استفسار نمودند جواب داد  
که من حیات ایشان مشرفه و متلاشی شد قبیل بن عزیز و متان  
بود این گول و مخزون گشته گفتند ای برورد کار از آن شربت  
که یاران ما در اجتنابند ما را نیز بی نصیب کرد آن که زید کانی  
بی ایشان مرغوب و مطلوب یافت و عاصم تاب شده و حق سبزه و قنای  
با در افندند و امان عاصم را بر تالش و نغ رسانید و جوی از دست

مسکن و

از باد فنا

استماع عمر

انبار گویند که وقد غاد بعد از استفسار و استماع طالع قوم نشای بقای  
ابدی کرده اند از الهی در رسید که غلو در این جهان از جمله حیلانت  
شمار که ام بدنی است تا بعد از انقضای مدت شمار امیرالمؤمنین و قوم  
عاد که خفتند با سرب **نفسه** چون عاقبت ز صحبت یاران بر بدست **مار** اعم  
آنکه ن ملاک ساحت بقوم خویش و اصل کرده ان و انجاعت با ز روی خود  
لقمان عاود که او را صاحب النور تیر گویند از خالی موت و حیات عمر حمت  
را که لقا س نوده و غای او بنو جمل رسیده لقمان بچکان سنورانی در پی گرفته  
و هر یک بهشت و سالکی رسیده میزدند بقول مشهور لقمان کس که بستم الله  
نما و بعد لغت ایشان در هر راه گویند و سر هم لبه حد شیب رسیده یک کاهانی  
که سنور از قد حیل بر و از آنده لقمان سنور خود در دوران میان ندید از ان  
اضطرابی عظیم بدوراه یافته بر خاست تا از سبب عدم مخالفت موافقت  
لبه با ندر معلوم سنه ما بعد را اند کرده بر طیران خریص نمود و بعد از آنکه  
پریدن کرد و ناگاه افتاده روح او پر و از نو ده همان است مرغ در  
لقمان تیر از نقص کالبد خلاصی یافته بدار با خرا امید **تیر** اگر رسد  
باشی و یکی رو **زیر** باید شد ازین کلاه دل فرور **طایفه** از نقل بند ان  
حد این اخبار چنین گفته اند که چون قوم عاد بسخط و غضب الهی گرفتار  
شدند و منازل و مسکن ایشان خراب و منهدم گشت نمود علیه السلام  
با جماعت صلی و اهل ایمان که در ظل امان و امن و سلامت و مضان  
و حمایت ربانی نماند و در ناحیه حضرت عمارت و منازل ساخت  
اقامت نمودند و چون از سن مبارکش چهار صد و شصت سال منقضی  
شد داعی حق را یک اجابت گفت بریاض خلد حسنه امید و بیاض زمین

محل  
محل لانت

پسوند با کنی کند هر که عادت

لقمان رسیده است

محل  
انها

باق

محل  
سحق و طاعت

فضایل

فضایل خوات و نکات صفات عاری و عاقل گداشت کونید غای  
از صفات حضرت مومنت گنبدی عالی است در شکیله آن گنبد غنی از  
سنگ رخام بر و اخته و جسد مبارک او بر ان تخت نهاده اند و لوجی  
از طلا بر ان تخت است دور انجا مکتوب است که بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله علی انما هو البقی رسول رب الارض و السماء الی الابد من عاود  
بر و عو تم الی الایان و خلق الایمان و خلق الایمان و خلق الایمان  
العقیم فی صبحو اکا لریمیم و از علی رضی علیه السلام منقول است که قبر هو  
البنی در حضرت مومنت بر سر تلی ریگت و بعضی گویند که هر غیر ی که از جنگ کفار  
خلاصی یافت با اصحاب خود به کوهی آمدند و تا آخر ایام حیات در ان  
مقام شرفت بر سر برد و چون قوم عاد به قبر بادشاهی گرفتار شدند نمود  
با اتباع خود گفت که چون مکان این سرزمین به سخط رب العالمین مبتلا  
گشته اولی خیان نمی نماید که ازین دیار رحلت نمایند این مجموع عادت  
نموده احرام که منعقد رسیده و مجرم در آمدند دوران بلده طیبیه ساکن شدند  
تا اجل فرا رسیده قبر نمود و امتان او در میان در آمد و در باب نبی هم  
و الله تعالی اعلم بصحبه علیه بود **علیه السلام** صحبت و طاعت بکمال است  
و تمام قد بسیار کوی و بنایت مشابیه بود با آدم علیه السلام **بجز** او را  
زبان عبرانی تا بر گویند و لوجی بود و پیش نبی الله است **منشأ** بسیار  
زاد و عابد و سخی و متقی بود و تصدق بسیار نمودی و گاه گاه تجارت  
استغاث میفرمود **بجز** بواق شرفیت لغز بود علیه السلام **بجز** او را  
بسیار از آنچه می آید است که قوم عاد جهت چرکاه و غنای و موافقت  
بودند و انما سن نمودند که در حوالی این موضع کوهیت از سنگ خار اگر کجا

سحق است

نقص

دعا کنی و آن مرغزاری کرد و دو آب بمویشی مادر آنجا آسود و بنشد دلیل  
 صحبت رسالت و باعث قبول ایمان شود و بعد علیه السلام دعا کرد و آن  
 کوه شک خا از غازی سبز و خرم و انهار و چشمهای پشمار برید آمد و با وجود  
 اظهار بجز چنین آن سنگدان ایمان نیاوردند و دیگر آنکه وقتی با جمعی اتفاق  
 سفری نمودند و در راه برف باریدن گرفت خنا که اقامت و مرداران  
 موضع مقدر بود و آنحضرت عاف نمود تا با وجود آن کلوج آورد که از آنها  
 پناهی می یافتند و چون مواضع شد از آن منزل ارتحال نمودند **دعوت**  
**و پیام جیاش** جمهوری را تاریخ برهنند که مدت دعوت و ایام حیاتش  
 صد و پنجاه سال بود پیش از هلاک قوم و پنجاه سال دیگر بعد از ایشان بقول  
 اصح خنا که مذکور شد چهار صد و شصت و چهار سال بود و بر وایت علمای اخبار  
 سیصد و چهل سال و بقول عامه معبران صد و پنجاه سال و بقوی چهار صد و  
 پنجاه و سال بود و الله اعلم بحقیقت الحال **در کشید و خدا ظاهر اهل**  
 تاریخ که در کارخانه آفرینش کجی پیش و در دانش و پیش پیش از ما بوده  
 شد و شد او را هیچ طلقه از طبقات ملوک و سلاطین یاد نگرداند بلکه  
 حال ایشان را بنا بر تناسبتی که اشارتی بدان خواهد رفت در ذیل قصیده بود  
 این ترا آفرید آرد و اند لا جرم قلم می کشی رقم شرط متابعت سلف بجای آورد و بجز می نماید  
 که شده بدوش او در برابر بودند از اولاد عا و سلط بر اکثرین مکان و  
 ساکن در ملاوتام و شدید اگر چه مشرک بود از غایت عدل او پیش با کرک  
 دعوی میسر کی کردی و از کمال سیاستش باز از توفیق تو به پهلوتی ساختی  
 گویند در مملکت تو پیش قاضی منسوب ساخته و مر سوم مقرر کرد و بود و آن قاضی  
 یکسال در حکم نشسته بود که یک حکم از او صادر شد و بعد از سالی قاضی  
 پادشاه

عدل  
مغز اول

و دانش

ایش ترا آفرید  
نموده

جهاد

پادشاه در گفت که مرار و نه است که اجرت قضایم در مجلس در این است  
 قضیه برین زلف کرد و من حکم کردم که بدان سبب سستی و طینت کردم شدید  
 گفت اجرت قضایا باید گرفت که آنچه و طینت این مهم است تو بدان عمل  
 نموده بعد از آن در شخص در محله حاضر آمدند یکی از آن و شخص معترض قاضی  
 رسانید که زمین بدین مرد خریده ام و در آن زمین کنجی یا قریه ام و هر چند با من  
 را میگویم که کنج را تصرف نمی کن من زمین را اشما خریده ام من کنج را به صورت  
 نمیکنم با این جواب داد که من زمین را با آنچه در آن بود به پیشتری فروختم  
 قاضی از حال ایشان تحقیق نمود معلوم فرمود که یکی از آن و شخص پسری دارد  
 و دیگری دخترش الگناه حکم فرمود که دختر را بزوجهت به پسر دهند و کنج را بر  
 ایشان قسمت نمایند و این خصوصیت به سبب این حکم از میان مخاصمین مرتفع  
 شد متوجه است که مو علیه السلام به مجلس شدید بسیار رقی و او را با قوم  
 بدین دعوت فرمودی اما آن ایمان نیاورد و هم در کفر و ضلالت بر دو چشم  
 رفت و بعد از رفت او را در شید او بر بند سلطنت و ایالت استقلال یافت  
 و خود پسر او را توحید و ایمان دلالت فرمود شد او گفت اگر من دین را  
 قبول کنم حضرت خداوند در عوض آن چه چیز من دهد و گفت خلدین و  
 بهشت جاویدان الگناه اوصاف بهشت را بیان کرده شد او گفت  
 این بهشت من در این دنیا از برای خود بهشتی میازم و در ساختن آن جانم  
 شده رسولی زو ضحاک تازی که خواهر زاده او بود و در آن او ان مملکت  
 جمشید استیلا داشت فرستاد تا در آن دیار هر چند زکیم و جمهر باشد  
 ارسال او در ضحاک بوجب فرموده و خواهه سنگین تر قب نموده میلاد شام است  
 و هم چنین رسولان با قطار و اطراف ولایات نامزد کرد تا هر زرقه  
 لای

عدل  
شدید

و سنگ غنچه جو امروا و اسی در بسمین و غیره آنک از ایشا غنچه کبک است  
آید و در آنجا پس بر اعلی کرد و آید و بعد از تحویل اسباب بجهت طبع عمارت  
موضعی خوش اختیار نمود از نوای شام که هوای آن از نسیم ریاض رضوان  
دم زوی و آب روانش از شیر و عمل انهار جهان نشان و ادوی الکاه و استخوان  
چایلد دست شیرین کار را امر فرمود و ما با کسین آن سانس در انچه بقیه بقیام  
نایند و دیو در چهار حد بستار که طول آن چون اهل مفسدان بی پایمال  
و عرضش مانند مت کریمان بر بناور بود و در ارتفاع قریب یکصد گز و در آن  
و قصری در آن باغ بنیاد نهادند که از مسد ازین عالم دیده کردن  
شیر و نظیر آن ندیده و شنیده بود و یارهای آن حشمتی از زور و خشی اسب  
مرفعه شده و سقف قمر از صفیات طلا مرصع و سایر جواهر و کسوتها  
از بلور مرتب است و بجای سنگ ریزه و در یک جو بیهای آب چون اهر  
کوهرهای قیمتی ریخته و در خنهای جوف از طلای احمر ساخته شده و سنگ  
و عقیق در آن تعبیر شده چون باد در خت آن و زیدی بوی خوشی  
ساکنان اطراف رسیدی و عوض خاک زعفران و عقیق گویند ریخته  
بود و دازه هزار گنجره بر کرد و قصر از نسیم ناب و زر خالص تربیت  
بیاقت و در و زمره و مالشبه فلک زریح یافت و با افسر بر سنگ  
که هر یک فراخور مرتبه و استعداد خویش در آن باغ کوشی بنا کردند  
با و رویان دلکش و پیری رویان موشش از اقطار عالم جمع آورده  
فرمود که مجموع ایشان که رنگ بری و غیرت حور بودند در آن مقهور  
رخت اقامت انداخته و مدت پانصد سال آن بنا با تمام رسید  
هر نقدی که در عالم موجود بود و معروف آن عمارت شده و چون

و عیبر

و لعل

بکلی

کلی باغ و بستان در حضرت به شد و رسید با سپاسی افزون  
از مویط غارم آن طرف بند و بیک فرسنگی افروغ رسیده بودی  
بنظر او در آمد که با بهایش نسیم و شاهنش از زور و چشمها از یاقوت  
بود شد از خوبی و زیبا علی آه و در تعبیر افتاد و در عقب او سپاس  
از لشکر و در افتاد تا کاه در آن بیابان سواری میباید که روی  
به جانب نهادند نزدیک رسیدند که تو گیتی گفت من ملک الموم  
شده و گفت به من چه کار داری و از من چه میخواهی عزیز ایل شد و چون  
تر شد از مقدر اضطراب و زاری نموده گفت چند آن امام زده که گنیز  
بر عمارتی که ساخته ام افکندم گفت فرمان رب الارباب در این باب است  
الحاکم شده از او از امید در گشته صفیاد و جان نایاب بقا بقض او  
سپرد و سپاسی بدان عظمی آوازی از آسمان شنیده در عقب  
بدرکات چشم ششامه منقوست که از غز ایل رسیدند که درین مدت  
که بقض ایل مشغول بر چه کس رحم نموده و خاطر تو از غر و جبار سپاس  
کسی ساز گشته غز ایل گفت مراد و کس رحم آمده بی طفلی که در گشته متولد  
شده و خاطر از قمع امواج پیکر آن گشته غرق شد و آن کودک بر گشته  
مانده بر روی دریای پی پایان بجهت مخلص از باد مخالف در حرکت  
آمد و دیگر بر شد که آن همه زحمت و انتظار کشید و به سالهای دراز  
عمارتی جهان با تمام رسانیده از نیدن آن محروم شده و چون غز ایل  
این سخن گفتند از آلهی در رسید که ای غز ایل لغت و جلال من نه  
آن کودک بیچاره و بلا بخشه باره دیدی شده بود که او را از آن چه  
بدین مرتبه رسانیدم و آن همه ملل مملکت و اسباب تجمل بد و از زانی

تخل

و بیات او متغیر شده  
و با او گفت من عمارت که خست  
از مرگ آن آفتابی یا نه شده اول  
نزد بر بعضی افتاده از او

نایل

است و او لفران و عصیان نموده بفرموده و مخطبت است نو باسد عن غیب  
 مستولت که بعد از مرگ شده ادعای رفی چنان بدان رفت و عظمت از بیم  
 مردم همان گشت و دیگر کسی آفراندید که بعد از آنکه قلابه که در زمان تسلط  
 معاویه بن ابوسفیان بدیاجار رسیده که کیفیت این دافو چنان بود که عبدالله  
 قلابه را ششتری کم شد و بخت جوی شتر در میان که کوهها میکشید تا که بدان  
 باغ و عمارت رسیده موصنی بنظر او آمد که هرگز نه خیالش نگذشته بود  
 و هر چند جهد کرد که از دیوار آن بستان خشتی برنگذاید جوهری از جواهر  
 که در گنگنای قطر تر صبح یافت بود دست آورد میسر نشد عاقبت چشم او  
 بر جوهری چند افتاد که در تنگ جوی بهار ریخته بودند توره که داشتند  
 بر کرده نزد معاویه آورد و صورت حال را مروض گردانید معاویه  
 از این قصه متعجب شده از کعب الاخبار که را احوال اهل اطلاع داشت  
 پرسید که گفت آن عمارت و مخطفات از آن آمده است و با جانان  
 رسیده که شخصی از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله نام بدیاجار رسیده  
 و نشان بر در و در و نیزه معاویه بر دو تا قامت رسیده و یک کس از  
 زیند معاویه گفت ای کعب عبدالله و اینک نشان **و کعب اخباری بنام قوم**  
**توره و از زمان نبوت او در قبیله ثمود بن علی بن ارم بن سام**  
 بن نوح را میراث گرفته اند ایشان مواعام عاد بن عوض بن ارم اند  
 و طبقه ثمود قبل از دافو قوم عاد در ولایت حجر که دافو در میان دیار  
 حجازه شام مقیم می بودند و بعد از بطلان آن طایفه بدان سرزمین رفتند  
 بقاع و مینای ایشان را عمارت نمودند و باستقلال تمام در مینای  
 و حکومت متمکن گشته چون حضرت باری عز شانه طول عمارت و کثرت

و توف

درین زمان

بیت

بلد

مخبر

ثروت

دست

متوالی و

مشهور

اموال و بسیاری اولاد بدیشان ارزانی داشته بود بمقتضی ان  
 الانسان لطیفی ان راه استخی مخالفت او امر الله پیش نهاد و محض  
 ساخته بعبادت انصام و طاعت او تان مشغول شدند و عصیان و فساد  
 بر صلاح و سدا اختیار کردند لاجرم خاتمال احدت جنت بینند  
 انجاعت و اخذ حجت علی بن جابر بن موه که بنو فرمال و کثرت بنال  
 موصوف بود در عقول ان شباب و بد است جوانی و بعضی گویند  
 بعد از انقضای چهل سال از عمر او بدایت ایشان بتعوت گشت  
 و انحراف بتعوا غدر رسالت و شرایط نبوت قیام نموده آن طایفه غیاب  
 را بصحبت کرد و بطراط مستقیم و مناسیح تویم دعوت فرمود و از  
 ارتکاب خلاف و شقاق بگذرد و خوف واجب داشت و کذب  
 و در روزمانی دور باز آمدی از شعبان آن قوم بدو ایمان آوردند  
 و باقی در اسحکام اساس نمود و کتب کرد و بمواظبه و نصیحت  
 گوش کردند و چون وعده و وعید صلاح و باره قوم نمود و متعاقب  
 بود لحظه قطعه طال و شامت ایشان می فرستد و در وضع او بکنوب  
 می توانست نمود و اخر الامر بسبب اضطرار قرار بران دادند که زره  
 فساق با انصام و صالح علیه السلام با اهل اسلام در زور عهد می  
 که مینمود ایشان بود و بعد گاه روزی در عا و مار استغفال  
 نمایند تا حقیقت هر دو فرقی ظاهر شود مجموع با اتفاق آن ملت را  
 اختیار نمایند و چون روز عید رسید نیکو کار و بدکار و صالح  
 و طالح از شهر صحرای قریه کفار با انصام خوشتر که بر غم ایشان خدا را  
 کوچک بودند و عا کردند و خویش نمودند که دعای صلح بر آب

و پاره کار نمیدانند



کردند و آنچه خواهد که از دل خدای بزرگ بماند او را بماند و دل دارد  
و چون قوم شود از آن عافان بشدند صیحه متر آن طایفه که او را بجزئی  
بن عمر و کفندی با اتفاق قوم کفندی صیحه ای صیحه ای که تو را این امری صافی  
و میخوای که بصدقی رسالت تو کرده بود صیحه ای قابل تویم باید که این  
سنگ خار را در نواحی جرجان شده و در برابر است نایب بزرگ  
سنگ بسیار موی که بچو ده نامه در شک داشته باشد بیرون آید بشرط آنکه  
در ساعت هم از آن شتر بچو مشا به مشا کل ما در وقت که کفندی بعد از آن سخا  
و مناجات بدرگاه حق جل و علازول می مشعر بر آید ماه حبس تو  
چیز از آنکه زمانی طویل بخت اجابت دعای شتری موصوف بصف کذا  
درین سنگ آفریده ایم با قوم نمود عهد و پیمان در میان آنکه اگر این بجز  
ظاهر شود و جناب با مجموع آن طایفه ایمان آورند و مشرکان پیمان به ایمان  
سوی که گردانید صلوات علی السلام دست نیاز بدرگاه و در لاله بر دست  
در وی بعد دعا آورده آن سنگ ساعت به ساعت بزرگتری شده  
بر بیات شتر بستن که وضع حالش نزدیک باشد در چشم میند و گوید است  
صلوات قوم نمود که آن بودند که ناکا بسته که سنگ مذکور بر طرفی از اطراف  
شده بود صحران واقع در حرکت آمدن صحران شمال زمان بستن که در وقت  
سنگ مذکور وضع حمل نالیده بود و در زنده شکافته شد و از میان سنگ نایب بصف مذکور  
چنان عظیم خلقت که بر و ای از یک طرف بهلو تا تهلی و دیگرش صده  
مست که بود بیرون آمد و هم در زمان از نایب شتری در صفاست صحران  
قریب جادو است که گشت جنج بن عمر و که مجذبه چنان مشاهده کرد  
با بعضی از خواص و غیرت خود بدولت ایمان مشرف گشت و مستحق

کفندی

واقع شده

بهرت خواهد

بهرت جاوید شد **مت** از آنکه خدای دولتی خواهد داد و ناکا  
ز سنگ خاره بیرون آید و جمهور اسراف و ایمان شود خواسته  
که ایمان آرند و متابعت صالح نمایند اما شیاطین نفس مثل دو اب  
بن عمر و جناب که صاحب اصنام و اومان و از وجه قوم بودند  
و زبانتی صحران با سمع کافین مانع آمده صالح را به بحر نسبت کردند  
و نگذاشته که آن فرق ضال انقیاد امر با شاه لایزال نمایند و چون  
نایب صالح وضع حمل نموده و در غلظت زار نامخوردن گیاه اشغال است  
صلوات قوم نمود و در ابرغایت نایب وصیت نمود و از آن روز و ایزاد او بوی  
و تجذیر بسیار نموده شود و جامی مانند فکر عطا عیسی داشته که اجمال و  
اعتنا هم و مواشی و دو اب ایشان از آنجا آب میخوردند و بعد از ظهور  
نایب چنان مقرر شد که یک روز نایب از آن چاه آب خورد و روز  
دیگر تمام چهار پایان ایشان قولی بدو نایب که ما شتریم  
شرب یوم معدوم نایب چون نبوت خویش بر چاه رسیدی آب  
هم از آن چاه بیاید نایب آن آب را در کشیدی و بعد از آن  
شود علی اختلاف طبقات هم موازی آب که شتر خورده بود شتر از او  
میدوشیدند و از شتر او شیر متع می گرفتند و قوم نمود و روز نبوت  
خود چهار پای از اسیر آب کرده بخت روز دیگر که نایب آب خورد  
نایب بود آب چاه برده داشته ذخیره کرده اندی و بر و ای نایب با چو  
دست سی سال با چو خود در میان قوم بدین دستور جانند و آن غلظت  
و منطری میب داشت و صورتی غریب چنانکه کسی در صفت وی می آید  
که طول جنبه او صد که عرض وی هم صد که بود و مقدار درازی بر قایب

زیرات

نایب با چو خود

قال

از قوام اصد و چاه که بود و این نایق چون در آنستان نظر و اس  
قرار گشتی و بر علف خوردن مشغول گشتی مجموع چهار پیمان نمودار  
مهابت خلقت او که بحیثیت سلطان وادی قرار گرفته از شدت حرارت  
مضرت بدیشان رسیدی و زمستان نایق در اندرون وادی با و  
رفته و آب ایشان به پشت وادی میرفتند و از غایت سرما بخیف و  
لاغر میشدند بعضی راه عدم پیش میگردیدند و حکمت در این صورت آنست  
و ابتلا قوم بود تا ایشان به تنگ آمده محلی تمت بر قتل نایق و غیره  
مصرف کرده اند و در بعضی کتب معتبره مسطور است که چون مالکی اس  
قوم نایق مذکور ظاهر شدند و حی اللی بر صالح استغفر علی السلام نازل شد که بای  
نایق را به سبب قوم خود از زانی داشتیم و مسئول ایشان را با نایق  
رسانیدیم و اکنون این طایفه را تیره منبرای نایق خود را از قصد نگاه  
دارند و از قتل و دفع او بر حذر باشند که اما از این طایفه با اعدام  
این نایق باز بسته است لایق و بعضی بر او لامع و حکم صلح با نایق کیفیت  
حال را با ایشان تقریر فرموده گفته سر که مباد که از ما مثل این عمل  
صادر گردد و بر چنین حسب اتی اقدام نایم صلح فرمود که از وحی  
الهی بیان معلوم شد که آنکس که نایق را قصد کند در این ماه از مادر  
متولد گردد و قوم خود اتفاق گردند که در این ماه به سبب که متولد  
شود بقتل او زند تا نایق از مضرت او مصون و محفوظ ماند قصار این سبب  
در آن ماه متولد شده مقتول شدند و چون ولادت پس در آن اتفاق  
افتاد پذیرش که صلح نام داشت از کشتن پس که است و غلبت  
جهدت العزیزان فسرزنده نمیده بود و او را اقدار نام کرده آن

خورد

نایق

مدل  
ارادت

ان بد بخت باندک فرصتی جوانی مروان در رسید و در ضمن تر اندازی  
و غیره بر اتران خویش سخت یافت و هر وقت که اقدار بران مردم  
که پس از آن خویش بقتل آورده بودند میگردیدند ایشان را بر قتل انبا  
علامت می نمود و حکامات خود را بر ایشان عرض کرده اند امت و کس  
ایشان می نهند و تا کار به جایی نرسد که آن نایق که نایق صالح را ب  
انعام فرزند آن خود ننداشتمند منبج افتاد و اعدام او کردند و اعلام  
و عداوتش در قصار بنده خود بر او قرار شد و به نیت سفار میان قوم  
بیرون آمده و در غاری مقام گردید و شب خوابستند که بیرون آیند  
و بخوابگاه صالح ایشان شتافته هم او را گرفتار کنند که تا کار به سر  
ایشان فرود آمد و هر یک بخت الهی رفتند و چون قوم از هلاک ایشان  
خبر یافتند تمامی حمت بر غرق نایق گذاشتند و مادران که شیفته  
در این آرزو بسر میزدند ایشان شدند مفصل این محل آنکه در میان  
آن قبیله عجزه بود و از آل شوی و عشره نام که دختران خوب صورت  
شیرین گفتار و موافق و انعام پیشمار داشت و بخت مشار که نایق  
با دو اب او در کباب و آب با صلح علیه السلام عداوت بزرگ  
و همچنین در میان آن قوم زنی دیگر بود و صد و ف نام بغایت جمیل بود  
و مال دار و شوهرش منباعت صلح می نمود و قدری از زمان آن  
وز راه اسلام صرف نموده چون صد و ف برای حال و وقت  
یافت از شوهر مفارقت جست باقی اموال را تصرف نمود و سبب  
این معنی گینه صلح بر منبیر نایک خود جای داد و آن نایک با بغای  
بعضی از روسا کفر و کفایت هم نایق را فرعه خستیمار بنام اقدار

مدل  
غدار

مدل  
غصبره  
مراحت

نخندیک

اهل

دورن

سالف مصعب بن مخزوم زود با حضار ایشان مثال دادند و چون آن  
 حاضر گشته صد وقت نفس خود را بر مصعب بن مخزوم عرض کرده گفت  
 کاین من قتل یافته صالح است و عشره تیر انداز این سالف را بعد از  
 نانو صالح تبریح احسن نبات خود و عده داده بچالت الوقت مصلحت  
 لغو و تسلیم ایشان نمودند از اجناس و امتعه و لغو و آن دو ملون  
 هفت کس دیگر از انصار قوم با خود یار کرده انده نانو در روز  
 که به اب خوردن آمده بود و کین کرده نخت مصعب به جانب او تری  
 انداخت و او را بچرخ ساخته آنگاه خود از آنجا فرار کرده و کوه بالائی  
 از رقی چشم فرشته ای که بود خود را بنا کرده رسیده و شمشیری کشیده نانو  
 بی کرد و آن هفت نفر دیگر رسیده نانو را کشته و قوم خود کشته و او  
 مانده کشته شده بانی از یکدیگر بودند و بچرخ نانو از سمیت این واقعه  
 که نیکتر قاصیل بالارفت و در خلال این احوال صالح علیه السلام از این  
 حرکت شنیع و قوت یافته به میان قوم آمد و چون قوم او را دیدند عذر  
 خواهی نموده که ما از این حال خبر نداریم و این صورت بی مشورت  
 و بی استصواب ما بوده و از فلان و فلان جدا گشته و در این اثناء  
 بمؤمنان از صالح التماس نمودند تا دعائند که قوم خود از این عجزت  
 و عذاب موعود مصون و مامون مانند صالح بگفت جهد کشید تا آنچه نانو  
 به میان خود آید چه می نماید که خدای تعالی بیکت او شما را عذاب  
 کند و قوم خود از عیب شتر بجهت به جانب کوه رفته و کوه به ارباب  
 سرچنان بالا کشید که مرغ را بر قلعه آن مجال بر و از غایب و صالح عقب  
 قوم رفته چون شتر بجهت او را بدید از سر کوه سه نوبت بکین کرد که این

برجل  
 مخرج  
 ارتقاب

باقوم

ص

صالح و اما بعد از آن از چشمها غایب شد الحاء صالح با قوم گفت که  
 به راه از ی شمار یک روز هفت روز و روز چهارم عذاب الهی  
 شده بجز اعمال خود و رسید قال الله سبحانه و تعالی منتهی در راه کم  
 طمانه ایام و کله و عد غم کند و بایشان رسید منزل و سخن گفتند  
 که علامت عذاب چیست صالح گفت نشانه عذاب آن باشد که سر در آید  
 شما زرد کرد و روز و دیگر سخن و در رسیدیم سیاه روی شوید و  
 در روز چهارم بجهت چهار شتر گرفتار آید و چون این سخن از حضرت  
 صالح بن علی السلام صادر گشت آن نفعی نداشتند مگر لبسته او را  
 از پای در آورده بودند و لبستن صالح جازم شدند و هم در آن روز  
 بمنزل او آمده در کین با ستاوند و در همان لحظه فوجی از طایفه سدی  
 آن سینه از او پرسیدند کوفته و ما را از نهاد ایشان بر آوردند و چون  
 بینه قوم از این حال خبر یافتند صالح را بقتل یاران خویش مشتم شدند  
 عمت بروخ او کاشته بمنزل صالح نشاندند و اتباع و عشرت صالح مسلح  
 شده با قوم گفتند که شمار اصحاب بعد از سه روز و عده عذاب کرده است  
 اگر او در این قول صادق است مناسب به حال شما این می نماید که از  
 سراندا او در گذشته و از او بیا و بسخن و غضب الهی بکشید و اگر بعد از  
 انقضای مدت معلوم که بشن ظاهر کرده و هر چه مقتضای وقت باشد  
 نسبت با او عمل در آید قوم را این سخن معقول افتاده دست از صالح  
 باز داشتند و به خانه های خود مراجعت نمودند و آن سبب بعد از آن  
 نماند که کامی گذرانیده چون روز شد و جوه نامبارک خود را چنان  
 زرد یافتند که چند اشسته که بر عنقران رنگ کرده اند و اگر خوش

و بعد نقل

بسر برد

و اصحاب بار بر ملاک صلاح مگر بسند و بهیات اجتماعی متوجه نزل  
اوشده صلح از قصد شرکان خبر یافتند بخانه مهربی از مهر قوم موسوم  
بعقیل بن عقیل و او را ابو هدایت میگویند بنیاه بر دو عهد صلح  
این سخن را معلوم کرده متعاقب به منزل عقیل آمدند و عقیل با وجود  
سرتک و کفر صلح را اجابت نموده قوم نمود در آن تسلط و ایندوست  
نداده خایب خاطر بازگشته در روز دوم از وعده که در جمعیه بود  
قوم نمود بخت خویش آن را غریبه میگذشت رویهای ایشان مانند خون  
سرخ گشت و بر تل عذاب ستین گشته فرج و زاری و گریه و پیچ آید  
در میان ایشان افتاده قتل یا در او روند که الان قدمی من الاجل بود  
و روز شنبه ز خسارهای کلنگ ایشان بر مشایب سیاه گشت که بنداری  
بقیه و قادر اند و شب بکشته صلح با پیغمبر بطریق منافی از میان ایشان  
در آمد و اهل ایمان را مصحوب خویش گردانیده بدین فلسطین از میان  
نوج نمود صلح بکشته که نام دولت اعدا دین بود قوم نمود کفن و  
خون طربت ساختند دل از زمین بر داشتند و خود را بر زمین افکنده  
کامی نظر بر جانب آسمان و کامی بطرف زمین میباشند تا هنگام صبح  
او از بی نهایت از عالم بالا بگوشش قوم نمود رسید که الهامی ایشان  
قطعه قطعه و جگر ایشان باره باره گشت و مجموع معدوم و ناخوشند  
قال الله سبحانه فاخذتم الرجز فاصبوا فی ارجلکم جالین مسعودی و در کتاب  
اخبار الزمان می آورد که از قوم نمود به سب شدت آن صحیح میگردد  
و آن دیار میجکس ماتی نماید از آن مصلوح که آن زن را در زمین میگذشت  
و آن زن صلح را بسیار دشمن داشتی و بعد از آن واقعه اعضای او

از قزوین  
عقیل بن عقیل  
ابو هدایت

قطران

معالن

بر حالت صحت معهودت نمود از این دیار به نخل رحلت کرده بود  
القری رسید و شدت آن مواضع را بساکنان آن دیار تقریر کرد  
و مصداری آب طلیده چون آن را آشامید فی الحال بدو رخ  
رفت و شخصی بوزغالی نام از آن قوم احسرم حرم شریف زنده  
ماند و تا در آن موضع منیف بود آن کسی بدو رسید و چون از کله بر  
آمد او تیر بر اسی که بارانش زنده بود زنده و او را با شاهی  
از طلا که مصحوب داشت و فن کرد و مردیست که حضرت رسالت  
صلی الله علیه و آله وسلم در حین مرور از حوالی مدین او با اصحاب  
خطاب فرمود که این مکتب ابو زغالیت الجاهل کفایت موت و دین  
او بیان کرده اصحاب قبر ابو زغال را شکافته شرح طلار ایدون  
آوردند منقولست که چون قوم نمود بموجب حکم مقدمه و تصد ابرام  
بعذاب عاجل نیامان خود و گرفتار شد صلح را اعلام اسلام بشای  
مشاهده و وطن مایهت و رضیکر گشته و بعد از استیاره بدان موضع  
مراجعت نمود بر ملاک قوم و قبول ماکردن نصیحت و تحریب و تقلب  
آن بلاد جرح و قروح بسیار نمود و بار و روح انجاعت مخاطبات و دعا  
کرده باز بفسطین رفت و بعد از مدتی از آن سرزمین ارتحال نمود  
بحریم شریف را می گفت با میامن السجانی قویطن منسردوم در آن  
مقام از دار فانی و سدر اچر ظلمانی انتقال نمود سبحان من تقدس  
و از عن معاصده انصاف و الزوال و کل ماسوی بجز و تبدیل من حال  
امی حال از این عباس رسمی الله عنه منقولست که چون صلح علیه  
السلام از قبول ایمان قوم خویش مایوس گشت منعموم گشته بمان

چون مایوس گردید

با شاهی

مدل لفظ  
مشاهد

فرمود گفت اللهم مرا حضرت ارزانی فرمای تا سفر کنم چه شاید کند  
از نندگان بزرگوار را در باجم و لحظه بصاحب او موافقت جویم حضرت  
حق سبحانه و تعالی شرف اجازت ارزانی داشته جمالی به اطراف  
بلایه بر کردن گرفت نامه شخصی رسید که بعبادت برود و کار انجام  
داشت صالح از موجب شهادتی او سوال کرد و آن شخص گفت در این موضع  
قریه بود که بدین خلق خدا در اینجا اقامت داشتند و محکم عمر  
از من خدا را می رسیده عاقبت ارباب کار و جلال احدیت حکم بملک  
و دمار ایشان ما فخر گشت غیر از من احدی خلاصی نیافت لاجرم اکنون  
جهت وجود او ادا شکر نعمت سوخته بعبادت رب الارباب  
مشغولم صالح سر شکر منعم به جای آورده از آنجا روی بجانب دریا  
نهاد و میرفت تا بجزیره رسید و در آن جزیره شخصی را دید که نارنگی و  
صالح بعد از فراغ از او اذن گرفت از سکون و اقامت او در آن جزیره  
رسید آن شخص گفت من با جمعی که نیست بر من خلاصی بودند در اینجا  
بودم و خاکس در آن گشتی غیر از من خدا را نمی رسیده و آخر الامر ما را  
بخانه و تعالی عیب فرمود و مجموع آن قصه در باغوف شده اند اکنون  
من در مقابل نعمت بزرگی بعبادت حق سبحانه و تعالی مشغولم صالح  
علیه السلام او را او را از آنجا نموده مرا حل نموده به شهری رسید که مردم  
انجا کافر بودند و در آنجا آن شهر در و صالح یافت که روزی یک  
اشتمال نموده شش و آنچه زیاد از قوت ایشان بود تصدق  
میکنند صالح روزی نزد ایشان نشسته بود چون قریب شام  
رسید او از می مایل بگوش او رسیده از کیفیت آن آشفته

مد  
و جبه

عبادت میکردند

و نمود کفنه او آورد و ابی است که هر روز در این ساعت از جبه برود  
می آید و هر که برای یا بد ملاک میکند صالح فرمود که مردم این شهر من  
چه میدهند تا این راه را ملاک ساخته خلق را از بیم بلای او برانگاز  
و شخص این حدیث را به خلائق رسانیده ایشان قبول کردند که اگر  
صالح و ابی را ملاک کند نصف مال خود را به او دهند صالح بعد از اجتماع و  
نصف مال از بارگاه الوهیت ملاک را به سهالت نمود و وعایش  
اجابت اقران یافته آن راه دو باره شد و مردم فایده بعد خویش  
و فایده و نصف مال خود را به صالح تسلیم کردند و او علیه السلام آن  
عزیز خدا پرست است التماس نمود که ما را را قبول کنند ایشان از این  
اعراض کرده کفنه را بجز از کتب خویش حاصل میکنم ما را کفنه است انگاه  
صالح مال را به خداوندان مال رو کرده گفت اللهم شکر میگویم ترا که  
از عباد عالمی که از خویش جمعی را به من نمودی مقارن این حال  
و می الهی نازل شد که ای صالح مگر نمندی که مرا بندگانم که نظام دنیا  
بوجود ایشان منوط و مرطوب اگر اهل طاعت من نباشند مگر  
طرفه العین نظر بر حال اهل عصیان میدانم و صالح بعد از آنست که  
بوطن مالوف مراجعت نموده بقوم او رسید آنچه نصف ایشان بود  
مدیر بگوش غایت صحیح بود و رنگ رخسارش رخ رسیده راه  
سوی و قام قامت و عرض الصد و کشیده محسن و صبح البدن بود **و این است**  
بقول مشهور در سفر کس خلعت سات مشرف گشت و فصیح اللسان و فصیح  
اللام بود و کفنه بپوشید و او ای بی برهنه تر و نمودی بدت الهی  
بجارت ملکن مقامی پرداخت خطب مواعظ بسیار از آن حضرت نقل شد

برود

مد  
آشفته

مد  
فصیح

خاک کتاب نوادر الاخبار عبدالحاکم جوهری را که آنهاست **مختصر**  
 موافق شریعت نوح علیه السلام بودی زیاد و نقصان **مختصر**  
 تجارت بود و چون از وظایف طاعت فراغت یافتی بدین مهم پرداختی  
 ایام جانشین تقوایی و بیست و پنجاه و هشت سال بوقبول مشهور بود و بیست و  
 هشتاد و پنج سال بروایتی و بیست و هشتاد و هشت سال بحقیقت الحالی **دست و پنجاه**  
 بقبول صحیح و بیست و هشتاد و پنج سال بود و از آنجا که در دو سال پیش از  
 قیوم و نه سال بعد از ایشان **در قیوم** بقبول مذکور شد و در آن سال  
 و بعضی بیان کن و مقام تبرکند اند و الله اعلم **و کرا سکنده و در بعضی**  
 سابقاً بود که زعم اکثر تاریخ است که بعد از نوح و شش از انبیا  
 پنج سیزده نوح بعد از نوح و در بعضی گفته اند اما کلام بعضی از بعضی  
 مجرب است از آنکه بعد از نوح سال قبل از آن که در آن رسالت فرستاده  
 و چنانچه بعد از عبدالمعین عمر روایت کرده که در آن فرستاده که از آنجا که  
 گفته اند که دلیل بر صحت این قول آنکه حضرت جلال احدیت او را در خطاب  
 مستطاب خویش مشرف کرده اند و آنجا که میفرماید قالوا یا ذی القربین  
 از اسکندر رومی است که در تاریخ ملوک عم مسطر گفته است که  
 بیافتن بن نوح سستی میشود و اسکندر رومی از تعجب عصبانیت  
 که ایشان از فرزند ان سام بن نوح اند و امام اهل عصر غار الدین  
 نیز در کتاب بدایت النهایت آورده و بدین قول تصریح کرده است  
 نبوت او و دلیل قامت فرموده و کسان بن ثابت از صحابی ارکان  
 جامع خویش آورده است که در آن تصریح بعد از نوح و بعد از نوح  
 و محل قامت او و بار ستمک بود و سلطنتی عظیم و مملکتی وسیع داشت و پسر

در علم موفال

ارباب

صالح و صالحه

تغافل

محل

این خطای تصور می کند که در آن است که در بعضی از اینها

به جهاد و کفار اشغال می نمود تا زمانی که سمت بمایون بر طواف  
 بلا و بقاء و لغت شرح احوال و اوضاع نگاشته است تحت عنایت  
 کرد و چون در آن مواضع اصناف کفره متوطن بودند بدلالات  
 کفر و شرک و افعال ناشایست و اعمال ناپایست میشت نشاندیدت  
 یکسال در این اقامت نمود و با ایشان بحکایات عظیم نمود و اکثر آن قوم  
 بر تیغ پدید آمدند و در آنجا که در آنجا بر آمدت و طایفه از مسلمانان را  
 که همراه او بودند در آنجا متوطن ساخته شد و در آنجا که در آنجا  
 المقدس آمد و بعد از چندگاه از آنجا با قاصده و یا مشرفی توجه نمود  
 و منازل در محل طی کرده به مسکن یا جوج و با جوج مقارب گشت  
 و به شهری رسید که امی عظیم و راجا بود و در شخصی کریم حسن اطلق  
 لطیف الصور موزون السیر و بر ایشان والی دیا و شاه بود و  
 چون از وصول بمایون در آن تصریح خبر یافت پسران خانگی تمام کرده  
 باستقبال حضرت او شتافت و خطای بعضی بیلاکات و سخت و بدایار  
 مرغوب پیشکش کرد و بقبول دین و اطاعت احکام شریعت رب  
 العالمین بهره مند آمد و در آن تصریح اهل آن شهر یادداشت ایشان را  
 بنوازشش با دشامانه و مراحم حسنه و آنه بطوط و مخصوص کرد و این  
 و چون ایشان بدینی مدید بود که از او نیت یا جوج و با جوج  
 آمده بودند و بهر نوح با آن طایفه مقاومت نمی توانستند نمود  
 فرصت یافته از کثرت مفرت و قاطبی امام لفظ و سخت ایشان  
 شده معروض آنحضرت که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 بر الطاف حضرت الهی نموده و سرف ظلام ظلم یا جوج و با جوج مکلف

باقاضی

موجب

مخلوط

ذریه

شد و تربیت مقدمات شد و شکر گفت و الله اعلم لصحة **صفت سد باج**  
**و باج** آورده اند که یکی از سنه زندان یافت که او را بنام کف  
دو پاره داشت باج و باج نام و چون هر یک از او را یافت  
از افطار زمین را که فرستادند مشغول شدند باج و باج هر دو  
اراضی شرقی رفتن سبب گاهی که امر درسد و در البرهین است اما  
نمودند و از نسل ایشان خلق عظیم در وجود آمدند چنانکه غیب الله  
کوید گیتی آدم و هجر است از آنجا که حسنه و ام باج و باج اندک  
جزو باقی اهل عالم در اخبار آمده که باج و باج دو گروهند که  
از ایشان چهار فرقه منقسم شدند و یک نفر از ایشان نمر نام  
نفر از نسل خود زنده ماند و نام ایشان مخدر در صف باصف اول جاشی اند  
که هر یک از ایشان را صد و بیست که طول قامت بود و صفت دیگر طایفه  
که طول فقر قامت از یک شتر تا جمل در زان کشید و صفت سیوم طایفه اند  
طول قامت ایشان صد و بیست که عرض بدن آنها دو و صفت پنجم اکرم  
کوشش گویند که فعل در کدن با ایشان مقابلهت شود و از آنها اس  
و چشم سبب صاره مرید ایشان باز خود و خلاص نیاید و بلا کشند  
از عادات مذمومه ایشان کی آن بود که چون شخصی از ایشان بگریزد او را  
بجوزند و طعام ایشان اگر نه آنه تخرت باشد و این درخت در آن نوبی  
بسیار است و باج و باج را دینی و شرعی نباشد و طایفه ایشانند  
و خلق را دادند و مانند حیوانات معاش گند **صفت شکر**  
چون نمرت ایشان بغایت رسید و ایام تسلط و تخت باجی خرد  
گفت و زبان تکلیت از دست جو رسد و تعدی ایشان و دارند

و همچنین  
صفت صبر  
عرض من کتر باشد  
هم

و الفنون

و الفنون امر و نمودن میان و کوه که عمران قوم بود و حفر نمودند آب  
رسانیدند و سنگهای عظیم در اساس آن نهادند و روی زمین مقابل  
کردند و بعد از آن دیوار سد بنا نهادند و قطعه های مس آن  
وروی و سرب بر شمال حشت بروی یکدیگر نهادند و کوه را بر نهادند  
مرتب ساخته و آتش در وسط نهادند و آلات سد بر یکدیگر گذاشتند  
گشت بدین دستور عمل نمودند تا سر کوه مقابل که آیند انحاء نوبی دیگر  
مس روی با یکدیگر هم کرده که آخرت بر روی آن دیوار بفتاد  
سواران که بهر جای مانده بود و فرود گشته تا استحکام تمام یافت و  
چنین گویند که طول سد صد و پنجاه فسخ و عرض دیوارش سیاه  
میل و ارتفاعش دو هزار و سیصد و شصت است بدین صفت که مذکور  
شده هر چند این قول را محمد بن محمد غالی و جاشی از حکما حسانین  
الخار کرده اند و بر بطلان آن دلایل بر این گفته اند اما چون  
که تواریخ بدین مناسبت راست خاندن شکیلین شامه تیر متابع سلف نمودند  
بدان دستور پی زیاد و بحر صفت سدر و اخت طریق مخالفت من  
کردند و العبد علی الزوی و با کلمه چون عمارت سد با قام رسیدند  
خداوند سبحان را بر تو قین خیر سجد و شکر بجای آورد و بعد با قوم  
خطاب نمودند و از حمت من ربی غافرا و عذری جلد و کار و کلام گفت  
و عذری حقا و بعد از منبر با آن از ان مهم خطبه و و القربین یعنی  
بلای شمال توجه فرمود و منازل قطع کرده به شهری رسید که  
و باروی آن از مس روی ساختن صیقلی تمام زده بود و تختی  
که چون آفتاب بروی افتاد و شعاع آن چشم میندود و اخیر کرده

بودند و

و باب آن سور عن اصله سه و دو ذواته نین مجله نام شخصی از برای  
ان سور فرستاد و چون آن شخص بر شهر مشرف گشت بطرف لشکرگاه  
ذواته نین نظر افکند و بچندید و بد آنجا رسید و رفت و باز نیامد و همین  
جمله کس رفتند خود را از سور بنا زد و چون شهر افکند باز نیامد و  
از ایشان پیدایش ذواته نین عنان عزیمت اینجا منعطف کرد و  
بعد از طی منازل و قطع مراحل بدیار مندا آمد و از آنجا جنوب خط  
است و باطل خط آن موضع مشتافت و بعد از مشافه احوال بر ملک  
و ملاحظه بلاد و قصار و جبال و مداین و اعصار و قصبات معوره و  
خراب آن بار اضی اسکندریه زد و چون فرمود شهر مقدونیا عمارت  
فرمود و در عجایب الاخبار آمده است که مدت صد و پنجاه سال  
بایست تا آن شهر قائم شود و بر آن شهر سوری از ساروج کشیده بود  
و جان صفتی زده و شغاف ساخته که ساکنان آن بعد جهت می رفتند  
چشم در تبارق و نقاب می بستند و بیک گوشه آن شهر جاری ساخته  
بودند بار نقاب سبید که در آن منار سوراخها بود که از آنجا بار  
کاه میگردید و بر بالای آن منار آینه طلسم کرده بودند که از طریق  
و آن وقت عالم هرگاه لشکری بقصد آن شهر عازم گشته متوجه شد  
اهل شهر را بر آن اتفاق و بدخ آن قیام نمودند و چنین گویند که  
بسیل آن شهر هزار و پانصد سال معمر بوده و هزار سال از آنجا  
و حالا قریب بدو هزار سال میشود که اسکندریه رومی هم بدان صفت  
که از تاریخ او ایل معتبر کرده بود و در آنجا شهری بنام فرودنا فرود  
و تا اکنون که عبارت از شهر رسنه احدی و تسین و ثمانی غایب بحریه است

باقصر

جودت

دوت

معلم

باز

باقیت و چون مهات مالک ربع مسکون بزواته نین تفسیر اگر گرفت  
و اشتغال امین و دوتوی با نام سوست و بر غریب جهان اطلاع حاصل  
و ساه را اجازت انفراف داد و پیوسته دو ذواته نین شد و از میان  
خلایق گوشه اختیار کرد و بعبادت حق سبحانه و تعالی اشتغال نمود  
از زمانی طویل مد ارب جلیل را لیک سما و طاعت کعبه و از دنیا انکار  
رحلت کرده و در بیت حیات به متقاضی اجل سپرد **س** اگر بانو  
کردون نشیند بر آن هم از گردش او نیایی جوارش بدشمن نمی ماند  
هم بد دست کسی منسیر باجم از او گاه پوست **تخلیه دو القربین**  
سرخ و سفید ممانه قامت و عظیم الاراس و العین و کسب با آن است  
**اسم و تقبیس** معبودی در کتاب نو او را اخبار میگوید که نام طلیس  
برس است و چون به مشرق و مغرب عالم رسید و بلند می دید  
همه را مشاهده نمود و عقب بدو القریس شد **صفت** شقیق و متواضع بود  
و بغر او جدا و شقیق نام داشت **تقبیس** زخیل با بین بود و قوت طلیس  
و نفعه عیال از آنجا حاصل میکرد و آنچه از بیعت او فاضل آمد می  
فرمود و ای مدفن مبارکش را بعضی جبال تمامه گویند و برخی  
مکه ز گفته اند والله اعلم بحقیقت الامور **و کز بر اسم یاسین و بیان ولادت**  
**و تقبیس او صلوات الله وسلامه علیه**

سیاه

مزل

بدرش آذر که اور تا تاریخ نبر گویند مردی بود ارگومار یا کتسبه  
ایست از قزاقی گویند و با تفاق ایله تاریخ در زمان ابراهیم  
صلوات الله و سلامه علیه نزدین گوش این **صفت** اللغیب  
نام عالم است سلاوات است چنانکه در تواریخ مسطور است که چهار  
علیه اللغه بر

ولادت حضرت

کسانی بر اسم یاسین بن قزاقی قزاق  
آیدم بایل بود و چهارم و پنجم و ششم که  
علیه اللغه بر



بودند

کس بر قاضی رنج مسکن حکومت کردند و عمو من مودود کافر طرد  
مومنان ذوالقرنین و سلیمان و کافران فرود و بخت انفرات قول تا  
ناصرالدین بیضاوی که فرموده است که بعثت ابراهیم علیه السلام در زبان  
ضحاک تازی الطاق افتاده منافق این سخن است که فرود پادشاه تمام  
عالم بود و باشد فرور و صند الاحباب بین عبارت مسطور است که  
محمد بن یحیی که تمام ملک روی زمین بیکس را مسخر نشد الا کس را ملک فرود و فرود  
و سلیمان بن داود و بعضی گفته اند که بخت انفر جگه است تمام روی زمین  
کرده و لیکن این قول بخت نرسیده تمام شد سخن کتاب رجه الاحساب  
در این باب و اند عالم با صواب تنقوست که چون فرود برسد خلقت  
قلن یافت روز بروز طراوت و تقارن و کلشن دولت و اقبال  
او از ویاد می یافت و ساعت بساعت اسباب عظمت و قوا عظمش  
استحکام می پذیرفت و باطلو ایف رغا یا و اصناف بر ایا طریقه عدالت  
و سیل نصف مسلوک میداشت تا بعد از مدتی که شیطان در میدان  
اغوا و اضلال بملوانی عدیم المثال است بوسه او مشغول شده  
بر کینه و خشمش تحریص نمود و خیالات فاسد بجان و ما غش راه یافت  
و از رتبت سلطنت در کشته دعوی الوهیت کرد و خود را پادشاه  
و سیم و ابنا ز حضرت احدیت پنداشت عا یقول الظالمون علوا کثیرا  
چون این معنی در ضمیر ناپاکش رسوخ یافت مجموع خلایق را بعبادت  
خویش خواند و اصنام تصورت خویش ساخته از معابد و صور امعینها  
و عالیها را امر کرد تا پرستش آنها مشغول باند و در خلال این احوال  
روزی با ایمان مملکت و جمعی از کاینک و مینجان جهت مصدق از مصداق

قال الله

دلائل فرود را

ملک

ملک خلوقی ساخته و در آن باب تفریحی اندیشید خلیفه عاص که  
بر سایر پادشاهان آن زمان لشوق و تقصیر داشت با فرود گفت که از او  
منابع اجسام فلکی چنان معلوم میشود که در این سال در دارالملک  
تو شخصی عظیم الشان متولد کرده و بعد از چند کاه بدینی تازه و شریفی  
بجد و خلق را دعوت فرماید و مقدم او خلق اصنام و تصحیح این  
خاندان را مستقیم و خلیفه مبالغه نمود که در آنک این مهم قبل الوقوع  
از جمله اعیان و از وقتل حضرت ضاقت فرود و گفت سهل است بارها  
جمعی را مملکت سزیم که طه از مدتا بزجارت و رخصت مصاحبت نمایند  
و کاشمکان با تیر مبرقت و مبرصد زمان بار و بار باشد که از روی  
متولد کرد و مجال خود که از مد و اگر متولد و پسر باشد بقتلش آورند  
مجموع این را می استخوان نموده و پاره را یک مملکت سپرد و تا از  
اختلاط ازواج ایشان مانع آیند و از دیدن ابراهیم مملکتی داشت  
چرا و از خواص فرود بود و شخصی معتمد علیه موقوف بود و او چندی از زمان  
تامل در ارباب رحامه کاشت تابی سخانی و جمیع بقاع و منازل آمد  
شد که و بچس از طبقات خلایق از خروج و دخول ایشان منع نماید  
و هرگاه که کسی از عدم وجود آید باز بجهش فرستد کسی  
در تاریخ خود آورده و العبد علی اروای که در آن مدت که آن  
ملون مثال بقبل اطفال قیام می نمود صد هزار طفل بقبل آمده بود  
و هفتاد هزار تیر گفته اند چون قریب به آن شد که آن لطفی است  
در رجم بعضی مطهرات متداریه و کاینسان و مینجان بدرگاه آید  
اساس فرود و شرف و عزت داشته شد که بعد از جد و جهد بسیار

ملک

السلطان عجیب  
تمع اسباب سلطنت

مولد

ملک

نقطه نقطه

این بنده محسن برکت که زمان تنویر نقطه سوغه و فلاشب خواهد بود و لاجرم  
فرود حکم فرمود که در روزی که شبی بدان شب پیشد مجرب مردان از شهر برود  
رفتند و فرود هم با خواص خویش غایت بیرون نمود و ایشان بر دروازه  
نکاشت تا پنج مرد از آنکه از در که در شهر در آید و هیچ زن نیز شهر بیرون  
نرود و در آستان این حال زنان شهر را خالی باقی گذاشتند بر سر طواف از خانه  
بیرون رفتند و در اطراف شهر که نشسته بود شام مادر ابراهیم که در دروازه  
رسید که از با جمعی محافظت آن می نمودند آرزوی خود را دیده بود و می  
نمود و او شب او را نگاه داشته با او خلوت نمود و بعضی اهل امر  
که آن مفعولاً مادر ابراهیم چند گاه حمل خود را از در بهمان بند داشت و چون  
از مرتبه افتاد تا در نمود با او در گفت که من جانم اگر این فرزندی بر سر  
بناگشتنم نباید نمود چه حقوق احسان و آستان او در باره ما بسیار  
است هر گاه که ما این خدمت بجای آورده باشیم بذل و انعام  
او در حق ما زیاد و از چشم ظور می باید آرزو بر سخن بگویم خود افتاد نمود  
خوشدل شد و چون ماه ولادت تربت گشت مادر ابراهیم ۳  
باز گفت ازین معنی بنیابت هر سال که ما گاه در وقت وضع حمل  
آبسی من رسد و اکنون حق صحبت بگویم که به شجانه رفته در ایام خلقت  
شوی و از آنکه عظیم بعضی غلان منم خلاصی مرا ازین واقعه سلامت  
نمای و تا زمانی که وضع جنینم از آنجا بیرون نیایی آرزوی جواب داد  
که بنا بر حقوق و بر سر تو این کار اختیار ننمایم و خاطر ترا از نارغم  
آزاد کردیم آنگاه از غرغریت شجانه نمود و تربت چهل شبان روز  
در آنجا بسر برد و در مدت غنبت او در آن ولادت ابراهیم

کردن

در روز  
مادر ابراهیم با برکت

حاصل  
بر این

و قیام یافت مادر او خانه در زیر زمین ساخته آنچه ما بخواج صبان  
باشد از آنجا میسر کرد ایند ابراهیم را در آن موضع همان کرده  
آرزو از وضع حمل مقصد خویش اعلام داد و آرزو از شکره بجان  
آمده از حال پسر استفسار نمود و مادر ابراهیم گفت بقای تو با و  
فرزند بنیابت برنج ز جود و آرزو تصدیق قول زوجه خویش نمود  
بر صحت او شکره گفت و چون آرزو خانه غنبت نمودی مادر تیر و او فرشته  
او را شیره ادوی اصلاح حال او کردی چون آن بزرگ بخت بسیار  
و آن اندک سال و مس که شده مادر او را از شیر باز کرد از عبد الله  
عباس رضی الله عنده منتقلست که ابراهیم صلوات الله علیه و آله را  
سوزنی طفلان دیگر از هفتگی نشود غامی یا غنبتی باید و در هفتگی  
مانی و در مانی برابر سالی و چون مادرش ویر تر از آن رسیدی ویدی  
که ابراهیم املت ایهام خود در دهن گرفت میگوید از آن املت شیره  
عمل بیرون آمده و در خلق مبارکش میرود چنین گویند که اول مشاهده  
که از ابراهیم واقع شده آن بود که از مادر خویش رسید که پروردگار  
من کیست گفت منم ابراهیم گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو گفت  
پروردگار تو کیست گفت فرود ابراهیم گفت پروردگار تو کیست  
مادرش گفت خاموش باش که فرود در رب اعظم است و هیچ احدی بر او  
تفوق ندارد آنگاه مادر بازنوا ابراهیم باز از مادر سوال فرمود  
که روی من بهتر است یا روی تو مادر گفت روی تو ابراهیم گفت  
بشره تو بهتر است یا از پدرم گفت از من گفت پدر من خوب صورت  
تر است یا ملک گفت پدر تو ابراهیم گفت ای مادر اگر آفرید که پسر

بعد از وضع حمل صبح  
مخلص

متولد شد و در همان وقت

ترقی نمود

من مکتب جواد را بر آفرید و آفرید و آفریدم پروردگار است چه از آن  
 از خود آفرید و هم چنین از تو آفرید کار منی جوام را از خود آفریدی  
 آن عجزه از جواب بجز عاجز است آشفته حال از پیش او بیرون آمد چون  
 از بر خانه آینه نقیصری قام در بنده ما در ابراهیم مشا بد و غم از پیش  
 آن آینه استفسار نمود ما در ابراهیم به مضمون این مجال مفرغ شد  
 مسرت درین سبزه که گفتن تو ایتم گفتن تو ایتم و نه نفس تو ایتم بعد از  
 مبالغه و اطلاح بسیار گفت ای از آن شخص موعود که این روی زمین را  
 تغیر و تبدیل خواهد داد و بدست آید از استماع این سخن متحیر شده گفت کدام  
 کبر ما در ابراهیم شرح احتقانی تو در پیش او را در زیر زمین و تفصیل  
 منظره که در حق ربوبیت فرود او میبارد گشته و هم چنین بر جرات  
 ابراهیم از بدایت ولادت تا غایت مناسطه و واقفیت بحجت با ابراهیم  
 تقریر کرده و از بعد از آنکه استیسی ابراهیم رساله خشنود که در آن  
 خانه رفت که ابراهیم بود و چون چشمش از بر طاعت آن خسته میرفتند  
 از اینها حضرت مقلب القلوب مجتبی در اول او انداخت که بدان سبب  
 از خود در نیافت که هیچ گونه آزاری به او رسد و بعد از آن بچشم  
 به از زیر منظره فرمود و چنانچه حضرت جلت غره میفرماید بایست  
 لم تعبد الا لیس و لا یبصر الا بغی عنک شیئا و آذی چون بر اعتراض ابراهیم  
 جوانی ندانست او را با مورا ملازم نمیداد و اما قال عنین قایل است  
 عن آلتی یا ابراهیم لیکن لم تنه لاجلک و اجری علیا لکن سبب منظره  
 ابراهیم باید که آذرتان ترا شنیده به پیر وادی که باز کرده  
 بفرود شد و ابراهیم اصنام را بد رسای رسانیده بهینه استی و یسما

روح پسر  
 جبهه

الان

کتابخانه  
 مجلس شریعی  
 قزوین

در کرون ایشان انداخته بر زمین کشیدی و بیازار بروی و کفنی که میخورد  
 جزئی را که نفع از او منصرف است و نه ضرر کم از آن از بت جان  
 جفت و آرید با الهی بت پرستی که جهانی دارد و خلایق این سخن از ابراهیم  
 شنیده و دست از خریدن بتان باز داشتند و باز آرتان کاسد عقیده  
 مردم در باره ایشان فاسد گشت آذره رت و افعه معلوم فرود  
 با سیر خطاب عتاب آمیز نمود و سخنان خسوف انکه زلفت و ابراهیم  
 جوان معقول گفته بد را ملزم کرد و ایند چنانچه شد از این حدیث مذکور  
 شده آورده اند که اهل بابل و باب کوالب و شمس و عقاید فاسد و آرید  
 و ابراهیم شمی که قوم احیا میکردند و در میان ایشان نظر بر زهره و قرآن  
 بر سبب تعاقب افکنده اول اسم رب بر هر یک اطلاق کرده آخر تعاقب بود  
 ایشان بجای آورده گفت یا قوم ای تری فاشتر کون و تفصیل این  
 سخن در ذیل روایت دوم در باب ولادت ابراهیم عتق  
 مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی چون قصه ابراهیم علیه السلام آورده  
 او را از رو غیره که در باب عبادت اصنام بطولش خاص عام رسیده  
 ایشان از این سخن متعجب شده با ابراهیم گفته که این جودین مذمت  
 که احد است کرده او در جواب گفت که ما بده الکما تیل الی انتم لها کما کن  
 یعنی چه سبب است این صور تما که شما ایشان را در عبادت معقیم لید و بطرح  
 نقاد صیبری سخن معنی فاند که آنچه در بیان کیفیت توله حضرت ابراهیم  
 و بیست مسطور است فرموده و او را حق بقول اقر ببت اما قول شه  
 که جمهر و فضلا او انشور و رکت تو ارجح ببت نموده اند امیت که چون  
 منجان و کاهنان از نظرات لوالب یا از جوانی که فرود دیده

نهی  
 کاش شده  
 صادر است

مقدم کرده با او گفتند که اسمال در نفس این شهر که دارالملکت است بر حسب  
 متولد شود که رقم نسخ بر جمع احکام او بیان کند و بر حسب مقدم او هر چه  
 در اوضاع سلطنت تو را باید و قواعد قصه حشمت تو ترزل بدو فرود  
 برسد که میگوید که قابل صورت بهر نسبت در رحم ما در دسته از گفته یانی گفته  
 آن نقطه هنوز از هفت پر را اتصال بچنان بود که شش اشخاص یافته است که  
 فرود آمدن بیست و نهمین خویش را این قضای بر مضمون کرده اند که حکم فرمود  
 که قامت مردان از شهر بیرون آید و زنان را بجا اقامت غایب و خود  
 تیر با اجماع ارکان دولت در مقام شهر رفته بارگاه به اوج همراه  
 بر افراشت و بعد از چند گاه از آنکه بلید شربت از زمره خواص  
 اخفای من داشت جهت کفایت مهمی به جانب شهر نافرود کرده و درین  
 ارسال فرود و با او در گفت که بنا بر وفوق و اعجاب و تمام که بر تو دارم  
 تیر بر دیگران اختیار فرود به شهر میفرستم و مع هذا سکنه میدهم که باز در خویش  
 به خلوت میجو اقدام تمامی از سوگند فرود به شهر در آمد و بعد از سه انجام مهم  
 با خود اندیشید که ویراست که اهل و عیال اندیده ام اکنون مناسب چنان می  
 که با اینان ملاقات نمایم و بوناق رسیده چون چشم بر منگود خویش انداخت  
 آنش شهوت چنان استیلا یافت که به آب صوری الطغایند میت با لغو  
 باز و خویش خط در بسته استراحت نمود و به معاشرت و معاشرت  
 متوجه جهت فرود اقدام نمود و نقدی که همراه داشت تسلیم خریدار امین نمود و از دیگر  
 کاهنان با فرود گفت شد که شب گذشتت حضرت مولد موخر در درج ماور  
 قرار گرفت فرود از استماع این خبر بیچارگشته حکم فرمود تا هر سیدی  
 که در آن سال متولد کرد و بقتل آوردند چون آثار و وضع حمل را با او برآید

نیافت و سست

استعمال

متوجه جهت فرود

تمام شد و خفا داشته بهار ببحر اسی رفته و در نه جوی بی چشم او طلعت  
 مرت العینی که بدو ایجا و عالم تا آن غایت شبیه و نظیر او از ماورستی  
 متولد شده بود و دروشنای یافت و او را در لر بای حید و در غاری  
 که قریب به آن موضع بود از چشم بدان همان ساحه مضبوط کرد ایند  
 و پس از فرغانه بخانه مراجعت نمود پس از روزی چند لغا رفت تا  
 که خلوت کرده زنده است میگوید که فرزند از حمدش از کت انگشت خود  
 و از دیگری عمل می کند **بسم** کرده و دستم که در جمل سخات جا کنم  
 اعتباری در میان مردمان پیدا کنم ما در ابراهیم از مشا ده این حال  
 عرب انگشت تجربه و تعب بدندان گرفت و زمانی به بعد او کرد خست انگاه  
 بخانه مراجعت نمود و هر گاه که فرصت یافتی ز فری و دور اشیه داوی  
 و از جانش بچ نمودی تا مدت اضع بر آمد من شرفش بر بزم من  
 از ارباب تو ارج نداشتند و سال شده اشفا قاشنه گاهی که ما در  
 مطالعه انوار جمال مبارکش آمده بود و سوال مشرود که ای ماور  
 مشفق غیر این بقعه که من می بینم جهانی دیگر است ما درش گفت این مغاره  
 نکت جای موحش است و تر از رحمت و شفقت و شمان اینجا باز داشته ام  
 و الا ز منی وسیع و آسمانی رفیع و عالمی بکران و جهانی بی پایان است  
 ابراهیم در جواب ما در طریق سکه الزام نمود و با خود گفت بپوش  
 از این در اینجا خبر تو ام کرده و اقامت من در این محل فایده ندارد  
 و همین زمان از این محل بیرون روم و طلب خالق خود مشغول بودم  
 و بدانم که هم من چیست و بخت من برای کیست و چون ما در از نظرش  
 غایب شد با خط از غار بیرون آمد اول به لغز انوار استارگان

یا مرده

مردن غار حرم  
زبان که

بشانه کمال

بپوشم

اشفاق فرمود زهره در نظرش خوش آمد بطریق استقیام گفت بدانی  
 و چون زهره بخدا قول و عزم بکسید فرمود که ای لافلین نگاه ما را  
 دید که بر آمد گفت ای پروردگار منست و چون او غایب شد از این  
 حدیث رجوع نمود و چون صبح نغاب چهره نور گشته خورشید را  
 از آفتاب می گویند شب سر برودن آورد حضرت ابراهیم علی عظیم  
 و زنت ابود و لمعان آتش ابرو او را مشاهده فرمود و گفت  
 بدانی ای خداوند من که آفتاب سر و نغاب آتش ابرو کن در این  
 بطلان عبادت و پرستش که اکبر بر همه پرستش کاش می را بعد الهی ظاهر  
 و لاج گشت از انقضا بجا نباشد آن اخبار فرموده گفت ای جهت  
 و همی لفظی مظهر الهیات الالهی تقیما مسلما و ما انما من المشرقین ما حسن  
 ما قبل **متن** از روی بر روی نظیر آدم به هر دو لنگر و دم خردین  
 و جهی که هست آینه رویت بصورت که از روی بسوی غیر او روم  
 زخیرت رو مقاب از من که جلام روی دل بویت آورده اند که بعد از  
 فرخ غلط الرحمن ضلالت الله و سلاطه علی از غار باد را در خانه آورد  
 و با آذر گفت که این عزیزت و تا غایت از خوف شاید فرود آید  
 به او رساند صورت حال مخفی میداشتم آذر از من به طلعت فرخ  
 پر مهرت و استیجاب بسیار اظهار کرده و بوسه ابواب لقمه و الطاف  
 بر چه امانی و امان او مفتح میداشت تا زمانی که اوست اصنام  
 و طعن مت پرستان بر زبان در آفتان او جاری گشته پس آذر  
 علی اختلاف آرزو این و چون ابراهیم خلق بابت خیف و ترس گشت  
 دعوت فرمودن گرفت و اعتقاد او را لکن اخضا بر حد افک رسیده

زهره و کمانی حالات را استماع نموده طلب ابراهیم فرستاد و ابراهیم  
 صلوات الله و سلاطه علیه یا رکاب فرود رفت بخت اهل روزگار رسید  
 ان مبارک جبار قیام نمود و زهره از سبب اعراض او از سجده و تقیض نمود ابراهیم  
 گفت من خشم پروردگار خود را سجده میکنم فرمود پرسید که پروردگار تو  
 گفت انفس که زنده میکند و میگرداند و میگرداند و گفت من انفس که زنده میکند  
 و میگرداند انفس که زنده میکند و میگرداند و میگرداند و میگرداند  
 را آتش زدی و دیگری را آذر که زنده و روی به ابراهیم آورده گفت  
 اینک بی را که گشتم میگردانم و ان را که را که زنده کرد اینم ابراهیم  
 علیه السلام تصور را که آذنان قاهره آن که انمان شاید که بر یکس فرود  
 زود و زود مطلع فرود دست در ذیل حجتی روشن تر از این زود  
 گفت پروردگار من آفتاب را از مشرق طلوع میسازد و تو را  
 مغرب بر او فرود و از جواب سالت و محبتی که قال عرسا بر نهبت  
 الاهی فرود چون فرود از معارضه عاجز آمد ابراهیم از ان محفل  
 باز گشت و عامر خلائق را از سر جد و اجتهاد بر نهبت عزالت  
 بیضا خواندن گرفت و بیبا من تمایز نش خلق تا عهد و روحی نامعد  
 بود ایمت الاهی است از نموده متابعت ابراهیم اختیار کرده منطبق  
 که بعد از ان ابراهیم را او اعتراف آن شد که صورتی بر مردم ظاهر  
 کرد اند که متضخ عنج و انک را انصام باشد تا یقین معلوم ایشان  
 کرد و که سر او را بر سرش منقیده و نفع و ضرر از ایشان متضخ  
 و در این باب نیز بری بصواب اندک شده صبر کرد تا عهد عبده  
 انصام زود یک رسیده و عادت ان قوم چنان بود که چون عبده

انفس

ایشان

بسط

وبرکت

بمیدگاه

ایشان

تزوید آمدی تیب لطیف جامه قمیسه ماکولات لذیذ مطبوخ مشرب  
 مرغوبت بی نوم و در پب الاصنام می برود و پیش بان که لذت  
 روز عید بید کاو میرفتند و در وقت مراجعت به سجده آمده ان ماکولات  
 و بلوغات را بر بله بر قسمت کرده میگذشتند که این ائمه اصنام مایه  
 غایت برین اشیاء افکنده و تا سال دیگر این معنی پیش حصول تسبیح و شاد  
 و غیره میگوئی می پذیرد و چون روز عید رخ نمود و خلایق بجهت  
 و جمعی از ابراهیم التماس مراجعت نمودند او به بهای تمامه امراض برآید  
 برقی بدلیلی بی عوض تا حشر و تعقل جایزه اشیه بای رفتار باز گشته  
 با خود گفت که تا آنکه لاکه آن اصنام کعبه از تو که بدین معنی مدانی که  
 مستحق هیچ صفات کمال است سوگند که بگشت با بنان شما کیدی و طری  
 اندیشیم پیش از که بگشت بر کرد آینه بروید و این سخن را بعضی از قوم که در  
 آخر عمر میزند شنیدند و چون بیت الاصنام از مخالفت حفظ و احترام خا  
 ماند خلیل الرحمن در آن خانه رفت بطریق انشاء ابایشان خطاب فرمود و در  
 چیزی نموده و چه میشود و شمارا سخن بکنید انگاه بر تمام تر غیبت بت برآید  
 در یکدیگر گفتند بر آن بت بزرگ نهادند مستحکم کردند و از خانه  
 برودن آمده قوم چون از عید گاه مراجعت نمودند بر سر کعبه بر سجده  
 در آمدند تا از آن گشته دیدند و بر او کردن بت بزرگ نهادند نظیر همان  
 بر او روند که هر که این کار با بنان مارده از جمل طالم است و بنا بر طبق  
 بنان بت پرستان که از ابراهیم بر سبیل تعاقب و تالی شنیده بودند  
 مشرک کار احسنه ام شد که این فعل او است و چون ایشان بر سبیل اتفاق  
 بر کاه فرود آید و صورت و اقامت را معروض کردند آینه فرود

باغ

با حضور ابراهیم فرمانده او را بر ابراهیم حاضر آمده جمعی که سوگند ابراهیم  
 در باب کینه بنان استیغاف نمودند و در حضور فرود آمدن فرود  
 و خواص با ابراهیم عاقله که تو کرد این فعل با معبودان مایه ابراهیم  
 انحراف جو اب او که بل فعل کبریم یعنی بت بزرگ این کار را او بر سر سید  
 از اصنام اگر پنج سخن تو آنگه کرد و چون ابراهیم این سخن فرمود  
 مشرک کار از روی بد اند و بر بی تبس خ و رجوع نمود و در آن حکایت  
 قابل کرده و دانسته که حتی بطرف ابراهیم است و بنده از او با یکدیگر  
 گفتند که شما از جمل طالم اند و صد و این سخن غالب بنابر ان بوده که ایشان  
 یعنی شود که بنامی اگر می بر گشته نفع از ایشان منصرف راست و  
 ضرر بطلان ضرر از خود نمی توانست کرد و القصد مشرک از اجالت و شرمندگی  
 تمام روی نمود و سر و در پیش ایکنه با ابراهیم گفتند تو میدانی که  
 ایشان از اهل نظر نیستند از اهل گفت گفته و آن من دون الله  
 لا یستفعلون و لا یضرهم ان لم یولوا لبعده من دون الله افلا  
 یعقلون و چون فرود و سایر مشرکان در جواب سالت پرسیدند  
 فخصبت کشته ابراهیم و یک باره بدعت خلق استعجال نمودند  
 تجدید جمعی بدو ایمان آوردند فرود چون دید که فتنه قائم شده  
 خلایق بشریعت ابراهیم میل نمودند و فرود که او را مجوس کرد و آینه  
 و در باب شقاق است و عفا و بر سوختن ابراهیم اتفاق نمود و در  
 و امن کوهی که قریب بدان شهر بود و بر ام فرود و آن طریقت او اند که  
 طول آن شصت کرد و عرض چهل کرد و ارتفاع و یو در آن صد و  
 کرد فرود و فرمانده او که جهت نصرت آید و اصنام خویش هر یک

عبد مقرر  
مهر کرده باشم

ابراهیم

خواری میرید اینجا رسیده بعد از مدتی آن عوط مملکت و عطف  
کبریت در اینجا گشته اند و اشغال آن بر تیر رسید که زبان نخلک افکند  
طوری که از می آن بر دست نمیداد و بی اوم کردن می نوشتند  
گشت بنا بر این مشرکان می گشتند که ابراهیم را چگونه در پیش اندازند  
و در آنجا این حال اطمینان بر قلبش نمودت ایضا حضرت حاضر شده  
علم تحقیق ایشان را علم داد و بعد از فراغ از اقامت میفرمودت درستی عقل  
خویش فرمود که تا آنکه این زمان نماند و به آتش انداخته و آنجا ابراهیم  
مقیم و معقول در پیش نهادند از مولی این و امور روحانیان عالم علوی  
و سفلی را غفلت و غرور است که در ملائکه مناجات کرده گفته اند که چگونه  
که چنین معجزی عارف موحده را ملک میکند اکنون ما را اجازت فرما  
که در خانه اوستی تا می خطاب آمد که حضرت دادیم فاجب که التفات  
بمعانوت شما کند باید و کاری شما می شود و بعد از آن دو فرشته  
که بیاران با دو موکلند تیر یک سجده کرده گفتند که حضرت فرمای  
انکه با و یا ما را این بر این آتش تسلط را و ایم تا آتش را خوردند  
و یا در اقطار مشرق کرده اند ابراهیم گفت بخوابم و در زمانی  
که ابراهیم از تحقیق جدا شد و به آتش نزدیک رسید روح الامین  
در نفسی هوای او نفوذ نموده گفت ای ابراهیم ملل کجاست  
ای ابراهیم گفت ای الیک فلا حیرت کفایت چون ترا به ما احتیاج نیست یعنی  
که داری رسالت غای که علی از این صعبه و معنی از این دشواری  
تو نیست ابراهیم فرمود جسی سوالی علی کمالی نظر با سوختن عشق  
اگر سازم حکم جان در ره عشق اگر سازم حکم گویند چه و این چه

سرمه معون العزیز  
عقل

شکل  
تخلیص  
ابراهیم

شکل  
حالی

میدونی چون عاشق آن شیخ طرازم حکم در این حال خطاب ملک  
مستعان رسید که ما را کوئی بر او سلاطین علی ابراهیم این عیاش  
رضی الله عنه که بد که اگر کلام ملک علام لغظ سلام بودی ابراهیم  
از سر با ملک شدی منقولست که طایفه یاری ابراهیم علیه السلام کرد  
به لیکن تمام نشدند و حیرت بر اوست رضوان خلقی فاضل از  
حلق جان آورد و در وی پوشانید و به امر حضرت افسرید کار  
میت کرد و بیت کرد و خلل الرحمن انوار رحمان و سوره زار و  
شکوفه و از بار مشرب بر چشم آب خوشگوار ظاهر شد کوهی خالی چون  
از کمال عاطفت فرشته را جهت موانع تصور بصورت ابراهیم  
بصورت او دست او اسرا قبل افسر نمودند و در راه از ریاضت  
آوردند و در زیر قدم طویل خویش مبطور کردند این است اشراف باستان  
او هر که راه یافت اول قدم میان بهشت برین نهادیم و چون فرشته  
که اسرا قبل ماور شد تا در صبح و مساطوبت ندید از بهشت جهت  
تا اول ابراهیم آورد و ابراهیم از رضا بفضلك و رکت و چون سه روز  
و بقول حضرت روز بر این قصه گذشت و شدت حرارت آتش بسیار  
فرودمان تنگین پذیرفت فرود بر مشطی عالی بر آید و مشخص حال  
ابراهیم علیه السلام گشت چه در انشای این ایام سوخته در خانه طایفه  
او میگردد که ابراهیم علیه السلام حالتی عجب داشت که لیکن که این آتش  
بمضرتی توی شود رسیده و اگر به سلامت بیرون آید خلقت بر ما حیر  
شورید و کرده و چون گاهی مانی العنبر خویش بر زمان آوردی  
دنا و خویش مکتفه که در جهت این تازیانه آتش ابراهیم چگونه

بروز زمین

شرف

شرف

باقی مانده که از کوفه خار او را بجا اندازد که البته در کوفه او باطله فرود  
از آن طرف اصفهان نظیر جای آورده ابراهیم را اوید که در میان  
کل و ریاجین نشسته و چشمه آب در میان آن بوستان ظاهر شده و شخصی  
تزوینت آفتاب از کوفه فرود چون حالتی جان مشا به کرده که او را اصلاح  
و آفریده نماید و او عقل از ملاحظه او خارج و غیر آن ماند از کمال خودی  
و اضطراب فریاد بر آورده که ای ابراهیم از انشی بدین صحبت چگونه  
غلامی با منی از این و ملا هملکت بدین ناز و نغمه چو نه نشانی ابراهیم صلوات  
و سلام علیها رسیده و او که بدین قتل رقی این عمر را فرود چون جنت من  
فرود و رسیده که این شخص کسیت که پیش گفت فرشته است که خدا  
کریم فرستاده که این ابراهیم باشد فرود گفت که بزرگ خدایم و ای  
تو ابراهیم که آن قدرت او بدین مشابه باشد که مشا به و میله و کشت ابراهیم  
توانی از میان انش بیرون می آیی گفت آری و همانم برخاسته قدم  
بر کوههای انش نهاد چون آمد و بر فرود آمده او را دیگر باز  
به بعضی نصیحتی نوت دعوت کرده هر اسم و عدو و عید به جای آورد  
و فرود مملکت طلیده در خلوقی با ماران که نام ابراهیم علیه السلام بود  
و منصب وزارت داشت مشورت نمود ماران گفت بعد از او بر او کار  
موجود است مصلی نانی بنده خالق مخلوقات علوی میشود و از شدت  
بخشیدگی و بیت شرک می غایب و چون ایام همدت منقضی شد ابراهیم  
علیه السلام به مجلس فرود آمده اسلام را امتقاضی شد فرود و تو اوضاع تمام  
نموده گفت حال قبول ایمان و وصول توحید مقصد است متقبل گردانی  
عظیم بود و کار تو بتقدیم رسانم ابراهیم فرود چون ایمان نیاید

اصداش کرده و

بقره و وحدانیت و  
تجدید

قبول

تقول توحید است

فرمانی

فرمانی هم کن که مقبول نیست و فرود و از امر قربان هم ممنوع نشد چهار مرتبه  
کاه و چند هزار کوسقده شسته و غیره آنکند بدی فریغ عریض برود قربان  
ساخت بود اسطش طبت با همان بهایه به بلاک ابدی افتاد و هیچ  
فانده نداد و هر چند این خابثت نقیض سختی است که عنقریب گذشت اکنون  
در بعضی تواریخ مشهور ذکر کرده اند را هم خوف بر تحریر آن جو است  
و جرات نمود تا تو قفان و قافین عمل بر کسالت یا سنان نغمه نماید و مایل  
از لطف طبع موشمنه ان ذوی البصیرة انکه هر جا در این اوراق بر  
قصی مصلح کرده اند از اقبال از رخ مختلفه و روایات مشرفه و اول فرمایند  
و در بعضی نسخ مذکور است که چون ابراهیم علیه السلام از بزرگ انش چون نومی  
از غیر بیرون آورده و او را به معانیه خویش خواند و ابراهیم این معنی را  
قبول نمود و روزی معین کرد و از حضرت ذوالجلال مسالت نمود  
که فرود و اتباع او را اسیر من با حقن و احتیجیانات ملاک گرداند و غایب  
ابراهیم بشرط اجابت رسیده فرود و روز عده با لشکر فرود  
از نور رخ نمود مسیح و کل از شهر بیرون آمده در میدان فریغ عریض  
مجموع سپاه صف زده با سوادند و حضرت جای شما در برابر فرود  
و لشکر او آمده قرار گرفت فرود و از این معنی متعجب نشد و پرسید  
که سپاه تو کی اند حضرت ابراهیم جواب داد که عنقریب حضرت  
عزت شان از آنجا ابد فرستاد و چون جواب و سواد آن فرشته  
چند و پند فرمان الهی رسیده و در این اتفاق و مذوا اسلحه خاصه را  
خورد و بعد از آن با کل لحوم و عظام ایشان پروا نمید چنانچه  
از ایشان اثر نگذاشته **ذکر بر آسمان رفتن فرود و علیه السلام**

از آنجا

تجمع فروده

مشی گفت

پروا آمد

انقض

المراسم

در اول



و در آن شماره و آسمانها را دیدن و آن شماره لاله شدن باز  
 در استقاری عقب باین با استعمار بوقت و در  
**اول آمدن** در بیان این قضیه بر قولی که از آن منطبق بر است

محمد بن حیدر الطبری است و حافظ ابرو دست رحمة الله علیه اختصار  
 علی ایضاً مخلص سخن گوید و بعد از ملاحظه لشکر آتش جهان و در میان  
 خانی سنان ریاحین و کلهای آتش از آن سخن نموده که با آسمان و در  
 بزم آنکه جمال و قافیه چون در آنکه از آنرا قدرت او مشاهد کرد و در  
 خلیل الرحمن معاینه او کرد و در این باب با عقلا مشورت نموده گفتند  
 عروج بر طبقات سماوات پی با میروی بر آن توین از جمیع مشق است  
 استبداد نموده حکم فرمود تا به سالهای در از جهان شماره عالی ساختند  
 که در آنکه پرواز و هم را طیران بر تقصیر آن از جمله لایست می نمودند  
 بر بالای آن شماره رفت آسمانها را همین دید که در زمین دیده بود  
 از این جهت غایب می شد و محو می شد و از آن شماره بر آید و در  
 دیگر آن شماره افتاده چنان بود از بی جهت سیه از سقوط آن کوشش  
 اهل با بل رسید که از هوش رفته و چون بحال خود باز آمدند خویش  
 فراموش کرده هر قومی بتلی حکم میکردند چنانچه مستحق و در زبان  
 در میان ایشان بدید آمد و چون بدید آمدند در آن سرزمین و  
 شد آن اقلیم را با بل گفته فرمود بعد از آنکه آن شماره سوگند  
 یا و کرد من از خدای آسمان باز نمردم تا او را ندیدم و در این  
 باب جیگانه شنیده فرمود تا چهار کس که را او سال نگرفت و  
 شراب پرورش دادند چنانچه در وقت بنام رسیدند که خبری

مخلص

جمال

بانی

ان

بر آن مقصود بود و بعد از آن حکم کرد تا مقصود بشکل تابو  
 که گنجایش و کس بدش داشت مشکل بود و در یک در به جاب بالا و در  
 بطرف زیر و در چهار گوشه مقصود چهار چوب تعمیر کرده و بر هر یکی از آن گوشه  
 پاره کوبت آویخت و چند روز طیار از کسان باز گرفت تا بنیابت کرد  
 شدند نگاه خود با یکی از خواص در آن مقصود شد و کسان را بر آن مقصود  
 چنان تعمیر کرد که گوشه را با کوبید و میل به جانب خود نمود و مقصود را  
 بر داشته بقوت هر چه قلمش پیش از روز بریده و بعد از انقضای این  
 مدت از در بالا بر جانب آسمان نظر کرد و آسمان را همان دید که از نظر  
 غیر استطرش در آمد و آن در رو بسته و در شب را نشا و بطرف زمین  
 که در آن زمین آب دید و جبال هر یک مانند موری در چشم او نمود  
 پیش از روز دیگر کسان بحکم بالا رفتند و با جلیس خود گفت تا در آسمان را  
 کشاده فرود و همین آسمان را بر حال سابق دید و در زمین را کشاده  
 چون بدان طرف نظر انداخت بغیر از تاریکی و ظلمت چیزی ندید و از جهت آن  
 حال و هم بروی استیلا یافته با رفتن خود گفت که کوششها بجز آن  
 بطرف زیر مشکی ساخت و کسان بجانب سفلی میل نمودند از بریدن  
 ایشان چنان آواز می باغ استماع استماع افتاد که بنده استند که طای  
 غلیم از آسمان ترول کرده از صورت آن آواز عالم در زلزله آمد  
 نزدیک بود که جبال از حال خود در حرکت آید و چون فرود بر زمین  
 آمد از کار ابهامه خویش شرمسار و ملول گشت و بر تنم طبری چون چهار  
 صد سال از سلطنت او منقضی گشت پادشاه عالم در شرف او در صورت  
 بشر فرستاد تا او را بغیبت کرد که ای بنده بیعیف است از زمین

نشانیست بازوار و بوجه نیت خالق خویش معترف شو و دیگر دیرری  
مکن از آنچه کرده بشما باش بفرخندای یعنی ابراهیم خلیل را پیش  
افکندی و او را از وطن خویش دور کردی و در زمین این فساد و  
تو ظاهر شد و بعد از آن جرات نموده روی توجیه آسمان نهادی  
**مر** تو کار زمین را کوشاخی که با آسمان نیز بدخواستی و با این همه  
اقبال با صواب حق سبحانی و تعالی ترا مدت چهار صد سال پادشاهی  
و او اکنون از خداوند پیوسته که ملک و سیاه او از تو برتر است  
و بحقیقت این همه از آن است و اگر خواهد ترا از آسب معیض ترین خلقی  
بلای که اندام تو و گفت در بیضا عالم کمان نمی برم که بغیر از من پادشاهی  
باشد اگر ملک آسمان از آسمانی هست کوی تا بفرستد که با ایشان در میدان  
جاریه ایم فرشته گفت لشکر خود حاضر کرده آن که جنود الهی مشط حربه  
فرود گفت صفتی باید تا لشکریان جمع کرده اند ملک او در روزمانی او  
فرود سیاه خواهد چرخ کرده در صبح روز چهارم با خلقی بی اندازه  
از روز و از پروان آمده در میدان به پیش صفوف قیام نموده مال  
بجوب نهادند و بر این شمشیرها در لشکر فرود آمدند با آسمان  
فرود از او برسیه که پیش از جنگی لشکر تو را بر این گفت همین لحظه  
خدای عزوجل ایشان را خواهد فرستاد و در آشنای این تعالی جندان  
شد بر بالای سر سیاه فرود و جمع شد که در آفتاب از نظر میزد و نشان  
پایان فرود روی لشکر با آن خوردن گرفته و هر کس بخورد مشول شده بود  
راه نریخت اختیار کرده فرود و حیران و متعجب خانه خود بازگشت و در  
عزت بازماند فرشته را بعد از آن آمدی تو فرود فرستاد آن ملک

تصفیه

این خبر ک

بصحت

بصحت مناد کرده گفت ای بنده غاصبه دیدی که باری سبحانی تو را  
بصفت ترین مخلوقات لشکر ترا هرگز که در پیش برسد و ایان آورده و  
چنانچه ننگی بر آفتاب کرد اندام تو و مطلقا از استیج این سخن منازعه نشد  
لاجرم پادشاه علم نزل حکم فرمود تا بنده که عیضه ترین همه بود بر لب  
زیرین فرود نشسته فرزند و پسرند آرزو زب فرود و درم خطبه کرده و در  
سار کرده و روز دیگر با زاده لب بالایی او را نیز فرزند و لب  
و در تر آفاس کرده و در وقت و بعد از آن کجای و مانع او بالانته  
منش ز خون گرفت و فرود را از نماند مانی در و سری عظیم  
روی فرود هر گاه که چیزی برسد او ز وی بشه از خوردن مغز  
سرش باز ایستادی و دندان گرفته شدی تا مرده مرده حال او بدی  
رسید که خایه سنگهای آسمان مرتب که او دیده پیش او بر زمین انداخته  
و هر کس که به مجلس فرود آمدی پیش از تقبل از زمین خد منشی آن بودی  
که یکی از این خایه ها بر او آشتی فرمودند بر سرش بزوی که طاعت  
و توان داشتی و سر که بدین خدمت کوشیده اقدام نموده ای از عنایت  
و عاطفت او همیشه مخطوطا و بهره مند گشتی تا بعد از چهل سال از غدا  
خواجه خلاص شده به محنت اجل گرفتار گشت **و در آخرت حضرت**  
**ابراهیم ۴** صاحب کتاب تاریخ اخبار از زمان آورده که چون  
ابراهیم علیه السلام از مضر آتش فرو و خلاص گشت یافت جمعی از مال  
اقدیم با بل چون کو ط بن ناران و عویل بن ماخوره و ساره که  
بنت عم ابراهیم بود و بدو ایان آورده اضطراب در حاکمیت  
فرود و بدیده روز بروز از مسلمانان جدا شده و در راه بود

چنین دل  
دلایزال

سرش

بصورت

و سخن بر استیلا و افروخته و اسلحه افشاده و بدید در و لیاقت مکنست  
و از اجابت نرود و بر استیلا و در خلوتی طلبیده با او گفت که  
دعوت تو بدین زمین محدث که آورده خلل در امور مملکت پیدا شده  
تمام بر معضات علی را به باغشته اکنون بر خیز و با صاحب و متابعان ازین  
و با بیرون رود ان پروردگار که تو داری به حفظ جانب تو در حقیقت  
و فیصل و مصالح تو گشته همیشه نام و معین تو خواهد بود و ابراهیم علیه السلام  
این معنی را قبول کرده از استیلا با بل بریار شام حیرت نمود و بعضی  
گفته اند کسی وقت غمزد و بنابر وحی سماوی بجای او وطن اختیار نمود  
صاحب مستظلم این غمزدی گوید که هجرت ابراهیم بعد از هلاک نمودن  
افشاده و علی اختلاف از آیات چون ابراهیم علیه السلام غمزد سفر  
مقیم او باغ او بود و لوطابن ماریان در خسته خم خویش ساره که زبان  
زین و عاقل ترین زمان عصر بود و پدید آید ماریان نام داشت و همی  
و جمعی نیز از وطن مالوف بیرون آمده و وطنی منازل و مراحل نموده  
در عقبه حوران چند روز در آنجا مت اذاخته و در آنجا شریف ساره  
بخت نموده او را در سلک از و ان کشید و از حران بنا بر خوبی  
که از پادشاهت پرست استیلا او را روی نموده بود و با ساره غلام  
مملکت مهر گشت و در این حین لوطابن ماریان روحی ملک او شارت از  
از این غم خویش مضارقت کرده به جانب موصل گشت رفت و قوه  
عشرت بر نموده کلک نشان جوید گشت افشاده و تقالی چون  
ابر ابراهیم روزی چند در ملک موصل را گرفت آواز به شایسته شد  
که در این شهر مردی غریب آمده است و زنی صاحب جمال دارد

برادر زاده

داشست

قدیم

که ایدان

که در دنیا بخوبی او نشان نمیدهند و این سخن بگوش عالم معمران بن طوی  
رسیده ابراهیم را طلب داشت و گفت این زن که همراه تو بدین  
آمده چه نوع نسبی با تو دارد و ابراهیم از خوف اکل از زوجهت میترسد  
شود ملک مقدس او کند یا بطلاق خلیف او نماید جواب داد که خواهر  
یعنی در اسلام و سنان معنی همراه ابراهیم مرستاد تا ساره را به محراب خاص  
حاضر سازد و چون ساره بر مجلس حاضر شد پرسید که این مرد غریب  
که همراهت چه کس است ساره با شارت ابراهیم گفت که برادر است  
ان لعین را عنان قائلگ از دست رفته خواست تا دست درازی کند  
دستش خشک شد سنان گفت ای غریب تو با من چه دستان نمودی  
که دست من خشک شد ساره گفت این قدرت خدای عزوجل است  
ملک آغاز نصیح کرد که از خدای خود در خواه که دست مرا به حالت  
صحت آورد که من دست از تو باز داشته ساره دست نیاز بر کاه  
بر داشته حق سبحانه و تعالی صحت از زانی داشت تا در نوبت ملک مقدس  
ساره کرد و م نوبه دست او بدعای ساره از حرکت باز می ماند و باز  
بالتماس ملک از ساره و شفاعت ساره بحق تعالی دست او بحالت  
اول باز میگفت و آخر الامر ملک ساره را کینتیرگی بخندید گفت ابراهیم  
علی و عاقل و بدین سبب ان کینتیرک مودم مهاجر گشت انگاه یکی از  
سر سخنان خود را مصحوب ساره کرد و آینه تر و ابراهیم فرستاد  
و حکم کرد تا ابراهیم از مملکت او بیرون رود و ساره بحدت  
ابر ابراهیم رسیده خواست که صورت حال معروض دارد و ابراهیم  
پیش از او صورت و وقت کرد و در آن وقت حضرت کبریای سبحانی

برقم

ساره دی کرد نام

و تاسک هم

حرکت

مجموع مجابات از پیش نظر ماکش بر داشته بود تا آن حالات تمام شده  
میفرمود و آنجا که ابراهیم بحسب ضرورت از مغمور اجبت نموده بود  
فلسطین رفت که از توانج و کشیش است به موضعی که آب بود و در آنجا  
و در آن موضع جایی گشته که آب بر روی زمین جاری گشته و با ابراهیم  
قدری طعام که همراه بود تمام شد و تا آب و افی مسافتی قطع می نمود  
که در ابراهیم جوالی برداشت و بطلب کند هم بدون رفت و احوالی با  
در آنجا گشته و نقدی نداشت که در آن میان خیزی بدست آورد  
میترسیدند که جگر کند عاقبت جوال بر سنگ زیزه کرده تا بل  
ساره و ناجر به جودیدن آن جوال فرزند زوده و بنترل بسید بپایان  
کو شکلی و دل شکلی در خواب شده و ساره ناجر را بر جوال فرستاده  
مانند که ابراهیم چه آورده و ناجر جوال را بر کندم یافت ساره  
و ناجر مقداری از آن کندم دست اس کرده نان نخیده و او را  
به خوردن نان استه خانه و ناجر ابراهیم بر رسید که چه خوردیم ساره  
گفت از آن کندم که آوردی نان بختیم از ابراهیم از آن حال در  
شکفت مانده هر اسم شکر منع قیام نموده قدری در آن جهت  
توت نگاه داشت و باقی را از زاعت صرف نمود و این حکایت را  
بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون حال هر دو در یک منزل بود و غرضی  
دیگر بدان وقت و چون غیاض علی الاطلاق که کلمه او بر همه آفاق گشته  
برکت ابراهیم آب بسیار از آن جا بر روی زمین جاری گشته  
گشته همان عرب از این صورت خبر یافتند جمعی گشته از اطراف آن  
روی بدان موضع آورده و بسبب جمعیت خلائق آن شهری شده

الکون

الکون - ابراهیم آب و مشهور است و بعد از چند کاه ساکن آن  
سرزمین که آن از منابت ابراهیم حمیده با او مخالفت آغاز کرد  
و ابراهیم بخنده خاطر از میان ایشان پرتون رفت بوضعی که او را  
مقطعه میگذشت میان رمله و ایما ساکن گشت و بعد از رفتن ابراهیم  
از آن محل نقصانی فاحش به آب چاه راه یافتند فی لغان از  
انفعال خود ایشان گشته و از عفتش روان شده و با او ملاقات  
کرده هر چند مباحثه و الطاح نمودند که بطن مالوف مر اجبت غایب قبول  
نیفتاد و بعد از نوبتی صورت نقصان آب بعضی او رسیده  
ابراهیم علیه السلام هفت پریشان اول به سر چاه فرود آمد تا  
بقرار معبود بیرون آید و وصیت نمود که باید که از آن کالین  
سر چاه آب از دست خود بر ندارد و آن قوم باز گشته و به ایشان  
ان عمل نموده آب چاه بدستور بیشتر در جریان آمد و مدتها بدین ترتیب  
جاری بود تا زمانی که زنی به خلاف وصیت آنحضرت دست به آب  
برود و بر فور آب تسکین یافت و دیگر آنکس چاه بیالایند و مردم  
انجا جمعی آب بدلو در میان محتاج گشته و چون ابراهیم در ولایت  
قطر قرار گرفت دیگر بر رسم توطن در هیچ مکانی قرار گرفت تا بهرست  
سراسر آن خلد فرامیوشد و پوشیده فاند که اکثر آنچه در باب هجرت ابراهیم  
علیه السلام مسطور گشت موافق قول محمد بن حویرطبی است عینی در کتاب  
خود بدین کیفیت ایراد کرده که چون ابراهیم علیه السلام با توابع از  
حران بغزم سفر بردن بعبوب اردون روانه شد و در روان  
حرکت و انتقال عبورشان بر شهر هی افق و در ملک کی ایجا

بود که صاروق نام داشت و آن چهار در فرط جهالت و شقاوت  
و غایت خذلان و غیامت بران داشت که متعوض سار و شود  
و حضرت ملک حقیقت ساحت سار در از تقاضای آن معاند محفوظ  
داشت و او در عوض آن جوارت و جارت کتبی نام داشت  
سار و بنجید و ابراهیم از آنجا سفر کرده به مصر رفت و چون رای جهان  
آرایش توطن آن دیار گرفت نمود باز سیلا و شام توجه نمود و چون  
بر همان شهر افتاد و در آن ولایتین کار ساز صاروق در از منصب سلطنت  
عزل کرده ایالت آن ولایت بقبضه افتاد ابراهیم آمده بکثرت مال  
و ثروت مثال جاه از ویاد و اختصاص و امتیاز یافت و از خذلان  
اموال نصفی بر او زاده بدرد خود و لو ط علیه السلام از زانی داشت  
و نصفی جهت اهل و عیال در قبضه تصرف خود آورد و از آنجا بوجوب  
وحی سماوی لو ط متوجه دیار موقوفات گشت و هم در آن ایام ابراهیم  
علیه السلام موضعی را که فرزند جردون موصوف بود و اکنون بقه سس  
خلیل مشهور است اختیار نمود و در آنجا متوطن گشت الی ان مقصد  
تعالی ذکر **لو ط بنی ادره و تعلقات** چون جمهور مورخان مقصد  
لو ط بنی علیه السلام بموقوفات در اثنای حکایات ابراهیم بنابر  
مناسبت که بر خرد خورده شناس و افغان کنوز موز و اشارت  
موجب نیست ایراد کرده اند مشرب این کلمات که خوش چین خرمن فصل  
ایشان شرطت بعت به جای آورده میگوید که اگر از باب توپنج  
بر اندک بموقوفات عمارت از پنج سده است که در نواحی اردون بود  
بلاد شام و شرفه قبیل از ایشان در نواحی کرمان گفته اند و

مولانا رح

مولانا رح و اسمی آن موضع را در تاریخ مختلف یافته اند و آنچه خاطر  
فایده آن قرار یافت برین وجهست که مسطور میگرد و سدوم نموده  
و بعد ایم اده و مسطور و در شهری از آن شهر با صد هزار مرد و مقابل  
مبارز توطن داشتند و بیشتر از این تیر گفته اند و ایشان با وجود  
بت پرستی بفعال شیخ تریغی نواظ و قطع طریق و امثال آن قیام نمود  
اول قومی که سالک سیل غیر متعارف شدند اهل موقوفات اند و  
سبب ظهور و رسد آن بود که املیس بصورت امرویی بیاض اموری  
از آن مردم در آمده جناد خواجهی آغاز نهاد و چون صاحب بلخ مقصد  
گرفتند او که روی بگریختی و بعد از تیره آن آمدن آن شخص املیس بر سر کار  
تا زمانی که نقصانی فاحش روی نمود و آن مرد در دفع شر آن مظهر  
و حاضر گشت روزی املیس گفت میخواهی که از بلخ تو بیرون روم گفت  
چه جای این سخن است کاش قدم تو هرگز بدین موضع نرسیدی املیس  
تا نفس مراد تحت تصرف خود مرغی آری فایده نیست صاحب بلخ رفتی  
شده بلکه از آنست داشته بدان امر قبیح اقدام نمود انگاه املیس بیاض  
او در آمده بیاض دیگرها آمد و در اضلال صاحب بلخ دوم بدستور  
سابق اذلت ملاحظه ساخته در سایر باغات طواف نمود و این عمل  
در میان ایشان شایع یافت از این عباس رضی الله عنه منقولست  
که در بعضی از بلاد شام تخط و غلای نمود و متوجه موقوفات شدند و در آن  
مواضع نعمت فراوان و از آن بود و مقصود آن بقاء از غریبان بود  
آمده روزی با هم مشورت نمودند که چگونه خجالت غریبار از خود منصرف  
سازند تا ناکاه در آن اثنای املیس به مجلس مشورت حاضر شد و

در

ایشان را بد آن فعل نامشایسته که اصحاب باغیات را تعلیم داده بود  
ولایت کرد و ایاالی ملائکه که راه الاضرع بقول شیطان عمل نمود  
غریبان از آن دیار فرار کردند و ایشان با هم فرار دادند  
که هر غرضی که بد آن دیار رسد بنوع محمود و با او دست برد نمایند  
قره و عقیق و و فسق و فساد قاطنان آن بلاد امتداد یافت لوط  
علیه السلام به ارشاد ایشان مبعوث گشت و زنی از آن قوم جماله  
کجاکم آورد و آنجا رفت را از منکرات و فسادات نهی نمود و چون  
حضرت عزت مقصدین رسالت ولایت نمود مراحم و عهد و عهده عطا  
موضوع و نصیحت بقدیم رسانید ایشان التفات بجلیات ناکرده و نصیحت  
و نذر او را شنیدند بقصد او که اجتناب در میان جان بسند و منفق  
الکفر گشته و روی بد آورده و گفتند ایضا بعد از آن گفت  
من الصاویقین لوط دیگر باره گفت بندگان شما از زوال قوم الهی  
ترسید که عقوبت حضرت خداوندی عظیم و عذاب او بغایت اتم است  
و از سخنان لوط قوم اشرفه سخنان نامشایسته گفتند و لوط  
حضرت و عداوت او در ساحت سینه بر کینه برافراشته و عزیمت خاطر  
نمایارک بر اندن و اخراج کردن او گماشته لوط به حرکات نامناسب  
ایشان گفتند گشته چنان بر اسم دعوت قیام نمود و در پنج عم زود  
بر ابراهیم علیه السلام مراعات عامه انبار السبیل از لوازم شمرده و هم  
ضیافت و مهمان داری مقصود مید است تا زمانی که آن لیسان بقصد  
مهمانان لوط عازم شده هر کس که بخانه او میرفت ایضا میگرداند و از  
ضیافت و مصاحبت لوط منع می نمودند و نهی می نمودند از جاده منکرات

المکرمی

و کلمتی متقاعد نمیکند تا اجماع او دست التماس بحضرت مشتم تمام شده  
بجز مواضعی که خود رفع کرد و فرود اسبکبار کفار پنج بار نمود  
گفت ربی الذی یجیب دعا علی محاببتی و اهل او جبارت از دستستان  
و دختر را و کان انحضرت بودند و غیر از ایشان هیچکس نصیبت ایسان  
متجلی نبود و حضرت جلال احدیت دعای لوط را با جابت مقرر نمودند  
حیریل را با طایفه از ملائکه عظام بهلاک و و مار آن قوم نامزد  
و ایشان با لفظ و زوره بصورت جوانان امر و زبانتظر مصور شده  
اول بخانه ابراهیم علیه السلام ترول کردند و او را بوجو و اسحق  
و خلاصی لوط از اهل شقاق بشارت دادند و تعقیب این نصیحت در  
ذکر ولادت اسحق مذکور خواهد شد ان الله تعالی و چون طایفه از  
خانه ابراهیم بجایب اراضی موات گشت توجیه نمودند به کنار شهرها  
که لوط در آنجا توطن داشت رسیدند و خضرا و او را دیدند بهر ایست  
آن دختر به خانه لوط رفتند و خضرت پیش از فرشتگان در آمده پدر را گفت  
مهمانی چند رسیده اند که در عالم خوب طلعت ترا از ایشان ندیده ام  
و کان منیرم طایفه متعاقب در آمده بر لوط سلام کردند لوط علیه السلام  
ایشان را بد آن صورتهای مرغوب دیده و دلگشا شد و گفت ای لوط  
دشوار است بر این میهمان را از قوم چنان باید داشت انکار لوط  
در خانه را بسته اتباع خود را از خروج مانع آمد تا کس خبر برسد  
مشکو که کافره او فرصت نگاه داشته زمره فسق را اجبار کرد  
که جمعی مهمان ما آمده اند که بخوبی و ملاحظت ایشان هر که بچکس نظر سخا  
در نیامده و روسا و قوم ده نفر را پیش لوط فرستاد و پیغام

۲۰

و او ند که مار گفته بودیم که مردم را ضیافت کنی اکنون چنین نشنیدیم  
که جمعی بر خانه تو همان شده اند باید که ایشان را از ترس ما فرستی و رسولان را  
گفتند که اگر لوط از این محسبی باغلیه و آن مردم نیاید ایشان را از  
بکثرت بسیارید و چون آن ده نفر بیام قوم بر لوط رسیدند گفتند  
گفتند من تو ختر آن خود را از جهت بقوم و هم از خدا ترسیدیم و ما پیش  
این مهمانان رسیده فرستادگان مراجعت نمودند و این خبر فوج  
رسانند و باز نشسته لوط گفتند که قوم میگویند که ما را بدختر آن تو بختی  
بست و تو میدانی که ما بر منو ایم لوط گفت اگر مرا بختیست مقاومت  
بناخوا بودی مرا این سخن نمی توانست گفتن و و کس از آن ده تن نشسته  
در جبریل را از خانه بیرون جبریل با وی بر خستههای ایشان رسید  
گوشه نند و انجاعت مراجعت نموده با قوم گفتند که مهمانان که  
بخانه لوط آمدند و اندک حواشی بر دو کس مار آورده اند باز قوم  
زد لوط بیخام فرستادند و گفتند تا غایت بهر نوع که دل تو میخواست  
در میان ما معاشش کردی اکنون جاودان را انجاعت می آری ما چشم  
مردم را که میکنند بر خیزد از شد ما بیرون برو اگر مشب از شهر ما بیرون  
رسیده بفرستی یا بیم و ترس با اتباع تو که در و ایم لوط از این سخن  
اندیشان شده نند داشت که فرستگان جاودانند لاجرم با لوط  
خطاب کرد که اتم متکدون چون فرستگان دیدند که لوط از تنه  
قوم ترسیده و بدست ایشان بدگمان شده او را از حقیقت  
حال خود اعلام کردند که مار رسولان پروردگاریم و بخت افرو  
اعدام فرقه طاعت و عصا آمده ایم خاطر مبارکش را از دست  
کفار

کتاب ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲

این که بینه

انجاعت را از صورت واقع خبردار کرده اند و شکل و شمایل همان  
تر و ایشان تعریف و توصیف نمودند کفار بخاره روی به خانه لوط  
نهادند و سخن سهرای از ایشان پرسید و لوط این حال را مژده  
نمود و جبریل را گفت تا به خانه بر آمد و خود بر در خانه ایستاده  
ایشان را مانع میشد و بعضی گویند لوط و دراز و حتر داشت و انجاعت  
از روی اضطراب و ختر از ابراهیم عرض کرده بترس از ایشان  
ترغیب می نمود تا دست از مهمانان کوتاه گشته مشرکان گفتند  
لقد علمت ما لثانی بناکت من حق انک تعلم ما نریه و احر الام قوم  
علیه کرده در خانه که جبریل بود و خواستند که بیرون آورند جبریل  
با وی بر ایشان دمیده گوشه نشسته مشرکان درشتگان را به سخن  
کرده لوط را انجاعت و تهدید نمودند و میا و نایب از منزل او بیرون  
رشد و لوط از تحریف قوم ترسیده او ترسکان برود فرستگان  
از جمله سحره اند فرستگان خوف و ترس لوط مشاهده کرده  
انما رسل ربکم لم یصلوا الیک و او را بحقیقت حال اطلاع داده  
لوط از این معنی متعجب و مسرور گشته و چون مقداری از بست  
که دست جبریل علیه السلام لوط را امتحان به بیرون شهر رسانید  
بجانب صفروان گشت قوم لوط چنانچه سبغند که رشد لعل  
جبریل ملک شدند و در مجموع قتل و توارخ آورده اند چنانچه  
فرقان جمید موبد این معینت و در حین حضور لوط از میان  
قوم جبریل گفت وصیت است که در او ان حرکت و قطع رسانند  
باید که بچکس از شما بجانب موفقات نظر بکنند و در عقبگاه

۲

کند قال الله تعالى و امر بالک و قطع من الليل و لا یستمنکم احد الا امرت  
 ان من صیتهما اما صابهم و لو طابا متابعان به موجب فرموده عمل نمود و  
 قطع مفاو ز و سیر منازل میگرداند و نظر خویش محفوظ میداشتند بخلاف  
 زوج لو طابا بر قرابت و قربت که در کیش کافرین با خلق موافقت  
 داشت هر طوطی با دوسر فریاد مترصد اخبار قوم می بود که ناگاه در آن  
 نظرات سنگی تافته بر سر او رسیده برای دیگران شده و هم چنین  
 بر سر آن قوم که بکسند زنده بود و بهر معنی متوجه شد و بهر سان آن  
 شکمهای تافته متوجه بجانب جنم شناخت قال الله تعالی و تقدس  
 امطر علیها حجارة من سجيل منقوشه که در یک منقوش است که مخفی  
 از جماعت در حرم حرم اقامت داشت تا کاه سنگی متوجه او شد  
 تا دمار از جانش بر آورد و در این اثنا ملائکه خطاب کردند که  
 ای سنگ تعرض برسان بر او در حرم خداوندی از جنین ملمات  
 اینست و سنگ باز گشته در هوا توقف نمود تا زمانی که آن سنگ  
 از حرم بیرون آمده و بعد از آن سنگ مذکور بر سر او رسیده  
 از بالایش فرار و نعوذ بالله من سخط الله بر او است اصح لو ط  
 بی توخت بحضرت ابراهیم پسته زد یک اقامت نمود و چون از  
 ملک قوم او مدت هفت سال منقضی شد روز چهارم شدند و هجرت  
 اول آن بحار رحمت از روی اشغال یافت انا الله وانا الیه راجعون  
**حلیه کیش** سبز رنگ و میانه بالا و سیاه چشم و صیغ البدن و طول  
 الساقین و الساعدین بود سبب تسمیه او بلوط است که عجب اولیا  
 ابراهیم آنچه بود و بقلب سما بولش مضمی گشته قال الله الم رسول  
 المقصود  
 انعامی

انعامی لو طال ان حب لاط قلب ابراهیم ای تعلق را لطف از این  
 قول جان معلوم میشود که نام آنحضرت غیر از اینست بنا بر عدم وجود  
 تعیین است آن در نظر بصیرت حال نمود **شیر کیش** موافق شکر است  
 ابراهیم بود **صفتش** بغایت عابد و متخل و معان نواز بود  
 و در پنج افعال متابعت ابراهیم علیه السلام می نمود **صفتش**  
 و تقاضیت و زراعت بود **سحرش** یکی باران بی حساب بود و دیگر  
 اله بر سه بنای نجواب بود و اثر سر مبارکش بر اینها مانند بعضی که  
 انحال مشاهده نمودند بوی ایجان آوردند و مشایخ او شدند  
**مت حشش** برواتی است سال بقولی سی و هفت سال و بنا بر عدم  
 وقوع و اطلاع است ایام جانش بعد از آن تعرض زنت **فروش**  
 یک امر قد ابراهیم علیه السلام و سار و اسحق صلوات الله علیهم  
**ذکر تولد ابراهیم بر عمل عم و توطئه او در کینه جو حضرت و باب بیست**  
 و پنجاه بی طنت تعالت صفاته و نوال عطا ابراهیم را که بیست  
 حوشی خدم و خیل چشم و دو اب و انعام و مویشی فراغت نمود  
 و ضیاع و بیوت و بیفای مسخره گردانید و در خاطر مبارکش خطره  
 که حضرت الطاف جناب و اعطاف مینهایت از زانی داشته است  
 و نیت دنیا و آخرت تمام کرد و اینده اگر فرزندی میرا گرامت فرماید  
 و ارث منقب رسالت و نبوت بود و عالمیان را بجا ده مشربیت تو  
 و منبج مستقیم دعوت کرده سبب است باشد هر امینه و اکل نماید و  
 سار که بقدر بانی و قضای سبحانی از طایفه تنج عاقل و عاری بود  
 و از تولیت آن امر معزول رحمت ابراهیم را بود و فرزند نشاند



میکرد و پیوسته می انداختند که در این باب چه چاره سازد و عاقبت  
به اشارت بلغم توفیق باجره ابراهیم بخشد به نیت آنکه شاید  
که آنحضرت به تمنی خود رسد و باجره که بغایت جمیل و نور رسال بود و در وقت  
مصاحبت و مناجات ابراهیم شرف شده و در آن وقت قالبی از بلغم  
صدف در وجود اسمعیل آمد و بعد از انقضای مدت حمل بوی متولد  
که سرگزیده مادر و هر چه چهره چنان فرزند بی باز نشد بود و قابل  
روزگار مانند آن طفل نمی رود و او را از زبان عسبانی اسمعیل  
نام زدند و بعد از آن بگفته است حال اسمعیل گفته و ابراهیم ابا او  
مجتبی موقت پیدا شده اکثر اوقات بر دوشش و کنار او بودی و سارده  
از این حال به تنگ آمده سوگند یاد کرد که هر عضه از اعضای باجره قطع  
کند و باجره بر این حال مطلق گشته و کمر فرار بر میان بسته متواری  
شده و ابراهیم به سارده شفاعت کرده التماس نمود که ز میهای تو  
او را سوراخ کن و از اندام نهانی او جز بوی قطع غای نامو کند  
تو راست کرد و ز این جهت این معنی را اسطوره قول کرده باجره را بدو  
و با او بقول ابراهیم عمل کرد و از جهت کوشش سوراخ کردن و چنان  
در میان زمان سنت شده با وجود این که شمال خاطر سارده شکین  
نبی یافت و پیوسته که محرک باجره اسمعیل اند و مبین می بود و باجره  
شد که ابراهیم را فرمود که باجره و اسمعیل را بموضع برو که از آنجا  
دور باشد و زراعت و تجارت نداشته باشد و ایشان را از آنجا فرود  
بجوید آنکه آشته مراجعت نماید و ابراهیم از کثرت حقوقی که  
سارده در روز او داشت مخالفتش را فرو گذاشت و تمهید است

علامه از حضرت

بلکه از حضرت رب الارباب در این باب بخواهت سارده و بلغمی او را  
گشت نگاه ابراهیم بر براق برق رفتار سوار و باجره و اسمعیل در چاه  
بای سوار شده بد لالت و همراهی حیریل متوجه گشته و بعد از طی منازل  
چون بموضع زمزم رسیدند حیریل با ابراهیم مخالفت که امر الهی است  
که مادر و فرزند را در این موضع بگذاری و بعد از آن باجره و اسمعیل  
با اشارت حیریل در سایه درختی که قادر رفتار در آن مکان می آید  
از نفس قدرت خود سینه زد و آینه بود و فرود آورد و در آن زمان  
طالبه از عاقبت در خارج حرم اقامت داشتند و در نفس آن وقت  
شریف و باجره متوجه و بنود باطله ابراهیم صلوات الله علیه بر شانه  
با ایشان در آن مقام بسر برد و آن موضعی بود بغایت خشک و سنگین  
و خالی از شکر و کج حرارت هواش از کوه آتیشی و مشه و پیوست  
ز منیش از معدن کبریت احمر عالی و محر لقی مگر خاک سوخته اش طبیعت  
آتش گرفته بارنگ یا قوت احمر پذیرفته و چون ابراهیم علیه السلام  
عزم رفتن کرد باجره روی تصریح بدو آورد و گفت شخصی ضعیف  
و فرزند می طفل و با بانی خالی بی کوی که ما را بگو می بسیار می آید  
که میگذاری ابراهیم رقت نموده گفت شمار با لطافت از ویست  
ببسیارم که حفظ او شمار متکفل است و مقاصد شما از لطافت  
او حاصل باجره گفت رعینت باید در باحسی الله علیه تو کلت ابراهیم  
علیه السلام از آن مقام روان شد و با علی که رسید نظر جانیست  
باجره و اسمعیل افکنده ایشان را بی خان و مان و آب و نان  
و دیار و ملک در آن پهلان بی پایان مشاهده نمود و گفت

ربنای اسکنت من ذری نواد غرضی و مع عنده یک الطرام یعنی  
 بیت چه در آن زمان خانه کعبه موجود بود و ابراهیم علیه السلام  
 جزع بسیار نمود و با چشمی بر آب و خاطر می بخورن روی بد یار  
 شام نهاد و چون آب ایشان و طعمشان تمام شد شکلی اسمعیل  
 و مادرش غالب گشته شیر باجر اقطاب یافته کار مته رسید که در مکان  
 بر کوه غیر جان و اودن تیر پیروی و یزیدت اسمعیل اضطراب بسیار  
 کرده باجر از مشاهده حال سیرینی تحمل شد و بلوغ صفا بر آمد تا بینه  
 که هیچ آب و آب و انی بنظر در می آورد و یانی و نظر بر آن کوه ایستاد  
 بیخ فریاد و رسی ندید و از اینجا فرود آمده و جا را بر کشید  
 اسمعیل قائم رفت تا از او بی گذشت و بلوغ مرده بر آمد و در  
 لحظه سیر کوه نموده از آب نشانی یافت تا هفت نوبت سعی نموده  
 بدستوری که اکنون حاجان بدان عملی نمایند و در هر نوبه  
 از جلگه کوه خویش خرم میگفت که تا کاه سببی مقدمه او نکرده باشد  
 عاقبت از صفا آوازی بگوشی و ی رسیده به آن طرف اقبال  
 و اسمعان نظریه جای آورد و هیچ خبر ندانند نگاه از صوب مرو و حرم  
 حرمه صوتی سمیع او شد و بد القوب توجه نموده هیچ چیز ندیده و  
 گشت و بعد از آن از آن مکان که اسمعیل را که آشفته بود او از  
 بیخ استماع نمود و نزد اسمعیل آمده و دید که چشمه آب خوشگوارش او  
 روانست و زخم بعضی که در آن حال اسمعیل قدم بر زمین ناپید  
 از زیر پای او آب از جوشش آمد و برخی گفته اند که جیره سل یا شده  
 زمین شکافته آب پیدا شد و غیر از این دو وجه تیر و ظهور آب

زفرم

زفرم وجود دیگر ابراد کرده اند منقولست که مادر و سید  
 از آن آب آشامیدن و از همت کرسنگی زحمت کشانی خلاصی  
 یافته باجر خواست تا مشک را از آن آب بر سازد و سیریل فرمود  
 که حاجت بر ساختن مشک نیست چه این آب همیشه خواهد بود و در  
 که باجر مشک ریزه و خاک نمناک از چشمه بر میداشت تا آب بیشتر  
 از چشمه بیرون آمد و بر کوه چشمه می نهاد و تا صبح نشود **دست**  
 بر کف باشد نشان سپیدی او را بخیم خاک بر او ارم چندانی که  
 آب اید بر روی و در این اثنا آوازی از بالای سرش شنید  
 که از ذوب آب منرس که فیاض و باس این چشمه راجت سیر تو  
 ظاهر کرده و از چشمها غایب خواهد شد و باری سجانه و تعال  
 پس تراب شرف نبوت مشرف گردانیده توفیق کرامت خواهد نمود  
 تا درین دیار اتفاق پذیرد خویش خلیل خانه بنا فرماید که خلیل از  
 اقطار عالم زیارت و طواف آن آمده از این آب میاشانه  
 و باجر ارشیدین این حکایت ال خوشگشت و مطهر خاطر شد  
 و از حضرت ختمی نباء صلوات الله و سلامه علیه منقولست که فرمودند  
 که رحم الله ام اسمعیل که زکات لکان زفر ما را معینا یعنی زحمت کناد  
 خدای مراد اسمعیل را که اگر میکرده است زفرم را بر زمین چشمه آب  
 روان بود بر روی زمین **در آمدن بقدر حرمه بر روی لکنت**  
**مورد اسمعیل علیه السلام** قلمه جرمه قومی  
 بودند از نبی انعام ابراهیم صلوات الله علیه تسالین در ولایت  
 بین ایشان بر رسم تجارت پوسته از راه مکه میلا و شام میر

و طایفه از ایشان بعد از پیدا شدن آب زمزم در حین آمدن  
بحرم حرم رسیده و دیدند که فوجی از طایفه ریشنا که مرفان بر سر آب  
طهران میزند متوجه آن شدند و چون این صورت خلافت محمود بود  
و نسبتاً تا آن شخص حال نمایند که سبب اجتماع طایفه رحمت ایشان در آنوقت  
در آن صورتی و طفلی دیدند بر سر چشمه آب شسته و آب از شاخه  
چشمه آب روشن گشت از باجر رسیده که شمار فوج جن اید یا آن  
انسان باجر صورت و اقدار بیان کرده گفت این مکرمت حق سبحان  
تعالی بمن و این کودک از زانی داشته تعیین از آب زمزم نوشیده  
بنایت غلبه و خوشگوار میانشد و بعد از آن بجهت ناکید رسیده که غیر  
شمار آنچه کس درین آب حقیت باجر گفتند ایشان تلاطم حرم  
نموده در نظر بصیرتشان جهت موثقی نیندیده اند از باجر برای  
آمدن قوم بدان سر چشمه رحمت حاصل کرده مراجعت نمودند  
و در میان از کیفیت حال اعلام کردند و بخواست بهین رفت و اهل  
و توان خورد همراه آورده و موافقی خود را اندامیکند قیلاز  
بنی اعوام خویش که ایشانرا قطریه میکشند منازل طی کرده بلکه  
آمدند و سید بنی حرم مضامین عمره بود و قطریه اسمعیل بن عامر  
مضامین را علی بن فروز آورده و بعد در اسفل آن بلده ترو از نو  
و در آن مقام کرم عمارت ساخته به بلوی در عایت باجر و  
اسمعیل اشغال نموده و ایشانرا بسیار خلاقانی حرم جمعیت تمام  
بجصول بویست و اسمعیل در میان ایشان نشو و نما یافتند  
عرب از ایشان آموختند و حیریل از اسمعیل بن عامر از حال باجر

اسمعیل

اسمعیل و استقام کار ایشان اعلام کرد و او و مرسان یک نوبه  
بر براق سوار شده صباح از شام روان میگشت و جاشگاه بگذر  
پرسید و اهل و عیال را دیده و ما نخط مرا حجت می نمود و هنگام پیشین  
از شام می رسید و چون مدت با نژده سال از سن مبارک اسمعیل منقضی  
شد باجر که با نوبی قصص حیات بود از تولیت و لایبت عمر معذول گشت  
و همت بر عروج عالم مقدس بلوی گاشت و بنی جسم تم با عناق فرزند  
از جنش بر شرایط کهنه و تعیین قیام نموده جسد مطهر او را در کعبه  
بقرب حجره فون ساختند و اسمعیل از آن حزن و ملالت اندوه خوار  
که از آن سرزمین رحلت نماید خلان و احباب که بدیدارهای ایشان  
انسان قیام داشتند مانع آمده بجهت دفع و خشت و شنای خستنی  
از اشرف قیل حرم در سلسله ایذ و لاج او نشدند و اسمعیل را  
به سواری و شکار میل تمام پیدا شد اکثر اوقات در کوه و صحرا اطراف  
می نمود اتفاقاً روزی خلیل الرحمن بر کوه آمده از حال باجر و اسمعیل  
استعلام نمود خبر وفات باجر و تا علی فرزند شنبه بخانه او شتافت  
و مشکوه اسمعیل از خانه بیرون آمده گفت اسمعیل نکار رفت است  
و آن عورت او را نشان خسته بشرایط صفاقت و مرد می قیام نمود  
خلیل الرحمن دانست که آن عورت که از جمله التانیت غاطلت  
لاجرم با او گفت که چون شوهر تو اسمعیل سایه سلام من بد و رسان  
و بگوی که شخصی موصوف بصفت که آمده بود و وصلت نمود و بخت  
خانه تو نامناسب افتاده باید که از آن بگریز و بی انظار از هم  
پیشام مراجعت نموده نماز شام که اسمعیل بخانه آمدن غافل

جهت واقعه در میان نهاد اسمعیل فرمود که آن شخص بدست سستی  
خانه عبارت از تو و غیرش کنایت از طلاق است و بعد از آن  
به موجب وصیت زن را طلاق داد و از آن قبل جمیل که حکام  
اخلاق آراسته بود در جبال کجاء آورد و چون نوبت دیگر  
ابراهیم علیه السلام احرام حرم بست و بدر خانه فرزند پسریده  
از وقت اسمعیل باز در کجاء بود و آن عورت به خدمت ابراهیم  
علیه السلام میبایست نمود و محضی پیش آورد و عذر خود را می نمود  
و ابراهیم همچنان بر بالای براق نشاء و طعام نمود چه از خانه  
ساره در محض نبود که چون بدیدن فرزند اید در خانه فرزند بزرگ  
فایده و حکم اسمعیل سه فروری او را از کردار او یاد کرده  
التاسی نمود که موی سرش را بشوید ابراهیم پیش آورد و اینها  
داشت یک قدم مسازک بشکلی که برود خانه اسمعیل بود و یک پای دیگر  
در رکاب داشت و از قدم شرفش بدان سنگ باقی ماند و بار دیگر  
بر غلس سابق غل نموده در وقت معاودت با حرم فرزند خویش اسمعیل  
گفت که چون تو سر تو پا پدید از من به او بخام برسان و بگو که از کس  
آستانه نجات مناسبت ز نهادن از حافظت او فاضل باشی غیر  
تبدیل به او راه ندی و بعد از رفتن آنحضرت اسمعیل علیه السلام از کجاء  
بمزل آمد حرمش بر او قانع گشته او را مطلع کرد و اسمعیل گفت  
بشارت با و ترا ای مشفق و مؤمنس موافق که آن پسر حلیل الرحمن پی  
منست که به حقیقت جانب تو وصیت فرمود و اسماعیل و طاهر حلیل بر ائمه  
مساجی جمیل و موثر فرزند در انجاء مطالبه اسعاف مبارک است

حلیه

حلیه

الطاهر

الطاهر والاحتماء بقدم رسانیده اید و اسمعیل مدت حیات بر مصداق  
آن حرم میمون فرموده اظت نموده بشوید و بزرگت نمود و سرخ  
از عیالات آنحضرت در بزرگت او باز نموده ایدانش را الله تعالی  
**ذکر تولد اسحاق در زمان کبریا اسم علیه السلام و ساره**  
چون حضرت باری اسمعیل را به ابراهیم علیه السلام گرامت فرمود و در  
به این موبست غلی منفی و ساره از ساخت سازه آرزو مسرود که گنا  
مرا بر فرزند می بودی تا شرف نبوت در او و او مان با باقی ماند  
و در آن وقت که حیریل ملائکه به استقبال قوم لوط ما مور شده  
بودند اول به خانه حضرت ابراهیم نزول کردند خانبه شمه از این  
حدیث گذشت و چون ایشان مصور ز صورت جو انان صاحب  
جمال بود ابراهیم بمصور اولک انجاعت از حرمش بشوید که ساره  
فرمود بر بیان کرده بر ملائکه بر او ایشان گفته ما بهای این ما  
و او چون خوریم ابراهیم فرمود که در اینده از طعام خوردن  
بسم الله و بعد از قرآن از طعام الله عد بگویند که به او داده باشد  
حیریل ما مکایل گفت که حق عود علا و او ایچو حی بخت نگریده است  
و با وجود مباله ابراهیم ایشان دست به طعام در از کزوند  
و در آن وقت در سم چنان بود که هر که میخواست اسپ میگری  
رساند طعام او را میخورد و ابراهیم علیه السلام از آنجخت نوم  
نموده ملائکه گفته ترس که فرشتگانیم که بعد از قوم لوط فرستاده  
شده ایم و در آن وقت که فرشتگان در منزل ابراهیم نشسته بود  
ساره ما و اسحق و رسل برده و ایستاده بود و قال الله تعالی

فامراته تا در محفل نشسته با ما سخن و من و را اسحق یعقوب بعضی از مفسران  
کفته مصحکت ای قامت و اکثر بر ظاهر حمل کرده اند و در سبب محکم سار  
چند وجه گفته اند یکی آنکه چون سفره پیش بر انداخته دست بطعام در  
نگرند سار و بچندید که غریب مهمانی چندند که با جهت اعزاز و احترام  
ایشان بر بیان تربیت کرده ام و ایشان نیز زنده دوم آنکه چون دانست  
که ایشان یعقوب قوم لوطا آمده اند از شادی و فرح بچندید سوم  
آنکه چون او را بشارت بوجود فرزند می دادند از غایت بخت  
بچندید چه او و شوهرش هر دو در غایت پیری بودند و بر این  
تقدیر در آیه ما خیر و تقدیم باشد و تقریر چنین کنند که امر اقای  
غیبه ما اسحق یعقوب مصحکت پس بچندید و از این معنی او را  
شکفته آمده گفت یا ولیتی و الذی انما عجز و بهر علی سبحان  
ان هذا الشیء عجیب ملائکه گفتند بختی کنی از قادی که بقدرت  
کامله و حکمت شامله بی و سایط آب و اموات از خاک تیره آدم  
صنعی آفرید اگر از لطن عجز می عشقم مولودی سلم ظاهر نشد  
باشد و چون بوقت روز از این بشارت بر آمد سار به اسحق حامل  
شد بعد از انقضای ایام حمل گوید بعد نبوت از مطلع جلال  
نمود بعضی گفته اند که ابراهیم در وقت حمل اسحق صد سال بود و  
سار و نو و ساله محمد بن ابراهیم بن منصور الشافعی در خصوص  
می آورد که در وقت ولادت اسحق هزار ستاره در فلک  
نیز ابراهیم در آمد و ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه از احتیاج  
لوازم میسر شده کیفیت آن از حیرتیل بر سید جواب داد که این

ما سخن من و را

بانت

بانت که از صلب این هزار نفر بدید آید انکار ابراهیم مناجات  
کرده گفت الهی چون اسحق را این گرامت از زانی داشتی  
فرزند اسمعیل را تیر بختی و از مخصوص بهره مند کردی خطاب  
آمد که از نسل اسمعیل میروی در وجود آید که دره التاج و اسطوخودوس  
مجموع اینها بود و اولین و آخرین به شفاعت او محتاج باشند لاجرم  
ابراهیم علیه السلام بواسطه صفت حمد و شاقیام نموده و گفت الحمد لله  
و سب لی علی الکبر اسمعیل و اسحق و ان ربی شمع و عا و همه فرموده اند  
و الصده علیهم که ابراهیم در سن نود و نه سالگی بستن چنان طعم  
و اسمعیل در سن سیزده سالگی و اسحق در یکسالگی خسته فرمود و اسمعیل  
علا سلام پنج سال از اسحق بزرگتر بود و چهارده سالگی تیر گفته اند و  
بعد از آنکه و چهارده و فرزند سعادت مند ابراهیم علیه الصلوات و السلام  
بدرج بی از ان دو نامورش **ذکر قرآن کردن حضرت ابراهیم**  
**سه روزه از جمله خود** خلاصت میان علماء  
مضلا که فرج اسماعیلیت با اسحق علیه السلام جماعتی از اصحاب عظام  
چون امیر المؤمنین علی علیه السلام و عمر ابن الخطاب و از تابعین کعب  
الانبار و سعید بن جبیر و مسروق و ابوالداهل و زهری و سعد بن  
براند که فرج اسحق بوده و جمعی دیگر از اصحاب کرام چون عبد الله  
عباس و ابو هریره و عبد الله بن عمر و العاص و ابوالطیفل غامری  
و اهل رضی الله و از تابعین چون امام امیه الهدی جعفر بن محمد الصادق  
و سعید بن المیهب یوسف بن مهران و مجاهد و شعبی برانند که فرج  
اسمعیل است و هر یک از طایفه یقین بر اثبات مدعی خود و لایق قضا

رضی الله

که اند و شرح ان بنا بر تطویل لایق بسیاری این کتاب نیست  
حرفه بود که چون درج فریضت نامل نمودن قانعی که فرج اسماعیل  
داشته اند از این نصیری بقصاحت راج نمود و لاجرم غان جواد  
خوشترام قلم را بر میدان سخن ایشان معطوف کرد و بنده مرقوم  
کتاب جان میگردد که ابراهیم علیه السلام تذکره کرد که چون  
کبریای سبحانی او را فرزند می گرامت فرمایند تقریباً از اقران  
فرمایند و بعد از تذکره ابراهیم اسماعیل و اسحق متولد شد ابراهیم آن  
حال فراموش کرد و شبی در خواب آنکه که خواب دید که شخصی گفت  
که همان الهی نازل شده که فرزند خود را از زبان کنی ابراهیم  
خواب در آمده متفکر گشت که آیا این خواب رحمت است یا شیطانی  
و شب دوم نیز خوابی باین دستور دیده و در شب سیم نیز مثل  
همان دیده و بعد از آن هم در خواب ندای شنید که ای ابراهیم  
شیطان ترا بطاعت پروردگار بد آموزی بگذر خسته و بدو آنچه  
مأمور شده قیام غای و چون صبح شد ابراهیم با جبر گفت  
سر بر داشته روغن در وی مال و حانه در او پستان با جبر  
بفرموده عمل نمود ابراهیم اسماعیل گفت که در میان و کار  
برواری تا در شب بیزم یا دریم و ابراهیم بکایت شربت روان  
شده و عقوبت اسماعیل روان شده و در میان راه شیطان  
پیری با ابراهیم رسید پرسید که کلامی در حق ابراهیم گفت در این  
شب موی دارم انگیز گفت و اندک شیطان ترا بیخ اسماعیل  
ابراهیم او را شناخته گفت و در سو با بعد داد از من معاف

عالم بود

علم پروردگار خواهم کرد و شیطان از ابراهیم نوبه شده پیش اسماعیل  
گفت چه میدانی که پدر تو ابراهیم را گفت که ای میسر و که همه به خانه رسانم  
بپس لعنت و اتم که فرزند تو محقق شودی بذاری و اسماعیل گفت چه پدر  
دید که فرزند خود را گشته باشد شیطان گفت که او همان میسر و که  
از جانب پروردگار به این کار مأمور است اسماعیل فرمود که هر چه  
خداوند فرموده است که ابراهیم بجای آوردم من مطیع و متقادم  
خون المپس از اسماعیل مایوس شد پیش ابراهیم رفت و گفت چه میدانی  
که ابراهیم فرزند ترا اسماعیل بجای و گفت از جهت آنکه میسر و که  
گفت غلط ندیده باشی بلکه بر ای ابراهیم که او را فرج کند با جبر گفت او  
از ان رجیم تر است که با فرزند خویش این میر گشت و او را در  
ایمیس گفت او همان می بر و که این بفرمان خداست ابراهیم فرمود  
که ما امر الهی را ردون تسلیم نموده ایم انگاه آن ملعون غایب  
و خاسر باز گشته ملک حفیظ ابراهیم و آل او را از شر شیطان  
و متابعت او نگاه داشت و چون ابراهیم علیه السلام به شعب  
در آمد با اسماعیل گفت یا بنی الی اری فی المسام او بک فاعط ما امری  
ای بشر که من تحقیق من دیدم در خواب که تو فرج میکنی پس نظر کن  
که چه چیزی منی اسماعیل گفت یا است افعل یا تو امری بد من بجای  
که چیزی که بدان مأمور شد ابراهیم فرمود که در این امر صعب  
چگونه تحمل توان کرد اسماعیل جواب داد که سجده می التماس  
من الصابرین بعد از ان اسماعیل از پدر خویش التماس نمود  
دست و پائی مرا محکم فرزند که اگر در وقت شستن امیط این کنم

در

جامه تو خنجر من در دود بر کس امری و شوار و شتر می ناکو ار است  
و کار در این کن که زود در خلاص شوم و مراد روی تو ایان که بر سر  
که در آن وقت که نظر تو بر روی من افتد سلسله شفقت ابوت  
در حلت آمده در فرمان احوال غایبی بدین سبب از غفلت بلوت  
معصیت الوده کرد و پراهن مرا به جوری بی ناز است شام بر کون  
فی الخله سکوت و سکین در او دیده شود و ابراهیم صلوات الله علیه  
وقت امیر اسمعیل را استماع نموده گفت آنگهی مجبور شکر و ثنا در زمان  
گذشت به ساخت این کار خانه است مراد در زمان شب نامونی  
فرزندی از زانی داشته بیلای مفارقت و فوج متلاکرو اندی  
از شرف رضای تو بدین صفت و نیت من چه کس باشم که از نقصانی  
آن سرگرم و اگر بخلاف رضای توست از آن تو به واسطه غفار مسکن  
طایفه عالم علوی و سفلی جو امر کلیات و الفاظ ابراهیم را که از نیت  
نبوت و شفقت ظاهر شد بگوشت هوش شنیده بدو در گریه آمدند و غلظ  
در میان ملک و ملکوت افتاد انگاه ابراهیم کار در حلق اسمعیل  
کشیده در فوج او هر چند سعی نمود که بر بند **س** اگر تیر عالم خنجر  
ز جای بزور کی تا نخو آید خند ای و آنحضرت آیه نوبت کار  
تیر کرده بر حلق سیر بالید و هر بار روی کار و بر میگشت ابراهیم  
این صورت بخت نموده در این اناندا می شنید که یا ابراهیم  
قد صدقت از یا تحقیق که راست کرد و ایند خواب خود را و دیگر  
بار او از بی گوتش او رسید که در عقب خویش نگاه کن چون بچه متعلق  
تو کرد و بدین آن قیام نهد ای پسر وقت ابراهیم نظر کرد

گفتی

گفتی دید که از جانب کوه می آید بپوشان کوه سندی بود که چهل  
در غر غر آهشت چسبیده بود و بعضی گفته اند که آن کوه سندی زمان  
بایل بود که حق تعالی در ریاض جنت با غایت برورش میداد  
و با جلوه از ابراهیم اسمعیل را آنگاه نیت که است متوجه کوه سندی  
شد کیش از روی کوه کعبه آنحضرت از عقبش روان گشت و تره کوه  
از جرات که عبارت از جبهه اولی و وسطی و کبری است گفت  
به جانب کوه سندی انداخته و جبهه کبری او را گرفت به مناکه قربان  
گاه که است آورده بچ آن قیام نمود و در این اثنا حیرت  
وست و پای اسمعیل را کشاده با او گفت که مطلوب خویش از حضرت  
قاضی الحاجات است که وقتی شرف و حکام اجابت است  
ابراهیم علیه السلام دست نیاز به نگاه مهیم کار سازد و شرف  
یا رب جمع جفا و خود را که مؤمن و موحده سیرای آخرت نقل کرده اند  
پاسرز تو خراید چه ام ایثار از ازل معفرت و احسان شد  
و چون خلیل الله صلوات الله علیه آله به جانب فرزند مطیع خویش  
التفات فرمود بر نشا و ن حیرت دست و پای اسمعیل را و گفت  
و عای او و وقت یافته گفت ای پسر من تو موییدی بیاید باقی  
و موقعی توفیق سبحانی و در خلال این احوال از غیبت ای فرخ  
رسید که یا ابراهیم یا صدق القائلین یا اسمعیل ما اصبه الصابرن  
شمار اورا بجهت آن و از مالش کردم و فانی و دید و بد آنجه  
متلاکروم در آن صبه فرمودید و در جاکجا که شمار او جنت  
عدن بلند کردم و در و در و عالم لسان صدق شمارا که است  
فرمایم اما که الیک بحری الحسین ای ابراهیم تو خلیل منی از کاتبان

ابراهیم

و ای اسمعیل تو صفتی منی از کلمات لاجرم بدر زرتکوار و پسر عالمی  
محمد و شایسته را در ذمه عمت خود واجب و لازم دید و بعد از  
شکرهای او را که در تاریخ طبری چنان مفصلاً منوید که  
چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه به جلالت فرزندش این تعاقبات  
فرمودند اما بر اسم قد صدقت را با بشنیده از سبب خداوند  
سابق الانعام ز خود لرزید و کار در دستش بیجا و حیرت  
گوش کو سفید گرفته از بهشت آورد و بود گفت الله اکبر و ابراهیم  
علیه السلام که نظر بر آن کشت افکنده گفت لا اله الا الله و الله اکبر  
گفت و بعد از آن پسر را گفت که سر بر که خدا می تعالی ترا فرخ  
پسر خواست و حیرت را با کیش دید و گفت الله اکبر و بعد از آن  
الطالین بد کرد است بر این عبارت کم و پیش که صادق آل محمد  
عالمی فرماید که چون حق سبحانه و تعالی ابراهیم را از قرآن  
اسمعیل منع فرمود طول شد حق سبحانه و تعالی فرمود که برای آن  
او را کار و تو می گفتی آدم که حامل نور خاتم الانبیاست  
و در آن حال حجاب برداشته و مراتب درجات و منازل  
محمد صلی الله علیه و آله را بر ابراهیم عرض کرد و گفت ای فرزند من  
اسمعیل بد در آن میان ابراهیم علیه السلام حسین ابن امیر المؤمنین  
علی علیه السلام را دید و درجات و شهادت او مشاهده کرد و گفت  
بار خدا یا در میان آل محمد این مرتبه کرامت گفت فرزند اسمعیل  
حسین راست که دختر زاده رسول آخر الزمان است محمد رسول الله  
صلی الله علیه و آله ابراهیم گفت یا رب من حسین را دوست دارم  
از اسمعیل علیه السلام حق تعالی فرمود که ما او را بقدر اسمعیل

قبول

قبول کردیم و پس قبول صادق فرخ عظیم چنین علی علیه الصلوه و السلام است  
قدیر بعمل او است نه او کیش جو او خود مستی است که اساس نهاده اند  
کو سفند را خود این محل نباشد که خدای تعالی در حکام مجید او را و بی عظم خود  
تمام شد و گفت حاج الطالین و سواد اوراق در نقل این حکایت حدیث  
از این نسخه حدیث است این در حکام سابق لازم آید که اول کسی که پیش پان  
گفته و شنید ارکان نمود حضرت آدم بود علی بن ابی طالب و بعد از آن تقصیر ایام  
حیات او شش ۴۰ در تیر آن بمالند کرد و اهل عالم بطرف آن قبول  
بودند و مناسک چ چها که آدم ۴۰ نفر زدن تعلیم کرده بود به جای می آورد  
و چون زمان طوفان نزدیک شد خود ملائکه با مر ملک علام نازل شد به حجر  
الاسود را و دیگر احیاء که آدم و شش جهت عارت کوه از کوهها نقل نموده  
بودند از مو صفت نقل کرده در خرابین حیال بود و بیت نهادند و در وی  
دیگر آنست که چون ابو شهبه در جنت الماد انجامه گدان دنیا زوال کرد و رفت  
بر آن بگذشت بسیار ملل و حسوس شده بخاری ملال نماید و گفت ای  
بجنت ای که او از ملائکه می شنوم نجابت مخوف و پریشانی خطاب بر ابراهیم  
نازل شد که ای آدم خانه را از بهترین زیستگاه او که پوسته خنایف  
طوایف بطرف آن اشتغال کنند بجای که اصناف ملائکه عرش مجید را  
طوایف بنیاده کنی باید که توجه به هم حرم کردی تا سر اجده نل نور از انقیاد  
سودا را از غیر برداخته به جلوه خاتم کس از آن تمام کرد و تا خانه دل  
خالی از اغیار نیابی با هم در این خانه پر از نار نیابی و آدم همبر ای می  
از فرشتگان که او را برادر است دلالت می نمود متوجه میگردد و چون این  
اقتدای آنحضرت فرسخ فرسخ بود بانکه زمانی منازل طی نموده و مقصد



خانه دید از یاقوت بهشتی که در داشت از زمر و سبزه در یکی جانب مشرق  
و در یکی دیگر بطرف مغرب و حضرت غوث علی ارسال نموده مناسک حج و  
ادب آن وی را یاد نمود و چون حضرت آدم از زیارت فارغ شد  
طما که خود را بر دغا هر که گفتند ای آدم حج تو مقبول و مبرور ملک خود شد  
در وقت طوفان نوح آن خانه را طما که با سگان برودند و علی اختلاف القولین  
بعد از تکین طوفان موضع بیت بر شمال طلی سخی می نمود و خلیق از اطراف  
ایمان آمده بحرم آن مکان با حرمت تقرب نمودند و حجاج و مهمات تقاضی  
همی حاجت فرج میباشند و علامات و آثار ارجات بر صفحات اجرام ایشان  
ظاهر و لاج میشد و حال بر تن احوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم  
که از او که کلمه حضرت سحی و دیگر مابین لغات آن معنی گشته خواست که شرف  
و فضیلت آن خانه در خانه آن ابراهیم باشد تا برین حرم این مامور شد تا  
بهر اسی ابراهیم از شام بگریه و در دستهای فرزند سعادتمند عمل فرموده که  
بر حال عمارت آورده اهل عالم را اطراف زیارت متعهد و عودت فرمایند  
و ابراهیم اندیشه بنا خانه کعبه در ضمیر شیشه شش رسوخ یافته از سر وقت  
و فتح تمام بصوب مکه شریفه از دیار شام رسید **مس** هوای کعبه چنان میدوید  
بیش ط که خارهای میخیلان حیر می آمد و چون بعد از قطع مسافت بحرم رسید  
احمیل را در پایان کوهی نشسته دید که تیر میتراشیدید در عالم مکان پیر  
عالیشان را از مقاضی فرمان آگاه گردانید احمیل کمال ریخت  
در آن امر اظهار کرد و در باب معلوم کردن حضرت ابراهیم طول  
عرض خانه بدستور قدیم روایات مختلفه وارد شده و جای تکرار آن  
در کتابت روضه الاحباب وارد شده و چو لفظ آن نسخه شریف

مس

میخ الله الطالین بدوام لویا بدو فین من الروایات موافق بنده  
و او میان انجمن بر غم را و خودت است بتمام ابراهیم خلیل علیه  
که حیرت علیه السلام او را از کیفیت حال کعبت آن بقعه عدم  
المشال شرف اعلام از زانی داشت مخلص سخن کلمه حضرت ابراهیم  
بتحلیم حیرت مویخت اسمعیل بنا خانه کعبه است شغال نموده اسمعیل  
کل و سنگ میباشند و ابراهیم کار مسرود تا قواعد خانه بلند شد و ابراهیم  
از سنگ برداشتن و در خانه نهادن عاجز آمد غایت سنگین  
پدارت و بیالای او بر آمد تا با سانی ترفع و لوی از خانه قیام  
نواند نمود و از قدم مبارکش بر آنجا مانده آن سنگ را  
مقام ابراهیم نقد منقولست که چون عمارت خانه بموضع حجر الاسود  
رسید و سنگان آن سنگ را از دور وقت طوفان نوح نموده پیش  
برده بودند او را و در ابراهیم حجر الاسود را به مکان خود نش  
استوار گردانید در اخبار آمده است که حجر الاسود را ابتدا  
از بهشت در رو یافته بود و مادامه شریف بود و بند بر سج از شامت  
دست عامیان و مشرکان زنک او چون دل ایشان سیاه  
و پیره شد بعضی گویند که چون قواعد خانه بموضع حجر الاسود  
از قضا یافت ابراهیم با اسمعیل گفت سنگی بگو بسیار ناز و مردم  
نشان باشد اسمعیل موجب فرموده و عمل نموده سنگی آورد  
و آن سنگ پندیده یافت و اسمعیل طلب سنگ بهتر از آن  
از جانب کوه ابو صیس او را زنی بر آید که ای ابراهیم ترا  
و دینی است مگر آن را ابراهیم حجر الاسود را گرفته بود

استوار گردانید و اسمعیل از طغیانک آمده و چون الاسود را دیده بود  
 که این تنگ را بر تو کرده او رو گفت ای کس که مرا و ترا بنگ باز  
 نگذاشت و بعد از فراغت از غارت بر اسمعیل و طایف خود  
 لشکر کشاری و مرا اسمعیل و شاه و زاری اقامت نمود و گفتند بنا  
 بقبول منا مک است الیس العلیم و غیره پس بنا شد به بنارت قبول  
 رسانید و شرط طواف و منا سکنج و اموری که در عرفات  
 واقع میشود از روی و سنی قربان چاکه اکنون متعارفت بی زیاده  
 و نقصان بدیشان تعلیم کرد و چون پدر و فرزند طواف بیت الله  
 تمام نمود و منا سکنج بجای آورد اندر اسمعیل تو لیت آن بقعه  
 شریفه با اسمعیل مفوض داشته در حفظ آن و صیتهای کلی گوید و بنام الله  
 میجو است که توطین مالوف مراجعت نماید بر سر کوه عرفات رفیع بجا  
 شام نظر کرد و بعد از آن اطراف که را ملاحظه فرمود خاطر مبارک  
 بر اسمعیل و اولاد اجداد او که نور نبوت مه است که بعد از او  
 بنده خواهد شد بدر آید چه آن ناجیه بغایت بر سنگ و جنگ  
 و زبر یک بود و کوههای این موضع فی آب و کناه و او در  
 آن مظلم و سیاه بنظر گما اثرش در آمد بخلاف شام که زمین  
 لمطایف اشجار و غلات اف اثار و طینت هوا و عذوبت ما و کثرت  
 اصناف بنی آدم مخلوق مشون بود حضرت ابراهیم را از  
 این حالات رقت تمام دست داده دست نیاریدر گاه  
 کریم کار ساز گشاده رفاهیت حال اسمعیل و ذریه او مسکن بود  
 و چون از دعا فارغ شد حزم کرد که پای عزیمت در رکاب

آورد و باز روحی الهی و خطاب سماوی در رسد که اهل عالم  
 بطواف خانه کعبه دعوت کن تا جای شرف بنا آید این غایت  
 شرف دعوت جهانیان تیر تر باشد ابراهیم مناجات فرمود  
 که او از من با طایفه خطاب آمد که از تو که از من و از من  
 رسانیدن و ابراهیم علیه السلام به مقام خود آمده است و  
 و آن مقام عظیم و رفیع ملک است تا مگر که کو بی برزک شد انحضرت  
 اول روی بولایت من آورده به او از بلند فرمود که ایها  
 الناس یا ربی سبحانه و تعالی از محض فضل و کرم خویش برای  
 شما منی بنا فرموده است و شمار را بطواف و زیارت آن مسجد  
 امر الهی را بهر عت اجابت نماید باج شما مقبول و مبرور و سنی  
 مشکور و مستحسن افتد و خیر ایم شما مغفور کرد و بعد از آن روی  
 به جانب مشرق و سایر اطراف افق آورده آن ندا داد  
 و از اطراف و جوانب ریح مسکون جواب دادند که لیک  
 لیک از این عباس منقول است که از کسانی که در عالم موجودند  
 و جمعی که در جمیع احوال و اصلا با استوار و کشته طایفه  
 جواب دادند که به ان سعادت عظمی و موهبت کبری فایز آید  
 و آید و فرقه که از طواف و زیارت خانه کعبه فی بصیرت و معرفت  
 مانده اند جماعتی اند که در آترمان مهر خاموشی بر لب نهادند  
 سلوت را لازم شمرند و ندانند که اجعلنا من ذوارمیک و بیت  
 محمد صلوات الله علیه و آله و سلم و چون حضرت خلیل الرحمن  
 علیه الصلوات الملك المنان از دعوت عالمیان زیارت

منقول

آن بقوه مقدس فارغ شده اسمعیل علی نبیا علیه السلام از قبل خود  
 در کله معطر خلافت گذارشته بدیاری شام معاودت فرمود و سال  
 دیگر که موسم خج شده ابراهیم و ساره و اسحق تکه آمد با و ابراهیم  
 مناسک حج و طوافت قیام نمود و اسمعیل و طایف مهاجران  
 و شرایطه مکاری به جای آورده و در رعایت ساریه بنگید  
 و مبالغه بسیار بود و او واجب لازم داشت و ساره از این  
 معنی خوشدل شده رفقا را بلائیه جانب شام مراجعت کردند و  
 هر سال در موسم حج اسحق به بلخی آمد و عهد محبت با اسمعیل باز  
 و حج که کرده به خدمت والدین باز میشت و چون از عمر ساره  
 صد و بیست و هفت سال و تقویمی صد و سی سال منقضی شد طایر  
 روح بر فرمود خوش به جانب ملکستان قدس برود و از خود فرزند  
 چون که بشیرتکلم ابراهیم در آمده بود بدین احوال خلافت  
**و در بعضی از حالات و کیفیت وفات ابراهیم علیه السلام**  
 از باب اخبار آورده اند که بعد از وفات ساره رضی الله  
 عنه ابراهیم علیه السلام زنی از کنعانین در جباله کنعان آورده  
 شش سیر از وی در وجود آوردند و از ایشان اولاد و اولاد  
 و قبایل پیدا شده در اطراف آفاق منتشر گشته و از اولاد حلی  
 خلیل الرحمن عیسی اسمعیل و اسحق مجلس بقیعت بت سرفراز گشت  
 و هم چنین اراده از لی مکتب اموال آنحضرت نقل گرفت  
 چنانکه گفته اند و العده علیهم که موافقتی و اعتمام حالت بنا بر  
 رسید که چهار هزار کلب و سقذان او را از تعرض کرک نگاه

بمورد

میداشته و چون صد و پنجاه سال از عمرش بقیست منقضی شد آثار  
 شبیه باض در محاسنش بقیست که قبل از وی احدی را این سورت  
 نمود و میباید فرمود و صریح بسیار کرده گفت اللهم این  
 چه حالتی که حقیقتش بر من منکشف نیست خطاب آمد که این قناریت  
 از جانب من که بتوار زانی داشته ام و از استماع این سخن آید  
 او بقیغ مبدل شده گفت اللهم زونی و قار امشهور است که آنحضرت  
 از حالتی موت و حیات ملک نمود که من طالب مرگ نشوم بگشت  
 زندگانی مرا بقراض اجل مطلق بگردان و این دعا بشرف است  
 اقرار یافته چون وقت طاعت فرستاد و حکام سفر ضرورت بود  
 آمد ملک الموت بصورت پیری به مجلس شریف او نشیمن از زنی  
 فرمود و ابراهیم بنا بر سنت معهود طعمای پیش او حاضر ساخته  
 دست ملک الموت در حقین برداشتن لقمه در روزه آمد و آن لقمه را  
 به جبهه تمام گامی بسوی سر و گامی به طرف کوشش و گامی به جانب  
 میخی می رود ابراهیم از او پرسید که این چه نوع حالست که  
 مشاهده میکنم ملک الموت گفت این همه ملاحظه بربیت ابراهیم  
 پرسید که سال تو چند است ملک الموت گفت سال من یکسال است  
 عمرت خلیل الرحمن گفت بیان من و تو سه سال پیش منبت بعد از آن  
 این مدت بخبر و نانوئی من بدین مرتبه خواهد رسید ملک الموت  
 جواب داد که آری ابراهیم از این حدیث اندیشه مند گشته  
 گفت اللهم و بیعت جاث را که بر من سپرده است و او فرماید که چرا  
 بنعت زندگانی که به این محسنه و نانوئی باشد و کار نیست و غافل

ملک الموت بقبض روح او مامور شده ابراهیم به ابراهیم فرمود  
بعضی گفته اند چون حضرت باری تعالی نعمتهای دینی و دنیوی بر ابراهیم  
تمام کرد و خواست ایل انعام و فضائل در باره او تکمیل رسانید قبض  
ارواح بخدمتش رسانده گفت از اجابت فرماید روح بکش  
قبض کن و الا بمقام خود بازگرد ملک الموت بمقتضی فرمان به مجلس  
حاضر شده صورت واقعه را معروض او کرد اینده ابراهیم  
مهلکی طلبید و میعاد تعیین فرمود و بکفایت بعضی مهمات دینی و دنیا  
که سر انجام او در نظر بصیرت از ضروریات می نمود مشغول شده چون  
در یازدهم و بیعده و خلیفه گردانید و چون مهلت موعود بسر آمد  
با هم لذات مفرغه محارمی بر میان کشید و طیفه جالبهاری  
ملک جالستانی در میان آورد و در بعضی از توابع فسطوح است  
که چون عزرا ایل بقبض روح ابراهیم مامور گشت و نزدیک او آمد  
آنحضرت فرمود که ای ملک الموت هرگز دیده که دوست بقبض روح  
دوست امر فرماید عزرا ایل به آسمان بشافت و آنچه ابراهیم گفته  
بود در بارگاه نبی تبارزی معروض گردانیدند ای الهی رسید که  
با خلیل من بگوئی که تو هرگز دوستی دیده که در حال و تقایوت  
خود را از جمله کرمات شمارد و عزرا ایل انعام خود اندکی را خلیل  
رسانیده ابراهیم گفت میخواهم بر کاری که مامور گشته همین  
ساعت اقدام نمائی ملک الموت روح مظهر او را قبض فرمود  
قالب معجزش را در مرزعه جردن از توابع شام در پهلوئی ساز  
به فون گشت **و در نظر از اخبار مشهوره و بیان سترجه که از**

ابراهیم

**ابراهیم علیه السلام بر صفحیات روزگار ماند** منقولست  
که ابراهیم در آخر مناقحات کرد که ای پروردگار بنمای من که  
چگونه زنده میکنی مردگان از خطاب آمد که مگر بد آن کار ایمان نداری  
گفت ایمان دارم لکن میخواهم که دل مطمئن حاصل شود گویند  
این طلب از وی در مکه صادر شد در سالی که بعد از آن اجل ایمان  
نداشتند و یلیح آید و بعد از این سوال فاد و ذوالحجاء  
فرمود که ای ابراهیم چهار مرغ را از هر جنسی که خواهی بگیر  
و اعضا و اجزای ایشان را کوفته و بهم آمیز و چهار قسم کرده  
و هر قسمی را بقله چیل گذاشته ایشانرا بجان که بسوی تو خواهند آمد  
ابراهیم بموجب فرموده عمل کرده بعد از آن مرد غازی را دید  
که دوزخ دوزخ از هر قسمی بود از کوفته در تنم پوست تا هر مرغی را اندام  
و موی جمع آید و بقدرت از وی بریدند و پیش ابراهیم آمده  
و بر وس خویش که در دست آنحضرت بود به ابدان ایشان  
متصل گشت و چون ابراهیم حال غیب را دیده مشاهده نمود  
خطاب آمد که فرود آ و از اسرافیل خلق را از چهار گوشه عالم  
خلق را ابراهیم یعنی مکه این چهار مرغ از اطرافه حلال بر ختم  
و هو القادر علی ما یشاء بعضی از ارباب بصوف کریمه را که در این  
باب نامذکر شده از ظاهر صرف کرده اند و ایراد آن مناسب  
به سابق این کتاب نیست آورده اند که ابراهیم علیه السلام  
روزی طلب معافی بیرون رفته تا با هم روزی خوردند چنانچه  
فرخنده اش چنان بود که بی مهمان حسدی نخوردی و بعد از  
مست و جوی پیری را یافته به خانه برد و در حال پیرمان نمود

از دین بجا نیافتن بارین طعام ناداده از خانه بیرون  
و کله از لعل جلیل الرحمن غایب گشت خطاب عتاب امیر از بازار کاج حضرت  
ولی نعمت و الاحسان و بلکه ای بر ایتم بنده و نافرمان با وجود کثرت  
تقدیر و عصیان در مدت روزی از خوان افضال ایشان باقی نماند  
گشت امر روز یک چای خورده و اول بوش از خانه اش گشته و محروم  
بیرون کردی **مس** مش و ده صد سال روزی و جان بر ترغیب  
اند از اولک زمان ابراهیم علیه السلام از این حدیث متاثر گشته  
از عقب بر تخیل بیرون رفت و او را در یافته به مبالغه بسیار خانه  
باز آورد و بر آن کسب و قبول رسیده ابراهیم صورت و افکار  
باز نمود و بر رفت کرده گفت زهی خداوندی که دوست خود را  
حت در تمنی عذاب کند انگاه از لیش خود بر افروخته ملت حضرت  
قبول نمود و یکی از مخلصان حقیقی و مومنان مخلص گشت و اطمینان  
پیش سعیدی بنیادری این مضمون را کسوت نظم داده میفرماید  
دوست از مال کنی و موم **م** توله باد شمسان نظر دار بی نظر اخبار  
گفته اند که ده صحیفه برابر اسم نازل شد که مجموع آن صحیفه مشتمل بود بر  
مواظبت و حکمت و علی از جمله کلمات صحیفه ابراهیم است که ایها الملک  
الملک المعزوری لم یکن یجمع بعضها علی بعض و لکن یفکک لراعی عیون  
المطلوب فانی لارده و لو کانت من کافیه لهدا اطا لینه از کلام فرموده  
که زودت تمت حکام انام و اجبت که قضایای مظلومان را محض  
شریف خویش تعجب و تقیض بلخ فرمایند مشروط بشیر علی که بشر حد  
شامت و ملالت نمکند و چون رسیدن یک شخص بنور عامی مهیات  
و معاملات از مقوله مشتقات و محالات عاقلی را بنیابت خویش

بشر بنیاد

نصیب فرماید که اسباب نوی در میزان خود روزی نمکند و ذات  
جمده صفات او از ارتکاب آرزو و هوشیاری که شرعاً ناجیه  
و ممنوعت معا و مبرایست تا بواسطه عد و مال و جلوه جمال لغیر  
نکرده و میل و مداهنه نفرماید و صورت واقع را از روشی  
راستی و عدالت بار بار اختیار و اقدار رسیده بکار صحیح  
امین را بنمان و پوشیده نماید که فرمان دهند تا در اطراف  
ممالک کشیده نموده بر جزئیات و کلیات واقف گردید و به شرف  
عرض رسانند که میساید که بعضی از مظلومان بنابر موافق مستوعده  
شرح حال خویش خوانند معروض داشتن و در ضمن ارسال  
مخبران و اخبار ایشان نواید که کثیره مند حجت که تقصیر آنها حسب  
اطناب میگرد و هم در صحیفه ابراهیم مسطور است که عاقل  
در حین انصاف بهوشن باید که عاقل لسان خود و عارف  
زبان خویش و مقصیل بر زبان خود باشد و از جمله کلمات صحیفه  
دیگری اینست که عاقل را نادام که بعضی خود بود چهار ساعت  
می باید ساعتی در مناجات ببار و در کار خود کند و ساعتی که  
در آن ساعت تفکر در وضع او نماید و ساعتی که حساب نفس خود  
به جای آورد و ساعتی که جهت خوردنی و آشامیدنی جلال  
مصرف دارد و از آن جمله کلی این است که هر کس که تقصیر  
خود از کردار خود شمار و سخن گوید مگر سخن که از آن چاره  
نماند و هم در صحیفه او مسطور است که باید که حرکت عاقل  
در تحصیل سه چیز بود اول زود آخرت دوم استقام امر معانی

مستوفی

خالیت

سیوم مدت غیر محاسبه که او کسی که بیاض در بی حس  
او پیدا شد ابراهیم بود و سبب ظهور این صورت آنکه چون  
فخار از اسحق را با او علیه السلام در کعبه بن به او از زانی داشت  
کنفانیان گفتند که عجب ~~خالد~~ ابراهیم و ساره فرزندان نبی بود  
نسبت میدهند تربیت فی نمایند لاجرم خداوند تعالی به جهت دفع عنت  
خلیل خود اسحق را جهان ششمه ابراهیم ساخت که سبب او را  
بعد از ظهور محاسن از پدر فرق فیلد بنا برین حکمت الهی اقتضای  
آن را اول موی محاسن سرفیض سفید شده تا خلاق را معلوم کرده که  
ابراهیم که است و اسمعیل که ام منقولست که شخصی حضرت رسالت صلی  
الله علیه و آله و سلم را اندر اوله یا ضربه برید حضرت فرمود که آن  
ابراهیمت و در حدیثی دیگر آمده که سخن احمی بالشدن ابراهیم  
اذ قال رب اریفنی بحی المونی قال ولم یومن قال بی و لیکن  
لیطهر قلبی **حلیه او علیه السلام** رنگ روی تمامش  
سرخ و سفید و قامتش قام و اشبه العین و عریض الصد و ختم الله  
بها **موضع ولادتش** بعضی گویند ولادتش در زمین موسی  
در حوالی امواز اتفاق افتاده و برخی در حدیثی که نوای حرن  
تیر گفته اند و اصح اقوال آنکه مقطر الراس او از اقلیم بابل موی  
بود که او را ربی میگفته منقولست که در حین تولد آنحضرت از  
سن از رپست و هفت سال گذشته بود بعضی بر آنند که چون زمان  
ولادت او نزدیک شد مادرش از حوالی آن دیار دوری  
جبهه به شهری عظیم رسید که آب آن خشک شده بود و در آنجا وضع

عمل نمود

عمل نموده ابراهیم را در خرقه عجمه بگذاشت و بر خانه مراجعت کرده  
پدرش را اذن حال آگاه کرد و آید و آرزو بجای آمد و در کنار حان  
جوی در زیر زمین خانه تربیت نموده از خوف ضرر سباع به سنگی  
خانه را مستحکم گردانید و باز گشت و پوسته مادرش را بخارفته نمود  
او می نمود و بزرگ شد و بعضی گویند که چون آذر بر حمل مادر ابراهیم  
وقوت یافت جلیله خود را بوضع برده میان کوفه و بصره که آنرا  
ورقا گفته اند و در آنجا اقامت نموده ابراهیم متولد گشت  
و تا بزرگ نشد باز بوطن مراجعت کرد و قوی دیگر آنکه ولادت  
شهری در فارسی اتفاق افتاد و اما اصح اقوال در این باب  
است که سبق ذکر یافت و اشارتی نصحت آن رفت **معنی اسم و لقب**  
**کنیتش** مراد از لفظ ابراهیم آب رحم است یعنی پدر مردمان  
و لقبش خلیل الله و خلیل الرحمن و کنیت مبارکش ابو الصفاست و  
ابو الامناء ابو محمد تیر گفته اند **معنی اسم و لقب و کنیتش در بعضی**  
**از فضایل او** حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه  
علیه میفرماید که آن ابراهیم است با بقده دم و این تمامین است  
و این حدیث نقیض قول سابق است که از بعضی مورخان نقل کرده  
و غالب است که این حدیث با ایشان زیسته باشد که سال آنحضرت  
در حین احسان ز ما ده ازین بیک گفته اند و بعضی از فضیلت گفته اند  
که قدم نام موضعیت به شام و بعضی گفته اند که قدم نام پیشه  
است یعنی حضرت خلت بنا و در سن هشتاد و سالگی خود را برایشه  
نهاد کرده و این سنت تا القراض روزگار از پیشه غالبه

بانی نامه و یکی از ستمهای ابراهیم پوشیدن سر او است چه حضرت  
حق تعالی بر او فرستاد که تو کرم ترین خلقی تری من باید که در وقت  
سجود زمین عورت ترا نه خیزد و ابراهیم علیه السلام برای خویش  
بیتعلم هر سبیل برتیب سر او مل نموده و هو اعلم و مشهور است که پشت  
ضیافت از تخرجات اوست او علیه السلام جاگشت و شام الیه با هم  
خوردی و بر سر مبره مبارکش رسم ضیافت آقا قیامت با قیامت  
والله خلق بصدق و محفل و تفصیل و کرم او که باست هم در او ایل  
حال تشنگان با ذریه ضلالت و حرمان از آب حلیه عرفان و دولت  
و در عنفوان شباب و مبداء جوانی بر آفتاب صانع عالم حجت  
گفته نماز خان غالب ز ر دست را ملزم و مغلوب کرد ایند باری  
سجانه و تعالی در فرود آن مجید و فرغان حمید ذمت او را از دنیا  
بیود و نصاری بری کرد ایند با خلاص اسلام او که او اسی داد  
و در سن شایسته ده سالگی تا بیست و هفت سالگی فرود و مناسبت  
باعت حیف دعوت فرموده او را در آتش انداخته و اول کسی که  
در راه خداوند سابق الانعام مهاجرت فرموده او بود و اول  
کسی که در قیامت حله خواهد پوشانید او خواهد بود و هو امام  
البشر لقوله تعالی انی جاعلک للناس اماما قال بهیمنه و قیامت عیبت  
قطع موی لب و مسواک و مضمضه و کندن دست و ان شعر فانه و خدن  
ناخن و استجمابات و تقصه شعفا و طعام فقر او مسالین و بخل مال  
و انجلی مال و عزه و کتار جمله ستمهای سنده او است و جو اجدی  
کاینات علیه افضل الصلوات با و جو انحال شرف و متره بجا

او ما پوشید

او ما پوشید که ان قبس ملت ابراهیم حیفاً مخلص سخن المذنب  
و کالات حضرت خلیل الرحمن و ستن او ایل و پیشمار است امروز  
در ملت محمدی و شریعت اجدی هر یک از اعمال حسنه او سستی معمول  
بها و موثون علیهاست و قلم مشکین رقم از لقه او تا نزد خدا حسنه او  
بجز و قصه معرفت شده بر همین قدر اختصار کرد **سوره** در رعیت  
و حراست بود و پوسته بد به قیامت اشغال میفرمود و در نمای فرقی  
و قصبات و تعمیر لادجی قام داشت و در ایام حیات آنحضرت  
و اول اظهارین او مدائن و امصار بسیار عمارت یافت **دست**  
**حیات او** اهل کتاب گویند که عمر مبارکش صد و سیصد و پنج  
سال بود و عینی گویند که در معارف فو لیت سال گفته اند و در  
کتاب اجار از زمان صد و نود و پنج سال گویند محمد بن ابی طالب  
صد و بیست و سه سال تحریک کرده و صد و بیست و نه سال بر تفرقه  
و اصح روایات قول امام مسعودیت و بر این تقدیر مدت دعوت  
صد و هشتاد سال باشد و در روضه الاجابید کور است که  
بفجاری در گذشت و در جامع اعظم مسطور است که روز پنجمین  
ماه محرم بعد از لکه بیست و پنج روز صاحب فرانش بود از دار  
مخت و هو ان بر روضه رضوان اشغال فرمود و صلوات الله و  
سلام علیه و علی جمیع الامیاء و المرسلین **ذکر عمل و شرح غیبت**  
**او علیه السلام** و لادت مبارکش چهارم کفنه اند در حد  
شام بود و فاما در هفت سن بلای بجزت مبتلا شد و در راهی  
که نشود و فاما هفتم بر تبه رسید و بلوغ رسید تیر انداختن و فرود

تعلم نمود و بعد هر چه که بدستوری با خود در جوار ایشان افتاد  
نموده بود و در گفتگو با اسمعیل طاعت نمودند و حضرت منزل  
البرکات در تاج کوفه سفیدان اسمعیل رگت از زانی داشته گشت  
ان به جامی رسید که مجابان روزگار از ضبط و احصا و او خارج  
شدند معبودی در کتاب اخبار الزمان گوید که اول قومی که میل  
مصاحبت اسمعیل کردند و بهر چشمه ز فرم آمدند طالبان بودند  
از عالین و بعد از آن شیخ اسمعیل از ولایت کیم آمد در آنکه افتاد  
نمودند و چون سابقا فقیه زویح اسمعیل و آمدن ابراهیم زیارت  
او صورت تحریر پذیرفته کار او در این مقام عالی از شایسته  
مکراری نیست اما بنا بر آنکه این خبر بیشتر بر سیل اجمال مرقوم کلک  
سیان شسته النون از نایب معتمد مینویسد و قلم او بنا  
تبدیل کاران اقبال کرده میگردد بعد از اتمام بیت اید و در جهت  
ابراهیم علیه السلام اسمعیل را مکتبی تمام دست داد و موافقی و اتمام  
بسیار شد قوم اتفاق نموده دختر اسد بن اسامه را که از قبیل غنایه  
بود بدو دادند و بعد از چند گاه از مفارقت پدر و برادر بر اسمعیل  
داعیه اسمعیل در خاطر رسوخ یافته و بر براق سوار شد و غار زم  
و جازم گشت و در جین خرمن ساره بنابر و فخر غیرتی داشت  
از ابراهیم التماس نمود که چون جمله رسد از خانه اسمعیل زود  
نفر نماید و آنحضرت ملتزم ساره نمودن داشته او را در راه  
و بعد از قطع منازل و مراحل به که شش روز رسید به در خانه اسمعیل  
آمد و پسر را حاضر نیافته زنی دید که از خانه بیرون می آمد ابراهیم

از او رسید

از او رسید که توجه کسی گفت من میگویم اسمعیل ابراهیم گفت حال  
شما چیست و بر چه کیفیت روزگار میگذرانید عمره جواب داد و جوابی  
که از او الهیست و ان عورت بهجمله شکر خدا او را شکرسانه  
جای نیارود و بعد از آن ابراهیم رسید که اسمعیل طاعت عمره  
جواب داد که میسر می آر شخصی که در خانه نیست ابراهیم گفت اسمعیل  
کی بخانه خواهد آمد گفت غدا میسر می آید ابراهیم از او پرسید عمره  
از سر بگیر جواب گفت و مطلقا ابراهیم استغفار می کرد  
و بر ابراهیم موعود و عورت بیرون رفت ابراهیم بدو گفت که چون بخانه  
بیاید سلام گرم بدو برسان و گویی که پذیر تو میگویم بدو عتبه نفرین  
گفت چنین کنم و ابراهیم با داشت اسمعیل چون شب به خانه آمد  
راجه از ابراهیم استخام کرد و آنرا رراق مشاهده نمود و از مشاهده  
رسید که چکاس در غیبت من به خانه آمد عورت گفت پیری آمد  
و چنین فرمود اسمعیل گفت آن پدر منست و چون تو پندیده او بیضا  
بطلاق تو اشارت کرده و بنا بر فرمان پدر او را اطلاق داد  
و سینه بیت مضامین عمر و صریح را بنحو است و چون بار دیگر  
ابراهیم که روزی ابراهیم شرافت و او را بدستور اول  
در خانه نیافت و سیده حرم او را دید و پرسید که تو کی  
گفت و حرم مضامین عمر و امر او اسمعیل ابراهیم گفت معاش  
شماره سالت گفت شکر خدا را که بخیر و خوبی گذرانگشت پرسید  
که شوهر تو کیست کسی است گفت بهتر من از او است بعد از آن  
سیده التماس نمود که ابراهیم فرود آید تا بشه طریقت قبایم



فایده ابراهیم گفت مجال ترویجی ندازم سید گفت موی ترا ز ولید  
می بینم ز خفت و تنای ماسه تو بشویم و روغن در آن عالم ابراهیم  
علیه السلام اجازه داده و سید سنک آورده و ابراهیم باقی  
راست بر سنک نهاده بای جیب در رکاب داشت تا نصف آن برود  
بشت بعد از آن سید سنک را لطف نیر آورده ابراهیم بای  
جیب بر سنک نهاده تا نصف دیگر از سرش بشت و اثر قدوم کجاوش  
را از سنک فایده و بعضی زعفران مقام ابراهیم را عبارت از این  
سنک داشته اند سید چون از سنک سر از ابراهیم فایده شد مقداری  
بیشتر بر طبقی نهاده پیش ابراهیم آورد و وطنی را ابراهیم دوست  
نگاه داشت تا از ابراهیم سخن گوید ابراهیم را شنید و اول فرمود  
ماسیده گفت که چون شورت نیاید بگوی که ابراهیم چنین گفت که  
غنه باب تو نیکو است سینه ایست زینهار که در حافظت او تقصیر جاری  
نداری و هنگام رجوع قلل الرحمن از سید پرسید که چه مانع از  
خانه شماست جواب داد که نمیدانم که مانع چه است جواب داد  
که هیچ سوئق و آید سید و همان جواب داد ما از ابراهیم پرسید که  
چرا فرموداری سید جواب داد از این تا که خوانسته نام این سید را  
نمیدانم ابراهیم در زیره شده گفت زبانی اسکت من درستی بود  
عیدوی و نوع غنید ملک الحرم بر زبان میخیزان ابراهیم بعد از  
بنای خانه کعبه عدنی جاری چنانچه قوله تعالی و از رفتم من از کعبه  
و بر این تقدیر هیچ لفظ موضع نیست که گوید موضع غنید ملک الحرم  
چرا این قول از سیاق کلام بوضوح می بوندد و با جمله چون ابراهیم

تعمیر

به شام

به شام معاودت فرمود اسمعیل شب به خانه آمده رایحه پدر مهربان  
و براق است شام کرد از حلقه خود رسید که امر و زنجیرین خان  
آمده سید گفت بی بری تشرفت آورده که هرگز نسل او عزیزی ندیده  
بودم فرنگی و سمت اخبار و نور انبیا داشت و اینک اثر قدوم  
او در این سنک مانده است اسمعیل فرزند از جمع کرده بگریست  
و گفت ای مقام پدر شامت همه آتبان او در گریه افتاده آن سنک  
بسیار مرتبه قلم بر سیدند ارباب اخبار آورده اند که حق تعالی  
بیرکت و غایب ابراهیم حیرت و میگیسار او فرماید که اهل و کالیست  
بر داشته فریب بلکه آورده اند تا اولاد او در سعادت عیش و رفاهیت  
روزگار گذرانند چه اطعمه و فواکه در آن مواضع فراوان  
می باشد قال الله تعالی و از کفر فی الکتاب اسمعیل ان کان صادق  
الوعد و کان رسولاً لاینا کلینی که باکی از مفسران مسلم است گوید که  
صدق و عده او بر مرتبه بود که ماسته عده کرده بود که در مکانی  
معین اقامت نماید تا آن شخص تر و او آید اکنس این حدیث غیر  
کرده بعد از یکسال به اتمام رسید و اسمعیل را در آن موضع  
حاضر یافت و بعضی گویند ماسه روز هو الاصح را اتم حرفت  
گوید قول آخر صدق اقریب و هو اعلم الحال آورده اند که اسمعیل  
بعد از فوت ابراهیم به شام رفت و میراث او را قسمت نموده  
بشرف نبوت مشرف شد و حق عز و علا او را بدعت جمعی از فرزند  
فرستاد که در دیارین اقامت داشتند اسمعیل بدالشرف زمین فرستاد  
طالبه از عصاة طعات را سالهای فراوان بدین قوم حضرت

ابراهم و عورت فرمود و آن تمردان از قبول دعوت از وی سر باز زدند  
و بخنان در باو به خوایت و ضلالت سرگردان ماندند هر چند بدایت  
و عنایت راه ترویج گویند اسمعیل را علیه السلام دو ازده پسر بود و آن  
اولاد او ثابت نام داشت و از جمله فرزندان ایش ثابت و قید از در حرم هم  
مقیم شده باقی پسران در اطراف دیار عرب متوطن شدند و شعور و  
قبایل بسیار از نسل ایشان پیدا شدند به طرفت که روی می آوردند  
بر معاندان غالب می آمدند منقولست که چون اسمعیل در آخر ایام  
حیات خویش آثار شیب و ضعف مشاهده فرمود قدر او صبی و بی  
عهد خویش کرد اینده بعد از اندک فرصتی از این وحشت آبا و برایش  
جست اما وی خرامید **جلیله علیه السلام** بغایت مشابیه بود به ابراهیم  
علیه السلام امین و صادق الوعد و متحمل بصور بود **مفتش** نیز تر از ایشان  
و نیز بگویند احسن روایت گشته که روزی عبور رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم رجعی از بنی اسلم واقع شد که ایشان در آن حال به تیر انداختن  
اشغال گشته آنحضرت فرمود ای بنی اسمعیل فان ابانکم اسمعیل کان  
را حبیباً و او علیه السلام بصید و شکار جمیل نام داشت **اسم و نسبت محبتش**  
ابوالعرب و اعراق الثری است زمان مسود اعراق در بیان معنی اعراق  
الثری بنا بر عدم اطلاع بر آن لال است **محویش** بسیار بود یکی از جمله  
کوسفندی که گستان او کور شده بود پیش او آوردند حضرت دست  
بارکت در گستان او مالید بفرزیر از آنجا فرود آمد و دیگران گفتم  
به خانه او آمدند و طعامی حاضر نمود قدری آب زمزم در ظرفی  
کرده و سر او را پوشید و عاف فرمود و چند لون طعام از آنجا برد

آورد و این معنی موجب زیادتی تقدیمی نبوت او شد **مرحمتش**  
بقولی صدوسی سال بود و بر وایت اصح صدوسی و هفت سال بود که  
یانت از آنجا بود سال معاصر پدر بزرگوار خود بود **مرحمت و محبتش**  
قرب بچهل و هفت لفظه اند و بعضی بجایه سال گویند و بر لفظ قول  
آخر نبوت او پیش از رحلت ابراهیم نبود و باشد و این سخن مخالف است و با  
طبری است و الله اعلم **ترجمه سالوش** بجز بقرب مرقد باجر است و بعضی  
مسان رکن و مقام نیز گفته اند **سختی طهارت او شان در میان**  
**استقلال** بطون کتب و متون صحیفه مشحونست به این خبر و در ایام  
که چون اولاد و احقاد اسمعیل علیه السلام بسیار شده اند کثرت ذم و مان  
نبوت بر تبه انجامید که شریفه و کبر کنایه ایشان انداشت لاجرم بعضی  
از انجاعت بجرم توطن باطراف دیار عرب از حرم بیرون آمدند  
گرفتند و کسب از آن مقام راه سفر پیش میگردانیدند و سنگی از اجاز حرم  
مصحوب خویش گردانیدند در محلی رحل اقامت می انداختند این سنگ  
به جای پاک نهادند بدستور زارت میت الله در آن طواف می نمودند  
تا منجر به آن شده در نظر ایشان هر سنگی از سنگها که نیکوتر می نمود  
از ابرو داشته در مکانی مناسب نهادند بطواف آن اشغال می نمودند  
آخر الامر صحف ابراهیم در اطراف گستان نهادند به اغوا و انزال  
شیطان عبادت او ثمان اختیار نمودند کیش مت پرستی را از جمله  
مستیجات شردند و با وجود آن کتاب این فعل مکرر در فضیلت بعضی  
فضایا شریعت ابراهیم عمل می نمودند و بدستور معهود و مناسک  
حج به جای آوردند و در تعظیم حرم خداوند و حقیقه نامرعی میگردانیدند

سال

محل  
اشرف

و کرم و شجاعت و محرم را بر خود واجب لازم میدانند و زعم طایفه  
الکاتب طهورت پرستی در میان طایفه بنی اسمعیل است که اساف  
و نایله که مری و زنی بودند از قبیل خرم و قبیله شهبوت و بد نفسی  
چنان بر ایشان استلا یافت که در نفس خانه کعبه با هم زنا کردند و  
خونت قهار شدید الا شقام هر دو را مسخ فرمود و شک کرد این دو نام  
که آن دو چشم سنگین را از خانه کعبه بیرون آورده از برای عورت  
خلایق اساف را بر سر کوه صفا و نایله را بر سر کوه نصیب کردند و  
بقاوم و هر دو را لا و اسمعیل از بین آید اسم علیه السلام اغراض نمود  
پرستیدن آنها مشغول گشته گویند اول کسی که ملک جیف خلیل را تغییر داد  
مردم را عبادت اساف و نایله مامور کرد و این عمر و بن علی خراجی بود  
و در بعضی از کتب مسطور است که عمر و بن علی میل را از شام نقل کرده  
بر سر کوه هشت از خیال که نصیب فرمود و خلایق را امر فرمود تا عبادت  
او را بجای آورند و ذکر میل که از اعجاز اصنام قریش بود  
و ضمه دوم از این کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی بعد از صدور  
این حکایت ناسندیده از عمر و بن علی عبادت اصنام در عربت  
یافت چنانچه قبیل غسان مناسات را از در کنار دریا موضع تخانه بود  
طواف نموده می پرستند و انصار در زمان جاهلیت پرستیدند  
مناسات اشتغال نمودند و آرزوی علی که از زبان مشهور است  
در تکه تخانه ساخته بودند که بنی حبه اعد و توفیش آن تخانه را برسان  
خانه کعبه زیارت کرده بجمال حصول عز دنیا و آخرت عبادت غری  
به جای می آورند و همچنین نصیب که از عظامی قبایل عرب

بودند

بودند که طاعت لات بر میان بسته عبادت او را وسیله حصول  
مقاصد خویش می پنداشتند و این شیوه تا محمود تا زمان ارتقاء  
دولت محمدی صلوات الله علیه آله در میان عرب استمراریت  
**ذکر معیت ائمه علیهم السلام** آورده اند که در زمانی که ابراهیم علیه  
السلام بقلیطن تبول فرمود اسحق را از زمین کنعان فرستاد  
و او در زمان حیات پدر خویش معوش گشته بارشاد و بدایت  
امت مشغول گشت و رفقا و خضر خال خویش در جاهل کجج آورده  
عیض و یعقوب هر دو یک بطن از او متولد شدند و چون در چین  
ولادت دست یعقوب بر عقب عیض متعلق بود بدین اسم موسوم  
گشت و آن مرد و فرزند سعادت مند در حجر تربیت و الدین نشود  
نایافته اسحق عیض را دوستر میداشت و رفقا یعقوب را دوستی  
علیه السلام در لبرن بعارضه درید مبتلا شده دیده طاهرش از لطمه  
مبصرات عاقل ماند و در خلال این احوال روزی اسحاق با فرزند  
خود که به شکا وضعفی تمام داشت گفت که مرا گوشت صد آر ز دست  
و طغنه ای که شکاری بدست آری و بر بیان کرده تر دمن آری  
تا ما کنیم که باری تعالی در باره ذریت تو برکت آرزوی او را  
عوض میز و کمان برده اشته نجابت کوه و صخره اشافت و رفقا  
سورت حال معلوم فرموده بنابر و فو رجعتی که با یعقوب داشت  
بر فو را با او گفت که ای فرزند اسحق با بر او تو عیض چنین و  
چنین گفت اکنون باید که همین لحظه بزغاله که چند گاه است که  
آزای پروری گشته و بر بیان کرده پیش اسحاق آورید

تشفیق

و چون اعضای عیض نعایت رموی بود در فقا اشارت کرد تا عیض  
پوست بزغال را بر ساعد خویش کشیده و در چین کلمه باید روحش او را  
خود تغییر داد و در کلمه تقلید عیض نماید و یعقوب بفرموده مادر هر بان  
عمل نموده بزغال بر بان کرد پیش اسحق بر دو اسحق یعقوب پیش خود  
طلعه دست رسا عد او مالید و چون با یعقوب در سخن آمده او هر کلمه  
اسحق گفت عجب حالتیست که ساعد عیض ساس فیلد و بعد یعقوب بی شنوم نگاه  
اسحاق بر بان را خورده و موافق مزاج او افتاد و فرمود که بارک ساعد  
فی و کله جعل فیهم السنوة و الکتاب باب تواریخ آورده اند که مقصد  
بزار کس را در ریه یعقوب برده بلند نبوت مشرف شده و چون عیض را  
نکار مر اجعت نموده و از گوشت ضد طعمی بر میت نموده تر در اسحاق  
آورد و گفت ایچ از من طلب کنی آوردم اسحاق دانست که در آن  
باب جمله واقع شده است با عیض گفت که نموده و عاقل یعقوب اولاد  
آو شد و لیکن کنون و عالم تا حضرت محمد اله عوات اصل تر از یاده اند  
و از میان ایشان طول عالمقدار و سلاطین ذوی الاقنیه آرید  
آورد و از اولاد تو بجزیری بسوز ظاهر سازد و این سخن آخر در پیش  
المس واقع شده که ایوب را از اعقاب عیض بشمارد و بعد از وقوع  
این قضیه باریه قصد و حسد در باطن عیض اشتغال یافته روزی یعقوب  
گفت مظلوم است که به خانه من نشرفت آوری ما بجهت ضیافت تو طعام  
میا سازم یعقوب قبول نموده بو ثاق بر آورد رفت و چون از طعام  
خوردن فارغ شدند عیض تحف و هدایا بسیار از کوشش و شکر  
و غیر ذلک به یعقوب ارزانی داشته برسم و عا و را در کنار گرفت

و طلقش را

و طلقش را به اذن گرفته خواست که مالک کند و در این حال قافله اطفال  
انسان عیض را بر مثال موم نرم کرد و عیض چون در آن باب  
عاجز شد گفت اشعور مد و انوب الیه و گفت ای برادر کنون و نسیم  
که و غایبی که بدان سبقت رفتی باذن خدای تعالی بود باید که بحفظ و  
ایمان الهی رجعت غایبی که خبر و برکت نصیبست و یعقوب سالها و غایب  
بمترل خویش باز گشته و آنچه در تاریخ طرفی و حافظه او و غیر چهار مرتبه  
یعقوب بحدیثت خال خویش و ملاقات او بار آورد و عیض بعد از رجعت  
در حلت عیض جانب و بار در دم مسطر است متعاقب این کلمات  
در قصه یعقوب مرقوم ملک بیان خواهد شد ان الله و تعالی وحده  
العزیز و پس از مدتی طویل که اسحق علیه السلام تبلیغ رسالت نمود  
بعارضه چند روزه داعی سخن را ایک اجابت گفت و بجزار رحمت  
رب جل جلاله سراسری ظلمانی را بمترل نوزانی مبدل کرد و اسند  
**حدیث بارش** قام قدوسا به چشم و رنگ رویش بر سمره مایل **صفا**  
غایب و صالح و مشفق در رحم دل بود یکی ای که از آن جمله دست مبارک برت  
لو سفندی فرود آورده که غار برکت بقدرت با صی تعالی از آن  
یک کوفته هفتاد و دیگر موله شده **حدیث** صد و هشتاد سال  
بود و بر و اتی صد و شصت سال و صد و سیست سال تیر لفته اند و اول  
صبح و چون از دنیا مفارقت کرد عیض چهارم و کم فیصل و قیام نمود  
**حدیث** جد مبارکش را بموضع که کنون بقدر سن غلیل شتار  
یا فته در جوار والدین مدفون گشت **قصه حضرت یعقوب**  
**عید** حضرت یعقوب علی پنا و علیه السلام از کبار انبیاء

رسال است و بیشتر اینها که بعد از وی معیشت گشته اند از نسل حضرت  
بودند و اکثر تواریخ چنین ایراد کرده اند که اسحق علیه السلام بعقوب  
وصیت فرموده بود که از کنعان زن نخواهد بلکه ما در حصر خالی  
لیان که در قرن از دیار شام مقام داشت ترویج نماید و چون سبب  
تدبیر مادرش اتفاق استحقاق در حق او واقع فرموده غیض مادر در مقام  
عداوت آمد بعقوب بعد از فوت اسحق شبی و بعضی گویند در آن شب  
نبار است تقار و خونی که از جانب غیض داشت با اشاره والده خود  
از کنعان بیرون آمده متوجه قرن شد و آنحضرت بعد از هجرت از یمن  
مالوف مویز موه ابراهیم است لانه اسرفی لیلی آورده اند که هم در آن  
سفر در آنجا ضعیفی تمام به حال او راه یافته بر سر نالی قرار گرفت  
و هم آنجا نه خواب رفت و در واقع دید که در قضا او از روی زمین  
ناحیه و مقرر نماز و بانی وضع کرده اند و فوجی از ملائکه در آنجا عروج  
گروه میگردد و در آنجا این حال از سر او نهد و جلال خطاب ملک معتاد  
رسید که تمام آن خدای عزیزی برستش که خدای تو و خدای پدران تو  
غیر از من نیست ترا در دنیا ترا بعد از تو و ارث امانت این زمین  
مقدس کرد و نام و ذوات فاضله شمارا اگر امت و برکت در آنجا  
داشتیم و با فاضله کتاب و حکم سنوت مفسر ساختیم و شمارا حفظ و مانت  
خویش مخصوص دارم تا باین مکان معاودت نماید و خانه بنا کرده  
یعنی بیت المقدس تا مجموع در بیت و اعقاب خیش عبادت من فرزند  
باشد بعقوب از خواب در آمد و پشیمان نموده با حاجت و دعا اسحق  
مشیر گشت و از آنجا عهده میت تعیین نموده بعد از آنکه مسالک بعبده

بسی

بسی را در این بساحت قرب حال اتصال با قوت منقول است که در سال  
بعقوب علیه السلام قبرل خال خویش لیان تروال فرمود و لیان را چای نو  
که گوسفندانش از آن چاه آب میخورند اتفاقاً چاه کم شد لیان مشورت  
و اقمه با بعقوب و در میان نهاد آنحضرت دوی آب از آن چاه کشید و  
مقداری را شامید و باقی را در آن چاه ریخت و آب چاه بقدرت  
خداوند بی ششتر از پیشتر شد و خال صورت حال مشاهده نمود و بر عبادت  
بعقوب راغب گشت و از او استند فار بعقوب کرد و اما قوت قبول  
و بعد از چند روز و در کتیر لیان از خطبه فرمود و پدر و هر از همه مال  
و اقداد و منال که ابواب ضروریات بدان مسدود میشود و تقصیر نمود  
بعقوب گفت از این مطالب مرا چیزی بدست نیست اما مدتی که لیان  
فرمای باجیر و خانم تو باشم و به او از خدمت صدق میباشد و ارم  
لیان اجابت نموده خدمت بهفت ساله جهت صدق را چهل مصلحت کرد  
و بعقوب او از خدمت قبول نموده سر آنکشت اطلاع زد و دیده  
نماد و بعد از تعیین میعاد لیان با بعقوب گفت که در افشار این  
باید گشتید که افشار این سرزمین و نوعاری لاحق میگردد و بعد از  
آنکه بعقوب بهت سال برعی و رعایت انعام و انعام قیام نموده  
مدت مقرر منقضی گشت خانش و ضرر زگر که لیان داشت و اعتقاد  
عقدش در او رود و چون شب زفاف رسد آمد و در آن طمانی  
لیل دیدار نورانی نهاد و بعد گشت زبان به تشنخ خال کشاده  
که مدت بهفت سال مرا اعلیهای شاق فرمودی و آخر الامراطین  
احتیال ما فرودم را بدگری بدل کردی خانش گفت که غیب

میشد

باشد که در هر کس در خانه مانده خوردن را بشهر دهند از خاطر مصلحت  
در اجل است بخت سال دیگر خدمت کن تا میوه مراد از آن دو سه  
دیگر چیده و غنله آن روز از آن قبح دیگر کشیده و چیده آید و در آن وقت  
جمع بین لاجین حسام بود و ناموسی علیه السلام مبعوث گشت این علم  
انصاف نیافت و چون یعقوب بخت سال دیگر بر غایت اتمام قیام  
نمود لیکن در اجل را بر سر او داده با دو کتبه به خانه او فرستاد یکی  
غله نام یکی موسوم بزلفه غله به لیا تعلق است و زلفه بر اجل و در آن  
جامع عظیم مسطور است که یعقوب را از لیا سبب برود و وجود آن  
رو بیل شعون بود اولاد وی مالون که او را از ولون بر کوبید و  
بهر که ساحل و شوختر کوبید و از راجل یوسف و این یامین  
تیر متولد شد و از غله و و پسر یکی و آن دیگری یعنی تمام  
و از زلفه دو پسر کالو و اشتر که مجموع و از زده پسر باشند و سابقا  
در کلام مجید اشارت بایشانست و در معارف کوبیده چهار سبط  
از لیا متولد شدند و سبل و هو و اولاد وی و شمعون و از راجل  
یوسف و این یامین در وجود آمدند و از هر کس کی از آن و پسر  
سه سبط دیگر و چون یعقوب خواست که از قرن بمغنا م رحمت  
فایده لیان گفت اگر کسب دیگر در اینجا مقام کنی شاید که بعضی کن  
تو رسد یعقوب رسد که آن خواهد بود لیکن لایسندان خود را  
و وقت هم میگفت قسم نام تو کرده هر چه که از آن متولد کرد و چهار سبط  
میدارم یعقوب درخواست حال خود را اجابت فرموده و اما  
نمود حیرت مازل شده فرمود ای یعقوب او را آن فلان درخت

گفت

که او را

که او را در این و او ای یسار و مشرق ساز ناموسی از این  
کوشندان که منسوب به لست از او روه برکت و بره ما و از او  
تو تولد فایده یعقوب به فرموده حیرت عمل فرموده مجموع آن تلخ که  
نامزد یعقوب شده بود و در موافق قول حیرت لصرای  
ظهور آمد و لیکن این معنی را عظیم کرده باز خواست خود تا مالک  
دیگر اقامت فایده تا هر مینی که از آن نصف دیگر متولد شود  
رو و یعقوب بنابر التماس حال و اتمام حال خویش این صورت  
بفرموده مقرون که آینده حیرت علیه السلام او را بست و سابق تعلیم  
و او سال دیگر تیر تلخ کوشندان نصیب یعقوب آمده و بعد از آن  
دو سال دیگر بنابر درخواست حال در آن سرزمین قرار گرفته بود و جمع  
اهل و ولد و اتمام و اموال از اینجا بیرون آمده متوجه ارض کنعان  
گشت و در چین خروج زوجه یعقوب لیا یکی از فرزندان خود را فرمود  
تا صغیری را که پدرش لیان او را زود دیده در بار نهاد لیکن بعد از  
رقم فرزندان در خانه آورده سر حیدت خود را طلحه نیافت  
فی الحال با سبی شیر رفتار سوار شده و در عقب جماعت روان شد  
و ایشان رسیده گفت ای یعقوب چرا از احسان چندین ساله  
این بود که قطع صلح کنم که روی یعقوب میخیزد و از شر این حدیث  
اسکشاف فرموده لیکن گفت البته من زود دیده همراهِ آورده بودم  
یعقوب گفت ای خال چه مسکینی آلی را که دست و زردان بر آن  
رسد خدای من و تو آفریدگار زمین و آسمانست از خداوند  
تبارک و تعالی ترس و بوجدانیت او ایمان آور تا از اموال  
تو آنچه گرفته همراهِ دارم تو بسا رَم لیان گفت مطلوب من

که آله مرا این ساری یعقوب جواب داد که من منم ترا که گفته ام و نیز میدانم  
که از اصحاب من کدام یک بدان فعل قیام نموده اند لیکن گفت ای یعقوب  
سبحی صحبت و قرآنی که مسان من دست که دعای کنی که سارق و مسروق  
ظاهر کرده و در اثنا گفت و شنیدم که می که منم لیکن بران بود و نیز  
و آن بت که بر بالای مرکب بودند زمین افتادند آنگاه یعقوب گفت  
ای خال بچه ای ایجان آره که مسؤل ترا بدین سرعت بفرست اجابت نمود  
کردند لیکن جواب داد که مفارقت دین خود اختیار نکنم  
از خدمت معبود و ترافی غایب و صبح خود در آن فتنه بدان راه که آمده بود  
بازگشت یعقوب غلامی را با تاجی بسیار در قطعه مسافت بقیل نموده  
مر چند کنگان تر و یک مینشت نوایر اشراق اشتغال بیشتر می برشت  
**بیت** منزل وصل چون شود تر و یک آتش شوق نیز تر کرد  
و در روزی که یعقوب بیک منزلی کنگان فرود آمد بحسب اتفاق  
غیض آمد که در فرط مالالت مفارقت یعقوب بر جاطر استیلا یافته  
بود جهت من و حزن و اندوه بر سیم شکار بیرون آمد سیر می نمود  
ناگاه بد آن موضع رسید که حضرت یعقوب تر و دل کرده بود و غیض  
از وحام پوشی و اغنام و کثرت رجال مشاهده نمود متوجه شد  
تا از حال ایشان غیض نماید و چون نظر یعقوب از دور غیض  
افتاد همان لحظه او را شناسانند و از غایت خوف و استیجاب  
که از وی داشت حقیقتشند و او را و اتباع را گفت که از آن شخص  
آمده برسد که این اموال کسیت و سبب این جمعیت چیست جواب  
دهید که غیض بن اسحق را بنده بود یعقوب نام که پیش از این  
بطرفی از اطراف شام رفته بود و سالهای دراز در آنجا

بگفته

بسروده و اکنون مراجعت نموده این اموال تعلق بدو میدارد  
حکام العبد مانی بدو کان لمولاه این جهات فی الحقیقه حالا تعلق  
به شخص میدارد و بد خدمت او میسریم و چون غیض بسر وقت  
انسان رسید و از قافل سالار و صاحب مال رسید اولاد  
یعقوب بر پنج فرموده و بد جواب داد و غیض از استماع این سخن  
رقبت بسیار کرده و جریع بنهار نمود و کردی بروی غالب گشته فرمود  
که یعقوب بنده منیت بلکه برادر با جان برارست و یعقوب بعد از  
ملاحظه این حال تر و در او رشافت و چون نظر غیض بطلعت یعقوب  
افتاد و سپوش گشته از پای در افتاد و غیض پس از زمانی حال  
خود آمده برادران بعد از تقدم معانقه و مصاحبه بدیدار کرد یک  
مست بسیار نمودند و آتش و آن منزل بحر می و شادمانی سر  
و علی الصیاح یعقوب با اتباع و اشباع همراه رفت غیض بکانت کنگان  
آمده به ملاقات اجباب فایز و بهره مند شدند و گویند که چون کسب  
از این واقعه بر آمد باری سجاوه و تقالی ابن یامین را بر یعقوب  
ارزانی داشت و در حین وضع حمل مادرش بمنزل تقاضا مید  
و خواهرش لیبا به تعهد و تربیت او پرداخت و بعد از آنکه یعقوب  
هدایت و ارشاد کنگانان مامور شد غیض گفت ای برادر تو به  
یلا غیبت کر قمار بودی اکنون نوبت منست ترا حفظ و حیات  
اللهم پیارم و خود بعبت میژم باید که در ترویج این بقعه سعی نمای  
و از مراقبه پر وجه بز که او را و غیر ما بر خضر نموده و قیسه از رعایت  
محل کند اری و نگاه او را و او را نموده باز ارضی روم حلت  
نمود و غیض را از دستم خود اسمعیل پنج پسر متولد شد یکی از آنها

و م نام داشت که مجموع در میان از نسل اویند و چون لون و م  
بن غیض در غایت صفره اولاد او را که در میان اند بنوا صغر  
کونیند و قام ملوک و م از نسل غیض بن اسحق آمد و غیض مدت  
صد و جهل و پنج سال زندگانی یافت و در همان روز که یعقوب  
در مصر از دار فناء بدر بقا انتقال فرمود او تیر در روزم از سر  
جنت ملائک طلب پذیرد الی حال فرموده اند که یا بنده و باقیست خدا  
خواهد بود و غیض غیض از روزم غمزد چون آورده و در  
بمراقبت آبا خویش مد فون گشت و باقی احوال یعقوب در آنجا  
که از سر قضه یوسف علیه السلام مرقوم گلک بیان خواهد گشت  
انشاء الله وحده العزیز **ذکر مقدمه قصه حضرت یوسف علیه السلام**  
قال الله تعالی لقد کان فی یوسف و اخوانه امانا للسلیمان و یوسف  
علیه السلام حکایتی عجیبه و روایتی غریبه قصه ایست که بد آیش مشهور  
بودت و محبت و دوستش منسی از شوق و محبت و نهایتش مثل  
بر عصمت و رحمت و معرفتت بزرگواران منطقی بر مکتبی و هر فصل از  
و بی نقصان صلیت و چون افاضل مقدمین و اکابر متناحسین بحسب  
فقاوت و مشارب و بتابین مراتب از این تجربه میو باجیده اند  
از هر یک در شرح مقاصد این حکایت عبارتی در بین مطالب این  
روایت انشائی صد و ریافته و این قصه قلیل النفاست عدد سقا  
بقتضی من بشه بقوم منعم بر وی فرقه خدا م فضلا انام و زمر  
ملا زمان مضیا ایام کرده خود را از آنجا شمار داشته اند  
از ارواح پاک ایشان خود و القاسمیه هم و ایتا عالمیست  
بد آنچه دیده خاطر مساحت و فریح طبع مساحت می نماید در ایراد این

قصه خطا دیده اند و این

قصه برین

قصه شریف و حکایت نفیس که موجب نص احسن القصص است شروع میکند با اول  
و مسؤل که موق محمدت و البصار سعادت مندی انتقال باید که بی تکلف  
بمال غنمشا قبل فضلا روزگار و قد و مضیاز مانه است و مالک  
علی الله بنیر **ذکر ترفیق صدیق علم بقره احوالات او** حضرت یوسف  
صدیق بالیقین و التصدیق از کنایه اینها مرسلاست و از اعظم  
سعی بر آن نگل بود است و نب بزرگوارش شغب از و در خلیل و گوهر  
نامه از سر مشیخ از معدن اسرائیل جنان مرویست که باری تعالی  
حسن را بر او جزو قسمت فرمود و از آنجا که و تمام عالمیان در او جزو  
و مگر نور جمال پیرایه کمال یوسف ساخت از باب صناعته نجوم  
کونیند و انعمه علیه که طالع فرخنده آنحضرت سلطان بود و آفتاب  
در طالع و عطار و در و ویم و زحل و مشتری و زهره و مریخ و زوایا و م  
و مشتری و زهره و زوایا و هم لاجرم در غایت حال تو نهایت  
کمال افتاد و در حسن و ملاحظت نظیر و همتا داشت و علماء را در اسم  
مبارکش اختلاف جمهور بر آنند که اسم مبارکش عجمیت یعنی از لغت  
عربیت و زعم شده و در خلیل که عجمیت ما خود از لغت و یوسف  
غمره را کونیند و ملکوت را تیر لغت نامند مگر یوسف از یوسف ما خود  
لازم می آید که این لفظ از عربی باشد چه علماء عرب اتفاق دارند  
که بیح اسم عجمیت ومع هذا گفته اند که ما خود از خود است و حال  
اگر خود لفظ عجمیت و الله تعالی اعظم تفصیل این اجمال الکیه  
حال یوسف چنانست که شبی بر کنایه مهر یعقوب غمزه بود و در  
جانش در کلین بحر و الله آسوده که ناگاه از خواب در آمد و میان  
کلبرک طری از پیش با و حمدی میسرید و چون قطره سیما بکتاب



انفاب مطبوعه يعقوب که این حالت مشاهده کرد گفت ای پسر ترا چه  
افتاده است و از حواش فلکی چه دست داده یوسف گفت این  
ساعت خوابی دیدم و از صحبت آن رسیدم صورت واقعه که  
خود را بر کوهی نمک که در حوالی آن ابهای روان و سبزهای فراوان  
و اشجار بسیار و انما بر شمار و انواع شقایق و ریاحین و اصناف  
شکوفه و باسین ناکاه در آفتاب خواب یازده ستاره و آفتاب  
از آسمان فرود آمد پیش من در سجده افتادند یعقوب گفت  
که آن کوه شایخ سر رود و آسمان فرسای دوست که روزی  
متکلم گردد و چشمهای آب اقبال او بود که در جو بارگینش جاری  
گردد و ریاض با تربت چمن سعادت او باشد که هر لحظه کل مراد  
از آنجا شگفته آید و پیشک چون سر رود و آفتاب یازده ستاره  
مزمین گردد و یازده سبط اسرائیل که کوه آسمان جلالت و نجوم  
سپهر رسالت اندیش وی پیشانی اشکانت بر زمین نهند و آفتاب  
و ماه که عبارت از دو شخص عالمیقدارند و اصل نامدار با اسباط  
موافقند نمایند لاجرم از حواش ایام و نواصیب شهروز احوام  
اندیشیده او را از گفتن صورت واقعه با برادران نمی فرمود  
چو میدانست که آنچه از غیب بر یوسف سناخ شده است معلوم  
گشته با بر احوای شیطان در باره او مگری اندیشیده او را  
از گفتن صورت واقعه قائل من عز قایل مای لا یصیص رویاک  
علی خودک مکنه ذاک لیدان رش طارک لکن عدو امین و چون  
از اقبال این صحبت فراغت یافت بقیه خاطر یوسف شناسان  
و گفت ای فرزندان عزیز من با شد که بخشنده بی منت قامت ترا

مکلف

نعمت اجبا مشرف گرداند و محبت اسرار خویش را از انی مشرف  
نعمت خود بر تو و اهل بیت تو تمام سازد و بعد اسم بلند آبا و اجداد  
رساند و از خواب یوسف بعد از آنکه مدتی برادران و قوف  
یافتند و دوای غیرت خوان شده و یافته نوار عرضشان زمانه  
زود گرفت و چون پیش رویل که با صاحب رای از سایر اسباط ایشای  
داشت حاضر شده گفتند پس ارجل خوابی محب دیده است و بدان سبب  
خاطر انور و اولاد از جانب محبت ما بر تو افتد و رویل از مخالفت ایشان  
بعیب نموده گفت ای لاری و جسد وجه اله ازین و چون حامل اقبال  
رنا صبه او دیده است چه عجب اگر نهال حادش ز جو بار آمال و اقبال  
شود و نمایانند بلال حاش بر سپهر جلال بری تمام گردد و اکثر آن  
از استیجاب رویل خواب یوسف بی خوابی بود و بجزیره  
تفکران واقعه شب و روزی نمودند تا بعد از انقضای یکسال با یوسف  
در خواب دیدند از سر اصحاب خوابش باز آب مچله روی مو اگر نه بر سر  
برادرانش می بارید و چون این واقعه را عرض پدر رسانند یعقوب  
دانست که این واقعه را در روز قضا است که در بانی خ شایخ احسان  
و بعضی مکارم ایشان گشت زار امید برادران نشسته لب را بر سر  
گرداند و تا ویل این خواب را موقوف داشته با خفا این صحبت  
وصیت فرمود و برادران یوسف بر کیفیت واقعه دوم اطلاع یافتند  
و مزید اخصاص او به در ملاحظه نمودند و دوای حسد بر ضمیرشان آید  
یافته عهت بر قصه یوسف تقسیم دادند و در بعضی از تواریخ چنین  
آورده اند که در اترمان راجل ماور یوسف در ایام تقابلس  
این مابین از مصاحبت روح بعینش جدا ماند و یوسف دو ساله بود

الس

و یعقوب علیه السلام خواهری داشت و سخانت و تربیت یوسف علیه السلام  
با او جدا رفت و چون حسن و جمال او را دید یعقوب علیه السلام بود بلکه  
بر تمام عالمیان تقوی و تقدیم تمام داشت چندان مهر و محبت او در دل  
پدر و خواهر بر جای گرفت که خطی او بر آرزو آرزو می نمودند  
گرفت و نام این حضرت یعقوب علیه السلام از خواهرات خاص کرد که  
فرزند زاده بسیار و بجهت عمر یوسف علیه السلام بر او زاده  
خود را از یعقوب دوست میداشت و مدتی بهر بهانه شک محبت  
و آخر الامر که هیچ بهانه نماند و اطلاق و مبالغه یعقوب متجاوز از حد  
حکایتش آورد که بر مطالب خویش نایز و قادر گردید بان این حال  
و تفصل این اجمال آنکه از ابراهیم علیه الصلوات السلام گوی رسول  
میراث بر اسحق علیه السلام رسیده بود و از وی به خواهر یعقوب علیه السلام  
انتقال یافته آن عورت عاقله در حین سپردن یوسف علیه السلام گم  
اسحق را در تحت ثواب بر میان یوسف بست و پیش یعقوب علیه السلام  
فرستاد و بعد از آن اضطرابی عظیم بنحو داده داده و بعد از آن  
که از برای بر وی یوسف بخانه یعقوب آمده بود از کم شدن کرامت  
کرده اطراف و زوایای سردی خود را طلبه و نماند و عاقبت  
صدیق علیه السلام در بر سر کرده در میان او یافت و به حکم شریعت غلیل  
الرحمن صلوات الله علیه فرزند سعادت میند یعقوب از رفتن مانع  
آمد و پیش خود نگاه داشت تا آنکه حکم طاعت حیف چنان بود که صاحب  
مال اختیار داشت که سارق را یکسال رد خود باز داشته یعقوب  
فرماید و بروی ما دام که خداوند مال و رزقش بودی و زود از دل  
قید و بندی خلاص نیافتی و چون عمر یوسف و ولایت حیات بقایض

از روح سپرد و در حین وفات او را بنوعی تربیت فرمود که مشهور  
افران آمد و قضی که از برای ابراهیم علیه السلام از بهشت  
آورده بودند با کمال او و جاده او که در اسب العظیبات از خسته اند  
افصال اسحق علیه السلام از زانی داشت بود و مجموع را بهشت  
و اسباب حسد بر او را نشان می آن بود که نوری یوسف از خواب  
در آمد و با خواهر خود فرمود که در خواب چنان دیدم که با ما در  
بهنرم چندان مشغول شده ایم هر یک شسته مرتب کردیم و  
مجموع شستهای بهنرم را در آن سیاه بود و از آن من سفید و این  
انما چنان بظلمت در آمد که شستهای بهنرم را خوانیسته بهنرم مرا  
سجد کردند و بعد از آن شخصی را دیدم که گویا سدر آن بر آسمان  
مینود و با بهای او بر زمین فرار یافته بود و جاده سعید در و  
در دست نیشه زانی داشت و آن شخص را بجهت او بچل نموده سلام  
کرد و شسته بهنرم مرا با شستهای بهنرم را در آن موازنه کرد  
بهنرم من راجع آمد و بر او در آن مرا سجده کردند و یعقوب علیه السلام  
این خواب کشید و بر تعریفش واقف گشته از کید و کرب او در آن  
اندیشناک شده و سبب دیگر آنکه بعد از یکسال از این واقعه در خواب  
دید که سواری باومی گفت برخیز ای یوسف و یوسف خود را بر زمین  
بشان یوسف بفرموده و عمل نموده و دید که بر او را شش عصای خود را  
هرگز چوب او بر زمین بماندند و بعد از آن یوسف دید که لقب او بر  
بر آسمان کشیده شاخه باد کرده و غصان شجره چنان نورانی بود  
که با چمن مشرق و مغرب منور کرده اند آنگاه از شاخه های

تعلیم

درخت بر سر برادران میوه باریدن گرفت و ایشان به خوردن آن  
مشغول شدند و او را سجد میگرداند و چون یوسف پدید آمد برادران  
که خود نشسته دیدند آن خواب را با ایشان حکایت کرد و یعقوب  
استماع این واقعه اندیشناک گشته چه میدانست که برادران تا ویلی تغییر  
خواب را معلوم دارند و بعد از آنکه به چند ماهی پیش آید برسانند از قوط  
نقبض و حسد و چون مدتی بر این گذشته بار دیگر شب جمعه در خواب  
که پسران فرید علت حسد اخوان گشت جانچه قرآن مجید از آن خبر میدید  
که این را بیت احد عشر کوبا و الشمس و القمر ایتیم لی ساجدین و منی آیه کرد  
سابقه ذکر شد حاصل سخن آنکه برادران یوسف بر این وقایع اطلاع یافتند  
و زیاده ای اختصاص او بود بزرگوار ملاحظه نموده و داعی حسد و حسد  
بر ضمیرشان استیلا یافته یکی سمت بر قصد یوسف مصروف داشتند  
و بعد از مشورت القاء او را در توجاهه سبب از زیاد غرور و جاه پنداشتند  
از حضرت یعقوب التماس نمودند که یوسف را همراه ایشان تماشای حج  
فرستد و یعقوب از این معنی ابا و همشمار نموده دست رو بر سینه میفش  
ایشان ننماد و گویند سبب عدم اجابت آن بود که یعقوب شبی از خواب  
دید که زمین میگردید و یوسف را بجانب حوز خوانده میگفت یا شرف  
المطلوبین پای بجانب من که اهل بیت تو بظلم کرده اند و یوسف را فرود  
برده نابدید گشت و چون حصول مقصود فرزندانش در خیر یا خیر و توفیق  
انقاد و ملول و محزون از نزد پدر پرورن آمده و هر یک بگوشه زفته باز رفتند  
باب با هم مشورت کردن گرفتند و در اثنا این حال سپس تلخیص در  
مجلس مشورت ایشان حاضر شده از سبب اندوه و ملال جوانان پرسیدند

خود را

خود را در بیان صحیحی امین بدیشان نمود پسران یعقوب گفتند ای پسر  
که سر رشته تیر خود کم کرده ایم و روزگار به محنت و اندوه تمام گشته  
کنون عرض آنست که برادر گمراه از نظر پدر دور اندازیم تا بواسطه  
او لحظه به حضور ما پردازد و این مطلوب که یوسف را به صحرا برده اند  
او جلد از یشیم از پدر منت نموده از عطای اجابت محروم گشتیم شیطان  
گفت بسبب توقف همانا تلفیقست که این التماس در غیر محل خود واقع  
شده صداب چنان شنید که چندان صبر کنید که موسم بهار و ایام نقارت  
فرزمت گلزار در اید انگاه خاطر برادر را بر سر و طوف ترغیب کرده و مو  
لبوب را در نظر او جلوه دهید چون او نیز از پدر رخ امش نماید پیشک چهره  
مطلوب از نقاب حجاب برون نماید برادران یوسف این رای سخنان  
کردند و پسرک باطل را اعذر خواهی نموده از مجلس مشورت بزهسته مشغول  
شدند و دست از زمل صبر زده چندان توقف نمودند که خسرو انجم بیت  
الشرف خویش خرامید و بعد از آن بیانات اجتماعی نزد یوسف رفتند  
زبان تفصیح و تکلم به امثال این مقال گشت و **ند** **سپاس** که خرم جم  
روی دلجو است بهار خیمه برون ز وجودت خوگامست کنون که در  
چمن آگاه گشت لاجواب غامتت بران کوز لاله آگامست **بمهد**  
این کل کوماه نشاد شاد بزی که قصه تو در ازست و عمر کوتا هست تو بر زبان  
همی خند چون سحاب کریمت که خندهای کل از گریه سحر کاست ای یوسف  
چه باشد که اگر موافقت برادران بصحرا آئی و پیش از این در زندان خانه  
پنای چه جبار اوقت تفریح و تماشاست و در ملاحظه از بار بهار از امش  
آسایش جان و دلهاست و چندان از این نه بروی خوانند که خیمه مبارک

در چاه انداختن و چنان بعضی احوالات در صدق تو ای روی نمود هر آنکه که میاید  
اسباط قیل و قال بهم رسید و بر حد نظیر کشید یوسف مجلس بر پر آمد و بر طبق مدعی آن  
از پسر کفغان علیه الصلوات الرحمن اجازت تعقل شد که در رحمت مسرت نماید یعقوب این  
معنی کرده داشته خود است که بعد از بی تمک جوید که ناکاه یوسف در کرده شده صراطی عظیم نمود  
و یعقوب علیه السلام را دل بروی سوخته شام ابی شرف رخصت او را بی داشت و پسر او را  
را ابو ائق و وی موعده ساخته خاطر فرزند از با سلف و انجیح آن مامول نوبخت و پسر او  
یوسف علیه السلام سرور او از زود پدر سرور آن آمد بنانال خود نشند و از غایت فرخنده  
چشم خود میزد تا کی چشم خود کشید روی نو ده طلعت ماه را در توجیه او دل و خود بیان  
کرد اند و چون بود صبح خدای الفلاح بر کشید اولاد یعقوب به خدمت برشته افتاد  
و عده را امتحانی کشید یعقوب یوسف را پیش خود خوانده لحظه در بره هما پوشش گرفت و  
ساعی را بفراقت رخسار فرخنده اش گرفت و بعد از آن یکی سمت زینت آن قامت  
مورون مصروف گشته جامه از ظروف سفید روی پوشانید و عمامه آبی بر سر او نهاد و دردی  
سیت بنی بر او شس هما پوشش افکند و نعلین او مصفی علیه السلام در پای او کرد و عصای نوحی  
علیه السلام به دستش داد و او را بر او را ان شکر ده به شایسته بیرون آمد چنین گویند که برادر  
در ختی بود که سر آسمان کشیده بود که در گستان یکدیگر او پای آن درخت و دایع کردی  
چون یعقوب علیه السلام با اولاد امجاد به اینجا رسید توقف نموده یوسف را در کنار گرفت و  
با خطرات پیچوری تمام او را و دایع فرموده روی سپود آورد که گفت یوسف را بتو می بوم  
در می فطنت خویش امید تو میدارم که از رعایت حال ما و غافل نباشی همانا فرقت چندین  
ساله از اینجا بود که تو فرقتی و حقیقی فطنت یوسف از غیر ملک حقیقت نمود خواجه در  
سه ساله که اندک است و وحی یعقوب است که اندری لم فرقت ملک پس یوسف قائل

یوسف بطرافت و صحرا ماکت همای نصارت نبات نبات در طبیعت  
بیارکش مستوی گشت و در مزاج شرفش رسوخ یافت قال بعض الحكماء ومن  
لم یجد السع واز ناره و اماره و المرامه فهو ناس المزاج الی العلاج چون  
یوسف در آن قضیه با جوان محمد استمان گشت و موقوف بر غبت پدر گشت  
ایش کنش بر آمد و کفشدای والد بزرگوار یوسف را بخدا تا علی الصباح  
بیماس طلعت همایش استباح نموده به اتفاق بجزار ویم و آنرو با او در  
بظانث کا بر او بگذریم ساعتی کوفتند چنانیم و لحظه اسب و انیم و او تا  
طلعت غروبش را نگاه داریم و هر ساعت او را به علامه مشغول سازیم و در فطنت  
آن سببی بلخ مندول داریم و چون یعقوب علیه السلام و یکبار این رسول  
از ایشان استماع نمود جواب داد که حال نسبت کی من با این فرزند جان است  
که اگر او را پیش من برید جریف غم و اندوه الیف بدن بحیف قلب  
ضعیف من شود و من و دلک تیرسم که اگر او را بخورد و شمار او غافل باشد  
بعضی از اهل تعبیر فرموده اند که یعقوب علیه السلام پیش از رحمت شب در بار  
فراق در خواب دید که بر سر کوهی بلند نشسته و یوسف در بطن داوی سیر  
معی میزد که ناکاه کرکان از اطراف و جانش در آنگاه و قصد مکاش کرد و  
چون یعقوب خواست که از بالای کوه چابان آید و در خلاص فرزند خویش نماید و  
که زمین شکافته شد و یوسف نامید گشت و چون فرزند آن یعقوب غم بر میان  
در این باب شنیدند کفشدای پدر بزرگوار که کی را چه محل و قصد اران باشد که در  
حرم حرم تو گستاخی کند و یکی را چه مجال و آینه اران بود که در برابر و نه سلطان  
شیر دل مروا فکن جرات نماید در این باب که او را در رحمت  
بر او ان رخصت فرماید و اجازت داد آن یعقوب در بران احوال آن حضرت است

لایا رب تعالی الله تعالی لایک حفت الازب نمی و فطرت الی عقده اخوت و احتر  
علی مخالفی یعنی درین معنی عزیز خود را سپرد و انعامش نمود و چون یوسف فرمود گفت  
ای فرزند سخن من بشنو چه میاید که امام در ترکش و اوقات جوان از این مقصود است  
همیشه امتداد پذیرد و در روز از او شگفتی که او نیز از آنجا آمد کرد و تاروی من نه منی  
و نظیفه آنکه در روی کسی بخدی که در پرت تارخار ز پایی تو نه پذیرد خنده نخواهد کرد و این  
تا تمام پوسته یعقوب سرنگ بسیار از دیده بارید و یوسف را در آن خود و دیگران را  
در کنار گرفت و گفت جسی الله خلقت علیک و بعد از آن به پیشش شده از هم جدا شدند و یوسف  
در نواد او اکتساف آورده که چون یوسف و برادرش کالی چند رفتند یعقوب غمزه زده پس  
شد فرزند آن که صورت حال مشاهده کرده بر گشته برگرد او وصف کشیدند و بهوش آمد یوسف  
را در بر گرفت و دیگر باره روح محبت از آن بگریه طری استقام نموده در عقب ایشان ای  
از سینه پر در بر کشیده فرمود که مدار ایچ الفراق مدار ایچ العواق روی مبارک بر دوش  
شمره العواد نهاد و خندان بگریه که پیر این یوسف تر شد **س** ای کاش عمر نوح من  
زیستمی تا از غم جو دوست بگریستمی و بعد از آن یوسف را محبوب اردان روان فرمود  
و خود بر سر آن راه باستانا و در مفارقت فرزند از حبه آب ترس از دیده گشت و به  
اینمقال مترجم شده **س** و لم جلونه ناید قرار در صف عشق چینی که زلف تو بگفت قلبش  
دل صنوبریم همو پدید زانست زیم در و فراق تو ای صنوبر دل تو آنجسته های  
بلند پروازی که در هوای تو پرترند که بگو تر دل و چون سبلا یعقوب روانه گشته بر یک  
ایشان یوسف را احترام می نمودند مانند گلکسته از یکدیگر میروند **س** چه جهان پر  
می نمودند ز یکدیگر میروند چه از چشم بر دور او فراق دند بدو دست نجاری  
گشت دند و خند آنکه از نظر پدرش پشیمان گشته با شفقت از نو دیده طرح جدا از او ایذا  
آغاز

فرزندش

آغاز نهادند کاهی بطبعانجی موم رخسار مبارکش را که از گل سرخ تاب  
داشت نیکگون نمودند و کاهی بدلت هر چه طاهر ترشش خوش میدادند  
و چون از شدت حرارت کلبه که روی یوسف غرق عرق گشت و قطره  
بخار از عارض لطیفش چکیدن گرفت و ضعف و تشنگی بروی استیلا یافت  
روی عجز و عجزی برادران آورده مقداری آب طلبیدند بارانکه در کاف  
در چشم می مروتی خاک پاشیدند از بی شغفی آتش نذاوند و باز از اغایت  
گر سنگی اندک طغالی خواست جو آتش نذاوند زاری و تقواری یوسف  
از حد تجاوز نموده یکی از برادران گفت یا صاحب الرویا الکاذب  
و دیگری خطاب کرد که از تو ثابت و سیارات که در آن شب به ادا  
خدمت تمام مسخو نذاست قنات نای تا ترا حیات کنند مقولت که  
یعقوب قدری آب در مشرب کرده و مقداری شیر به آب آمیخته بود  
و به شمعون سپرده بود تا در وقت عطش یوسف دهد و چون یوسف  
تشنه شد شمعون آب بر زمین ریخت قطع صلح رحم نموده با او گفت  
که از تشنگی خدیج جوی نالی که همین لحظه رشته عمر ترا به مقراض  
اشغام خواهم برید یوسف که حدیث کشتن استماع نمود مانند ریمان  
باریک که در چاه بر خود لرزد لرزیدن آغاز کرده مضاحات کرده که  
یا نجیث مستیقین بر ضعف و بیچارگی من بجای و مرا از این ورطه  
خلاص و نجات کرامت فرمای الکا که روی بر او پیل آورده گفت ای  
برادر تو در شفقت از همه برادران پیشتری و در مردی و مردت از همه  
پیشتری توقع که انساب عطش مرا بگرد آب فرو نشانی رو پیل جوابی  
درشت گفته شترتی ناگو ارد کام جاننش ریخت و چون از رو پیل یوسف

گشت و دید که برادران بر قتل او جازم شده اند دست نظار در او من زخم  
پیود از ده گشت ای برادر پدر مرا به تو سپرده و اعتماد بر اشتقاق تو کرد  
بگوی تا کن من حدیث و تقصیر من که است انخوان گفتند ای یوسف وجود  
دنب لایس به دنب پیود از زردماندی یوسف عرق آغوش از دست  
آمده و شیر حقیقتش چه بسیار بر کشید و او مردی بود که هرگاه که کل زد  
از شعله آتش غضب سرخ گشتی گوی اندامش چون پیکان خار ترین کل  
راست استادی و سر از پیران پیرون کردی و هر آن وقت که او از  
رعد کرد از آغوشش بر کشیدی از سمیت او زمان حاله بار بر زمین نهادی  
و چون قصد برادران یوسف ملاحظه نموده است از جر کرده گشت ای  
یوسف ساکن و این باش که نازقی از حیاتت باقیست نخواهم گذاشت  
که کسی پی تو رسد و بچسبند جانی تو نخواهد کرد انخوان ازیم بود او  
تقدی در استین کشیده از او در قصد یوسف چاره جو گشته بود گفت  
من بقتل یوسف رضایم و بگشتم او همه استان بشام چه جمل بفریح  
کنایه بزرگ و خطای عظمت اگر بوقت نمی نماید باز کردیم و این  
امانت را به پدر سپارم گفتند برودن یوسف بنزد یعقوب امری  
محالست چه او از خیر می آگاه شده و از کفون باطن ما و قوف ما است  
لاشک چون به خدمت پدر رسد بخامی ما امری مروض و ارد و جلی بود  
تا بل کرده گفت مصلحت آنست که او را به جای ایگم ظاهر آنست که حال  
از دو پیرون نخواهد بود با و در حیات بقاضی اجل سپارد یا لایق  
پیرون آورده بطرفی برود بر تقدیری باشد قتل معصوم حاصل شود و جمع  
این را می راستن داشته در سر زخمی کنعان چای بود عقیق از چهار صد کرد

قتل

بروای

بروای مفصل کرد و بقولی صفا و کزین کوبید که آن چاه از اعمال  
بن فرج بود و از احباب الاحار میگفتند و ابی نبیت تلخ و شور داشت  
و چون یوسف را بر سران چاه آورده هم شد که آفتاب جانش را بکل  
میدانید جنگ در او من شفقت برادران زده بعل المین خلق استین  
ایشان تنگ محبت و گاهی زبکی حال پدر را بضع می آورده و گاهی  
سالی خوردار ایشان عرض میکرد و انخوان بدین سخن التفات نمی نمودند  
پیر این ازین غیبتش بر کشیده دست و پایش را بشد یوسف میاد  
بر او رو که با بی بر این زمین گذارید تا در این منزل پرورش  
بنیاشم برادران در جواب گفتند که ستارگان بگوی که از پرتو  
خود چاه را غارت تو پوشند و آفتاب و ماه را انخوان تا در این چاه  
تاج خود چاه بر سر تو نهند یوسف که بن سر زشتیاشند در سجاری  
خود دیده که این شد و دل بخروش از آتش غم بر این گشت همین  
سنگد یساکه از آن قوم آمد از فلک سنگ بنارید ز می سنگر چنین  
و اتو حادث و انگاه هنوز چرخ گردون و فلک روشن و خورشید نور  
انگاه برادران غیور یوسف را در چاه انداخته سر او را به سنگ گران  
پوشیدند و یوسف هنوز میان چاه رسیده بود و رسول مبر الهی از  
سدره المنتهی خود را بوی رسانیده در میان چاه او را گرفت و بر سر  
سنگی خند که در میان آب مرقع شده بود نشت اند و چون یوسف بر  
سنگ قرار گرفت حشرات که در چاه بودند یکدیگر گفتند که چرا جانی  
ارام گیرید که یکی از کبک معصومین به مهاتی آمده است مجموع شکن نیستند  
تا یوسف در اینجا بود از جای خود جنبش و آرام کردند و جبریل دعای صحیح

که در اخبار و آثار واقع شده یوسف تقین زود بود بر اوست او وصیت  
کرده بازگشت و چون هنگام آن رسید که نیر اعظم از حقایق ظلمانی مغرب  
متواری کرد و یهود را بر او از استول ساخته و فرصت نگاه داشته خود را بر  
چاه رسانیدند اگر که یا نخی بویعت ام انت مس قال لانی الایما و لانی  
الاموات یوسف گفت تو گیتی که از اینجا کان میرسی و از حضرت برادر  
نیرسی هم بود گفت نم برادر تو بگوی که حال تو چیست و روزگارت بر چه  
میکند و گفت چگونه باشد حال کسی که از مادر جدا شده باشد و از پدر دور شده  
به قصد برادران گرفتار گشته و در سن برهنه و بلب گشته و بی شکم گرسنه در  
توغچه مظلم بی مونس بی یاری و بی مدد و بی کمک رو بصد گونه جان باخت  
گرفتار باشد یهود در استماع این حدیث عثمان تا تکب و تا تکب از دست  
زین قنطرات عبرات از دید و بیاری با یوسف از تو چه او را بر کشید  
که یا نخی لکل مت وصیته و وصیتی لک ان لا تنظر اشباب الا و ذکرک  
اشبانی و لا الامم الا و ذکرک میته و لا الا غریب الا و ذکرک غمی از  
استماع این کلمات فریاد از نهاد یهود بر آمد و غوغای گریه و فغان گوی  
انحوان رسیده و مجموع ایشان نزد یهود آمده و با او عقاب کرده و بیستی  
مکمل هر چه را استخوان کردند و بارگشتند و یوسف که آن حال مشاهده نمود  
نطق طغش از حلقه نیم تنگ ترکشت و امید از جیات برشته لوای حجاب  
دینار بر بکا و هب الطغیبات را فریاد و رسول ناله آه بارگاه  
آسمان فرستاد و چون آه در داد و یوسف به آه رنگ اند و فلک  
رسیده همای سدره اشیا را فرزند شد که از اوج افلاک بدان تیره  
مفاک رود و سامتی ندیدی آن شخص کیم پرورد از دلاجم جبرئیل امین از فراتر  
آن طاق

آن طاق متواریس افلاک به سطح که مدس خاک نزول فرمود و در توغچه خود را  
بیسوسف نمودنست خواب که گرامت پیش وی نهاد و بعد از آن شربت  
مناطفت از زانی داشته پیرانی که با ملک جلیل به کلام تش فرود و در مقام  
با استقامت ابراهیم خلیل پوشیده بود و یعقوب و او را توحید ساخته از بار  
یوسف بسته از خلاف پیرون آورده بدن مبارکش را بدان پارت  
و خاطر انور انحضرت را در آن چاه تا یک به بشارت فرج و سرودن و  
سرور ساخت و گفت زود باشد که باز از اسد تو کاسد شود و شب بیکار  
مخت بر روز نو نور السروش طاقت ببدل شود و تو نیت به سبب طفت  
نهاده برادران خطا کار در صفت خدمت بر فرشت نزلت باشد فانه  
انجمت برایشان توانی و انخوان بخطای خود معرفت آیند قال السد تبا  
لنبتسم با بر هم دو هم لا شیرون و چون برادران یوسف را به جانیدند  
و از اینجا سر حجت نمود به بنده خود فرود آمدند و ز عالم بگشتند و پیران یوسف  
را به خون آن طغش خفتند و سامتی تا خیر کردند تا مکه تر شد و کلاه بصوب  
خانه توجده نمود و مهور و جان بود که قبل از خواب آفتاب از سر و تنگ منزل  
بازی آمد و چون رجع ایشان این نوبت بعد از خواب اتفاق افتاد و خاطر  
یعقوب متوش شد و کیر کی صغیر نام را کلات و سیم و سیمال فرزندان  
روم و به مینم که موجب بر آمدن ایشان حیت و چون یعقوب از خانه  
پیرون آمد و سامتی قطع فرود بر بالای تلی بر آمد و با ستاد و در راه نهاد  
و دید امید به سیمال جمال یوسف فرستاد و انتظار کشید تا کی مردیم  
چشم آید و جان رسیده به جانب جم جم کر آید و بعد از آنکه انتظار از حد گذشت  
و تیر کش نهامت انجامید و در آثار ماوه غلمان بود یعقوب بصورت  
فرود و گفت ای کیرک فرزند ان مرا افلاکین با بیدگش از ملاقات صدرا

دید

پشت لبش بوم و بجا اب روح انرا قسلی و بهره مند شوم ضو ابرجس فرمان فرما بود  
که ای اولاد یعقوب ایک دلبر کوار در انتظار قدم شاست بشاید  
را نگره صفرا بگوش آمده خور ابد و رسانیده مانند غروب سحری در جوش و غروب  
آمد و جواهر باره سالن سحر کاذب چاک زده خاک بر سر افتاده او از راه  
و با حیا به بر او زد یعقوب گفت این چه فریاد است و این ناله و نوحه است  
چه اتفاق است صفرا مضمون مقال لبش در مروض داشت و چون یعقوب را  
بر آن حال اطلاع افتاد از پای در افتاده بهوش شد بی تو حکیم من این لب  
سخته را وین جان به تیر چو بر وخته را اضاف بدو که سخت شکل با  
بی تو دل و جان با هم آموخته را متقاب این حال فرزند ان رسید به  
غیر از ابران خاک تیره افتاده دیدند پیروان خدمت و دلبر کوار که در دست  
نموده سر او را از خاک رد گشته بر کند خود نهاد و زبان بقاب برادر ان  
گفت ده که این چه بود که ما کردیم و خاک بی مروتی بر فرق خود چسبیم برادر ابه چا  
افکنده بر راز با دو ایدم و آب روی خویش بر رخه خود را با شنجخت  
بگذریم از که ام عاقل این نوع کار کرد از ظاهر شده و کد ام متعقل بیان  
افعال اقدام نموده و پیر را از انجا برداشته بومانق آوردند و انست  
یعقوب علیه السلام بهوش بود و چون نیم سحری در فرید ان آمده اندک افاتنی  
یافت بی جنب فرزند ان نظر کرده گفت ای عزیز ان نور چشم من کجاست  
مردمک دیدم و مرا چه شد که ناپیدا است متعق الکلمه گفتند ما با ما نماند  
سبق و تر کنایه یوسف متاعانی کلک الذنب یعقوب این حدیث استماع  
نموده باز بهوش گشت و بعد از زمانی فی الجمله به حال خود آمده گفت ای فرزند  
من کجایم و چنین بهوش چرا می گفتند در منزل کرامت خود نزول فرموده و  
مسخر خویش آورده گفت یوسف من کجاست گفتند غایت گفت

چون آن غایت پس حاضر گیت در دست من از لف و تو ما باستی  
عالم همه چون رخسار کوبایستی اینها هیچ نیست او باستی از میان  
رویل پیش آمد گفت ایها الوالد العزیز چراک الیعدن یوسف خیر فرمای  
ما به تیر انداختن و اسب و اسبیدن مشغول بودیم و یوسف را نیز در مشغول  
نشده بودیم که کصدان محصوم کرده تن ما پیش را پاره کرده بخورد یعقوب  
از سمیت این سخن لغوه زده چون مصر و عان بپشاد و مانند مرغ بل طبلیدن  
زودن گرفت سحره دل سپرد و سامان مرا از هر چه بر رسید همان آمد پیش  
و چون بر این یوسف را اطلیده بر ان عرض نمودند یعقوب در ان نیک  
نظر کرده تعجب نموده فرمود که عجب کرکی بوده که یوسف را خورده و عرض  
به جابه او رسانیده و هماندم فرزند انرا با حضار کرک مامور ساخت و ان  
بعوار تمه و کرکی را پیدا ساخته و دمش را بسته و خون الو را ساخته نظر  
یعقوب علیه السلام رسانیدند و به خون یوسف اورا هم ساخته یعقوب  
به جانب کرک توجه نموده گفت تویی که شمره الفواد بر خورده کرک زبان  
فصیح گفت اسلام علیک یا نبی معاذ الله که از من این فعلی تبیح صدور یافته  
باشد چه مارا مجال ان غیبت که در جوانی کوسفندان تو آمده در ان مقام تو  
نصرف کنیم چگونه قصد فرزند عزیزت نموده به خوردن آن مجادرت نامحرم  
حال انکه لحوم انپا و اولیا بر اجرامت و از ار خاطر شریفان در دست  
ما کانی عظیم است و خطای نجس و بعد از ان روی با اولاد یعقوب کرده  
گفت شما دیدید که من یوسف را خوردم و چون ایشان فصاحت کرک را  
ملاحظه نموده از قضیت خود اندیشیده نقشه ماندیم که تو او را خورده باشی  
چون دایم که او را کرک خورده و در ان جوانی تو سیر میکردی کمان پرده که این



پنجمی که کرد و با شی الخا و کرک زمین خدمت بوسیده گفت یا نبی الله  
من غویم و از جانب مصری ایم یعقوب فرمود که مرادت از این سخن چه بود  
و ترا چندین محنت و مشقت از جهتی باید کشید گفت از برای زیارت هر کسی  
که در صنعا من و ارم متوجه آن گشته ام ریح سفر و محنت غریب کشیده ام  
امروز چون بدین وادی رسیدم فرزندان تو دست و گردن مرا بستند  
تو آوردند و قتل و اکل یوسف مرا تتم ساختند یعقوب علیه السلام از این  
صورت متاثر شده روی بفرزندان آورد و گفت که کی از مصر جهت  
زیارت برادر احتمال صعبها نموده سفر صنعا آنت بسیار میکند و سادست  
خرد برادر عزیز خویش را ضایع کردید و از می نطقت او غافل شدید و بدان  
یعقوب از کرک پرسید که فرزند من زنده است یا مرده کرک گفت چرا از  
جبرئیل نمی پرسیدی یعقوب گفت استفسار نمودم اما جوابی نشانی نیافتم کرک  
گفت چون جبرئیل را مجال کشف اسرار نیست مرا اجازه زهره و بیاری ای با  
که با قنای آن سر قیام نماید بعد از گفت و شنید یعقوب گفت ای کرک  
چه شود اگر جوابی با قرار گیری و صحبت من موافقت جوئی تا من در فراق  
پسر زاری کنم تو در فراق برادر پیواری نمایی کرک روی مکننت بر خاک  
تواضع نهاده گفت یا نبی الله خدمت تو کیمیای سعادت است اما مرا فرزند  
که مخصوص من زنده گانی و معاشش تواند کرد یعقوب علیه السلام اورا خست  
و او را کرک از این روان شده روی بصیر نهاد صاحب کلمات اللطیف  
آورد که چون کرک از پیش یعقوب بیرون آمده بر بالائی ملی بر آمده فرمود  
کرد که ای انبیا جنس اگر فرزند یعقوب را قصد کرده اید و در ملک او گوید  
و ای ریشا که اندای پیغمبری از پندمان مرسل قیام نموده اید و اگر حاجت

از این

از این تمت بهر او محروس است زود بپسید و بدرگاه او شتابید و  
و غدری که در امید بپسید نموده ساحت احوال خود را از این جریه پاک سازید  
راوی گوید که چندین هزار کرک بجوالی خانه یعقوب جمع آمده و خودش  
زاری برادر دند و یعقوب از منزل بیرون آمده آن پربانان بر او  
در افتادند و سر بار زمین نهاده بزبان حال گفتند حاشا که از ما نسبت  
بفرزند تو جارتی واقع شده باشد از پانی اولی تقدم افتاده خود چگونه  
ایمعی صورت بند و که حیات ما برکت و بجز دست و معاش ما از آثار انعام  
خود تو یعقوب علیه السلام را عذر نشین مقبول افتاده و توجه بفرزند  
کرده گفته شمار انفس و کار کاری عجب فرموده و خاطر خود را بهیمنی  
تخریس نموده و دید الخا و روی بیطون وادی نهاده فریاد و اویسفا و یا  
ولداه و یا قره عینا را آورد و یا قوت قلانی ای جب طر حوکی ای  
بجرع فوک مای سیف قتلوک مای ارض و قتلوک **رقتی** و دل از  
نفس جمال تو زلفت زودیده عمدیه خیال تو زلفت در آتشی این  
خبر و فرج جبرئیل علیه السلام نازل شده خطاب فرمود که یا نبی الله  
طار اعلی را بگیر و در آوری و پاکان موافقت الهی را به خطاب  
و مقواری خطاب فرمودی کار ما بصیر را دید که سبعلی مبر از آید یعقوب  
فرمود که ای برادر بعد از این در پناه صبر گزیم و شکستایی از حضرت او  
جویم نصیر حمل و الله استعان علی تصفون **صبری** کن ای دل  
بنم و در نهانی شایده که بکام تو شود و کایچه دانی وانی که بغیر از تو مراد  
و کشتن نیست امید که روزی مرا کوش برسانی **القصد** یوسف علیه السلام  
بایستی که شمار روز در قریه جا بماند و در آن ایام هر روز جبرئیل می آمد

مطالعات غنسی رسانیده اورا از حال خرمید او یوسف را در آن وقت  
پسبب مقالات جبریل کوفی روی می نمود تا مدت مذکور منقضی شد زمانی  
خلاص متعاقب گشت از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آنست  
جمعی از کمانان که از مدین به مصر فرستند در پیش آن مالک بن و عوفرائی  
بود در آنجا قطع مغاوزه و مر اهل راه که کرده در نیانی حیرت سرگردان شدند  
و آخر الامر قاید تقدیر غمان قافلدر ابر چه کشید و ز نام گشتن تا غم غمیان  
بر جانب مینوع سخاوت در حرکت آمد و چون بر جا رسیدند مالک فرمود تا  
مردم کاروان نزول رخت اقامت در آن منزل کرامت فرود گیرند تا اگر  
ایش از آب حسیح افتد ز یاد و مشغی نگشتند و بعد از آنکه در مقام فرود  
آمدند از سر یکی خلاص یافته استب و چو بر کاروان مصر رسیدند و قافلدر  
غلام بدریای غریب توجه نمود و رخت بر بست و با داد لکه مالک بر  
و غلام را بر جا فرستاد تا آب بر کشند و بر دیتی یکی از آن دو نفر  
بشر نام داشت و با اتفاق ارباب تواریخ دیگری به بشری موسوم بود و چون  
بشر و لومر و کذاشت یوسف نداشت برادران آمده اند تا از چویش  
بر آورده بنیدان قصه و چویش را از پای در اند و در این اثنا جبریل رسید  
پنجم حضرت **سجده** کلمه رسانیده که ای یوسف بر خیز و در و کوشین  
که ماین کار و از از برای تو سر گردان کرده ایم و خاطر جمع دار که این قافلدر  
ما چندین الم و شقت جهت استخلاص تو ریشان ساخته ام بنابر بیان ملک  
علام آن بدر نام از بروج از و اسیر و کوشین کرده بجل امین غایت  
در او نیت و جبریل علیه السلام بشر را آمد و معاون گشته کشیدن آن کورا  
بر روی اسان کرده پس بشر چون ولور کشید چه گویم چه دید لاجرم از رعایت  
مهرت

مهرت و بخت فریاد بر اور و که یا بشری هذا الغلام **سجده** روزی که در طوی  
جان سوی پیش بر بوی بسته آمد و بر بکر او قفا و جنس کونیکه برادران  
یوسف شخصی را از یک چاه باز داشته بودند و منشی حکایت تمام کرده  
زمن چنین خبره همین را ظاهر کرده اند پیش ترا خبر دار کرده اند و با نیت  
سری که در سینه او بود لیت ننموده اند بگوشد ایشان را مطلع گردیده  
تا متبارک آن اشغال نمایند و چون جاسوس بران حال اطلاع یافت مخیل  
بگفتان زنده خبر مخلص یوسف باخرا ن رسانید اولاد یوسف که این سخن  
شنیدند مد موش و از از جای بر بسته و بطرقه العینی آن ساخت قطع  
مموده به بر جا رسیدند و با قافلدر مباحثه کرده گفتند که این ننده که نیت  
و خند روز است که از ما فرار نموده نماید است و ما هر خند بطلب او شت تمام  
خبر او کمتر یافته ایم کار و انیان گفتند معاذ الله که این شخص ننده باشد  
چه این کور از معدن اکابر و اسلاف می نماید و این خصوصیات و وجه  
اشراف دارد بر اوران گفته اند ایست اما از خانان شرف  
زاده است و وایه کریم دو دمان سلف شیر تر پیش داده خند روز است  
تا لوح محله خود از ما گردانیده است و خط جبار بهرست مجوده و کشیده  
یوسف تا مت آن سخنان شنیده هر خا موشی بر لب ننموده زبان مخر سباز  
به لا و نعم حرکت میداد و بعد از آن انو انیان با کار و انیان گفتند این  
سده را بدین عیب میفر و شیم اگر مچو قدمی پیش نند و الا با نیت  
تجربون جرات اولاد یعقوب و قاموشی یوسف تا بد کرده اند پسند  
که در این قول صفا و قندم و ذک از یوسف گفت و اقور احوال گردید و  
صدیق تصدیق مقال ایشان را سربارک جنبانیده گفت ای ننده ام و ننده زاده  
و بهر حال بر تبه بودیت رضا داده ام چه تو هم نود که اگر سر و اقره کوش

کردند امری روی نماید که از خیرتر ارک بیرون باشد انگاه مالک بن بر  
یوسف را خود اری نمود و از قیمت وی پرسید با یوسف گفتند که ای مالک  
در بهای این غلام با تو مضایقه نکنیم هر چه میدی مساحت می نمایم مالک عربی  
چند ناصره که درین صره ماند و نو در یوسف علیه السلام را از بران بگردار  
تو ابرغ را در باب در اسم اختلافت از ده درسم تا به صد و هفت درسم  
دادند و تقای اعطای آورده اند که برادران یوسف علیه السلام در مهالی  
اخذ کرده در میان یکدیگر قسمت نمودند و دست یوسف گرفته به مالک به  
مالک سپردند و شتری مع نامه آن شتری و شش طلبیده شعور بران اب حجتی  
نوشته مالک داد و در آن حجت کرد تا مالک بصره رسد ملک را از قند  
و حبس اطلاق لغز نماید و درین اثنا یوسف بکیرت تمام در برادران میگریست  
و از شدت سسندگیهای ایشان میگریست و از غم رفت اجزان وصال  
این کلمات بزبان مراد **مست** رفت تا آن سخنان که گفتیم بهم وصلی  
که از او جمل شکفتیم بهم **مست** در ده که زیکه در حد افق دیدیم تا ما در کجای می  
بیم که گویند برادران در حسین مع مالک گفتند که این غلام با وجود کزیه  
پاسی عیب سز در دراز می فقط اعمال وی غافل توان بود بنا برین  
نوع سخنان مالک فرمود تا بنی کران بر بای یوسف نهادند و غلامی بچلی  
را موکل ساخته دوال انتقال بر طبل ارنجالی کوفتند و چون کاروان روان  
شد یوسف از مالک دستور طلبیده تا فرود شدگان خود را یکبار دیگر دیده  
رسم وداع بجای آورد و مالک گفت ای غلام چون پیش از او باره تو بچگونه  
مهری و شفقتی نیست چندین رغبت تو با اینک است از بهر صفت یوسف گفت  
کل منق با غده **مست** من تو ام که بگویم در کس در همه عمر نتوانم که بگویم مراد  
در بدو نیک جهان دل توان است از آنکه گذر است بدو نیک جهان گذر

مالک

مالک دستور داد و یوسف ز بچرگشان نزدیک برادران آمد و یک  
در کنار گرفته بر دست و پای ایشان بوسه داد و هر چند لغزش بیشتر نمود  
مرحمت بر وی او کشا و لذت و لطیفه شفقتی در حق وی نمود و لغز نمود  
یوسف علیه السلام با دلی شکسته در خطای مخزون و غمناک بازگشت و  
بکاروان رسیده بر سر شترش نشاند و به پخیل تمام روی بصر نهادند و  
یوسف بر رخ عفت و ذل بودیت دل نهاد و در فراق پدر میگریست  
و قطرات عبرات از دیده می بارید و در اثنا این حالت بمقابر  
آل اسحق علیه السلام رسیده مشهده مادرش مشاهده وی گشت خود را از  
مالای شتر افکنده افتان و خیزان بر سر تربت مادر آمده خاک را چل  
در بر گرفت و با مثال این کلمات ترنم نمود **مست** ای در قبه بوده با خود  
آب رویم اشکده کرده اید غم جویم میریزم خاک بر سر و میگویم ان  
ما کجا که تو را سازد بویم غلامی که بر یوسف مشرف بود نظر کرد و او را به  
شتر نزدیک فرود ساخت نموده او را بر سر قده خاک مادر کرد که کنان نشسته  
و چه ماقه پیش آمد و از سه جمل طلبانچه بر روی بازیش زد و تصدیق  
قول برادرش کرده در حق وی جفا تا نمود و آن شور بخت مکی بر دل درود  
یوسف علیه السلام پاشید و شد بیامون و آنحضرت از این جرات و  
سور او بطلاقت شده روی نیاز به سوی آسمان کرده بدرگاه حکم  
الحاکمین و کشف المظلومین نظم نموده همان لحظه رتبه نازوی بوسی  
اجابت موعود گشت و با وجوب و شد برخواست و ابرهای سیاه قام  
در مو اید آمده بهبوب ریح و تراکم سحر مظلوم به مرتبه ای مید که فافد  
از حیات مایوس گشته یکدیگر را میدند مالک بن روع این حال را  
مشاهده کرده گفت ای رفیقان نیکو تا مکی کنید که از شاهجه اعمال نماید

و کلام نقل تسبیح صادر شده که از آن توبه و استغفار باید کرد و در این تیرگی  
اعمال و افعال باست که در هر دو اثر کرده است که ان الله لایبتر ما یقوم حتی  
یعزوبها بغنم کاز و انیان کشند که ما از خود کنایه پیدا کنیم که مستحق محبت  
باشیم اخوان را در غلام شویید و بخت گفت همانا این محبت بواسطه شومی معامله  
من روی نموده و این محبت بنا بر جرات و جبارت من دست داده و چه  
این ساعت طبعی بر روی این غلام کفافی زده ام و او آب دیده کرده  
و روسوی آسمان کرده لب بچسباید و زمین و زمان چنانکه می بیند بهم بر آید  
ما کب و مملوک و سایر کاروانیان نزدیک من آید و در پای مبارک او  
اقامند و در زمان خورشید و یوسف علیه السلام عدالت ایشان را قبول کرده رود  
بقید دعا آورده از حضرت باری سبحانه و تعالی فرج و خلاصی ایشان ملت  
نمود و در زمان توح و تامل هوا و تیرگی و ابرای سیاه فام ننگین یافت و در کس  
آفتاب نقاب از چهره عالم آرای خود برداشت و عالم به قرار آمد کس  
بن رعون آن کرامت مشاهده نمود دست غلام گرفته نزد یوسف ۴  
آورد و در خواست نمود تا بقصاص خلیش او را تا ویب فرماید یوسف ۳  
فرمود چه جای این تنگت ما اهل اغماض و احسانم در جزای بد کرداران  
بغیر عفو و تجا و زحیری دیگر نمیدانم و از کنایه غلام در گذشتند زخم عفو جزید  
عصیان او کشیده بعد از ظهور این خوارق عادات از یوسف علیه السلام  
ندرد آتش به چشم تقویم و احترام در وی نگرستیم بجای مقصد روان کشند  
و قطع منازل و طی مراحل نموده چون جالی مصر رسیدند موضعی تازه پیدا کرده  
قریب چشمه فرو دادند و چون یوسف علیه السلام از لوق سفر قیامت شده بود  
وزنکار بغبار بر آید جمال او نشسته بود با کب فرمود که به آن چشمه در آمده خود را  
از کردار گذشته و شومی دهد و یوسف علیه السلام متوجه چشمه شده حیرت  
این

این ۳۴ تبه آدم صغی علیه الصلوه و السلام که قبل از وقوع عدالت با حوا  
در اینجا بر سر پیر آورده بر بالای چشمه نصب کرد تا بدن های نوش از چشم  
اغیار مصون و از آفت عین الکمال با منون ما ذ صاحب ما در المعانی  
گوید که چون یوسف علیه السلام در آن غفل از آمد و جبریل علیه السلام تبه  
آدم صغی ۳۴ را بر سر آن نصب کرد از چشم منیده نهان کردید ما کب  
ز عراول مشغول گشته قاصدان فرستاد تا از آن منبع سعادت و  
کرامت خبری آورند و ایشان در آن صحرا متفرق شده هر چند طلبند  
و جست و جوی کردند هیچکس را نیافتند چه او در تبه غمت مستیز بود  
در رده غمت و غمت محجب و بعد از فرضی کاروانیان دیدند که یوسف ۳  
می آید بیاتلی که دیده الهی البصائر در مشاهده آن خورشید رخسار خیره و  
جمال و عاقاب در برابر عارض انوارش تیره می نمود ما کب بن رعو  
گفت ای یوسف کجا بودی که هر چند ترا بشیر طلبیدم کمتر باستم خود  
خورده شناس در جوابش فرمود که هر چیزی در چشمه خورکی تواند که نگر دو  
بر دیده و صورت جان کجا تواند که به بیند و بعد از آن که یوسف علیه السلام  
بکار روان می شد از اینجا رعلت نموده متوجه شهر گشتند و چون شهر او را  
آن بدر نیز بل شنیدند آفتاب کشور گیر تا امت ممالک مصر پر تو انداخته  
بود اهل آن دیار بر رسم پادشاهی آن جمال جهان آرای و مقامی وصال  
یوسف علیه السلام روی بقا قلند و هر یک زبان قابلیت به  
مضمون اتمقال در خود ساخته میگفتند **ب** این شهر پر از حدیث آل روی  
نمکوت دلهای جهانیان هم بسته اوست ما میگوئیم و دیگران  
میگویند تا بخت که را بود که را خواهد دوست صاحب به آفرین

اورده که مابری سجانه و تقالی جمال جهان آرای یونانی را نوری داد  
که از یک روز و راه میدرخشید و هرگاه که آنحضرت به جایی توجیه فرمود  
طبیعه آن نور از یک روحیه مانند آفتاب در سخنان بودی اتفاقاً در  
هوای مصر از آفتاب تیرگی روی نمود و بود و بد جهت جبهه جهان  
آفتاب نمی نمود بلکه پیش از آنکه آفتاب جمال رخسار یونانی نقاشی  
از طرف شب شمال آن عکس بران و یار افتاده بود و غرض از تهی نمودن  
آنکه چون نور جبهه آفتاب تابانش از جوی حباب لامع شد جبار اما  
از باب صفا و کیمیاست و ذکر روشن کردن و حدیث حسن یوسف است  
در ملک مصر و ملک مصر از این صورت خبر شد و الهامی شتاقان در  
طلب و جهانهای صاحبان از استیاض مقدم مایونش بلب آمد و چون  
اهل شهر باستقلال آمدند سلطان مصر نیز امیر عال و امین اعمال خویش را  
که عزیز مصرش میگفتند بخبر دادی یوسف ۳ پروان فرستاد و بعد از آنکه  
عزیز بکار روان رسید و حدیث سع و شری یوسف ۴ در میان آورد و  
بن ذوق گفت خدایان مهربانید که به شهر در ایم و سروتین از کردار او در رخ  
سفر بشویم و بعد از آن سه روز که در بستر راحت غنوده از محنت سفر  
آسوده شوم انگاه بوجوب فرمان و بجهت الاذعان قیام نام غیر قبول  
کرده ایشان بیست و هفت تمام در عاشر شهر محرم بحرام به مصر در آمدند و  
بعد از انقضای ایام غلامه حاجت محمود مصریان بود که کسی لقب کردند و  
یوسف علیه السلام بر بزرگواران شسته و مقامی که بخدا کرده تقدیر من  
بشری بذالغلام لیب من بشری بذاللیب یوسف علیه السلام او را  
از گفتن این نوع سخنان منع فرموده گفت چنین گوی که من بشری بذالغلام  
گفتم

گفت من بشری بذالغلام غریب و خردی از ان ساعت بساعت زیاده  
میشدند و شتران لحظه لحظه در رحمت می افزودند صدیق علیه السلام  
که آن حال مشاهده کرد و نطق قنطاش گنجینه گشت از جعبه دیده شتران  
سرور دید بر صفحیت رخساره او بخت و از ان قضیه طول و محزون گشته  
سر صحبت نظر فرورده در این اثنا جبرئیل امین علیه السلام رسید و پیام  
حضرت مابری سجانه و تقالی گذارده که ای عزیز من غم مخور و دل تنگ دار  
بجزت و جلال خود که ترا از این شهر یک قدم بیرون برزم تا دایع عبودیت  
و فرمایند واری تو بر ناصیه این قوم که منظاره تو استاده اند مگذارم و  
چون نوبت چهارم مذکور شد هذاب رسید که من بشری بذالغلام اللطیف  
سر در شته خبر از دست یوسف علیه السلام زفته روی بآورد و گفت  
اگر راست میگوی چنین گوی که من بشری صدیق الدین اسرار الدین  
فرخ الدین خلیل الله استماع این سخنان فریاد از نهاد مستحسان آورده  
مالک بن ذوق پرسید که منی این سخن چیست و صدیق عمارت ابریت  
یوسف علیه السلام گفت صدیق عمارت از آنکس است که بنده و آید  
تست مالک گفت ای یوسف مرا در سه چاه چو از نور تپنده بگردی  
تو ما تو از وبال این حرکت و ذل رقت محفوظ و مصون می نمایم  
یوسف علیه السلام جواب داد که از قصد برادران و خوف جان  
صورت واقعه را نماند داشتم مالک بن ذوق گفت غالباً تو پیران  
پیری که در وقت آمدن او را بر در کنعان دیدم که حکایت میکردت  
رب زد علی ولدی و مژده نو ادوی یوسف علیه السلام گفت ای مالک  
آن پیران چگونگی که آشی گفت ای عزیز **مس** احوال کسی که جز بوی باشد  
دور از آنچه نوع در عمارت ارم **۳** یوسف علیه السلام از شنیدن

این حکایات بطاقت کشته در کربیه افتاد و گفت آن پسر اسیر الله و پسر پسر  
 منت مالک از صدیق خدر با خواسته گفت ای عزیز چه چاره اکنون  
 کار از لب خشک دیده ترک شد اکنون که ترا در عرصه سمع آورد ام  
 اگر اعراض نایم ترسم که به جان تو رض نایند مالک گفت ای یوسف دل  
 خوش ار که رضا بقبض از محاسن شیم ابرار و محاسن صفات ایخاست  
**م**خواه صلا حرف ده خواه شارت ایان هر چه مراد تو بودت مراد ما  
 همان ان الحکم الا الله بقبض حق و موخیر الحاکمین برای صوانهای از کما  
 پوشیده نماند که آنچه در این مسوده از قصه یوسف تا بدایحی منتهی  
 منقول از کتاب جامع اعظم است که در تاریخ عالم نوشته اند و میان بعضی  
 از این حکایات مراد آیات محمد بن حریر الطبری و حافظ ابرو و سایر مورخان  
 مخالفت و تفاوتی نیست و چون بود اوراق از مالکان از کتب مستعد او و  
 استحقاق در ایراد اقاویل مختلفه در این قصه رخصت یافته لاجرم قوال  
 جمهور در تاریخ را در باب سبب نزول سوره و اصل حکایت بر سبب  
 اجماع با هم ضم کرده اند و تفسیق نموده میگویند که محصل کلمات نقله اخبار  
 در این باب سخن مسموع شده که جمعی را از غم و تصور چنانست که روزی  
 فاروق با طائفه از یهود در باب تفصیل کتاب کلام ربانی و صحف نبوی  
 حدیثی میفرمود ایشان گفتند که قصه صاحب جمال کفانی در میان علم از مشایخ  
 قصص و اخبار است و تورات در ذکر آن ماطقت و کتب ان  
 مجرب و کتاب شما خالی از آن پس بجه سبب شما قرآن را بسیار کتب انبیا  
 سابق تفصیل و ترجمه نمیناید مگر خطاب طعه احد اردین را الهی حضرت  
 سید المرسلین صلوات الله علیه که آید رساییده بر مرآت انورش که نظر  
 آیات رحمانی بود از استماع قول یهود و بخار طلال نشست و تعاد

تفسیر  
 بهم آوردن

ایحال

ایحال چیریل امین علیه السلام رسیده این حکایت مطبوع و در ضمن  
 آیات نبیات بیان سها پوشش رسانید و برخی را عقیده اند که چون مهربان  
 از وطن الحرف مهاجرت نمودند و بدین آینه کاهی از سخت خوب و  
 کربت فرقت متاثر شد و میگفتند ای کاش قرآن متقن حکایتی بودی  
 که شباهت با مهاجرت اصحاب داشتی تا از مظلوم و خواندن آن دلها  
 عزیز و خاطرهای اندوگین را بتی و سرودی حاصل آید و موجب بخت و  
 مسرت ضمیر ارباب محرم و شداید کشتی و در سبب نزول سوره یوسف  
 و جوهر دیگر گفته اند که اراد انما موجب تطویل مکرر و علی ای التقادیر و پسین  
 گویند که التفات یعقوب به حال یوسف و اشتیاق برویای صادقه صدیق  
 نو آرسد در باطن اخوان اشتغال یافت با یکدیگر در باب او شورت  
 کرده گفتند ما حکمیکر بعد که ما بکشتید یوسف را و یاز بسنی دور انگیند تا  
 خاص به شما نماند دیدار پدر شما اقلو یوسف او طرجه از ضایحی لکم  
 وجه انکم افعم کونوا یعقلون هیود که عقل ایشان بود با تمعون مار و کل  
 علی اختلاف القولین در کشتن یوسف هیچ وجه سمدستان نشدند و گفت  
 کشید یوسف را و در چاه انگیند تا بر درازند کار و انیان و اهل راه قال  
 قائل لا یقلو یوسف و القوه فی عایه الحب عنقه بعض بسیاره ان  
 کتم فاعلین روی مجموع بر این قول قرار گرفته یوسف علیه السلام را کشت  
 سیر تحریر نمودند و او را راضی ساخته اخوان جهت رخصت در خلوتی  
 که معین یعقوب بود آمد گفتند ای پسر چه بوده است ترا که ما را این سیداری  
 ما را بر یوسف و حال انکه ما در اینجا ایچو ایچیم نفوس در آبا ما بصواتا  
 بچر و نعمت خورد و بازی کند و بدود و تیر اندازی کند و ما او را

تفسیر

دارم و ضایع گذارید و قالوا اما بانماکلت لا امتیابی یوسف اما ان یسوع  
ارشد میخاند این و یکبیت اما لما طعون بنیویب فرمود که من عین  
شوم اگر شما او آیدید و میترسید که بخار اگرک بخور و شما در آن حال  
از وی عاقل باشید قال ای الحری ان قد سوا به و انا ف ان ما کله  
الذس و نحن عینه اما او انا سرون گفتند اگر کوش بخور و با جامعی باشیم  
بر کردوی محیط بس از این کار قالوا لسن الا الذس و اضر الام یسوع  
او را اجازت داده برادران ناموار او را برده و در جاه  
و یهودانی الجلیلی با وی داشت هر روز مقداری طعام برده  
در جاه فرو میگذشت و او را تسلیم میداد که من اخوان او را خواهرش  
ما از این محنت و طبیعت ترا خلاص گشته و اخوان تو مقصد بودند که او را  
از جاه بیرون آورده بطریق بر بند و یوسف علیه السلام هر روز  
در آن جاه ماند **س** جو چارم روز از این میترسید و زه غلامه  
بر آمد یوسف شرف از جاه کار و انی راه کم کرده عرب آن  
جاه فرو دادند و مالک بن و عرب مالک غلام محبت آب کشیدن بر  
جاه آمد و ولور جاه فرو گذاشت **س** بتاریکی جاه آن خورشید  
فرو داد و نیت ولو آب بجا یوسف گفت حیرت امل امین چه زلال  
رحمتی بر تشنگان در یوسف از زهر سنگ بر خواست و در لوقه قرار  
گرفت و مالک بد و ملک آن ولور از جاه بر کشید **س** جو آن ماه  
جان ار ار آمد ز جانش بانک یا بشری بر آمد بشارت از خندان  
تا یک جانی بر آمد بس جهان افزونهای نه میبماند روشن بجا  
بدار ملک خوبی کامیابی مالک از یوسف علیه السلام پرسید که تو کستی

و بدی

و بدی جاکو نه افتادی گفت من شخصی ام از کنعان که برادران از وسط  
صد مراد جاه انداختند انما مالک غلام خود را گفت که صورت  
حال را از قافله بهمان می باید داشت و چنین و چنین می باید گفت  
که جمعی بر سر جاه رسیدند و این غلام را با فروختند جو اگر کار و اینان  
بر نیفتد و اقد و اقد کردند و چون او را به مهر برده بفرستیم در  
بهان این با ما دعوی مشارکت است و مالک یوسف علیه السلام را برنگل  
رسانیده برادرانش که در ام مقصود حال او میدویدند صورت قصه را معلوم  
فرموده همان لحظه بقافله پیوستند و گفتند این بند است که از ما گریخت  
و عاقبت او را بدر می چند تا سره مالک بفرودختند و بعد از آن قافله از آن  
مرکز رفت بر سب و نشان او مر اهل نموده تا مالک مهر رسیدند و مالک بن عرض  
که از پنج زاده بر آسوده حضرت صدیق را در معرض آورد و بطول  
کتب مشغولت این چه که لطیفه نامی در عازن یا شاه نظر بود و او را  
غزیر میگفتند و مشکو حمله در خانه داشت را عیال نام مشه زربلیا نیت  
عاجل بعضی گویند نیت تجوس اما حضرت معارف نیای حقایق است کجای  
مولانا و محمد و منا نور الشریعت و التقوی و الدین عبدالرحمن جانی  
طیب اسد القاسم القید در جنب آن در شریفه کو هر نظم در ابلا  
طبع بدینان سفته است **س** چنین گفت ان سخندان سخن سنج  
که از کتبه بود و شش در کتبه کنج **س** که در مغرب زمین شامی بنام موسی  
سمیر و کوس شامی نام تیموس **س** زینجا نام زیاده قتری داشت  
که با او از همه عالم سری داشت **س** بالجه چون قیمت یوسف را معلوم  
سنگین قرار گرفت زینجا که او از زه حسن و ملاحظت او شنیده

بود و شوهر را بر خریداری یوسف علیه السلام ترجیح و تخریص نمود و عزیز  
گفت تمام کلمات من از نفوذ و عرض یقینت یوسف و انی منیت  
ز لیلیا گفت هر چه در گوش و کردن منیت از علی و زیور بر دار و آنچه  
در خزینه دارم مجموع مالک سپارم عزیز گفت بدین وجه میسر میشود  
اما زبان بن الولید در صد و شترای دست و زنی استیصال نموده  
چون این حدیث شنید و بطریق استیصال به خدمت ملک شرافت  
و طریق رحمت حاصل کرده و میازار یوسف علیه السلام شرافت و در  
خانه آنکه داشت از مصامت و مناطق در بهار جانان از میان دل جان  
بنظر عزیز آورد و عزیز مصرا از مالک بن و عزیز یوسف علیه السلام را  
خریده و مالک در صدق نبوت و کوه بر معدن رسالت را از دست  
داد و چون از علو نسب و کمال ادب او وقوف داشت در دست  
و بیای او افتاد و عذر را خواست و حضرت صدیق معاذ را در قبول  
نموده و قباله بر او از آنکه در چین رخ او نوشته بود مذ طلب داشت  
تا او را بوقت حاجت جت و اخرا از او موجب امت و نجالت باشد  
مالک متمسک یوسف را مبدول داشته و او را ادع کرده از مصرا بر  
آمد و چون عزیز به خانه آمد از لیلیا گفت که یوسف را اگر می و او را  
در منزلی بگور و آرزو شاید که از وی مشفق شویم و از وصفت گیر  
یا او را بفزند می پذیریم قال الذی اشهره من مصرا لامرأة الکریمی  
مشواه عسی ان یفعل او محده و ولد از لیلیا چون فرمایان الکریمی مشواه  
شنید برای یوسف هیچ مترکی گرامتیه از دل نمودند و لاجرم  
در آن مقامش فرو آورد و در هجده خدمت او از میان جان ملک است

طرفه کار نمی که بر او رانش بر کل انداختند و یکا نکایه نشون  
کل بر داشته در دل جایی دادند و ایشان به شن فلش فرو خند و  
ز لیلیا از مصرا طلبش خرید و چون یوسف بکمال رشد و نهایت عقل رسید  
بختند و بی عوض ذات مرخند صفات او را بر زیور علم و حکمت  
و عصمت و حکم آراسته او احساس در میان فرقه عثمان به کمال  
لطف و ایشان بر افروخت و مایل به آند و آنداه حکم و ملا و کدک لک  
مجنبهی الحیضین علم او را بر نظر کل آند شده اختلاف فنا و و مجا بکنند  
که مراد از این انقطاع منی تبه سالکست که نهایت من نبوت و لعل  
تا چهل سال سن و وقوف باشد آنگاه من انحطاط و عطا و شععی بحالت علم  
بعین کرده اند و صفا که گوید که اشارت به حسن است سالکست و است  
و استرتر و حسره و مندان با خبر امیت که یوسف صدیق علی السلام در  
حین مقدمه آن معده سالک بود و چون یکسال از آن جا و شد متر  
منقضی شد حضرت کبریا سبحانی او را بر ایثار الطاف پیغایت و عطا  
بی نهایت نبوت و صمیمیت و خاطر خطیرش به جوهر اسرار علم  
و حکمت و زو اهر اسرار و دانش و معرفت مزین کرده اند و بر این  
تقدیر مراد از کلید شده سس شده سالکست در آیه کریمه و علی  
اخلاق الروایات چون ز لیلیا از عزیز مصرا در باب مراعات جاب  
یوسف علیه السلام و مرا قبت حال او ما مور شد و ضیت نظیر بنایه  
ساخته بقدر بود تا جهت آرایش قامت طوبی شائش که در جبار  
اعتدال پرورش یافته بود و هفتاد و چهار ملون به الوان مختلفه  
او خستند و اکلیلی مرصع که سزاوار قدر پادشاهان گردان

فلسف



باشد ترتیب نموده بر سر بر عریش نهاد و طلوعی از طلوع انحراب جوهر مست  
کرده در کرون آن مسرور انداخت و چنداکی یوسف علیه السلام را  
در قفل خلق می آید است مشاط عشق حسن او را در اول زنجیهای میداد  
و هر چند جمال یوسف علیه السلام زیبا تر می نمود اول خیزین زنجیهای میداد  
می بود بزاد جمال فی کل یوم و زاد القلوب ما مشا ما و همیشه محبت زنجیها  
بر آن معروف بود که آن رنگ حور در خانه محصور و مقصور باشد  
و پوسته خاطر یوسف علیه السلام را عجب به آنکه در صحرای اطراف غایب ما را جانب  
پدر مهربان و ساکنیت الاخران خبری یابد و چون زنجیهای یوسف را  
پسیر و کشت مایل دید فوجی از بندگان خاص را بخدمت او مأمور مخصوص  
کرد اینها به طرف که او را بشهر ارض ارم چون زکاب در قدم او  
باشند و طرفه العینی از شهر ابطخه متشنفان فاعلم که و اندو سر گاه که  
یوسف بصحرا و کشت و شت رفتی و ملازمش سر کشت بطرفی  
تا خشنیدی او سیر راه کنعان در آمدی و حدیث اشتیاق که بعضی  
سه و آفاق احتمال آن مذاشت با او در میان نهادی و گاه بودی که  
اتش تشوق چنان التهاب یافتی که سگین آن خراباب مسوری  
آسان آسان دست نهادی راوی کو پیک یک روز بر عادت  
معه و پیرون آمده و چشم بر آه کنعان نهاد که تا کابسته سواری  
دید که می آید و رجزی میخواند یوسف از وی پرسید که از کجای می آیی  
گفت از ارض کنعان گفت از کدام ناحیه جواب داد که از ارض  
یوسف علیه السلام گفت از کدام مرغی گفت از مرغی آل یعقوب است  
که نام یعقوب شنیده زمانی ویر باز پهنوش شده بر خاک افتاد و اعرابی

اناد

از ناله فرود آمده سر او را برکنار نهاد و چندان توقف نمود که بحال  
خویش باز آمد انگاه صدیق برسد که با صاحب الناقه اسرائیل العذر را  
شناسی جواب داد که ای فرمود که بدین روز کس دیده جمال او را  
دید و بدین دو چشم جهان من سر معرفت کشیده گفت بلی ثمره و دل حسن  
و میوه شجره ابراهیم است یوسف علیه السلام گفت بر چه سان که استی  
او را گفت سوزان و گریان و غریق بحر میامان صدیق مویخار دید  
با اوچ کرد اشر رساننده گفت با لیت را حیل لم لدی و بعد از آن فرمود  
که حج شو که بنجام من زهر مزاق حشیه را بدان پر خشت کشیده بر سانی  
اعرابی متبول نموده یوسف علیه السلام آید دست شرط سفارت است گفت  
که چون بزمین کنعان رسیدی در منازل آل یعقوب نرو و آئی و چندان  
که از شب با سنی بگذر و در غوغای حکامه اهل و نیا قرار گرفته یعقوب  
تیر از او را در غوغای شود انگاه بد رسو معاش زنده و قاموی ایام  
وراق و تو الی الکم اشتیاق معروض داشته گوی ایها المعصوم  
المغموم هذه الرسالة من ولدک المظلوم ایها الکبیت هذه الرسالة  
من حکمک العزیز ای اعرابی در روی من نگاه کن و طبع مرا بر صفت  
صنیر مش که روان و آنچه دیدی و شنیدی بعضی یعقوب رسان و  
والد بز که او را در حال من واقف کردان و اعراب من  
مهاجرت خویش سر انجام نموده از مصر بیرون آمد و قطع محل  
کرده بزنگی مرغی آل یعقوب رسید و چندان توقف کرد که سبب گاه  
شده بعد از آن بدر بیت الاشدان یعقوب آمد که بنجام  
یوسف بگذارد یعقوب علیه السلام از کلبه احزان بیرون

گفت که لیکت یا عباد این دست **مست** روضه خلد است باز دست **مست**  
بوی بهشت آریا رنیمت و ساعی بهوش افتاد و چون **مست**  
اعرابی مزد سفارت و غای الهام نمود یعقوب علیه السلام  
دست نیاز داشته گفت البکاد لباسک العاقبه و جعلک من **مست**  
فی الجوز چون یعقوب خواست که این سر با بطانه خود در میان **مست**  
امین ترول کرده گفت دستوری نیست که من بعد حدیث یوسف بزبان  
آری و در میان مردم این راز سر به مهر مکتوف کردانی یعقوب  
علیه السلام که فرمان سیاست امیر شیند زبان سخن در کام خاموشی  
کشیده و لب سکوت بر هم نهاده با خود قرار داد که بعد از این  
بساط حدیث یوسف طی فرماید و آن کج شادی را در کج دل نهفته  
مگر روزی طوطی غنوده بود که یوسف را در خواب دیده و **مست**  
که لب صبح وصال رسیده و شب تیره جو ان روی در کشید و متعجب  
انکه خاطر حیطه اش به جمال یوسف علیه السلام پیار امید خواب از روی  
مبارکش باز رسید چون چشم کشاد و قوت العین خود را ندید فریاد  
با اسفاه رگشده و تا لحظه یوسف را طلبد و تا لحظه عقل دور آید  
با کت بر طبعت زد که فی فرمان ربانی سخن وی چو کفنی و عهد عهد **مست**  
ببروی چو کفنی و متنی خاک برداشته بعد از این آن حسرت  
و مان کو ترا نشان بد ان جهانتی الخال حیریل نازل شده پیغام  
رسانید که باری تعالی سفید نماید که بنا بر هر می که مراد استی بهرت  
و جلال خودم که اگر یوسف مرده بودی عالم حیاتش را آوردی  
تا چشم تو به شیخ رخسارش روشن و کلبه تو از قامت طلوعی

بگش

مشائش

مشائش کاش کنی یعقوب که شرد و جمال نوید پ مصفوقه الا شرخش  
استی فرمود و به سجده افتاد و بر اسم شکر گذاری قیام نمود و دست  
ایام قرآن در روزگار بلج مذاق یعقوب بلبل و عمر میگذرانند جز  
دلفت پند مضمون این مقال می شنیدند **مست** پند که گشته باز آید  
بجنان غم مخور که احوال شود روزی گلستان علم خود را **مست**  
براحت و زحمت با ستره چم مفضول و مبدل گشت **مست** الله الامین نقل  
ومن بعد و یومئذ و بفرح المؤمنون **مست** **مست** **مست** **مست**  
بدان فرمان ده کشور ملامت و اشیاء صدیق امین از خیمات و محمود  
ماندن او بنا بر این مدت چند سال و یکس یاقین آنحضرت بعد از ان **مست**  
مشقت و طلال بر مسند جلال **مست** **مست** **مست** **مست**  
این حکایت نمودت آفرین و بیشتر این بشارت محبت اکبر به برسان **مست**  
و تقابل و قیام بیان و عارفان حقایق بیان چنین میرساند که زنجار  
که محله نشین حرم حرمت و مهر سهر لاحت و نور دیده اهل نیش  
و شمع سراج آفرینش بود در شیوه محبت یوسف جنان راسخ و  
در و طیف خدمت او جنان را سی کشید که بیان و بیان از تحریر  
و تقریر آن بخود مقصود معرفت شد چنانچه بر تو این خبر بر صفت **مست**  
قدوه ارباب تحقیق و زبده اصحاب مدقق یافته **مست** **مست** **مست**  
که صبی نو میدی بدوشش خلقی از نو کشیدی **مست** **مست** **مست**  
کردی خیز و شوق **مست** **مست** **مست** **مست** **مست** **مست**  
سرور و دانش **مست** **مست** **مست** **مست** **مست** **مست**  
و لغت بیان **مست** **مست** **مست** **مست** **مست** **مست** **مست** **مست**

نار و سوس و گلشن باز یک نشانه که سرافراز است از سبب  
شکر از یک شکر بنده میان خود مکر چون فی قده منقولت که چون شکر  
عشق یوسف در کانون سینه زینا اشتغال یافت زبانه آن بگلک این  
رسید علی است آن لاله رخسار مصروف به آن شد در رمانش امانی  
و بهار زندگانی با یوسف کلامی و نشانمانی اشتغال نمود و حقی از  
عالم جوانی بر آورد و یوسف از این معنی خبر یافت از صحبت زینا  
مختر می بود و این صورت موجب از یاد حجت می بود و بد  
طلعت او بلال در سر و قامت او خلل گشت **سبب** امید کما این  
منت در عشق **سبب** صفای زندگانی نیست در عشق بود آغاز  
این خورون و بس **سبب** بود انجامش از حرم مردن او چون ای  
مهربان حال او بدان سوال یافت از حقیقت مهر استفسار نمود  
زینا نیار و افتخار خود و سر کشی و استغناء یوسف که او قدر کرد  
و او ای از این حدیث متعجب گشته گفت چگونه یوسف را زینا میانی  
بناشد قامت معصوم از زوی دیدن او بی طافت اند و نجواب  
و از لعل رخسار با انوار او بی تاب زینا گفت با این همه لطافت  
و زیبایی که مر است هرگز یوسف نظر بر طلعت من نیکنده است  
و حال مرا ملاحظه نموده است و او ای در این باب تدبیر است  
اندیشیده و زینا به اشارت و تدبیر او بر مرتبت مقدمات  
مطلوب خود مشغول گشته است تحت فرموده تا مقرر می نماید که  
که دیده پناه در زیر کسند میناشد و نظیر آن ندیده بود  
و در آن مقرر خانه را بقوشش عزیز و صبر برین منقش و معصوم

سازند

ساختند و صورت یوسف و زینا را در دیوار و سقف و جدار  
مقام متصل با یکدیگر با بصله مختلفه تصور نمودند و فرخنده مقام  
اسباب و ادوات عشرت مهسا و آماده کرده اندند بطوری  
مصعب بدانی تمیزی و جوهر خوش رنگ خوب مصور بصورت  
عجب و موجب بلبسته اندید و زینا فرصت نگاه داشته و اسباب  
خروج مسدود ساخته بر فراخت قرار گرفت و یوسف را سهانه  
تر و خوش طایفه اظهار مقرر می نمود و در باب جمعی که مقتضی  
طبیعت بشریت است مبالغه و اطلاق فرمود یوسف فرمود معاذ  
الله می احسن شوای چگونه در امن عفت و طهارت را ابله است  
معصیت و شهوت الوذیه کرده ام فرزند **سبب** ایل و غیره بجز  
خلیل را اقدام حرمانت و منیسات بچه عذری نماید و غیر  
مصر که در اباغ از و اکرام من وصیت فرموده غایت او  
خاست و احسان او بچه تا وصل مقابله کنم زینا این نذر نامبر  
نا داشته و پرده از روی کار بر گرفته و گشتگی و آشفگی  
خوردن با بلع و جن بر طبق عرض نهاد یوسف گفت ای زینا  
مبدا که بدین تسولات شیطانی طاعت و سحر جانی براید  
توانی کردن یا بدین تجلیات نفسانی سالک طریق مستقیم را  
از راه توانی بر روز زینا گفت اگر را در تجویز مواعلت من  
اشکال و استنباست و شیوه عشق بازی در شریعت ابا و جد شما  
کتابت مرا ذخیره بسیار بود از تقوی و بگری و کفانی و شفاعت  
فیض از مفروضات و ادواتی نیست و چون ملتزم من حصول  
موصول مقرون کرده امی مجموع آنها را به نیت کفارت این

خانت بر طبقات عجزه و مساکین و فقرا و اصناف مستحقین  
سازم تا باری تعالی این کجاء از من و تو در کد را نا و جوید که  
بر روی ما نبارد و بعد از آنکه معارضه و مباحثه یوسف و زینب  
اطلاب رسید چنانچه در تواریخ مسطور است و در قصه یوسف و  
زینب مسطور است مولوی مخدومی مدظله العالی منظوم است پس  
خسین که پوسته کار او تدریس است و کسب العیس است خطاش  
بر یوسف جلوه داده فی الجمله قصدی در خاطر او رسد آید و باید  
که حضرت صدیق در آثار این جو الی سوا الی نظر مبارکش بر باط  
افتاده صورت خویش زینب را دید که دست و رانوش  
زینب که مگر کرده اند از دیدن او اعراض نمود چشم روی او  
خانه افکنده همان صورت دیدم از آن جهت باز روی یوسف  
آورده همان صورت یوسف و زینب را دید روی بهم آورده  
تا این صورت منظوم را بگویم و باز روی توجه زینب آورده  
و زینب را از این سبب فوت طامعه در حرکت آنمه بجهول  
مطلوب متیقن شد و باز در نحو است و زاری نموده مجددا  
طرح مبالغه و الحاح آغاز نهاد و شیطان تیرمد و علت شده  
مقدمات کاذب را در صورت دلیل و شکل برمان در زمین  
این کار و تخمین این کردار بر آنحضرت القا کردن گشت  
و بر دلیلت بود که امری که ملائم مرتبه نبوت نبود صادر  
کرد و که غیایت ربانی دستگیری نموده چنانچه میفرماید  
که قال الله تبارک و تعالی و لقد صمت به و نمت بها لولا ان  
ای برمان ربه و از ارباب تاویل در باب کسب یوسف

صدیق

صدیق و سبب توقف مطلوب زینب که ان سبب برمان ربانی  
و جهت سبحانی بود اما و دل منقلب و از آن سخنان آنچه بعضی تاریخ  
انبیا می نماید انیت که جمعی گفتند که در آن خلوت یوسف  
صورت یعقوب را در برابر خود مشاهده فرمود که بر او از غلبه  
میکرد که ای مرند نام تو در جوانی انبیا ملتویت تو قره العین  
یعقوبی زینب را تصحیف عمل نبوت که از میراث حلیل اند یا منته  
مخطا خطا و زلل سقیم کردانی تا دولت ندیم مذم مکرزده و حنی  
کویند که در آن چین جبریل نزول کرده گفت ای یوسف ان عفت  
در لوح محبت به کلمات تو قین ربانی تعلیق یافته است و حقیقت که چنان  
علم محقق را بغیر چنین دولت نسخ کنی و روایتی دیگر که میان  
یوسف و زینب صورت دستی پیدا شد و بر کف آن دست  
به خانه نور رسد و نوشته بود بعرفی سطر اول ان فاقصوا یوما  
ترجمون فی الی الله وسطه و هم ولا یفتخروا انما کان حاشا  
و سا سیلا وسطه سیوم الی ان یلیکم طافطین که اما کاتبین و  
دیگر آنکه در آن وقت ندایی بگوشش یوسف رسید که انیت  
مکتوبی فی زمره الاینا فعل عمل السفها و نقلی دیگر آنکه در آن وقت  
ندایی بگوشش همان طفل که بر طهارت یوسف گواهی داد  
زبان مضاحت شعرا خطاب کرد که ایها الصدیق لا یرلی  
و در بعضی نسخ مسطور است که در آن خلوت نظر یوسف پرده  
افتاد که در کج خانه کشیده بود یوسف آنرا زینب پرسید  
که این پرده چیست و در پس این پرده کیست زینب جواب

و او که معبود من در پس این پرده است و پرده را بر روی او کشیدم تا او زمین امن می نویسد در این کارم که من می خواهم یوسف از زینجا اعراض کرده گفت است لیس من الضم و ما یسعی من در تاریخ نظری و غیره از تواریخ و تفسیر زبان ربی و چون دیگر که گویست که را هم خوف در ایراد آنها بعد خوف است اما سخن معذور است و چون یوسف حجت الهی را مشاهده نمود الفتنه کرد از دو شاخ لام الفتنه در زمان کار کسب میان کافران خود را از دست زینجا خلاص کرده اند از آن مجسمه خاص بیرون و دید و از شش در بند بیرون آمده بود که زینجا بدین جهت که آخرت در دنیا بود خود را یوسف رسانید و پیر اینش را از گرفتگی کشید که ناگاه غریز را در ما می شد و پیر این یوسف پاره شد زینجا از غایت بیجا لبت او از بر کشید و غریز را چنان ساخت که با حق را من اراد با ملک سوا الا لیس او عذاب الیم چه باشد جز از آنس که به اهل توبه می اندیشید با شد بگر امله برندان برده شود تا بعد از او در دانات محبت کوه یاد عزیز در این بقینه تمیز ماند **س** که ام قاضی حکم چنین تو اند کرد که هم میبایستی هم خصم و هم گواه تویی **ی** یوسف نیز جنبت و رفعت دعوت زینجا را با عزیز در میان نهاد و قال الله تعالی و قدس قال می را تو و شیعیان بعضی عزیز را اینجا که کمال عنایت و رحمت او بود و دست به تمسیر باز دیده خواست که یوسف را بکشند که از او در وجود نیامده بود و تا و پند کند که ملامت تقدیر بود

باز خواند

شهر خواره هفت ماه بقولی سه ماهه گفتار اید و به طهارت یوسف و احترام از زینجا کوه ای داد و به چاک پیر این نه ای کرده گفت اگر پیر این از پیش پاره شده است زینجا است بگوید و یوسف از دروغ گویند است و اگر پیر این او پس پاره شده زینجا دروغ گویند است و یوسف از راست گویند است و چون بعد از امجان ناماکی آن و باقی این ظاهر شده غریز مهربا محض گشت که سبقت زینجا در مضار عقوبت یوسف را بر چه بود است که او ساخته است و آنچه حکمی که او بر او خست و بعد از آن روی یوسف آورد و بظلمت فرمود و عذر خواست و پندید مراسم سعادت اشغال فرمود و وصیت کرده گفت یوسف آن اعرافش در از نهان از این واقعه باز گویی که این حدیث ناشایست در مصفاش شود و در زبان رند و او باش افتد انگاه زینجا را در لباس آلاب بصورت عصبیت و اسفندی که تنگ چون مرادده صاحب عهد تو بود و تقدم اعتد از پیش آمدی و چون خیانت و قصد مباشرت از تو ظاهر گشته مرا هم استعفار قیام غایب و چون بعد از مدتی دیگر که زینجا افتاب جمال یوسف را در محافظت مستور داشت و نگذاشت تا اخبار به مشاهده و طلوعت روح اشهد ای غم و نسی مسرور شوند زمان مکر که مشتاق مطالعه صحف حال اونی بودند بر زینجا حسد روید و در مقام گفت گوئی آمده و کلمات بی پشت و روی آغاز کردند **ب** بهر یک و بدینش در بیفتادند

زمان سرزنش دردی کشاوند که شد فایز زهر سگی و نماند  
مش مشفقون مبرانی غلامی **م**حبت کمان غلام از وی تقویت  
ز و مسازنی و هم از پیش **م**حبت و این قیل و قال بر تبه رسید که  
پنهان ایشان داستان خاص و عام شد **م** زینجا چون شنیدین  
داستانرا **م** فضیحت است آن بار استار از محبت انظافرتش  
حد و ملامت الشان خوان دعوت نهاد و ملامت ضیافت کرد  
و مخرات و کاترو اعیان مملکت مختص نمودی که در جبال کلاخ  
ساقی و خوشنالی بودند و باز زمان صاحب الدواست  
البحر بود و خدا خصا مرمود و از برای سگی از این مستور است  
خند و مسندی بدیا و هر مزمین کرد و در کوی جرجا امیر این  
سه معین ماست و طایفه از معینان مجلس از این روی و در سو  
افاز کرد و میرای طرب سار از غوال سو از در این مجلس کرد  
مزمود که در استنک عشاق سرود افاز کرد و ندلس زینجا  
از ان کور استار که مست شراب شوق او صفت بود و در  
راز و ملامت زینجا زبان میکشودند که لای ابدار و در کوی  
بر گفت نهاد **م** بدیشان گفت بس کجای باز میدان  
نیزم نیکوی بالایشان **ج**را در دیدن میان حکام مطلق عشق  
عبرانی علاقم اجازت کرد بود ارم مروتش بدین ایش  
کردم رهنوش **م** همه گفتند که این گفتگوی بجز او نیست  
مار از روی **م** بفر ما برون آید حسنه انان **م** کفرق باشد  
از ناز و امان **م** که ما از جان و دل مشاق او نیم خوش

نابوده

خوش نایوده از عشاق او تم بعد از ان زینجا ان ماه تمام  
که انقباب از حالت جانش در اضطراب بود بیرون آمدن  
از جباب و برداشتن نقاب امر فرمود و چون ان ریش گل  
سوری بفرموده و دستوری از زروه بیرون آمد و بنا بر شمع  
جانش از تنی افق سر بر زد **م** زینجا گفت هست این ان کجانه  
که از اویم سر ز شمار ایشان **م** منکر ان زینجا که نظر بر طلعت بود  
افلندید بر ان چاره تر تم کرده بر خطای خود معرفت شدند و  
چون خواستند که ترنج پاره سازند دستهای خود بر بند و بدن  
یک نظر در دیده مقلع در زخول از م شمرند مقادیر گوید که چون عالم  
بهوشی گوئی افاقت شناختند دستهای خود بر زمین افکند و تا  
و تب گوید که چند کس از حصار مجلس از مشا بد آن طلعت زیبا  
جان دادند و قول صحیح **ا** که بروستهای ایشان جراتهای موتم  
پدید آمد و بعد از ان با عاقق نایب الامت کرم بزرده **م** انک  
در واقع اب کون رسانیدند بس زینجا بطریق سرزنش  
با ایشان گفت که آن منته که در مجلس ملامت قیامت بر سر  
من آورده بودید و عزامت مرا و روز زمان ساخته گفتند  
ای زینجا چه جای این سخت که ما را از ان ملامت صد نوع نیست  
و تر ابر ما هر از که ترحم کرمت کراه بوده ایم که ترا در این  
واقع پراه شمرده ایم و لئانه کار بوده ایم که ترا در این  
صواب خطا کار نپنداشتیم ایم انگاه زینجا گفت ای یار این  
مشق و خواهران موافق مرا و این واقع و در این

بشرای نه

باری کنند و مدکاری نماید که تعلق و معش این کلماتی زاده و  
من عمل معقول دانند که من از آمدن شد ملول گشته است بعد از ختم  
و دعوت آن زمان با دستهای بریده و کمرها آنها در بختار است  
دریده و خانههای خود و امن گشان و خون آفتان فرستند  
و از آنجا دو مستوره شیرین سخن حرب زبان در منزل  
ز لجا اقامت نمود و معجز شدند که ابواب مواصلت میان  
حبت و عیوب مفتوح ساختند و زایش معاشرت مبسوط سازند  
و کویا غافل بودند از این معنی که یوسف علیه السلام با رفیق  
که چشم از دنیا بست و مسوسات بسته و باطله فرغان روحانی آموخت  
دست آموز شکار بیان المیس شود و در دام میاد و آن هوا  
و موسس گرفتار نیاید پس یکی از آن دوزن بوجه بلطف  
و عطف و احسن با یوسف گفت ای پسر سعادتمند زنجار را  
چنین در بند بجز و مشقت میند و رضای او را موجب خوراک  
و آن و از خون و وصل خودش نومید گردان جا و خوراک  
در سایه عصمت بر زده و فرشته ایست که قاید شوق  
تو اش از راه برده در اینجمن ماه فرمان اقامت درین  
انجم و در کاشن سخن بویان حوریت در صورت مردم  
بر این فیروزه کون سطح طبع مه از شرم حال او مقصود  
نهد کرد و نثار مهر آن روز همه زرمای جسم در تر از او  
جو نماید که از درج یا قوت شود دل را مفتح روح را آموخت  
حدیث گوهری در لعل ناپی زده و دانش زده در اوقات

بیا

بیای و لبری سروی خرامان کلی نوبسته از سر چشمه جان  
سارک جسمی از جان افزیده سراسر مروی چون نوز دیده  
خرا و کسنگ گرفته تخفیف او نبوسیده و دانش حوب او  
انی یوسف بی کلفت نواختنی و او ماه و چون اجتماع نین  
از نو انرم است چه بهتر از آنکه او عروس باشد و نواشته  
یوسف فرمود که این مقارنه خالصت از اشباع و فایده اجتماع  
ترین در یکد رجبه موجب محافظت و اتفاق مواصلت نین  
مقتضی بفرایق همان بهتر بود که مستر از اجتماع اقباب استغاد  
جوید و بدان عیب به جانب استغاده و نور و ضیا کرانید  
و تبر با طهارت ذات به نجاست خانه شهوت شود آن وقت  
و از مصلح دوزخ تو شمشیر اوجت بر توان گرفت و چون  
ان ضعیف ناصر این سخنان شنیده خاموش شد و دوم در شنید  
و آن زن دیگر زبان طامت در از کرده و از ششوه  
سخن آغاز نهاد و گفت ای عزیز بار لیجای ماه دیدار خود  
ببخار طریق مکر و استکبار مسلوک مدار و به منت تصحیح در  
مناجعت و آتی نعمت روزگار بسزای که اگر چون فعل این  
میش از این غلت بسزای و مثال این نهان و غنچه رخصت  
کرد ای بحقیقت از انتقام مهر و عصب سالم غانی و ترا  
الیه کناه کاران و مقرون زندانیان سازند  
یوسف گفت شیرین شهوت برو به بازی شهوت گشان  
گفتار صفت فریفته نشود و و جهای بلند پرواز استیانه

قرب صیدیت در دام فحالیان صعوه سیرت کجک سریرت مفضله  
اکاه از شکر لیدت زمان بحفظ ملک منان عیب دان استعانت  
نموده گفت یارب شکمهای زندان مرا خوشتر از این دعوت  
سیرت که به آتم میجو استند و مضیق حسن بهتر از این کلشن و سع  
مراست که مرا بر متن اینجا تکلیف می نماید و آن دو قرین کوشی  
وصال یوسف در غمزه داشتند به کیمار کی از وی مایوس و محروم  
شدند و بر در اینجا رفت صورت حال باز نمودند و از روس  
دولت غایبی عرض داشتند که مصلحت جان می نماید که یوسف را  
بر زندان مرستی تا در آن زاویه حرمان قدری رهاش جان بد آ  
و در آن کج و حشت و شمای کلشن محبت رنج را آید و کند و از یوسف  
و جان طالب گوگرد و زنجیر را این حدیث مستحسن افتاد و بلوغ  
گفت این جوان کفافی و بنده عسبرانی مراد میان خلق بوا  
ساخت بوعه مراد است که عین نصیحت بود به ساخت عفت  
من نسبت کرده اکنون او را زندان مجوس ساز تا مردم بدین  
که ذیل عفت من از لوث نصیحت بریست و مجرم و کناه کار  
این غلام عسبریت عزیز با خواص خود مشورت نموده همه  
این رای را مستحسن آشته و بنا بر این عزیز فرمود تا طوق  
شد و در کردن آن سرافراز آنگذند بدن چون سیمش را  
به بند آهن مقید کرده اند او را از زندان فرستادند و در  
که چون کورستان زندگان و کلبه احزان پیکان و دین  
سرای سیاست و منزل شکمهای تجربه و مهارت بود و بفرطت

دانش

یوسف رنگ روضه و غیرت بوستان جان شد جماعت  
محبوسان که در کج نام راوی مرده دلان شرو شور و زندگان  
بصورت در کور بودند جو رشع جمال یوسف زندگی از بر  
گرفتند **س** جوان دل زنده و فرزندان در آمد  
به چشم مرده کوی جان در آمد در آن محنت سرا افتاد  
جوشی بر آمد زان گرفتار آن خروشی شد نذازمقدم  
ان شاه خوبان همه رجنه بان رنج کوبان و چون یوسف  
در زندان قرار یافت رنجی فرمود تا عمل از کردن و تخریب  
از دست و پای او برداشتند و سرش را با فتنه غریت  
و قامتش را المباس گرفت پارت پارت شد و جهت اقامت  
او جانی علاقه خوشهای کرانایه انداخت و در و دیوار  
ان حجره را بر غیر و عنبر و کلاب و مسک از فر معطر ساختند  
و یوسف در آن خانه آرام گرفته چون از عبادت مفروضه  
دادار مافله فارغ شدی به لطف زندانین بر او احسنی بود  
بعینه جواب ایشان را که بید من تا عمل احادیث تجارت است  
توجه نمودی و هر در مانده را به نجات وعده دادی و کلاب  
و کلشن وقت ماجوش ایشان خوش میداشت و در آن مقام  
ناگامی هر کس را مناسب طور عجزاری می نمود و هر کس را  
فرانخور حال بند از زانی میفرموده که اگر اهل زندان است  
طلعت غمزدای روح فرای او مهر و گشت شد و از خواب  
ایام و سخن و مبس الام فراموش گردند و رشع جلال

زندانیان را



که بواسطه جاب زندان از کمرند ان بسته بود با ایشان صحیح خویش  
گرفت و روزگاری با امید عنایت ربانی و عاطفت سبحانی  
گذرانیده شبی بر روز و روزی بر شب میسرسانیدند **من**  
چو مردان در مقام صبر نشستند به شکر آنکه اگر کید زمان برست  
و چون آن ماه روی کفغانی به سعایت زلفیا و حکم عزیر مصر  
زندانی شد و در پیش آتش شوق در خرمین زلفیا زد و پاره  
اشیاقتش در کانون نمیدشتش گشت **بسی** جوان سوار گشت آتش  
بدرشدند کلماتش در زندان تیره تر شد چو اساس در آن کلا  
ماند که کل خود درخت بند و خار ماند چو خالی وید از آن گلشن  
کل خویش چو عجمه جاکت زویر این خویش و چون آن  
کار خود کرده بود و آن چاره خود انداخته بود چاره  
مند است و راه به مقصود یعنی بر دامن شاه اتفاق  
در تکی ایام عزاق خاطر خرمین را به مضمون این مقال  
سکین میدادند **من** جهان آن به که دنیا بلی کبر و کبرین  
زندگانی تمام میداد کسی گوید در جهان ما در دو وقت است  
بوقت مرگ روشش چون چو غمت **دراختلدمی یوسف صدیق**  
**و شستن او بر منند عزت مصر** اصل این واقعه  
چنانست که که پادشاه روم رسول به ملک مصر فرستاده  
بود و مالی مکار و مقداری زهر ملا علی مصعب او کرده  
تا جو اصل ملک را جمع شریفی مسموم و الی روشش را از  
تولیت مصر بدین مغزول سازند و رسول پادشاه روم

بعده از

بعده از آنکه قوا عد صحبت و مودت با خوانسالار و ساقی ملک  
صورت و امته را در میان نهاد و شرب و آزار از این غنچه  
اسعفار نمود و خوانسالار را کثرت ز رواج او از راه  
برد و این امر خطر را قبول کرد و این خبر به بیع ملک رسید  
که یکی از اینها و شخص تا تو عدزی او را خاطر دارند و چون سحک  
از این دو شخص معلوم رای شهرداری بود که ملک این امر خطیر  
گشته آمد فرماند او تا مرد و در آن زمان بر وقت صالح ارجح  
و حینت ارجح میتمیز کرد و بعضی از مورخان گفته اند  
که بواسطه وفور طلوع و سوختن پادشاه این تدبیر را ارکان  
دولت و اعیان مملکت انگیخت بودند و خوانسالار و شربت  
بر دو بنا بر طلوع دنیا قبول کرده و این دو عزیر بر دو جوان  
با یکدیگر در مقام عداوت بودند و پس در یک بانجو و محرکه  
که وقت انتقام آمد و زمان تسلط میشد پس با تم خلوت  
کرده مشورت نمودند که آن زهر را چگونه و چه وقت بکار  
برند و بعد از قرار رای و صحبت عزیمت چون روز و کمر  
مجلس سلطانی منعقد شد و جمع خسروی مرتب شد ساقی که مردی  
دو زمین خورده و آن بود به بمارست و تجربه خرم را  
کار مر نموده و چون در آن مجلس دور طرب کرد آن  
شد ساقی پال را آلاشش زهر مخاطمت نمود و شرب  
صافی به سان آب زندگانی در کار نمود ملک چون ساق  
که کاسه از دست ساقی بست مانند خوانسالار فریاد بر آورد

که ایها الملک زینهار که این کاره از دست این ناحق شمشک  
تستانی که این جام جاگم است نه طرب فزای و این قبح  
فرح کامست نه مسرت افزای ملک دست از ان باز کشیده  
ساقی را بجمع شرابی که در دست و پشت امر فرمود و ساقی  
جام شراب تمام در کشیده هیچ کزندی به آن نرسد و بعد از آن  
ساقی گفت چون بر اوت من در نظر عاطفت بادشاه ظاهر  
و از حضرت جیاهی که به من نسبت کرده بود سلامت یا فتم التماس  
می نماید که خواند لار را به تناول آن طعامی که حاضر ساخته  
است بیاز نماید و از مجاری قصد و عنایت آن شخص ماند  
تا امین از خاتین جدا کرده و چون خواند لار را بکلف خود  
امر کرده اند اما و امشاع غود و ملک را از استماع امشاع او  
معلوم شد که آن نامسموم است صولت یاوشای و غضب  
فرماندهی ریای بن ولید را بران داشت که معصوم و مجرم  
نزدان دستاو ایشان در ان مقام دلگه که منزل شراب  
نبد و زنجیر بود در آمدند و به مجاوره ماه روی گفتانی که تخا  
اور اعلام غیرانی نام کرده بود ملک را فراموش کردند  
و چون مشاهده کردند که یوسف ضعیفان مجوس را قوی دل  
میکردند و میکشید را نوید فرح و خرم میداد و خواب بر سر او  
بلباس تعمیر و تاویل می آرید مایلید که مشاورت نمود بگفتند  
بر ما و اجبت که این ز را خلاص را خلاص از ما بشن و ملک  
امتحان بریم و خود را از ورطه شک و شبهه خلاص داده

به اخلص

به اخلص قام که خدمتش به میان بندم و بر این معنی جانم  
شدند و دو خواب نا دیده از کفکاف نفس راست آوروند  
و معروض رای صدیق کرده اند طالب تعمیر شدند قال احدی  
انی ارلی عمر خرد قال الاحسن انی ارانی اهل موم رای خبر  
انما کل الطیر من منیایا و طرا انما بک من الحنین ساقی که مالک  
طریق بجات بود گفت در خواب چنان دیدم که در بوستان  
و گلشای و گلستانی روح افزا طوافت میکردم که ماکاه در گوشه  
از ان گلشن سه خوشه آگور بنظر من در آمد بس رفتم و آن  
خوشه را گرفته به نیت شراب بفرستم و فی الحال شرابی  
حاصل شد که بخور آن طرب آمیز و بخار آن نشاط آگور بود  
اگاه ان شراب را در جامی از کلبینه شامی که شعر عیاقی یک  
از وی گرفته بخرت ملک رسانیدم و او بر غنچه قام بخرج  
نمود و در ان خدمت مرتجعین کرده و بعد از ان حج انساله  
که مقوم را و به حرمان آمد گفت واقعه من آن بود که به مطلع  
در آمدم و دست خوان مان که بر یک از ان خانه رشک  
قرص عوز بود و کرده بر سر خود دیدم ماکاه از هوا مرغان  
که بر سر بر سر من تا سخن آوردند و آنچه در خوابها بود بر بوده  
میخوردند چنانچه هیچ از ان با باقی ماند و من اضطراب  
نموده از خواب در آمدم و اکنون التماس اگه مارا  
ب تعمیر این خوابها حسره می و از مال این واقعه با اعلام  
غایبی چون یوسف اقبال یکی از ان دو واقعه یکی بر عطا

و یکی بر بلا میدید و ورق ان سبق کرده انده گفت لایما کما طعنا  
تر فانه الا ان بنا کما بنا و لانا ربک من الحسین یعنی برسد شما  
طعنا که خواهد خوردن الا حسنه و هم شمارش از او و در ان نشان  
گفتند این کار ساحران و کابینانست و توانش از اجا دیده  
و در که ام وقت این من از ایشان تعلم نموده یوسف فرمود  
که جاشا که من متابعت انجاعت کرده باشم و این علم از ایشان  
اموخت بلکه روح من مودت است بتایید سبحانی و نعم بالهدای  
و این از علوم نیست که برورد کار مراد آن داناکرده چون  
بار دیگر از معتره خواب رسیدند یوسف اعراض نموده  
از متابعت ملت ابا خود یعقوب و اسحق را بر اسم و وحدت  
حکیم علیم سخن گفت و چون دیگر بار الجاح کردند یوسف پیغمبر  
اشغال نموده گفت ای یاران زندان امان کنی از تمامید  
ملک خود را یعنی ملک او را به عمل خویش برود و ان دیگر  
بردار کشند تا هر مرغی از سر وی بخورد و فصل این اجمال آنکه  
یوسف در معتره خواب ساقی گفت ان بوستان که دیدن است  
نمود امیشت اوست و خوشهای انکو رگانه سر روز دیگر  
در زندان ماند و گرفتن ان جام از دست او قبول ملک  
که بر تبه اولش رساند و بدست خوانا لا گفت که سه خوان  
اشارت بدانت که بعد از سه روز دیگر او را از اینجا  
پرون برود بر داریش کشند و چند ان مکه از مذ که برهان  
هوالمتره او را بخورند و ایشان چون این سخن از یوسف

گفتند

شنیدند گفتند هیچ خوابی ندیده ایم بلکه این کلمات را او میدی  
جهت امتحان تو بر تو بافتند ای یوسف جواب داد که منی الام  
الهی فیہ سقان یعنی شکر تو ابد تا وقت بعد از ان یوسف الهی  
نموده ساقی را گفت و او در کفی بخند ربک یاد کن مرا از ربک  
ملک خود و محصل الهاس انکه روی توجه و تفتح به ساقی که نجات  
او را از ان مله میدانت گفت چون به نصف خود رسید  
تغرب ملک را حاصل کرد و بوقت که صلاح دانی عرضه داری  
که چند سالست تا در زندان غلام عبرانی مظلوم و مجوس است  
و از فریادش مگذر این جهانی محروم و مایوس ساقی اجابت  
ملتس یوسف را انکشت قبول بر دیده نهاد و چون امام ثلاثه  
منقضي شد در ان کارخانه تقدیر کنی را بر تخت بخت نشاند و  
دیگری را از دار خار در او بختند و شیطان حدیث یوسف را  
بر ضمیر ساقی فراموش کرد و اندر خانه میفرماید خانه اشطان  
و لرزه بعضی گفته هر دو ضمیر راجع یوسف یعنی در ان محله یوسف  
ما ساقی این سخن گفت شیطان ذکر برورد و کار را از خاطر  
یوسف پرون برد و الا ان کلمه کفنی تو تو سل به مخلوق کردی  
آورده اند که چون یوسف این الهاس از ساقی کرد حیل  
از بارگاه حی فرود آمد و گفت ای یوسف سخن سخا  
و تعالی میفرماید که از من سرم نداشتی که تپاه به مخلوق بودی  
و یکی از بنی آدم را شیخ ساختی بغزت و جلال خود را

چند سال دیگر و در حسن نگاه دارم یوسف از جبرئیل رسید که در دست  
حسن برود و کار از مرتضی بود باشد بانی جبرئیل گفت بانی یوسف گفت  
چون حال بر این منوالست از سختی حسن فرزندت ازندان  
دارم و در بعضی از نسخ چنین آورده اند که چون جبرئیل  
بعده از التماس بدو که باز آید با یوسف فرمود که برود و کار  
غرضانه خطاب فرموده با تو میگوید که ترا از عدم که تو خود  
آورده محبوب پدر کرد ایند یوسف جواب داد که خوش  
خداوند غم نوال جبرئیل گفت میگوید که ترا از جاه خلاص داده  
بعتت رو یا موخت گفت خداوند جل و از گفت میفرماید که سو  
نقش است بر زلفا که از تو دع کرد یوسف فرمود که حضرت  
حق جبرئیل فرمود که حق سبحانه و تعالی میفرماید که چون عزت  
آوروی که این همه من کردم بر انجا و است شفاعت از ادوی  
مثل خویش میکنی و این حکایت بصیق و مو که چنین یوسف  
شد که فرمود یا اجسی احد مطالا و دخل علامه فرجه و یقوی هفت سال  
دیگر در زندان بماند و چون مدت سخت منقضی شد پادشاه  
مصر ریاض بن الولید در خواب دید که هفت کا و فرجه ازل  
برون آمدند و از عقب ایشان هفت کا و لا غنند آمده کا و  
فرجه را فرودند که هیچ نفر در بطن کا و ان لا غنند انشد  
همچنین هفت خوشه سبز خوب که دانه آن منعقد شده بودید  
که هفت خوشه خشک خواب شده سر ازوه در آنها چیدند

بجی

بجی که از طراوت و سبزی آنها اری نماید و چون ملک مدینه  
ملول و مشغولت و ساحران و کاهنان و معبران از احضار  
نموده از معبران اسفشار نمود و مجموع گفتند که این احضار  
اطلاست و تا بقدر خواب شوریده اعلام نیست و در خلال ملک  
این حکایت ساقی را حدیث یوسف یاد آمد گفت من خبر کنم شمارا  
معبران پنج آب یعنی ولالت کنم شمارا یکی که معبر رویا ملک گوید  
ایا انکم ساقی فارسلون امام بحم الدین عمر شمس در نقیسه این آیه  
بدین وجه تعبیر کرده که من ارم خبر معبروی و من دایم وجه تعبیر  
وی و صحیحش نبویست در زندان چه اجاست داده آن و چون  
شهادت بر معبران و قوت یافت بر رای ملک ربان معبر  
داشتند که اتفاقا و میل این عالمان میل با باطل دارد و حکایت  
ایشان حسن افات می نماید چگونه خواب ملک اصغار  
و اعلام تواند بود که خواب یا و شاقی شبهه قابل تعبیر  
باشد و بعد از آن بلغی خواب خویش و خوانی لار و  
معبر یوسف از اسم بعضی ملک رسانید و در این از ابریت  
حال یوسف اعلام داده ملک رسید که سبب حسن او چیست  
ساقی گفت قصه او طولی دارد و من کما منعی بران وقت  
ندارم این قدر دایم که کریم زاده ایت از خاندان  
ار اتم کمال صورت و لطیف سریرت آراسته و غری  
تمیز او را بفرموده زن برندان باز داشته ملک  
در استخبار نقیسه خواب بجهیل نمود و شراب ار را بر بند

فرستاد تا از تعبیر خواب خبر بابد و ساقی بوجب فرموده عمل  
نموده ز زبویوسف آمد و گفت ایها الصدیق افشای سبب  
بقرات با کلهای سبب عجان و سبب تسکلات حصه و اخوان ساسات  
ملک خوانی چنین دیده است و قامت معمران و زینب ان  
عاجر آمده اند اکنون باید که معتبر و نصیر آن بیان کنی تا من  
بازگردم و ایش از اعلام که شاید که بقدر روز منزلت  
تو و انکار دهند و ترا از این جبر خلاص گتند یوسف فرمود  
که گاوان فرزند و خوشهای سبب عبارت از سالهای نعمت  
و بسیاری زراعتت که غلابی در آن ایام بر فاقمیت  
باشند و گاوان لاغر خوشهای خشک کنایت از سالهای  
شک است و عسرت که بسبب معیشت به مردم منعقد گردد  
و بعد از آن صدیق فرمود که زراعت گشته هفت سال بجا  
نماند و بعد از رفع محصول دانه را با خوشه بگذارد که اندکی  
که در آن سال بخورد و پس از آن باید هفت سال محظوظ بود  
که اگر ذخیره کرده باشد در آن سالها تا میل نمایند که کلهای  
زیغ و بعد از سالهای کلهی سالی باید که از رحمت آسمان بگردد  
زمین مردم آسوده و مرفه گردند و چون ساقی از زندان  
مراجعت نمود و هر چه شنیده بود از تعبیر و تدبیر معصوم  
داشت ملک است که این سخن حقیقت و جواب قوی تعبیر از  
محل ندارد و لاجرم به خلاصی یوسف از زندان و احضار او  
فرماند او ساقی زندان آمده صورت اشتیاق ملک

بدرین

بدرین آن سر و بستان نبوت و نفوت باز نمود و از نبوت  
الطاس نمود که همراه او سارکاه ملک آید صدیق اجابت  
نکر و گفت باز کرد و بدو تو ملک و پیرس که چه بود و حال  
آن زمان که دستهای خویش بر بندد در اخبار آمده که چون  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم باین آیه رسیدی که غلاما جا رسول  
قال ارجع الی ربک فرمود که خدای عزوجل بر او در میبویست  
پایم زد که اگر به جای او من بودی چون رسول ملک مصر بماند  
و مرا بیرون خواندی من یشتاب بیرون میدی و  
چون ساقی از زندان بیرون آمده عرضید داشت که یوسف  
از زندان بیرون نمی آید تا کینای او روشن نشود و بدان  
بن الولید از این حال معجب شده از حال یوسف علیه السلام  
کنا مینوی استفسار کرد ساقی گفت غلامیت عبرانی که ملک عزیز  
او را از مالک بن و عزرائلی خریده است در نهایت حسن  
و جمال و کمال ملاحظت و لیاقت و قراست ملک رسید که یوسف  
بسی اوجه بوده و این جز مانند که دستهای خود بر بندد  
و مرا احوال آن غلام از ایشان باید چرا رسید ساقی بقصد  
یوسف را مشروح تم بر وجهی که از یوسف شنیده بود و معصوم  
داشت زبان از استماع این کلمات در شکفت ماده بسیار  
السخن را طلب فرمود و زندان بان حاضر شده ملک رسید  
که جوانی بدین صفت در زندانست میخواهم که معلوم  
کردم که او را از حبس فرموده و حال او در آن مقام

بر چه گفت است صاحب البین فرمود که عزیز او را زندان  
فرستاده و او روزی و روزی میدارد و شب نماز میکند  
و اگر الوان الطوبی پیش او میبرد او لقبی تناول فرموده  
باقی را به محتاجان موقوف نمیدارد و ملک را از ایشان  
این محتاجان بدین بوسف میسر کرد و بهیچا عزیز فرستاد  
و از وی حال بوسف و سب حال او بگفتش فرمود عزیز از حال  
غیرت و ناموسش صورت و او را به تهنان داشت که گفت  
من این غلام را از مالک خریدم بودم و بعد زندی قبول  
کرده و بواسطه خیانتی که بوی منسوب کردند من او را  
جس کرده اندم و تا غایت در زندان به آن سبب محبوس  
است ریاضت بار دیگر ساقی را بر زندان فرستاد تا بوسف را  
بیاورد و صدیق فرمود که هر چند ریاضت بادش است اما زنت  
ظاهر عزیز او است که او مرا خسته نکرده است و منی این  
صورت میسر شود که عزیز از من راضی گردد و در شاقی  
و او که دست دهد که از ریاضت بخش حال من نشاید و ساقی  
این ضربت رسانیده بوجب حال ایشان میسر شده حکم  
فرمود تا زمان دست بریده را حاضر کرد و آیدند و احوال  
بوسف و زینب را شد ایضا استعلام به جای آوردند و  
استقرار نمودند ایشان گفته معا و اندام مایه بدی  
از وی بدیده ایم و آن کیدی بود که ما ساختیم و زینب  
نیز به جرم خود اعتراف نموده گفت اکنون بدیده ایم

حق از باطل

حق از باطل و او از جبار است گویانست در گفتار خویش  
تألمت اعزاء العزیز الا ان حصص الحق انما له و به عن گفت  
بوسف بعد از وقوع این قصه فرمود عرض من از این  
انگاس ان بود که عزیز بود اندک من در عفت او جانی بودم  
انگاه فرموده ما بری النفس ان النفس الاماره بالسوء اما  
بارحم ربی و ما بری النفس الا ان کما له من نفع لکن از بشر  
انگاست نقلت که چون زینب و در حضور ریاضت بن الواسع  
بجریه خود اعتراف نمود و عزیز مهر از انفعال او را اطلاق  
بوسف او را بخواست بعد از مدت شده سال و بعضی گویند  
که بعد از خروج بوسف از زندان با بزرگ فرصتی عزیز وفات  
یافت و صدیق زینب را در جاله کجاء آورد و او را مساحت  
وقت مایه است که قصه موصلت ایشان مشروح تر ازین  
موقوف رقم بیان کرد و انشاء الله تعالی و حده و چون  
بر ادب ساخت و عصمت طهارت صدیق علیه السلام بر ریاضت  
و مهر با من روشن شد ملک فرمود که او را آسودید  
که جهت محابقت خاصه خود احتسار میکنم و بنا بر فرمان  
علی از مقربان بزندان برفته پیغام ملک را که بوسف رسانید  
و بوسف زینب را با او عافی فرموده بیرون آمده بود  
زندان نوشت که بدافسته الاحیاء و میت الاحزان  
و محراب الاصدقا و شامت الاعداء بعد از غسل و حمام  
لبس فاخر بر جنبیت خاص ملک که نامزد او شده بود و او را

گشته متوجه درگاه ریان گشت و چون بارگاه فلک  
اشتهاد ریان تشریف آورد و چشم ملک و ارکان  
دولتش بر تو سف او با ده گفتند و حجت مصور با هفت  
در صورت تشریح از جنس بی آدم تشریح دیده و هیچ کس  
شده آن ندیده و شنیده بود ملک تو سف را بگانی مناسب  
نشان داد و در امتحان ذات کرمت آتیه شرح این چهار جای  
آورد و او را بقبول کالات و اطلاع بر خفیات اسرار است  
مانند گفت منوچهر که تعبیر خوابهای خویش از زبان گوهر را  
تو استماع فرمایم صدیق فرمود که اگر رخصت باشد او را  
ملک بر سه فصل بیان کند نگاه به تعبیر آن روز از زبان  
این سخن موافق طبع او بود و بعد بقی گفت جان در خواب  
دیدم که هفت کاوش به سفید پوست را چشم سبز شاخ  
خوش منظر که از دستهای ایشان شیر ترنج می نمود بر شرط  
نیل ظاهر شد جان به حسن و طراوت ایشان ملک  
بیتوب آورد و در این اثنا آب نیل مقوری فاحش  
بذیرت بر تیر رسید که قمر از کل در قمر و هیچ مانند او  
محل هفت کاوش دیگر که شکم ایشان به پشت ملقب شده بود  
چون آمدند و این دو چشم با یکدیگر در آن منظر چون سپاه  
زنگ و روم در هم آوریدند آنرا لامرکا و آن شاه لاغر  
بر کاوش این سفید نیل منظر غلبه کردند و اشخاص انبیا ساز  
در هم شکست و گوشت و پوست همه را بخوردند چنانچه از آن

کاوان

کاوان اثری مانند و ملک در ایشان نظر کرده و تعبیر می نمود که  
ناگاه او دید هفت خوش سبز و هفت خوشه سیاه خشک که از یک  
مقام و نسبت سر بر زده بود و پنج آب و کل شکم بود  
و ملک فکر میکرد که چون نسبت به کفایت طراوت و سبزی آن  
و سواد و بوی و جفاوت این از جهت که ناگاه با یک  
وزیدن گرفت که خوشهای تیره و خشک دست اعتماد در حق  
یکدیگر کردند و از خوشهای خشک دو دانستی بسیار  
رسیده آنها تر خشک شده سیاه شده و صدیق نظر بعد از آن  
بر وجهی که سابقا گشت نظر بر رفت ملک گفت و آنکه که شان و  
حال این خواب اگر چه غیب اما گفتن تو بجز یاد و نقصان از آن  
عجبر است نگاه گفت فابری ایها الصدیق قیرو بای چون نام  
مرای تعبیر و مجلس بیان کردی تو بر قدرت ارکان این جا  
هم در حضور شرح فرمای یوسف فرمود که طریق تبت این مهم  
چنانست که غالب اطراف را نشاندی تا و توه اعیان و در  
مهر را بر ذاعت بالانهاست تکلیف نمایند و اگر در این باب  
شد و گشتند و تا خبر در زنده معرفت آن عظیم باشد و باید که حکم  
شهر بازی نماید کرد و او ساوا و اشرف است که لغات  
تقدیر کفایت قناعت نمایند و هر چه در این صفت سال حاصل  
شود همچنان با خوش در انبار کند تا از تعرض حشرات  
مخفی مانده و مصون ماند و زبان صدیق با مثال این مقال گوهر  
افشان گشته ریان تشریح و شد گفت ایاز نام این امر خطیب

بگفت کفایت که ام قائل امین توان نهاد و کسیت تا نهد این خطب  
کسیر بر روی تو اند آمد بوقت گفت ضبط خصوصیات و ارتقاغات  
صفت ساله من خواله کسیر مای تا بهر کاتب و محاسب که امر فرمای  
حساب خود را جواب گویم قال الله تعالی اجعل لی فی هذا الامر  
الی عقیق علیکم چه مراد از عقیق این ارض در این مقام حال جمع  
در رکات و غلات ضیاع و عقار است و چون بوقت از زمین  
انجاس نمود ملک را موافق مزاج افتاده یوسف بخت فرمود  
و گفت بهتر از تو که خواهد بود کار سازی و مهات جزوی  
و کلی تمام تو مانند نمود و عرفیت آنست که من بعد و سقاقت  
رسوم تا و شاهی از تو یاری خواهم و تو از بطلان خانه برون  
خوانه من باشی و بعد از آن فرق جایوان بوقت ز بافت ز  
کار و میانش را به کمر صبح و جوهر قیمتی بیار است و بدی  
شاه و از زمین گردانید و صنوف غلظت خسر و از غلات  
با و شاهانه در حق و بی بند و دل داشت تکمیلت این مهم بزرگ  
بر رای و در من او مقصود گردانید و عزیز را عزل کرد و منصبش را  
بیر با بجزرت از زانی داشت و بعضی گویند این صورت نیز  
بعد از فوت عزیز روی نمود و در ایام حیات او بود  
علیه السلام به این معنی حد استمان نشد و با جلد بوقت  
فرمانند او تا در حوالی مصر موضعی وسیع پیدا کردند که هوا  
معتدل داشت و زمینش از عیب فم سالم بود و در آن موضع  
فرمود تا خانه های عالی و بناهای مرتفع بنا دهند تا مانند کعبه

استوار

استوار و مانند هر مان پیدا و او پدیدار و برای دفع و ضبط  
غلات امینان کاروان معین ساخت تا مجموع محصولات آن  
در آن تجارت منبر ساختند و چون ایام از زانی و در بعضی  
گذشت اوقات تنگی و محط اهمیت و صلاحیت رسید که مرکز  
مردم مصر قریب به آن مشا بهه کردند و بعد از آن که از جمع  
و کسرت که او را در یافت ریای بن الوکلید بود و آورده اند  
که بختی متاثر شد که در تنبیب فریاد بر او زد که یا یوسف الجویع  
منقولست که صدیق در آن ایام قریب نصف آنها بگفت  
نوبت بهت ملک و طراز زمان طعام میا کردانیدی و خود تیر  
نخوردی تا حال در مانده کان و کسرت کان فراموشش بگرفت  
و در آن مدت آتش مخط جان بالا گرفت که دو دوش از روی  
خام و عام و اثر آفت و نام بر آمد غمی و فقیه و صحیح و سقیم خار  
نیاز و آرز شدند و مردم از شدت مجامعت و زخمین گاه ماه  
و آنچه نمودند اگر کدم میدیدند اما دست ایشان نمیرسد و در وقت  
یکر عدد از اسب گشت زار این حدیقه میباشند خوشه مشا بهه  
میکردند اما توشه از آن میتوانستند برداشت سوار کسرتی  
از عمر سپر کرده بود و لکن چنان سیری که در کسرتی میتوانستند  
نمود و جل را بار می نامی بر دل بود اما از آن بار خرسندی  
روی نمی نمود و اینچنان تک شد بر ایشان کار کاوی  
شد چون مردم خوازانان تیر و تک فرود حاجت شد  
فرصت خور بود و بر سپهر بلند پیش مرد غریب بر سر راه



خودش شام بدزکاره ماه **باید** خد دل از زمان انجان نظام  
نهنگم از ان خودش آرام **باید** لطف سخن آنکه خلافت در سال اول  
بجز از محلات صنایع و عقار و در خانه ها خود و خیر و اوستند  
بهره بد و فینه نهاده بودند بجز و خستند بر اهل و عیال نفقه کرده  
و در سال دوم نفقه صرف شد و هر چه از طلا و جوهر در کسبه  
استظهار داشتند و فینه نهاده بودند بجز و خستند و در سال  
سوم از عالی و حلی و فرش و ادانی هر چه بود در بهای علی و او  
و در سال چهارم از عید و مویشی بجز درند و ایامی حوائجی بود  
از دست داده و عوض از او قایم عیش و سرسایه حالت ساخته  
و در سال پنجم اسباب و املاک در معرض این روزند و گندم  
بصاع بیوه خسته بدند و در این سال غارت علی جای رسید  
که پل از و ر او و او را کردند و وزن را است و سنگ را  
وزنی مانند و اعتبار تقیاس و میزان و وزن بر صاع مقدر شد  
و در سال ششم زن و فرزندان که بودند و با بیرون  
در عوض جو گندم دادند و در سال هفتم بعضی نصیب برعم  
جان بجز سایر مملکات و متعلقات عوض جو گندم  
بوسعت فروخته و چون طلا بر حص و بر احوت و زحمات  
مبدل گشت بوسعت روی همت بد چانت ملک اور و بخت  
در این اوقات خزان نهاده آمد و گنج همت و آماده  
گشت که ملوک قدیم را بگوشش و جسد سایر مملکت این همت  
نیامده بود بلکه عشری از ان و خیره گشته بود و مع و ملک

مخت

ارمن

رعیت همه از آسب قحط و عبرت خلاص و روزگار بطاعت  
اول بازار رفت اکنون مصلحت دولت باید آراست که مردم  
غزیر را که بذل رعیت از فقار گشته اند آرا و کنی و خاطرهای  
تکلیف ایشان از بدین موجب نشاد کردانی که آثار و علامات تو  
او بر صفات روزگار باقی مانده و تا قیامت از ان باز  
گویند ملک فرمود خیر و شر این کار و حل و عقد این مهم مرئی  
ست و مصلح صلاح و فساد ملک و رعیت بکف کفایت مقبضه  
اقتدار تو جو ال شده چنانچه باید بقدم رسان و هر آنچه بنیاید  
بدان غمناکی که رضای همه موافق مقتضی رضای است و  
رای من مطابق رای تو چون بوسعت در این باب حضرت  
یافت مجموع اهل مملکت حلقه بدلی او در گوش داشتند از او  
کرده مضایع و عقار و املاک و اسباب و عید و مویشی  
و خدم و خشم و دو اب ایشان را بر غلاوه این عطیه کردند  
و به صاحبانش باز داد و بدین فیض و احسان چنین ملک تازه  
در میان گشت و جهانیا را معلوم شد که کفایت کجور این است  
نظام مملکت و موجب رونق سلطنت **میش** وزیر کور  
یکومش و بد ملک را هر زمان پرورش طراوت  
باید از کار شاه **باید** برای مملکت دار و نگاه و کر  
زادگی بکوشاند وزیر **باید** از ان با و شایع بر آید نظر بخت  
زمان و ز ملک و ز ل **باید** ملک حضور و رعیت بر **باید** همه زب  
زادگی کم شود **باید** مملکت بیکبار در نهم شود **باید** بر ان

بنور و سحر و زکاره که ظالم بود پیش او مینگارید که توجبه  
برادران یوسف **۳** مبعود و اردات **۴** لغات خون قضا و بیا  
مردم بواسطه نکی مانند قصه رخصه یعقوب و صدیق در آید  
و مانند ملا و مخط نام و نحو غا و استیلا ان جواقی عراق  
و شام رسید و خلل در معاشش گرام اولیا و خراسان  
با هوای خاص و عام رسید **پیت** عوفاهی غلابه در آمد  
مخط از در اجنبین در آمد **دنی** مخط که از دنیایی بر هر  
طرفی از او بلای بی **دست** بروی گوید و پیر ابواب  
فرج به بند تقدیر **دنی** طایفه مردم کفانی بسلا بی نامانی  
عزیز شدند و است **دنی** مجامعت خاک مصارت تر باد و داد و  
اطفال را بحال صبر نماید چو رات را عیان تانک و تانک  
از دست رفت و در خلال این احوال اولاد یعقوب علی السلام  
ترد او حاضر آمدند و چارگی عمال بستندی عوارث متضمن  
گردانده **دنی** در آن وقت بعراق یوسف گرفتار شده  
نار و آتش تانک ملتهب شده بود از میان فرزندان لئان را  
رفته و خانه تانک چشمه موران و حوی چاران تانک و کونش  
بسان کورگنه کاران تانک و تانک چارگنه کرده از است  
الاخران نام کرده بود و در **دنی** منزوی گشته بود و چون رفتاری  
فرزندان مشاهده نمود چو **دنی** او تانزه و الم او بی انداز  
گشت و به سبیل مشورت با ایشان گفت که شفای این رنج و در  
این در دار نیست گفتند مسموم میشود که عزیز مصر در این مخط سال

در انبار

در انبار کشاده و ترازوی و او نهاد است هر که مناسی  
میرد از زوی در مقابل آن استماع مکیه و اگر دستوری می  
مجهوری اولاد و دوری اخفا و احتیاج ما که کنیم و به حضرت  
او توجبه نمود و از بیاضعت مزجات خود خد متنی به جای اویم  
باشد که این صیغها را از موقت چارگی باز را نیم و این **دنی**  
که از غم نمان جان ایشان لب رسیده روحی به نین و توفی  
به بدن رسانیم یعقوب را هر چند مفارقت است **دنی** از ان مطلوب  
چو چون استماع این کلمات نمود و در باب غزیت مصر حضرت  
انصاف فرمود و اخوان یوسف غیر از این بامین هر یک  
شتری گرفتند و بیضا عتی فراخور کمکت بار کرده روی بیغیر  
نهادند و بعد از قطع مسافت و مسافت صحرا و جانان  
به مصر رسیدند و روزی که اکابر و اعیان مملکت و مجلس  
یوسف علی السلام حاضر بودند **دنی** او استعجاب و تانک  
ایشان و در نفر جو انان خوب روی سیاه موی ز پانظر  
تو سر و قامت مهیب خلقت غریب بنید بود و ذاهل مصر که آن  
صورت بدیع و بیگل مشاهده کردند حیران و متعجب شدند  
نقلت که یوسف علی السلام در آن روز بر سر رحمت و مسند  
عظمت نشسته بود و عصا به مرصع بر پیشانی بسته بر طریق  
ملوک مصر جا نهاد و با حیرت **دنی** و طوقی از طلا مرصع  
گردن انداخته بر او زانش به طول ایام و بلبس به لباس  
سلاطین او را نشان خند بقدم تعظیم پیش رفتند و بزبان

عبرانی نسبت مسلمانان گفته صدق هم بدان زمان جواب ایشان  
باز داد و از شکل و شمایل و سکنات و حرکاتشان بشناخت  
معرفه نمود که مگر آن بعد از آن از ایشان سوال کرد که از کجاست  
و بدین دیار چگونه افتادید و مقصود شما از آمدن چیست گفتند  
ما جمعی مردم با ذی شکر از بلاد شام بیخ و عیال و جور و حیفی  
روزگار رفاه رسیده بودیم آوازه عدل و احسان تو متوجه این دیار  
شدیم تا فی الجمله قوتی بدست آریم یوسف علیه السلام فرمود  
تا ما اینجا میسوسانند که به بعضی احوال ما آمده اند تا عدت لشکر  
ما را برینید و مملکت ما را در نظر آورید و تر و دوالی شام  
و روم زود و ایشان را در محاربه ما دلیر کرد و ایند ایشان  
تسلی الکلی او از بر آوردند که معاذ الله که با جاسوسان  
باشیم بلکه پیغمبر از کائنات و از نسل پاکانیم هر دو که هر از یک  
درج و بهره اختراستیک بر حرم پیران ما صد سال از آن  
افلاک و ممالک شناسان عالم خاک بوده اند درجات نیز  
ثابت و سار بر صفت نیز ایشان فی ارتفاع السطراب  
معلوم و وقایع علوم مخبر و نبی کلفت تعلیم بر خاطر خطیاش  
چون آفتاب روشن و مفهوم تمام دعوت اسر ایل الله  
و منجیه فوج الله و راست خلیل الله بسمع اشرف اعلی سیده  
باشد و بواسطه کرم ملک ستوده و حضالی که در تنگنای این  
سال ندگوارانند و افواه جال شده و خلائق از اطراف  
و جویان روی بدین طرف آورده اند مایه متوجه این دیار

شدم

شدم تا از نواید الطاف تو بخیلی جمل مخطوط و مبره مند شوم  
و اولاد و اصحاب و اعیان و متابعان ما از بلای مخط  
و عذاب عبرت و قایه نفس و خلاصی جان حاصل آمد صدیق  
رسید که پدر شما زنده است یا مرده جوایش او ندانید  
خانتت برسد که چگونه است و اکنون چه کار میکنی و مرجع  
تو روزگار مگر زنده و شما چند بر او رسید گفتید ما مرگت  
رفیق حال بزرگ سال از نسل ابراهیم جلیل و نقیض اسر ایل عیت  
استان حضرت او آسمان جبرئیل فرمود ای روح او بر سر  
جان جبرئیل نبوت و مروت و خلعت باریت و استحقاق  
یا فرود و قوتی منت از الفت غیر جهان کجا ترانته ما دو آرزو  
ترا در بودم از زمان ما که بقوتت و نسبت بهتر بود و منصب  
لمند نبوت شاگت تر روزی بی جانب محرابا با تاجا شیرون  
آمد و ما را با فقر و ره از حضور او عیشی دست و آوه کردی تنگ  
او کرده او را بخور و دهان وقت که خبر بد رسید ان پیر  
و یای تدبیر کم کرده بلاش را بقضا و تقدیر حواله نمود و چون از  
ایشلاج بشریت مر اس صبر را بوقوع ان الم مقابل شو است  
کردن خندین سال شد که در کله شک و مار یکس چون کله کانه نامی  
و سینه چنگ از زوااحت ما کرده و بطریق اتصال ابواب  
قل و قال شد و کرد و اندید تقیه مثال تقاضت نمیده چانه  
سوکواری پوشیده و بیلو فروار در فراق ان آفتاب سوس  
سر در آب نمیده خویش کشیده **بیت** از دیده نه آب غم ندانی

ما آن دل و دیده از کلاش نشسته و هم از آن ماور فرزند کم شده  
 سیرنی و کبر و از آن صدق گوهری دیگر دارد و انون مهران  
 مانروی بروی نهاده چشم جهان بین بروی او کشیده بویست  
 رسید که اتم او صحت گفته این یا مین گفت چه ابان اتم میجو آید  
 چه در زمان ولادتش اجل که ما در او بود و طبل ارتحال فرود کش  
 وید از ابشر و ایبر و روزه است و آن در دست راست و در  
 در کنار آورو و بالایی او را به آفتاب می نماید و زین ادر هم  
 نشینی سایه اش امین نمیشمارد و صبح و شام در هوای آن پس  
 مفعول و الا در لب جو مار کریشسته و با جینا جانش لغت و  
 و استناس گرفته بفرشتای و هاش کاری ندارد و در غشقای  
 با جانش تجاری دیگر نیز و از و صدق گفت در این ولایت کسبی باشد  
 که بر صدق مقالات شما ادوات غایب و صحبت است شما  
 کوهی و در و میل لغت ماور زمین شام امین اهل اسلام  
 و کمال حسب شرف است معروف و ما را بر این معنی قوت بود که  
 معروف را معروف باید و در خالص بر این سنگ ناصح احتیاج  
 انگاه صدق با الهام الهی رعایت ناموس پادشاهی کرد و کمال  
 ایشان التفات نمود و گفت زبان از این مقال کوتاه کلمه نوشت  
 از این مطالب باز نماند ما بر ادب ساحت ظاهر نشود و آنچه  
 کرد و در غرض در این امدان تجارت با آن بود و یا افادت  
 خمار جیک و کجا انون مصلحت آنست که چون عزم مراجعت  
 نمایند یکی از برادران در محل رفت ما اقامت کند و شما با

موم کشت گفته فرزند  
 کم شده را با این استم

برادر کشته پارید تا چهره یقین از کتاب نگشفت شود بر او را  
 بویست این معنی را قبول نموده صدق ایشان را در نظران لایق فرود  
 آورده و در اعزاز و اکرام ایشان مبالغه تمام اظهار کرده اولاً  
 بعقوبت روز و دیگر جهت خریداری کند م اندر بویست رسید که لغت  
 شاحصت ایشان آنچه داشته عرض کرد و در عزت فرمود و هر چند لغت  
 شما نقل نموده اند شاید اما چون تمام مردم صلیب و از راه و  
 آمده اند شایع خود را با یازار برده بهای کنند و من در برابر  
 آنها ندم تسلیم کنم موجب فرموده و مجموع بقا صحت ایشان را  
 بدو است و نیار قیمت کرد و بویست بعد از سه روز که در آن  
 مهمانی کرد و هر یک را آستر واری کند م با ایشان داد و خو  
 ز ما و بی بهای متعلق غلبه بدیشان بخشید اخوان در میان هم  
 بقره عمل نمود و همچون را در مصر که آتش شد و در تاریخ طری  
 گوید که این قول ضعیف چه اگر بویست کی از برادر از نگاه  
 میداشت که این یا مین را با و زدن ایشان مکان مسرودند  
 که عزیز بویست بر خرد و خورده شناس پوشید و فاند که هر  
 طبری مد فوعت و اید و اعلم و چون بویست علیه السلام  
 تجیز اخوان نمود ایشان را گفت که بر آورده ری خود را  
 همراه یا و رید تا او را تیر یک شتر و آستر نهدم به هم که  
 اگر او را نیار و رید به شما کند م ندم و کند ارم که بمن بویست  
 طلبید ایشان گفته ما از پدر و رنجواست کنیم و آنچه فرمود  
 بجای آوریم و چون برادران شمعوز انداخته روی

توجه کنعان آوردند بوقت بی توقف برادر را بقیته خانه حاصل  
فرمود آورد و در روزی بحسن لطف و لطف بعهده خاطرش را  
ملکین ممداد و ملازمان اعظم و احترام او وصیت میفرمود و کما به کلام  
زبان ترجمان بنیام فرستادگی که ملک استغفانه مزاج و منعم الحال است  
و از اجتناب طاعنی چاره بی اولاد خانه ان شایسته این طایفه جازیه  
النون در جوار ما چند روزی اسود و باشت تا این بوقت از صحبت  
برادران بوقوعی باز کردیم که مزیدی بران مقصود نباشد چون  
گفت لطفت این خبر که در حسن محبت برادران بوقت  
و کلمات فرمود تا در بضاعتی که از کنعان برادرش آوردند بود  
بطریق احتفا و استنار در بار ایشان نهند و سبب آن صیقل  
بر امانت بود و امانت اخوان اعظام تمام بود و میداشت که چون  
به ابل و اولاد رسیده سرهای بار بختانده متاع خود را دیده  
تصور کنند که مردم بطریق همو امان بضاعته را در میان کشیم  
نهادند و ایشان از کمال عصمت به جهت رد امانت باز میسر  
آیند و در باب حکمت و بضاعته وجه دیگر گفت اند که چون اولاد  
یعقوب بعد از طاعنی مفاوز و مسالک کنعان رسیده به تقایب سر ابل  
مشرف شده گفتند ای پدر برکت و غاومین بقا تو عزیز مصر کردی  
و احترام ما به جای آورد و از استفاق و حکمت آنچه مقصود است  
مقدم رساننده و اولاد طعمه و اصناف مشرب همان تو از بی  
نود یعقوب که سخنان ایشانرا شنیدند و در میان فرزندان  
نیز شمع مثال آتش اند و پیش میرد و دید و لعیف و اقد و صورت

حال

حال باز رسید فرزندان مضمون که گذشت را تمام و کمال میسر  
داشتند یعقوب گفت چه پیش عزیز سر خود مکتوف کردید و در  
خود با او در میان نهادید گفتند خون او در اول امر و البته  
ملاقات ما را استقامت جاسوسی متمم داشت و از سر اسم به کافی  
دقیقه نامرغی نگذاشت و ما را ضرورت شد که سبب خود را شرح  
میروم در این که ما از خانه ان نبوت و رسالتیم یعقوب ساکت  
شد و چون فرزندان سرهای بار از کردند بضاعته خود را  
در ان یافتند گفتند ای پدر بستم میکنم و دروغ میکویم و دیگر  
افلاک و قیاسن اعراف عزیز مصر تا کمال فرمائی که آنچه دادیم  
در بهای آن طعام فاوده و بضاعته را نیز در بار نخواهد  
یعقوب عزیز مصر را دغای خیر گفت اما بواسطه آنکه شمعون همراه  
نمود و ملول خاطر بود و لاجرم فرزندان جهت خاطر پدر با سخن  
انگاز کرده گفتند پیش از این مشوش و پریشان مباشی که عزیز  
مصر شمعون را برین ابن یامین بکشد آشته تو پیشک چون او همراه  
سازی و یا شرايط حافظت به جای آورده او را به مصر بریم و  
شتر و ارگندم زیاد است تا نیم و اگر در فرستادن احتمال غای  
دیگر کند ما بماند و از بضاعته ما امثال ما به یعقوب گفت  
من ابن یامین را در مصاحبت شما نفرستم و بر قول شما اعتماد  
نمایم و خیانت و نمار استی شما در باب برادرش ظاهر شده  
و بجهت پوسته اخوان الطالح کردند و صلاح حال در ضمن آن  
سوال باز نمودند یعقوب فرمود که سخن شما و قوی استوار

دارم که توفیق در میان آورید و جانز ابایمان مویک سازید و  
ایشان بی توفیق در عهد عهد آمده در آن باب و بینه نوشتند  
و سوگند خوردند یعقوب و عورت فرزند از اجابت نمودند  
گفت فایده حسیه احافظا و هو ارحم الراحمین اولاد یعقوب نام  
سرو سبب کشیده بالا و بسان آب صافی کشاده میان بودند و  
طول و عرضشان با تمام و خلقت و ممانشان تمام بود و حضرت  
موجب می آسمانی و جنبه تاوی احتیاط این معنی را از آفت  
عین لطف و کرم نامزد و چشم بستمال جانان کند فرمود که چون  
داخل مصر شد از یک دروازه در نیانید و از ابواب متفرقه  
بگذرد و در روند لا تدرخلوا من ابواب واحدة و او در خلعت  
ابواب متفرقه نرفت که اولاد اسرائیل در این نوبت ایستادند  
نمودند که یعقوب مکتوبی بعزیز نویسد بنا بر این ساکنیت  
الاجندان زنده و رفت آورده و دستار بی از ابراهیم  
خلیل پسپسار شد بوی رسیده بود بر سر مدینه با آن مکتوب  
نم کرده بیهودا و ابن یامین سپرد اولاد اسرائیل فرجه  
خلیل را و او را که روی به مصر نهادند و بعد از قطع میان  
به مقصود رسیدند و بنا بر وصیت پدر متفرق گشتند و هر چند  
نفر از دروازه در آمده به مهاجرای سمعون فروه آمدند و  
بعد از تمهید خوان ضایقت لطایف و آرامت و شرایط  
عواطف عزیز مصر را بر شرمون گرفت و آن شب به ابراهیمی  
حکایات با تمام رسانیدند **شب رفت** و حدیث پایا بان رسید

بنا

شب راجه کند حدیث مابود در از و چون روز شد و از او  
فریضه بماند او و وطیعه او را فایده شدند سر یازده برادر  
بدرگاه عزیز رفتند صدیق را خبر شد که جوانان عبرانی آمده اند  
و از آن پسر گفغانی تحفه و تحیه آورده اند **شب رفت** و شادوی بر او  
رویش جهان چه هر کل در بخاران بخندیدند از آن پیام  
از لبش باریده کوش دل از جان بر او رواند و بدو چوس  
عالی الفجر با عزیز و اگر ایشان در او روه بر جای است  
و کر ایشان نشاندند و صدیق بعد از آنکه برادر از ابانواع  
تلف و صفت و عقد بواجت و از رنج زاده و مشقت سفر  
پریش فرمود و استکشاف حال یعقوب پرداخت و از جریان بود  
امور آن معجزانیت الاخران نطق نمود و اخوان جوید او بند  
قبل از این سکوت او در خلوت با ابن یامین بودی و از  
رجع ایشان فرزند فقید و الاثر به مطالبه جمال این سر بر حقی  
الکون که نعمت و حاصلش بر آن صاحب حال بزوال آمد  
نمیدانم که چگونه بافتند و بر جسان روزگار میگذرانند آگاه  
دستار از ابراهیم و مکتوب یعقوب بنظر یوسف رسانید و یوسف  
صدیق از آن صورت بغایت متعجب و مبهور گشت و در مویک  
ان بدیدر اقمرد دولت نبوت و رسالت داشت گفت  
رو کرده را که برادران از گفغان آورده بود و میخواست  
تمود و ایشان مسکوت داشت و گفت مرا بدیشان خستناهی  
میت و چون روز به چاشنگاه رسید و زمان با رسید چیدن

بلکه انعام است انواع طعام لذیذ به مجلس عزیز آورند صدیق  
در تنق عزت محبت شده فرمود که هر دو برابر یک خوان  
نشاند و یک خوان پیش این مایین نهادند این مایین که خورا  
در آن مخلل نهادند آب حسرت آردید و یارید بویست که از پس  
پرده این حال مشاهده کرد وقت کرده شفقت بر او دست  
باعث بر آن شد که این مایین را بخوان خاص طلبند و طعام  
خورون سینه و شکر یک جو و ساکنه احوال او و عهد و فرزندان  
او و اسامی ایشان رسید و گفت ای این مایین اگر خواهی من  
بجای بویست کم کشد تو بایتم و شریطه اوری به جای او روم این  
مایین گفت این مرتبه پس بلند است اما چه خوش بودی که عزیز  
امتسابی به خاندان ابراهیم داشتی بویست که این سخن شنید  
و که حال خوشتر از این را حال شمرده نقاب از روی برد  
و گفت نه منم بر او در مهربان کم کشد تو بایتم و شریطه اوری  
به جای او روم بویست اما بایده که این را از سر به مهر پیش  
بر او ران مکتوف کردانی و ایشان را بدین سزاگاه  
کردانی خند که به گناه خود را عتداف نماید و بقدم اعتماد  
و استغفار پیش آیند این مایین را فرج و نشاط مفرط روی  
نموده گفت دیگر از مضر بیرون نروم و بعد از این چگونه  
به مفارقت تو صبر کنم بویست فرمود که من در این باب  
فکری به صواب از پیش تو نقش و بند بر بطلیم بر آب زخم  
و بعد از آن و کلارا را امر کرد تا مسطایای احوال آن معیوب

کتاب

که انبار کردانند مرا هم تقصد و لو از من تعهد بقدم رسانند  
و برکت را خلقی مناسب است خویش و کسوفی مرا جور قابلیت  
ایشان که امت فرموده و باولی پرورد و او ایشان نموده  
سگی از مقربان خود را که محرم اسم از بود گفت تا صاع خاص  
کف را که بجز ابر که گامایه مرص کرده بودند بر سبیل خفا در  
این مایین نهادند چون اسباط از مضر بیرون آمدند روی  
کفشان نهادند جمیع از عقب ایشان رسیدند و یکی از ایشان  
ند آمد که ایها العیبه لکم سار تو ای کار و انان شما در دنیا  
اخوان بویست را چیزی تمام دست داده روی بدیشان  
آورده گفتند چه میگوید و از ما چه میخواهد جواب دادند  
که صاع کف را هم کرده ایم سر له او را با او و کف شتر  
و از کفم به او بدیم بله و لا یعقوب فرمودند که سوگند بدان  
ندای که شمارا و ما را از فرید که ما در این دیار بقا کردن  
نیامده ایم و ما در و این بوده ایم قالوا انک تقصد علیه ما خسا  
بفندی الارض و ما کننا سار حقین و در این باب سوگند  
یا و کردند و عهد را خواسته و از کف صاع سوال  
کرده چون صفت آنرا استماع نمودند گفتند ما در این  
دیار رسو تران خود را در آن بر بسته ایم تا از مزایع  
این مزایع تصرفی نگنند و برکت در زخمی بخورند و آننون  
این در امر نامنا سبست که جا نبت میکند فرستادگان  
بویست گفتند که اگر در این صاع از میان متاع کی از شما

پروان آید جزای او ج باشد جواب دادند که از بار سر کس  
پروان آید جزای آن خیانت و وبال کشد و بنده صاحب حال  
باشد نگاه مضرمان تحت اعمال و افعال برادران این یامین را  
نقص و محنت نمودند و در آنجا صلح را نیاختند و بدین نفعی  
این یامین مشغول شدند و صلح ملک در میان باروی بدید آمد  
و چون صورت حال مشاهده اولاد یعقوب گشت شرمند و  
نخل شدند و از رجالت سرادش انداختند و بعد از نظر روی  
به این یامین آوردند که گفتند ای پسر است امین و جانان و شمشیر  
اسما یا است شرم نداری که دامن عصمت خود را بلبوث خیانت  
آلوده گردانندی و خاندان صدیقان از انشانه تیر و تیغ  
زند یقان یا حتی سرخند این یامین سوگند یاد کرد که مرا از این  
معنی خیریت قول او مقصد نداشتند و با او عتاب نمودند و گفتند  
که اگر بجای این امر نشد این صلح در میان متاع تو نیست  
و اگر این عمل از تو دور بود و نیامده عالم این مضرت است این  
یامین گفت این صلح او در میان بار من اکتس تنها در آن ملک  
و بضاعت تمام بطریق نهایی در بار شما نهاد و روحی گفت  
چنین است تا عزیز مصر را در پس برده ج شعبه باز نیت دور  
عقب این نقاب چه بیگم ساز نیت و بعد از قبیل و قال است و کا  
یوسف دامن این یامین را گرفته بحضرت عزیز آوردند و در آن  
وقت رسم اهل مصر در حکم سرقه موافق ملت از اینیم بود که  
وزور را به بندی نگاه میداشتند و بجه ضرورت برادران

تیر مر اجبت نموده در مجلس یوسف حاضر گشتند و گفتند این  
نقد سرق از من قبل فاسد یوسف بی نعت و اگر زوی کرد آن  
یامین زوی کرده بود و بر او شش یوسف در جامع اعظم مسطور است  
که از استماع این سخن باز غضب یوسف التهاب یافته و بیست  
ایشان حکم فرموده علما را در باب نسبت سرقه یوسف اجابت  
جعی گویند که اصل این واقعه جان بود که پدر راحیل بی داشت  
از طلا که از انانی برکتیده یوسف در آن کوه کوهی او را از وی  
نهان کرده بود و توالده خود را حیل و او تالیان از بت برستی  
و راحیل از شکستگی باز برده بعضی گفته اند که حبت الهی بود که طعام  
از سفر بر سید است و نهانی بعضی امید او و طایفه را عقیده الهی  
کوه سفیدی را از زردی گرفت و به نهانی نفعی سیری داد و در این  
باب روایات دیگر دارد دست و پنجه در این کتاب مسطور است  
که چون یوسف بیست برادران اشارت کرد و اولاد یعقوب  
اسباب طلوع و ضرب همراه داشتند و دست از جان شیرین شسته  
تبعها بر کردن نهادند و نخست مشغول میش آمدند گفت ای ملک  
تو اکنون نغمه زخم که قامت زمان قابل بار بر زمین نهند بود  
گفت شیران مردم گیر که ترا به سر بجه قدرت در هم شکنم و زمره بیان  
از سر دست دندان از کوه سر بر کنم و دیگر آن گفته دیگر است  
تبا که کنیم و زور و شش بر ایشان سیاه کردیم و بر او خود را  
گرفته رو بر راه بنیم و چون عزیز سورت غضب ایشان مشاهده  
کرد و دل خویش اغراضیم را گفت تا از غضب بود او مشغول آمدند



دست بر پشت ایشان مایه جرم صدق را معلوم بود که خاصیت آل  
 یعقوب است که هرگاه که در پشت روند یکی از ایشان دو دو مان  
 ابراهیم دست بر پشت ایشان مالد از آن سورت غضب  
 فرزند شد و شغل ایشان قدر آن طایفه اطفال پذیرد و اولاد یعقوب  
 که بی ملاحظه جتنی خود را ساکن یافته بجهت معصوم گفته همانا از  
 اولاد ابراهیم و احقا و یعقوب کسی در این مقام میقیم است  
 و به این سر اطلاق و ابراهیم که دست بر بدن تارسانیده و آل  
 ختم مار منطفی گردانیده است و بعد از آن ملازمان یوسف  
 همه ایشان را احاطه کرده گرفته و چون خواستند که بساکنگاه  
 بر ندهند گفت ای عزیز پدر ما مدتیست که بواسطه تغافل  
 یک فرزند در کج نهایی شده و ابراهیم سخت و اندوه گشته و  
 مبتلای بالای خست اندوه و جوان شده اکنون اگر فرزندان  
 دلند او را ساست کنی و یکی را با سیری نگاهداری بنوی  
 و بانی روز قیامت که هیچ ارباب انصاف و موقف اهل  
 اعتقاد خواهد بود جواب ابراهیم خلیل و اسحق و اسرایل  
 جلوتی و خدرا ایشان بچون خواهی و دیگر اولاد ما پدیری  
 پیراست و با او عهد کرده و سولند خورده که سیر را به دست  
 ز او رسانیم و با او شاه علی الاطلاق را به این معنی گواه  
 گرفته ایم و اکنون اگر ما خلاصی یافته بی او به خدمت پدر  
 رویم بگدای چشم بر روی او نگاه کنیم و بگدایم زبان  
 جواب و سوال او باز و بهیم امید لطف فرموده بر ما

خشمی

خشمی یکی از ما را اختیار کنی تا بعضی از بشر ابط بندگی تمام  
 تمام هم عرض خویش بونا رسانیده هم عرض ماصیحت کرده باستی  
 یوسف گفت همانا زودت من ناراستی دیده اید که در حق من این  
 گمان میرسد که من از او را به بندگی داشته باشم و بی جرم را بعلت  
 گناه توفیق نمودن چگونه تو انم بلکه بر رسم ملوک و شریعت انبیا  
 از حق او مباحست نگاه میدارم و از جرم شما هر یک که زرم عم اکنون  
 برود و سینه خویش بر روی جات خود خیمت نموده و پیش من از این  
 مراد خود را رحمت مدید در بارنج حافظ ابرو و حسن مطهر است  
 که فرزند آن یعقوب هر چند در باب استخلاص این مامین ملوک  
 نمودند مقصد نیت او را در زکر و روپیل بر پشتی من آمد و هرگاه  
 که او خشم گری می نویسد از اندام راست انبیا و سراز حاجت  
 سرون گردی و در آن محل اگر لغوه نزدی از شدت مهیت او از کجا  
 سامعان جان بچست که روندی و سورت غضبش آسان نشکین  
 نیافتی و تا کسی از آل یعقوب دست بر پشت او نکند بی سورت  
 غضب او انطفای پذیرد و در انشاء اگر خشم بر روی استیلا یافته  
 بود پیشتر عریز در آمد و گفت ای عزیز من منت نه که غضب من  
 بچشم تو بی نشسته که اگر صیبه زخم شونده گمان در زمره مردان  
 استقام گیر اکنون گرم فرموده را در مرا به ده و الا صیحه  
 زخم و امری صادر کرد و که تدارک آن ناممکن باشد صدیق  
 مدانت که روپیل بر قول خود صادقیت بنا بر این و سخن  
 زیاده چسب زبانی نمودند و روپیل نشست نگاه پسند خود فرمود

گفت که استر نه و از عقب عم خود در آمد دست بر روی نهاد  
 و چون شعله تهر و میل فرو نشست فرمود که من برادر ترا باز ندیم  
 هر چه توانی کن رسول هر چند قصد کرد که نمره زند او از پیش مطلقا  
 بر نماند حیرت بر روی غالب گشته گفت چنان معلوم میشود که درین  
 خانه کسی از آل ابراهیم نیست که دست بر بدن من رسانند فواره  
 غضب من فرو نشانند و تم در آن تاریخ مدکور است که در یوسف  
 دوم که اسباط اسرائیل را مقرر شد یوسف حجی را که در حین بی او  
 بالک بن و غرت شد نموده بود در میان داد و گفت این خط  
 بر نسبت دور مقرر کنی نموده خواند مفسر که مطالعه نمود و مضمون  
 او بر من گوید اولاد یعقوب چون در آن گانند نظر کردند نامه  
 اعمال خویش دیدند و از این صورت بغایت مفضل گشته گفتند  
 خط دست عزیز بگردد افتاده در روی خواندند و داشته و نیاری  
 الهی توانیم خواند گویند سزاوار پیش افکنند در با نشان از کلام  
 استیا و **بیت** یوسف ممدین گفت ای مردمان من خطی دارم  
 بی عبری زبان بر نیار و خواند از خیم کسی که نماند خوانند تا آن  
 بی جمله سدی خوان بد و اختیار **تسا** دمان گشته و گفته خط  
 خط ایشان یوسف ایشان را **بیت** **تسا** دمان گشته و گفته خط  
 نه خطی از آن خط نماند **تسا** دمان گشته **تسا** دمان گشته **تسا** دمان گشته  
 و هم چنین حافظه مذکور نقل کرده که چون آن صاع را از باران  
 بامین بیرون آوردند و یوسف بر وند خوان به امید  
 آنکه برادر را باز کرده اند به مجلس بیعت حاضر آمدند یوسف

در حضور

در حضور انجاعت دست بر صاع زوده کوشش پیش او داشت  
 و بار او در آن خطاب کرد و صاع میگوید که شما دو اردو بر او  
 بودید یکی را از انجاعت و خستد این بامین این سخن شنیده زمین  
 خدمت بورداد و گفت ای ملک از صاع پرس که آن برادر  
 زنده است یا مرده یوسف دست بر صاع زوده گفت زنده است  
 و تو او را بر منی باز این بامین القاسم نمود که از این صاع پرس  
 که ترا زود دیده بود و نوبتی دیگر دست بر صاع زوده گفت صاع  
 ختم آلود است و میگوید که از من چه پرسید که ترا زود دید چون  
 دیدید که مرا از بار که بیرون آوردند و چون نشد زنده آن یعقوب  
 از بیرون این بامین تو میدکشد و رسول که عهد و مشاق **تسا** دمان  
 او بود و گفت فلک اینج الارض حتی باذن بی او بی او یکم اسد  
 بی و هو الخیر العالمین از این زمین منم از نشوتم ما اجارت  
 ندید برادر من با داد و مطلق یا حاکم حجی در این باب حکم  
 نفر بامین باب از برای من برادران یوسف محروم  
 و محروم از مصر عزیز بیرون آمدند و منازل قطع کرده  
 به کفان رسیدند سالک مت الامران را و یک باره بود  
 ملاقات یوسف در حرکت آمده آتش شتیاق و فراق  
 آن دو فرزند گرامی بر دل در و فرسودش محیط شد  
 و روی از فرزند ان بر تافته براری زار بنالید و زبان  
 بمقاله انبی علی یوسف **بیت** **تسا** دمان گشته **تسا** دمان گشته  
 مفارقت مرده العین حدان بنالید و چند آن بگریست که جهان  
 پیش از خلیه نور عاقل **بیت** **تسا** دمان گشته **تسا** دمان گشته

فرزانه

چون انگ نماند دید برید گویند در آن اوقات دوستی بجان که از لطف  
 خانه بود و بیایدت و نطق او حاضر شده پس سید که سر و بلند قامت  
 بسیار که ام تخت هم نشسته فرمود که فراق یوسف حسین کرده باز اول  
 کرد که چشم جهان بین از جدت بگرد که ام بلند قامت عجا را آورده  
 جواب داد که موای بخار این باینش بدین مرتبه رسانیده و تا لحظه  
 حق سبحانه و تعالی خطاب کرده عقاب فرمود که چرا با غیر من حکایت  
 کردی و حکایت حال خود را با دیگری در میان نهادی یعقوب  
 به خطا اعتراف نموده از حضرت احدیت طلب آمرزش نمود و تعجب  
 این معنی وحی آمد که چون انصاف دادی و قرار مهم بر اعتراف  
 نهادی بغیرت و جلال خود که هر دو سیرت را به سلامت بنور سالم  
 و مدتی طولی مملکت دستم تا در نماز و وضعی که میگردی بکشید و بعد از آن  
 یعقوب دم در کشید و از عمر عقاب الهی دیگر بگوشید **میت**  
 جانم لم تیردی و جانم بسوختی که کفر ناله از تو زانم بسوختی  
 رفتی ز روز وصل منی وعده دادیم که شبی در غم جویم ام بسوختی  
**و که حکایت یوسف و یعقوب و رفتن اسبابا مصر و بر مظلوم رسیدن**  
 و چون معنی مفارقت این باین بر آمد حضرت یعقوب را در اعیان  
 ارسال کتوب بجا برفت عزیز مصر پد اشده فارض بن بود اولاد  
 که به شتاب برای و زراعت فکر از سایر اعیان و احتیاجات  
 امتیازی داشت طلب کرد و اشارت فرمود که تا نارد دست آمد  
 مقنون که عزیز مصر معلوم فرماید که باری سبحانه و تعالی میان دو دو مان  
 نبوت و رسالت را کاشته و اینان را با انواع عقوبات از پهل  
 فرموده و از آنجا که جبراً بر اسیم دست و پای بسته بود تحقیق

نهاد

نهاد و باش انداخته و او در آن واقعه بر اسم صبر غلبه نموده حق  
 جل و ذره آن آتش را روح و ریجان گردانید و پدرم اسحق را سزا  
 گردانید کار در حلقش نهادند تا باری سبحانه و تعالی بود و فرستاد  
 او را از آن بلید خلاص داده من پسری داشت که او را از بد او  
 خود پنداشتم که او را با آن پسر نطق و از یک مادر متولد شده  
 بود و آن پسر کتوت قلبت و فسترد عین و ثره تو او واجب الحاق  
 فی الارض بود تا که از تفضل او در انش بصر آوردند و پسر این  
 خون آلودش را آوردند که او را کت خود دو فرزند ذکر  
 داشت که با آن پسر نطق و الاثر از یک مادر متولد شده بود  
 و چون اشتیاق پسر کم شده بر خاطر خرمین مستولی میشد پدیدار  
 آن فرزند نسلی متحبه و دل نموده خود را بدیدار آن نسلی میداد  
 و اکنون عهد گاه است که برادرانش او را مصحوب خود گردانند  
 به مصر روند و از آنجا مراجعت نموده جز آوردند که برادر او را  
 کرده و غرق مصر او را مقصد و مجوس ساخت و در این معنی بچکس  
 را شک نیست که سرق با جهل نبوت نسبتی ندارد و مخصوص اهل از اهل  
 فراق و محنت اشتیاق فرزند آن دل را حضور و دیده نور  
 نماند موقع آنکه فرزند مجوس را به جانب پدر مایوس فرستی و  
 این بر محنت رسیده از آتش این اندیشه را بایستی تا موجب  
 سعادت ابدی و سهام شکر است سرمدی کرد و در مکارم افاضت  
 دعوات و اوقات شایعات تراب غای حشره مد و غایم بود اگر طاعت  
 کنی خواهی باش که بر تو دعای خواهم کرد که اثر آن تا هفت بطن در

مخلص

متیقن

و در بیت تو ماند و در آن مجلس شواله فارض آن کتب را  
برداشتند به مهر آمد و در وقتی مناسب به مجلس صدیق شریف آوردند  
تا در آن حضرت را معروض رای صدیق کرد و ایند بویست که نام بر در  
مطالع نمود قطعات عبرات از دیده باریدن گرفت و در جواب  
رقعه در زیر کوار کل چند وقت آورد و محفلش از کتاب شریف و  
خطاب شریف که خزن و آند و نوشته بودی شرف و در وی یافت  
و به بحث و زحمت که به آبا غلام تو رسیده بود اطلاع افتاد و به  
بلای که ترا از مفارقت اولاد که بمنزله در چند درجه و به شایسته از  
بدن روی نموده و افت کشتم اکنون چاره و در مان غیر از صبر و  
تحمل نیست صبر فرمای چنانچه ایشان صبر کردند تا به مطلوب خود نیاز  
کردی و چنانکه ایشان به معصوم و خود رسیده و چون از امر حکایت  
فراغت یافت فارض را به شایسته بقاقت فاعل و انعامت مکارم  
افراز کرد و ایند در حضرت انصاف از زانی داشت و فارض از بزرگ  
سرعت سیرتکاره نموده بعد از قطع آن مسافت بعد در اندک زمانی  
به کنعان رسیده و کتب را به شرف عرض بر بزرگوار رسانید  
بعقوب که بر نوحای آن کلام تامل نموده فرمود که این کلام به سخن  
میران و چنانچه از او کان می ماند و بعد از آن با اولاد گفت که  
بر خیزید و به جانب مصر متوجه شوید و محسن و شخص او را در آن  
خود بکشید و از رحمت الهی نومید نباشید که نیم و مال ایشان از این کتب  
ببل فرج و خاطر خزون میرسد لاجرم فرزندان اسرائیل دیگر باره  
ساختگی مفر کرده و محقر تصفا می که دست داد و چون صوفت و ایلم

در سخن

در سخن و در ایلم زده و محب المصرا و خوب منور علی احتمالت  
الاقا و بل روی نوجبه مصر نهادند و آن راه دور و دور از نمود  
و چون بدان دیار رسیدند به سعادت دست بوس صدیق نیاز  
شدند و کلمات نیاز مندا نه عرضند داشت و گفتند ای عزیز از مدلت  
حال در پنج اهل و خیال بعقوب که فخر خلیف تب و کرب گشته  
و در مصیبت این قطعا سال از عمر و زنده کافی طول شده اگر توانی  
بضاعت سرکشگان و ادوی حیرت و نورمانه کان فیانی بخت  
قبول فرمای و در عوض آن موانع انعام و زواید اکر ام خود  
عطا می گرامت مندرمای چنانچه کلام ربانی بود این محبت است  
قال عمر من قابل ایها العزیز من شایسته ایها المصرا فیض است  
مزیجات و اوت لنا الکیل و یصدق علینا ان المدیحی المصیقین  
یوسف که سخن رقت آمیز برادران استماع نمود پیش از این طاعت  
خویشتن داری و خویش از اری فاند و با خود گفت که من حسین  
در نماز و نعمت آسوده و اهل و بیت من در پنج و زحمت بود کار  
کند را تم از مفضل مروت نیست و از کمال قنوت فی بنا بر این  
با ایشان خطاب کرد که اهل علی ما فعلتم به یوسف و احیت و تقاضا  
از زخار بر انداخت و ای ره گمنام یعنی امصعب جمال خود را به ایشان  
تقدیم چون بر او زانش بدیده و تقرب نگاه کرد و در وی خویشان  
بر آن حال که از جد و جد ساره و اسحاق به وقت مستی ازین  
در قسم حسن و بلاحت میراث عیال رسیده بود و ملک خلاق  
از برای وضع عین الکمال در صحیفه جمال او تعبیه فرموده باشد

آن شان گفته که ملک لانت یوسف و با وجود آنکه علامت نبوی  
دیدند و مخالفت او را شنیدند هنوز خاطرشان قرار میگرفت  
که نقاش روزگار چنین نقشی تو انداخت و یا ایام نترکت چنین  
برخی تو انداخت یکی از مقام بندی مالک بی گناست و رایت و  
عدت سلطنت مالک سر برجاوست شود و با مذلت غنبت منکر سخت  
غزت مصر کرد و تا زبان فصیح و بیان صریح گفت اما یوسف و هذا  
انفی یوسف که شرف معنی و ذاتی و صفت علم و کرمش موروثی  
آفتاب بود و شمس از او بر او این بیانت گذشت تا مقدم  
استغفار و استغفار پیش آید بقیعت گرفته زبان جو خایض شکر گشاده  
گفت که خدایا بر ما منت فرما و انت که انفصال ما با انفصال  
مبدل ساخت نبی اسرائیل با سبیا که کیر خوشدل گردانید بر او ران  
که انصاف و رحمت یوسف ملاحظه کرد و مذبح بفضیلت او اعتراف  
آورد و گفته قال لقد ارکب مد علینا و به خدا سوگند که بر گرد ترا  
خداوند بر ما جفا کاران یوسف مجموع آن کرد و رانانان بود و شکست  
و خطای نبی رفقه ترا در گذشت و آمرزشش بر ایمان ایشان را  
از حضرت آفرید کار رسالت نمود و از جاری امور مقیم بیت  
الاحسان علیه صلوات الله الرحمن استفسار به جای آورد  
و چون گاهی حالات او را معلوم فرموده رومی به جانب  
سید آورد آن گروه فرمود که علی الصبح پر این مراد و سید  
شقای رنجوران و سبب بجات مجور است برید و بر روی  
پر پر اندازید تا چنانی چشم او به حال خود باز آید و دیده دل

باز کرد

باز کرد و علی را در تعین آن پرسن اختلافت جمعی گویند که بر مبنی  
بود که یعقوب میراث از طویل یافته بود و تویذ ساخته و در کردن او  
جایگزین کرد و علی اختلاف الاقوال بود اما در آن خدمت مبارک  
نمود و گفت این کار منست چه روز اول پر این سخن بود  
نزد پدر بوده بودم و دل نشد سوود اش را بدان الم از روم  
ملک که میرکت این خدمت وسیله کفارت آن جلیه شود **و در قرص بود**  
**از مصر بکنان و خلاصی یافتن مقیم بیت الاحزان از بند جبر**  
با عدوان که یوسف ز بر این اقباب از چپ افق پروردگار  
بود و پر این یوسف را کفر پایی از روم و از مصر پر این نهاد  
و خان توجه کنان بدست قائمده قضا و قدر داده و چون از  
پرون آمد پر این محمود بنابر اشارتی که از یوسف صادر  
سده بود باری غرور شانه جلوی را که منتهی عاشقان و مجرب ضایقا  
فرماند او که **تا میث** بوی پر این یوسف که کند روشن چشم  
که از یک نفس از مصر کنان آورد و روز کار یک متاعا را  
مخاطب ساخته زبان حال مضمون این مقال املاک و **بیت** بوی  
پر این یوسف ز جهان کم شده بود عاقبت سر ز کربان تو  
پرون آورد یعنی الحال که یعقوب آن نسیم است تمام نمود  
و از آن رایج حیات بخش چه نصارت کفر آورد از یوسف مات  
روی چارک لطافت احصا و در زیارت آورد و گفت  
ای عزیزان اگر بقیعت نسبت نگذرد بجز اقامت منسوب نگردد  
از این نسیم هر گاهی بوی یوسف به مشام جانم میرسد و از

باشد رایج وصال می پاید **پست** که بگفتند که بوی عسری آید  
که میرود که چنین پذیر می آید **نشان** یوسف که گشته بود بیهوش  
که ز مصر بگفتان بشیرتی آید **احقاد** و **اعقاب** یعقوب تقصیر انگیز  
گفته ای پدر عزیز تو هنوز در هوا می عش او کی **مش** و ماغت را آید  
یوسف نسیم است **ولی** دل در ضلالت قدمیت **خدا** آید که چون  
شد حال یوسف **تو** هر دم میگفتی فال یوسف قالوا انما صدقت  
لغی ضلالتك القديم و چون روزی جز از این صورت بر آید بود  
ما گاه از در در آمد و بعد از این است حیات یوسف و تبلیغ است  
و پیام صدیق پیرانش را بر روی آورده بر روی پدر آمد  
و در زمان منای رفته باز آمد و روشهای ختم با مردم دیده  
هم غایب گشت و حال یعقوب بطراوت که گشته معاف دست نمود  
از بود ابر سینه که یوسف را بر جسدان گذاشته گفت بر فالک  
مصر مستولی و بر خلا بوی مستغلی گفت از ایالت و حکومت نمی رسد  
بجوین و زبیب یا فنی گفت بر ملت ابر اسم و جاده متابعت  
تو سقیم است گفت ای مرز دنیا که خاطر من شده کردی و دلم را  
از بند غم آزاد کردی خداوندیم نواله نسی تمغارت روح  
و سگرات موت بر تو آسان گرداناد میوه که گفت ای پدر چو موی  
آماده باش که طوطی طوطی تا صد آن مصر میرسد و جملها مرتب  
داشته طلب اعز و اهل بیت می آید و اکابر و اهل بیت  
و موالی با عز از هر چه تا متر به یار مصر خواهند در روز و زوگر  
فرستادگان یوسف رسیده صد و پنجاه شتر که بیکر با دانی

باید

باید به جای بر برکت غاری از خود قناری تزیینت داده و در بالای  
سر و و جی روزه زنبوری گشته و پست سر استر بر روی که در مقام  
سیاحت با با و صبا بر ابری گردی و بی سر استر تازی کینت  
باروشش خویش از سر راه را با بندی دانستی نظر یعقوب سینه  
و اسرائیل در اختیار حرکت و استعد او رحلت نزول و حق  
را مقررند مرتبت می بود تا جیر میل بر وجه تعجب از در جلالت که  
مقرر صاحب و تان با جلالت است نزول فرموده خطا جو ارباب  
و رحلت و اشغال به یعقوب رسانیده و سه روز همه اسباب  
سفر کرده یعقوب و منگودیش لاکه قال یوسف بود با **اشغال** ایشان  
در روز چهارم روی توجه بجایب مصر نهادند و اهل کنعان  
بعد از آنکه سالها بالطف و اعطای اسرائیل خود کرده از جوان  
احسان و مایه و عیونش اسوده بودند و از زمین جوار و برت  
روزگار فرخنده آمارش با یوسف گشته در پایی محفل مغلیطینه  
و روی خود در پایی بود و جسر عیش می آید و یعقوب کینت  
از ایشانرا المطف اصطناع وواع میفرمود و از بخشش  
ترتیب حال آن کرده با بقیت و عاقبت به سلامت و وفائی  
بعیثت و نبات بر جاده شد بعیت مسالت می نمود و قطرات  
عبرات از نواره دیدگان در مغارت ان جهان می بارید  
و در موع حضرت در هله جرت آن کنعان بر صفی رخساری افشاند  
تا از نظر ایشان غایب گشت و خد متکاران یوسف علی السلام  
در هر سفری مایه نهاده بودند و در هر مرحله خوانی آراسته

اتباع

مها

و چون یعقوب با اهل بیت بعد از قطع منازل و مراجع حوالی مصر  
رسیدند بهود افکار من فرزند خود را به بشارت و حصول یعقوب  
بزرگتر و دستاورد یوسف این معنی را معلوم فرموده از پادشاه  
بن الولید دستوری خواست تا بر امانت برادران با استقبال  
پدر از مصر بیرون رود و ملک فرمود که من برادران این امر را تو فقط  
می نمایم و در آخر مشروبات این خیر بپوشد که لا جرم روز دیگر  
ریان حکم کرد تا سه دربار ان سیاه و مقدمان با کلاه و غنطانی  
دولت و امرای مملکت در مکتب و از شهر بیرون روند و چون  
یوسف با حشمتی تمام با استقبال والد بر کوه **ریش** بیرون آمد  
مهرین شهسواران **س** سیاه و در رکابش تا بعد از این نهاد  
فائز خورشید بر دوش **ر** رکابش کرده در راه حلقه در کوش  
نظر جاوشان از دور شود و در **ر** ز کتی چشم بدر کرده مجبور  
یعقوب را نظر بران کرده افتاده رسید که مکرریان بن الولید  
با شاه مصر است گفتندی بلکه فرزند شادمانه تو عزیز مصر است که  
با استقبال تو می آید یعقوب اسب پیاده شده و دست در کردن  
می داد و آورده روان شد و یوسف را که نظر بر همه و افتاد  
سری را دید ضعیف که در جنب آن قامت با تن یوسف را متعین  
شد که آن بر پدر اوست از جنبت نشسته و آمده و در میان بن  
الولید بر پیاده گشت صدیق علیه السلام بهر ملک مینویسند که تو پدر  
رفت و چون خواست که ابتدا با سلام و تحیت کند ممنوع گشت  
و معلوم نیست که حکمت الهی در این منع چه بود ان شاء الله یعقوب

آورد

فرزند عزیز را فاطمه ساخته گفت السلام علیک یا خیر القیوم و الهی  
و مرد و هم تا دور کنار گرفته چندان که گشتند که بهوش شدند و چون  
بهوش آمدند یوسف دست پدر را گرفته پیش گفت اور و در آن  
نبار یکبار بنوبت ابراهیم و اهل بیت گردیده بود ناموس سلطنت ترا  
بر طاق نیسان نهاده و در دست و پای یعقوب افتاد و چون اولاد  
یعقوب بلاعات پدر نماز شدند بختلایا اعتراف نموده انما نعبد  
موندند و محل اجابت دعوات که اشراف زمان و او کاست از حضرت  
نماز اند نوب طلب نمودند و بعد از ان یعقوب به غنطت تمام  
به شد در آمد عزیز مصر در ابتدا پدر و برادر را بقصر خاص فرود آورد  
و حضرت یعقوب و منگوه اشش که با تمام داشت و خانه یوسف بود  
بر سر بر نشاند و خوشترین کجرت تمام بر بالای تخت در پیش ایشان  
نشست و در این اثنا یعقوب و لیا و یازده پسر یوسف را بجد  
کردند و این سجده تحیت بودند سجده عبادت و حضرت صدیقی  
فرمود که ما بابت خدا ما و لیل رو بای من قبل و بعد از ان صدیقی  
بزرگ لطیف نعم الهی که تعجب شد اید و سخن روی نموده بود اشغال  
فرموده و سرگشته خود را مشروح معروض بر کرد اینده انگاه یوسف  
علیای سجت هر یک از برادران و آثار ب خویش موضع گفتا  
و مشرفی سوج افزایعین نموده و وجه دخل ایشان را معین ساخت  
و خاطر اشرف را از اضطلام مهمات انعامت جمع کرده از تمام  
اشغال شان باز پرداخت و روزگاری اسرائیل بغارت مال  
و فرغان حال روزگار میگذرانیدند الی ابن مفضی الله علیه و و عام

انی مرتبه و کرامت با کلاس لادینی و المثل الامنی **در کتب و فوائدها**  
**علیه السلام** مصر چون از میان مجالست و موانست یعقوب علیه السلام  
و السلام میبویست فلک السلام امتداد یافت و مدت هفتاد سال و تقوی  
ست و چهار سال از این حال منقضی شده تا که او از برای حکام مضاف  
اجل در تو و لغایت یعقوب را شتر و گوشت و زنجیر ابواب خلوتی  
اورا در حرکت آورد و چون اسد ایل یافت که از اسب دست  
آور عزرا ایل بای فرار با مجالست فرزند از او خواند و  
شرایط و صیت به جای آورد و یوسف علیه السلام را در می بودی  
عهد خود کرد و ایند گفت چون از این منزل تانی فرحل باقی رحلت یام  
مرا در مونس قدس ما ابراهیم خلیل و اسحاق عم و ثواق کردانی و مری  
هم نشینی صالحان و صدیقان رسانی و بنور از امثال این معال فای  
نشده بود که تمامی روح بلند پرواز مظهرش در صحبت مهران  
مکت معال کجوار رحمت ملک ذوالجلال فرامید و عالم با نماید از  
از فصایل ذات و مکارم صفات غاری و فاطم که اشتهت نماید  
اناید را بعبود **عیش** شده بود به استحقاقی بر صفی رشا مبارک  
که بر انوار بود داشت و طویل القامت و حیث البدن **صفتش**  
صدوق و صبور بود و دونه و وزن با مزاج بر خراج کرد  
استیلا داشت **صفتش** در او ایل حال بر نهایت انعام و موانعی  
اش معان است و فرزندانش تیرین شغل مشغول می بودند و کوه سفید  
بسیار نگاه میداشت و باخته فواید و شایع آن می بود و خسته  
**دست و خوشتر** بولی است که چاه سال بر اسم و دعوت قیام می

صدوق

صد و زشت و خطا **صفتش** صورت او با وقار بود و عالم تا اول  
رویا و بر امور فحشه و بر جودش آیه اطلاع داشت و مرتقا  
بر او اگر مت و علا و مجتس لباس غرور شاد و جو الکرم ابن الکرم  
ابن الکرم ابن الکرم علی مینا علیه الصلواته و التسلیم **شعرش** موافق با چو  
دعوت ایشان بود و بهیچ وجه از متابعت و مطاوعت ایشان  
انحراف نمیفرمود **مبجش** از آنکه کی او چون بد دعوت تا کوس  
این مصعب مشغول شد از وی معجزه طلب کرد و ما کرد تا بر کفانی  
در ختی که تریب به تحت ملک بود همه حرملون گشت و کوکر انکه  
طغلی نامی به خدمتش آوردند و آنحضرت تعاب از روی برداشت  
در وی نظر کرد تا مناشد و هم چنین زنجار از حالت منصف و سیری  
از زمین انعام حیات بخش او بطراوت شباب و جوانی معاودت  
فرمود و خاجی با بقا کور شد **صفتش** کویند در سفر سن به تجارت  
میل داشت چه راس المال خود را به اناسیر و ما جهت اویع  
و شریقی نمودند و چون بسیر رحمت ممکن گشت غیر از ادا  
لو از م حکومت و مرا اسم نبوت به امری دیگر نیز و اخت و مقدار  
ایام فراتش کلبی کوییکه سبت دو دو سال کشید و بعد از آن  
بقا دو سال کویید و سیری ابن کجی کویید که بقا دو و اعت سال کویید  
بصری و جمعی از تابعان مشتاق و سال کویید و روایت سلمان  
فارس و اکثر علماء رضی الله عندهم که زمان فرقت و هجرت حضرت  
چهل سال بوده و این قول در میان مورخان اشتهار یافته  
چنانچه شیخ مفید الدین سعدی شیرازی قدس سره میفرماید **دست**  
چو یوسف کسی در صلاح و میت **دست** به چهل سال باید که کرد و عمرش



**ایام جانش** آورده اند که در تورات مسطور است که صد و دو سال  
 زنده گانی یافت **عالم بن** مینه در کتاب مبتدا گوید که به صد و هفت  
 سالگی رسید و محمد بن اسحق صد و شصت و سه سال و ثعلبی در عباس  
 صد و شصت سال گفته و اعظم و ثعلبی در تاریخ بدین قبل است **دانش**  
 منقولست که چون عالم جهانی را و ادعای فتنه نمود با پیش بر آورد  
 یک میل از عمر امانت مصر بیرون برود در رود نیل و قن بر کند  
 در عظام و عظمت و اشرف و او ساط الناس هر مقلد را نشان  
 شد که فیض ذات پاک آن در خاک ایشان باشد و بدین سبب  
 از وی گفتم بود که غیارتی با لاکر فتنه و فتنه عام ظاهر شود و لاجرم با  
 عقول صواب آن دیدند که جسد منظرش را در رود نیل مدنون  
 سازند تا حرکت آن شامل خاص و عام گردد و همچنان میماند خطه  
 خاک را نشان در اینجا کعبه حاجت مکان خطه ابرار مرقد  
 مقدس او را قبله مقامات و مرادات باشد و بدین تیان کچھ حسین  
 رود نیل مخزون بود تا موسی کلمه السلام و کلمه او را  
 از رود نیل بیرون آورده بفرستد خلیل و مشهد اسرائیل شاه  
 مدنون ساخت چنانچه شد از این حکایت در قضیه موسی خمر علی  
 السلام استهتار خواهد یافت و سمت لغزشش خواهد یافت  
 انشاء الله و حده العشر **در اسباط یعقوب علیه السلام**  
 مراد از اسباط دوازده است یعقوب چنانچه در آیات بیانات  
 قرآنی اشارت بفرزند ان یعقوب است و اکثر مورخان  
 اولاد و اعقاب یعقوب را در اعداد و تمیزه لن بر سهیل  
 و از جمله سیصد و سیصد نفر شده اند و هر یک از ایشان

بهدایت

بهدایت اولاد خود ما مور بود اند و مسج یک از تعداد اخبار  
 و این آثار به فصل احوال خوان یوسف علیه السلام نیز در حدیث  
 و حضری زیاده از آنچه مذکور شد ایراد کرده اند از آنم حرفت  
 بیخ اگر تواریخ غم نموده بفرز اعدا اولاد و اعقاب و اسباط  
 یعقوب در حین خروج موسی بن عمران از مصر حسرتی دیگر در  
 نظر نیامده و آنچه مسود او در حق بدان اطلاع یافت است که مسقط  
 میگردد **اما در** فرزندان صلبی او چهار نفر مذکور شد که در ذریه ایشان  
 بر تبه رسید که در شماره اول نفر نموده موسی علیه السلام باقی  
 است سال و مادون چاه سال چهل و شش هزار مرد و بیارز بود  
 و همت این طایفه در وقت نیکه او اهل بن صورتی بن سدی بود  
**اما حاوی** اولاد صلبی او چهار نفر بود و بدین احوال بسیار  
 و اعقاب شمار از ایشان بدید آمد چنانچه در شماره اول  
 مافوق است سال و مادون چاه سال چهل و بیارز و با نصد مرد  
 مقاتل بودند و شش **یعنی** آن قوم در آن وقت این صواب بود  
**اما ایام** و یاد و سپرداشت و از نسل ایشان امی عظیم بدید آمد  
 چنانچه در شماره اول شصت و دو هزار و سیصد مرد و بیارز  
 بودند و مرج آن قوم اخیر عمر بن عمر شد **اباود** سه سپرداشت  
 و از نسل ایشان بی شماره و وقت اول چاه و بیارز و بیارز  
 صد مرد و بیارز و بیارز اطفال و بزرگتر این قوم اولی این  
 طایفه ان بود **اما در** اولاد صلبی چهار نفر داشت و در ذریه  
 ایشان در شماره اول بی چاه و بیارز و چهار صد مرد  
 بیارز بودند و در اس و در نسل ایشان در آن وقت

۲۹

خبر آن بن عیون بود **اولاد** او را بر چهار فرزند و در وقت  
تاری و جهل و کفر او را با صد مرد و کاردنی از درت ایشان غلام  
و شریف ایشان بر عیال بن عجران بود **اما** شریف است  
و عقاب ایشان بوقت شمار و چهل و یک هزار و سیصد و پنجاه مرد  
بار ز در خانه آمد و شریف این زمره در آن هنگام با شرف  
بن عیال **اما** شریف عقاب او از میت ساکنی تجاوز کرده بودند  
و پنجاه سالگی رسید بودند در آن شمار و پنجاه و نه هزار و سیصد  
مرد بودند و ریاست در خانه آن سلوی بن صوری و اولاد او  
بود **اما** شریف او دو پسر و یک دختر داشت و از نسل ایشان کج  
در شمار آمد و تعداد هزار و سیصد نفر بودند و ریاست ایشان  
بخاندان میان صلاح بن صموئیل بن بدامو شریف کن بود  
**یوسف** او را **اسیر** و **فرزند** بود در شمار و پنجاه و نه هزار و سیصد  
پنجاه و نه نفر و پنجاه و چهار صد مرد بودند و شریف شیوه  
بود **ابن** **امین** **ع** **سیر** صلیقی داشت و کثرت ذریت او بر  
رسید که در شمار اول مفا و وچ هزار و چهار صد مرد و مقال  
بدست در آمد اما حکومت این فرقه در خانه آن محمود بن غاد  
بود **اما** **یهود** **اولاد** او از **کلمات** و دو هزار نفر در نوحه آمد  
و اشراف ایشان الصایان بن عریل و علی بن صوریل  
بن اسماعیل بود **و** **کریم** **صبور** **شکور** **ایوب** **علیه** **السلام** **در** **شرف**  
شرفی از خدایات بنات حجره عصمت لوط منقر علی **السلام**  
بود و پدرش بقول بعضی از اولاد و غیض بن احمق است  
و محمد بن حریر الطبری این قول را ضعیف کرده گفته است

ابو بکر

که مجلس از اولاد و غیض منقر بنوت رسیده و حالش که در  
ماوی بنی بعد او می نمود و حضرت اصره یعقوب لسانم داشت  
اما که شورخین را عقیده امینت که رحمت بن اقران صلیقی  
در حال کجاست است و بر سر تقدیر آنحضرت بود و مال و کثرت  
منال و خواستی بغایت و مواشی بلا نهایت و بسیاری بود  
از طاعتات و منافع مشغولات و اقوالی اولاد و رشید و ابونوی  
خدم و شرف از یقمان و یار شام میفرود و ممتاز بود و علی الدوله  
با طغام ساکنین مدغایات فخر او تمام و تمام و تمام  
ضعفا است فعال میفرمود و پوسته بو خلافت شکر کن آری  
و تو ای ساس و آری حضرت باری اقدام می نمود چون صباح  
منزل انانی با امر حضرت ربانی عیاشه خلوص عبادت و تصدق  
فیت او را و او را امر ایسم طاعت بر نظر طبقات ملک جلوه  
میداد و صفای عقیده اش در ارتکاب لوازم عبادت  
بر افواج ساکنان مظار کثرت می نمود و فرنگان بجزت  
عزت مناجات کرده گفته اند سده بند و از بندگان خود را  
نعمت و از مخصوص داشته و با وجود قول و اسبهار و بی  
فرش را بتاج نبوت و قاضی را بجلالت رسالت ارسته  
و قلبی سلیم و خاطر بی فایغ و بدنی صحیح بد و از زانی فرمود  
چگونه بخدمت تو یایم تمایز هر تقدیر نهادن و تقصیر بجهت  
از جمله عقاب پیرون آید و اگر در ایام حیات تمامی بود  
اوقات بر طاعتات و عبادات معروف و از و اگر یک لحظه

از وظیفه جویت فارغ شود و در باب انصاف و محرم  
ماز خواست و سزانش در آید و ملاکی از مناجات فارغ شده  
جو اسب آمد که چون نماز را تمام کند و اعمال بخندد او را ابو فوزو  
و فرج مال منسوب میدارد و صفار عقیده و غلبه منیت خویش را پس  
ان محبت گمان میرود مجموع آنها را از وی باز گیرم و بعضی جمعیت وقت  
تقدیر و محبت بر و کارم تا شمار اربعین شود که چگونه بی جا و جویت ملک  
و ساکت و بر طریق طاعت و بطور سخت بعد از آن استنافت  
بلار اتوجه حال او داشته بلار وی متواتر گشت بعد از بیعت روز  
فصلکات آنحضرت تا ما از انصاف و مطلق فانی و منعدم شد و او همچنان  
بر سجده و تقوی و صلوات و صوم مشغول می بود و در او الله و سانس  
می افروزد و تار و زخم که فرزند اشش بدستان رفته بودند زلزله بر  
تواند خانه ایشان را که یافته بر سر ایشان فرود آمد و بر این وقت  
باید در مهربان اطلاع یافته زمانی دلش می نموده و مانند حمل المین  
میرفتند که ربان ساجدانی بمعمول آمده و اناله را چون نشاوه  
و در عراب مزار یافته بر سرش معبودانی همان مشغول شد و در آن نشا  
عرارتی قوی بر مزاج شرفش استلایافته بدن پی میل او را مضطرب  
ساخت آخر الامر حرارت برت مخرجی بجهت و کار مرض به جاسی  
رسد که اطباء عاقل از معالجه او عاجز شدند و آقارب و عشار و  
و پستان و عجان از مصائبش مشغول گشتند و در بعضی از تواریخ  
معتبره نظر رسیده که سوات لیه و صورت مقصده ایوب بر وجهی دیگر  
ایر او کرده اند چنانچه بعضی بر آن میروند و هر چند غیر بار مالک سخن

که در احوال

که در احوال بیکت و بدو عیب و سب و در استانهای بود که در احوال حرف از  
اطلاعت و در از بعضی که در باب خبر و اجتناب از آن واجبست و چنانچه سخت  
که مسودان این بیخبات و همچنان این مقالات در بعضی زبان حال میگویند **سخت**  
گر کسی را در صبر و استقامت عمر بویست اما در بعضی اوقات همان مالک و مالک  
از دست فرستگیت خود شخوام علم در میدان خبر بر روایات مختلفه خوانان می  
بر جا و او ای بعضی میگوید که این سب و گشت میوافق که این خاطر جماعتی نمیدر آید  
این او ذوق مالیت بر تقصیری و اما بعضی اناس همیکت مانی الا درین مخرج  
رشد و آمد او بجهت سخت و مکننت او بطرفان بلکه فرشته شده و در هر مانع می  
ایمواج خوسد که زندید نصار الله تعالی چون پنهانست این مجموعه که جامع  
انصار و اهل شراف و اقطار و اطراف است بخیر و خوبی سمت خست تمام باید و سب  
التمیق و خلیه انگلان طایفه از ائمه تاریخ چنین گفته اند که در زمان شیره سلطان بر  
عروج کردی و با ما که کلمه نمودی و کرد و سر اوقات غرت گشتی و بر درگاه فی سبای  
علم خود از این نوع نمودی و بعضی از آنها به شرف اناست قرآن مانی چون سب  
رتبه سببری یافت و از روی ظاهر کان مبار و بحر استظلمه گشته و تصدیق او  
از انما اسلف در گذشت و شیطان است با و در مخرج باب مجال است  
و مایه و حده و حسد در باطن با گشتش تعالی با تو مایه می نهاد و عداوت آغاز کرد  
و درین اثنا ندای ای ایسده پرده کبر بارید که ای لعین ایوب بند و ایست عملی  
و شکور و تو استظاعت آن مزاری که اغر او و فعلال او غایب شیطان سخت  
یارب من چگونه بر وی دست یابم و چون سبگرت توبه جای نیار و کپوش  
شروت و بخت بوی از زانی داشته و چشم او را بدیدار اولاد شیره برین  
که در سبده اگر آنچه بد و انعام کرده پستان ترا یک سجده کند و کللی از عبادت

سخت

و طاعت و توبه و نماز و خالصه قلبی نال تنگ که ای پسر و زنی که کوشی و طاعت و نماز  
برگزیده و با بر خفاست و شیطانی گفت بر مال و اولاد او بس مسلط کردن  
تا به پی که حال او طاعت بعد از محبت است پادشاه بی نیاز بود که برو که ترا  
بر مال و اموال او مسلط کرد ایندم پسر عمری نموده در مات و ابلع خود زحمت  
آورده و صورت حال او با ایشان در میان بود و بعضی از آنجا طاعت را فرمودند تا نام  
و مویشی اوب را در آب غرق کردند و خود بصورت شما مان بر آید از پلک  
که سگندان با محبت سخن را اند اوب اورا شناخته گفت که خبر اگر که  
بفضل خود به ما داده بود بعد خود بار گرفت و اگر در توبه چیزی بودی بر ما بگو  
هلاک سانهی شیطان غایب و خاصه بارگشته بودی از ایمان خود را گفت  
تا مصیبت و عقار و مزاج اوب را آتش زد و سوختند و تو به بیات یکی از  
و کلامه و گفت ای اوب تو نماز نمیکنداری و حال آنکه آتش در مزاجات و  
در حقان پیورده از تو افتاده تمام سوخت و خاکسپر کرد ایندم و اوب همان بود  
و او با او اصلوت قیام نمودن گرفت شیطان مال و مخزون بر حسب توبه  
اضافه اموال آنحضرت را فانی و منهدم کرد ایندم و اوب را از حال یکدیگر خبر  
میاخت و آنحضرت بر سره اول جواب میداد چون تصور و پسر از بیست  
حاصل نه شید و خانده که اولاد پسندیده سمات او انجامد بر پس و تعلیم که حال  
متزلزل کرد ایندم و خانده بر سر ایشان فرود آورده انگاه خبر اوب آید  
او را از آن و آنسه ز لرزه میکانا آیند و آن بزرگوار دست بعرو و وقتی زده  
مطلقا تغییر بد جاش او نمائند شیطان گفت که ای اوب میداند که آنچه از  
اموال او تلف شده در خوش بستر او بدیانت بنابر این سخن نمیکند مرا  
برجده و تسلط و تا به جرای من باشد بدان علمایم ندانم پسید که ترابر بدن مسلط  
ایست

کرد و ایندم الا بر لسان و بس و قلب او و جلسان او از برای فکر پیش را  
حبت و جی و بصیرت اجبت مشاهده معنومات و دلش اجبت شکر محض بود  
و اطمینان حضرت یافته به سان مروی ساحر آمد و با وی بر مبنی آنحضرت میدو  
حرارتی مغز بر مزاج شریفش سبب یافت و خارشش در بدن او بد شده  
مجموع پوست و گوشت و موی او فرو ریخت و آنحضرت مطلقا خارج و فرغ  
نفرمود و اظهار راه علم فیض نمود علی اختلاف القولین چون مرض تمام شد و  
کرد در اعصابی مبارکش اقامت و مشق و عفو تی عظیم بدید آمد و ساکنان آن  
بعده در پیرون نیای ساخته او را در آنجا نقل کردند و هیچ افزایه تمهید افکار  
نی نمود الا رحمت که حرم شریفش بود او و میان جد و اجتهاد کبر اخلاص است  
بود چون قدر بود و در تقدیر اوب مبرم نمود و از مشکلات و غرویات  
چیزی ماند روی بزوری آورده آنچه بگشتش می افتاد و بیعت  
صحت او تصدق می نمود و نفعی در طعام خود به با طعام او شامتی و آری  
روایات فرموده اند که هر توبت که حرم اوب به فروری رفتی اطمینان  
لمون سر راه بروی رفتی و او را منع کردی که هر چه از این حال و کالی نمودی  
باید کرد و حاصل روزگار خود صرف شخصی که منسوب به قدرت خداوند است  
باید نمود و اینک من کی از شما میرا حل و نه کلام مصرم و استعداویک  
لا تعلقه و کشی لا یحقی و ارم ترک آن چاره او و بصحبت من گرامی و مخالفت  
او نمود و تو یک من امی تا این محب صادق ترا در حال کج آرد و به افوج  
عزت و دوز و رفت رساند حرم اوب مطلقا بکلمات ما فرجام او و مخالفت  
بی سر انجام او اتفاقات نمود و به کار خود مشغول بود و شش بکام خدمت  
ایوب میرسید و قامت آن گفت و شنید معروض میداشت ایوب

عشق

میفرمود که در بیماری این چنین بود از زوای و به کلمات او فریفته گزوی که عرض آن  
 ملعون از این سخنان متبدا ساسل اغوا و کمپس است و چون اغوا آن لعین را  
 بنیاد از طریق معالجه و طبعی شش آمده بر راه بروی گرفت و بعد از استفا  
 عام از کیفیت اصل و فرغ آن پنج در کشتی گفت باینکه رحمت است و اینست  
 گوشه خوک و شتر اسب کموری با بدی جز در کشتی است عزم ایوب بر آمدت کوشش  
 نموده آنچه از روز بستش امان و بیماری کوشش خوک و شتر اسب کموری داده بود  
 ایوب آمد و چلو کبابی آن صورت عرضه داشت و گفت طبعی جان و کبابی صاف که در  
 علم ابدان مهارتی تمام داشت و صلاح مزاج و علاج لیدر ابر شاول این کوشش در حق  
 این شده است چه کرده اگر بر حسب اشارت طلبید برین معلوم و مشرب است  
 نایبی دور نباشد که برین صحبت و لیدر بر جهت مبدل کرد و ایوب که بر این حال  
 مطلع شده گفت که ترا پیش از این خدمت که آن شخص المدیج است آخر مندیقی  
 که عیسای کمور و کوشش خوک بر خط انبیا است ارتکاب آن از کویا بظلمت  
 محذو سو کند که چون از این مرض شفا یابم ترا صد جوب بزم و انتقام این فعل از تو  
 باز خواهم در تارنج حافظا برو و مستطوره است که روزی رحمت بر چند طلب  
 نوت کرد و جانها کشت بچکس اورا چیزی نماند او عاقبت باین کشت و در آن  
 شیطان خود را بر شکل زنی تو مانده موی ظاهر کرد و گفت مرده و کسبوی خود را بریده  
 به من داده و حق تو که منی تمام اما محتاج ایوب بدان مرتب سازی رحمت  
 بصورت چنان کرده و آن مرد از زوی بستد و به طعانی داد و پیش از  
 برد و آن لعین بقت گرفته بود ایوب آمد و گفت مشکو که ترا قدم حرکتی  
 مندوب کرده اند چون رحمت رسید ایوب مرد و کسبوی اورا بریده  
 بنابر این سو کند خورد که اگر از این مرض شفا یابم ترا صد جوب بزم تمام کرده

که بخارود

که چارو رحمت از تحت شیطان سو کند ایوب نیک و گشت شد اما همچنان بوطاف  
 خدمتکاری قیام می نمود و بساط شفقت و تمهید میدیدت و ایوب تیر در  
 شدت آن طیت بوعی صبر مفرمود که مزیدی بران تصور نمود و حسد الطافه  
 خطه از روایت عبادت تو و طایف طاعات تقاضا نکشت چنانچه طایفان  
 عالم جان و ساکنان خطه اطلاق از حالت می در تخریقشاده بر بان باور  
 مثال مکلان ان نداشتی عجاب برکشود **نیت** و رساحت زمانه ز رحمت  
 شان خواهد ترکب عاقبت ز مزاج جهان مجواه و ردت خیر نماند و نیکو شود  
 چنین صبرت کفایت علاج از کسان مجواه و چون المدیج بعین آن حالات  
 مشا به و میکرو بود اعنت عقد و حسد نو ایر بغض و عداوت در نهاد آن بر نهاد  
 بی مفاوشت عمل نکشت و حصول مطلوب را چاره بیندید لاجرم خود را بصورت  
 محبت است و خود را بر شستگان آن ابقه ظاهر کرده گفت ای مردمان آید  
 که من یکی از فرشتگان مقرب و در ملک چهارم مقام دارم و شمار از اجناس  
 کالی خبر دار میگردم که به سمع قبول اصفا نمایند و آن اینست که ایوب بخت  
 و مقرب با یکگاه باری تعالی بروی غضب نموده و نام وی با تخریبه ایما  
 محو کرده اکنون اورا از این موضع دور افکنید تا اثر غضب و سخط الهی بجای  
 سرایت نکند المدیج اقبال این سخنان خرافات گفته از نظر ایشان شده و ایوب  
 این سخن از رحمت شنیده از رنج و محنتش فراموش کرد و او از سر بخت  
 تمام بروی بقیه و عا آورد و گفت و ایوب در اودامی به ایلی است الصراف  
 ارحم الراحمین نقل اجبار آورده اند که در باب سو کند خوردن ایوب که در  
 چوب زنده بود و مختلف گفته اند و تفصیل آنها در کتاب جموده مذکور است و چون  
 زمان شقت گذشت و ایام رحمت و عاقبت رسید جبریل امین تر کلد

غایب

و نخست از پیشی که پیشین کرده بود و بخار نو و تهنیت صحت برین صحت حال  
 او گفت نگاه دست او گرفته از جانشین آن سخت و فرمود که اگر کن بر جملک الی کما  
 ایوب پایی راست خود را حرکت داد و هر گری که در بدن او بود فرو ریخت و از زیر  
 قدم او چیده ای که مبدی شده با شاربت جیریل در آنجا رفته غسل کرد و جمیع آن  
 و استقامی که بر بدن او از ایل گشت و محالست اول معادوست نمود و بعد از آن فرمود  
 جیریل مای چه را حرکت داد و چشمه آب سرد در تحت قدم او ظاهر گشت و صداری  
 از چشمه بیرون نمود و هر طاعتی که در آنجا گشت بود و بصحبت تبدیل یافت جیریل  
 از پشت آورد و بگسترانید و هر دو بر آن نشسته رحمت که بجهت تحصیل قوت رفته  
 بود باز آمده از ایشان پرسید که از فتلاهی که در این عیش یافت  
 داشت هیچ خبری دارید جیریل فرمود که اگر تو او را به منی شناسی ایوب  
 از این سخن در حده شد و رحمت او را شاکت و بعد از آن رحمت بر او  
 مبدی گردید و بر یکدیگر که رحمت فرمود و او از عهد آن عین بود که هر دو  
 بر تیرال خویش شاکت و چون بسکون فرمود قرار گرفت پس سجانه و تعویذ ستور  
 معهود و تمامت خیل معوانی و دو اب معوانی و مال استظهار مد و اربانی  
 داشت و بعضی گویند که می نمود فرزند آن او را بحال حیات باز آورد و بومی او  
 از این حرکت متعجب شد و آنجا ری در خاطر گذرانید و آن حرکت بفرست  
 داشت فرمود که این بکت خداوند است و بکت هر چند چشمه بهتر است  
 در معارف خویش آورد که تیرال ایوب را در این شام میان دو مشق  
 در لیکه از اجمه گفتندی آن شهرستانی بود معبود و او شده که از اقدام  
 عاویش برودن آمد الی یوم اقیام باقیست و اصحاب طلع امر آن از اطمینان  
 آفاق می آید و مشغول بهر مذکرتش بقام خویش باز میگردد و مودت دوست

که اولاد که پیش از آنکه از او و مفضل است که هرگز برای خویش از او از نظر استقامت  
 بغیر خالی نیست و آسمان در منزل در رخ زینس بارید و یکی از آن نهاد که را در دور او قرار  
 تمام شد و ایوب در بار او نشسته مصیبت ساخت و بقی

سرکس

سرکس ح او ایوان آورده و باقی در طریق کفر و ضلالت استمرار نمود و غایت  
 آن سه نفر هم چون شدت بلای آن مشاهده کردند هرگز نشدند و بیکر مجلس نشین  
 نیامدند و چون از مرض خلاص یافت بدعوت اهل روم مامور شد و زوی بوجه  
 دیار آورد و در آنجا اقامت یافت و قریب بیفاتی جوید که ارشد اولاد او بود و می  
 و ولی عهد کرد و ایند به مهمات تجرید و مصلحت نمود **حدید مبارک** که شیده و  
 چشمهای سیاه و موی جعد کردن کوتاه و سر سبز که داشت و خلیفه اسامین  
 و آسایدین در بکت ز سارکش بهر و مایل **صفا** بود و شی و رحم و مصلحت  
 به سکا کینج ایام و از اهل بود و او آرام ضیف و انباء اسبیل می نمود و در تحت و  
 نعمت و رخاوشیت بدین تیر و بکشکرت منجم بجای می آورد و **سرسریش** موی  
 ملت بر جسم خلیفه اسلام بود **میر شمس** از آنجا که ای که در وقت ظهور وقت  
 فرمود تا مجموع حاکم می که اهل منوق داشتند بابت تصافی تبدیل یافت **دیش**  
 بقول کعب الاخبار هفت سال بود و بروایتی سه سال و آنس بن مالک بنده مال  
 و چند گویند که هفت سال در فرزند از مزابل بنی اسرائیل افتاده بود که بچشمی  
 اشکات میگرد و او را از آن موضع بریند آشنده و غایت رحمت جوش می  
 نمود و از مرد و زوری عیش ساخت و او را بد آنجا نقل فرمود **ایام** **جیا** یعنی  
 گویند که عمر مبارکش نود و سه سال بود و اهل کتاب نود سال گفته اند و صاحب  
 عقد الجواهر و ولایت سال آورده و در شرح المعارف صده و چهل سال گوید **ایام**  
**دوش** و هفت سال بود و این قول منافقین آن روایت گفته اند بعد از  
 فخلص از بلاد صناد سال نه مذکافی یافت و خلیفه بر ایدین ابراهیم دعوت  
 فرمود و حق جن و علا و بار او میفرماید اما و جدنا و صابر انعم بعد از آن  
**و اگر شعیب** **پیر علی** **اسلام** علما اختلاف کرده اند که شعیب اولاد

سرکس

ما از اعقاب سلب و بعضی گویند که مادرش بنت لوط سپهر بود میکانا شعیب بی  
زرک طایفه قدر بود و وضاحت بیان و طلاق لسان بدرجه علیا و مرتبه مقوی  
داشتند چنین گویند که بدین اسم و لایتنه که حضرت جنت برایت و ارشاد  
سکان انجامید شکسته بود و چینی گفته اند که حضرت جنت سجانه و تمام او را بدعت و  
قوم نامور کرده اند یکی اهل مدین و دیگری اصحاب الیکه جبارت از یک گروهند و نشان  
با وجود عبادت اصنام و عبودیت او شان در میکائیل و موسی ازین عهد است که در مذبحی  
در اجم و دنیا تیر غنچه شش حرف نموده مذبحی و قطع طریق و احوال آن جایز و شکی  
و چون شیب آن قوم را از افعال ناشایست منع کرده بعد اطاعت حق و شریعت ابراهیم  
دعوت فرمود و جمعی که فی الجمله بصیرتی داشتند و جلوه خود داشتند محتاج بودند  
مناقبش فرموده ملت قومم اختیار کردند و طایفه دیگر که حیاست ایشان بر تفاوت  
ازلی مفلور بود و همچنان بر ضلالت خود مصر بودند و از اعمال و اشغال قدیم  
اجتاب جایز داشتند و چون آرزو دعوت او شان گشت عیان در شانم  
بریدار ش رعنت کرده از اطراف بلاد روی توجیه بد اجتاب آوردند  
منکران شریعت او که این مشاهد کردند بر سر ایهامات سسته و مردم را از تورات  
و مصاحبت او باز داشتند و شعب بطریق عتاب با آن طایفه خطاب کردند گفت ای  
شمار در فیا فی ضلالت و بوادی جهالت گرفتار گشته آید و به بخت نامحمان و مو اعظ  
مفیدان مبتدئ میگردید هر امانه دیگران میشود و وبال اضلال بر روز وبال می آید  
و بحسب از حالات فزون حالیه و اقم با ضیاء اعتبار فیکله در آرزو جنت در وفات  
قوم نوح و اصحاب بود و لوطا علی منکیت از خدای تبرسید و از عقوبت ایراد  
خدا کنید و احکام الهی ابوسع رضنا صغی نایند و الا به شما جان رسد که با هم  
سابقه رسید و هم از آن جرعه که ایشانرا چسباندند شمارا بر چسباندند و بعد از

بناوه

خار و تلافی و امکان تدارک نماید ایشان در جواب شیب زبان سخوری دراز  
کرده گفته که چون مال و منال و عدو و استظهار خاصه مات هر دو در زمانه و نقصان  
حکیم فرموده متعرض جانب مایشوی و چون قاعده است برستی از میان ما استرا  
یافته جلوه کند از هم که عقارب و عقارب مایل و متفاو نو کرده اند و جماعی که تمانت  
نموده اند تحقیق ملت جنون بر ذرات ایشان عارض شده و چون مجال خود دارند  
و بدین بابا و بعد او خود و مراجعت از مساکین و نفاق شان اخراج کرده با تمانت  
ای و اولاد و از این دیار بیرون کنیم و این ساعت که نسبت به نطق و رمی انجامید  
حق قرابت و وجود و بیعت که در بدن تو نشاء بر میگردد و الا سزای این خجالت  
فاسدت بنوی میفرمودم که مریدی بران مقصود بنوی و شیب که این سخنان شنید  
بجای ایشان بناورت نموده گفت جمعی که حضرت کبریا می سجانی از فرط عتاب  
و کمال غاطت از جا و یکفر نجاست او و به ما من ایان رسانیده باشد چگونه ازین  
حق بدنسب باطل رجوع نمایند و بعد از حصول معرفت توجیه با و این جنابت مع  
اختیار نمایند و مترا علی است که بان عدافتی نمک بعد از سخنانا آمدن و جانی که  
حق قرابتی من می اندیشد هر حق ربوبیت الارباب الا حظه میکند اکنون  
ترا یک به ان رسید که ششم نماز فرط تقد و غضب الهی مانک کرده اند و از آن  
معلوم کرد که کما می گیت و مالک که است و چون اوقات آن و جهالت و غبی و  
ضلالت ایشان آمده ایمت و از سر مترا هو اب بعضیای عذاب موعود شنیدند  
شیب زبان مناجات به عافی ربنا استغفرا و عین تو منا بالحق و است خیرنا  
کشاد و مظهر عذاب و مقرر صد عقاب ایشان گشت هر وحی سماوی اجابت و مازول  
یافته بود و متعاقب تراول وحی بایزه جوارت هو ادت مفتت شاز و زنونق  
التهاب یافته که از شدت آن در بیوت و مسکن خود قوت بوطن مجال تمانت  
نداشتند لاجرم از خانه بیرون آمده اهل و عیال و ذرات خویش را و چنانچه

خود را پیش از خسته جابت در خان که در پیش بود توجه نمودند از این عباسی است  
عنه منقولست که حق سبحانه و تعالی از جهت عقوبت قوم طغیان فرستاد که هوا  
خانها بی ایشان گرم خانه خاک گشت و آبهای عیون ابدانهای فتنه جو شد  
آغاز کرد و گویند که آنجا هست چون صحرای سید از غایت حرارت زمین بوست  
پای ایشان از هم فرو ریخت و ابدان آن قوم سرکش از آتش شعاع آفتاب بجزید  
در این انا خطه ابرو دیدند که سایه بساط بر سر ایشان انداخته آن مردم از آفتاب  
بسیایه انجا کرده چند آنکه مجموع هزار گردیده اشکی از آن ابرها نازل شده و صحنه  
ان قوم را خاک و خاک کرد و ایند و جمعی از صفحا که در شعرا مانده بودند از استماع  
صبر حیرت ناپسند بود شد و همان از حرکت شرک و کوفت خست ایشان با  
شد و شفت تمامهاش از سر آن طایفه و شر آن بلیه سلامت ما فایض  
یافتند و طایفه جار امر ناخیا شیعا و الذین امنوا هم منقولست که جمعی از میانان  
که گشت شیب و گشته هزار و هشتاد نفر بودند و چون همه قوم پاک شدند فرمان  
الاهی صادر گشت که شعب هم در مدینه اقامت نماید و آنحضرت موجب فرمود  
هم در آن سرزمین معجز گشت و با او امر و نوای شریعت قیام میفرمود تا یکی  
عالم اسلام بچویش نبوت و چون میان ایشان معاشرت دست داد و وقت چهار  
ماه و یکم برایت بنام آن حرکت شرافت و بعضی گویند که بعد از فرقت موسی مبارک  
که توبه نمود و هم انجا متولد گشت و مراد این جهانی طلبی کرده بظفار و سحر رسید  
**طریق بسیار** گندم کون میانه بالا بود و در آخر عمر در باصره تا نوشش بعضی  
پیدا شد و از زوایت بصیرت حاصل مانده **صفاش** بغایت فصیح و طلیق  
السان بود و در فن مباحثه و مناظره نظر نداشت و بلبث استظهار  
و استعداد معروف و موصوف بود **صمیم** و **تیش** بزبان عبرانی مستعدش میگفتند  
و بلغت سریانی شروپ و لغزش خطیب الا پیا بود **مغز اش** بسیار است

حمام

از اینجا

از اینجا که گویند بوقت دعوت قوم و ما فرمود ما بعضی از ستمکاران در حوالی آن  
دیار بود و شماس صافی شده **میش** و ابراهیم خلیل و **ایام حیات و پیش**  
چون بن مبارکش بودست بپست سال رسیدند زمان روح او از بولست حیات  
نیز و گشت دست و عویش جا و درشت سال در شمار آمده **در فن** و بعضی بین  
شام گویند و طایفه از اهل خیر گفته اند که اصح آنست که در صوم شرف میان  
رکن و مقام مدفون باشد **در اصحاب الرس** قال الله تعالی که تبت قلبهم  
قوم نوح و اصحاب الرس یعنی از اهل خبا رکفته اند که اصحاب الرس  
عبارت از اهل مدین اند که شیب و شایه ایشان نامور شد و بود و در عبارت  
از جا بیست که دو آب و مویشی آب از آن مجرود و فرقه گویند که اصحاب  
الرس قومی بودند در ناحیه از نوای شام ساکن بودند که باری سجده و تعالی  
تیزی بدیشان فرستاد و آن قوم نام پاک غیر خود را گشته اشخا انهای او را  
در جاهای مدفون ساخته زمره از آن **میش** است که جمعی در یار نام نهادند  
و است و بی باکی می نمودند تا بر این نیز و تبارک و تعالی بخیر بدیشان فرستاد  
خطه نام و روایتی که نام مبارکش باسین بود و آن قوم غیر خود را که است  
کرد و در جاهای مجوس ساخته و سنگی گران که از بر و آستن آن زور از مایان  
ناخر بود بر سر آن نهادند و بنده سیاه که به آن ایمان آورده بودند از نهایی  
میزنی که چند میفرودخت میز و طعمای خرید و بر سر جا بروی و از فرجهای  
سنگ فرو که آشتی چون مدت دو سال از این فتنه گشت چهارم شمار  
از روز کار کفار بر آورده فرشته را مامور کرد اند تا سنگ از سر حلقه کشیدند  
آن غیره ابرون آورده و از دتبارک و تعالی بر آن غیره وحی فرستاد  
که بعد از او که هر روز خدا اتر اترت میداشت در فراویس جهان شوق



تو خواهد بود **ذکر اردون و موسی علیه السلام** موسی در ادرش اردون  
 از افغانم عمران مکارم فرمان باریکاه آنگهی بود اند و علو مرتبه و ستمو بقبت  
 ایشان از حد و حصه سرور است و از مرتبه تعریف افزون و شرح حال غنه  
 مصر بعد از یوسف صدیق کیفیت ظهور این دو بزرگوار روایت اکثر نقلیه آثار  
 خوانست که چون بیان بن الوالد از اردونی رسد ای غیبی غم امید شخصی از بنی  
 انعام او قاپوس برین منصب تصرف تحت سلطنت گشت و زمند فرماید بنی انعام  
 تا نم شست فرسوخم کفر و ضلالت که در عهد زمان طلسم شده بود احیا کرده و  
 عازم مصر بمان تا بعبادت او کرده و چون ملاحظه کرد که اعتقاد معسوب از این شیوه  
 ناسندیده است کفایت می نماند و از آن طریق مذمومه استعدا و مجتهد عامه بنی  
 اسرائیل را ببندگی گرفته گفت تا خدمت ما ملکات قاریب ما بود آید و بعبادت  
 عبودیت فاخذ ان با اسام داشته و غیبت یوسف و برادرش که بواسطه  
 انقضای انعام مسجود و روی نموده بود و غنیمت شمرد و بار کتاب خال انعام  
 و افعال فوق الطاقه ایشان را مامور کرد و هند و روزگار بنی اسرائیل در زمان  
 حکومت قاپوس بن شدت و سخت گذران بود و چون از وفات و غم و مقام دل  
 و بشور نقل کرد برادرش فرعون موسی که ولید بن موسی صاحب نام داشت ملکات  
 مصر را تصرف نموده در این اوقات فرعون بر سر کعبه که یوسف صدیق بنی  
 و عده فرموده بود دم در کشید و چون این حالت مشاهده بنی اسرائیل شد  
 تظاول امام غنیمت را با اول قزار او به تضاعف کندالت و بکیه یمن نمودند  
 و خاطر به مضاربت و شکسای نهاد و با قدم تحمل بستگی پیش از آن بلیده شد  
 و این فرعون که از فرعون آنگهی می نصیب بود بر ارباب از فرعون سابق ظالمتر  
 و ستمکارتر بود بعد از آن که بنی اسرائیل را کارهای شوار و برضعتا و

که از فرعون

ایشان

ایشان حسرت و نهار و طریقه ان ملعون آنکه تا مدت پنجاه سال مرد اول سلطنت  
 مردم را بیودت او ثمان و عبادت اعتنا تکلیف نمود و چون جریان احکام  
 و نفاذ او امر و نوای خود بر مرتبه مقصودی و نهایت اقصی مشاهده کرد و جمعی ساخته  
 نفس ناما یکم الا علی در میان خلق ظاهر کرد و آینه و ایل مصر را از بر سرش مثل  
 و بیگایین سجده و طاعت خویش فرخ انده و اخفا و یعقوب را جمع آوری نمود  
 بعبودیت من قیام نماید تا از جن تکالیف از او باشد و اگر قرو و است تکبار  
 نماید شمار از زاده بر سابق بنی انعام الیم معذب و در منی اسرائیل از قبول  
 این امر انانود و از شریعت ابا و لجه او خود تجاوز کرد و انگاه مندرعون  
 او با آن قوم را تبلیس سنگ زنیال و عمل آینه و تجارب و امثال این امور باز  
 داشت و منصفاء ایشان را فرمود تا ماز و وری گشت و در یکت اجرت عمل خود  
 پیش از غروب آفتاب بخرازم فرود آورند و اگر ادا و وجود بعد از غروب  
 واقع شدی دست آن مزدور و روز مندر اگما و بنف معلول کرد و پندی و ان  
 ملعون بوقت بیعت با مبارک بر امانت بنی انعام اسرائیل مصروفت و شمش  
 و در خلال این احوال شمش فرعون اب یکله آتش از دایر شام بد آمده نامست  
 حصون و طلاع و بیوت مصر را بر خیزش از شهر و قری اثری نگذاشت فرعون از  
 بیعت این افسوس بر خود لرزید و میداشتند و با ستمکار کمانان و مصر این  
 صورت خواب با ایشان در میان نهاد و گفتند تفسیر است که شخصی از بنی اسرائیل  
 بداشتند که در استیضال قبطیان در بینا نماید و در قطع و قطع دو دمان سلطنت  
 سی فرموده باینبار بن فرعون فرمود تا زمان کایله ادرش ان جانو کما گشتند  
 تا هر پیری که سوز در سجده جنب چون آورده از پایش بر آورند و اطفال بعد  
 در آن واقعه مقتود گشتند **پست** عهد نزار ابدان طفل سیر بر بد شد



تا کار آمد صاحب دید شد چون پنج سال بر این قضیه کجاست علت طاعون در میان  
بنی اسرائیل شیخ یافته خلقی تا خود وقت شده و اعوان و ابایی قطب از فرعون  
آمده و تظلم نمودند که بر جان بنی اسرائیل رحمت طاعون نکند مگر در ولسران  
ایشان عقل گریستند که حال همین منوال که در نسل انجاعت منقطع کرد و کفایت  
معمات دشوار و امور باصعب نماید فرعون ابن سخن معقول افتاده از عاقبت  
بمقتضی فرزند او یکسال کشید و یکسال بگذارد و در سال اطلاق بیرون پدید آمد  
و در سال قتل موسی بوجود آمده آورده اند که بخان و کائنات موضوع فرعون بود  
که مملوک و مملو از شهر اسکندریه بیرون خواهد آمد گفت تدبر این واقعه است  
گفت شب مرد از آن زمان جدا باید کرد که با ما چنین معلوم شده که حقیقت  
آن شخص در جم ما در قرار باید بنا بر این فرعون حکم کرد تا ندانند که هر دو کجایی  
مجموع از شهر بیرون رود که ملک از شهر حرم ایشان در کشتن غنایات باو نشانی  
و عاطفت خیر و آن در باره شمار از زانی خواهد داشت بنی اسرائیل بیست  
و خرمی نمودند ضمیر او که از شهر بیرون آمدند و فرعون در خیال افتاد که است  
با اسکندریه در آید تا مملوک خود اسبیت عمران که از قوم بنی اسرائیل بود  
مباشرت نماید با امید که این مملوک و مبارک قوم خسته مقدم از مملوک و در جوار  
آید و بدین غرقت عمران پدر موسی را که از مقربان و خواص فرعون بود  
مصوب کرده اند و با اسکندریه رفت و در قصری فرود آمد و عمر از این محافظت  
در قوتش بود و چون شب در شد زمان مرگین حیالت طواف بدو فرعون  
رسیدند و ما در موسی تیر در آن میان بود و شهوت بر عمران استیلا یافت  
مملوک خود را نگاه داشت تا موسی مباشرت کرد و مردم عمران به موسی حامل  
گشت ابن عباس رضی الله تعالی عنده که هیچ چیزی از مصلب پدرش نقل گشت

دکستر

که ستاره او بر آسمان ظاهر شد و بعد از قتل ما در موسی همچنان که لوکب حضرت کیم  
دید و در آن صحرا که بنی اسرائیل مجتهد بودند فرما آورده و غلطی که بر او  
فلک شریک رسانیدند جان خود و آرشان با پوشش فرعون رسیده و بر عی فرود  
او پدید آمده و در در قصر آمده از عمران سوال نمود که این چه فرما و است  
عمران گفت گمان میسریم که بنی اسرائیل از اغراض و اگر ام تو خوشدل شده اند  
و از غایت فرج و سرور نغمه مینند فرعون به مقام خود با ریشه است از خوفی  
که بر وی استیلا یافته بود و بخواب رفتن نتوانست که چون ما در موسی حامل شد  
از آن راه حرمی بروی طاعون کشت و هر زن حامله از قبل فرعون مملوک می داشتند  
الام موسی که بنا بر عدم و قوت از قتل از آن قناع بود و چون حضرت بنی  
مملوک شد ما در موسی نزد نجاری رفته گفت تا موسی جهت من تربیت نامی بخار  
نخار از بسب آن پرسید گفت طفلی استم و فوات شده منیو احم که او را از  
هماده و من گم بخار گمان برده و مرد قاتلان و اولاد بنی اسرائیل رفت و خواست  
که ایشان را از آن اعمه آگاه کرد و انداز قضا را نداشت از حرکت باز نماند  
خاسته مطلقا تلفاتش است نمود و هر چند اشارت کرد قاتلان منم کرد و در  
رنگانیده از پیش رخ و بر انداخته بخار و وقت که غالب این بود که آن بنی مملوک بود  
که قطب از آنکس خواهد ساخت لاجرم سر او دلش نبود توحید و ایمان در پیش  
گشت تا قوت بر آید و ما در موسی سپرد و ما در کلیم را کشید و او و سر کشید  
و تابوت را بر پینه ساخت و سرش را بعبودت و قمار حکم ساخته و موسی را در آنجا  
نهاد و در رود نیل انداخت تا غلمان جوار احم که او سرخ را در سکت مملوک من  
کشید و اندک فرعون خرمی داشت متبلا بعلت بر صم جمع الطبا کما است  
شعار بر مرض فرعون رسانیدند که زوال این مرض منحصر است در لعاب این  
قوی حیاتی که مبدوست ایشان در او ان دولت تو از رود نیل بیرون آید

فرعون در ایام سلطنت بر شطرنج شست و عظمت تمیذ نمود و قید بارگاه با وج مهران  
بر افراشت و چون مادر موسی آن بجز کرمست را در رود نیل انداخت با بفرمان  
ملک و نابت نبوت را در بر این منزل فرعون به بیابان زرخشان آورد و چون چشم  
کثیرگان فرعون که تیره صد و صد کا بنان بودند بر آن تابوت افتاد بخت نموده  
انرا بدست آورده نزد اسیر حرم فرعون رسانیدند استه بر تابوت را کشاد  
نوری دید که از آنجا ساطع شده نظرش بر کوهی صاحب جلال افتاد که شکر از سر  
انگشت خود بچکیدن فرعون تیری از آفتاب مان مبارکش بر موضع بر زمین کشید  
انرا نعت غلامی یافت و او را موسی نام کردند موسی را بزبان عبرانی ابراهیم  
گویند حضرت مغرب القلوب دوستی موسی علیه السلام را در اول مادر و دختر جای داده  
تابوت را نزد فرعون آوردند و فرعون نظر بر زینت موسی افکند و شکر و محبت  
او نسبت انساهاست و فرعون باقی انسا گرفت اعیان ملک و دولت از زمین  
اطلاع یافتند گفته که این همان کودکی است که توجبه انعام قهر سلطنت تو خوا  
شده و در قتل او تاخیر نماید که در مملکت از زوال محفوظ نماید اما فرعون از زبان  
خواهش با بقای حیات او کوش و گفت تیره عینی دلگشا لافله و عینی معین  
او تیره و لده فرعون از سر قتل او در گذشت او را همه خود بخشد و اسیر فرعون  
تا زبان من نماند محبت اتمد موسی حاضر آوردند و بیستمان بیچ ملک ز انهارا  
و روان کرمست و آخر الاموال بدالت خواهرش مادر موسی را حاضر آوردند  
وستان بیچ ملک ز انهارا آوردن را در آن گرفت و موسی او را کنار او  
نهاده آرام گرفت و در حجره و والده یاسود و در تانول شیر او بخت نام  
فرمود اسیر مادر موسی را با حضری نامی حاج و مصباح که مسموم است  
ترت داد و مقرر فرمود که ان نهمال کلش بخت را در هر وقت تک نونه  
بفر سلطنت حاضر کرده اند بختی گفته اند که مدت عیبت موسی چنانکه در انرا

والده من نمود و بعضی ریش ما زوز گفته اند و اسیر بعد از یکسال موسی  
بخط فرعون رسانید و اسیر او را از فرعون ستده و بر کنار نشاند و نویش  
می نمود تا که موسی است تجله در از کرده مجامع فرعون که عین قلع بود  
سجود و کشیدند تمام یعنی خدا از ان باز کرده الا کلام بخشدید و فرعون  
از این سخن در غضب شد و بیست او حکم فرمود اسیر که عقل عقلا عالم بود  
گفت افعال خود ان در میزان خود خندان و زنی در آورد و علم کلیت در جبر ایشان  
بر مان نیامد برای من است که درین باب امتحان باید کرد اگر این فعل از روی  
تمتد و عقل از روی صادر شده باشد در اشقام ان مخدوری و الا در سیاست  
تاخیر و تعلل اولی و انب می نماید و بخت امتحان طشتی بر از یا قوت و دیگری  
بر از احکام و حقه حاضر آوردش موسی نهاد موسی خواست که دست طشت  
تا قوت بر دیر سل علیه السلام آید دست او را به جاست طشت استه میلان  
تا آنکه بری برداشته در زبان نهاد و اندکی از زبان مبارکش سخته بگیرد انشاء  
و فرعون را اول بروی بخت گویند از ان عهده در زبان موسی پیدایش دور  
بعضی نواحی سلطنت که موسی حرم و حرم در از حمار چکان کردی الا حضرت  
سین و چون صورت مذکور شد فرعون گشت از سر ان مقام بجا آورده و ماند  
تا مادر موسی را بخانه برده و مادر بفرموده عمل نمود و به حفاظت ان قیام می نمود  
تا سن شش هجده و دو سالگی رسید و بعد از ان اسیر بخت او بر او خیره فرمود  
تا چهار صد غلام با بلبس نر بخت و اکلیل مرصع و طوقهای سیمین و زرین و  
کرشمی زرین بر ملازم موسی باشند و سر وقت که سوار شدند از غایت کل و  
حشمت مردم را منظره آن میشد که بر فرعونست و چون بی سال شده اسیر  
از محذرات علمای قطار او در جبال کلاخ او آورد و موسی را از او فرمود

و در این تهریس و توله بستور لوک و سلاطین شهر مصر را آمین بشد و آنرا  
خلایق بعین و عشرت کشیدند و موسی بن انعام السیه روز بروز در سینه  
و شرف تنگن گنج گشت تا او ان غارتش از صحبت فرعون زد و گشت در میان ایشان  
جدایی افتاد **در کجاست موسی علیه السلام در مصر و صحبت فرعون**  
در بدایت و نهایت مسطور است که جناب موسی صلوات الله علیه در اول دولت و اقبال  
که در عمده تربیت فرعون بود حکم جبار صلی بنو سته بر کسایط بنی اسرائیل  
ترحم میفرمود و از تکالیف مشقهها که قبلمان بر ایشان نگاهشند ممول خاطر  
مسود و چون از خوف فرعون مکان تقاضا و دست داشت گاهی که انوشیروم  
مترکم و امواج موسی متلاطم شد آنگشت خیمه طایفه انجالی مرآت خالها  
لحظه بظرف سینه بند و باز سر و آینه شده تا خود را از مشغول میداشت اشفاقا  
روزی که پیش از صبح بر اجمی میگردد قبطی قانون نام که بنابر فرعون بود  
بالمی از بنی اسرائیل را آوخته دید و چون خاطر خطیرش تحمل این بدست  
پیش رفت و قبطی را نصیحت کرد که دست از این سخن بردارد و امکان  
که از قبطی انقیاد بد آن سخن کرده موسی علیه السلام را اطاعت مبارکست برادر  
بنی اسرائیل نماند و از آنجا که کمال حمت بود مشتاق بود و زود بر قبطی زد و قبطی  
توقف با شارت سرانگشت او قبطی ملعون را در قلاوه دیگر ملاعین برست بطلان کرد  
با سایر و زخانش یک رشته و با برادرانش موسی از آن محل گذشت و با بر  
عقبش منطلق گشته از صدوران فعلی نشان شده و چون بنور بر وجه نبوت ارتقا  
نیافته بود و وحی جبار و کفار به نوز سیده زبان اقبال از امن عمل شده طایفان  
گشاده و بخانه مراجعت نمود و روز دیگر که بطواف باز آمد کور توجه نمود تا از نشانه  
گذشته خبر یابد که مردی همجنس آن حال مشغول گشته یابد باز همان اسرائیل را قبطی

و کور که گفتوی و دیدش آمده و اسرائیل را از جرگه فرعون که توجه شوم کسی که  
هر روز ترا باشخصی خصوصت و سر لفظ باو میکردی خداوت و گسند و آنگاه  
بجانب ایشان توجه نمود تا آنکه اسرائیل از دست قبطی خلاص گشت اسرائیلی  
چون از دلش و قوت موسی بر او دیده بود توجه کرد و گفت بخوانی مرا که گویی  
و بی روز دیگری را گشتی قبطی این سخن سماع نموده دست از اسرائیلی  
داشت و بنابر آنکه نشند بود که فرعون طالب گشت که قاتل قبطی بد است و  
تا او را بقصاص رساند تا لحظه صورت واقعه را بر عرض فرعون رسانید فرعون را  
سلسله آینه موسی که همیشه نصیحت میفرمود می بود در حرکت آمد و بگفت ای ملک  
السه این عهد را در صورت ملک حضور ساخته احسان موسی نماند او تا بعد از او  
شهادت بشود و نهال جویش از پای در آورند گویند جان بخار که تا نبوت  
موسی را تراشیده بود و ختمش بر آزار این حال اعلام ۱۰۰ موسی بیعتی که  
از خانه بیرون آمد بود شمایی زاده و بی راهی از شهر بیرون آمده روی  
سائیل نهاد و حضرت شایز که چاده رفته بود و بد کلاه و قبولی کند رانید و میاید  
که مقصد که است و بد سپاه و بدین رسیده و آن چاهی بود بلند مانند کوه عظام  
عمیق و بسیار اندیشه ارباب از آن بعد بنیامی و حضرت که بر بینه جور کشیدند  
داشت و کسی بر سر آن چاه نهاد و بود که چهل نفر باستی تا بر و شستن آن  
ننگ میبشوی و چون زمانی حضرت کلیم آمد در آن موقف توقف فرمود  
و دیگر فوجی از رعایات با انعام نامسد و دو مواشی نامسد و از اطراف  
صحرای متوجه آن موضع گشتند و بر سر چاه از دخام نمودند و اول و عورت  
که با کوفته می خند از دور ایستاده نزدیک نمی آمدند رعایات که انعام  
خود را سیراب کردند همان سنگ را بر سر چاه نهادند و انعامی بدان

و رحمتی

و عورت ناکرده بر نشاند و موسی بدان زمان ترجمه نموده از احوال ایشان  
استطلاع نمود و در آن شعب شرح و بسط حال خود بیان کرد و گفته دستور  
ما آنست که هر روز از قضایا اتمام دم و دفع عطش کو سفند ان نمود کرد و باز میکردم  
موسی از این سخن متاثر گشته بر سر چاه رفت و سنگ از موضعش برداشت و آنرا  
که چهل کس از کشتن آن عاجز بودند و مذکور چاه گذاشته بالا کشید و مجموع کو سفندان ایشان را  
سیراب کرده و باز کرد و بنده و خود رفت اقامت بسیار درختی که بر سر چاه بود  
انداخت در روی بدرگاه میسر کار ساز آورد و حاجات خویش میبودن  
کرد انید صاحب مین الانبار بود که چون نبات شعب بر تل خود حرکت کرد  
گفت اتمه معروض بدرگاه انید و شمه از خلاوت و قوت موسی حکایت کردند  
شعب تعجبت موسی باین گشته اظهار شایق کرده و قدر بزرگ را اطلبش گشتاد  
و موسی اجابت نموده روی بجای شعب نهاد و چون در منزل او نزول فرمود  
شعب مقدم او را گرمی داشته از احوال او و ضاعش متعجب شد و بعد از روز  
بر حسب زنت او بود اعیان که متشکل گردانید و بجلاص من نجات او از جنگ  
ظلم و تعدیان بشارت داد و شرا ایل ضیاع بقدم رسانید و موسی از  
محنت جوع و تشنگی راه خلاصی یافت و چون شعب از غره او صاف  
موسی امارات دولت و اقبال تعجب نمود و بناگهت اجل نبایش امیدوار  
گردانید و ترویج وصال آن نیک اختر را بر خدمت منت سال فرار داد  
که اگر بدو رسانند آن کرمی باشد از جانب موسی حضرت کلیم شعیب  
از و فور بعثت بجهل نموده میدانست که **پیت** نشان اودی امین کی سید پیر  
که چند سال بجان خدمت شعیب گذرانده بود مورخان از این عباس نقل کرده  
که شعیب غنا و عمارت عمارت ایامی انبارخانه محفوظ داشت و در آن میان

عصای

عصای بود و دوسه و بطول ده که از درخت اس که آدم صغی صلوات است  
اورا از بهشت همراه پروین آورده بود و شعیب را معلوم شده بود که  
آن جوانی است از اولاد بنی اسرئیل که حضرت پروردگار را بوسی  
در زمین آمد کعبه الا جبار فرما بد که عصای موسی از درخت عوج بود و درخت  
عوج بقول او درختیست که پیش از نمر اشجار بر جو بار ملک نموبالاکشیده و  
بالجمله چون هم موسی برای اتمام فراد گرفت شعیب فرمود تا موسی بر خانه در آید  
یکی از آن عصاب که در آن سفند زار آمده متوجه مرئی کرد و چون موسی بجای  
در آمد عصای مذکور به جانب او حرکت کرد و موسی عصاب را داشته پروین  
آمد و شعیب متعجب که در بصره او وضعی را یافته بود بدست ماس فرمود  
ای موسی این عصاب را بگردار و دیگری را بر دار موسی بخت نوبه چانه آید  
مردم می نمود غیر آن عصاب شش سیاه و شعیب وقوع این صورت عجب  
داشت که موسی خلعت نبوت پوشیده بشرف تکلم الهی سرافراز خواهد  
و موسی را وصیت کرد بگفت از این غافل باش که از وی امری آید  
مشاهده خواهی نمود و بعضی را همه تاریخ افتاد آن عصاب است موسی در  
چین اجبت از مدین بوجهی دیگر اید کرده اند چنانچه مذکور میکند  
**و کرم اجبت موسی از مدین و فایز شد** چون موسی علیه السلام  
دست مشت سان بر عی اتمام قیام نمود شعیب ضرور را در حضور او در غره  
تصرف او در آورد و بعد از دو سال دیگر که به خدمات لایق شعیب  
ممنون گردانید حضرت انصاف طلبیده مسئول او بشرف اجابت  
اقراران یافت منقولست که پیش از آمدن موسی بچندگاه و رفته

عصا

در صورت بی آدم پیش شب آمد عصای پیش او بود و بدعت نهاد و حضرت خطیب  
الامین از قبول نموده چنانچه شرط امانت در محافظت و صیانت کوشیده  
با عصای خود مشغول ساخت چون موسی عنایت فرمود در حین مدافعت  
با او اشارت کرد تا در خانه که عصا با بود در آن یکی از آن بزرگواران حضرت کلیم  
بوجوب فرموده و غلبه و بحسب اتفاق عصای موسی در آنجا پدید آمد و پیش  
سخت معلوم فرموده گفت این عصا در همان محل است که امانت شخصیت و کبری  
نبوض بیکدیگر موسی به خانه در رفت و آنرا بجایش گذاشته دست در آن گذاشت  
و بیکدیگر در آن زمان در قبه اتمه از آنجا و نزد حضرت شعیب واردت نمود و آن  
این صورت را دانست فرمود که ظاهر آنست که این در وقت اولی و اقل  
حق غایب بر جزو در ضمانت سلامت روان شود موسی با کل و عیال از انعام و اولاد  
از آنجا بویب معصوم فرمود و بعد از رفتن موسی تا محله شب از امانت  
در خیانت آمدند و از او ان عصا پشیمان شده در عقب موسی نشانیست  
و او را در یافته عصای مذکور را طلب داشت و موسی متناع نموده معصوم  
قال انجامید در آنجا و در وقت در جیبات بشره بجاکه ایشان ظاهر گشته  
گفت موسی عصا را بر زمین انداز و هر که بردارد عصا از آن او باشد  
حضرت کلیم عصا را بر زمین افکند و شعیب بر چند سبی نمود که او را از زمین  
برگیرد دستش نهاده حضرت موسی علیه السلام دست در آن کرده و  
عصا را بر گرفته روی بر او نهاد و چون سافت بیخ روز قطع کرد و شب  
ششم بودی رسید ابری مظلوم و هوا مترکم گشته بود و بی باقر ابر و بجا  
نمود و بحسب ورت در آن منزل توقف نموده حرم خود را گفت که

الذی

آتش بر او فرو تا همچنان حرارت بود از همان آتش سوز و حرم موسی  
بر چند سبی کرد و این بسنگ بر هم زد و از آتش سبک نو اطاعت شد حضرت  
موسی از انجیت منظر شده و بحسب بر انوی تحیر نماید و بعد از لحظه چشم بست  
گشاده چون بواجی آن بادیه نگاه کرد و روشی عظیم از جانب طلوع سیه ملاحظه  
نمود و لاجرم بوجود آتش و وجدان متعین گشته عصا را گرفت و اصحاب را  
با قامت در آن منزل مع توقف کرد و اندوه متوجه آنجا شد قابل استعجاب و تعال  
لا اله الا انت بار الی الیک مننا نفسی او اجد علی النار موسی و ما حسن  
ما قبل **بیت** جرمه ده که به خجانه ارباب کرم هر حرفی زنی متمسک می آید  
چهارمست که در کوی تو است کار می نیست هر کس بجای امید موسی می آید  
ز آتش و ابوی امین منم خرم و بس موسی اینجا به امید بستن می آید  
بعضی از اهلان اخبار گفته اند که از سن حضرت موسی علیه السلام در وقت  
توجه به طلوع سیه و طبع شدن لباس نوت و رسالت جمیع سال بود  
سبی بیعت روز گذشت بود و بر او است علماء تورت معناد و س سال بعد  
هفت روز علی اختلاف القولین گویند که از سن موسی تا محلی که رسد و نظر  
فرخنده آتش بر پاهای آن روشنی محیط گشته و از دفرسخ بود و چون بسط  
کمال انسانی و قوت روحانی به آن روش شامی نزدیک شد آتش دید عظیم که  
لی که ورت و افغان از اعضا آن فرود تجربه حضرت بر او کشیده بود و غلبه  
و لحظه طلوع آتش مشرقت و حضرت و نظرت سحر زیاده و میکشست موسی علیه  
السلام متعجب گشته ساعتی در آن درخت سراسر توجه نظر کرده و ندانست  
که چگونه کیفیت متری از آن آتش فرا گیرد و آخر الامر چو بی چند حکایت کرد

۵

برجم بست تا به این جلیت آتش که فیه بخانه مراجعت نماید و چون موسی متوجه  
درخت شد آتش از موسی اعراض نمود و بجای آن شجره ناری گشت و موسی  
باید پس شد و خواست که بی حصول مقصود بازگردد که آتش بر جانب او میل نمود و بزرگ  
شد و باز موسی بطرف ناری توجه نموده آتش در بر گرفت و چند نوبت این مرتبه  
تکرار یافتند تا در نهایت بد خاطر حضرت موسی راه یافت و در این اثنا آوازی  
شدند که هرگز نشنیده اند از بهر سماع او را در نیافته بود که قابل تکلیف یا موسی  
حضرت موسی جواب داد که لیک لیک و هر چند به جانب چپ و راست کرد  
چو کس اندید و این ندانم اگر کشیده بعد از نوبت بیوم از استماع او آواز  
داده و فرمود که کسی تو که سخن ترا می شنوم و ترا نمی بینم آنگاه که هر جا  
که هستی با تو امد و از غرض تو بزرگترم که تم ای اما الله رب العالمین و ان لا اله الا  
یا موسی و حضرت کلیم سجده افتاد و گفت اللهم این کلام مست که می شنوم  
یا رسول تو خطاب است که کلام کلام مست و نور نور من بر پروردگار  
عالمیانم شتر ای ای موسی از این سخن و هم و برتس بر کلیم ابد غایب  
گشت مجموع اعضایی وی در زمین آمد و زبانش از حرکت باز ایستاد  
و مرغ عقل از آتش میان بلع او پروراند و وی از جهانش باز ماند  
نه از جهله دست بعبازد و در پای خود است حضرت قوی القوتین  
و مرتبه را در آستانه تا به موسی نزدیک بان درخت رسانند و چون  
خواب است که نزدیک کرد و خطاب مانند شد که ای انارک فایض تکلیف  
ایک بالواد المقصود طوی عیب حاجت که حضرت رحمن رحیم کلیم را بطن  
نعلین امر فرمود و نعلین چپ تارک عرش میسازد و جناب رسالت

پناه

نیا و عقی را اطلاق آری قیود او عرض از ما موسی است و او را لاجرم  
در قطع منازل و سیر مرا حل غبار نعلین مبارکش تن سراسر افلاک اندک و یا سوز  
جایات اصناف موسی مرتفع و عقد و منسوب او متعجب گشته بود که در  
طواف وادی حدس نخل نعلین که اشارت با معاط اخلاف است معلوم  
و ما مور از باطل نعلین پیشی بران معنی که هر جا که برسیم یکایکی در آید  
و خود استعاره نماید یعنی است غایبی بر بر منی خود و دوستی حقیقی باشد  
بالا و پستی که از جناب سخن کجا بود که قاید متوق غناش که فیه جار است  
**بیت** ز نور دیوان عجب شد است رسم از دست من غمان کشید  
و محض همان زوارن عارف دانند که امثال این عتاق و معارف لایق  
به ساق مارچ نیست و در باب نعلین سبب آن اهل شریک و ارباب باقی  
اما دلیل گفته و اطلاع بران احوال که به تبارش است و چون  
در مشهد طوری که مقام شود و بود موسی کلیم علیه التحیت و اوست  
ساقی شده از سنتی مجازی خود خلاصی یافت اینها که کان کارخانه خود  
با شاه مالک وجود او را مشمول الطاف و احطاف خود کرد و اینده طاعت  
نیوش پویشاند و بزور علم و معرفت خاطر انوش بسیار است قال سید جانان  
و اما اثر تک فاسح لما یوحی الایه و چون دعوت که مدتش را جهت تکمیل  
تاقصان فرستد و بر رسالت فرعون و مقابله آن مأمور کرد و انداخت  
آیات و معجزات لایح که است فرمود و خاطر خطرش را برت  
آن تنگ کرد و ایند و صیر منرش را به بلا خطه آن معا و ساخت مقولت  
که در اول امر جهت اظهار معجزه عبا با آنکه موسی را در سخن گفتن  
کرد ایند از او پرسید که ملک ملک و اسحمت در جواب پهل جان گفت

که قال بنی اسرائیل لولا انزلنا من السماء ماء فاصوبنا به لكاننا من الغائبات  
 ویکبر ویکبر که سفند ان بک از دخت می افتام و هر است بروی حاجت های  
 ویکبر و از این عیاشی منی احد حاجتی چند در باب عیاشی می بیان کرده است  
 و غالب این خصوصیتها بعد از زمان نبوت او عظمت ظهور یافته و اکنون به غیر  
 بعضی از آنها بیان میگردد و هنوز از آنجا که می آید تا بحال خود را بر آن باکره  
 و آن عیاشی چون حیوانات بهر احوال تحت علی مسافت نمودی و زبان  
 از او بشیر با وی حکایت کردی و دیگر اگر چون گرسنه شدی آن عصا را  
 بر زمین زدی و قوت یک روزه او از زمین بیرون آمدی و چون میوه  
 میخواست عصا بر زمین فرود روی آن عصا سبزند و فروغ و اعفان  
 پیدا میگردد و میوه مطلوب بازمی آید و دیگر اگر در وقت آسایش  
 عصا را بوضع خود در جا فرو کردی استی و عصا دراز شده به آب میرسد  
 و تجسس او بکل دوی گرفت پرشید و دیگر اگر در شب تا یک مثال شمع نور  
 میداد و دیگر اگر چون دشمنی روی نمودی احتیاج به دعا بود و دعا نمودی  
 نمودی چه آن عصا خود با دشمن جادو نمودی و باطل نماید اگر چون  
 از بیاضت او خائف بود به اتفاقا نمودی و چون بطلدش از روی  
 عظیم هو لنناک شد با قی صورتی و بیانی و به طرف حرکت کردن  
 و موسی توهم نمود و روی بفرار آورد و مقارن این خطاب آمد که  
 مرتس خدا و لا تحت سید سیر نما اولی موسی از غایت خوف  
 بجای پیشین خود عصا را بر گرفته اندازید که ای موسی استین  
 تو نکایت از دست موسی فرمود و جاشایا رب که منم یعنی که در حق  
 مخلوق گشته ام فاد چون متعاقب این مجزیه به مجزیه دیگر شناسان

خاطر

خاطر از زانی داشت و آن نور می بود که از کف دست مبارکش می  
 تافت و خواجه در لعان باشد و دستاره با وجود آن هیچ نمی نمود و کلمه  
 اشراق نور آفتاب طلعه میگردد و چون نفس حضرت موسی به بطال آیات  
 نبیات و نبوت آیات با هر است تکلم و ملاحظه رسالت فرعون با موسی  
 فرمود او بهب الی فرعون اینطی از آنجا که فرورگاست و کمال فرستاد  
 بود میدانست که امر نبوت کار خط است و خطی عظیم دارد و لاجرم همان خط  
 زبان رسالت در حضرت عزت کشاد میفت و ما توانی خود شرح داد  
 و طلاق لسان مضاحت بیان مشارکت و زیر و معا و نشیر و شرح  
 صدر و ابتاع طبع و اقلح ضمیر در خود است نمود خطاب آنکه ای موسی  
 آنچه خواستی عطا فرمودیم و حاجات تو مقضی گردانیدیم و برادر تو بارزنا  
 شرف نبوت دادیم و در رتبه رسالت با تو باش شریک و سهیم با هم  
 موسی دیگر باره زبان سوال کشاد گفت رب انی قبلت منهم انسان حتی ان  
 یقولون ان ارسید که ترا از رسالت حتمیار و بکلیه اصطفاغ خویش  
 ساختم خاطر چیدار و تمت بر استخلاص بنی اسرائیل کار که فرعون بر تو  
 ظمیر نمود یافت و بهیچ وجه متعرض تو نخواهند مستظلم باش که رسالت ترا  
 بر نبوت برادرت متخاصم گردانیدیم و قوتها و جهتها به شما از زانی دادیم  
 بعد از آنکه نبوت رسالت عظیم توجیه و شریعت و موهبت مجزیه  
 که است کثرت کجرت کلیم صورت تهنیم یافت باره و کوهی از آنجا که تو  
 برادرت نزدیک فرعون بود و مجزیه و رسالت خود اظهار کنند و در  
 او امر اسم دعوت تکلم نماید و بقول این کلامی همین نصیحتش را  
 آورد و در تخلیص بنی اسرائیل میوه کبویه تا دست تسلط از ایشان

فرعون



که تا که کند و از سلوک سالك نكلم متفاد کرده و در حق صبر نشد ايطا متفاد  
بر روی عرض کند و لو از م و عدد و عید اقامت نماید اگر متان شود و کلم  
من است الهی و اگر از طریق رسا و اخراج نموده از اقتصاد حکام الهی  
استقامت جوید ان العذاب علی من کذب قولی معنی از آریاب تو ارجح گویند  
که حضرت نعم الوکیل متکلف تنظیم حال متعلقان موسی شده از هم اخبار وی  
نموده تا با او رسالت پیام غایب و بعد از آن رای از هم فرعون اهل و  
عیال سالما و خاناناید و پیوسته و طایفه گفته اند که حضرت موسی از طور  
سینا مر جبت نموده حکام بحر بمنزل خود رسید حرم موسی از آمدن سرود  
شده پرسید که آتش آوردی گفت نارینا و درم اما نور نبوت آوردم  
و در این محل مشایخ شریف و اشارت لطیف از محققان نگویست اما چون  
استکشاف حقایق اخبار و استطلاع حقایق آثار و سابقان تقدیر آثار و  
مورخانیت استنباط معارف از دایره این کلمات و تفاوتی این تعالیم است  
تشریح و طبع علیهم السلام میرود **میت** در حاجت نوشتن حدیث عشق است  
که هر چه در دل مالک رویتن اندک و لیکن از روی جان از این حدیث  
که گوشه دل صاحبی بجنبانند **و اگر رسیدن موسی علیه السلام به معصوم**  
**فرمودن حضرت فرعون را با شاقان** و در بعضی از کتب تواریخ مطبوعه  
که چون صلیوات الهی علیه باری مغز زدیک شد و حی القلی برارون نازل  
شده از کیفیت احوال برادر کاینی و قوت یافته ما موگشت که استقبالی  
برادرش تا عهد و نارون ساز رفتن کرده از شهر بیرون آمد و بی نظیر  
موسی و نارون بهم رسید و یکدیگر را شناخته و پیش از آنکه بجای آیند  
از هم انجا بد و قدر فرعون رفتند و در اکثر نسخ بر این پنج مطبوعه است که

موسی

موسی قطع منازل و طبع اهل نمود به معر رسید و هنگام سپید انقباض  
ما و خود نزل فرمود و والده اش با بر طولیت مفارقت موسی را شناخته  
از احوال او استفسار نمود موسی جواب داد که مردی غریب از راه و از هم  
و امشب این بقعه مهاجرم و نقد همان نزد ارباب فضل و احسان از قبل  
واجبات و مقوله فقر ضایع است ما در موسی و طبیعت همان نواری به جایی آورده  
از روزی به جاست و کمالش اشارت فرمود و در اثناء مکالمات از روی موسی  
بشناخت و ما در از حال برادر اعلام نمود موسی جواب داد که مردی غریب  
و از راه دور آمده ام بعد از آنکه از مفارقت موسی بلول و محزون و متعجب بود  
بطلعه دید ارباب انفرایش خرمی نموده و بشناخت و تقای غمزدایش با استیجاب  
و مسرت افزوده موسی تا شب و امر نبوت و احکام الهی برارون و اهل  
میت عرض کرد و برادر را بنور رتبت معنی بشناخت داد و انجاعت و تقوی  
او به سع رضایضا نموده متابعت وی کردند و از دولت اقدسی بستر  
انند رسیدند و بروایتی بعد از سه روز که از مشقت اسفار و کلفت  
اختلا را سوگی یافت مسیاج روز چهارم با شاقان نارون بی عیونت بخاک  
شناخت مقبولست که خداوند هزار سوار دیده فرعون را احاطه داشت  
و میان مرد و سوری و ضو ارجح و انهار بود و خداوند هزار مرد و مقال  
در انجا بیدر مدینه و بر کرد و بدینکه قصه او در انجا بود آب درخت بسیار  
بود و مسیاج خناره و جانوران و بیشتران در نده و در ان میشه مسکن  
و این قصه یک راه داشت و مردم از انجا بدروان نامی شده ترود  
می نمودند و اگر کسی از جا و دستقیم اخراج نمودی بچکان بیان

شیرین صحبت کز بار آمدی و چون موسی را درون پروردگار اول و سوختن برین رسید  
در راه سینه با شد موسی عصار در روز زنده و منقوح شد و پروردگاری باقی  
مبین عمل نمودند و چون به زحمان رسیدند که پیش شیران مجموع است او از موسی  
منزیم شدند و هر یک کوشش رفتند و موسی به قصر خاص فرعون رسید و عسائی  
بر زمین انداخت و در آن چنگلیس از ترس و خوف آن ظالم خدایشان را فرعون رسانید  
مجددین استی که بد که حضرت کلیم بر در قصر فرعون است و دو سال قامت نمود که چنگلیس  
جرات بود که تمام از حال ایشان را بر فرعون رساند آنگاه که در  
مجلس فرعون به تنه سخن گفت و آنگاه که خبری از خصایص موسی را درون معلوم  
کرد و در رسید که هیچ میداند که این چه مقام است و شمار بهت که ام مهم به اینجا  
آمده اند گفتند که قصر فرعون نیست که او و متابعا شن ملکه مجموع خلائق عالم  
بنده گان خداوند زمین است مانند و ما و شتادگان خداوند عالم به جانب فرعون  
منزله به مجلس فرعون آمده گفت ای ملک اسام و زجر بی عجب دیدیم که بهت  
آن شیران مردم خوار از فراموشش کردم فرعون از کیفیت آن واقعه تعنا  
نمود گفت بر در قصر تو دو شخص دیدم که شیران از مهمات ایشان که بگفته اند  
و چون با ایشان بگفت که مردم سخن عظیم شنیدم که گفتن این در خدمت تو محض  
جرات مانی او نیست فرعون پرسید که چه میگفته سخن جواب داد که ایشان کلان  
دارند که غیر از تو الهی است که آفریننده زمین و آسمان پروردگار عالم است  
از استماع این سخن غضب بر فرعون مستولی شده فرمان داد که موسی و فاروق را  
بجای کام در آورند و در مجلس او نامان و عظمای قوم حاضر بودند و خلقی  
کثیر تماشا بگنج گشته و چون فرعون به جانب موسی نظر کرد پیشه پوشی دید که

موسی

نعلنی در پا و عصای در دست و حال مظهر اش نشان خسته گشت نام تو چیست گفت موسی  
بن عمران فرعون گفت سوال من از این نیست موسی گفت بنده از بندگان  
خدا ام که از خاک مرا آفریده و ما قنبت بازگشت من خاک خواهم بود فرعون  
گفت ای موسی که پتوالتین می نماید اینست اعتراف نمایی که بنده از بندگان فرعونم  
و پروردگارت اویم نه توانی که مدتی در میان ما بودی و در خانه ما تربیت  
یافتی و آنگاه مرا کردی آنچه کردی یعنی شخصی را از مردم ما گشتی و دیگر  
نعمت بجای نیاید و روی او از دیار ما فرار نمودی و بعد از آنکه از آنکه ضعیف  
و ذلیل بودی فقیر و اجیر گشتی اکنون آمده و عوی بنوت میکنی موسی فرمود که کن  
مشی مردم و شخصی استم که بدان سپاسگوار خواهم شد و بر این اقدار قصدا  
لازم نمی آید و چون ترا بنا بر عهد اوت اصل میباشد رحمت بر قتل من مقرر  
بود از خوف هر آینه فرار نمودم و اقرار محال الاطلاق من استن المصلین  
و چون از بار نماز رحلت کردم و مشت سحر و محنت خوف و خطر اختیار نمودم  
باری تعالی از خطای من بجا و ز فرمود و مرتبه بلند بنوت و رسالت از زبانی  
داشت و بد عوت تو فرستاد و بر او مردم را درون را در این امر با هم شکر  
داد و این چه حالتست که بعضی کافر می آید از زبانش میگویی مدت چهار صد  
سال است که پیغمبران در کان بنی اسرائیل انبوت که تا کون عذاب میکنی و پی  
سابقه عداوتی بقبل فرزند ان ایشان اقدام نموده او قاتل عشرت  
ایشان را میا و عشرت بعد از ساخته اکنون و طیفه او که بوجه انبوت الارباب  
و بنوت اقرار کنی بنی اسرائیل را بمن بسیاری و ایشان را با حال خود  
که از بی منتقل است که چون در میان مردم مناظره فرعون و موسی مشاطرت  
واقع شد چنانچه بد که بعضی از آنها قرآن مجید با طه است و حضرت موسی

از روی حجت و دلیل غالب و محرم مغلوب گشت فرعون گفت ای اگر غیر مراد  
کنی و بگویی که ایام غایب ترا مجموعا سازم و از رتبه نیل نجات و خلاصت  
باید پس که از مومنی فرمود که چگونه ترا بر من تسلط جسد کرده که خست که با من  
بر بانی قاهر و عجبی با برین ارزانی داشته فرعون گفت قاتل با آن گشت از انبیا  
موسی عصار از دست پنداخت فی الحال تعالی عظیم و از روی جسدش و اش  
از زبان او شعله زدن گرفت و در از پس او و میدان گرفت و چنان او  
مانند دو مشعل فروخته منظور تظار کان گشت و از زنده آنها که بر جمعی سید او ای  
میب بگوش غلابی بر سید و برسان شربت در عیدین آمد و هر چه که شربت در جم  
و در سره عین دید سوخته شد مردم بزر بر جم قناده روی نهی از آنها و در  
بن سید که در آن از وقایع است و چهار کس از پای درآمد و ما خستید  
بعد از زانی روی به سر فرعون نهاد و تا او را فرود فرعون که آن بی  
عین و مظهر میب شایه نمود از سخت در افتاد و طبیعت شمشیر حمل به اجازت  
کرد و جمع مجلس الهوت گردانید و پیشتر چهار روز یک توبه سراج رفتی نقلت  
که از صعوبت آن حالت و دست در توایم سریز و فریاد امان بر او روان  
حسرت موسی منع آن عقوبت سلت نمود و شروط به آن گشت نیت او را نیت  
کنند دست تظاول از بنی اسرائیل که گمانند و موسی بفرمان خداوند جل و از  
دست در آرد و از دار الکریمت و به حال اصلاح معاودت کرده همان عصاره  
که بود و شهابت بجزه عصار فرمود که نبوت نبوت خیر میجو و دیگر دارم موسی است  
در حیب کرده سپردن او را از شعاع آن چشمها خیره گشته همه بروی آید  
زیرا که طاعت مشاهده و میفانداشته شد و از موسی اما طلبیده بان سوال  
با خضای او گشادند **پیت** عجب ار که گوید نظر ندید جانش که چشم

بر

ش انوار افتاب پند **الی** که کلب یقین یافت که میاست سلامت که دیده  
حسد این سلطنت خواب نماند **بعد** از آن فرعون با موسی گفت که امروز باز گرد  
نازد مناعت تو با منی نام او رده اند که چون حضرت کلیم مراجعت فرمود و فرعون او را  
بی و توفت قوم و سر بود اطلد و گفت ای موسی است و بجز از نفر من گشتی که با  
بجست ایشال این قضایا میبوت شده موسی جواب داد که ایشان بحقیقت گشتگان  
تواند که به خدای تعالی کار فرستدی و آن قوم را بشکر که او را تکلیف نمودی نگاه  
فرعون را نصیحت کرده عبادت خداوند جل و کرده دعوت فرمود فرعون  
جواب داد که اگر سخن تو اجابت کنم خدای من چه باشد موسی فرمود که بگویم  
تا من در عوض آن چهار چیز تو از زانی دارم فرعون گفت ستم تو از من است  
موسی فرمود که مطلوب من آنست که عبادت کنی خدای من که حسنه او چندین  
میت باز فرعون پرسید که آن چهار چیز که است موسی فرمود و خاک پای من  
چون جوانی تو از زانی دارد که سری در عقب آن نباشد و پاوشانی سجده  
از دست تو اشرا نکنند و صبحی که است فرمایند که از سخت ستم بعد بود و بهشت  
مخلد در آخرت نصیب تو کرد اند فرعون گفت با بعضی معاصرت نمود و جواب  
تو که هم نگاه به خانه در آمده صورت و اقمه را با اسیه در میان نهاد اسیه  
گفت که هیچ ماعقل دست از این نعمتها باز ندر و بی توفت و تعلق بقول موسی  
عقل باید نمود فرعون از نزد اسیه بیرون آمده تا نماز اطلب است و در این  
باب مشورت کرد تا مان مسر و سامان گفت بعد از آنکه سالهای فراوان  
بزمند عز الوهیت گشته آنگون من کلب ذل بندگی مشیوی و پس از آنکه  
دتها عبادت تو کرده تو حالا عبادت دیگری میکنی ملک ملک است و  
چکس تو اند که از دست تو اشرا نماید بقول اطلب احادق عقل غای

تا همیشه در دست باشی و موسی طیبه را بر دست سگ حساب کن همیشه بجوای  
تو افتاد و گشتند قصه بهشت جانست که من گمان نمی برم که بهشتی فرمای این  
برکت و رحمت تعرف فرغون که بعد از آنست شاره و نسلان همان از انشا و موسی  
ابو استماع نمودار کان دولت اعیان مملکت به اطلب و بهشت گفت ای  
شمار این باب چیست در باب این دو ساحر که میخواهند که مملکت از دست ایشان  
غایب عطا فرم با خفا رسد و دولت گرداند تا موسی بماند کشته فرغون ماند  
تا در قلم رو او شخص فرود هر جا که جبری باشد حاضر سازند و از این تاریخ در  
کیت ایشان اتوال مملکت واروشده و روح اتوال آنکه بنام او دو نفر از آن  
فرغون انجاعت به اعلی طفت باو شانماند امیدوار کرد و اندر بر روز متعبد  
قطیان بود و عده و قرار دادند که هر کس متوجه و بنامه غالب از مغلوب  
حق از باطل جدا کرد و چون مدت مملکت مقفی شد و روز شنبه که عاشور او  
نوروز بود و خلائق آن بود که نامون و کوه از کثرت ایشان بست و آمدی  
در صحرای عیدگاه جمع گشتند ساحران جمعی عظیم ساخته بودند که بر هم باقیه باورند  
و مجد و از جانب فرغون باطلاات گردانند خوشدل گشته اشعار مقدم می  
و مارون میگفتند که تا که حضرت موسی و مارون در آن صحرا حاضر شدند  
و موسی با سحر و ملاقات کرده و تحت وظایف اصحاب و موسی عطا شد و ساحرا  
از کیفیت حال و وضع احوال و صورت فی تکلف و بیانات مساجد و قلل از آن  
سقا و قلل آن و در این معنی که ایشان ساحر باشند تر و پدید آمده از غایت  
تجیر و تفکر او از بر او روند که یا موسی اگر علیه ترا ما متابعت کنیم و اگر با  
فرغون خود و آنکه جوی باید کرد و به نسبت فرغون امید چنانست  
که علیه ما باشد و از موسی دستوری نخواستند و چهار خود را در آن صحرا

رسیدند

افزون

انداختند و حرارت آفتاب در آنها اثر کرد و چو که عصابی مجوفه پر از  
سیلاب کرده بود و مجموع در جنبش و خلائق آنها را احیات حقیقی بخاک برود  
روی بهر سمت آوردند و موسی آن قضیه مشاهده کرده از جهت خست نیستند  
شده با او و گفت که مباد این خلق کار اینتر از جنس این سحر دهند از  
نقش این خیال بر صغیر خاطر نگارند و بنا بر این اندک نوعی که از این حیثیت  
بدور آید یافتند و خطاب آمد که لا تحف اکتانت الا علی الله و ما فی السموات  
الا به چون موسی عصابند اخت از او ای مملکت تمامست عصابا و ساکن و تیشالا  
سحر فرود برده آنست که فرغون گردانانرا از این ابله نماید و فرغون در  
این واقعه فرار بر قرار اختیار فرمود کرده و خلائق بر یکدیگر افتاد و روی  
بهر سمت نهادند و شورشی بزرگ در آن صحرا پدید آمد و بر او ای شمسند  
کس در آن صحرا که کوب محبت بلا گشتند و موسی علیه السلام اثر و مار گرفته  
بدست تور مسعود و همگشت و اسباب سحر مقدم و مقفود شدند و پسندند که  
حضرت موسی بود تا بنامه امانیت چه اگر متان سحر بودی باستی که او  
ساحران به حالت اصلی معاودت کردی موسی علیه السلام خلائق را از غایت  
اللهی و مکتب ابراهیم دعوت فرمود و جمعا و قبیل از قبایل و ایان آوردند  
و چون صدق و عصبی نبوت موسی بر سحر و اطلاع و روشن شد بی وقت  
به خدمت کلیم ایشان شافیه شرف اسلام دریا فتنه فرغون که بر ایان سحر  
اطلاع یافت با خضار ایشان فرمانند او و عتابهای عظیم نمود و بعضی سلبت  
ایشانرا بهم گردانان از مملکت میفانرا رشنوند جماعت سحر و دست شهوات  
مرج و اکتند و در بر مرکب نهادند و از حضرت عزت ثبات خاطر و مصداق  
بر شد آید و نوایب سلبت نمودند و بعد از آنکه فرغون بعقوبت آن

فرمانده ایست بخت مرا هم نیرایان خود نیز ظاهر کرده اند و با فرعون در آن  
باب جان کرده و زینبوت موسی و ثار و نجات نمود و فرعون خداوندی که  
از او بر ما زینبوت برپیت موسی در اول گرفت بود بر سر حد اهلما رسیده چون  
عقوبت فرعون مرتقی او شد و او یافت ایست از روی صدق و نیاز از  
حضرت کریم کار ساز مسالت نموده گفت از حالت رب این بی غم که پستی است  
و بی من فرعون و غلبه بی من القوم الغالیر نوعی از ملاک عظام باست تعالی  
جان ما زینبوت روان کرده روح بر فرعونش با او بود و بی از نوبت نیند و بار  
روح و سرور و جوهر رسیده چون فرعون ملاحظه کرد که جمعی از اهل انقیال  
قطعه موسی ایمان آورده و بی ایست ایل بوجود ایشان افتخار نموده  
شاید بکار کردند و حکم فرمود تا بقیه بطیان بر تنی ایست ایل شده و آغاز نیند  
زیاده بر مینمود و تکلفات گشتند از این جهت بی ایست ایل ستغاثه بی آورد  
گفتند رسول این پیش از ظهور مقدم علیوت باویت این هم مثبت است باویم  
و حکمات ایشان میکشیدیم و لیکن موجب اشارت آبا و اجداد بطیور و عورت  
و اشکار نبوت نمودن عیش میباشیم و فرج و خلاص خود را در آن تصور میکردیم  
و اکنون که زمانه بغر و ولت بعثت تو مرس گشت ما همچنان باید از قحطان  
گرفزارم بلکه هر لحظه عقوبت ایشان در باره ما زیاد تر میگردد و دوست تسلط  
گرفته و فرجه قوی تر میشود و از این عیشی بخیر و احتطاب دست داده  
دیگر تحمل مشقت نمائند اجازت فرمای تا هر یک بطرفی از اطراف عالم رویم  
یا دستوری ده تا با ایشان حرب کنیم و الا تهر و دیگر که سپید است  
ما کرده و باید که موسی علیه السلام ایشان را تکرار داده فرمود که عیسی کیم  
میگفت و حکم و ایست حکم فی الارض و چون بعد از منو اعط و نصلح

و اهلما

و اهلما را با حضرت یکدم از انقیاد و تسلیم فرعون و متابعتش باویش بر آن  
قوم طایغی و عا کرده و لاجرم هر کس بود با از حضرت خالق البرا یا بر ایشان کلامی و  
ستوار گشتند پس خط ان فرعون بود که روی نمود تا مدت سه سال و بعد از آن  
طوفانی ظاهر شد که اکثر معارضت پلای شدند و در کثرت آن اختلاف بسیار است  
جمعی گویند که آن طوفان آب بود و جمعی گویند که در آن کف آمد و جمعی بطایغین کوفه  
و طایفه فرعون و دایمیل تا و منو و اند و گفته اند که ظهور طلت جدی در میان  
نبی آدم از آن روز و دست داده و مدت این طوفان پنج ایست روز و دست  
انگاری بسیار نمودند و دست روز بر زاری ایشان سلطنت و تمامی ایشان  
و جهات ایشان را بویست سلطنت و بعد از پنج ایست روز سیلابی قوی گرفتار شد  
بجستی که جمیع خسرو و اشجار و نباتات و در آن نبوت و طایغ و فرودش  
و او انی و طعام و مشرب است اعضا و بدن اسما و عیون ابصار ایشان  
فرو گرفته و قرار و صبر از او کشته و در قتل اختلاف است که شمار  
یا قس است و بعد از آن بلی صفا گنج گرفتار شد و بلی گشت این چنین است  
حجود و غنا و ایشان نیز آید شد باری تعالی آب نیل بر بطیان چون کرد و ایندیچ  
از یک طرف اسرا ایل کتب صافی میکشیدند و قطعی چون ناب میشدند و بویست  
وجه و ایست آن مکن خود دست حضرت روز به این عقوبت گرفتار شد و در  
حجود که که یکی از این آیات ظاهر شد همچنان بطیان نیز موسی آمده الیما پس فرج  
بلیه میگردد مشروطه و بیک بعد از کیفیت آن ایمان آورند و بی اسرا ایل  
به حال خود که از آن چون حضرت موسی و خایضه نمود و در آن طایغ  
همچنان بر ضلالت نمود و اسرار می نمودند و در اویت نبی اسرا ایل کوفه  
و چون نوبت هفتم موسی بر ایشان و عا فرمود و جوش صحرایم کرده

کتابش روز نهم ایشان او نه و بعد از آن شبها روزی و یک و با نور موشی و  
دو باب ایشان انفا و ده به تیرگی و حسرت با دمای سخت منسوب شدند تا که ماهی  
رسید به موسی که قوم را بتقارب زمان ملاک ختم شایسته و بدو تمام شایسته  
شماره کرده از مصر برود و بر لب دریا مقام دریا کمال لطف و کار سازی  
حضرت بی خنازی ایشان از آب دریا عبور و او فرعون اتباع او را ملک  
کرد اند و بعضی گفته اند که مدت کشت موسی در میان قطبان بعد از اسلام هجرت  
سال بود و آيات است در این مدت بظهور رسیده و روایت اهل کتاب است  
که نزد این مدت باز دو ماه اتفاق اول آن شهر او را بود از آن سال  
موسی علیه السلام و قول شهر میان اهل تاریخ آنکه مدت ظهور این آيات سیال  
و باز دو ماه بود آورده اند که فرعون با خواهرها مومن بر قتل موسی جانم شد  
انجمن از این مصر وقت یافت و غافل بود که روزگار امانهای ایشان را سرنگ  
و دلهای آن قوم را سخت سازد و هر یک از ایشان جدا بعد از او نماند  
که بود و در بعضی از تفاسیر که است که هر قدر و جنس که قطبان در آنستند  
شد بجهتی که زخمی گمان چنین است حال است و چون موسی و عاقره و نامها در نور  
مبتدل به نیک شد و یکبار به اول فرعون پیش موسی آمده عهد کردند که اگر موسی عا  
فرماید و حق سبحانه و تعالی برقرار سابق ایشان از زانی و او در متابعت  
شریعت نماید حضرت موسی عاقره و دو به شرف اجابت رسیده اما آن سگدان  
همچنان بر کفر خود پافشاری و اصرار نمودند و گفته تا چند از این آيات و علامات  
با نمانی که بار از زمین که حرکت آن شده ایم کرد و فی مابین امان هیچ چیز  
و به تقدیر نبوت تو او را زنده از من پس گویند که فرعون هر نوبه ای که میدید  
حضرت می نمود که به موسی بگوید و اما آن مناسبتی یعنی همان از آن است

مانع گشت میسکنت بر جان کون عبد بعد آن گشت ربا و کون ملک کا بعد آن گشت  
مانع گشت چون به سخن آن ملعون از صراط مستقیم انحراف نموده به او و یک  
میل میگرد و از آنجست سیه روی ابد گشت **بیت** صحبت الیمان خود یک  
بیت اندرون عالی و برون سهیبت **دگر بنای صبح فرعون**  
تو آما چنین آورده اند که چون کار موسی علیه السلام تمام گرفت و جمعی  
کثیر به او ایمان آوردند فرعون گفت مرا با موسی کاری نیست میخواهم  
که به آسمان روم و بر کار خدای موسی اطلاع یابم و با او جنگ کنم چه میخواهی  
که مستحق عبودیت باشد در عالم غیر از خود کسی بی نام و چنین گمان میبرد که  
موسی از روم گویند این آیه است در تفسیر مبارکش که موسی عاقره نامها را  
فرمان داد تا مقصد می بنا اقصی زمین کرده و که از آنجا آسمان رو و در میان  
بفرموده عمل نموده از اطراف آيات است و آن با هر حال است و حج کرده  
و آيات اسباب عمارت از سنگ آجر و غیره فلک مرتب داشتند و مدتی  
طولی به بنای صبح مشغول بودند و یکی از متاخرین در تاریخ خود چنین آورده و  
علیهم که آن مقبره بر تپه ارتفاع یافت که مدت بسیار و نیم باستی که روزها از  
حضرت اوج آن رسیدی و چون آنجا با تمام رسید فرعون بر بالای قصر  
رفته تیری به جانب آسمان انداخت و حضرت عزت فرشته را امر فرمود  
تا آن تیر را بخون آلوده سوی فرعون افکند و آن ملعون حرف بهشت  
نموده گفت ای جنگ خدای موسی را که تم تقویت است که بعد از تیر فرعون از بالای  
کوسنگ جبریل بفرمان آید وی کوشه خدای بران مقرر زد و بسط پارچه کرد  
قطب از آن بیشتر که گاه فرعون انداخته قطع کثیر ملاک شد و مار و دریا  
انگاره موسی در دیار مغرب قرار گرفت و هر است و هر دوری که در تقاضا

آن سنی نموده بودند مجموع بر او عدم فرستاد و در بعضی از تواریخ گفته اند که  
 بنابر تصریح در اشعار و علامات تسخیر این و چه تفسیر کرده اند که یکی است  
 و دومید بیست و یکم و سوم حل عقد چهارم اتفاق بجز نیم طوفان ششم و هفتم  
 قبل هشتم تنگنا و نهم و دهم و احد اعظم **و از خروج موسی و مارون از مصر وقت**  
**غلامی یافتن بنی اسرائیل و ناک فرعون و ایوان** چون حضرت موسی خروج  
 یزد و حیضا از مصر فرمودند رسالتی اسرائیل و اشرف و اسباط را  
 طلب کرد و حی الکلی ایشان رسانید مجموع آن قوم را بقیه اسباب امر فرمود  
 و ایشان را بچشم مشورت مشرف گشته نادت یکماه هر چند با سعاد و شرف  
 می نمودند هر روز با نانی نهدند **چهارم** مقصود از نقاب تا خمر و توبیخ  
 نمی نمود موسی بار دیگر از بنی اسرائیل طلب فرموده از جهت توقف بعضی  
 فرمود و گفته همانا سب این واقعه است که نوبت طلب اسلام در آخر ایام  
 حیات وصیت فرموده که چون بنی اسرائیل از مصر سرور آن برود در جوار  
 مقارن آما و جد و بر کوار و فرقی کنند و بنا بر طول مدت تمهید آن که در نصیب  
 کجا می کنند فرمود که بهر حال دست از شخصیتش باز نباید داشت و بوجد آن  
 امیدوار باید بود بنی اسرائیل شرایط استفسار به جای آورده بعد از آن  
 تمام بر زنی فرمودت که هر سال بچکب ایشان افتاد که بر این امر مستور اطلاع  
 و چون این خبر به موسی رسید فی الحال الحال با حضار او فرموده و نشان  
 مرقد صدیقی پرسید بخار و گفت مرآتیر حاجتهاست بجز آنکه حالت شبها  
 و طراوت جوانی بمن ارزانی فراری و در منازل خیابان رفیق بمانم تا بام  
 اگر حاجات مرا به شرف انجام بدهن کرده انی به مقصد و بوقت را در خانگی نم  
 موسی بوجب وحی سماوی اسعاف مطلوب او را مستکمل شده و عاقل بود

در صدق و حیدر  
 همراه خود برود

و ان زینت جوانی یافت مرقد بوقت را بجز صد و میان رود و نیشان  
 و او بد عای موسی آب از ان موضع دو کشته چون زمین شکافت تا بوقت  
 صدق که از شکست خار را بود ما شیشه مینا علی اختلاف القولین ظاهر شده و  
 آن تا بوقت را از ان محل نقل کرده به موضع مامون بر سر و نحصه نمایند  
 و زود به خانه ما رجعت نموده با سعاد سفر مشغول شدند و جمعی از اید تا بیخ  
 چنین گویند که حصول تا بوقت در شرف طاعت بنی اسرائیل است و او و با  
 بنی اسرائیل تیبیا سبب سفر مشغول گشته بر خروج جازم شدند و موجب  
 العام ربانی که قول موسی بر ان مشرب بود اکثر اکال و خفایا است و حلی و مطلق  
 بر سبب عروسی غارت کرده اند و انجان مال خطیری تحمل شفت و موهاست  
 نمی بدست ایشان آمد و جهت علامت خروج هر یک از ایشان از جهت  
 و او و بنی نموده کفی خون بر در خانه گشته اند و این را قربان فصیح گویند و  
 بهنگام همیشه که محل سکون خلائق است حرکت کرده از مصر سرور نشینند  
 و قامت اهل و مجال را مصیبت خود کرده اند به موضعی که تا بوقت بوقت  
 علیه السلام ننهاده بودند خانه گشته و چون بنی اسرائیل ان موضع تیج  
 آمد موسی فرمود تا عرضش که کرده و در عد ایشان احوال مختلفه در و دیار  
 یکی از آنها سابقا در این اوراق مسطور گشت و بعد از عرض طبقات خمری  
 موسی بار و زامه در لشکر ساخته میزد و میسر و بر سر در ان اسباط بود و او  
 سپرد و پوش بن نون و اشرف سبطا بوقت و این با مین برادر قاضی  
 داده خود در ساقه روان شده و این صورت بر و است شهر و ریش  
 نهم محرم روی نمود و بعضی از اهل کتاب گویند که خروج موسی از مصر

نخ شنبه یا زدم میان بود و بنا بر میل که داشتند مان فطریه خود را در روز شنبه  
آن سال اعیان الفطر خوانده تعظیم و حرمت نمایند و عید اول و اعظم است و آن روز  
باشد و هر که در آن عید از زمان فطریه ایشان که بر ابر کج مسلمانان منزه بخورد  
با و احسان کنند و چون در آن شب بنی اسرائیل از مصر سرور آمدند و بوفی  
که از اعیان لشکر کشیدی نزول کردند و از آنجا حرکت نمودند و به سرلی که موصوفه  
رسیده فرود آمدند **و در آنجا بی یاقین قطیان از فرعون بنی اسرائیل**  
**ایشان کشیدند فرعون علیه السلام** چون صبح تمام محرم قطیان از جواب برخواست  
از بنی اسرائیل بگریه اندیدند و بر جلد ایشان افتادند و از نقد ان اموال  
بردیگ بود که دیوانه شوند با ضروره و فغان نیز بر آورده و در کار فرعون  
و صورت حال را مروض کرده چینه فرعون بگریه فریاد داد و خواست که  
ماتلف و در غمت بنی اسرائیل شتابد و اما بواسطه آنکه در همان روز غلت فجا در  
مخالت پیدا شده اکثر کار و مخدرات قطیان به الرکوب است بهر مطلوب  
فرزق توقف نماند و او و شنبه عاشر محرم که شام بکست آمد ابو فرعون  
با لشکری سکران به تخیل تمام در بی موسی روان شد و چون از در پیشش  
گشت مقدمه لشکر فرعون بر کتاف او را باز زد یک بساط سپاه موسی سپید و بنی  
اسرائیل که آن را میگری می مشاهده کردند فرما را بر آوردند که با بنی اسرائیل  
بیک بازرگ رفتار آن را میگری از پیشش شمشیر است و از پیشش را می آید  
بچین و بدل محرم کن که کار خرابست موسی خواهد که برود کار تعالی و تقدس  
نبره و فریزی و عده او و عید او جل کرده حق و صدقت شما اندکین  
باشید که همین لحظه فرج است معارن این حال جریل رسیده و وحی رسیده

انضرب بساک البحر موسی دست بد جابر آورده گفت اللهم کف اللذو المذکری و  
انت المذکر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از اتمام دعا عصاره بود  
زود که اعلی با با خلد با ذن بعد تعالی الحان و بیاید و از و کوج بر عده بساط  
بنی اسرائیل شکر گشت و اجزای آب از موضع خود برخواست بر مثال و از و  
طاق در میان جو اناست او و ستم لطف در حرکت آمد و اسباب منایت و فرود  
تافت همان زمان خشک شد و هر سبلی که در آنجا در آن لطافت است که میان  
سپاس نایل بود یکدیگر امید میدادند و بروای آنکه بنا بر انتظار بنی اسرائیل  
هم را می بینیم و از حال خویشان همه که خبری نداشتند عاری موسی آنها که میان  
هر دو طاق بود چنان شبک شد که هر سبلی که مینوی لاطس سبلی که می بود  
و موسی علیه السلام بر ساحل چند آن با ستاد که بنوع بنی اسرائیل در قهر بگردانند  
و بعد از آن بدالت جیسریل و میکائیل او تم روان شدند و در مدت چهار ساعت  
بخونی تمام قوم موسی از آن بحر بر ساحل نکات رسیدند و چون فرعون را بکار  
و در یار ابد کن دید از غایت هشت بر خود بلزید و در قدرت باوشه  
عالم قدیم و منوره موسی کلمه شکر است از صبح عزیمت بگره کرد و در سلوک آن  
مسافت متروک شده گاه اندک است حاجت میکرد و گاه عزیمت متابعت و بن موسی  
می نمود و در این حال با هر حاجت و قصد متابعت با مانان طریق مصلحت سلوک  
داشتند آن تخیل بد بخت فرعون در آن نیت باز داشت گفت بد  
چهار صد سالست که بر عالمان خداوندی و پادشاهی و برت ربوبیت ایزد  
سرافراز بوده اکنون شرم آری که موسی و بنی اسرائیل از این آب  
تجاوز و عبور کردند و تو خواهی که باز گردی و ایشان جان سلیمان



و تر این کار باند بگو این آب از چشم توبه میان است و دست و از هر خط  
صلوات تو چنین نشانی است که هر که با خود را به بنی اسرائیل رساند و تمام خود را  
از ایشان بستاند و فرعون بکلمات همان عزم گشته باشد یا نجات او فرموده شود  
یا در صوب انحراف است مغرور و ارباب را در دربار اند و فرعون  
به متابعت نبوی در آمدند و بعضی گویند عدو سه فرعون می آید و ز غار  
ترا بار و هفتصد هزار مرد مبارز بود آورده اند که جبرئیل در آن جن  
بر آید و با ایشان ار شده بر مقدمه نش فرعون می رفت تا در آید و دیگر  
اسمان بوی باو میان بفرستد در آمدند میکا یل بر ساقه لشکر موکل بود  
باز ماندگان ابدان که با آن برسانند و چون مقدمه قبطیان به ساحل  
زودیک رسید و ساقه بر ماوراء تکلم اللهم حسدای آس به یکدیگر می گویست  
گرفت و مجموع متصل و جدا شده و سحر و ان و طاعنا ترا ملاک کرد و امید می نمود  
ایم فاشیم فاضل فرعون تو تو ما پی و در لباب انفسا سیر نکور است که  
در وقتی از اوقات آبل کم شد و قبطیان بر فرعون آمد و جریان بر روی  
بدستور سابق مسالت نمودند فرعون فرغانه او با مجموع قدم و چشم سوار  
شد و بجز این فرزند و امرا و ارکان دولت هر یک در می خود قرار  
گرفته و خود از میان قوم کنار و گرفته بگوش رفت و از اسب پیاده  
ریخ به خاک نهاد و بساط طرح بکسترانید و چارگی خود را هر موضع فرگاه  
حضرت احدیت کرده اند و انما پس قبطیان از رب الارباب سلسلت  
نموداری تعالی جابت فرموده جبرئیل بصورت بشر فرود آمد و فرستاد گفت  
ای فرعون بوی تا جزای آن نبوده باشد که در نعمت پروردگار خود بگرد

شود و بعد از آن مردی طافی کرد و دو و دو کیسید یا او بیت کند فرعون  
جواب جبرئیل بر صخره بن نوال پوشید تیلیم نو که با ایا قول ابو العباس  
بن مصعب بن الیمان ان حرا العبد الخارج من سده الاسن من شکر  
نعمت ان می برقی فی البحر و جبرئیل آن پوشید از روی گرفته باز گشت و در حکام  
غرق پوشید را بوی نمود که اگر آن یک فرعون مملاک خود متعین گشته گفت  
امنت ان لا اله الا الذی امنت به و هو اسرائیل و چون ایمان باس  
بازگاده احدیت منت جبرئیل نمی خاک ارفقه در بار و در دانتش زود خطاب  
کرده گفت الان و قد عصیت قبل و کنت من الکفارین **میت** بنده کافر  
دل کفران مای زود خود دور بود از خدا می **در حال موسی بعد از**  
**ملاک اهل طغیان** چون فرعون و مجموع سماه در روز عاشورا از فراب  
باشش و نوح پوشید و بنی اسرائیل که از ایشان خلاص یافتند از آن دیار  
پرون آمدند و ساعت از روز گشته بود و تا آن زمان هیچ نخورد  
بود و بقیه یوم را نیت صوم کرده روزه داشتند و اساک روز عاشورا  
یمان بود سنت شده الی الیوم به ان عمل می نمایند و فرعون یان بعد از  
غرق و ملاکت بر روی دریا افتاد تا بنی اسرائیل مشا به ایشان کرده  
اعتقاد ایشان به نبوت موسی و کمال و قدرت حضرت خالق البرا بار سبح  
حسین گویند که مدت دو روز از موج دریا مظلوم بود تا فرعون را صحتش  
بنا عمل نجات چون بر اجساد ایشان ملاک شد و تکیه بر روی اسب  
بر سر قبطیان تا خسته بر زمینت کردند و هر چند موسی قوم را نصیحت نمود و گفت  
در کفر من این اموات حسد است نماند و بد آنج لیل الخروج گرفتند انداخت  
کینه القات به سخن کرده از آن فعل مش گشتند تا آخر ان و ملا سب

ابتلا شد و به شومی آن سامری بر ایشان دست یافت چنانچه در محل خود  
یک روز خواب گشت انشا الله تعالی منقذ گشت که حضرت موسی در روز هفتم حرم  
از کنار دریا براق یوش بن نون کرده و او را با پست و چهار هزار مرد  
بدریا فرستاد و ایشان توبه نمودند چون بد آن مملکت رسیدند بگفتند  
قطبان را متعجب نموده آنچه از خرابی و املاک ایشان مانده بود و او  
نقل داشت به حضرت موسی و دستاوند و تسامین و مزایع و سایر املاک  
و اسباب ایشانرا ضبط کرده بعضی فروختند و برخی را نگاه داشته  
و شخصی از قطبان برقیه انجامت حکومت بفرموده بازگشتند و بعد از  
مراجعت و وصول یوش بنی اسد ایسا از ساحل دریا برخواستند روی بر او  
آوردند و در روز نظیر سحاب پیدا شده بر بالای سر ایشان سایه جوی آمد  
و شب عمودی از نور و رفقه آمد ایشان بدید آمدند تا بواسطه آن نطق  
سازند و مضار و مسکونند و چون سه مرتبه از کنار دریا قطع کرده موسی  
که از اسیر برگشته می آید و دست بنی اسرائیل از موسی التماس نمودند  
تا واکند و آن آب شیرین کرده و آنحضرت با امر الاهی نازل گشت که تا کجا  
در آن آب انداخته که مرادشش بعد توبت بعد گشت و در آن راه  
بمیرل نوحی از عاقله عبور کردند که ایشانرا توبتی چند بود و بصورت کاوو  
کوسا و بعد با دست آنهاست تغلب نمودند و بعد از مشاهده آنها جهال بنی اسرائیل  
شش آمدند و زمان التماس کشاوه گفته بار بار نشان این مائیل توبتی چند  
باید تا پیرش آنها قیام نمایند و بوسید اقسام حضرت ملک علام  
تقریب جویم موسی از این متاخر گشته و معلوم شده گفت انحراف ایلم  
الها و مو مضلک علی العالمین و از حدیث کلیم صلحای بنی اسرائیل

موسی

بگفت

بگفته در افتادند و جاهلان شان گشته خذر با خوا شده موسی از حضرت  
زبان بی امر زرشان طایفه نادانرا مسلت نمود با شهادت عطا بخش حرم  
بوش عفو فرمود و بعضی از اید تاریخ گویند بعد از حصول مغفرت بنی اسرائیل  
به موسی گفته که مطالب است که چون جناب احدیت بدین جریده عقوبت فرمود  
الکون فرمان از سماعی دارد که با تقیبا و رضای آنحضرت ازیم موسی مساجا  
فرموده گفت فرمان خاست که متوجه بلا شام شویم و چون مملکت کرده  
وقت در آمدن باریجا که یکی از شهرها شامست سجده آورد و حضور فرستاد  
به جای آورده و نوب و خطاها از حضرت عاقله نوب تسکنت نماید  
و طایفه مذمت و استغفار سلوک دارند و حکمت در این امر آن بود  
که مردم آن شهرت پرست بودند و چون عبادت و تضرع و تضرع بی  
اسرائیل را بیند دست از آن شیوه بپایند و بار دارند و چون قوم موسی  
بدر وانه در بحار رسیده صلحای ایشان بوجب فرموده عمل نموده فاستان حطی  
سنگا گفته و به طریق که ممکن بود بران حکم استند انو وند و بعلت سبطی حطی  
گند نام سرخ باشد تباری تعالی شومی آن جرات طاعونی به ان طایفه  
گماشته که کمتر از یک ساعت پست و چهار هزار نفر از اعیان و اشراف  
ایشانرا املاک کردند و دیگر باره صلی و زباده و عباد و بدعا و زاری  
استفقال نموده و میرکت و عای مقرون الا جابت آن مله از ایشان  
منع گشت و در بعضی از تواریخ چنین نظر رسیده که این واقعه بعد از  
فتح اریحا روی نموده و ظاهرا این قول ضعیف می نماید چه فتح آن  
بله در زمان یوش بن نون دست داده در زمانی که بنی اسرائیل

بدست

از تبه خلاص شد بودند چنانچه در این اوراق مغرب کیفیت فتح اریحا مرقوم  
رسم کلمت بیان خواهد گشت انشاء الله و عهد العزیز مدتی بنی اسرائیل  
بر مقام شرف ابراهیم و ملک خلیل الرحمن ستم بود مدت زمانی که حضرت  
موسی با معاصرت بنی اسرائیل متوجه بلور سینا شد و شرفیت مستانف و شرف  
فرموده **در رفتن موسی بطور سینا و مخاطب بخطاب الهی و نزول الوه**  
**و اقامت بنی اسرائیل در بریسین و کیفیت آن** چون بنی اسرائیل  
بکرات و مراتب از حضرت موسی التماس نمودند که ما را شرفی عطا کرده  
می باید تا بر عهد حق آن ملکنا تم و بوسه آن رضای حضرت الهیست حاصل  
کنیم موسی در این معنی با جناب احدیت تنهاجات فرموده خطاب آمد که بجانب  
طور توجه نموده می و دور و زوزه باید داشت تا آنچه خواهی میسر شود  
و آمال با بجا می آید و موسی با بنی اسرائیل گفت که مرا غریب طوریست  
و مدتی در اینجا توقف خواهد شد شما نیز بجانب بریسین حرکت نموده در اینجا  
رخت اقامت اندازید و عبادت حضرت حق سبحانه و تعالی نماید تا  
زمانی که مراجعت نماید و امیدوارم که باری تعالی را و بنی استانف و شرف  
می و کرامت فرماید انگاه موسی در روز اید ایشان خلیفه گردانید و معاد  
مقرر فرموده و چون بنی اسرائیل از موسی شنیدند بودند که حق تعالی وعده  
کرده است که در طور سینا با او سخن گوید التماس نمودند که از هر سبطی چند  
در آن سفر معسوب گردانند تا ایشان در شرف کلام الهی مشرف شوند و  
آن فضیلت در میان اعتقاد یعقوب علیه السلام بطایفه بطایفه بنی اسرائیل  
قبول ملتس ایشان نموده از انقیاد و صلحای اسبابا اشقی عشره معصا و اعراض

فرموده با خود همراه برود و روایتی دیگر آنست که این هفتاد نفر بعد از  
یکه نوم که سال بر سیده بودند جهت شفاعت و استغفار همراه موسی  
شده و چگونه ظهور یافتند و در لباب الشارح مرسوم است که ستم  
این هفتاد نفران بود که وقتی موسی و یارون جهت عبادت مگویی  
رفته بودند ناگاه یارون در اینجا وفات یافت و موسی بقوم بلور سینا  
اورا بقتل یارون مسموم داشته لاجرم برای برات ساخت خویش  
هفتاد هزار ایشان چستیا فرموده بدان گوی که برود و عاگردا یارون  
به حال جات خود و فرموده صورت واقعه تکرار کرده و ذیل عصمت او از تو  
نعت بر می شست و توفیق میان این دو روایات تملیضه بدین وجه می توان  
کرد که مرنوبه از این و جان این هفتاد کس ملازم آنحضرت بوده باشند و بنا  
چون موسی کلمه بجانب طور بفرموده قوم را وصیت فرموده که بجانب بریسین  
سین حرکت نمایند و سخانی که پیشتر بر وی بنی اسرائیل می انداخت  
از موضع خود زایل شده و متوجه بریسین شده و ایشان نیز بغرض تمام در نظر  
آن تمام روی توجه بجانب آن صوب نهادند و بعد از آن عملی منازع این  
سرزمین رسیده و رخت اقامت انداختند و اشتغال مقدم شرف موسی  
می نمودند و بعد از آن از آنکه موسی از قوم منارت کرده بروایتی در اول  
خری قعه در معبد طور سینا مستکف شد و حکما تمام شریک اعتکاف جای  
آورده و بصیام نهاده و قیام لیل و موظبت تهلیل و تسبیح قیام نمود و خلیل  
نازل شده و وحی رسانیده تا در روز دیگر رویت ایام که شده در آن  
و موسی با موریه عمل نموده و در عهد مراجعت تکلیفی و اوقتش نماز این  
سفرهای بنی اسرائیل بهیات اجتماعی تر و یارون آمده گفته که

ایام و عدد آمدن بر اودت منقضی شد و تا حاجت از او و اشرف  
قوم چیزی نداریم مکن که موسی رو ساء مار ابلک کرده باشد ما را  
الکون تدبیر این واقعه چیست و چاره این حادثه چه باشد سامری که  
بر کمال عقل ایشان و قوت پیدا کرده بود و در صدمه اضمحلال یافته گفت  
ای قوم من میدانم که سبب خفت و عده حضرت موسی از جهت  
او و جرائی آید نبی اسه اسل استشار نمود سامری گفت موسی از میان  
شما بچند خاطر بر من رفت و سبب بخشش او با کعبه از عرق قطبان  
اموال انجاست که اگر متذوق غلام ایشان از تصرف نمودید و به منع رسول  
خدای ممنوع نشدید حال از میان شما کفار گرفته تا اگر به شامت نافرین  
بر در بی قوم بلائی نازل شود و در میان نبی اسه اسل نباشد و ازین  
زحمت شما دور ماند و اگر از سر اموال که بریدگی که حشود کرده و در روز  
مرحبت نماید بود این سخن از سامری باور کرده جایی کند و در خبر  
بر حضرت موسی از قطبان گرفته بودند در آن چاه انداختند و سرش  
استوار ساختند باز سامری میا و شیطنت کرده گفت موسی در میان  
شما نیاید تا آن اموال را ننویسد و نگذارد تا شما سخن آن مغرضان  
قوم سه چاه باز کردند و آنچه سوختی بود سوختند و آنچه گداشته شی بود  
به سامری که زلزله بود تسلیم کردند تا کنگه از او اسه و قریب ضلال  
مجموع طلا و نقره را بهم که خست که ساله از آن مصور ساخت و قدری  
خاک که از زیر سم اسب جبریل بوقت هلاک فرعون گرفته بود در جوف  
آن کوساله ریخت و فی الحال آن کوساله زرین آوازی بدید آمد و  
بروایتی اجسد آن صورت بی و گوشت و استخوان خند و بعد از

وقتی

وقوع این صورت غیب سامری نبی اسه اسل گفت که این کوساله  
خدای فروردگار نشانت او را عبادت کند و از وی درخواست نماید  
و معارف شمارا بشمار فرستد و ایشان برین قول اعیان فریفته شد که  
کوساله پرستی بر میان نبشده الا و از زود به از نقره اسب با یوسف  
و این یاسین که از آن فعل نوم اسبعا و جبه قوم را علامت کردند  
در اقدام آن عمل نامرعی سرش همانند بر روی هر چند اکیس با طوط  
بنگنه مغذی خیا و چون اورا بقلع احسن راجع کردند دست از نصیبت  
باز داشته خاموشی بکنند و موسی با آن عصا و نقره در طلوع سنا مکلف  
شده عبادت میفرمود و مطلقا از این خبر نداشت تا امام از بعضی  
که از آغاز زوی القدره بود تا همت کام عشره زوی الهی با از عرو زوی الهی  
محم علی اختلاف القولین که مستنظ از روایات و فضلا ملت احمدی  
با نام پوست انگاه در صبح جیل و یکم که با عقدا و اعل کتاب اول ماه غم بود  
از خروج نبی اسه اسل از مصر شش از موافقت رفیقان به محل شناخت  
شانت و از بری رفیق میان او و آن تعداد تن جایل شده موسی  
از نظر ایشان غایتت و باری سبحانه و تعالی توسط کام و زبان  
تکلم فرموده الواح عشره که مشتمل بود بر آیات و اصول شرعی و ادیان  
از انبی و اوست و نبی اسه اسل را شبعی محمد و سرافراز کرد و اسب  
در بعضی از تواریخ مسطور است که موسی یکم که در این نوبت که طوط  
آمده بود بعد از تکمیل اربعین در او ان شناخت طالب رویت شد  
التماس او با حاجت حضرت عزت اقران نیافت لکن فی سبیل  
طور موسی را جواب **پست** این همه فریادش تا قان ز شغفان است

حال

و در این حکایت مضملا خواهد آمد و در کتاب تفسیر و تفسیر است که چون  
جواب بر رخ گشته موسی بر قوم ظاهر شد و مضمون الواح و تفصیل است  
بر ایشان عرض کرد گفتند مقصود ما از تکلم چندین مشقت و مطالب مبعور  
بنی اسرائیل از فرستادن آن بود که ما تیر به تیر کلام الهی مشقت  
شده با و او اشیاء و نژاد ایشان قیام نام موسی در آن باب مناجات  
فرموده و تمس انکساعت بندگی و اول افتاد و تا لحظه با آری رقیق جذب آمد یعنی  
و مضامین شقی را در میان گرفت و مجموع کلام الهی ششده با سالی کافی  
که در لوح عشره مسطور بود تا گزشتند و بعد از آنکه خواب ترغیب گشت بر مغان  
موسی مجادله آغاز کردند که با تیر به تیر کلام تو ایمان نیاوریم  
تا تکلم معانی نه می بینیم این حدیث بر زبان ایشان جاری گشت  
ابری گسیاه بدیده آمد و احوال عظیمه و احوال مختلفه و حواش و دستهای  
و نوازل و حشمت آینه زلزله و صاعقه روی نمود و سابقه سالار جهان قدم  
بسرحد عدم رسیدند و موسی از سوراقت و اعتقاد ایشان تعجب نمود و از سورا  
الظن بنی اسرائیل تعجب فرموده باز دعا کرد تا حضرت ذوالجلال سبحانی  
مرد را خلعت حیات پوشید و مجال اول معاودت داد و ایشان را گزوه  
و کف استغفار کرده بصدق نبوت موسی اقرار نمودند و او امر  
نواهی حضرت الهی اطمینان و منقاد گشته و آنحضرت سه روز و یک روز  
توقف نموده تا بار حق نمود و لوح و کیک از جوار بر شعل آیات پدید  
که قبلم نور مرقوم شده بود بوی فرستاد و بعد از آن الواح گرفته  
با آن مضامین و نغمه توجیه آن قوم شده و چون به اجازت حضرت عالم الغیب  
و الشهادت بر کوساله پرستید بنی اسرائیل مطلع گشت غضب

و ای

بر روی استیلا ما و میانه قوم آمد و اول حساب رهن حساب کرد و آنجا به نمان  
میخواه بعد از آن سامری و بختی غیب بر فراج مبارکش متولی شده بود  
که الواح را بخوان بر زمین زد که یعنی از انهار بخت و سورش بر او گرفته بود  
بر کشید مارون گفت ای بسزا و زمین بنی اسرائیل منافع خود را برکت  
بود که مرا بگشتند موسی گفت چون دیدی که قوم فرمان تو نمی برند چو از زبان  
ایشان بروی بر تویی و بر زمین نیامدی مارون گفت یا ابن ام ایامه  
تجیحی و غیر اسی انی شیب ان تقول فرقت من بنی اسرائیل و لم یزیت  
قولی و الا شمت فی الاعتداء و الا تجمل مع القوم الطالین موسی حضرت  
حال معلوم کرد و از مارون خبر خواست و در طلب امرش رویت  
نویش گردانید و گفت رب اغفر لی لاجی و اولیای منی رب تمکک و است  
ارحم الراحمین و چون چشم موسی بر بنی اسرائیل افتاد و مجموع کوساله  
تجیر و شرم زده سر بر پیش انگنند آنحضرت فرمود که خدای باش تا  
و عده سلوک کرده و مرامیاجات خوانده و جهت تمام کتابت فرستاد و  
بدین اندک روز کاری که از آنجا جدا شد هم عهد بر شما درازند و عده  
مرا خلافت گردید بنی اسرائیل با بقیان کناره بر سامری حواله کردند و خطای  
خود اعتراف آوردند موسی سامری را طلبید از کفایت افتد و شیار نمود  
سامری گفت من جیریل اویدم و قدری خاک از زیر پیم سب او بر خرم  
و هنگام فرست آن خاک را بر بدن کوساله بر خرم تا آوازی بر آید این  
خران از طریق مستقیم سحر شده آنچه در خاطر مظهر بود و ظهور پست  
موسی گفت ای سامری ترا گفتم فلما در این جهان بازنده باشی با شکست  
است ای باب و هیچ افزیده با تو معاشرت کناد و ترا و عده خداست بدین

در این روز و در این وقت از این کتاب استیلا ما و میانه قوم آمد

جهان و بعد از آن نبی است. اهل نر و موسی زاری نمودند و طلب آمرزش  
نمودند و چون مناجات فرمودند حکم تقبل نماز گشت و در میان نبی است  
انگلافت پیدا شد و جمعی بر آن حکم که نماز او نذر برقی دیگر از آن مثال فرزند  
تر و نمودند که گفتند چون عبادت کوسا که کرده ام حرا بقبل از منی شوم تا جمل  
و نمازعت قائم شده تا موسی با بر حضرت احدیت آن کوسا را رسخت و  
خاکش را بر بار ریخت و فرمود تا جمل قوم از آن آب پاشا نمایند و  
بر طیمان علامتی ظاهر شد و بر زمان هر یک از غائبان نقطه زین  
پدید آمد و خادم خطاب رسید که آن دو از ده هزار نفر که سجده کوسا  
نگرددند تیغ بر آورند و کوسا را بر سنان اقبال از ایشان کفن بشید  
و مراسم و نصیحت بجای آوردند و روی بقبل گاه نهادند و مال و حر و ش  
و کرد و زاری از زمان نبی است ایل بر آمد و آن دو از ده هزار نفر  
گشته و نماز و سرافشای کردند و شورش ظاهر شد که فریب هیچ عیب جانان  
ظهور یافته بود و منقول است که در آن زمان تجاری سماه در میان پیدا شد  
تا یکدیگر از آن غنچه و پیر بریدند و پیر بریدند و در جسد آنکه با خیر جایز  
و در اثنا این حال ملجا و عباد و موسی و ارون با جمعی منقطا و اطفال  
شبیخ کهن سال هر چند کرده به سجده افتادند و تضرع و زاری می نمودند  
آوردند و اندک آن بله از صباح تا نوز بود و بقبولی سه شمار نوز نهادند  
شد و چند آن از ایشان گشته شد که جو بهای خون روان گشت و در آن  
اول نضاد و هزار کس بر روایت دوم رسید و دست هزار نفر بر او عم  
ر شد و چون زمان مقدر تقصی گشت و دیگر تنهای ایشان کار کرده هر چند  
سعی نمودند و دیگر کسی گشته شد آن خبر به موسی رسید و دانست که

عفو

عفو الهی شامل حال گناه کاران شده بنا بر این حکم فرمود و تا پنج از زمان  
بردارند و تقبل کند مگر با دست نماند و بعد از آن کوسا حجت اعتقاد  
قوم در شر و نماز نمودند و بطور سنیا رفتند تا بر عین تضرع قیام نمود و با صحر  
نزد مناجات کرد و دعا کرد تا نر و تعداد لوح که در حین غضب بر زمین زده  
شکست بود لوح دیگر از زانی داشت و اعتقاد اهل کتاب که نزول این  
لوح در روز و جمعه بین الا و بود که از امام الکتور کوشند و آنروز را  
بنیات عظیم کرده اند و قصه مکنه آینه اند و بعد از آن نوریت در حین  
مجلسه مازل شده و به تضرع است که نزول توبت بعد از این از نیات ثلثه  
بوده بود وقت آنکه حضرت موسی بحجت طلب دیدار بگوه و طور رفت بود  
بود و اربعین اول اربعین میگویند و آنچنان بود که جمل روز که در آنجا  
نشسته بود بر نحو است و اربعین دوم را اربعین شفاعت گویند که از اول  
تا با حذر در سجده بود و سوم را اربعین تضرع گویند که مجموع آنرا اقیام که بنا  
تا باری تغابری لوح کرامت فرمود و کلمات عشره که در لوح مسطور بود  
اختلاف نشت واضح و آشهر است که مسطور میشود **سنة کلمات**  
بسم الله الرحمن الرحيم يا ابراهيم بن ابي طالب من الله الملك الجبار العزيز العليم  
بيده و عليه موسى ابن عمران سبحاني و قدسي لا اله الا انا فاعبدني ولا تشك  
في شأني اذ كنت في دنو اليك الى المصير حرك جبهه ولا تعلقوا بعقبي  
التي حرم الله الا باذن ميثيق عليك التوبت باقطار ماء الارض من جهات الارض  
كحلف كادنا مني لا اظلم ولا اركي من لم اعظم اسمي ولا يشهد مالنا لعمري سمك  
ولا يحقق عك ولا يعين عليه عليك فاني بواقف بابل الشاهوات سيطر  
شهاد اتمم نوم القوم فسا لهم عنها ولا يحسب الناس علي با آتم من مصلحي  
ورزقي فان الجاس عده نكته خطا لعمري لا ترن ولا مسرق فاجب عليك

از این کتاب است که در روز نهم  
اسرار و اسرار است که در روز نهم  
نظر دارد

واضح

وجهی و اخلق دون و عوالت ابواب السموات و الارض لفری ما لصیحه  
 الفت باین الاما ذکر علمه سعی و لا تقدرون علمه حادث فانه کبر تقاضی  
 واجب للناس ما یجب تفکیر اکره لهم باکره لعلکم السلام علیکم ورحمتی  
 وبرکتی اینست کلمات عشر بروحی که تعالی در عراب القصاص آورده است  
 و حضرت سبحانی مجموع این کلمات را در سوره فرقان محمدیان فرموده  
 آنجا که میفرماید علی تعالوا الی ما حرم ربکم علیکم الا شره که اهدت ما و ما لوالدین  
 احسانا و لا تقسوا القس البی جرم الله الالباق ذلکم و صکم بعلکم تعلون  
 و لا تقربوا مالکم الی ما بهی احسن حتی یصل الی الله و اولئک الی المیرا  
 بالنسط الکف با الا و سعیا و اولئک فاعده لو اولو کان ذلک فی وجه  
 الله و نوا ذلکم به لعلکم تکررون و ان به امر اطلی استقاما فانوه  
 و لا تموا السیل فترق بکم عن کسب ذلکم به لعلکم تقصون **ذکر توبه**  
**موسی بگو طوری طلب روزه و زوال توبه** چون حضرت موسی  
 علیه السلام خدیجین نوبه کوه طوری حرکت فرموده و از بیضا  
 بر آورده به شرف کلا و نزول صحف لوح شرف شد و باسبقت  
 او در درگاه احدیت تشریف داشت و در خاطر مبارکش خلور کرد چون  
 از حضرت بانواع الطاف نایز و بهره مند گشت توبه عظیمه  
 دیدار که اکل و ام و اهل و اگر هم نعم عطیات مسألت نماید شرف  
 و بکر برتبه نبوت خود و نسبت با مراتب سایر انبیا و پس در انسترا میلا  
 عزمت این معنی تقیم داده نخواست طهارت صورتی و معنوی چون  
 شیطیت شیاب و نظیر اعضا و تهذیب اخلاق بجای آورد که گفته اند  
 باب دیده و صنوساز و غرم کوشش کن که بی وضو نتوان  
 کرد و کعبه کردیدن زبان تعالی با دای است و تهنیل و سل

حال

حال بیان تقدیس و تمجید گشوده روی توبه به جانب طور نما و چون  
 مسافت قطع کرده بود ای امین رسید حجاب ظلمانی بصفت فرسخ حقیقت  
 فرسخ بجو آبی او احاط کرد و شطان نفسانی که بر نفس تمام انبیا حکومت  
 از او دور شد و هوام و حشرات ارضی بر زمین فرو رفتند و ملکین کلین  
 دستوری یاقه از مرافقت او باز ایستادند پس از آن چپ کلونی  
 از نظر بصیرتش مرتفع ساخته مکان سموات و جو عرضش و خزانه کرسی و حقیقت  
 لوح به و مودت و لطافت عرایس عینه و اسما و افعال الهیه در ایند فایت  
 نامشائش جلوه دادند و متعاقب آنکه از شاهده عالم اخلاک و نظاره  
 غریب همیا کل روحانیاں پاک فراغت یافت به کجا طریقات احدیت  
 و حضرت محمدت شتافت و از غایت ظلمانی بگو و غلبات شوق طالب  
 دیدار چون و چگونه شد **توبه** من فراموش کنم هر چه بود الا تو عظیم  
 کنم در دو جهان جربا تو کرد لیل من حجاره تو باشی سلامت برشت  
 که بود از من بدیل با تو در درون دل حکم که بود خلوت انس راه  
 هر روز نشین نیست کمر شتا تو ساقی از با داده و دیدار خندان سازم  
 که ز شسته نشا کیم که نم این با تو چون موسی با طهارتانی انصر مسأرت  
 نمود خطاب آمد که ای امین این عمران از ما موملی نزرک تو خوشی  
 و مرا و می عطیم مسأله نمودی بهانی که از جسم فانی بجز فانی حال باقی  
 نتوان دید لیکن بظان محل از این گوید بر و نبشین و بر آن خیل نظر کن  
 فان استقر مکانه شرف رانی بعد از آنکه موسی انفرمان الکلی و مران  
 مکان قرار گرفت ملائکه سموات را اهرش تا بجانب طور رود آمد و نزول  
 کنند و توبت و بکر غریب اشکال و عجایب احوال خود بانواع مختلفه

تجدید

و صورتی بود و در وی صیقل و صند بس فوج از ملاک عظام و ارواح کرام بصورت  
مسیح و بیجا کل متفرع نزول میکرد و دستجات مشهور و سخات مختلفه میگفتند  
و او از برای صعب بپوش موسی رسیدن گرفت و آنچه توی بروی ظاهر شد  
آغاز نهاد و حرف و دست بر آن حضرت استیلا یافته از سوال جوابش  
گشت و در آثار این احوال ناکاه از زمین انوار احدت نوری ساطع گشت  
که مجموع ملائکه در سجده افتادند و کوه باره باره شده موسی پشوش گشت و دست  
سپش از نور خود زرقه بود صاحب کلمات اللطائف می آورد که در آن  
حالت که موسی پشوش افتاده بود جمعی از ملائکه فطر بروی او افتادند و گفتند یا  
ابن الانسان احمض لقد سالت ربک فی غیر وقت امر اعظم یا موسی که جسد  
پشوش افتاده بود و پشوش پیدا بود باستماع این کلام از جای بر آمد و زبان  
با عقدا رو استغفار گشاده و از آن جرات نامم و پشیمان گشت آنس بن  
مالک گوید که آن کوه پیشش پاره شده قطعه از آن بدینیه افتاد و احد و رفاه  
رضویت و سر قطعه که نور در بر و حر است و چون حضرت موسی بر مراسم  
توبه و انابت قامت نمود خطاب آمد که یا موسی ان صطفیتک علی الناس  
بر سالاتی و بطلای فخر ما امیتک و کن من ایش کرین و بعد از آن فرمان شد که  
جبرئیل فرودس اعلی توجیه نموده نه لوح از زرد حاضر کند و از انصاف سدره  
المشقی نه قلم بگیرد و مجموع را این بی الهی بدارد و چون بموجب فرموده عمل نموده  
آمد حضرت کمال احدیت پیدا قدرت کتابت تورات فرموده امر نومی و عیون  
و وعید و حکم و مواعظ و نصایح و زواجر تمام کرده پس حضرت موسی کلیم و صفت  
شکر گذاری تقدیم رسانیده چون شرف جلوه صطفی و اجتناب شرف شد  
بجانب قوم بر اجتناب نموده مجمع ساخت و الواح تسو را ظاهر کرد و آینه

او امر نومی و احکام و مواعظ و عبارات و معاملات که بر صفا کرام  
نوشته شده بود به ایشان خوانده به تسلیم و انقیاد و دعوت فرمود تینی  
اسرائیل را قبول آن احکام شاق آمد و گفتند سمعنا و عینا شنیدیم اما فرمان  
نمی بریم و موسی را از انجنت طالعی عظیم روی نموده حضرت عزت سناست  
فرمود و چون جبرئیل گویی از کوههای فلسطین بموجب حکم ربانی قطع کرد و بخوا  
معه کربنی اسرائیل بالای سر ایشان برداشت و جبرئیل روی بدیشان آورد  
گفت ای قوم اگر کتاب خداوندی قبول کنید و ایمان آورید ایمان یابید  
از این بلیه و الا این کوه بر شما افتد و جملگی ملاک شوید ایشان شماع نمود  
بر طرف و در آن گرفتند و چون سجده بکوه مخلصی نموده سجده در آن کردند  
احکام تورات قبول کردند و بنا بر آنکه بر خاطر ایشان نمیکند شد که هرگاه  
که کوه از بالای سر ایشان دور شود باز فرود آید یک نیمه روی به کوه  
نگاه میکردند و بیک نصف دیگر به سجده در افتاد و تضرعی نمودند و ابلیس  
الیوم بود در وقت سجده بدین شیوه عمل میساخته آخر الامر تن بقدر بنهاد  
و احکام شریعت را بقدم تلخی پیش آمد و چون کوه از مجاوی سر ایشان  
دور شد نزد موسی آمدند و التماس مخفی احکام شاقه و اعمال نون  
الطاقة نمودند موسی دعا فرمود و وحی سبحی نه و تقاضا نمودند که تورات که  
مشتمل بر آنها بود آسان گردانید و تقامت احکام را به تشریح و تفسیر  
حکم قرار داد و بعد از آن بنی اسرائیل را بجای دیار مصر برد و از شرقی مصر  
که اراضی شام است تا حد و مغرب مصر که زمین اندلس است بر ایشان تسلیم  
شد قال البسجانه و تقالی و او رثنا القوم الدین کا نوسیتصفون شارق  
الارض و مغربها التي ما برکن فیها و تمت کلمه ربک انسی علی بنی اسرائیل  
باجبر و او در زمان کان لضعف فرعون و قومه و ماکانوا یعیشون ذکر احداث



صندوق الشهادات و استخفاف نارون ۲ و قصه نقره و وقایعی که در خلال  
 این احوال بطور سوخت در ماه بشرین الاول که ما در قلم بود از سال شش تا و  
 یکم بود از کرم موسی فرمان ربانی صادر شد که صندوقی سازند و الواح را که مثل  
 است بر کلمات عشره در آنجا بنهند در بالای آن صندوق قبه در طول سر کرد  
 عرض ده گز بنند و در حوالی آن قبه سرادقی در طول صدر که عرض بخانه کرد  
 ارتفاع پنج گز در کشند بعد از اتمام و تکمیل آن تولیت مهات و جهات  
 صندوق و قبه و سایر ابرده در ابراهارون و ایام نارون شولض کند موسی ۴  
 بموجب فرموده فرماد تا صندوقی از طلا و احمر خاشد و قبه از دیار هفت  
 نیک لعن کردند و بگرد آن سر ابرده در کفار را از اشد و مجموع آلات و اودا  
 از طلا و نقره ترتیب دادند و همه آنها را بجا ابر نفیس و لالی شین مرصع کرده بنیدند  
 و خزانه الواح را صندوق الشهادات نام کردند و قبه را هیكل خوانند و سر ابرده  
 را تاج و تاجوتی بیت المقدس خوانند و مقام نارون و ایام و خلفا را نارونی  
 در اندرون سر ابرده بجا هیكل مقرر کردند و همچنین محل قربان و مقام تخریب  
 و عطایات تعیین نمودند و چون اتمام بیت المقدس فریخت بنهند نوری  
 ساطع از آسمان نزول کرده بدین سراج و در آنجا بنهند و بر ایوان آن ابری  
 ترتیب صحافی در آمده و مشق و خروج آن نور بر تیره رسید که هیچ آنزید و غیر موسی و  
 بار فرادخمل و خروج میسر نبود و نور اندرون قبه زباید از نور سر ابرده بود و  
 در روز بیست و سوم از حضرت موسی بنی اسرائیل در فرمود تا قربان  
 کنند و نفس مبارک خود و هفت روز قربان کرده تا آخر ماه فور مد آن مهم قیام  
 می نمود و چون صبح روز ششم که غروب میان بود و طالع شد موسی نارون را طلوع کرد  
 خلافت و امامت خود بدو تفویض نمود و آن شعلی بحسب وصایت در نسل اولیطانا  
 بعد لطن و وصیت فرمود و امارت قنایل و تخیر کوز و تولیت قربان و ابلیس  
 طایس

با بس معینه جهت اصحاب مناسب و غیر ذلک برای او مفوض خست  
 تمامت بنی اسرائیل ابر این بنی کوا  
 گرفته و مخالفت او و اولادش را بر ایشان حرام کرد و پسند  
 خون کسایی که خلافت نارون و فرزند آن ایشان غایب مباح کرد  
 و بعد از آن که بار قربانی عظیم بجای آورده آتش از آسمان فرود آمد و  
 همه را بنور دیو و این روز در تقطیم کند و فضایل بسیار گویند چه روز یکشنبه  
 است که هبت از طقت عالم در این روز بوده و اول هفته و غره ماه  
 اول سالست و اول روزیست که مردم اجتماع نموده زیارت بیت  
 المقدس حاضر آید و اول روزیست که جهت ولایت خلافت نارون  
 قربان کردند و آتش فرود آمده بر همه قربانها حاظر کرد و چون بنی اسرائیل  
 در این روز فرج و شادی بسیار ظاهر کردند و نارون امام لجال که عاقبت  
 امنیت و نهایت اعتماد بر او بود متصل شد لاجرم حاد و غظمی که موجب  
 خون دانه و پشماراست روی نمود و صورت واقعه آنکه دو پسر  
 نارون که شایسته ولی عهدی داشتند در آن زمان که آتش از آسمان  
 فرود آمده قربان بخورد با دست تمام پیش بر آورده دست و نیمی خواستند که  
 مجرمه را بخور کنند و در مجلس بنهند و بعد از حصول اجازت که قدری آتش  
 غیر از آتش بیت المقدس برداشتند و بر بالای بخور نهادند و آنها حفظ  
 و دوی از مجرمه بر آید بدین ایشان راه یافت و بر ظاهر اثر کرده  
 باطن آن بنی زاده نارون اتمام سوخت موسی و نارون و بنی اسرائیل  
 از آن وقوع حال مضطرب البال شده و خورین و تکلیف کشند و آخر آن  
 با ذیال مصابرت تک نموده هر دو را با جاها و طایس است  
 کردند و روز دیگر نارون سپه خود را که مالغایران موسوم بود و سپه کرد

در سین روز عیسی بن مریم محمول شد و عیسی مریم بود از بنی اسرائیل  
بکثرت مال و منال موصوف و معروف بود  
زادگان فقیر داشت هیچ با ایشان نیندا و آن دو برادرزاده اشفاق بودند  
که او را بکشند و احوال او در انصرف نمایند و فرصتی حبه عیسی را در خلوتی بخرم  
کار و ملاک نداشتند و چون شب در آمد جنبه او را در میان دو طایفه از بنی اسرائیل  
انداختند و علی الصبح قاتلان جاه سوگاری پوشیدند و بر پلاس با تم نشسته  
و بیایند تا تم شخص قاتل او متحول شدند و این تغییر را موسی رسانیدند و بنا بر آنکه  
قاتل معلوم نبود حکم بقسامه فرمود چنانکه در شریعت غیر مسلمی را در اسلام دان  
عمل نیند و بواسطه این حکم اختلافی در میان قوم پیدا شد بنی اسرائیل گفتند  
چون کشند و عیسی را نیز از عالم انبیا و الشهادت کسی دیگر نینداند و عیسی را  
بگردد قاتل ظاهر شود موسی حاضر نمود و موسی آمد که گوی را بکشند و مقتدری از  
گوشت بر مرده باید زد تا زنده شود و قاتل را نشان دهد و بنی اسرائیل گفتند  
بمانند نموده چنانچه گزند تا کاری رسید که حمل زودل کرده موسی رسانید  
که چون بنی اسرائیل در صفت کار و بنا بر آنکه در کتب و در کتب او الحاح کردند بنامی  
تا کاری پیدا کنند که نه پر باشد و نه جوان و نه بزرگ و نه بود و زراعت کرده پیش  
آید کشید و کردن کار سخت ندیده باشد و در موضع ناپاک بخورده و از وقت زادن  
تا اکنون هیچ امر شاق تکلیف نشده باشد بنی اسرائیل تقب بسیار کشیدند و گوی تصف  
برین صفات پیدا کردند و چون صاحب بقره جوئی بود و عیسی را از می کشیدند  
یا بنی قوم بنی اسرائیل تصور آنکه بنا بر جستجای تو با نیک بهای باید فروخت در  
قیمت کار و لجاج نمودند و از سه درهم هزار درم و از آنجا بعد هزار درم رسانیدند و  
الامر خبان مقرر شد که پوست کار و پر در سر کشند موسی بنی اسرائیل را خطاب  
کرده گفت چون از جهات الحاح میکشید و بهالغیای شینعی نمایند هر آینه چنین

دواز

دشوار میشود اکنون زود پاشید و بر آنچه مقرر کرده ایم بخورید و الا قیامت این  
اختلاف در میان شما باشد انکاه بنی اسرائیل بهای آن تسلیم نموده کار و بکشند  
و مقتدری از آن گوشت کار و بر عیسی محمول زنده زنده شد و راست نشست  
موسی سوال کرد که کشنده گوشت جواب داد که برادر زادگان من حضرت  
کلیم الله قاتل از اقصای خود و نما لحظ با ز عیسی افتاده جان بختیم کرد  
بیود گوشت که آن کار و اسوخته خاکسترش را تسلیم ایم ما روئی کرد و زنده آمد  
که مثل آن قضیه دست دهد از آن خاکستر قدری بر محمول زنده تا قاتل قاصد کشید  
کرد و مدتی بود این معجزه در میان بنی اسرائیل باقی بود و ذکر تو  
**بنی اسرائیل اندر بریه سین بصوب بریه قاران و شرح حال قاران**  
**و وفات عیسی او و ذکر احوال که در ابتدا این بود و شرح حال قاران**  
آورده اند که حضرت جلال سبحانی در روز چهارشنبه که چهارم  
ماه مسان بود از سال دوم از خروج بنی اسرائیل قاران فصیح  
فرصت ساخت روز عیش ماه مار و یکا آمدند ماعد و کسافی که شاکت  
حرب و آتش باشد معلوم کرده بود و فراتر رفت نمایند حضرت موسی بنمود  
عمل نموده درین شماره که انی که از میت سال میش و از پنجاه کم بود به  
ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه رسیدند و بعد از آنکه از این قوم فرات  
حاصل شد ابری که سایه بر ایشان می انداخت از پاهای سحر توجیه بریه  
قاران شد و چون حرکت و سکون بنی اسرائیل تابع تر بود و توقف سحاب  
بود ایشان سیرت حدت شده از آنجا جزیش آمدند و بنا بر توقف سحاب  
بریه قاران بود در آن سر زمین رخت اقامت انداختند و زعم بود است  
که پیغمبر غیر علی اسلام درین اوان از مدین توجیه نموده در بریه قاران زیارت  
حضرت موسی علیه اسلام آمد و بدید یکدیگر مسیح و شادمان شدند و تبس گویند  
که حضرت موسی به جهت وی همانی عظیم ترتیب کرد و مارون امام و سایر اولاد

و شرح

و انجا در غلظت و اکابر بنی اسرائیل را احضار فرمود و خود شلخت نمود و شعیب از آن  
معتنی نشد و متعجب شد موسی از آن مقام بود از مضاقت حاضر شد و ب او تعذرت  
تقدیر کرد و گفت مرا تدریجاً و ترتیباً باقی و قضایای طلب اید که گشت  
در معالی جمیع قوم به خود سر انجام ماید کرد و بنا بر این ریش خا طرم  
و شعیب عذر اقبول نمود و فرمود تا حضرت موسی ریاست بر سبط بنی اسرائیلی  
که به کمال تدریج است و رای و فرست و مردانگی و فرزندی از آن باشد  
مفوض دارد و در حل و عقد مهمات ایشان او را مطلقاً و لایسازد و نعم  
حسن و کارها و عهده او کند موسی با شعیب شعیب را زده نصیب  
اختیار نموده و نهائات امانت بر سبط بنی اسرائیل از آن روز ساقی و نفع  
و اسامی آن دو زده نصیب در بر اسس مگردانست و از جمیع و فان  
کلیه که در این دست دست داد یکی از شعیب تمام بود و کیفیت آن حالت  
که چون بنی اسرائیل در بریه قارون فرود آمدند فرمود و درون عرش  
موسی نخی نیکفتمه در میان رانده خود و موسی سادست می جستند و چنان  
بوی گان میزدند که دست او سس می از نصیبت او میرا بود و لاجرم  
دیگر روز وقت طلعه صبح از آن غار مطلقاً او از بی بر آمد که ای بی  
اسرائیل هر چند شما نکات و منفعت مخصوصه لکن کار نماند و من سید آید  
و چگونه بوی تشنه توانید کرد که آنچه او را گرامت شده است هرگز  
بچیزی نرسد و چه عطشی که به مگر اختیار نموده بود سبط لایک و الهام  
آینام بوده است و باقی بطریق تکلیف خاص بقدم میرسد چرا حد خود نگاه  
نیدارید و از مرتبه خود نگاه نمی نماند فی الحال غامه مذکوره از بالا  
سر ایشان دور شد و سحاب منقصل گشت و حرارت هوا روی  
در آید و آنها در قارون از آن حال ماند شده طلب منفعت  
کرد و نزد بکت موسی آمده عذر خواست و به جهت خواهر خود می

موسی

ال

التماس شکایت نمود تا از گناه او تجاوز نمایند و علت بر صلی العباد  
بماند سنا که بواسطه غیبت موسی بر بدن او جاوش شده بود و سرت و گمان  
مفروض الا حاجت خود را ایل کرد و اند موسی عذر او را قبول کرده از بر او  
عفو فرمود و بخت از آن مرقم روی بقبله دعا آورده و چون خطا  
آمد که بعد از هفت روز شفا خواهد یافت مریم از نظر کلمان غیبت نمود  
هفت روز متواری شد تا بعد از آن قصای بیت موعود مرض مگر  
بصحت تبدیل یافت و دیگر بار بنی اسرائیل را بر سر حضرت موسی  
و علو رقت او یقین گلی حاصل شد و مکر از وی مانع عظیم و اقمه فارو  
بود و بخت عبری او را فاروچ گویند و برو ای سپهر غم موسی است  
و بعضی عمر و رنج خواهد از او پذیرفتند و علی التخلات الروایات  
چنین گویند که قارون بعد از موسی و قارون اعظم و افضل از به  
بنی اسرائیل بود و عمره حسن صورت داشت که به سورشش بخواند  
و پوسته بقرات نوریت است حال می نمود و حضرت موسی را  
تبریت او اهتمام تمام بود و علوم غریبه و قیون عجمه از موسی تعلم  
می نمود و یکی از آنها صنعت گنیمیا بود که قبل از موسی پیش بد آن  
موفق نمکشته بود استحال می نمود و چون این علم از موسی بیانست  
مصداق این عمل کرده اکثر اوقات به نماز است او مصروف گشته  
و کثرت مال او بمرتبه رسید که جهل سهر کلمه ضنا و تیق خراشین او را کشیدند  
و بعد از چند گاه موسی او را بر او اذیت نکات مال ترغیب نمود و به  
تصدیق یکدیگر از تفرقه امر فرمود و قارون از این معنی  
به شک آمد و با موسی مجادله آغاز نهاد و او از قبول حکم مشایع

از هزار و سیصد

نموده اظهار طمان کرد و در آنجا متابعت موسی باورش شد و  
طریق جباران و متروان پیش گرفت و قصری رفیع بنا کرد و تعلق  
آن بظلال حجره زن ساخت و در بی زمین را بجانشاند و خوشی من  
تر میت داده و در آنجا کتف نوعی مبالغه کرد که فریدی بر آن مقهور  
نمود لاجرم بعد از آن هرگاه که سوار شدی هزار نفر از رجال بنی اسرائیل  
که آقارب و مخصوصان او بودند با خود سوار کردی و سینه کینه  
روی غنجهای با شتاب تیشی و غلایات و اکلایات مرصع ملازم و  
مراتب رکاب خود داشتی همچون به خانه مراجعت نموده خانهای طمان  
کشیدی و سفره گسترانیدی بنی اسرائیل را نیافت کردی و با ایشان  
مراسم فحک و مطالبه بقیه تم رسانیدی و مردم نکلات او را مشاهده  
کرده میگفتند بایست که مانند ما اوتی قارون اندک و خط عظیم مقبولست  
که موسی پیش از آنکه او را بزکوات دلالت کند یکبار حضرت موسی  
آمده گفت ای موسی ترا رسالتت بر آوردت بر ترون ارادت  
و ایالت و مرا هیچ ملک از این شغال نیست و حال آنکه بعد از او  
ظلمت من از شما مشربست مگر فروتنی کنم و عدالت رضادهم و اگر  
از برای من شغلی نیست بنام زید بنا زعت استخوان شوم و بقیه بازه  
تولست میت المذبح من صدوق الشهاده از زارون عصب گنم موسی  
فرمود که ای قارون اوب نگاه دار و مر به خود شناس تو بگفته  
از حضرت الهی مخصوص شده شاکر باش و پیش از رتبه خود افزونی  
جوی و خاطر بطلب هر چیزی رنج مدار که نعمت بخت و رسالت  
عظای را بمانیت و پهنی زبانت صدوق الشهاده و مضافات

بخدمت

ان

آن زمین به بیرون و او را ام یکبارگاه حضرت احدیت بر او عا  
شده و هر که با روت و او را او مخالفت کند پیشک بعد از آن عاجل و  
عقاب آجل گرفتار کرده و قارون کینه این سخنان در دل گرفته چون از  
موسی زکات مال باورش عداوت خود اظهار کرده روی بجهال بنی اسرائیل  
آورد که شناسا بر آنکه در همه خراطعت موسی نیکیست و فرمان او بر شما  
جاریست اکنون میخواهد که بهمانه زکات مالهای شماست تا در همه را فقیر و  
خود را غنی کرده اند چرا خواش شده اید و جواب او میگوید آنجا جماعت  
گفته که امر فرزند کتر قوم ما موسی و آنچه ترا درین واقعه روی نموده بگوی در  
بار موسی تقدیم رسان که ما همه تابع و فرمانبردار تویم قارون از باب آن  
موسی با خود مشورت نمود آخر الامر را بهایران قرار گرفت که فاسقه  
زاینه که در میان قوم شترتی داشت بخانه برود و طبعی بر از زور و جوارش او  
گذاشت و او را بواعید مرغوب خوشدل و مستطردانید و مقرر کرد که هرگاه  
که هرگاه که مجلس بنی اسرائیل منعقد کرد و موسی بوعظ و نصیحت ایشان  
اشتهال نماید آن زن در آن مجلس اعباد موسی و عمل زنا گوایی و بدوش  
در این قضیه متمسک سازد تا مجموع بنی اسرائیل را در باره موسی اذیت و فاسد  
کرد و با وی مقبضای حکم تورات عمل نمایند چنان گویند که حضرت موسی در  
مرحله یک نوبت بصحبت قوم اشتهال نمودی و چون موعده سخن گفتن  
رسید و مجلس منعقد شد قارون بجل تمام بیدان ایمن آمد و در مقابل موسی  
نشسته پیاده استبراک و آن زن فاحشه نیز در آن مجلس نشسته در گوشه قرار  
گرفته بود در انتظار آنکه امواج بجا رسد خاطر موسی در ملاحظه آمد مجلس تمام  
گشت آن زن برخواست که بموجب شروط افترا و بختان بگوید و او بمن  
عصمت حضرت موسی را بلوت تحت آلوده کرد و اندباری تعالی زبان

اور بگردانید تا بر آواز بلند گفت ای بنی اسرائیل بپند که قارون دشمن من است  
 و مرادی روز به خانه برده و یک طبق پر زرد و جوهر برین از زانی داشته و تلقین کرد  
 گفت که در طلب خاص و عام بر موسی اقترا کن و زنا کردن خود کو ای ده که من  
 ترا از دست بنی اسرائیل خلاص کنم و موسی را فریادم تا سنگسار کنم نمود باید  
 من ذلک اکنون گواهی میدهم که موسی غیر خداست و آنچه میکند و میکند بر خوب  
 و حی سادیت و دین اوتقی است و از هر مردی که کردم تو بپسندیدم اشهد ان  
 لا اله الا الله و اشهد ان موسی کلیم الله و عینه معصفت و رحبت و قلت ای اسرائیل  
 که این سخن شنیدند زبان ظن بر قارون در از کردند موسی از قارون مول شده  
 در غضب فت و شعله آتش خشمش فلک آتیر رسیدن گرفت و هماغه منظر از  
 منبر فرود آمده روی برخاک نهاد و دست بدعا کشید و گفت ای دشمن تو  
 قصد ایمن کرد و نخواست که در غیبت کند اگر من رسولم از تو به جانب بنی  
 اسرائیل رودی غضب فرمای و مرا بگرد خود بروی مسلط گردان و در این حال  
 جبرئیل نازل شده گفت بخبردار که حضرت الهی دعای ترا اجابت فرمود و زمین را  
 بفرمان تو گردانیده خواهی چنان کند جناب موسی از این صورت فرحان شده  
 ببنی اسرائیل گفت حضرت باری سبحانه و تعالی مرا همچنانکه بر فرعون ظفر داد  
 قارون کاشته نمون کان مع فلبسیت مع و من کان معی فلیسرل عنه یعنی هر که بر او  
 اوست با وی اقامت نماید و آنکه با من نیست از وی دوری جوید بنی اسرائیل  
 از این سخن تو هم نموده از قارون تیران نمودند الا دوس که در جماعت و امور  
 معاون و مصاحب بودند یکی دانا نام و دیگری موسوم به سیران الکنه موسی  
 گفت با ارض خنده موسی تا کتب او بگرفت و قارون در خنده شد گفت  
 باز این چه سخنان است که اظهار میکنی موسی فرمود که با ارض خنده زمین تا از لوی  
 او بگرفت و در این نوبت قارون نجابت تبرسید و فی الواقع محل ترس و نوم  
 بود

کشد

بود و سر خنده تصریح نمود و اما طلب سید به مطلوب خود فایز شد و گویند  
 تا مضاد نوبت موسی زمین را بغرور برین قارون امر کرد و او زنجار  
 بسته فایده نداد و چون زمین قارون را نشد و بر موسی بر اسم سنگ  
 گذار می خطاب الهی رسید که ای موسی چندین نوبت قارون زمین از تو  
 امان طلبید و به مطلوب خود فایز شد موسی فرمود که چشم و اتمم که ترا خواهد  
 بودی آمد که اگر نیاید به من آوردی ترا بروی مسلط میکنم پس از این تا  
 قیامت زمین ترا فرمان برود پس بخوام کرد و بعد از خفت قارون  
 حساد و شقی اسرائیل میکنند که موسی بطع اموال و اسباب و اقامت  
 و طلب و مقارنش و دو اب و مویشی قارون را امان نداد موسی این چند  
 استماع نموده و عا فرمود که حق تعالی زمین را امر کرد تا سرجه تعلق بقارون  
 داشت فرود برو و هر کجا مالی از وی دست تا حصری بود که با طاعت عالم  
 رفته بود بنوی از انواع موقوفه و معدوم گشت اهل کتاب گویند که از رو  
 معارف بنی اسرائیل در آن مقبیه چهارده هزار و هفتصد نفر کف گشته و با  
 بیکه گرفتار شده قال الله سبحانه و تعالی مختلفه و بداره الارض و ما کان  
 له من فیه غیره و من دون الله و ما کان من المشرقین بیت کراز  
 دنیا و جوی میت در دست قناعت را سعادت دان که آن میت  
 برین قارون جبر و از کج دنیا نیز زود کج دنیا و دنیا و کرم علی بن ابی  
 ابریه قارون بجانب فارس و مقابل موسی با ما را ه شام و اولایم  
 علیه تبه و او می که در آن امانت زیاده التوا رنج می آورد که چون  
 موسی و بنی اسرائیل خفا و فتنه روز در بر قارون اقامت نمودند  
 در روز هفتم از ماه آب فرمان شد که بجهت کش کرده به ما ر شام روند و  
 اراضی مقدسه را از دست جبار و عامله مشخص گردانید و بقرت بگردد

قیام نمود

در این کتاب آمده است که قارون در این کتاب  
 در این کتاب آمده است که قارون در این کتاب  
 در این کتاب آمده است که قارون در این کتاب

و مطلقاً از طبیعت جسم و سخامت بدن و افراط قوت جباران بنیاد بشند  
و حفظ زبانی و نفوس انسانی که در معاوان اهل توحید خواهد بود حضرت  
موسی بوجوب وحی سماوی بکار سازی اسباب حرب عالمه مشغول شد و  
بعد از رحمت و عشق امورش که با عاق بنی اسرائیل روی بدیار جباران  
نهاد و استخلاص ارض مقدسه بصب العین ضمیمه کرد آینه و میان علامتین  
اندر زمین اختلافت بعضی گویند که ارض مقدسه جبارت از زمین بیت المقدس است  
و ایلیا و جبری حوالی طور سینا گفته اند و طایفه بطریقین و نواحی ارواح قایلند  
و قوم تام و یار شام را ارض مقدس گویند و علی اختلاف الروایات  
چون نزدیک دماران قوم رسید و برین فارس نزول کرد و موسی فرمود  
که ان دو از ده نفر که شفاعت قوم موسوم بودند رسم تعیین نمودند  
عالمه زنده و کیفیت احوال ایشان معلوم کرده و روزی این فقیر آشی  
عشر متوجه دماران گشت که چون نزدیک دارالملک جباران رسید  
بروایت اشهر عجم بن عشق که کفخامت بدن و قوت ختم امتاری تمام است  
بدیشان باز خورد و در میان جباران شهرت یافت و که طایفه ای  
به محاربه ایشان می آید و همان ساعت عروج دو از ده نقیب را کرده  
در استین خود نهاد و بقولی در پیشش آمدند و محضور ما و شاه آورده  
در مجلس موسی رنجیه گفت این جماعت از ان لشکرند که به قحار و در مقابل  
می آید خاک که طول قامت هر یک از انقباض مذکور کرده که عرض هر یک  
برخ گزشتش گز بود و لیکن در جنب ختم از ان عادیان هر یک عصفوری  
می نمودند بقیان بهر ارباب رجعت همچنان بجانب بی اسرائیل مراجعت  
کردند و در انسا راه قرار دادند که هیچ روی نهایت و جدا کل و عظمی  
جباران بغیر از موسی و هارون با اهدی دیگر نگویند چنانچه اسرائیل

بالکلیه

مردمی چند صیغف البدن بخیف الرای بودند و قلیل الهمت و لاشک چون  
حال این طایفه معلوم گشت از حرب تحلف نمایند و ان موجب ابتلا ایشان  
شود و بقیامت که گاه آمده و در انرا ایشان نقص عهد نموده شوکت  
ذرات و طبیعت قوت ایشان و سخامت عا و با زاید بی اسرائیل باز نمودند  
و بقیان اشعی عشر نفر از کالوب بن یوسف و شیخ بن یون در کمان اسلحه  
نکوشیدند و لشکر موسی از عالمه مستتر و حاکم شده از حرب متقاعد  
گشته و سر چند موسی و هارون ایشانرا نصبت گز نمودند و حضرت و فرمودی  
و عده دادند و جانی رسید و چند اکم یوسف و کالوب زمین شام را  
مخ و شتا گفته ایشانرا رفتن در غیب موندند بقیان و بنی اسرائیل  
مستحق انگار گشته گفتند که هرگز نماد و مادران شهرستان و چگونه بد ان  
و یار طلمه کنیم که ما را طاقت مقاومت ایشان نیست و ما موسی گفتند که  
تر اسلحی حکومت و قوت آن بده است از جهت و در یک مطلقا انا  
منا قاعدون موسی از تر و قوم در غیب فرستاده سجده نهاد و گفت رب  
انی لا اطلب الا نفسی و اخی فاقرب منا و بین القوم العاصقین و یوسف  
و کالوب تیر از غایت و لشکرکی و ضحیه که بواسطه جهالت و فسادت بی  
اسرائیل بدیشان راه است بود و جاها برین خاک زنده و سر به سجده  
نهاد و حضرت عزت نبالیدند و در این انسا از بی ماکه از هوا بدید آمد  
و خطابی صبح از ان نازل شد که ای موسی ای شعیب ای اسرائیلیان  
عصیان و در خردید و ما خدایات و اضحی مرانکار غایت ما اخری آمد  
که گفته از طرفه العینی همه را هلاک کرد انم و جهت تو جوی با جفان بشهرید  
آورم موسی فرمود و یارب اگر تو ارکان قهاری و نهایت استقام خود

این شیوه را پاک سازد در ملک تو هیچ نقصانی برین نماید اما هر کسی که  
بعد از من افتاد و اعدایم این طایفه را بشنود سب عقوبت ایشان را می  
مراودند و گویند که چون موسی قوم را بحرب تولاست برود تا جایی که  
بار صبرک طویل و نیکیش و انت نغز و الذنوب فاعظم لهم و الا تعلم  
نعت و دیگر با خطاب آمد که ای موسی دهایی تو اجاست کردم و گنما  
ایشان تو خشدم فلما چون فاسقانش خواندی بیزت و جلال خود  
که بغیر ازندگان خاص جز بود بر آزاران و یوش بن یون و کالوب بن  
یوفنا قامت نبی اسرائیل را در این باوید سرسیر و سحر کجا در ام  
و نغز و خرمی که کردند در میان ایشان سنت کردیم تا هر سال اول  
ایشان بر تو است این قوم بی باک بر همان دستور خرمی نمایند و  
بکه از تم تا جهاد این جماعت در میان این سیاهان افکنده باشد  
و روزگارشان بخواری هر چه غایب سیری کردیم و بعد از این  
خاطرات اجزای آن و نغز که خبر عالمه آفت کرده بودند از کله  
جهاد شده و اجناسشان که اخته چون آب روان شد و نبی اسرائیل  
در آن برید نمایند و در بلاجه و عیال خود و مغرب کشیدند  
و موسی و آرون و یوش بن یون و کالوب بن یوفنا متوجه عالمه  
کشیدند و بدان دیار رفتند و نبی اسرائیل هم از آنجا به جانب  
مصر باز گشتند و آن روز از این هنگام طلوع صبح تا بوقت ظهور روح  
چند که مسافت قطع کردند چون نیک کامل کردند خود را در مرحله  
اول یافتند و روز دیگر در عقب موسی روان شدند تا کوه خاظر  
شرفیست را بطایفه اعتمه از بدست آوردند و بر آن وقت او بلاد

عالمه

عالمه را فتح گشتند و چون سی ایشان در طی مراحل موثر حقید و در وقت شام  
خوردیم در آن منزل دیدند لاجرم دل بر ابلاهی تیه نهاده رخت اقامت  
از خستند و پیش از این دغدغه رحلت و ارتحال بر خود را نهاده و گویند  
تیه اسرائیل صحرائی بود میان فلسطین و اید و اردن و مصر و طول آن دو ارد  
فرسخ و بروایتی شش فرسخ و بعضی آن چهار فرسخ و چون موسی و روسا او بد بار علقه  
در آمدند نخستین کسی که قاصد ایشان گشت عوج بن عنق بود و نزدیک خیر ارفقا  
رسید و موسی حسینی کرد و سر عیضا بر پیش زرد و بهمان زخم عوج از پا در  
افتاد و بخواری هر چه تا متر جان پاک داد و موسی با باران بعد از ازل عوج کجا  
بنویس اسرائیل شتافت و ایشان را در منزل معبود و یاقه گفت ای قوم من زخم تو  
باری تعالی چند این ~~...~~ که شخصی را گشتم که بروی زمین خدای تعالی زردی  
بفخامت جسته و صلابت بیطل و صلبت جسم بر بزرگتری نماید و اگر وقت  
میکردم تمامی آن دیار منقوح میشد اما تو گفتم که بی شمار این بلاد در آیم اکنون گشتید  
و دل قوی دارید و روی و بلادشان در تصرف ایم نبی اسرائیل شرح حال و پریشانی  
و سرگردانی خود بروض آنحضرت رسانیدند موسی از این معنی طویل شده از وعده  
حضرت الهی که بدین زردی بدیشان رسید متحیر گشت و بر چاری ایجا گشت  
تا سفت نموده خطاب در رسید که فلان اس علی القوم العاصقین و چون در آن  
پایان نوشتن تمام شد و ذخیره که داشتند نماند شرح احتیاج و کسب کنی موقوف  
حضرت نبوی گردانیدند موسی دعا فرمود باری سبحانه و تعالی تر چنین باری شال  
تر چنین یار بخار نشان آن پیمان پیا رسید تا از آن مجیدند و میخوردند و مرغی شال  
لبک گرفت زرد که نزد ایشان می نشیند و هر چه جو آستی از آنها گرفته و  
کباب ساخته تناول کردند و الی الیوم از آن جنس مرغیان در آن صحرا یافت شود  
بعد از آن عطش برایشان غالب گشت از موسی آب طلبیدند بوحی الهی ساری

که حضرت کلیم پوسته با خود همراه داشتی بر در بیت المقدس نهاد و شاخ و شمشیر  
بنی اسرائیل را تبس فرموده دعا فرمود و بعضا بر آن جنگ کرده و از او چشمه بود  
اسباط بنی اسرائیل در آن مسکن میفرستند و سبطی چشمه مخصوص کرد اندو  
یهودان شکر راجر افشیدی و بر علم ایشان سنگی لغایت بزرگ بود که نبوت  
بر چهار پیمان بار کرده از تنزلی به منزلی نقل میگردد چنین گویند که در وقت انکال آب  
از آن سنگ منقطع میشد و چون به جای نزول گردندی سنگ را از نزدیک در  
قدس نهاد و آب از آنجا روان شدی و قبا و اسباط دوازده روزی جاری  
کرده به منازل ایشان بر بدندی و بدین منوال روزگاری بر حیرت گذر سپیدی  
و هر روز یک نفر سنگ در آن پیمان سیر میکردند و موسی ایشان را بگرا  
نیکو کرد ای حضرت باری تعالی می نمود چه بسیار است از بدتر احوال بنی  
اسرائیل بدین نوع استمرار داشت تا زمانی که خلاف فرمان الهی جمعی را  
دعیه آن شد که از من وسلوی بیشتر از کفایت بگرد بگردند حضرت موسی  
سر خند نصیحت فرمود که زیاده از وقت یک روزه بزداید که این حرکت شما  
موجب سخط از ولایت نشینند و در صحرای کاهه بیشتر وقت دادند تا زمانه  
خشم ربانی شاملی ایشان شده بر کاست آن نعمت منقطع گشت و چون قطران  
وقت شمس جوع در معدن الهی باقیست مجموع پیش موسی بساط اعتدال گسترده  
نصره و از آنجا آغاز نمود و از کمال لطف و حلم عذر ایشان قبول کرده دعا فرمود  
تا حضرت و اسب بی منت سوابق ابواب نعمت خویش بر آن قوم متوقف گشت  
انگاه موسی علیه السلام پیمان معین کرد پسند که از امر زبان افشیدی و حکم فرمودی  
تا هر فردی زیاده نیاورد و از آن روزی که نیکو نماند و در هر چه که حصه شنبه  
بزرگان روزی بوزر و از آنجا هم چنین فرماید که بوقت صبح جمع قوت ششغال  
نمانند و هر کس که از آن میعاد تکلف نمودی و در چندان مسامحت نوزدی حتی

او در روز فاطت شدی و اگر زیاده از مرزبان تصرف نمودی البته بوی کفری و ضایع  
گشتی و چون نوبتی دیگر از بر شکلی خود و عیال اطفال نماندند و موسی در آن باب دعا فرمود  
بعد از اجابت دعا خطاب آمد که جامهای گنیزه در آب چشمهها که از سنگ منقطع شده  
گردانند تا بحالت تجدید باز آید و چون وحی و چرا که در آبش اندازند تا سفید شود  
و پاک شود و بعد از آن اراده الهی متعلق بر آن شد که هر قطلی که از ما در متولد شود با جابه  
آید و خند آنک نشود و نمایا بد جامه نیز نموانی قامت او در طول دعوی میفراید و چون خند  
بدین تیرد بسر برد باز بخدمت موسی آمد که گفتند نیست که طعام ما از من وسلوی  
شده و من بعد اوقات از این مظلوم شویم که در این باره بعد از سپاس و پندار و کند تا بگویند  
و نباتات ارضی هم است و دعا کن تا از آن نفسی بایم و بدین فرستند شوم و موسی در آن  
اتماس طاعت روی نموده گفت ایستبدان الهی سو ادلی باندی خود خبر و بطریق تو سخ  
سز نش فرمود که اعیان مصر افان لکم ما سالم یعنی اگر تو سید به مصر روید که این چیزها  
در اینجا بدست می آید زهی قوم جاهل که نباتات ارضی را بر خوان آسمانی ترجیح می دهند و  
طعام جهانی را بر مایه روحانی تفضیل میدادند موسی و مارون از فرط جهالت بی سواد  
وقتا و قلب ایشان چنانچه نموده در خاطر آوردند که از میان قوم بیرون روند و آن جاهلان  
بی عاقبت را به حال خود گذارند اما چون انصار را صبر و تحمل در مهلت قوم از لوازم است بر آن  
سخنان بوحش التفات نکرده دست از عود و شمشیر و سنگهای زنده و شمشیر الهی بود  
و مانند که فرصتی مشتمل بر تقال عشانه نذات و خواری و مسکنت بر ایشان کماشت  
و روزی در محنت و بیگونی بنی اسرائیل متضاغف یکشت تا در مدت چهل سال  
انجاعت که در پیمان فارس مر سیر زندمانوق نیست و ما دون پنجاه ساله فانی و منعدم  
گشتند و یک نفر از ایشان خلاص نیافت مگر یوشع و کالوب حبشین گویند که در بیت



از بنی اسرائیل هلاک گشته و آن مقدار نسل ایشان برید آمد بخواجه وقت خروج اریه  
شماره لشکر موزی تعداد و دخل تیره بود بی زیاده و نقصان و ذلک من قدرت ملک الهی  
**فرمود موسی بطلب حصر علیہ السلام** و چون حضرت الکتی نم نامشای بخفرت موسی  
صلوات الله علیه آله کرامت فرمود و در علوم مرتبه و بگو منقبت یوبا فیو با می افزود  
و در او امر اسم شکر و سپاس را در هر چند روز مجلسی ساخته بی نصحت و موعظت  
توم اش تعالی می نمود و وظایف محبت نفا و الاریانی شکر کرده مذکر آن رطب اللسان  
می بود نیارم نفس زد من از شکر دوست که شکر می نیارم که در خود دوست بخت  
هرگز از او بر شتم چگونه بهر موی شکر می کنم مگر روزی در آستانه مجلس از مجالس معهود شخصی  
برخواست و گفت یا بنی الله آنچه فرمودی میسر دانیم و شکر و اطف و احسان که از  
حضرت احدیت بر ما تقدیم افتاده بر خود فرض می نمایم و لیکال نبوت و رسالت تو  
اعتراف می نمایم و بسبب غیر فرما که اکنون در بسبب غیر حضرت صمدیت را از تو نیند  
عالم تر هست موسی گفت تلمن من چنانست که امر و زخدا ایر بر روی زمین از من نیند عالم  
تر و فاضل تر نباشد چه مرا شرف و اعتبار بر اعلی خارج عقل و علم و ارتقا با نفسی در افضل  
و علم مشرف کرده اند و سعادت مکالمه حضرت خود مزین و ملبس صفا و خلقت  
اصطناع از زانی داشته و ننده که بدین مواب مخصوص و بدین صفات تجلی و موصوف  
باشد بیشک اعلم و افضل جهانیان و اکل و اقدم عالمیان خواهد بود و متعاقب این سخن جبرئیل  
نزول کرده از حضرت حق خطاب عقاب این رسیده که ای موسی چه دانی که ما عالم خود  
در کجا بود و لیت ننماده ایم و هر کسی را از این کجری پامان چه نصیب داده ایم اینک مرا  
نده امیست از تو اعلم اگر ملاقات او توجه نمائی و اجتهاد میندول داشته بدریای  
علم او در آسای بر تو روشن شود که این صورت خطا بود و این دعوی مقرون بر سهوا

عالم آن ننده بر زکوار از حضرت مطلع الا سر رسالت نمود و ملاقات  
و در خواست و از محل و مسکنش استقار نمود و وحی آمد که منزل او ترست مجمع  
بجزین ساحل در راست و الکتی بدیده بصیرت تا ملغی مانند روح در سینه  
و موسی فرمود الهی که مراد و رساند و دلیل راه من که باشد خطاب شد  
طعام تو را استنمای تو باشد انگاه موسی و یوشع خندان و ماسی بزرگ  
نمود و بر مان کرده بر داشته متوجه مجمع النهرین شدند و بعد روزه راه  
طرح کرده به سر چشمه زیندند قریب به بیح البحرین و لظط و راکا آمده  
بیتل طعام را در سر سنگ فراموش کرده و در آن موقع گداشته و  
بر ساحل دریا روان شده و با مخطه ابروفض خضر ماسی را زنده ساخت  
و او خود را از زینل خلاص ساخته بد رماند اخت و چون موسی  
راه رفته گرسنه شد یوشع را گفت طعام تیار که در این سفر حج وقت مسافر  
سار بار رسیده پیش گفت دوش که مخوره را ماوی ساخته ماسی را ام  
انگاه و اموش کردیم و از خاطر منش نبر و الا شطان قال راست  
از او بنا الی الصخره عالی سبت الموت فرما انسانه الا شطان موسی  
خضر یوشع قبول کرده گفت باک نیست هم بدان منزل ما ز کرده که آنچه  
خواهیم هم اینجا میام لاجرم مراجعت نموده به چشمه رسیدند و خضر را  
مشغول طاعت دیدند و عبادات و بعد از وظایف عبادت فراغت  
یافت حضرت خضر علی السلام از حال موسی نصیحتش نموده موسی گفت مقصود  
از این سفر آنکه خد کاسی ملاقات غررت مشرف شوم تا از رشحات  
چمن علم حشره آمال با تازه وریان کرد و در استم الثقات بود  
امال با شکسته و خندان کرد و آن ربی قدر سنی الیک کاسکت

و اعلم من ملک فی حکم شیت و نظر ماری اساس کار زانسان محکم افتاد  
 که موسی را خضر میگرد و استاد چه ممکن نیست رفتن بی دلیل پیر را باید  
 چهر علی خضر جواب داد که التماس بند اول است امامت کاری  
 مشکل می نماید چنانکه من از روی باطن به امری قیام نایم که بد است  
 آن از کرامتی غالی بود پس آن شکر بر خیر و برکت باشد و چون تر صبر  
 نباشد که کیفیت آن ظاهر و لایح کرده و بقیه انکارش آبی و بصورت  
 اعتراض مبارک نامی پس جهت عقد مصاحبت گیسخته کرد و در طریق  
 مرافقت مسدود ماند موسی گفت سخن فی انشاء الله من الصابرین خضر  
 فرمود از هیچ چیز سوال کن تا من است که آنم بدگر آن و بعد از آن خضر موسی  
 بوجه بحر تو خرمود و بکشتی در آمدند و بقول جمهور رویش با جازت موسی حرکت  
 نمود و بقوم پیوست و خضر چون در کشتی قرار گرفت و در سینه بر سبل خیزد  
 فرمودش بر دوشه در آب انداخت و فریاد بر آورد که ای قوم زود بکشید  
 مرمت سفینه به جای آورید و الا همه ملاک شوید و مردم به بچیل آلات بخار خضر  
 ساخته و چوب بار با به آن موضع و ذوق کشتی را اصلاح نمودند و این کشتی  
 میخوب و خاطر صدکش مغموم شد موسی که آن حال مشاهده کرد گفت حاجتی  
 را بهلاک رسانیدن و کشتی بین قرانت ~~مستحکم~~ سوراخ کردن جفا کرد  
 دار و حضرت خضر فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبر موسی از آن  
 قول عمت از آن بغوا موسی جواب داد و چون از کشتی بیرون آمده به شهری رسید  
 و در آنجا کشت و سایر کجی اطفال باز خوردند و خضر در میان ایشان طفلی که  
 بصاحت و ملاحظت ممتاز بود گرفت و بچوبانید و کار در کشیده سرش ازین  
 جدا کرد و نهادند موسی دیگر بار زبان اعتراض عترت حضرتش و که مباحث  
 قتل

قتل نفسی پاک که هنوز بطن جنانی و شنوات نفسانی گرفتار شده و فنی که  
 قصاص باشد از وی صادم کشته نرود عقل چون نماید و این حکم نوال کدام شیخ  
 درست آید باز خضر فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبر موسی از  
 بتمیله حضرت قیام نموده شد طرد کرد من بعد از این افعال بپرسد و ازین  
 این اقوال استشارت نماید و الا فضل بر وصل اختیار کند و جوهر از عرض  
 مفارقت کند از اینجا نیز روی به سفر آورد و شبهه کام که برودت بر هوا  
 ستوی گشته بود بقول ابن عباس بقبریه انطیسه رسیدند و از اهل تر طلب  
 طعام نموده ایشان از ضیافت خضر موسی ابا و استماع نمودند خضر از  
 ایشان روی تافته با موسی به چای طبعی رسید هم در آن قریه که دیو ارکش  
 قریب ما نهادم بود و به بچیل اعراب است آن سعی نموده ستوی ساخت و علما  
 در جگه کلمی تعمیر و تجدید آن اختلاف کرده اند جمعی گویند دست خود بدان  
 دیوار مالید تا آنجا آن با ستوا استقامت مبدل شد و بعضی گویند  
 ستونی در آنجا نصب فرمود و بدان سبب از آنندام مصون و  
 محروس ماند و اعتقاد طایفه آنکه از اصل تعلق کرده اساسی جدید نهادند  
 رسوم از آبتازکی ایجاد داد و علی ای القادیر موسی با خضر فرمود که چون  
 اهل آن دیار از طریقته همان لوانزی تجا و ز نمودند و جب جنانت که بچه  
 این کار بستانی و التهاب نیران جمع بود اسط آن تنبانی خضر فرمود که بخوا  
 فراق منی و چنگ مفارقت را آماده شود پیش ازین در اندیشه موفقت  
 و مصاحبت مباحث لیکن لحظه گوش هموش بجانب من دار و حصه دانش از  
 حقیقت اسرار افعال من بردار اما حق کشتی را سبب آن بود که بر آن  
 سفینه بار کجی جبار استکار است که او را مقدر گویند و بروای غلند

او به و نیز گفته اند که هر شتی صحیح الارکان که به ان شرط رسد بطریق تعجب و  
صاحب کشتی را از ملک آن بی نصیب گرداند و بنا بر این سفینه را محبوب  
ساخته تا به دست آن مکنیان باند و کمی متوجه آن نشود و نسبتاً متعقبات که  
منش و در غیر از اجرت آن سفینه مرتب میشد اما قتل کردن کجاست که به آن بود  
که ما در وید را و از اهل توحید و بهر حال از این گوید که غیر عصیان فساد و  
در وجود می آید برسد که اثر نفس و معصیت آن بوالهین رسد و ایشان بر آن  
گفتار شوند و ما خواستیم که بکشند و بی منت فرزند بی صاحب ایشان گرفت  
فرماید و از ام حبی ناطق جعفر صادق متعقبات که بعد از قتل و بلاگ فرمودند  
تغوی حری و در عوض بدان بومن و مومن بکشند که جفا و ستم از آن بی بود  
آمدند و اما اقامت جبار و بوش فایده آنست که این قوی ملک و بوی  
متم است که ایشان را حرم و حرم گویند و پدید این سیه ان مروی صاحب  
منقعی بود که شایع نام و نیز بود از جهت فرزند ان کنی نموده است و اگر ان  
و یوار کشتی کج است و بگرانی افتاد و ایشان از ان بی بهره و بی نصیب  
می مانند و لا حرم بر حسب الامام ربانی با قامت آن اشغال نمودم تا ان دو  
کو در کج بجز فرزند رسد رسیده و کج را توف نمائند اما چهار گویند که  
ارفع و یوار بر ان آمده و دست کز و طویش پانصد کز و عرض  
نخاک کز و در وقت کج اختلاف کرده اند یعنی گویند که کج عبارت از چند  
صحنه بود که با نوان علوم اطلاع داشت و بختی اندک و بی بر از  
طلا و نقره و امام سابق ابو جعفر بن محمد صادق علیه السلام گوید  
لوحی بود از طلا و بر او بر انجا نوشتند که عجب من بومن بالجساب  
کیف یعمل عجب من یعرف الدنیا و تعلیمها کیف تعلیم الیهما لا اله الا الله

مستطاب

محمد رسول الله و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که در جانب دیگر ان الواح این  
کلمات مسطور بود که ان الله لا اله الا هو احدی و لا شیه یک لی خلقه الخیرة  
الشرطی لمن خلقه الخیرة و اجرت علی بیه و الویل لمن خلقه الشر و اجرت له الشر  
اجرت علی بیه و در حضرت مرتضی علی بن ابی طالب علیه السلام متعقبات که چون او ان  
و دواع موسی و حضرت زاکر یک شد کلیم الله القاس و صیتی فرمود حضرت گفت  
اسودتک الله یا ابن عمر ان کن متقعا و لا تکن ضارا و ارجع عن الی جرد  
لا تمس فی غیر حاجه و لا یضیک من غیر عیب و لا تقهر الحالمین خطایام و انک  
خطیک و لا یفر علی الیوم الی الله بعد از انکه حضرت علیه السلام فرمود بعد از آن  
حضرت موسی را و دواع فرمود و باز کرد و آید جنین گویند که مدت مصاحبت  
ایشان شرد و روز بود و از حضرت ختمی بنا و متعقبات که اگر آن بودی که موسی را  
از شرطی که با خضر کرد و بود حیوانی شدی حرافیه از عجب اسرار الهی  
امور نامنهای بسیاری مشاهده کردی و حضرت بکرمای سبحانی ما از زمانی  
ان اخبار فرموده و جناب تعلق العارین مشیح می الدین نورانی قدس سره در  
تقویمات آورده است که در بعضی از بابها بنامه اخضر بودم در آنجا حکایت  
کلام منجز بکر موسی و مصاحبت او شد و چون از کجای آن صورت شخصی  
فرمود که از برای پسر عمر ان ترا رسد همیا کرده بودم و چون بر سر سلا صبر خوا  
از انهار و بکر مسایل متعقبا عد شده و طریق مصاحبت او شد و گوشت و میان  
ایده اخبار اختلافت که ملاقات موسی و خضر قبل از ابتلا تیه محقق شده یا  
بعد از ان و اصح اقوال انکه در آثار روزگار ابتلا تیه این قضیه واقع شده بود  
نماند که موسی و نارون و یوش و کالوب از بلیمه تیه امین بودند و الله اعلم بحقیق  
الا مورد **کوفت درون** در اکثر تواریخ مسطور است که در سال تمام  
از بلیمه وفات یافت و در بعضی از نسخ مذکور است که در غده شهاب که ما بچشم

علیه

بود از سال چهارم از ابتکار تیه وحی الهی به سوی نازل شد که ذرات مارون نزدیک است  
و در ظاهر موضع این قضیه روی خود نمود و هم در آن اوان موسی و مارون و شیشه  
شیشه که دو سپر مارون بودند همراه کشته لعیج که او شویک بود و نوذند در انا میر  
بعضی کسبند که هوای عطر آفرین خبرند داشت در اینجا خانه دیدند بگلف و حتی  
در اینجا نهاده بنایت بلند و زخمتا نفیس بران تخت کسره بود و در حتی عجب  
که در جهان عدیل نداشت براده مارون از این صورت بگفت نموده با موسی  
گفت که مرا از دست که ساعی بر این تخت استراحت تمام و لحظ از کلفت  
را در آسیم اما میرسم که صاحب خانه پاید و بر من غضب کند موسی را بود که  
تو مرا خود حاصل کن اگر صاحب بیت پاید من بعد خواهی آن شغل شوم مارون  
گفت ای برادر خاطر ام را کم کنید وظیفه آنست که تو نیز زانوقت نمانی تا اگر خدا  
روضه پاید در حجل و غضب با هم شمشیر یک پیغمبر موسی با تاس او بر تخت یک کرد  
چون مارون سر بر بطن نهاد اجل موعود رسید روح پاکش بجزایر قدس گراید  
انامند و انالید را چون در انا انکه موسی خواست که بدین و تکفین و اوقام  
ناید آن روضه با شمع و خانه ناید شد آنحضرت بر جانب قوم باز کشته صورت  
و اتمه با ایشان در میان نهاد بنی اسرائیل گفتند موسی بر بار روح چه برد  
ملاک کرد پسید و بنا بر آنکه مارون از او دسترسید ایم حضرت کلیم الله دعا  
فرمود تا سریر مارون بر آنجا عت ظاهر شده مارون گفت موسی از این عت  
مراست و بنی اسرائیل زبان طعن در کام کشیدند و العاد پسر مارون آنجا رفت  
غضب کردند و بدان حال آمدند که روضه و شمع ناید شده بود هم اینجا عارتی  
عالی بنا نهاده با تمام رسانیدند و بروایتی ثانی حضرت موسی بنی اسرائیل را  
بعد از چهل سال از تیه پیران آورد و بلا دسام معنون کرده پسید و بجهت آنجا  
آنحضرت در سال سیوم از کفر قاری بنی اسرائیل هم در آن پابان رسید

**ذکر ذرات حضرت موسی و خلیفه ساجد بن اشرف زین و وصیت نمودن بنی اسرائیل**

در شهری بر شام در کیفیت ذرات موسی احوال مختلفه بنظر رسید اما تلمیذین  
ترم خیر اینها نبی کمال اینهاست مبارک است منباید از باب اجناس او را  
که چون زمان ارتحال موسی نزدیک رسید فرمود با بنی اسرائیل را تو بی که  
شماره کنند و از احوال جماعتی که در حین خروج از مصر مراد بودند شخص  
و نقیبان مجدد بدان شغل اقدام نموده غیر از روضه و کالوب شغفی از آن قوم  
نمیدند صورت قضیه را بر عرض حضرت نبوی رسانیده موسی فرمان فرمود  
که اولاد ایشان مجموع حاضر کنند و محمدی عظیم ساخته مضمون تورات و الواح  
بر ایشان با عاده کرد و معانی الفاظ به بیانی صریح بدیشان روشن کرد پسید  
و ایشان را استقامت و درس و بحث آن و علم فرزندان بر عاقب و توابی  
و نسبت فرمود و کاتان غضب فرموده حکم کرد تا در سوخته بنویسند و خزان  
بودیت نهند و بعد از آنکه بجزایر شرف خود سوخت تمام نوشت و با تیر سگ  
سوزان افشان کرد و بر آید مارونی تسلیم نمود تا در صندوق التهادیه بنهند  
چون کتاب دیگر اسفار با تمام رسید مجمع را برین سوخته بله و تصحیح کرد و بر  
اسباط قسمت فرمود و هر بطلی را سوختی از زانی داشت و در روز چهارم از  
ماه اذار قوم را احضار کرده مجلسی عظیم ساخت و روضه را خلیفه و وصی گردانید  
و بنی اسرائیل را بعد از زمان حفظ الهی بوی سپرد و بتدبیر و هدایت است  
وصیت کرد و اسباط را به متابعت و انقیاد او حجت گرفت فرمود که امروز  
تختگاه انوار است و سن من بصد و بیست سال و حکام رحلت نزدیک  
شده و اکنون نیده از نندگان خدا را که با خالص نیت از شما متراز است بر  
شما خلیفه ساختم و زرشگان زمین و آسمان بران که اگر نتم باید که در وصیت  
من تقصیر و تهاون نکنید و در اعتقاد خود و من و خلل بیدارید و در راه

وین شب به بخاطر راه ندید و حضرت جلال احدیت را شریک و اینا کزیر  
و بغیر از وی استغاثه نمود و هرگز از شما خواهد که در روز قیامت در زمره  
معدود باشد باید که وصیت مرا نمود و در او از رحمت یوشع و اتمام حکام  
او و پیغمبران دیگر که زمان می و بعد از وی مبعوث شوند خالی نباشد و در نما  
که از خلاف فرزند ان مارون که امام عظمت بر خد را بشید و بر انکار زبان  
بهارت منباید که موجب سخط و استقامت شما کرد و دو قامت نبی اسرائیل  
و صیبه های حضرت موسی را بنهول کرده در این باب و تهنیت نوشتند و بختلط  
نمود و شوح کرد اینند و موسی بعد از اتمام وصیت قوم را بیکدیگر سپرده  
ایشان را وداع کرد و دست یوشع را گرفته از میان بنی اسرائیل بر درخت  
و چون ساعتی بعد میان ایشان و بنی اسرائیل بود آمد با وی نرم از جانب مغرب  
وزیدن گرفت چنانچه از اثر آن یوشع را بوفات موسی شعور افتاد و بعد از آن  
موسی یوشع را در کن گرفته تو می نمود و هم از میان پرین غایب شد  
تشنه را در آن اندر این کلخ برون پر زین نقش شادان و گستاخ  
غنی می که قلب کلخ خاکست که خلف انکس علایق صاف و پاکت و چون  
موسی نابید گشت و پرین وی در است یوشع با نذر انجا متاسف و طول  
خاطر به جانب نبی اسرائیل بر حجت نموده صورت و اتمه را با نذر اند قوم  
اورا چون موسی متمم است شد و جماعتی را بروی گاشته شد تا بعد از شوت بقصدا  
رسانند نوکلان شب بخواب دیدند که شخصی ملکیت که یوشع از خون موسی بکنده  
است و باری تعالی اورا به مقصد صدق جای داده روز دیگر خبر جو ای یوشع  
اقدام نموده اورا اطلاع فرمودند **تفسیر** حضرت موسی کندم کون و در زبانیا  
عبد موسی و بر روی مبارکش خالی داشت و قدم مارون از وی کشیده ترا  
لون مبارکش سفید تر بود و از موسی به سال بزرگتر و ضخیم البدن و عظیم الجثه  
بود

بود و موسی تقوی اولوا الزم چهارم است و پیغمبری متعالی اشان و بنام غضیب  
بود و مارون صبور و متحل و علم بزدات جایوش استیلا داشت **تفسیر**  
جمعی گویند موسی لفظ معرب است و نام وی زبان عبری شبیه بود به شتاق این  
اسم و ختر فرعون کرده بود در حالت تشنگی وی در تابوت و طایفه کفر اند  
که موبلت تبطلی آب باشد و سی درخت را گویند و چون تابوت او را در میان  
آب و درخت نینتند اسم موسی بروی اطلاق یافت و القاب مشهوره او  
مکلم الله و کلیم الله و صفی الله است و مارون موبلت عبری سرخ و سفید شد  
و چون آنحضرت بدین صفت موصوف بود و چون این لفظ است تهاشت  
و لقبش امام و صیغه است و در **تفسیر** در او این حال منصب ایالت قبطی  
و بنی اسرائیل داشت و چون بخدمت شیب پیوست را می شد و بعد از آنکه  
مبعوث گشت بغیر از تبلیغ رسالت و رعایت قوم همی دیگر نداشت و مارون  
در به و حال تاجر بود و نامی بحال وزارت موسی میگردد **تفسیر** در بدایت  
بعثت موبلت از هم میگردد و چون تورات نازل شد حکم بت بعضی او را  
و نسخ بعضی احکام صادر گشت و بعضی از آنجا پیشتر حلال بود حرام شد و  
اینجا مباح بود حلال گشت و تفصیل آن در میان اخبار بود مشهور است **تفسیر**  
با اتفاق جمهور مجموع اهل تاریخ قبر موسی معلوم نیست و اهل کتاب گویند که قبر مارون  
در بریدین کوه شول و اوقت و الله تعالی اعلم تحقیق الامور و صلی الله علی  
خینا سارا لانا و السلامین و الحمد لله رب العالمین **ذکر ملاحظه ختم این تفسیر شریف**  
**بر این تفسیر** آورده اند که انبا و ختر فرعونز اما شرط بود که بتربیت مهتات او  
مشغول بودی و بتعلیم حواج او قیام نمودی و این ما شرط بر ملت موسی زودگان  
میگرد مگر روزی در وقت ترحیل شعرتان از دستش غیبا دو لبم الله گفته از  
برداشت و ختر فرعون پرسید که این نام کیست و خاصیت این اسم چیست  
ما شرط مومنه گفت که این نام انکس است که بدرت را پادشاهی دوستگامی

از درگاه او یافته است و بود و وجود کارگاه احسان و وجود از فضل مستجاب  
بدست آورده و از مرکز خاک تا محذب فلک الافلاک بر کشید و حکمت و آفرین  
قدرت اوست و قدر فرعون از این سخن متعجب شده در غضب رفت و غمگین  
مضمون مقال باشد را بر عرض کرده فرعون بی استکشاف این حال سیت  
را ندان موجب طلال باشد و لیکن که به بدامت انجامد بس آن صالح را طلب  
کرده از صورت و احوال شخص بود ما شرط آنچه با ذکر گفته بود بی دست باشد  
پیان فرمود فرعون شکر گشته حکم فرمود تا است و پوی او را به سوار آیین برد  
و طشتی آتش بر سر وی نهادند و او را آتش را تحمل کرده با لوسیت فرعون قرار  
نکرد و از غضب خود باز گشت الگای فرعون لغت تا شوری چون گره است که این  
تا نماند و فضل سینه او را در آن انداختند آن نارسید و معصوم در آتش  
میسوخت و ما در بلاکش را از زبان نصیح طریق ثبات می آموخت و میگفت یا ایا  
اصبر فی الله و صیت الی الله و ملت رضا و لیس الان و بین الجنة الا خطوه او  
خطوتین چنین گویند که جمعی کثیر از قبطیان برویت ایمینی بودند افت حق  
اعتراف نمودند و از کفر سعه و جود باز آمدند و طریقه مسلمانی پیش گرفتند  
**دو ایسیه زو جی فرعون الهلک کردن ایمان گشتن فرعون اورا بستیم**  
نسبت ایسیه بلوط پیوسته علیه اسلام پیش می شود و بعضی از سنا به عرب نسبت اورا  
بر نامان گشته که او را جود اقراب فرعون بوده و علی ای اقدیرین نمونست  
موجود بود به شریعت موسی علی نمود ایمان خود را انبیا داشت تا در قضیه  
صلب و قتل سحر انجام کرد و چنانکه مظهر شد و بعضی گویند که چون فرعون بر لب  
ما شرط و ختر خود اقدام می نمود او در غم گشته بود آن حال شد و دیگر دوازده  
نمود آمد و نیز فرعون زنده اورا از آن حرکت و جرات منع فرمود و از خدا  
افزودی شکیف نمود فرعون چون آن کلمات شنید ایسیه را به جنون منسوب گشته  
ایسیه گفت دیوانه تویی که با اینهمه جز نبیرت دعوی ربوبیت میکنی و ایمان تو

ظاهر

نظر کرد و این که آمنت با الله تعالی و ربک و رب العالمین فرعون ما در ایسیه  
طلب کرده گفت و خترت دیوانه گشته تورا نصیحت کن تا از دین موسی باز  
کرد و الا بخاری و زاری هر چه متواتر و راهلک کرد نام و بعد از آنکه از کفر او توبه  
شد حدیث را بر چهار پنج استوار ساخته عذاب بگیرد تا بجز ارتعت را العالمین  
چسوست چنین گویند که در اثنای آن واقعه موسی بر او بگذاشت ایسیه بر انگشتان  
شکایت عذاب فرعون میگردد موسی دعا فرمود تا باری تعالی شدت آن عذاب  
که مطلقا از آلم آن واقف نشد خوشحال و خندان از این مراد جل غانی به منازل  
باقی رحلت کرد **در کشته از منفی عصر منی قول از ضعیف الکتب سابقا در این**  
اوراق مطر شد و در جامع اعظم چنین آورده که عصا موسی از جوب مور بود  
طولش موافق طول قامت موسی یعنی سی ذراع گویند و چهل نیز گفته اند و از آدم  
بطریق توارث به پیغمبر علیه السلام رسیده بود و شاخ داشت و در پای  
آن نیزه آئین بود و روایت سعید بن جبیر نامش با ساست بود و معطل علیه  
گویند و او خوان غناش گفته و برخی طینی و چون جناب موسی را در قطع عذابت  
ضعف در یافتی بروی سوار شدی و او نماند اسب تازی در زمان آمدی در  
لیالی مظلمه چون چراغ در تخان بودی و چون تهنه شدی به چاه فرو گذاشتی و به  
مقدار اندوخته در از شدی و دلوی بر سر آن بیا آید آب بیابا آوردی و  
اگر کرسنه گشتی به دیوار که اشاره کردی طعام یک روز و از آنجا حاصل شدی  
و اگر میوه خواستی بزمن فرورده و درخت سبز شده هر میوه که خواستی بار آوردی  
و اگر بوی خوش طلبیدی سنگ و غیر از آن فریج گشتی و اگر بجزب و شکر استیجان  
انقادی از دماغی عظیم در عایت صلابت و مهابت بودی گویند که کارگاه  
موسی دیر از زمین آنگذی ثبانی شدی سیاه و دوست و پایش در آمدی  
و در زمان وی دوازده و دزدان بودی به حدت شمشیر و سنان ظاهر گشتی و از زبان

و بی آتش حتی و پیمان وی سنان وی سنان برق لعلان زوی و از نجر او با کرم  
وزیدن کرنی و از حرکت وی صبری کوش رسیدی چنانکه از آتش منکام  
استقال ظاهر میشود و ما بین الجلیین او شمشاد و فرغ بودی در تن او و میماند  
خانیغیان راست با ستادی و هر چند سنگ صلب در راه او افتادی از  
صدمت تو اجم او خورد شدی و چون سر با سنان کشیدی بر مثال سار و سار  
در نظر آدمی و ضحی مت جبهه اش بر مثال شتری بخجی بودی و علی العظمت  
تبعان و حفت جان و لیسنت مار در وی جمع بود حضرت کبری سبجانی در زمان  
حمید در محال معده و اشارت با و میفرماید حیث قال غم من قابل فاذا هی تبعان  
مپن و قال کانه جال ولی مدرا و لم تعقب یا موسی و کبری حیث تسعی و لیسر کعب  
ذکور شد صفات و خصائص دیگر داشت که شرح آن موجب اطمانست  
**ذکر طهارت من محمد علیه السلام** آورده اند که حضرت موسی  
چندان جبار و غلبه داشت که جسد مطهر او را هیچکس ندید و چون نزد بنی اسرائیل شرف  
عورت جایز بودی و از یکدیگر کج میگردیدند جمعی از فساق بنی اسرائیل داشت  
او را اعلی از علل تخریب منسوب و شمشاد و در میان ایشان شهرتی تا کرم گرفت  
تا پایی سپسی و بر ابروت او ظاهر کرد و حضرت عزت تقدیر فرمود که در غسل در آمد  
جا مهابت سر سنگ نهاد و درونی بحال آن سنگ از مقام خود حرکت نیا جامه باروان  
شد و بعد از آن تمام اسم غل موسی بر چند میدوید به آن سنگ میزدند و طایفه  
در آن حال نظر بر بدن جایوش افکند و بغیر از طهارت و لطافت چیزی ندیدند  
شاید آن منی شمشاد شمشاد غم مومر از خاطر بنی اسرائیل برنگردند و سار قوم بر  
کمال ضحای ظاهری و باطنی وی جاریم از اعتقادنا پسند استحقاق خود میدویدند و  
وحی نازل شد که موسی آن سنگ را نگاه دارد که بدان چیست حاجت خواهد افتاد و  
چنین گفته اند که آن سنگ را جبار روی بود و بوقت حاجت بغربص عضا

از هر روی سر چپته ظاهر شد و در ابتدا از هر چه قطره آب چند ترشح نمود و آنرا  
چندان آب روان گشت که دوازده سبط را کفایت بود و ذکر تابوت  
سکینه و شمشاد شرح او متداول از زبده التواریخ صاحب لباب الله است که گوید  
که چون آدم علیه السلام از زینت سرای خلد به محنت خانه و نیاز زال که حضرت  
باری عز و جلال است تلمیذ خاطرش تا بوقتی فرستاد که در آنجا صورت جسمانی  
موضوع بود و در آنجا هر چه صورت از نیاتوت احصورت پخته ماصولات است  
علیه و آرد و بجای آن صورت صاحب و اهل میشش مشاهده می افتاد و تابوت  
از جوب شمشاد بود و طول آن سه کز و عرض دو کز و در آنجا سبدهای زرین  
نهاده بودند و نقش ساخته و آن تابوت به میراث به شیش رسید و از وی  
بجسب توار و صانعان اکابر او که کائنات صانعان ابا برهیم خلیل صلوات است  
الرحمن علیه مشغل شد و از وی مامعین سعیر و از او به پسرش تقدیر نقل افتاد و بنی  
اسرائیلی با وی جبهت آن زراع میگردند و قیدار تابوت بدیشان نمیدادند و بنی  
یاشقی شنیدند که این تابوت را به پسر عم خود یعقوب تلمیذ نمای و قیدار تابوت  
بر گردان نهد و از یکدیگر کنعان آورد و بر آن حضرت سپرد و تابوت در میان  
اولاد اسرائیل ماند و موسی رسید بعضی گویند که تابوت اسکینه و صندوق  
الشماد و مرد و یکسخت کیفیت آنچنان بود که چون مقام رحلت موسی مقاد  
شد حضرت عزت مناجات کرد که یا رب بنی اسرائیل ندکان تو اند و مرا  
مقام ارتحال آید و اگر بدیشان کرامتی فرمائی که محبت و نصرت ایشان بود  
هر آینه بر دشمنان خود ظفر یابند و ایمنی موجب سمانت و افتخار قوم  
کرد و دعای موسی سجاب شده گفت خطاب آمد که تابوتی برین صنعت سب  
باید و او را آنچه فرمایم بود بعیت در آنجا بایند و اما مقصود حاصل شود و بنی  
بنی اسرائیل سر انجام یابد و بعد از آن لغزبان الکی تابوتی از طلا و نقره و روی آن

و غیر ذلک ترتیب کنید و بند زین بروی زده شود که چون اسباط از اینجا  
منتهی شده بود و در صحنه الواج با دلو و لوح دیگر که بعد از شکستن الواج کرامت  
شده بود با شش که ملائکه قلوب انبیا در اینجا عمل میدادند و اسرار تورات  
که به خط اشرف موسی نوشته بود در آن تابوت نهاده و وصیت فرموده تا بعد از  
وفات وی جامهای بارون با ملباس و نعلین خود در اینجا نهاد و سر آن حکم  
ساخت و بنی اسرائیل موجب فرموده عمل نموند و چون حادثه روی دادی آن  
تابوت را پیرون آوردندی و میرکت آن شدت از ایشان رخ شدی  
آن تابوت کاه در خزائن ملوک و کاه در دست عظامه و بنی اسرائیل بودی  
الکاه که بعضی از عاقله بحرب آمدند و بنی اسرائیل را شکست تابوت را بردند  
و در بیت الاضنام در زیر قدم تیان نهادند و علی الصبح عاقله به شجانه در آمدند  
تابوت را بر سر تیان نهاده و بدند و از این منی بجنب نموده تابوت را  
بر زمین افکندند و بعد از چند کثرت که جانی تابوت را بر خلاف مدعای شکر  
دیدند بقریه از نواحی شمر نقل کرده نهادند و بدان سبب اسباب قریه محیی به در  
کردن گرفتار آمدند و باز از آنجا برداشته در محلی نامرئی نهادند و مسکن  
انجا به در دولت بوسیر گرفتار آمدند و طاقت تابوت را بر کاه و کوسار  
بسته به میان بنی اسرائیل سردا زدند و در شکان قایدان کشید به میان بود  
رساندند و پیوسته از آسمانی آهنگار نمودند و سلطنت لطافت مغفوض گشتند  
اما در قریه سکینه اختلاف بسیار است جمعی گویند که سکینه صورتی بود مشاب  
اومی که جن امری حادث شدی آن تابوت نطق کردی و بنی اسرائیل را  
بصالح حال نشان بدایت نمودی بعضی گفته اند که وجه آن باروی آن تن  
مشابست داشت و سایر اعضا مخالف بود و طایفه برهنه که سکینه  
جانوری بود سردی مشاب بر سر کرب و بر هر دو کتف و وبال داشت و در آن

دیگر

دیگر گفته اند که او سر بود و توتلی نامیکر گفته اند و او سر دوم و وبال بوده و کوهی بر  
مغنا و زو حمت آسمی و نور ساطع دروغ نیز تعیین کرده اند و هم اعلم بحقیقت الحال  
**فکر الواج** بعضی آمده تا جی گویند که الواج مراد از تورات است اما  
اصح آنست که تورات غیر الواج است و آن الواج بوده است مثل کلمات  
عشره یا کج در این اوراق مسطر گشت و بعضی گفته اند که در وقت غضب حضرت  
موسی مرد و الواج را جان بر زمین زد که مجموع شکست و باز بنا بر التماس موسی بنی  
سجانه و تقالی مضمون آن کلمات را در الواج دیگر برج کرده پسندید و بوی فرستاد  
در هر الواج اختلاف کرده اند بعضی گویند زمره بود و و طایفه زمره گشته اند  
طول هر یک از آنها دو اردو که زمره از این نیز گفته اند و فوجی را عقده و انکه از  
صحره صابو که حضرت احدیت از ارم کرد و پسندید حکم فرمود تا جبرئیل آن  
لوحهار از روی بریده و بدست خود شفاف و امس ساخته و قطعی که فرقان  
نوشته بود از بجز نوزده ابرو داشت و کلمات عشر مکتوب کرده پسندید چنانچه  
صبر رقم یکوش موسی برسد **فکر نازل شد تورات** زکم نبود آنست که  
تورات در نه الواج نازل شد که طول هر لوحی ده کرد و در معین انس گوید که تورات  
در چهل دفتر نزول یافت و حجم آن خدا انکه عقدا عشر با نیستی تا حمل آن میسر شدی  
و یک جزو از وی به سالی نواند گشتی و در وی هزار سوره است و در وی هزار  
آیه است و از اینها سابقه بغیر از موسی و مارون و لوش من نون و غیره در  
علیه اسلام میخس را حفظ مجموع تورات میسر شد و بعضی گویند که از میان و وبال  
نیز محفوظ و آهنگار و از امام لاحق علی ابن ابی طالب علیه اسلام مجموع تورات  
از برداشت کرد و می ارشید محفوظ امام ناطق خفیه صادق نیز قابل گشته اند  
**فکر موضع حجج البحرین** صاحب لباب العکسیر آورده که مراد از حجج البحرین  
محل اجتماع بحر فارس و روم است و محمد بن حریر طبری گوید که وضعیت برشت



روزه که بحر مشرق از انزلی بجان و بحر مغرب از عدن بدانجا متصل میشود و قابل  
بهر اسس و هر که گفته اند و ابی بن کعب گوید که مراد از مجمع البحرین او فرید است و محققان  
بحر نبوت و بحر علم خوانسته اند و بر این تقدیر مجمع البحرین تکلیف باشد که این دو مصنفت  
علی حسب تقدیر امدنی حسن الوجوه و اکملها مجمع کرد و در پیش لفظ جغت در کلام  
موسی علیه السلام باصطلاح اهل لغت هشتاد و سه سال باشد و بعضی هفتاد و سه سال  
زمان غیر محمد و در روزگار متطاویل نیز گفته اند ذکر معجزات و معجزات عادات موسی علیه السلام  
در ساله حضرت موسی را اکثر افعال را خوارق عادات بوده است و آنچه  
از وی به ظهوری آمد و غایبی داشته و معجزات بیشتر اینها هم زمان ایشان  
متعاقب حدوث آن منقصل گشتی الا معجزه وی که مدتی طول با مدتی کوتاه می ماند  
بر آن بگذر گشتی و آنچه از معجزات او در آثار گذارش قصه ذکر رفت بیست  
است برین ترتیب عساکه آن مثل بود بر چند مجز و چنانچه بعضی از آنها در این  
اوراق مذکور گشت بدینصورت اول فرعون نقصان ثمرات و مزروعات  
و قوع طوفان نزول جراد و نجاش قمل آمدن صفائح تبدیل آب بخون نقلت  
جراهر و درم و دنیا رمال و احجار موت نباتات انکار اخطای بحر آتشناک آب  
دریا خشک شدن قرآن حدیث فضل باسطه و تفرغون و کواسی آن بر صدق نبوت  
موسی و هلاک عیج بن منق بر دست او زنده شدن عظام بنی اسرائیل بعد از هلاک بیعت  
بدید آمدن نعظمای زرین زبان کوساله پرستان خاصیت کشته کوساله که در کبیریا  
صنعت کبیر غایت مهم است جابر در کتاب السموم صفت میان ایراد کرده است  
اربعین مقامات که چهل روز در کبیریا می ترا کردفته و از جای برنجواسته اربعین شفاعت  
که چهل شب از در یک سجده بوده اربعین تضرع که در آن مدت در کبیریا سیتاؤ  
بود تضرع هزاره هلاک فارون نزول من و سلوی العجرا آب از صخره سماجده در طلاس  
و شتاب قوم که در مدت قوم که در مدت اقامت تیه گفته شد و روز بروز طراوت  
آن

آن می افزود و هر کت توجه خاطر اشرف ادبیا را چون بدعای او ظهور  
نمایند مطلق که تا شیر خراش آب از بنی اسرائیل باز میداشت نزول الواح تورات  
و دیگر از معجزات او بدینصورت که بود که در میان بنی اسرائیل قریب هزار سال اند  
کیفیت حکم او خوان بود که موسی کلم و ساحی از روز و صوف و گمان منقول گشته  
بود و در نسخ آن خوابه نفسی تعبیه کرده و در سطر اینجا نوشته بر سطر بیون بلونی و  
اسماء ابراهیم و اسحق و یعقوب و سبط بر اینجا نقش کرده و به سبب این  
اسامی قاتل حروف تهجی بر اینجا مثبت شده بود و چون در میان بنی اسرائیل  
مهمی حادث شدی و کیفیت آنرا کسی ندانستی پیامدندی در پیش امام عظم  
یارونی با سیتاؤندی تا امام جاهد که خاصه می بودی و بدینصورت حکم در بالای  
آن شتاب در بر کردی و بعد از آن حادثه که بودی بروی شرح کردندی و به لحاظ  
از بدینصورت حکم جواب شنیدندی و اگر سخن بسیار بودی کیفیت آن بر صورت  
حرف مفهومی بر آن محل ظاهر گشتی و از ترکیب حروف یکدیگر محال منکشف  
شدی گویند در زمان یوشع شخصی مملوئی خطیر بزودید و بسج کوز راه بدان نمی  
بروزد یوشع بدان و شجاع عمل نموده نام سارق پیدا کرد و بعد از اعتراف با خیال  
او اشتغال نموده نام سارق عا حار بن کریمی بن زیدی بن راجح بن یهودا بود  
مسروق لباس مصعب کجا ابر و عمامه منسوج بزردی و اقیقت و قفا و نقش لب و کبیر  
از این جهت اشترار بنی اسرائیل توهم نموده و بعد از آن یکس بران فل شیع  
اقدام نمود و حرکت کرد و ترکب گشت و دیگر از معجزاتش آنکه غرضی بر آب  
کرده بود و فعل و بند آن بدست فارون داده و چون شخصی را نسبت بنکوح  
خوشگی افتادی و در باره وی مکانی بر دی پیش فارون زنده آن حال عرض کردی  
و فارون قدری آب از آن شخص در کوزه سفالین ریختی و قدری حال بسره است  
بر داشته در آب افتادی و دعای بران کسب می و صورت حال با نام زن

بر آن خواندی و آب را بر آن زن دادی تا بخوردی پس اگر زنده بودی  
فی الحال سیاه و پتاه شدی و همانند ملاک کشتی و اگر ساله بودی هیچ نصرت  
بودی رسیدی و هم در آن سال از شوهرش بجز زندی رشتند حاصله کشتی هر چند  
بودی البته بارگرفتی و این بخوره تا هزار سال در میان نبی اسرائیل باقی بود و  
منقولست که در آن روزگار دو خواهر بودند بسیار شریف و پاکیزه و در میان  
ایشان دشوار روی نهادی که شوهر یکی را نسبت به همکوه خود بدگمانی پیدا  
صورت حال بر او بیارونی عرض کرد و ایشان بطلب زن فرستادند  
و زاینه مکر کرده خواهر خود را فرستاد و آن زن معمول را خورده چون عمل  
تفح از وی صادر گشته بود هیچ اسپمی بوی نرسید و بعد از آنکه آن ضعیفه  
بجانه آمد خواهرش استقبال نموده او را در کنار گرفت و بغض آن ضعیفه که  
آب خورده بود چون بدماغ زاینه رسید فی الحال سیاه گشت و همانند  
ترقید و عبرت عالمیان شد و از غراب حالات موسوی یکی آنست که  
وفات او در ساعت ولادتش اتفاق افتاده پی زیاده و نقصان ذکر  
نبوت یوشع بن نون بعد از موسی و لشکر کشیدن او بدیار اریحا و ایسا  
بموجب وحی آسمانی و تحقق ساختن آن شهر زمین و شکر دیگر حالات که در  
جهاد دست و اذقار الله سبحانه و تعالی و اذقار موسی نعمه لایح جمعی  
العلی جمیع العوین او امضا جفا باعناق علماء سیر و تواریخ مراد از لفظ  
قتی در این آیه کریمه یوشع بن نون است و او از جبر عظام است علیها  
و علیه الخیرت و السلام و بدایت قصه یوشع بن نون است که چون بنی اسرائیل را وقت  
موسی صحتی پوست برسم تزیین به جای آورند و همان محل عقد و قیام  
بسط مصالحه جبر کفایت یوشع بن نون است و او امر و حکام او را بر سر قبولی  
نمودند و در روز ششم از ماه نینسان که سال اول بود از وفات موسی حضرت  
کبریا

کبریا که سجانی پیش خطب فرمود که بنی اسرائیل را برود و صمت بر تفریح  
و دیگر ملاقات مکار که وعده با موسی کرده ایم زمان آن رسیده و معاقب رفتن  
تو میباید شام مستح و غیره روی روی خواهد نمود و یوشع اجابت امر حق را مسامت  
فرمود و بنی اسرائیل را از شکست نرمان الهی انداز نموده بجهت غیر شارت داد  
و تجنیزت فرموده در روز دهم میان توجیه اریحا شد و بنس کونند که عبورش کرد  
براب ارون بود و در آن حین آب از هم جدا شده را بنی حنک از میان  
آب جدا آمد تا بنی اسرائیل بفرایع بال بگذشتند و بعد از عبور ایشان آبها  
چکه که پوست و کمال اول معاودت کرد و چون این بخوره بظهور آید یوشع فرمود  
تا در روز سنک عظیم بالای هم ننهند و در آن محل که مخر خلق بود منار  
ساخت تا موجب تذکره آن بخوره باشد و در چهاردهم قربان قبیح کرد و در آن  
دو مرد از صعلابک بنی اسرائیل شمار کرده بر هم جاسوسی به جانب اریحا  
فرستادند و چون ایشان مرتجعت کرده بنی اسرائیل را از اوضاع و احوال  
مردم اریحا اعلام دادند تا مسرع اوقاته متوجه آن صوب شدند و شهر را محاصره  
کردند منقولست که اریحا شهری بزرگ حصین حصین بود و فیصل بار و می متین  
داشت و امن خاک در زیرش دست در گریبان ابریزد و برج بنفش با فلک  
بروج و عوی مساوت میکرد و مثل برتجانهای غظیم آبهای روان و با غنما  
اسواقی نموده چون اسکان آن نهایت استحکام و بناهی در غایت شیب  
و اشطام بود که نظر آن قوم را فتح آن غیرتیب دوری بود یوشع علیه السلام  
آیینی را در یافته در روز ششم از محاصره بار و سا و عظام بنی اسرائیل آید مار  
و صندوق الشهادت با طواف حوالی شهر بجای آورده اند و دعای  
خوانده بر آنجا و میدانگاه ماروی شهر شکافته شد و از هم فرو ریخت و شهر بزی

بر آن قنانت و رصانت بی سبب ظاهر باین میان شد بنی اسرائیل به اریحا  
در آمد و آنچه نوشته اند از قتل و غنیمت بسیار بدست  
آورد و یوشع فرمود که هر چه لشکر باین گرفته اند حاضر کرده اند و هیچ تصرف  
بجز در آن زمان غنیمت کمل توجید مباح نبود در اول بعثت حضرت ختمی نبی صلوات  
الله علیه و آله مباح گشت چنانکه در آن دره فرود آمد باید انشا الله تعالی  
و چون لشکر باین غنیمت حاضر کردند یوشع فرمود تا بر آتش عرض کردند اما قبول  
نیفتاد و یوشع دانست که عدم تصرف آتش از غنیمت بنا بر خیانت و همد  
امری ناظم است لاجرم به مدت آنکه رجوع نمود نام خانیس بدید آمد و چهار  
او فرزند او و بکنایه موقوف گشت و سر کاوی از ظلام صبح بوقیبت و بوق  
ولای پنهان کرد و بود و پیاورد و او را با آنچه ظاهر کرد بر سر شمشیر نهادند  
تا محظوظ آتش قبول بدان خاین رسید و با غنیمت سوخته گشت و در جبین خال  
شهر یوشع حکم کرد و بود که بنی اسرائیل باید که از حضرت خاتو الذنوب مغفرت  
گمان گشت مسائل نمایند و شکر خلاصی از بلیه تیر به جای آورند چینی از راه  
و محنت بنی اسرائیل موجب فرمود و عمل نموده و طایفه بر آن حکم استهرا کرد  
کنند و طلبند گویند شتر باین مقدار و نه آنکه بس بودند مانند مصاعف آسمان  
فرود آمد و مجموع شتر باین راه شهرستان عدم فرستاد و بعد از آن یوشع  
به اطمینان توجید نمود و عمال خود را بجا بودند اکثر آتش از اقل رسانید چنانکه  
که فسخ امت اجسام و صلابت ابدان ایشان مرتبه بود که بیست نفر موسی فرود  
بنی اسرائیل بر یک شخص اطمینان گردید اندک دور جدا کردن سر او از بدن  
عاجز میشدند و بعد از فتح ایلیاروی به شهرستان بجا نهادند و آن نیز حصین  
و عمارتی حصین و اهرت و معطلی منبع و حصنی رفیع بود و امانی آن بلد بیست

پادشاه

پرست بودند و ملکی داشتند باقی نام و علم ما عور در آن میان بود و او بر نم چو  
ساحری بالادست و با شاق و علماء و فضیلت احمدی مونی خدای پرست بود  
که اسم اعظم میداد است و برکت او دعای او با حاجت مقرون گشت  
چون یوشع علیه السلام به بلقا رسید باقی چون آت تقابله و تقابله صحرا شد  
در شهر متحصن شد و بعد از آنکه ایام محاصره تمام گشت پادشاه و رعیت از  
بلغم که در این بلعام نیکو گشت شدی التماس نمودند تا دعا کند و بنی اسرائیل منترم  
کردند و بلعم اول به جانفت و ماطلت پیش آمد و گفت یوشع عزیز خدا است  
بفرمان الهی لشکر بدان دیار آورد و من این دعا نتوانم کرد و بدید پیر است که  
دین موسی را قبول کند تا از سخط و غضب الهی امین باشی آخر الامم بلعم  
بود و وعید از طریق مستقیم منحرف شده اند نام بنی اسرائیل را از حضرت  
غوت طلب نمود و دعای وی مستجاب شده و سعادتی اسرائیل بی حیت  
از در شهر بر جا است بطریق انهم رفتند و یوشع در آئینی مناجات کرده خطاب  
رسید که ند از سبب کان من در میان مردم بلقا است که مرا اسم اعظم  
میخواند و هر چه از زمین بخواد با حاجت مقرون میشود یوشع فرمود آلی چون این  
دعا نه موضع خود واقع شدن اسم را به خاطر او فراموش کردن التماس  
یوشع مبدول شد و اسم اعظم از خاطر بلعام محو شد و یوشع با بنی اسرائیل حرا  
نمود و در محاصره اعدا وین مبارزه فرمود و ملک بار و دیگر از بلعم التماس نمود تا  
از بار و بنی اسرائیل دعا کند و چون بلعم هر چند دعا کرد با حاجت اقربان نیست  
چید و دیگر از سبب و با ملک گفت که زمان فاجره چیده را بکش که یوشع باید  
فرستاد که اگر یک کس از بنی اسرائیل زنا کند خدای تعالی نصرت و نظر از  
ایشان باز گیرد و ملک بنا بر اشارت حکم فرمود تا زمان فاسد بوسه کردی اسرائیل

روند و هر که بر جمل کسبند این نذر نه ضعیف بلکه گاه رسیده یکی از آنها خود را  
بر یکی از اکار بر و غطاب بنی اسماعیل نقیب سبط شمعون بن نقیب که زمری بن  
سلوم نام داشت جلوه داد آن آغاز کرد زمری دست آن گرفته پیش یوش بر  
و گفت طین من آنست که تو گویی که این زن بر تو حرامست یوش گفت بلای زینها  
تا کرد این زن مکودی که هر که از بنی اسرائیل زن نکند علت طاعون از ایشان  
نازک کرد زمری گفت من فرمان تو نمی برم و آن زن را در خانه خود برو و همان  
بلیه طاعون در لشکر شوی یافت و چون مختص بن عمر ابن مارون را که یکی  
از عظام و اقرباء قوم بود خبر داده شده نیزه خود را برداشته بخیمه زمری در آنده  
و او را با زن بر سر نیزه کرده به میان لشکر گاه رفت و زمانی طول توقف  
کرده گفت هر که بعد از این کرد زمان فاحشه کرد جزاوی این شب بنی اسرائیل  
از ان کار ناشایت است باز داشته عورات را از قبول خود بیرون  
کردند و حضرت غرت بلیه طاعون از میان ایشان رفع کرد پسند و از این  
حرکات ناپسندید حق سبحانه و تعالی تیغ عوفانرا از سر انجام برداشته بکلی  
تقوی و ایمان از بدن وی بیرون کشید روز دیگر یوش فرمود تا مجموع لشکر  
متوجه حصار شده طلبها فروگرفتند و نایها دردمید و خروش و افغان بر  
کشیدند و از صبح جمعه تا وقت نماز عصری بجای ربه شغال نمودند و در پ  
به شام برخی از حصار بوسط نزله از پای در آمد و فتحی سپین روی نمود و قملی  
با فراط روی نمود و چون شب شنبه و روز آن امت موسی با بری خبر عباد  
مخصص نمودند یوش دعا فرمود تا قادر چون آفتاب را بر حبت مامور کرد پسند  
و عمر شید جها شتاب بخطاب رب الارباب از مغرب بشرق حرکت کرد  
و چند آن توقف کرد که بنی اسرائیل از قتل عمالقه و حیاره فرغت حاصل  
کردند

کردند و باقی و بلجام را بدست آورده پاران تخی ساختند مشهور است  
که آفتاب از جهت سه کس از ارق مشرق طلعه شد اول برای یوش و دوم  
برای سیدان علیه السلام در عرض صا قیاب الجاد سیوم حضرت امیر  
المؤمنین علی ابن ابی طالب عجا بنجر در موضع خود مشروح مذکور خواهد یافت  
انست را الدتهالی و چون روز یکشنبه یوش غنایم جمع آورد و بسوخت بعضی او  
رسانند که در حوالی از اضی مقدسه شریست عالی و امانی آن نیز لیا دست  
اصنام مشغولند باز یوش لشکر کشیده به آن سر زمین رفت و پادشاه انست را  
بدست آورده با دو از ده هزار از قربت پرست لقتل رسانید و در عقب  
آن شرد که بود یکی عا و دیگری را چون گفتند و خلقی بسیار در شمرات  
آن متوطن بودند یوش روی توجه بایشان آورده به اسلام دعوت کرد و  
جدا مان حواسته مسلمان شدند و قریب بان دو کوه کوهی بود مسلم نام و  
حضرت مسیح داشت و خلائق بسیار در آن قلعو اقامت داشته و آن قلعو  
را مضاف منوبات بسیار و پشمار بود و پادشاهی جبار کا فرد داشت  
با رقی نام بود یوش با بنجر زقه با سلاشان دعوت فرمود و آن طایفه نیز اسلام  
قبول کردند و چون این فتحهای عظیم میسر شد یوش باقتضای مغرب ز قلعو سلاو  
امایان رسید و آن پنج شهر بود و هر یک ملکی داشت و ملوک همه از وصول  
یوش خبردار گشته با هم با اتفاق بیعت کردند و بجزب یوش توجه نمودند و بعد از  
مواعید و مطالب در آنجا محاربه و مقاتله فرار کرده به مغاره کوهی در آنده  
یوش خندکس از شیخان و ابطال بنی اسماعیل را فرستاد تا بر در آن مغاره  
کوهی در آنجا بنشیند و خود با دلیران لشکر نقیب نریمان نمود و بسای  
از ایشان لقتل آورد و از خواب تشایا آنکه مگر یک بقیه اسیف باریدن  
گرفت بختی که بشمار موی پیش از عد و قتل بود و یوش بعد از این فتح ملوک خرد را

بدست آورد از پای در او در و طبل ارتحال کو قمر نفع بقیت و یار شام شمشال  
نمودند و سی و یک پادشاه را از ان ولایات گرفتند بکشت تمامت آن پادشاه  
شخص ساخته بر اسباط ختمت فرمود و در جلایان و قالی در مدت هفت سال  
روی نمود و بعد ازین حرب هشت سال دیگر بقولی خاطر اشرف را متوجه بدر  
قوم و قیام توریت کرد و ایند در روزگار شریف تریش را بر ان عهدت میداشت  
و چون زمان رحلت و هنگام مفارقتش نزدیک رسید فرج مبارک که او از حال  
صحت عدول کرده بخارضا فرقی سخن شد و ذات بارکات از تکلیف کار و محراب  
و نیز به جنگگاه آرام و خواب میل نمود و صاحب فرس کشت و در خلال این  
اهوال خبر آمد که بارق ملک سلم از دین بر کشته تمامت آن و یار آمد او نمود  
و چون نیار استیلا مرض بحرب نمی توانست رفت بر سرمدان دعای محبوت  
کرد و کالوب بن بو قیار اطلب و شسته خلافت و او دومی و ولید خود کرد  
از جهان پرور وقت جلید مبارکش معتدل القلم و عظیم العینین و اسم اللؤلؤ  
و عریض البصر بود و صفاتش مجاهد و غازی و جلاء بود و مکاید و حدود  
تعال و فنون نیکو و استی تریش متابعت موسی و مارون بود علیه اسلام و  
با حکام توریت عمل می نمود و بحر استی کی استعان آب اردن بود و در وقت  
عبور بی اسم ایل و دیگر آفتاب جایگاه سابقان گذرند و غیر ازین نیز گفته اند  
مدت دعوت او و پیام حیاتش اهل کتاب گویند که مدت زندگانی او صد و  
ده سال بود و زمان دعوتش هشت و یک سال و قبلی در عایس آورده که او  
دعوت او بیست و هفت سال و تمامت اوقات حیاتش صد و بیست و  
شش سال بود و در مشظلم این جزئی مذکور است که یوشع جلیل و دو سال بود  
که بد خدمت موسی رسید و در صد سال در خدمت موسی بود و بیست و هفت سال  
خلافت کرد و بر این تقدیر تمام عمر او صد و شصت و هفت سال بوده باشد  
مدفن

مدفن های پوشش قریب به مقبره و جد بزرگوارش افزایم بن یوسف است  
نوکر کالوب بن یوسف قال الله سبحانه و تعالی قال رحمان من الدین بخا فون  
انعم الله علیها المة التیسر گویند که لفظ رحمان در آیه کریمه یوشع و کالوب بن یوشع  
و اکثر علماء بر آنند که او پنجم مرسل بود در صحبت نبوت از لیل و لیل بسیار  
آمد و چون یوشع بحیث باقی رحلت کرد کالوب سیب مهات بنی اسرائیل ترب  
وصایت بر ذره خود گرفت بر تربت مهات اشغال ایشان اشتغال نمود و قوم نیز  
اطاعت و انقاد او کردند و از مخالفت او امر و نواهی او اصراری نمودند  
چون کالوب از شقی مهات شرعی و ملکی باز پرداخت فرمود تا لشکر عظیم  
ترتیب دادند و بی توقف ریایات فتح آیات بحرب ملک باقی نهضت  
داد و عثمان به تسخیر حال ملک سلم و نواهی آن موقوف داشت با دواوی  
که سوار سپه ان افلاک بنمان شجاع انور و لشکر انجم را نهضت داد و مرکب  
های پوشش بران دیار رسید بی عقل اطراف و نواهی آن حبال را احاطه نمود  
و جاعتی که بر جانب بر بد لغت و مانع مشغول بودند بکاح و حمت و تعلقات  
بمادرت می نمودند منهدم کردند و چنان معقلی حصین و موضعی رصین را متوجع  
ساخت و قریب ده هزار از ان مردان در محافل و مضامین ان حبال قتل  
رسانید و بنیاد ثبات ان ملاعین با دحد استی آهنگ متزلزل کرد و ایند  
تن خالی ان کفار باستین جهاکت ی بر خاک فنا سپرد و باقی تاریخ انی انصارد  
و ایمان بقید اسار شکستیه بقیه اسیف جرن جبین جرا و متشر ما و در حوال  
کر خنید اثر دهای یوشع بدشان رسید و تمامت زراعات و باغات و زمین  
لذات ایشان فانی شد و آنکس که بقای روح ممنوع آید بقیه عمر بکده ای و تمیز  
کشیدن و غربت و مذلت افشا و چنین گویند که در حبس ملک باقی مضاعف از  
ملوک مجوس بودند و بعد را انکشتان بد قطع کرده بود و بوقت خزان سوار

ایشان از احضار فرمودی و زمان پارهایش ایشان انگشتی تا بشال کلاب عاده  
در روی افتاده از یکدیگر روبرو زندی و چون خمینی مسموع کالوب شد زمان  
و او تا جان نوال بدو عمل نمایند و هم از آن نواز که خورد و مکران داد بود  
بوی دست **بسته** جو گفتد مکان بدان نیکم و تو ز جور که رسد او که بر خورد چون  
بدان فتح نامد از خزانه آفرید کار قالی عثمانه میر شد و سپس نصرت احمد  
از فیض موصبت خداوند و سلطان دست داد کالوب باز بخار حجت نمود  
بر جانب مصر رفت و تمامی ولایات و نواحی مصری هر ایل را بی مانعی و  
منازعی شتخلف شده روزگاری بکارانی تمام یکدیگر رسیدند و کالوب بدو اسم  
اعمال بورت و لوازم اشغال سلطنت قیام می نمود تا زمانی که وقت بخت  
و نبوی نزدیک آمد و چون امارات ارتحال مشاهده فرمود لوسا کوس خنجر  
خلافت داده و ولایت حیات متقاضی اجل سپرد و دو کوه نزدیکانی قلم  
قالبض ارواح نمود **بسته** جوان پادشاه از جهان رحمت برد جهان داشتن  
نوجوز سپرد چنان است رسم سرای سپنج کمی کنج و شادی کمی در اوج  
چون در کتب تواریخ و اخبار جلید مبارک کیفیت دعوت و مدت عمر و من  
همایونش معین یافته بود در نظر بصیرت مجال توفیق بدان مجلس مجال نمود که  
تصویر خرقیل بی المشور به ابن العجز قال بعد قالی و قدس الم تالی الدین خرمو  
من دیار هم و هم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم اجماع ان الله  
فضل علی الکس و لکن اکثر الناس لا یشکون اختلاف میان علمای مشر  
که باعث ایحان مونی یوش بن نون است یا شمویل یا خرقیل واضح است که  
خرقیل بود او خلیفه سیوم و پنجم سیوم است بعد از حضرت موسی کلیم و سب  
تسمیه او با بن العجز که پدر خرقیل را او و ملکه بود از یک زن ده سپرد است  
از دیگر کسی که مادر ابن العجز بود و سیوم فرزند داشت و پدر او صاحب قرآن

علاء ایل

بنی اسرائیل بود و از شتهای صاحب قرآن او بود که هر کاه که علامت قرآن  
نظاره شدی تقدیر امن طلالی که بر سر آن دو صورت کلب ساخته بودند از  
کوشت فرود می و هر جزا کوشت بدان دو صورت متعلق شدی صاحب  
قرآن او را بخت نمود نصرت کردی روزی پدر خرقیل تقدیر از کوشت  
قرآنی که غضب او آید بخانه آورده باز و بخشش به ام اولاد او و یک  
قسم با پدر خرقیل تعلیم نمود اولاد او اظهار شگفتی کرده مادر خرقیل را گفت  
که حق قالی مرا بر تو بود اسطه فرزند آن رجحان ارزانی داشته است و  
تفضیل کرامت فرموده است این سخن در طبیعت مادر خرقیل کران آمد  
چون شب شد تا روز بناز مشغول گشت و هر کاه قسم شمع خرقیل در آری بسیار  
نمود و از او اهب العطا یا مسلت نمود که او را فرزند صلیح کرامت نماید  
تماما وی توانست گرفته وحشت شتهای زایل کرد و ظهور علامت اجابت  
دعا از حضرت محب الدعوات خواهش نمود و چون آفتاب طلوع گشت  
آن بورت کهن سال که پیش از این بچند وقت انقطاع یافته بود حاضر گشت  
و حضرت قادی چون طراوت و نصارت جوانی با پدر خرقیل ارزانی داشت  
شوهر را نسبت به او رغبت و میل پیدا شده مباشرت کرد و بعد از خدگاه  
خرقیل متولد شده آثار خیر و صلاح ورشد و فلاح در ناصیه او پیدا گشت خلق  
از این صورت متعجب گشته او را ابن العجز خوانند و چون خرقیل مرتبه نبوی  
رسید پوسته بنی اسرائیل را به متابعت شریعت موسی و حفظ تورات و احکام  
ربانی ترغیب می نمود و از مخالفت او اگر سخنی ترا میبفرمود و بعد از آن  
ماری قالی او را بخت تبلیغ رسالت با بلیا فرستاد و جمعی گویند رفیق شهری  
ماور شد که از دور آن گشتندی و با لجه چون مردم شهر حوز ابرهجا و تخریص نمود  
ایشان تکامل و اهمال و زیدند حق جل و علاقت طاعون بر ایشان کاست

علاء ایل

تا آنجا که از موضع خود گریزان شدند و چون مقدمه از یک محل از شهر دور گشتند  
 آوازی نایل شنیدند و مجموع نگاه نمودند و گشتند تا آنجا که به چهار هزار نفر  
 بودند و حسن بصری پشت بر آرزو گویه و سبب بن زینب شد و هزار نفر بودند  
 این عباس رضی الله عنه گوید که چون هفت روز از مردن قوم برآمد و حجاب  
 ایشان شمع شده بودی گرفت خرقیل از عسکاف بیرون آمده بر ایشان گشت  
 زرقعی مردی او رسیده گفته گفت تبار قوم املاک کردی خطاب آمد که ایشان از  
 طاعون گرفتند بودند و لا حرم قدرت خود را در ایشان نمودم خرقیل مناجات فرمود  
 گفت تبار این گروه را زنده کرده ان دعاست **تبار** شده مجموع در زمره حیا  
 عظم شده اما ان را بجز که از آنجا که من گشت ملک کسب تو از ثواب اولاد  
 و اعصاب ایشان رسیده و سبب بن زینب گوید که گوشه ای ایشان رختها  
 پوشیده گشت بود که بدعا خرقیل حال حیات معاودت نموده و القوم عده  
 معاودت مردگان زنده شدند زبان مقال که کسب جای که لا اله الا انت  
 کشا و در آن مقام برخاسته بیار خود بر حجت نموده و بقیه القوم  
 موسی علی مکه و ندامت اجل موعودشان رسیده و بر موت اضطرابی برست  
 سرای غله حرکت نموده و چون خرقیل مدتی محمد در میان او را و این طایفه  
 ماند و ایشان کاهی مناجات کفای خالق او میگردید خاطر زینبش از این  
 معنی طالی گرفته از دمارشان حرمت فرموده بر زمین بابل نهضت نموده و در آنجا  
 بسرای آخرت احوال کرد **بیت** چنین است رسم سرای غرور کوی بخت  
 ادر و گاه **سور مدنی مبارکتر** کوند میان طرد کوفه است بود و بقره حضرت  
 تعقل بسیار مانند و چون بر حله شریف و مدت عمر زمان و عویش اطلاع میداد  
 خار مشکین متعوض آن شد سلام الله علی سار الاغیا و الاغیا و الاغیا و الاغیا  
 یوم الدین **در ایسار الی اسرار فی القیامه** **والقیا** **مقدمه**  
**الغیر** **بیر** آنحضرت از اکابر امیاء هر سال است و نسبت او بهارون

کریدل

مصلحت

مصلحت است و الحمد و علیهم و بعضی گفته اند که ایسار اریس بوده است که صورت  
 شخصیه او در سابق الایام از نظر حلق غایب شد و حقیقت روحیت او به آن  
 مرتفع گشت و نوبت دیگر درین ازمنه و اوقات جهت تکمیل ناقصان بصورت  
 شخصیه ایسی معادوت کرد تا همچو بان دعا فلان بدینند که اگر فساد بصورت  
 جسد راه می باید موجب فساد حقیقی نمیشود و حقیقت روحیت که تکلیف معرفت و  
 طاعت و خطاب و حساب بروی است باقی میماند و نیز طایفه کفار و جهال را  
 بچنین حال شود که حضرت که برای سجانی قادر است که آن حقیقت روحیت  
 کسوت و دیگر پوشانند و بار دیگرش بیان خلق فرستد حسب الاراده و همیشه  
 جانحه ارباب تشام و حلو لیان کوی که مجموع آقا و ایل ایشان اکا ذریه و باطیل  
 است و علی التقدیر این اجبار و ایل توحید بدان قایلند که چون خرقیل  
 از میان بی ایسار بیرون رفت احد است و وقایع بسیار بدید آمد و انواع  
 فساد و غنا و بنظور بویست و هر یک از ملوک و اسباب و بی اسرار رضی  
 شام و مصر شوق بودند و بعقیده و مدعی می نمودند و گشتند و احکام و او را  
 تورات با کلل فراموش کردند و از جمله مشرکان و بت پرستان آن عصر باو شام  
 بملک بود و حسب نام که در جادات انشام و طاعت او تان مبالغه تمام می نمود  
 و بتی داشت بطول قامت پست که نعل نام شیطان از تجا و لیف آن برآم  
 سخن کفی و بر جنب از گوشش امر و نمی تقدیم رسانیدی و چهار **سیداست**  
 آن بجانه قیام نموده بی و روایت بعضی از مفسران آنست که لعل نام زنی خوب  
 صورت موزون خلقت بود که در آن روزگار **عده** نظرند داشت و قوم  
 اعتماد بر پرستش او کردند چون عصبیان و طغیان اهل بملک نهایت رسید  
 ایسار شکر به هدایت و ارشاد ایشان مامور گشت و قوم را از روی تو غلط

نصحت فرمود که آمد عون علا و نذرون حسن الخلق و شرفیت موسی بر آنجاخت  
عوض کرد و توریست بران طایفه و جنبه آنکه در این مثنی جهان نود و نفر ایک نفر  
که اسم وزارت پادشاه داشت کسی دیگر با و ایان نیاور و بعضی گویند که پادشاه  
بلبلک اول بشریعت موسی و امر الیاس عملی نمود و نازنی داشت از پیش نام  
نهایت سفک و بی باک که با انبیا عداوت میوزید و عمری دراز یافت بود  
وزن صفت کس از ملک نبی اسرائیل شده بود و هر یک را نبوی ملک ساخته و حفا  
پسر در عصبه آن آورده و آن زن فاجره ملک را از راه برد و دو سال آن کن  
و یار را تکلیف نمود تا عبادت بلبل بجای آوردند و بر و آن رسم مذکور متداول  
طبیعت ایشان شده چون اسرائیل از دعوت الیاس خبر یافت و از حضورش تعال  
داد و واقف شد تا بر عداوت در اشتغال آورد و بقصد الیاس اشتغال نمود  
الیاس از خوب بجز و بود حتی جبال توجه فرمود و مدت صفت سال در مغاره  
کوهی فردا وحید اقامت کرده هر چند ملک بلبلک بجز یک رفیق اش بلبلک و ی  
مشغول می بود و قاصدان با طراف و نواحی میفرستاد و ملک حفیظ سیران  
طالعین از الیاس باز میداشت و بلکال غرم و حفیظ نامشاهی صیانت حال  
او میفرمود تا بعد از مدت صفت سال مرضی وی بر پسر پادشاه طاری شد  
اطباء از معالجه عاجز آمدند ملک و منگوه اش طلب تدابیر مرضی دستانت  
بلبل را بعبادت تقرب نمود و چون بعد از اجتهاد و بسیار سعی اثری حصول  
موصول نشد سینه و خدام شجانه گفتند که بلبل از شمار نخیده است که الیاس  
زنده که اشته ای و از قصد و ایدار او متقاعد شده اید ما دام که الیاس  
در حیات باشد و غیر او را پرستید بلبل تکلم نخواهد نمود و طریقی نجات از جادو  
نخواهد نمود و پادشاه بلبلک گفت خاطر من مریض فرزند مشغول است و لحظه قرار

آرام

آرام بدارم و اگر بهتر شود مرا این سنی نامم و تمام روز کار مصر و طلب  
الیاس نام و او را بدست آورده و ملک سازم و رضای بلبل حاصل کنم  
خدا ام شجانه گفت که حالا صلاح در آنست که انجانا که شتم و در آن جاویه  
نمای و صفت فرزند این از ایشان طلب عینی نام زمانی که بلبل از حال تعصب  
رستاده و در مهمات آینده طریق حصول مقاصد باز نماید و بعد از آن ملک  
بر حسب اشارت آن طالعین چهار صده نفر از آن مردان فی دین بر سر خاک  
کرده و بار شام فرستاد تا حاجت فرزندش شفاعت کند و از آن ام  
داده مشغول جمع خاطر او سلامت نمایند و چون توجه اطراف گشته و در  
قطع سامان بدان که رسیدند که الیاس در اینجا میفرمود و معارضین حال  
الیاس نظرمان الهی از عالمی آن که در نزد کرده و ما ایشان آغاز تجاوه  
کرده و گفت ملک را بگویند که خدای تعالی میفرماید که ای احب تو نمند است  
که من خدای ام که غمناز بین خدای دیگر نیست خدای ابراهیم و اسمعیل است  
و یعقوب و سباط مثنی اسرائیل و سایر عالم را من افریده ام و ایشان  
من روزی میدویم و زنده میدارم و میفرماید و از غایت سخاوت  
وقت عقل و کمال جبل من است که آورده و بعد از سجده میکنی و  
شغالی پس خود را از آمان طلب میکنی که بقوه و ضرر از ایشان  
میت بفرست جلال خود که ترا بجهت فرزند در چشم آورم و او را غمناز  
پس ارم که بغیر از من مالک هیچ خیریت اصحاب ملک که معالمت  
الیاس اطلاع نموند از خوف آن خطاب بلبل زنده و حیثی عظیم و عری  
تمام بر قلب ایشان جاری شده و موج و وار را انجانا که شتم متوجه و بار  
خود گشته و مضمون تقام فی زیاده و نقصان بر ملک رسانند  
آن طالعین بدبخت صحت بر فعل الیاس گشته چنانچه فرار صعلک



و مشهوران قوم خست سازنده بر آن کوه فرستاد و بگایف بچیل ایلیس است  
 آورد و بعد از عقید و تشیید احضار کرده اورا ملاک گنشدن قالی می گفت  
 ایلیس خود قاصدا بر ابد عای ایلیس میوز اند و آن لعین چند نوبت چو را  
 بر آوردن ایلیس فرستاد و ایشان با تش سوخته کشیدند گرتی و کرمی کثیر را  
 بخیر کرده و زیر سلماز ابرایشان حاکم ساخته و اندوشت تا ایلیس بخت  
 او میل نموده ظاهر شود و ایشان اورا بدست آوردند و بسج و تقوا از قالی  
 کرم و حیدر فرنگه اند و چون فرستادگان مقام ایلیس رسیدند و می آمدند  
 همراه ایشان شود و اتمقضای حکمت گهی را بجهت سلامت نفس و وقایع عرض  
 وزیر مسلمان بنزدیک ملک رود که قدرت ربانی دست تفرض ایشان گواه  
 خواهد کرد و مجال تسلط ایشان بسج کوه نخواهد داد و بنا بر این ایلیس فرست  
 از زمان ملک بر بار بطلب توجه نمود و چون بنزدیک ملک رسید تقصا از آن  
 روز مرض پیرش اشتد او کلی پذیرفته و بسج تراجم اوقات ایلیس نیافت  
 و دیگر مابره ایلیس بر جانب کوه رفت و در آنجا می بود تا زمانی که خاطر او کوشش  
 از توطن حمال و مفار با ملول گشته با قامت نعمانات مایل شده و بر شهر آمد و  
 اتفاقا در خانه مادر یونس نزول کرده و ششاد در آنجا بسر برد و یونس در اوست  
 طفل بود و وضع و مادر وی خدمتی تمام بجایی می آورد و تا زمانی که باز ایلیس  
 را از قضیتش ان خانه و ایم صحرا پیدا شد و چون حضرت کبریای سبحانی روح  
 یونس را انقبض فرمود و بعد از آنکه بواسطه الم مهاجرت ایلیس و مفارقت  
 یونس خاطر آن ضعیف بچاره در رنج بفرسود و از خانه بیرون بسته بطلب ایلیس  
 شناخت و بعد از قطع مسافت صفت روزه چون ویرا دریافت حال  
 بخبر داد و خود استیج داد و آنها اس اجیای فرزند کرد ایلیس از این معنی  
 استیجا و بسته گفت انا عابد مامور اعلم بالله امری ربی و لم با مرئی بنده او از  
 استیج

استماع این حدیث مادر یونس از خاک غلطیه و باند و تمام حضرت عونت  
 ناله و ایلیس بروی ترجمه نموده مناجات کرد **رب** که ای خالق صنایع کار ساز  
 از علمت نهفته نشد هیچ راز **رب** چه بر تو چنانست مضمیر **رب** چه حاجت میان  
 قلیل و کثیر **رب** و هم از آنجا با سارت علم صواب مرا آفست نموده حیرت  
 فرمود و بعد از انقضای صفت شبانروز و دیگر جانخانه را بفرود جوید  
 خویش منور ساخت و از اثر دعای واجب الاجابیس از آنجا چهارده  
 روز از مرکز یونس که نشسته بود و لوای فر روح از فضای سینه او برآید  
 و دیگر مابره به جانب کوه انصراف نمود و چون عصبان نوم تنهائی  
 شده و بیخکونه از افعال فریبی آمدند خاطر عاظمه با اجتهت طول و طرز  
 می بود خطاب آمد که ای و تشکیلی حیرت و منتهی نیت آمد و پس از جهت  
 است انجی علی و صبحی و صبحی من علی علیه السلام فی و در **القره** **منت**  
 بکشا که میخواهم از غیبت و آن که سر و ن روزم از سر ای جهان  
 نخواهم که بستم و کروی قوم **رب** که نیت برشان از این خوبی قوم  
 وحی آمد که ای ایلیس این چه سوالت که میکنی که روی زمین از  
 برکت تو خالی نمکد آرام که صلاح حال خلائق مربوط بود و دست و لیکن  
 غیر از این هر چه و نخواه تو باشد بطلب ایلیس علیه السلام قطعه گفت که  
 مسکت بود و بچس باران و نزول غنث و عاف و نو و وحی رسید که ای ایلیس  
 مراعات تشنه لبان بسینه از لوزم است اگر در این مدت لطافت  
 اظهار بر ایشان مجوس دارم خلقی بسیار گفت کردند و وحی متیار  
 بلاک کردند از سر خنده ایشان بر خود و طلم میکنند اما در بای است  
 ما از این وسیع تراست که با مثال نهالت و کفایتی این حاجت  
 منفر و معبر کرد و ولیکن اجابت و عونت را مقرر فرمودیم که تا به

بطل ایلیس

سه سال عثمان و عهده سخامات و زمان قبضه بطر زول باران بکلیت کفایت  
تواند و تا اذن فرمان کنی یک قطره باران بر زمان و بقیع و موضع  
و ارتفاعات ایشان نیارد بعد از آن باران از آن قوم باران است  
و باره مظلوم غلامت است و ابواب کمال شدت منقوح شد و قدرت  
سه سال در خواری بودند و الیاس در خانه بنوعی زبان و مسکن  
بسیر بود و در خانه هر که منزل ساختی برکت قدم مبارکش حسنت و ظاهر  
مشهد مردم این معنی بر خود استدلال کرده چون قصد آن میکردند  
از آنجا فرار کرده بودند و دیگر سرفتن ناشی بخرده مادر السع بن خطاب  
در آمد و السع را عارضه کلی دست داده بود و آن معینه که در سال  
الیاس نموده الیاس را عاگرد و آن مله مرفوع گشت و چون از آن  
پیرون آمد السع مرافقت نموده تا بلیاس رسید و در آن وقت  
الیاس اشقیع بر یافته بود و السع و بنوعی جوانی در میان زندگانی  
بود ایشان در میان قوم آمدند و قبول اسلام را بپوشیدند  
رفاهیات نوید دادند و چون شتر می آمد الیاس با آن طایفه  
گفت که شما در قیامت که عبادت اصنام را انداخته اند امروز ایشان را  
بجانب صحرا برید و الیاس نزول باران کنید اگر حاجت شما  
بتر آورند ما از لوازم دعوت و مراسم رسالت متقاعد شویم و الا  
بوجه ایت الله تعالی و نبوت ما اقرار کنید ما دعا کنیم گشت اگر  
امید شما را از ریشها بیض ملک و اباب نمازه و سیراب کرد  
چامین بر این معنی قرار داد و چون قوم از اجابت اینست نام  
با یوس شدند الیاس دعا فرمود و باران خواست و بها مخط  
قطعه صحاب بید آمدند و طول و عرضی چید اگر و بارانی عظیم ببار

صل

خاند

ملک

ملک عظیم نماز شد و بلا و دور ایشان به حال اول معاودت نمود  
و چون از ملک نذر و جوب شکایت کردند آنحضرت فرمود تا ملک را  
مکوشند و به جای جوب بر زمین بکشیدند و ماری نماز از آن فرج نمود  
به ایشان گرفت فرمود با وجود آنکه خدین مخر نمادند و طیب است  
آن بیجان چنان بر کفند اصرار نموده از نقض عهد باک است شکایت  
الیاس دعا کرده خلاص خود را از آن قوم مسألت نمود اجابت نمود  
از حضرت ماری تمامی دادی مقرر شد و مقرر آن حال الیاس است  
من اطلبه که در رفت و در آنجا ایسی با آلات و ادوات و کسباب  
رگوب مجموع از آنست صرف ظاهر الیاس پای در رکاب آورد  
البع را جلالت خویش وصیت کرد و ترصوف خود و روی پوشاید  
و تا خط شہوات نفسانی از وی منقطع و معلق او با عرض حسامی قالی شد  
حضرت الیاس را در قباب عزت از نظر خلق محبوب گردانیدند **گفت**  
**در دست صحبت و ریخ دل آملایا** و اما ز خلق گوشه عزلت از آن  
در عربس نکور است که شمع از ما عسقلان گفت که بوقت بعثت انهار  
در صحرا می اردن لقطع مغاور مشغول بودم تا گاه یکی در آن صحرا من  
باز خورد و بعد از مرگم سلام و تحت بر سیدم که تو کیستی و در این  
صحرا می کنی گفت من الیاس پیمبرم از امتناع این سخن لرزه بر من  
افتاد و کفر با منی الله و عاکن تا این حالت از من زایل کرد که سواد  
خدا دارم آنحضرت دست مبارک بر دوش من نهاد چنانچه اثر برد  
و خلقی آن در سینه من بیدار آمد کفر با منی الله اکنون وحی تو نماز  
میشود و مانده فرمود که ما محمد بعثت شد و ابواب رسالت و وحی  
مسدود گشت و بعد از وی هیچ پیغمبری وحی نیامد کفرم اکنون حیدر پیغمبر

حیات اند گفت چهار سو مرتسی و دریس در آسمان و خضر و من در زمین کفتم  
 بدلا است محمد چندین اند و مقام ایشان کجاست فرمود که ایشان شصت  
 نفرند بخدا نواز ایشان در حد و در عرش مصر تا بشو اعلی فرات ساکن  
 و در نقره مصبه و یکی در عسقلان و هفت و یک در قای بلاد و چون بی ایشان  
 فوت شود باری ساکن مخط عوض او نصب کند کفتم که کوی در مروان جاری  
 جاریست او اسیبند اب و در خند کفتم باینی الله جان اتفاق افتاد که در بی  
 از جاریت او حاضر بودم اما از طعن و ضرب و غیره گشت هیچ از من صادر  
 نماند چه فرمای که عالم جاست فرمود که نیکو گویی دیگر در امثال  
 چنین مقامات حاضر مشو و بعد از آن دور عیض که سفید تر از شیر بود و حاضر  
 کرد و با یکدیگر شاول کرد و هم انگاه با طراوت و جویب آن صحرا نظر کرد  
 فی الحال تا که به بی آید پیش روی بایستاد و چون خواست که بنوازد  
 کفتم ای سوز خدای مرا معاصرت تو مطلوب است گفت متعذر است کفتم اعلی  
 و مالی و منالی است گفت این مطلوب است بشود و بعد از آن فرمود که مرا  
 داعی است که راه رقصان در میت المقدس متکلف باشم و در آن  
 سوار شد و در میان من و او در حقی جایگشته از نظر من بانه پیش  
**تعلیم و نشر** گویند شخص تا بوش خجیف و قاتش طولیت و بعد بود  
 و پوست بدش درشت و پوسته خرد صوف می پوشید **شیر قوتش** موافق  
 شریعت موسی بود و در مضمون تورات غل میکرد **محل آتشش** شیر و بخار  
 و ساقانها باشد و در کنگران و در زمانه کان راه ایت نمود و بجایه نجابت  
 با نثار و در گویند هر سال در عید انجی با حضرت محمد در مسجد قبا میخیزد  
 و تبرجیل و قیضا اشعار مفاخری بزرگوار است متعال فایده **حال آتشش**  
 گفته که بعد از مفارقت آنحضرت پادشاهی چهار برایشان آید

غایت از آن است که در این طایفه خاصه بود و در رضای  
 بیرون آمدن بر باطن و حصول و نشاء و مشهور

این

و نامش

به قامت آن قوم را بخت نهد که نمانند و گوهر حیات آن تمدن آن را بر زمین  
 الماس کون در رشته فنا گشته و کان امر الله قد امتد و راجون ایام دوست  
 الماس معلوم است و اوقات او باینی نیاقد لاجرم در آن معنی شروع برت  
 و آمد اعلم بجهتین الامور **ذکر البیع بن قطرب** **۲** البیت ستر اسرا  
 نیل است و در صحن حضرت الماس است و بغایت عظیم الله بود و در میان  
 بنی اسرائیل مهابتی تمام داشت بود و گویند که بدایت حال او چنان بود  
 که بجز است و در زراعت است تعالی می نمود و یک روز با الماس و بی در  
 رسیده که خلافت خود را بوی مفضول کرد و آن الماس عالم آن هم  
 در خانه که در بی کبریت و زرع مشغول بود و روی گذشت و در او اسرار  
 بروی انداخت فی الحال اثری عظیم در او ظاهر شد و پیش آمده  
 گفت اگر اجازت باشد و الدین را در او اع کرده به خدمت آیم و به تنبلیت  
 حضرت تو تسلیم نام الماس فرمود که من چه میگوئی و از من چه دیدی **۳**  
 مظلوم ز ما بود شد و نوری از انوار الهی در قضا بسند او در لیمان  
 آمده ز و آفات حرش را در هم شکست و گاو از اقربان کرده و نجوم و  
 و سوسان را تصدق نمود و تنبلیت الماس نمود و بهر جانب که حرکت  
 توج نمود می او تیر و امانت کرد می تا منجه بآن شده که بعد از الماس بی حیات  
 بنی اسرائیل قیام می نمود و تورات بر ایشان منخواند و تو اعدا شدت  
 موسی نمید داشتند بجهت میکرو و با جاسی مرا اسم آن مشغول می بود و  
 بیایم نهاد و بقیام لیل اقبال میفرمود و او را خوارق عبادت بسیار  
 بوده است و از آنکه یکی اهل اریحا از طوطی شکایت کردند و او  
 در آن شک کوفته در آن آب انداخت و گفت حال او در آن شک

حالتی

عجب بود که توج

فی الحال آب رسان عمل شریف شد و دیگر آنکه زنی بود از قتل حال باو می شکایت  
کرد و مقصد قرض شوهر و کشیدن قرض خوانان فرزندانش را به او کرده و عرض نمود  
آنحضرت فرمود که در خانه خود داری زن گفت بجز یک کف دست روغن هیچ چیز  
و دیگر دارم البس گفت آن روغن را در نظر گرفتم و چنان از طرف  
بظرفی دیگر و از آن آب باقی دیگر نقل می نمود و روغن از طرف ماضی  
می آید چینی که اهل آن موضع نام ظروف خود را بر روغن ساخته و برین  
جست قرض گذارده شده و دوستی نام در معاشش آن فقیر بدیده آمد  
و دیگر آنکه نوبتی در خانه شخصی زنی بود آن شخص از بی عاقر بود و  
حاجت بی عاقر فرمود و حضرت ماری لبیم پستی کردی فرمود و چون  
فرزند بعد از چند کاه وفات یافت باز احتیاجی وی الیهاست فرمودند  
و عاقر فرمود و حضرت حق قدیم مرده زنده کردی و مدتی بدید جان  
یافت و دیگر آنکه وقتی جمعی از لایه اول طعام تربیت میکردند و کبابها  
بطریق سهو قهری خطل در آن طعام ریخت فی الحال از مطعم صدق  
بگوش ایشان رسید که از این مطعم بخورد و چون آنحضرت ایشان  
صورت واقف شد قهری آب باطعام ساخته و عاقر فرمود و چون صوفی  
از شادان آن روی نمود و دیگر آنکه ملوک بنی اسرائیل را بپوسته از مقصد  
اعادوی خبردار میکردند و در هر حال یک می آموخته تا بفراغ تمام  
و دشمن قیام می نمود و در اثناء این حالات یکی از ملوک که با بنی اسرائیل  
صل حد اوت میوزید با خواص خود گفت که معلوم ما نیست که این طعام  
از مقصد و غرمت ما که خبردار میکنید و اسرار ما را در میان ایشان که  
شایع میکردند گفتند که خبر ما را آید و اظهار قضایای مخفی کار

مرکز

جلد

البس میفرست آن پادشاه در عصبیت نمید و بجزکت بنی اسرائیل آمد و بیک  
ناگاه البس را گرفت آنحضرت و عاقر فرمود تا دیده ای اعادوی از جلین  
نور عاقل مانده و خود از جنجال دشمنان دین خلاص یافت و دیگر آنکه  
جمعی همگان بجان او آمدند و البس علام را با حصار مانده فرماید او  
خادم گفت همان انصاف بفرستاد و ز است و مان میست ز عقیق است  
فرمود که همه از آن سیر شوند و آن ما بجان خود و ما شد غلام ما آنها جا  
ساخته مرغی تناول کردند چیزی از طعام کم نشد و دیگر آنکه ملک و شش  
علت برض بود عیاد او با ما من ملک رسولی یکی از حکام بنی اسرائیل  
درست و تا طیبی فاذق ارسال نماید و او حواله به البس کرد آنحضرت  
فرمود تا ملک در جوی آب در رود و تا علت زایل شود رسول باوس  
و هر دو مکتوبت گفت حال مروه ضل کرده بنده عطا فرمودند که تجرید سخن تو  
از لوارست ملک و در آب رفته اعضای خود را شست و چون از آب  
بیرون آمد مرض باطل دفع شده بود ملک خرم شده بیانی ممتنی و در بنای  
بخدمت البس دست داده حضرت نبوی صبح از آنها را قبول فرمود و  
خادم را طعمی میداشد و در عقب رسول رفت و دو بدر ز زر گرفت و  
ما نخط البس بران حال و توقف یافت و در خادم لعنت کرد و آن خادم  
بجلبت دمشق گرفتار گشت و دیگر آنکه غلامی غلطی در دربار شام دید  
آید و بنا بر آنکه از اطراف و جوانب لشکری آراسته آمده به محاصره  
بنی اسرائیل شمال او می نمودند و در خلال این احوال البس قوم را  
نشارت داد و که فردا بخان غلام از آن شود که مردم متعجب شوند و بطور  
مترقی مانده حاجب و ملک استند کرد گفتند اگر چه سبب آن و بقر و زرها  
از آسمان بکشاید و غلام بریزان کرد و هنوز از آن فی بدید نیاید البس

پادشاه

مکمل

فرمود که ترا و لایکل من روز دیگر در مساجد و شمان مقصد سلاح و صیقل  
اسمان و نامور و جبار زان در افتاد و بی سنی طایفه شهر مشنه  
و بنی اسرائیل از سنگهای محاصره خلاص یافتند و بی سنی طایفه شهر مشنه  
آمد و تصرف آوردند و کار بجای رسید که دیگر کسی الشفات بطعمها  
نگرد و با لقای بر سر حاجت که استه کرده بود جمع آمد و او را بخوار می  
تا متر لاک ساخته و دیگر اکیه در وفات خود با و شاه عمر را خبر کرده که دست  
بر لشکر مصر نظرفانی و بر وفق بشارت وی صورت و اتمه روی نمود و در بنی  
از تواریخ مسطور است که بجزات بسیار در او کرده که آنها موجب تطویل است  
و چون بنی اسرائیل گاهی متابعت وی بجای آورده می و گاهی مخالفت  
می نمودند خاطر خاطرش از انجمن ملول می بود عاقبت بجزت عزت ممانا  
کرده مرافقت رفیق اعلا و معاشرت انبیا سالک بود و در حدیث معتبرین حاجت  
ذمی الکافل را طلب فرمود و خلافت را بوی مقبول کرد آینه روح  
نازنینش بخوار قرب رب العالمین **بیت** بخاکش سپردند و در  
بار درود کرده بروی فراز **بیت** اختلافت میان غلام که ذوالکفل نام  
منبر بوده جمعی گویند که خرقیل است و برخی گویند که وی پسر ایوب صابر است  
که نام اصلی او شبر بوده و واضح احوال آنکه وصی العیسی بن اخطوبست و خرقیل  
بن شبر بن اخطوب که او نیز بنی الکافل نامت شده اند هر دو در ویس  
سابق بوده اند و در کتاب اصول الامور مسطور است که اختصاص او  
بدین لقب بود و اسط آن بود که وصایای العیسی بن اخطوب در باب  
ترغیب و ترهیب بنی اسرائیل و ارشاد و پوایت ایشان و مدارست  
توریت و احکام آن کافل کرده بود و طایفه دیگر گویند که شخصی این  
لقب را سب است که ذمی الکافل مقرب یکی از ملوک شام بود

و تراد و سترتی تمام داشت و این پادشاه با بنی اسرائیل عهد او قوی عظیم  
داشت و هر چند وقت قصه و مار ایشان میکرد و تا معنی را گرفته لفظ  
یک نوبت فوجی از ابطال رجال محراب اسرائیل و ستاد ایشان بعد از تعالی  
و مقاتله قرب صد هزار نفر از غلام و صلح با بنی اسرائیل را اسیر کرده و بخدمت ملک  
فرستادند پادشاه متوجه است که اسیر از آسیات فریاد می افکند از این ستمی  
مانند زود بخدمت ملک شتافت و عقوبتشان در تاحیت افکند و گفت بکلمات  
وزیر ملین سیاست گذر این جماعت را به من بسیار و کس من تکفل میشود که علی  
الاصباح عمر را در موقت سیاست حاضر کرده ام ملک فرمود با مجموع بنی اسرائیل  
بوی سپردند ذمی الکافل ایشان را به خانه برده و سلاسل و اغلال از ایشان  
برده و **بیت** و مکرر بجای آورده بعد از اطعام الیاس در شب است  
بگذاشت و چون این طایفه از پلید و شمن بجات یافتند و ذمی الکافل  
برخی طایفه و معاشرت ملک بگذاشتند بعد الیوم در میان خود و بدین لقب مخصوص  
آمد و معاقت این صورت بدرجه نبوت معلی شده و در معارج رسالت  
مرتقی گشت و صدرالدین صفهانی در مشی المعارف گوید که باری است  
و در حدیث ذمی الکافل را یکی از ملوک عالمه فرستاد که وی را گفتان  
گفته خبری تا بقبول ایمان دعوت کند آن ملک گفت که مرا معلوم است که  
خطای عظیم از من صادر شده و نیز جرات و جبارت بسیار اقدام نموده  
انگیزم چون مرا ایمان و ولایت میکنی چیزی مایه که بهن کام و فعات با من بگو  
نهند تا بفرمایم مرا واجب شود و الا چه ام که ایمان من قبول است  
یا نه ذمی کافل این معنی را قبول نموده رفته کلمات نوشت و دست بر  
ملک آن رفته راسته و ترک سلطنت کرده کنار می گرفت و بطاعت

نیز بار دیگر قوم را

مشغول شده تا اجل موعود رسیده و آن خطا بومی و فتن گردان حضرت باری  
تعالی کفالت ذمی الکفیل را مقبول داشته آن ملک را بصد ربحان و بیع  
و ربحان رسانیده و روز و کز فرشته به همان خطا کفالت بیشتر آن حال کفالت  
و جماعتی که در وقت نوشتن آن خطا دیده بودند کواهی دادند و اقرار نمودند  
ذمی الکفیل نمود و مسلمان شدند و او بتدریج منازل جهان و مصاحبت حور  
و فلکان کفالت فرمود و این لقب بومی آمده او یافت و چون ایام غلبت  
بوی متغایر شد و صحبت تلاکیم عظام روح کرام او بصد فرزند پس علی  
خرامید و در بعضی از بلاد شام مد فون گشت **پیوسته** همان زمان که کوفه شد  
رسم و داد **پیوسته** از در زرم کس را نگاه **پیوسته** پیامان رساننده چندین آن  
نیاید پیامان هنوز این شمار ذکر قصه اشتمول **پیوسته** شرح قصه اشتمول  
ستند است که چون در ایام نبوت عالی امام علیه السلام در ایام غلبت  
و قوت و احوال بنی اسرائیل او یافت و تفرق و تفرق در میان ایشان  
اقامه و اعاد بوی و خصوصاً غلبت بر قطع و قطع و استیصال و باز  
شان کاشته تفرق و بر آکنده کی بود و او واجب دانسته اسیر و  
غارت و بنب و تاراج و قتل لازم داشته تا آنکه مغار به طرف نایقه با تو  
سکنه را با چهار صد و چهل تن غیر زاده و ملک زاده به بار خود بردند  
برقیه السیف خراج و جزیه میماندند و آنجا عت بجهت عت مشامات  
کرده غیره می مرسل طلبیده تا مهادت و معاونت او بدین اوتنه  
و مر اسم ظلم و عدوان مشغول شوند و ما عدا ای ملت حرب و جهاد  
نموده شتر ایشان از خود دهنده سازند و در آن روز کارگاهان  
نبوت کسی نماید بود و الا عالی امام وزنی حقیم که او را رحمت گفته

و نه هم

و شوهرش مسی بهلقا از بیط لادی بودی و چون اوقات زیارت و  
طواف بیت المقدس نزدیک آمد برو و اتفاق مکه مکه کعبه رس زنده و نا  
کرده و در آنجا مسالت فرزند رشید که قابل زینت نبوت باشد میماند  
و اخی بسار نمودند و در آن و لا عالی امام بر کرسی نبوت نطق و در  
ایشان مشاهده میفرمود و در اجابت مکتس ایشان آمده و نموده و عا  
حضرت کبریا بسجانی شتاب نموده چون مقلانایا مشکو خود و جاید  
در مائش جت با شمول عالم گشت و چون قنده زنده متولد شد و مدت زینت  
بجز آه وی را بد خدمت عالی امام آورد و بلا زنت بیت المقدس و  
توریت و متابعت کن بنی اسرائیل باز داشت و او ملازم عالی امام بود  
و به شرا بطایفه متکاری عباد و وزه و وقرات توریت استغالی می نمود  
تا زمانی که منبوت شد چنین آورده اند که در شهری از شهرهای آن  
و به ارضی ندانی و مکه بوی رسیده و او مکان برو که مگر عالی امام طلب  
او مکنند زود برخواست و بخدمت بوی شرافت و چون عالی امام را بر آن  
و قوت اقله و فرمود که بجای خود و مر اجت نماید تا سه نوبت مد ایا  
رسیده پیش عالی امام می آمد عالی امام گفت اگر این نوبت مد ایا  
تو آید بر جای خود قرار گرفته جواب ده و بر آنچه شنیدی مساعت  
نموده جواب بعضی رسان اشتمول نمرصد گشته و چون به چهارم  
بلیک سمعا و ملاحظه گفته بجواب مبادرت نمود و در عقبش **پیوسته**  
خطاب آمد از حق سوی اشتمول **پیوسته** که ای بنده و خاصرت چلیل  
یقین دان که در این چنین می گشت **پیوسته** کلی چون تو و مگر بنوا اید گشت  
ترا دوام از فضل خود سزوری **پیوسته** همان فرود ما موسس غنیه  
بمعلم خودت رهنما داشتیم **پیوسته** لو ایت بدعتت بر افران شتم

هم اکنون بر سوی عالی امام بکوش زمین این خسر با قام  
که حق گویدت ای غلط کرده ای **حرا غفلت آری کار خدای**  
ترا ملک و تیغش روی داده اند **بد بگر گسان سپردی داده اند**  
که تا امر و فرمان بجای آوردی **زم مضمون او ذره ننگد ریس**  
نبوشی روح در احکام و دنیا **بناشی با حاشا بدعت قرین**  
کنون بهر دلخواه فرزند خویش **خان بهر ناموس و چوند خویش**  
رو راست آنچه پوشیده **بغیر حکم از جگوشد**  
چو کردارشان جمله شامخی **بد میثان ز بهر جورت شامخی**  
که تا فاسد و باطل آمد عز **بجواری شد اهل حق و میت**  
نهان شد جو غنقا صلاح **عنان گشت و شایع سعاف و باو**  
رفت از جهان شیوه رستی **بدیدار آمد کج و نکاستی**  
نبودست نهدت من اینچنان **کز انبیا خلافت کنی در جهان**  
حرام مر اسهل انکاشی **فرزونی و نقصان رو دادی**  
کرانه گرفت ز زنده نان من **دلیری نمودی بعضیان من**  
نه کاره ننگد از دست چنین **گشما شامی ز تو بعد از این**  
که هر کس که آو بشنود جان **شود کوشش از نسبت او گران**  
بذات قدم تعلا می خوشک **با فعال و اوصاف اسما جوش**  
ستری که ظاهر شد از قدرتم **بنوری که ز اهر شد از گشتم**  
بفر و جلالی که هستش بقا **بلگی که امین بود از زلف**  
که این سلطنت باز گریم ز تو **خان جان بزاری بر ارم ز تو**  
کنایه که اولاد تو کرده اند **وزان نام عصبان بر او زده**  
بجشایم آن کرده اسرج را **نه تو بپذیریم بدست یار و آه**

ز تقصیر

ز تقصیر کردارشان ننگد ریم **بزراری و دست با نشان ننگد ریم**  
از ایشان بدیشان سر ابریم **بزرگ خلق عبرت بود جاودان**  
بعد از آن خطاب منقطع شد **استمول پیش عالی امام ز فتنه مضمون رسالت**  
جان بخشید و بود شرح داد **عالی امام ز رضا بقصدا داده مدال او من**  
و من بعد و جو اعدل العالمین **هم در آن سال که جهلم بود از سن استمول**  
عالی امام با فرزند ان و افتخار **از او در قیامه از تقارطت گرفته**  
حکومت و نبوت نبی اسرائیل **را استمول است ارکفت و چون ده سال بعد**  
رماست قوم اشتغال نمود تولیت **اتورشان به پیران خود و اولاد**  
ایضا شویض نموده بعد از آنکه **در آن ایام ضعف بود و نهایت رسید**  
هم قوم در تراج افتاد با جمع **نمود استمول آمدند و از روی بعد از**  
الزام حجت و احد عمود و موافق **دعا کرده ما موصل ایشان از**  
خست سبحانی ملت نموده **ویس از خنده یقین اجابت امت در خیار**  
فرمود که ما شاه شما شخصی **خواهد بود که از خاندان نبوت و نماز**  
دو دمان سلطنت باشد او را **شادک گویند در آن روز و کما**  
سبط نبوت مخصوص اولاد **دلاوی بود و سبط سلطنت بفرزند ان**  
بهود او طالوت که وی را **شادک گفتندی از اسماط این یمن**  
نمود بعضی از بنی اسر ایل **از این معنی استکاف نموده گفتند چنین**  
شخصی حکومت ما و شاه **شود و بجهت سزاوار سلطنت بود که با ملک**  
از وی اولی ایم استمول **گفت ماری سخنان و تم عالم و حاجت**  
و علی الحقیقه صاحب ملک **اوست هر که خواهد دهد و از هر که خواهد**  
و ظاهر است که عطیات **الاهی به و ان استعدا و استحقاق به مجلس**

توفی الملك من تشا و شرع الملك من تشا و تمرن تشا او مثل من تشا افا  
قوم بدین منی رضا و اود از غلامات سلطنت او استفسار کرده اند  
فرمود که تشا او باشد که در حین ظهورش تا بوقت سکه ظاهر شود و درین  
قدس در غلبان و خوشش آید نبی اسرائیل روز دیگر سحر الی صندوق الشاه  
و بیکل العتس نشسته و حدیث ملک و سلطنت و اعدا و و تهنیه قاتل و جدال  
و دشمنان در پیش کشد که ناکاه تا و ک در میان ایشان پیدا شد تا غلبه غریب  
قدس که در دست انبیا می بود و در یکی از ترون بقبر موسی مدفون شده  
چو شنید گرفت اشموعل اورا طلب داشته عصای که طول بقامت او  
بقدر ان تین رفته بود و بر دست گرفته برده او داشته و چون راست  
از آن روغن قدری بر سر طاوت ریخته او را ساد و شای نیست گفته و بقی  
قوم و قامت استناط نبی اسرائیل تحت سلطنت وی به جای آورند  
روز دیگر تا بوقت سکه که گفت انبان و صفت آن در قبضه موسی تعلیم  
یافته بدیده آمده و در نهایت سلطنت تا و ک تحقق شد حکومت نبی اسرائیل  
بر وی قرار گرفت **ذکر توجیه شاد که از حرب کلیات که او را**  
**عربی جاووت** اصل این واقعه چنانست که اهل فلسطین در زمان  
نبوت عالی امام و اشموعل دست تقدی بر نبی اسرائیل دراز کرده بود  
و تسلطی تمام یافته بودند و کلیات که او را عبرتی جاووت خوانند چند توت  
بر ایشان تاخت کرده غارت و تاراج نموده بود و بعد از قیل و قال  
بر حال و سببی و زاری بر وجه اسبغ خراج و جزیه نهاده لاجرم نبی  
اسرائیل در زمان سلطنت طاوت تمت بر وضع نشاد و کاشته خراجه  
کنار خانه را نصب العین ضمیر ساخته در صد و استیغاف اشقام آمد

و مشاد

و مشاد و هزار نفر از جنگجویان بر خاسته میان در رکاب طاوت روی  
جاووت نهادند و چون جاووت از توجیه شاد خبر یافت زود اسباب  
جنگ همرا کرده به خاربه ایشان شتافت و بنا بر آنکه اشموعل طاوت  
گفته بود که از این جماعت فوجی اندک با تو موافقت نموده دیگر مخالف  
نخواهند شد و قبضه یابان و غلبه غطش و ابتلاع تجرع آب شرح داد چون  
لنگر طاوت بنا بود در آمدند تا ایشان خطاب کرده که شمارا در این  
باب شدت حرارت آفتاب شوش داد و نسکی غالب خواهد شد بنا بر آنکه چون  
به آب رسید زیاد از یک جرعه تجرع نماید که هر کس که از قدر رکعت  
نمود پیشتر خوردند و نیز بردار در در عرض خط حق تعالی و مسقطه الهی  
و قطعاً عطش او تسکین نماید و از جنین قوی عظیمی بهره ماند قوم قبول  
رضیعت را لیک سمعاً و طاعه گفته روی بر او آوردند و چون از زبان  
پروان آمدند در میان فلسطین واردون به جوی آب که موجود حضرت  
بود رسیدند از غلبه شاد که خود را در آب انداخته و اکثر لشکر ضبط افغان  
خود شتوان شد که در هر یک یک جرعه تجرع نمود و سیراب شد و آنکه شاد  
یا جهت و خیره تعریف کردند تا جان عطش بر ایشان غالب بود و طاوت  
با چهار کمرس از مطعمان توجیه جاووت شد و هفتاد و شش هزار نفر که  
عصیان و رزیدند تحلف شده باز استاوند و جاووت با صد هزار مرد  
شیخ رزن در مقابل طاوت آمد و چون قمیس مختار بکش شد اصحاب  
طاوت فریاد و لاطافه لنا الیوم تجالوت و جنوده بر آورده اکثر  
از وی تحلف نمودند و چنین گویند که از جمله آن چهار هزار نفر نصیب  
سینه و کس پیش بعد و اصحاب بدر پیش طاوت نماند و این گروهی که  
مضنون کم فیه غلبت غلبه فیه کثیره با و اند و اند مع العبا برین مصدق



حال خود مشاهده فاصد جدا و جالوت کشنده و طاوت بان دلیران صف بند  
 که در شجاعت و جلالت سراندر روزگار بودند بنابر خویش صحبت و اسب  
 العیال مرفوع گردانید و گفته رها افروغ علیا صبر او وقت اقدانها و صبر  
 علی القوم الکافرین چون جالوت قتلت با و طاوت مشاهد کرد عار  
 اندیش که در مقابل سید و سینه ده تن صفت آرای کرد و لاجرم بر اسب  
 ابلق برشته و سلاح بر خود راست کرده بر میان میدان آمد و طاوت با  
 مبارزت خواند و گفت اگر طاوت می آید و دیگر را جستار کند تا با او کشت  
 آزماییم کنیم طاوت فرمود تا شخصی نماند که مرگ به مبارزت جالوت می  
 در میدان نهد و بقاقت وی قیام نماید دختر خود را بوی هم دوست نکند  
 او را بر ملک خویش سلم دارم هر چند این حرف را مکرر کرد و هیچکس را این  
 شوکت و صولت جالوت قدرت نبود که جواب دهد او کافر بی بود  
 نهایت جسارت و جلالت و در مبارزت نظیر و عدلی نه است اخرا لام  
 حضرت داود ارکناری در آمد و مقاومت جالوت را منکفل شده در

میان میدان چو شیر غران با تیا و ذکر بدایت حال داود بنو  
**فوقش او به مجازت جالوت و سرافرازی از مکر که از**  
**مکر که سر او را**

داودی از اولاد یهود ابن یعقوب سیر است و ایشان  
 بقولی سیره سپرد است و داود بسن از همه که بگردد به جبهه تر خور زمین  
 برادران بود و به اشارت پدر با فلاحی و توره بر آتشک عصبانی  
 که شبانی میکرد در میدان آمده آورده اند که در میدان امر و سر  
 ماید که گفت که سنگ فلاحین من بهر خیر که میرسد او را از یای درمی  
 ایشان گفت چنین معلوم میشود که از و سارک و توار و زوی ترا فلاح  
 حوال کرده است و نوبتی دیگر مادی گفت که امروز در فلان وادی

شهری را

شهری را دیدم و او را من شد و بر آن شیر سوار شده که شهابی می  
 کردم و او مطاوعت من نموده پدرش جواب داد که حضرت ذوالقین  
 مروی عظیم مرتبه را من تو کردی و اند با زوزی نزد پدر آمده گفت روزی  
 در میان چال کبیر میگروم و بیخ میگم کوهها و در آن امر با من موافقت می نمود  
 ایشان گفت بشارت با تو را که کشنده می هست خیر و گراستی تو از زانی خواهی داشت  
 طایفه از ارباب تو اینج آورده اند که چون طاوت بجنگ جالوت با نمود  
 وحی الهی بشمول مازل شد که قاتل جالوت می از فرزند این ایسا باشد که چون  
 که روحش قدس در اوست بر سر او نهی روغن از محل جو و سیلان نموده  
 باشد تا بی بر سر او بخت است و فلان جو شش بر فاش نه و در آریا  
 و نه که تا و استمبول بخانه ایشان زنده پیران وی را طلب داشت و ایشان  
 دو از و به سیر خود نزد استمبول حاضر گردانید و نمون ایشان جوانان بی  
 طلعت خوب صورت بودند که از آنها بصیاحت قد و شامت قد و طول قامت  
 و ضحامت خلقت از سایر احوان امتیاز داشت استمبول باطل کرد و  
 که غالباً قاتل جالوت این خواهد بود و چون استمبول اسحاق نمود عطا  
 نسبت بیخ یک وجو و گرفت خطاب الهی مازل شد که با استمبول انکه بخار را  
 علی حسن الجمال و انی لاختار العباد و علی طهارت القلوب استمبول مساج  
 فرمود که آهی فرزند این ایثار از تو دم و شخص موعود در میان  
 ایشان نیافتم خطاب آمد که با استمبول او را ولد می دیگر است که این  
 امر خطیر حوال بولیت استمبول ایثار گفت که فرزند دیگر خود را جا  
 کرد آن جواب داد که فرزند دیگرند از م استمبول گفت مرا خیرت  
 عالم الغیب و الشهادت خبر داد که ترا فرزند می گریست و گریست  
 ایشان گفت مرا یک پسر دیگر است که کوچک ترین عمر است و بنا بر هر

قامت و زرق عینین و عدم حال ظاهری او را در میان خلق بی آرم  
 اکنون در فلان موضع بگو سفند چو ایندین مشغول است و استمبول روی  
 نوجو بد آنجا آورده بودی رسید که آب بسیار در اینجا میرفت و او را  
 دید که بر نوبت و کوسفند را برداشته از آب میگذرانید استمبول نوبت  
 نبوت داشت که مظهر موعود دوست اکیه نزد او در رفت و سلام کرد  
 و فرزان مگور بر سر او نهاد و درع مهود در او افکند و روغن از  
 موضع خود نموده بسان تاجی بر سر آن معاد تمند با ستاد و چون بر  
 جانوش است آمد بعد از آن استمبول از او دیر رسید که در این  
 پنج امری غیب مشاهده کرده گفت آری روزی در این اوقات از  
 سنگی چنین شنیدم که گفت ای داود من حجر بارو نم که فلان دشمن  
 من ملک کرد و چند مرابری که ترا کار خواهم آمد از او داشته  
 نوبت نهادم و بستگی دیگر نداری بگو ششم رسید که من حجر داودم که حالو  
 به سبب من به قتل خواهد رسانید و باز از دو سنگ سابق او از آنجا که  
 ترا بقتل جالوت معاندت خواهم نمود و سنگ سیوم گفت که هرگاه که  
 با جالوت مقاتلات و ملاقات کنی مراد فلان نموده به جانب وی نهاد  
 که به معاندت باد او را از ای در او رم و چون آن سه قطعه سنگ  
 در تو رو نهادم هر سه با هم متصل گشت و یک سنگ گشت استمبول این سخن  
 شنید و گفت دل خوشه دار که نبوت و سلطنت نبی اسر ایل نصیب گشت تا  
 بیکمان این حدیث گو شنید و روزی از این سرانها زخمی و جوی از قضا  
 این حکایت را بنویس دیگر ایراد کرده اند بدین اسلوب که اشیاء و از  
 پسر خود در لشکر طاوت بود و او بجهت ایشان خبری از مظلومات  
 پسر و که ناگاه از سنگی بجای بگوشش او رسید که ای داود مراد

حجری که در فلان موضع بود  
 در روزی که در آنجا بود  
 در آنجا که در آنجا بود  
 در آنجا که در آنجا بود

که من

که من حجر اسحاق که فلان دشمن خود را بستاری من ملک کرده اند و حالو  
 من قتل خواهم کرد و او را از او داشت و در تو بر نهاد و چون قدری  
 خند برت از سنگی دیگر او از زنی شنید که ای داود من حجر بقیمم که فلان  
 و فلان از اعدای خود را بمن گشت و از ایتیر و اشته با حجر اول تم  
 و بعد از لحظه از او بگو که او از زنی شنید مسموع او شد که ای داود مراد  
 که من حجر ابراهیم که دشمنان خود را بواسطه من بقتل رسانید و آن سنگ است  
 خیزد داشتند در تو بر نهاد و چون بشکرت که رسید منادی ندا میکرد که  
 ملک میگوید که هر که به مبارزت جالوت مبارزت نمود او بقتل رساند و حق خود  
 بوی و هم او را در ملک شریک و سهام خود کرد و هم و چون این مذاکره  
 در رسید بار او را در آن خود گفت که حجر اکی از شما به مبارزت جالوت  
 نمود و او را بقتل رساند تا دانا و ملک و سهم و شریک ملک باشد بر او  
 گفته تو از محض خون و عدم عقل این سخن مسکوی اخرفیدانی که یکسنگ است  
 مقاتله جالوت مدارد و او در وقت من بمهر که جالوت زفته او را بقتل  
 میرسانم او خوان گفته خاموش باش که تو از خلیه عقل و خرد عاری و  
 غافل شده و او بی رحمت برادران نزد آن گشته و رفت و گفت بر او  
 معرکه عرضه دار که اکنس که قدم در معرکه جالوت نهاده و او بر ایل  
 رسانید و من و منادی زن پیایسته بر طاوت حاضر گشته معروض داشت که  
 بهکس معارضه جالوت را قبول کنی و الا پسری از نبی اسر ایل ملک فلان  
 با حصار او فرمانده بود او و حاضر شده ملک از حال او استفسار نمود  
 و او در وقت اگر بوعده و فام نمود و همین لحظه جالوت و لشکرش را محض  
 کرد و انم طاوت از زمین منبجی تعب نموده گفت ترا این تقاربت چه و  
 ضعف نیز چگونه قوت مقاومت جالوت باشد که او شخصی شد به البطش

سنگی

توی جنگ است و تو هیچ کاره نفس خود را در طعن و ضرب آزمایش کردی و او  
جواب داد که در وقت رعایت اغنام هرگاه کسی بی از سلاح فشاره باشد  
شیر و نمک و قند که سفند کرده می سرخ زور آزمای جدیدش را از یکدیگر جدا  
و بی وساطت شیخ و حجر اغنامت اختیار و میگردم و چون طالوت جدا و در  
در صدد و حرب دشمن یافت آسبی و جوشنی بد و داد و او را میکل کرد  
بجنگ جالوت فرستاد و گویند این جوشن آن جوشن بود که استمویل بطالوت  
سپرده لغت بود که این درج در رمر که دست آید جالوت بروست او قتل  
رشد و جوشن مساوی داد و آید و طالوت آن منی شادمان شده چون آن  
بنده بر تپه آب سوار شده قدمی چند پیش رفت مراجعت نمود از آب  
مرد آمد و آب و جوشن به آن زد ملک فرستاد و طالوت و مخفی ماندش  
گفتند که این سپه از مهابت جالوت متوهم شده از جنگ او پشیمان گشت  
طالوت در او در اطلب داشته از سبب رد فرس و جوشن و سلاح برید  
گفت بی سلاح جنگ کنم اگر اشارت فرمائی و بطریق عادت خویش تکی  
در میدان محاربه بنم طالوت گفت آنستار تر است و او را ملاخن و  
تور و وعصا در برابر جالوت آمده باست و طالوت از او پرسید که بچه  
مهم آمده و او گفت آمده ام تا ما تو محاربه کنیم و ما را از نهادت او  
جالوت بر سبیل استهزا و تحریک گفت با کدام سلاح جنگ خواهی کرد و  
خدا که قوت تست از عصا بر من زن و او در اشارت بظلمت کرد و بعد از  
قیل و قال و جواب و سوال داد و دست مبارک بتوجه شکم برد  
و آن شکم را که مجموع یک نعل بود در کفه ملاخن نهاد و به جانب  
جالوت انداخت و زمان که مراشان به یکدیگر ملک نشان کشوده و در آن  
حال ملایکه و جوشش و طیور و شجر و حجر و در بواقت یکدیگر کشید چنانچه طالع

در زمین

در زمین و زمان افتاده آوازهای باسپت بسامع اعدا رسیده خوف و  
فرغی عظیم در دل ایشان استیلا یافت و با وی صعب درو زیدین آمد و  
خود جالوت که بر او اتی صد و هشت نعل بود از سر تا مبارکش در بر بود آن  
در مو استقیم به سه قطعه آمد و یک قطعه از آن به میانی جالوت آمد و از غایبی  
او بیرون رفت جالوت از آب در افتاد و دو قطعه دیگر بطرف سینه و میسر و تن  
شده و مخالفان دین نندم گشته و بنی اسرائیل تبع در ایشان نهاد و قتل با او  
کردند و داد و خود را جالوت رسانیده و سرش از تن جدا کرد و پیش طالوت  
آورد و بر زمین اجخت و ابل توحید را فرج و مرست بسیار افزون و مظهر و مضمون  
بیدار نمود مراجعت نموده و بعد از چند روز داد و از طالوت التماس نمود  
که بوعده و فائز شود که بوعده و ما نموده و طالوت از کشتن خود پشیمان شده  
بود این حدیث بروی کران آمده و مع ذلک به او گفت که من سخن  
خوشتر از هر سخنم به خلاف مهره بی نبات انبای روزگار چیزی دیگر بگو  
و او در کیفیت آن استطلاع نموده جالوت گفت زبان سبب  
از اعدای دولت روز افزون بریده حاضر باید کرد ایند طالوت را کمان  
چنان بود که او از وجود آن این مطلوب عاجز آید بلکه در انبای آن  
امر گشته کرد و چون این سخن استماع نمود و او به نیت جهاد از وطن  
بیرون رفت و چینی جبار را نندم کرد و پیشه و جوی را اسیر نمود که کرده  
زبان سبب نغز از ایشان را بریده و طالوت رسانیده طالوت چنان  
در قصه داد و مترو بود تا شایع بنی اسر اسل در خدمت استمویل  
نزد طالوت آمده او را علامت بسیار کرد ملک طوغا و کر باکی از حد  
جمله عصمت را آرزو و او در کشید و او را علیه السلام در آنکه خان  
و عام بنی اسر اسل سایر فریاد گشت و مجموع ایشان در مقام اطاعت

و محبت و او دادند و ولایتی او در ضمیر قاضی و ادانی جای گیر آید و  
از این جهت تا به حد و حد طاوالت التهاب یافته اما مشمول زنده بود  
مجال از م زدن نداشت و بعد از وفات آنحضرت از خوف اتصال ملک  
مالکی از سران خود گفت در او را بکش چه میترسم که دولت و حکومت از  
خاندان ما بماند و مان او اتصال باید پس طاوالت هر چند گفت که با وجود حقوق  
داود چگونه نتوان این صورت بود منع او موثر میاید و پدر را همچنان  
مقام غلظت و خشونت یافت لاجرم خواهر خود را آگاه کرد که پدر در قصد داود  
بجهت است باید که او را پیشه کنی تا محاطت جانب خود کند بعد از آن طاوالت  
و خواص ما در ادب مقلد او و مشورت نمود ایشان گفتند منع او و قوی  
میسر شود که دختر تو در این امر مساعدت نماید طاوالت بخانه فرقه العین آید  
با وی گفت که پدر تو مطلوبی دارد که انکشاف جمال آن بر زاری و معانیت  
تست و خیر گفت آن که است تمام اسم جد و اجتهاد و در تحصیل مقصود و تمهید  
دارم گفت قتل شوهر تو دختر جواب داد که ای پدر میترسم که داود از این  
ابنی خردار کرد و در عداوت تو در میان بسته نزار ملک کردیم  
طاوالت گفت تو شوهر خود را دوست میداری یا من از این جهت در این امر  
مواظت نمی نمایم دختر تنگ آنقدر گفت که تبه پیر توان در هلاک داودستی  
نمودن من در این باب قیلا اندیشه و گفت - انکلام و نعت خردار که طاوالت  
از این سخن خرم و خوشدل تقصیر سلطنت بازگشت و آن غصه شوهرش را از قصد  
پدر آگاه کرد پسند فرمود که از شر او احتراز کند و بعد از آنکه فرستاد  
داود و شمشیرش با مقدار قامت و بی شکلی بر شراب کرد و جان خوب آنحضرت  
بر آن پوشیده بر سر بر کند است انگاه بخدمت پدرش شامه معروض داشت  
که داود را شراب بسیار داده ام اکنون بر سر بر خویش در خواب است که

که در است

که در شریعت ایشان شرب خمر مجوز بود و خون طاوالت بر این صورت اطلاع  
یافت با شمشیری چون طوطی آب ببالین داد و آمد و ضربتی چنان زد که جان خوب  
با شکند و دست کرد و چند قطره شراب بر روی طاوالت رسید و گفت چه ای رحمت  
کنایه برداود که در خوردن شراب طریق اعتدال مرعی نداشته است و بر  
ندامت طاوالت از این حرکت و ندامت و عاقبت کار او روایات مختلفه  
نظر رسیده بر ابر او بعضی از آنها گفته نموده می آید تا موجب تطویل نگردد  
گفتند که چون طاوالت گمان برد که داود در دست او کشته شد همان لحظه  
پشیمان شد و قصد کرد که شمشیر بر سر خود نهد و فرود در حشرش مانع آمد  
پرسید که سبب این فعل چیست طاوالت گفت از گشتن داود پشیمان گشته ام  
چو میدانم که بی اسرا بمل ایستادم و مرا ملاک خواندند ساخت لاجرم بدست خویش  
خود را میکشتم تا کفار و من کرده و دختر چون کرده و اضطراب پدرم را بد نمود  
گفت خاطر ایشان مرا کرد داود زنده است طاوالت استبعا و نمود و دختر داود  
از بر او آنصفا بعضی بار آورد و با طاوالت گفت که من میدانم که تو با خوبی  
شیطان بدین عمل اقدام نمودی اکنون از تو غمگینم کردم اگر خدا بی غم و جلای  
من عزای این فعل تو رساند نمیدانم و مرا در آن خست ماری نخواهد بود و طایفه  
از نقابت گویند که چون طاوالت خرم کرد داود و نقل رسید از خانه دختر  
تقصیر خویش زنده عارض البال مثبت و در شب دوم از این قصه داود و علی  
ببالین طاوالت آید و یک تیر از تیر ببالین هر یک تیر و یک در میان پادشاه بود  
دیگر بر جان من و یارانش و بر دلی بر نوزاد زکشت و چون صبح طاوالت  
از خواب در آمد تیر بار داشت داشت و داشت که داود زنده است آبی  
سرد از دل بر آورد بر آورد و گفت از دقتی و تقدس داود را سلام  
که او کریم و بهتر از منست چه من بجان آنکه بروی نظر ما قیامی حتی قتل وی کردم  
و او بعد از ضد و در چنین جسد بدیعین بر من غالب گشته استی ز سرانید

داود بعد از این پوشیده و پنهان در شهر و میان کجوات می نمود و روزی که  
موت شوهر او در میان مردم شایع گردید و این مشهورست که روزی طالبت او را  
در صحرائی دید و اسب از عقب او برانگیخت و او دو که اسب سیرنگ کرد و او سیدی  
در و بدین آمده از نظر آن حیلر غایب گشت و بقاری رسید و در آنجا خنجر  
و تالوخی عجب گویوت بفرمان الهی بران غارت شدند و طالبت بعد از آن بعد از آن  
موضع بلند برآمد و خنجر عجب گویوت خنجر می شاد و مکر و ما بوس و مجرم بارت  
و بعد از مراجعت جو اسب را امر کرد تا در طلب او و توجیه باشند و با سلطان  
اعمال و افغان ناپسندیده علماء و اخبار بنی اسر ایل زبان طعن و ملامت بود و می  
کردند و او را از تعرض او و دشمن میگرداند بنا بر این عصب بر فرج طالبت  
یا قه بقل اشرف مملکت فرماید او جهال که پوسته بعد اوت اهل دانش خاطر  
و مابیات نمایند هر کجا عالمی گمان بردند به سرچهره از ثانی در آرزو تا بحدی که  
عورتی نزد او برودند که از علم بهره داشت و اسم اعظم حق تعالی بر وی  
شده بود و طالبت آن ضعیف را اسب سیرنگی سپرد و تا بقبل رساند سیرنگ صیقل  
و کشتن آن چاره ندید و او را در خانه خویش پنهان ساخت و چون رفتی  
بر این حال بر آمد طالبت از کردار خویش پشیمان شده روی تو بود و است  
آورده و سرش در مظهره گشته با فغان و زاری قیام می نمود  
که داند که توبه این نده قاصد قبول هست یا نباشی او از می شنید که  
ای طالبت کردی بجز کردی و دمار از روزگار غلاری اسر ایل  
بر آوردی اکنون آمده و باید از ما شنوی و نیکداری که مردگان است  
نموده آرام گیرند این چه حالتی که زنده و مرده از تو در غایت است طالب  
از این حدیث حرفه اندوه زاید شد کار بروی سخت گشت سیرنگ مذکور را  
بر روی رجم آمد و گفت ایها الملک آن زنی را که بسیارست و حکم فرمود  
در رجه حیانت اگر او را طلب داشته این راز را با او در میان

می

نمی شنید که مکرری در کار تو بنام ملک که این سخن شنید زن مذکور را طلبید  
گفت از آن حال خبر خود غلط فرماید و تم و بنید ام که توبه من بقول تیران  
یا قه یا نه اگر میدانی که عالمی در مقام و ناما نه است ما را بدان رهنمای با  
حال از روی اسفشار غام سیرنگ گفت حال توبه حال آن پادشاه می باشد  
در اثنای حرکت بقریه رسید و خبر وی می حکام بابت کرد و ملک خنجر گشت  
حکم فرمود که هر جا خبر وی در آن قریه باشد با شتابند ملازمان بفرموده عمل نمودند  
در وقت خنجر گشت چون خبر رسید ملک کند ما پسر از ساز جو که از این حرکت خنجر  
یکی از خواص عرضه داشت که ای ملک این امر است حال توبه به حکام عصب گشت  
را بر مکرری که تا بوقت خواندن او ترسید اگر کیم طالبت را از این سخن  
از و ما دید و خنجر گشت بعد از آن خنجر و مشتاق از روی که من بعد با مثال آن  
حکامات اقدام نماید بعالمی که در آن حال محقق شده بود او را راه نمود و طالب  
با آن عالم ملاقات نمود و از قبول توبه و عدم آن اسفشار نمود و عالم گفت  
من این می بینم اما بر سر قبول روم که امکان دارد که حل این مشکل گنجان  
شود انگاه طالبت و سیرنگ و عالم بفرست قبول آمد و عالم بعد از مراجعت  
و عرض حاجات اسم اعظم را شمع آورده گفت ما صاحب لبقه حاضر باذن آن  
تعالی قبول از قبر بر آورده خاک از سر و روی افتان کن گرفت و چون آن  
سیرکس را دید توبه نمود و پرسید که کو قیامت قائم شده که عهد فی اما طالبت  
تعبیه دست داده و مشکلی روی نموده میخواهد که از تو معلوم کند که توبه او  
پذیرند یا نه اشوبیل گفت ای طالبت بعد از من چه چیز از تو صادر گشت گفت  
یا منی الله از افعال ناپسندیده و هیچ مانده که بر آن اقدام نمودم و مرجع کرده  
بود و مشغول باز نمود اشوبیل پرسید که چند سیر داری گفت ده فرزند دلیله  
مردانه دارم اشوبیل گفت توبه تو منحصر در اینست که ترک مملکت کرده از سر

اسباب جماعه اری بر خیری و با پسران خود روی به خزا و جها و منی با مجموع اولاد  
میشوید که در وقت ناکوار مصیبت ایشان شرح غایب و بعد از آن که در وقت  
حرب کنی که در حد شهادت رسی چون انجمن نمودم بجای آری شاید که حق  
بر تو بنماید و وقت کند و اشمول سخن بر اجازت رسانیده در قدرت و کمال اولاد  
معنا و دست نمود و طاعت قبل از محبت کرده از غنیمت انکه شاید که فرزند آن او  
مواقف نماید و اندوه او مضاعف گشت و پهلوی بر بسته تا توانی نهاد تا روی  
از پسران رسید که اگر در شمار ابد و نوح بر بند هیچ از شما باشد که خود را ندان  
او سازد هر گشت که جانهای ما می نماید ای تو باد و مخصوص از این صفت طاعت  
از حدیث امامت خویش و اشارت اشمول شده میان فرمود فرزند آن که در وقت  
لمقبل گفت که گشت که در این زمان بود بعد از وفات تو بنیوی امیر و هر چه  
فرمای از طب نفس بجای آوریم طاعت از متابعت او لا ادرم شد حکم فرمود  
تا انواب خیر این نصوص ساخته و تهیه اسباب حرب نمود و روی تو در مقابل او  
مقاله کفار نهاد و چون ملاقی فرزین دست او اول فرزند آن یک یک نیند  
در آمد و شربت شهادت نوش کرد و در آخر همه طاعت خود را بر قلبش کرد  
چندان مجاری نمود که شهادت شد و بعد از قتل طاعت سلطنت بنی اسرائیل بود  
قرار گرفت و عالی و ادانی که مطاعت او بر میان شد **در خلقت رشت**  
**داود بن ابی علیهم بود که شهادت طاعت** بعد از انقضای ایام  
نبوت و سلطنت اشمول و طاعت خلعت نبوت و قبای سلطنت بر تقاضای او  
راست آمد شمت و مکتب او نیز مرسته رسید که بروایت نقل چهار هزار نفر است  
اومی نمودند و محافظت او میکردند و آنحضرت جامع بود میان رسالت و  
ایمانت چه قبل از او نبی از بسطی بود و حاکم از بسطی قال الله سبحانه و تعالی  
یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و چون آن

سخنی

خلافت

خلافت مشغول گشت حق سبحانه و تعالی زبور که مشتمل بر موعظه و حکم بود و او  
مخصوص کرد و حسن صوت تیز داشت که او از آنحضرت شنید و شکی نبود  
مقرار گشتی گویند از حجه مبارکش مضاد و دو صوت سمع شد و بسبب این  
گویند که هر گاه که آنحضرت بقراءت زبور اشغال نمودی و خوش و طیور و بهایم  
در صاع در حوالی او میخیزد و از هیچ می گشتند و از هیچ یک بدیگری مضرتی نرسیدند و او  
که چون جن و انس مطاعت داد و نمودند از استماع او از او مخلوط و  
هر که منگشتند تا برسد در کانون ضمیر المیس التهامت یافته در اضطراب  
آندی و شیطانی را جمع کرده پرسیدی که در وقت قلب از او و که در حلیه  
دست و بد و بچه تدبیر اختلاط مردم از وی گشته شود اما لایحوا ب او اند که در این  
من تو از ما دما تری شیطان گفت در اختراع صوتی باید که شمشیر که با او  
او مشابیه داشت باشد و خاطر بر این معنی قرار یافته المیس تریت بطوریکه  
بسیار آلات لمو و طرب مشغول گشت و متابعانش چون آنها قیام نمودند  
از جا و متقوم بودی خطالت و غواصینا میخواندند و هم و بسبب شد باید که او  
علیه السلام پیغمبری بسیار عبادت کثیر البکاب و مشفق بر ضعیفا و فقر او را اهل  
و ایام و اگر اوقات مشغول و اربوب شد و نهان در اطراف شد و باز  
سیر کردی و از این و در رنده استفسار نمودی که او و چگونه با خلق  
معاش میکند از او راضی گشتند یا نه صفات مرضیه و غیر مرضیه او  
که است روزی فرشته در هیات مسافران بروی ظاهر شد و او  
بستور زمه و از کیفیت احوال خود استعلام نمود ملک گفت او و بهترین  
اولاد پیغمبری بود اگر یک خصلت نداشت حضرت فرمود که آن که است  
فرشته فرمود که خورون بیت المال و مرمت داشتن با محتاج خود از آن  
مرد او و مبتدیه شد از حضرت عزت مسکت نمود که او تعلیم فرموده از آن

هر که

کردند که قوت او عیال و از آن استجواب میزند و ملهم توفیق داد و دراز  
بافتن آموخت قال عین قائل و الناله الحمد ان اعلی سابعات و قدرتی  
انبر و بعضی از اهل علم گفت اندک داد و دهنبت طلب دنیا و تحقیق مال زره  
بناخت جو اینها از این صفت مبره اندک آن مجزه بود از مغزت و می یاری  
که این در دست مبارکش به سان موم کشته می و بسیاری یک و شش  
و غیره ایک به ساختن زره اشتغال میفرمود فائش ایک یا بیجاچ او بران  
میکشت و آنچه از معاش آنحضرت فاضلی آمد نقد میفرمود و مقولست  
که چون داد و بگفتن بیخ و تقدیس مشغول میکشت خیال و دو آب بجز و بر باد  
نواخت می نمود آورده اند که ایام حیات خود را بر چهار قسم تقسیم  
یک روز با غلام اهل دانش مصاحب می نمود و در درس و معاشغال بود  
و روز دیگر در مسجد قفاشسته در میان خلق حکم کردی و روزی بناجات  
بر و در کار و عبادت خالق عالمیان پرداختی و روز دیگر با زبان و اهل  
دین خود ساختی مرویت که نوبتی معروض بارگاه حضرت احدیت گردید که یارب  
در ملک تو چگونه معاش کنم که مرضی تو باشد خطاب آمد که باید که مرا بسیار یاد  
کنی و هر که مراد دست دارد او را دوست داری و باید که حکم تو بسیار  
خلق جهان صاب و بر که در بعضی خویش از فرمایش خویش بر او رعایت  
خویش اقرار و واجب شناسی در خوار و دوست که حضرت قاهر و مختار  
سلسله یاد و عنایت فرموده بود و که یک طرف به چرخه که خواب از آن  
میخواند اتصال داشت و جانب دیگرش جهان تزیین بود و بصورت حشر  
نوی که دست مردم به آن میرسد و آن سلسله شدت است این ملعون  
اشش در نظری آمد هرگاه که حادثه از آسمان نازل شدی آن سلسله  
در حرکت آمده و صوتی از آن صادر گشته به سینه او و می رسید و

کیفیت

گفت و اقدار معلوم نفرمود و هر صاحب در وی که دست در آن زد وی از ازم  
در تخریب شایسته و بعد از نقل آنحضرت به امرت بنی اسرائیل سلسله را حکم ساخته قطع  
و گامی و خصومات توسط آن میگرداند و چون صاحب حق و صدق دست دراز  
کردی سلسله در محل توقف کرده بقتضای اشش در آمدی و عالم دروغ گوئی بنا بر کم  
ز کجی بجانب علوی نمود به اساس آن فایز نمیکشت بدتها میو و بدین شش بود  
می نمود تا شخصی کمری اندیشیده و سلسله از میان ایشان مرتفع شد و صورت  
واقعیان بود که یکی از غطای بنی اسرائیل جوهری فتنی یکی از امینی سپه دو  
بود و عهد الطالب امین منکر شد صاحب و و بعیت گفت که حکومت بلسله بر  
این ملت خواست و در عصای خوف آن عاصی جوهر را بعیت کرد و روزی  
مدعی و مدعا علیه با اشراوت اسباطه نزد سلسله حاضر آمدند صاحب و دست  
دست دراز کرد و سلسله را بگریه گفت و هر را معلوم شد که در دعوی خود حق  
انگاه مدعی علیه عصای مذکور را بدست مدعی داد که لحظه این را نگاه دار  
تا من تیر دست سلسله در زخم صاحب امانت عصار استند و پیر مکار ز سلسله  
رفت و روی آسمان کرده گفت یارب اگر تو میدانی که آنچه بمن آن  
مدعی سپه دو بود تسلیم نموده ام و حال آنکه من از آن بریت دست مرا  
به سلسله رسان این سخن گفت و دست دراز کرد و سلسله را گرفت مردم این  
قصه متعجب شدند و مجلس را از اجتماع در آن زمان بر این حیل و توفیق بقضا  
شیخ متدین عصای خود را بدست آورده بدین توطئه هر چه پیش را  
ببسه و چون صاحب شد بود و سر از خواب برداشته دیگر سلسله را بدست  
و بعضی از مضران گفته اند که تشدید و تشدید ملک در کرده و شد و ناما علی  
الملك و فضل الخطاب بیشتر بر آنست که حسنت آنحضرت بر تیر رسید که  
در جواب بیاد است ملک و تاب سپه روی می بر از نفر باس او میشد

و مما است او در خاطر با تیرید استیلا داشت که زهره نداشتند که در حالت  
سختی مخالفت شرع و عقل گویند که وی گفته اند که منشا تشدد ملک آن بود که  
شخصی کی از اشراف بنی اسرائیل نزد او دورد و دعوی کرد که کاوی را  
غصب کرده است مدعی علیه انکار نمود و او دوازده مدعی گواه طلب داشت  
آن مظلوم از اقامت بینه عاجز آمده حضرت نبوت پناه منسوخ نمود شمار بود  
تا من در این قضیه تا ملی نام و همانست و او و تحقیق قضیه در خواب دیدند  
و کرد مدعی علیه را طلب داشتند گفت من ترا میکشتم آن شخص انقضاب نمود که  
در که ام شرع جایز است که شخصی را می شوب جری میکشند و او دود  
و او که من از حضرت جبار مشتم بدین کار نامور شده ام و چون آن  
مرد داشت که جناب نبوی بر قتل آن جازم است گفت با بنی اعدا من بسط  
غضب معاقب و نمودند حکم بلکه در زمان سابق صاحب بقره را اقبل آوردیم  
چون حضرت خلافت بناه روح آن شخص رفیع القدر را بر کز اصلی فرستاد  
پستی عظیم از او در خاطر گرفته چکس راست او چهار اخلافت نامه و مراد  
حکایت در آید که در نبوت و در باب فضل الخطاب اقوال متعدد و ملاحظ  
گشته بر آید و وجه از آنها التفامیه و اول یکی مقصود از این الفاظ  
پایان کلام و اجراء احکام است و دوم آنکه عرض علم و حکمت و بصارت  
با حکام و تقاضای موم آنکه علی بن ابی طالب علیه الصلوات و السلام بوده  
که مراد از فضل الخطاب اقامت بینه است بر مدعی و توجیه بین بر مکرر  
مفضل قضایا منبری بر یکی از این دو طریقت و الله اعلم بالصواب و الله  
المرح المالب **در گفته داود بن عمر علیه السلام** قال الله سبحانه و تعالی  
هل ایک نبور الختم اذ تصور المجراب اذ دخلوا علی داود و وقع منهم قالوا لا  
طایفه ابو رخان گفته اند که نوبتی کی از بنی اسرائیل در مجلس او و سکینه

کردوزی

که روزی بر یکی از طایفه اسودنی آدم که زود که زلفتی از وی در وجود نیاید  
با خود گفت که من در روز مخراب یعنی میام عبادت همه گنم تا هیچ امر نماند آن  
در وجود نیاید از این جهت اراده از لی متعلق به آن گشت که سهوی از آن گشت  
صدور یافت و چون از نظر انبار آورده اند که سب ابتکار داد و آن بود  
که روزی در مناجات ملکیت که بارب من در صحن تو خوانده ام که پیش ازین  
انبار ابیطائی از بند مخصوص گرد آورید و لموظف لفظ عاطفت داشته چون  
میدانم که بارکتاب که ام عمل مستحق غناست تو شده اند تا به ایشان اقبه باکم  
و از مو اجب سینه تو مخصوص و بهر و مندگرم خطاب آمد که ایضا اسلوب  
با نوان طیات بتلا کرد پسندم و ایشان در آن حال بعروه الی لوقی غیر ملک  
نموده و سزاوار الطاف و اعطانت من گشته و او گفت یا الهی لیه موجه  
من کرد آن تا در آن محابرت نام و اسحقا کرام تو میدانم خطاب آمد  
که ای داود ببار ابر عاقبت خست ما کردی حاضر باش که در خلا زور  
حادثه بجهت تو توجه خواهد نمود یعنی گفته اند که یوم موغور و در و شنبه غم  
ما در جب بود که کا و طاری بر هیات کبوتر که جسد او از ویب و جاز  
و سلاح کلک بدو منتقل از یاقوت احمر و چشمها از زرد و پاهای از فیروز  
و پشت از روزن صومعه در آمد پیش داود و پشت داود از حسن  
لطافت آن کبوتر متعجب گشته با خود اندیشید که آن مرغ را گرفته به پسر کویک  
نموده تا باعث فرج و سرور و سعادت او شود و چون دست بجهت وی  
در از کرد که کبوترش آن کبوتر اندکی از وی مبتلا شده آنحضرت از غم  
لازم الوفا را الهی قابل شده زبور خواندن را ترک داد و بنخواستن توج  
جانب کبوتر شده آن طیر از روزن پروان پرید و او در بام رفت



باطرافت و جوی نظر آن بام انداخت و بی خست بار خیمه مبارکش بر زنی  
صاحب جمال افتاد که بر کفای خوش غل میگردان آن عطفه خون صورت مروی در  
آب دید موهبای خود را بر ایشان کرده تا مات اندام او پوشیده  
گشت و حضرت نبوی بصومعه باز آمد و میاید در خاطرش پدید آید و سپس از  
خویش او نامور شدند که از حال آن جمیل استفسار نمایند و بعد از تعجب  
بعضی رسانیدند که آن مخدومه تنگوار است و او را در آن روز در  
در رکاب نواب خواهر زاده او و بجانب بخار شده بود و به محاصر قلعه  
استغال می نمود و بعد از آن او به صواب پنجم فرستاد که او را با  
باتا بوت سکنه بر در قلعه فرستاد تا با احدی دین کوشش نماید و قلعه را  
فتح نموده باز آید و طریق چنان بود که هر که با تا بوت سکنه در مقدمه  
بجک میرفت چندان خار به می نمود که فرسج دست میداد و گشت میزند  
چون نواب مضمون پنجم داد به او رسانید او را یک از جمله باران  
مترتب بود و بقال اهل قلعه شتافت و چندان صرب کرد که مفتوح شد و نواب نامه  
به او فرستاده و او را باز پنجم فرستاد که او را در این قلعه و کفر نامه  
فرماید صواب بنا بر فرمان واجب الاذعان او را بحرب قلعه و کفر نامه فرمود  
و او را قلعه دوم را نیز مفتوح کرد و بنده و در می ربه و کوشید گشت و در بعضی  
از روایات گفته اند که او را در جنگ اول شهادت یافت و اهل تحقیق  
تفسیر گویند که فرستاد و نواب او را در جنگ و قتال با شارت داد  
بوده از جمله مضررات اهل بدعتت جدا علی السلام از این نوع جمله  
و قصه منزه اند و جبرائیل زلت داد و آن بود که خاطر گذرانید که اگر  
قبل رسد خلفه او را در جبال کج آوری و در و رواتی دیگر است که زلت

و او آفت که او را علیکده التماس نمود که مکتوب خود را اطلاق دهد او بخت  
کرد و بعد از مدتی بر غیبت خویش با اهل غناد و شقان در مقابل و مقابل  
آمد و شهادت یافت و با او را با تقبل آمد و حضرت نبوی بعد از انقضای ايام  
و عدو خلفه او را ریا خطبه فرمود آن ستوره پنجم فرستاد که به شرطی رضا  
میدم که اگر از من پسری در وجود آید ولی عهد و خلیفه تو باشد حضرت و او  
بین منی است آن شده و آن عطفه را در جبال کج آوری و در سیمان علی اسلام  
از او متولد شد و بعد از او و پیشتر و با و ساء گشت و همچنین مشروح در این  
اوراق مکتوب خواهد شد انشاء الله تعالی چون در تمام این اوراق مکتوب  
ملا و در خالی الدین از این معنی که خطبه از روی صادر شد و حق بعد او را  
شرف میسر از زانی داشت و کیفیت صد و زلت داد و چنان بود که در وقت  
آنحضرت بعبادت و قرارت زبور در صومعه خویش استغال داشت و چند آ  
کس بجز است و می قیام می نمودند سومی بسامان مهور و در آن روز شخصی از  
فرموده بود که بر در صومعه اقامت نمود و پنجاهس را کند از رو که به خاک و گدا  
و در اثنای این حال جمعی را در پیش خود حاضر داشت با خود اندیشید که  
این جماعت پیر حضرت بنا بر امری کرده خواهد بود ایشان گفته مرشس که  
ما را با تم خصومت پس سالن با برستی حکم کن و میل بستم کن و ما را بر  
راست نامی قالوا لا کف خصمان یعنی بعضی علی بعضی ما حکم قیام با حق و لا شطاط  
الی سوا العباد و او و علیه السلام پرسید که خصومت شما از بصر چیست می  
از ایشان گفتند انبی که است و مستوی ولی مخر و حد و قتال کفینها و غنی  
فی الخطاب بد رستی که این برادر منست و مرا و راست نمود و نه کوسند  
و مر است یک کوسند بس و می گفت این کوسند را به من ده و علی کرده

در آن خطاب و از من بسند و او فرمود که صاحب تو در پیش بر تو ظلم کرد  
که نفع ترا با نفع خویش منضم ساخت است بسیاری از خطای بر یکدیگر ظلم حکیمانه  
کسانی که برخه او رسول ایمان دارند و با اعمال صالحه قوام می نمایند و ایشان  
اندکی باشند قال الله ظلمک بسوال بحکم الی نفاذ و ان کفره امن الخطاب  
بعض علی بعض الا لدین امنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم و لکن او در خون  
و او در حکم فارغ شد ایشان نظر در یکدیگر کرده بخندیدند و گفتند مفتی الرقیل  
علی لغز این مرد بر نفس خویش ظلم کرده و فی الحال از حشم او غایب شده و آن  
رفته و او در علیه السلام دانست که ایشان در ششکان بودند که زلفت او  
پیشی نموده تا بدگشتند و چون آنحضرت بشده شد و بظلم اعتراف نموده  
باشعار مشعشع گویند چهل شبانروز سر از سر از سر بر نه داشت کبری  
نماز یا بخندید وضو و چند آن گریست که از آب چشم مبارکش در حوائی  
سجده و گاه و گاه برست و در اشیا گریه و تضرع می رسیده که یاد او  
نقار لیک یا سیدی و مولای خطاب آمد که زلفت تو عفو کردم و از خطای تو  
در که ششم فغیر ما ذالک و ان له عندنا کفنی و حسن ثاب باب ابان  
چنین آورده اند و العبد و العبد و العبد که بعد از آن جبریل آمد و بشارت  
مغفرت رسانید و او در سر از سجده برداشت و گفت اللهم بر خذ لنا  
من امر زیدی و رقم عفو و عقدا بر جبرید و جبرید من کشیدی اما زود  
خسته با او را چنانکه بروی ظلم کرده ام و او در مملکت انداخته خلفه  
او را در عقد کج او در دم تو حاکم عدلی منبر می که فدای قیامت  
که در حضرت تو با من عهدیست کند حال من چون خواهد بود و حسب بن  
کوید که چون صورت تقصیر را مروضه با رکاه احدیت کرد

خطاب

خطاب آمد که بسره قبر او بید رفت و از وی استخلال بایه خواست تا او را  
بجست تو زنده کرد و ام و او بوجوب فرمان بسره قبر آمد و ندان کرد که با او ریا اوریا  
جواب داده گفت کیفیت که مرا از خواب بیدار کرد و ولادت را بر من آورد  
حضرت جنوی فرمود که منم و او در پیشه گفت یا نبی الله سب آمدن تو در  
مقام صحت و او در فرمود که ایچ از من نیست تو صابر شده در که راستی  
اوریا گفت او که است و او در گفت او که ترا بجز برست تا دم گشته  
شدی اوریا گفت ترا بکل مردم من بنا بران نفر ادریس خان شایقتم  
داو در حرم و خوشدل شده از مرقد او را بارگشت خطاب آمد که یا نبی  
من عالم عالم و در استخلال عمر و اجمال کافی نیست به تفصیل احوال باو  
شرح باستی دارن داو در حجت نموده بسره قبر او را آمده اند اگر داو را  
گفت گشت که مرا ساعت از خواب بیدار می سازد حضرت گفت منم که او را  
گفت یا نبی الله و دیگر بار از بهر آمده گفت آمده ام تا از من عفو کنی او را  
جواب داد که سائعا از بوعمو کرد و او در بجز جواب داد که ترا بحکم نیست  
آن در است تا دم که شربت شهادت چینی و زوجه را تصرف نام او هیچ  
جواب نداده نوبت طلبکار و زوا غاضب کرد و آوازی سموع او نشد  
و چون با یوس گشت بر سر قبر تا کن بر سر افتادن گرفت و گفت و ای  
بر او در آن روز که مو ازین تصد قسط نصیب گشت و ای بر او در  
در آن روز که او در مظلوم از ظلم است مانند و ای بر او در  
از روز که او را با کناه کاران به جانب و وزنج کشد و ای بر او در  
در اشیا القصر و بگانه ای کوشش او رسیده که ای و او در من ترا  
امر زیدم و او فرمود که یا رب تو غافر الذنوبی اما اوریا از من

مغفول می کند خطاب آمد که ای داود فدای قیامت که اوریا با تو نمی صدمت نماید  
خدا این نعم بشت و حمود و تصور بوی چشم که از تو رفتی گشته خصومت کند  
داود گفت این زمان دانستم که مغفرت تو شامل من شد و بسجده از  
سجده اوریا به خاطر من نمانده و جمعی از اوقات گفته اند که داود بعد از این قضیه بی سال  
دیگر زندگانی کرد و در آن ایام نیز خطیرش آمد و زمانیکه می دم قدم بود و وظایف را  
که وظایف سلسله مذکور و بعد از آن رکت آنحضرت صد دریافت و او در  
انرا در یکی از مجالس امتحان داد و توسط آن در میان امت حکم  
برستی میکرد و در همین حیات نبوت پناهی حید که سبق ذکر یافت بجهت  
مرتفع شد و او بعد از ارتقاء سلسله از حضرت ابراهیمش و هدایت ماری  
اکتس نمود که فارق باشد میان ظالم و مظلوم و محطی و مصیب و حکیم علی السلام  
و حق پرستان و کفر با و زمین قضایای بیجا و بخصیص رساند **داود که شوم بن داود**  
**علیه السلام** ناقان اخبار سلف آورده اند که در آن اورد آنحضرت و او بگوید  
زاری و انابت اشتغال داشت و هر از سجده برمی آورد و امور مملکت و احوال  
رعیت روی بخوابی ننهاد و بوجهی از سخفهای بنی اسرائیل شوم بن داود را که  
از ذکر طاعت متولد شده بود فریفته گفتند که پسر اسرائیلیست و اجرای  
حکم سلطنت عاجز ماند و او را اولاد و خاندان نبوت و احق و اولی بضبط و لا  
توی مملکت را تصرف بام نمود که مانند کان همما کن در محافوت و فرمان  
برواری تو بقیصر جایز تو چشم داشت اگر بر بر زکوار تو با تو در میان باب  
بجوئی بفرماید جواب است که گویی بنا بر آنکه اعدای دولت طمع در ممالک  
و خرابی نکند این مهم خطیر را خستار نمودم و خندان از این دیدم و دشمنان  
روی چو از آنکه بسخن آن مفسدان حد استهان شده طرح اساس سلطنت انگند

داود و اندازین معنی خبر یافته و محاربه سپردند و در آن کوه داشت با خواهر  
زاده خویش صواب و وزیر روشن ضمیر که آن یک در جرات و  
دلاوری نظیر داشت و این یک در تدبیر اصحابت مشارالیه زمان  
معمول علیه و شور آن بود از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و چون  
سپس از محنت بدر فرودار شده در قنده کرشن داود و سی نمون آغاز  
نمود و آنحضرت وزیر صاحب تدبیر را بر او تسلیم فرستاد و وصیت نمود  
که این صورت را مخفی دار و که من ترا به سفارت ارسال نموده ام اینک  
که کامل فرمودندی تحت شرایطی صحبت بجای آرتا شوم از مقام شتافی  
بسر حافق آید و زیر خردمند زود شوم آمده بملطف مقال و اقامت دلیل  
مستعمل او را از مخالفت او و باز داشت حضرت نبوت به مقترش و  
کرامت مراجعت فرموده فرزند طلق از مهابت حلیفه با سحماق فرار نمود  
آنحضرت صواب را فرماید و تا قرت العین استمانت داده باز کرد  
و با صواب گفت که بجان او آسپسی برسان و اگر خلاف این از صواب  
کرد و یقین دان که ترا بقصاص خواهم رسانید صواب شوم را عاقبت  
نموده او را دریافت و از وصیت داود غافل شده بقتل او دست  
در آرد و چون مراجعت نموده و صورت و اتمه معروض کرد آینه  
داود متاثر شده صواب را بنا بر آن کرد و از نا صواب بقصاص تهدید  
بواسطه مصلحت سلطنت در کشیدن او تا خیر و توقف نمود و صواب  
خیر و زحمت و دلیری با نام و ننگ بود اما در مرض موت با سیلیمان  
وصیت کرد که در قتل او غفلت موی جایزندار و در سیلیمان بعد از آن  
داود بقصاص بر او ولایت داد و عمل نموده صواب بقتل رسانید

منقولست که در زمان داود کثرت بنی اسرائیل مرتبه رسید که آنحضرت از  
سیاری ایشان بجهت می نمود و در این اثنا وحی الهی نازل شد که ای داود  
در زمان قصه ابراهیم بذبح اسمعیل وعده کرده بودم که کنش را بسیار  
کردم و بعد از آنجا زود عده خود را آورده من بدان متعلق گشتم که ایشان را  
ببلیه بکلاسازم که عده و انجاعت کثیر کرده و اکنون از من جاوشی کنی خست ما سخن  
و جاوشی کنی محط است و استتلا و دشمن و نزول طاعون در سه روز  
داد ما منتخبا رقوم فرماداده از صورت و اقد خبر دار کرد و ایشان را  
مخبر کرد و امید میوه و گفت من پادشاه ما تو بی برجه مرضی است محاربت است تو  
گفت بلای محلا مستلزم ذباب رحمت و قتل ارجام است و تسلط اعدا  
عظیم دارد و هر که را اندک عیبی باشد تاب آن نیار و دیر از وضع  
شریعت شما اثر کند از در خاطر جان خطور میکند که خیر شما در است که  
در خانه خویش بعلت طاعون میبرد و تقویین امور خود به خداوند  
عالم نماید که وی ارحم الراحمینست و میوه و نصیحت داود را قبول نمود  
آنحضرت فرمود تا کفها پوشیدند و با نسا و اولاد در یک موضع جمع گشتند  
و داود با علا و اخبار بنی اسرائیل بصره پست المقدس در آمد و سر بر سجده  
نهادند و خشوع و تضرع اشغال نمود و غای داود و اخبار در نماز و زیارت  
مترک گشت سر از سجده برداشت و عمار با بشارت داد و بعد از رفع بیلاطین  
شمار مردگان نمودند از طلوع آفتاب تا هنگام غروب صد و پنجاه هزار نفر غالب  
تبی کرده بودند و اندوخته و اعطای سبحان خالق که منافش زکریا بر خاک جمع گشتند  
عقل انبیا و چون آن قوم از غضب الهی خلا شدند داود با ایشان گفت  
که بگو حضرت خداوند جل جلاله بر ذمه شما و رحمت و بیخ شکری زیاد و این

در

نیت که مسجدی در این موضع پاک بنا کرده شود بنی اسرائیل که مطاوعت بسته بود  
در این معنی شایعات نمود و در حضرت از وی حاصل شده آنحضرت و قوم بنیاس  
مسجد اقصی را سر جده و آنها و تمام مشول شده آورده اند که زمین مشرک نبود  
در میان طایفه از بنی اسرائیل و مجموع ایشان از طبیب بعضی از حقوق خود کرده گشتند  
الا غیره که در آن باب در مقام امتحان نموده قوم بخشودت پیش آمد و گشتند  
اگر حصه خود میفرودشی عیبت میدیم و الا کجالات رضای تو داخل مسجد میگردم  
آن شخص بر سکایت زد و داود در وقت حدت بنوی فرمود که ما بر رضای تو این  
قطعه زمین میخریم اکنون حصه خود را به چند میفرودشی گفت بهره را می خردت  
نبوت پناه افضا کند داود فرمود اگر خواهی زمین ترا پر کو سفند یا بسته  
کردم تو بگو و بیم و اگر زیاده از این تیر خواهی از این سر انجام دیم  
آن شخص گفت مقدار قامت من در کرد زمین که تعلق بقیه دار و دیوانی  
باید بر او در دو آن محوطه را پر دینا بر به من و اما را منی شوم داود با بی  
اسرائیل در صد و بها آن قطعه زمین در آمد و آن قیصر گفت یا منی اندک  
انعیب و اشهاد که بر سر ضمار مطلق است میداند که مغفرت جبرائی از غیر  
خود دستر میدارم از قامت کفخانی دنیا و مقصود من از این سخن  
بجز بر قوم بود اخذ زر و سیم اکنون بجز سعادت به بنا مسجد شود  
ماید شده من از سر بها آن در که شتم و بعد از آن داود همیشه با شرف  
و اخبار بنی اسرائیل تا بس مسجد الاقصی اشغال نمود و دیوارش  
مقدار قامت مروی ارتفاع یافت خطاب رب الارباب در رسید که  
سستی شما مشکور و مشکرتما قبول افتاد اکنون دست از این عمارت باز نماید  
گشید که اراده من چنانست که بعد عالی نشان بدست کنی از اولاد

لمند مکان و او دو قام کرد و تا ذکر فسات و ما ترا در میان خلایق بر روزگار دراصل  
ماند و با شکر آن شغل عادت در آن تمام که شد بعد از فوت او و با شکر او  
والا کرام سلیمان علیه السلام در تیره مسجد اقصی نام نمود و با تمام رسانید  
و چون صد سال و بر وایت معارف جمعی صد و هشت سال از عمر او گذشت  
در بعضی از خلوات روح مظهر او به امر قاف در جات بخش جانسان بر ما عرض نمود  
خواهید و سدا لمر من بل من بعد و یوسد یفیع المؤمن و همب منی منه کو مد که در  
تونی سدی که بخوبی در انحضرت بر داشتند و مردم از شدت حرارت هوا متعجب  
شده شکایت نزد سلیمان کردند سلیمان طیور را فرمود که پر بار جانان دردم  
ببستند که مادر این کجاست و اخلاص نماز و چون خلق از این صورت بر میگفتند  
بایستیدان نزد او که مرغان جانب انقباب به حال خود که داشته طرف دیگر  
بگشاید تا با در خلایق و زمین گرفت آورده اند که در آن روز جمل فرار از زمین  
تا بورت او در آشایست کردند و عدد و عوام را اینها از خلق الانام کمی نیست  
و اگر نبوت و ایالت سلیمان بن داود بن ایش علیه اسلام اصحاب سب و  
انجا را گویند که ولادت سلیمان از بنت خنایا مخلقه او را با بعد از قبول توبه او  
اتفاق افتاد و بود و در او انجیمی نشو و نما از ناصیه های پشش امارات اقبال  
لایح بود و علامات احوال ظاهر صورتی عجب و سیرتی مرغوب داشت و در  
زمان جنوسن او در امور که با وی مشورت می نمود و در آن هنگام خدیو عجب  
از وی صادر گشت که او در عقیده شد که غریب بر معارج مرتبه نبوت سلطنت  
ارتقا خواهد یافت خانی در ضمن ایراد این حکایات کمال عظمت او بوضوح  
می پیوندد اول آنکه داود نبی شخصی را فرموده بود که با حکام قصدا اشتغال نماید  
مهاست بر ایار ابعطل رساند و در این اشاعه رتی زپاک که حسن و ملاحت تمامند

و باطل

و باطل دعوی مالی که بر شخصی داشت نزد قاضی آمد و قاضی مندر بعد تعالی او  
شد و چون بجانها مراجعت کرد قاضی معتمدی نزد آن جمیل دستاورد و چو کجایی  
کرد و عیفته دست رو بر سینه متمس قاضی نهاد و جواب داد که مرا میل  
بشروع نیست قاضی بی ومانت او را بر نما و عوت کرد و بیغنه بیام بر ستاد  
که من مرا اهل از این فعل تشیع و ورم و چون جمیل از جناب انقلی قضای  
ما یوس گشت استغاثه پیش صاحب شرط برد و میان وی و صاحب شرط  
بیزبستور مذکور قیل و قال طلب استماع روی نمود و بعد از آن  
به صاحب شوق انجا کرده امیر بازار را نیز هم طلبی فاسد در میان آورد  
جوابی مسکت شنید و چون از محاورم ما یوس شد پناه بجای داد  
رود و حاجب را نیز مثل باران سابق بایت چون از تحریک هیچ حلقه  
منج البابی نیافت از حق خویش گذشته و در کج خانه نشسته قضا را در  
قاضی و آن سه مفید دیگر در مجلسی جمع گشته از هر باب حکایات میگفتند  
تا سخن بخرید که آن جمیل شد و از گوشین داری و استغاثی او دستا نهاد  
زوند و اتفاق نمودند که جمیل باید اندیشید که مستلزم ملاک وی باشد  
تا از وضعه وصال و سودا و اتصال او فارغ شوم عاقبت راستی  
ایشان بر آن تشرار گرفت که آن بیکجا بکلی دارد که با او با شرت  
میکنند و در ادای شهادت متعلق الگوشه نزد او و درشتند و این  
حدیث مشکک را با بانه هر چه تا مقرر عرض داد و کرد و پسندند  
به مقضای سخن حکم بالظاهر خارج در شریعت موسی مقرر بود و حکم بر چون  
مستوره نمود سلیمان این حکم شنیده از محاکم بیرون آمد و جمعی گویند  
و طایفه که بر اقبیت و ملاقاتش می برد و اخت شد موافقت نمودند و  
بعد از خروج از مجلس پدر در مجلسی نشست و کس نرستاد و با جمعی

سنت

که بر جر آن مخدر و نامور شده بودند و رشید فرمان توقف نایبند نگاهداری  
 از صیانت از ثبات آن عورت که در مجلس داد و قرار گرفته بود و متشانه چهار  
 کوک را فرمود که بوی گواهی دهند بخاک که آن چهار ماطل در محک داد  
 بر آن عقیقه گواهی داد و بودند و بعد از او اشهاوت آن چهار کوک را  
 از هم جدا کرده یکی از آنها را طلیده رسید که رنگ آن سبک است  
 داد که ریاست او را گوشه فرستاد و دیگری را اخسار کرده از سبک  
 سبک سوال کرد گفت نه سخت و هم چنین گفت و در آن راه جدا طلیده  
 استشار نمود و چون اقوال کوک و کان مخالفت دید فرمود که ای نشه  
 بجزه منجو استند که مرا بفرمید تا حکم کنم که صالحه مسلم را سبک سازند  
 بعد از آن کوک و کان دیگر گفت که این گواهی در وضع را بکشید و همان  
 لحظه یکی از کارمان سلیمان صورت واقعه را بر عرض داد و رسانید  
 آنحضرت با سخنان رشادان زود فرماد و میان ایشان تفریق کرد  
 از ملک بپوشان و قوف و دیگری یعنی لوبون کلب نمود و چون اقوال مشهور  
 با هم مخالفت داشت حکم واجب الاتباع شرف تقا و یافت که جزا اگر در  
 ناپسندیده مقربان در کنار ایشان نهند و دیگر آنکه دو عورت که یکی  
 طفلی داشت شد روزی به جانه شستن به جانب صحرا رفتند از روزی  
 غافل شده یک طفل را از کمر برد و آن جوان در وضعه در طفل باقی ماند  
 منازعت کردند یکی گفت غره نوا و دست و دیگری میگفت غره العین بود  
 خود است عاقبت به جاضمه زد و او در مشهد حضرت داد و به مقصود  
 آنکه یکی متصرف بود و جنم گواوند داشت حکم فرمود که طفل معلق آید  
 چون حصین از محک بیرون آمدند سلیمان را چشم بر ایشان افتاد و رسید  
 که سپهر نگاهداریشان تنها حکم فرمود و چگونگی مهم شمارا مفضل رسانیدگی

خدا

انزل

از آن دو عورت صورت واقعه معروض داشت سلیمان کار سوسه  
 طلیده کوک را گرفت و عورت بر سینه که باین کوک چه خوبی کرد  
 جواب داد که دو نیکه میکنم که هر یک از شمار ارضی بدست من یکی از آن دو نیک  
 بقطع ارضی شده و دیگری بگریز افتاد و هفت طفل را تسلیم رقیق من کن که کن  
 باین طفل همه استمان میم سلیمان فرمود که طفل از عورتیست که بگریز افتاد  
 و به تصیف رضانداد این حدیث معروض داد و علیه السلام شده  
 از یک است فرزند رشید توش بچمانود و گراکن داد و سلیمان در میسر بودند  
 که از ایشان بقومی افتاد و کوکی در میان ایشان بود که او را به ابن الداء  
 ندایک کردند و او از نام اصلی این کوک پرسید جواب دادند که  
 غیر از این نام ندارد سلیمان فرمود که من از حال این صبی شخص خوام  
 نمود و او در سه موهو اختیار تر است چون منبرل مر اجبت نمودند سلیمان  
 با حضور آن قوم شمال داد و بعد از تفریق از یکدیگر و تحقیق و مقیض  
 گفته که این کوک بنا بر وصیت پدرش این اسم موسومست چون حضرت  
 سلیمان سباله در شخص شیره نمود اقرار کردند که در زمانی که پدر این کوک  
 بواسطه زخم با قرب موت رسید شرط وصیت به جانی آورده امراد عالم  
 خود را گفت که اگر از تو پسر می در وجود متولد کرد و او را ابن الدم نام  
 کن و الا ابنه الدم سلیمان داد و او را از گفت واقعه اعلام نموده  
 آنحضرت اموالی را که از ترک مقول غصب کرده بودند و باعث  
 برکتن جان بود از خویشان ستانده بوارش داد و آن بی باکان  
 ناماک را بقصاص رسانید و یکی از احکام سلیمان که داد و در آن  
 عمل نمود حکمی بود که در باب نوحا و ایلها از وی صادر گشت تفصیل  
 این اجمال آنکه این دو شخص در مسایلی یکدیگر بسر سپردند اما که بعضی

کوسفندان بونا در حرث المباد آمد و اتمی تمام بدان رسانند قال الله  
تبارک و تعالی و ویسلمان او بکلان فی الحرث از وقت مدغم العوم و کما حکم شایسته  
و نقش در اصل لغت رسمی بی رعیت شب چون روز شد که خوا المباد را برود  
و او در بر روی و غمی کرد که انعام وی حرث مرآتاده کرد و اندک شب  
کوسفندان را بی رای رعیت گذاشت و تقصیر بر او خایب شد و او در سفر بود که توفیق  
زرع و انعام بر او تمت گشته و بنا بر فرمان داد و عمر زرع بونهار تصرف بود  
کوسفندان را در عرض المباد او و متخاصمین از محکومین آمد و سیلان از  
ایشان پرسید که قضیه شما بر چه سان تفصیل رسیده ایشان صورت حال را  
مردوخ سیلمان داشته سیلمان فرمود که منم خود ای حکمی پسندیده اما اگر  
مرا در میان شما حکم میکرد که ترا منی جانین حاصل میشد این سخن بر او در بنا  
حضرت داد و فرزند ارجمند را طلب فرمود و از وی در آن زمان  
فرمود سیلمان او بنگار داشته امشاع نمود و بعد از ممانده و الحاح گفت  
که انعام را بعباجب زرع باید داد تا از تنج او مشغول شود و حرث را بعد از  
کوسفند تسلیم نماید تا بر تبه او شش رسانند انگاه المباد بر سر گشت رود  
بوخا انعام خود تصرف نماید و او در این حکم مسرور شد که گفت لایق  
تکلیف بانی و زادک فیها و متخاصمین شاکر و در این امر اجابت کرده است و  
سیلمان را رضای داد و عمل نمودند مشغولت که چون سیلمان مسیون گشت  
از مالک الملک ملکی طلب نمود که بعد از وی نصیب محکومین از ملوک بنا شد  
و مطلوب وی با سنجاق ترمون گشته صاحب ترمونی الملک من گشت انس و جرن  
وحش و طیر را منسب بانه را روی کرد و پند و باد را منسوخ او ساخت و سیلمان  
برمند سلطنت استخوان باقیه نیاطین را امر کرد تا بنا علی مانه از پیشگاه  
او با فشد و چون غزم جایی نمودی منم برود تا سر برود و او را با با کج و کار

مردوم

خانه سلطنت محتاج اید او بود و بر سیاط نهند و جن و طفر و زود و دریا بر سر علی  
صفت گشته و با و اولیده نامور کرد و ایندی با سیاط را بر داشت به مقصد  
بر و قال الله تعالی تجری نامر و رخا حث اصحاب ای اراد و ذلک و ان الرج  
مع فو تها تر بالزرع فلا حرک بعضی گفته اند که چون حضرت سیلمان صلح ازشاک  
روان شدی چاشت در امسطر فارس خوروی و چون چاشت از امسطر  
حرکت آمدی شام در کابل تناول نمودی و در طول و عرض مملکت او اختلاف  
کرده اند طایفه گفته اند که قامت ربع مسکون در تصرف داشت بجانب  
در انبار و او دهت که چهار کس از ملوک مالک سمور مالک گشته و مومین و  
و او کافر مومنان سیلمان و اسکندر بودند و کافران بخت کفر و فرود و کوفت  
گفته اند که در او ایل حال پادشاه شام بود و در آخر ایام حیات ملک فارس  
به آن منغم گشت ذکر بنا عمل شخصی و عمارت مسجد اقصی  
بعد از وفات داد و علیه السلام با تمام مسجد اقصی و بنا شهری در حوالی آن  
مایل و راجع شد و هر یک از طول ایف جن و انس را با امری لایق باز  
داشت و استادان جا بک دست را فرمان داد تا اول بنا شهری بخا  
از رنگ رخام شقی بر دوازده سوره سرسری در عهد اتمام سبط آورد  
بعد از زمانی اندک که بیت المقدس تمام گشت فرمان داد تا دیوان معان  
زقه لعل و یا قوت و زبرجد و فیروزه و زرد و تهره و مانند آن آورد و گشت  
و بعضی از ایشان از اجبت تحجیل در زوالی بدریا با دستا و فوجی را بک  
کشیدن نامور کرد و پسند و چون اسباب و آلات همیشه سنگ تر شازا  
فرمود که آلات و الواح و کتبها مسافریت کردند و بنایان سنگ لایق و زرد  
و سبز بر هم تربیت میدادند تا دیوارهای مسجد با تمام رسید و سوتهای آنرا  
اند اجار سقاقت نصب کردند و سقف و جدار آن مسجد را با انواع کوبه های

مستی مرصع ساخته و از لعلمان جوهر و زرد و سحرهای آن مجید و در شب یک  
حکمر روز روشن داشت و بعد از فراغ از عمارت سلیمان جشنی عظیم ترتیب داد  
بخار و اشرف نبی اسرائیل را حجاج فرمود و گفت این خانه کجاست  
که خالصا مخلصا بجهت عبادت او بنا و تقدیس ساخته و پرده آینه باید که  
یکساعت از علماء اربانی و طالیان نیم انجمنی خالی نباشد و بیت المقدس  
و مسجد اقصی سالهای مدید مزین و معمور بود و چون بجهت انصاف و عدالت تمام  
استیلا یافت شهر را خراب ساخت و مجموع جوهر و لالی را ارفق و جدا  
خانه خدای برگزیده را ملک خود آورد و آورده اند که شایطین  
سلیمان صوم و قلاع و اطراف بقاع را فرستند از آنکه در ولایت یمن  
چند رعایت رعایت ساخته از زر و نقره و مس و سکه بکنند مورخین و شکر  
و عباد صالحان و کار فرمان مورتمای طیور و سباع در آن پرورشند  
مشغولت که دو صورت شیر ساخته و سر سلیمان علیه السلام بر پشت آن نهند  
و طلسمی کرده بودند که هرگاه که آنحضرت خواستی که بر تخت رود و شیران  
بروایش با هم مشغول مگردینند و او پای مبارک بر آن نهاد و بر بالای  
سر بر نمی و بعد از سلیمان کی از ملک را این جوس در سر سپه اندک  
بر بالای تخت رفت رعای سلیمان گمید که چون قصد کرد که بر فراز سر  
رود از آن دو شیر کی دست چنان بر پای ملک زد که ساق او شکست  
گفته بر جای بزرگان توان زد و بجز آن که اسباب جنگی  
آماده کنی و دیگر هیچکس را بحال آن نماند که در آن تخت کرد و معلوم  
غدا آنکه آوردند که شایطین بر طرقت و ادانی مصلح چنان  
میراث شد که قابلیت نقل و تحویل نداشت چون آتش بچشمی مناج  
نکین بر کنار پای دیک نهاد و آنرا پرده آوردند می حق سبحان

و عالی

و تمام اسباب ششمی و غلطی جان سلیمان از زانی داشته ال و در  
بشکر امر فرمود اعلام ال و شکر او قیلا من عبادی الشکر سلیمان پوسته  
اطهار شکر بخت میکرد و عیایات ربانی که شامل حال او گشته بود بر خلاق بلوغ  
داد و میخواست یا اها الماس علنا منطلق الطیر او میامین گل شی ان به  
الفصل المبین گفته اند که مراد از منطلق الطیر اموات است که سلیمان از استماع  
آن بر احوال و مقاصد ایشان مطلع میگشت چنانچه روزی کوه تری در مجلس  
آوازی کرد آنحضرت فرمود که میدانیست که این کوه ترجمه میگوید که گشته اند  
رسوله اعلم فرمود که میگوید و ولد للموت و ابنو للمراب در بعضی از توابع  
بعتره کور است و تصحیح نقل بر این مفسر که سلیمان بر در ایوان خویش  
سطح ساخته بود از زده و مرغ در و از زده مرغ چند زبان عاشق  
این معال ترم نمی بود **این** سر اگر تو از خواهد ماند خشی از سیم  
خشی از زده کبر اما چون نظیر نقش میان خشت زرد میان خشت کل جمع  
نداشت فرماید او تا فرقی ساخت ساخت می از خشتی از زده خشی از  
اند آینه و تخی از طلا و همی است و هر که هر روز ایوان به میدان می  
و بعد از تفریح مجلس به محل خویش می آوردند و کرسی بسیار در آن  
مجمع از طلا و نقره نصب میکردند و جناب اصغری بر کرسی که در پیش خشت نمون  
بود قرار گرفته به تنظیم امور مملکت و احوال رعیت می پرداخت و بر دیگر کرسیها  
چهار هزار از علماء و اینار بنی اسرائیل می نشاندند بر عقب سر خلاف تصویر  
چهار صد کس از خواص و چهار هزار و پانصد کس از بزرگان و کسب  
بر میان جان بسته می ایستادند تا بدن بی طیش تفرقه نشود و طیور بر بالای  
سرافق جان سایه بان معلقه زده بالها بر هم بافته و تا آفتاب بازشد  
سلیمان هر روز از زمان طلوع خورشید تا بوقت زوال در مجلس حکم آرام



آرام گزینی و بعد از آن ایوان مراجعت کرده بعضی اوقات بزینل با مشین  
معروف و اشقی و چون تمییل وجه معاشش نموده از آن کار فرغت  
یا قتی در زمان مخصوصه بیادوت مغرور شد پروا حتی و اکثر شت بجهت و تلاوت  
گذرانید سر شکت که هر روز در مطبخ او مقصد کرده و نان می پخت و در شب  
این قدر از مطبوخات و کربت مساحت نمود و با یکی از فقرا آن جوان از آن  
بمخته خوردی بطون کتیر مشغولت به این خبر که چون قدرت و کفایت  
شست سلیمان چنانچه بنایت تقوی و اقصی منتهی رسید بود دوست که طوطی  
جن و انس و مرغ و ماهی و سایر مخلوقات الهی را یکی نوبت مینایف کتند تا  
شکر منعم قدمی گذارده باشد شخت از رب الارباب در این باب حضرت طوطی  
اجازت یافت و جهت این معیت پامانی اختیار نمود و در غایت وسعت که یک  
طرف آن در بیا اتصال داشت دیوار احرار نمود تا در هزار و هفتاد و یک  
که مسافت میان دو کنار هر یک برویت اقل دو هزار گز بود و در تاریخ باقی  
نمذ که راست که در آن دعوت از جمله حیوانات پست و در هزار گز و پنج  
رسیده بود و بر تقدیر تسلیم باقی شایه و موازی طوی بدین قیاس باید  
کرد و چون در آن صحرا طبقات مخلوقات از ارتفاع آفاق آمده و شست  
خورد و نیاماده و همیشه اراده الهی تعلق پذیرفت که قدرت عظمت  
تحقق در قسمت از رزاق خلائق سلیمان نماید لاجرم یکی از دو باب بحری یا  
به ساحل فرستاد و آن در آب بد آن اکنون رسیده با سلیمان گفت که شش  
توجه تو بدین جانب ندای کبوش من رسیده که مخلوقات را مینایف میکنی  
روزی امروز مرا به مطبخ تو نوشتند بفرمای تا نصیب مرا این بدین  
فرمود که به مطبخ روم و آنچه ترا کفایت کند تا اول غایبی آن جانور متوجه  
مطبخ شده هر چه در آن چند روز برای دعوت تربت کرده بود و در همه روز

بهر آن

و بخدمت او باز گشت چه گفت اطمینان سلیمان حضرت سلیمان چون دید که  
طعامهای که باور چنان حریب دست چندان کام مرتب کرده اند و بود  
یک مخلوق تا اول نموده هنوز مل من خرید سرمد از بهر باقیات کبوش و کتبی  
استیلا یافته آن در آب گفت ای سلیمان از رایت هر روز خوشتر کنی یا نه  
دیگر را که جوالد میکی سلیمان گفت آنچه تو یک خط خوردی ما از تو برتر  
گشته و بهت آسناقت موجودت ساخته و پروا نماند بود در این میان از  
برکت قدم تو خورد و نیامان رسید و باور چنان تو تا شالا از ارقمت کردن  
آن خلاص دادی آن در آب گفت یک امروز که بنابر لباس تو مراد است  
خرد جل به مملو تو مرستاد کرده باز کرد و چندین مرستاد که ترا طعام یک  
جانور میرسد و متد و ریت چرخ خود را در این مرض باید آورد که جن و انس  
و حش و طیر و سوام و جوهر را طعام دهی سلیمان از این حدیث مجتهد شد  
بخدمت خداوند بنا کرد و به انابت و استعشار مشغول گشته با رزق  
التماس من بنابر قوف تو بود برینی و قوفی من رقت کن و از حضرت عزت  
بهنود معرفت مخصوص گشت حدیث انمل تعالی الله سبحانه و تعالی چه سلیمان  
زند و من الجن و الالاس و الطیر فهم بوزعون اذا اتوا علی و اد الهمل فاع  
علا ما اما الهمل او خلوا ساکنکم لا یطعمکم سلیمان و جنوده و هم لایسعون و  
بن نینه از کعب الاجار روایت کرده که چون سلیمان علیه السلام بر شست  
با دسوار شدی چشم و خدمت را ما خود بر شاستی و مشورهای اینها و کتبی  
شکی بر او بودی که هر دو یکی کنی شش و مشور داشت و ممدانی در شست تا ط  
از برای چهار پامان ساز دادندی و با دیشتر از ابر گرفته خوشتر کن  
به مقصد رسانیدی قوفی از اسطر فارس مازم ولایت برین گشت و چون  
بهین طیر رسیده گفتند او از سحر می نبی اخر الزمان طوی لمن امن طوی

من آنچه و از آنجا در گذشته و بگو سید فرود و چندی و به نعلی که دست و در آن  
خانه که ملو از بت بود و بعد از غنیمت سلیمان که در آن نظر آب آمد و خدا  
بنامید باری تعالی بد او و وقی کرد که چو خیز ترا بناله آورد و لغت خداوند سلیمان  
سفر است از سفر آن تو و ما بجانش همه از اهل تو خیزند و اسلام از این آید  
که شش فرود میآید و نماز کند و در هر روز از انعام پاک مگر چندی نما  
خطاب زب الارباب نازل شد که ای من و خوشباش که من ترا از سایر طایف  
تمتاز کرده ام بطواف ساجده آن متوجه که نور از روشن لایح با سجد تمام  
نی و جو به من اثر بسجود و دست آبی قدیم و کجانی جدید در این مکان نازل  
سازم و از تو پیغمبری برانگیرم که بهترین همه پیغمبران باشد نزد من و از ما  
خویش شمار از انبیا مارت تو توفیق بخشم و یکی از مقربان خود را چندین  
توفیق کنم که ترا از انعام پاک گرداند و بر اثرش و ایمان و متوجه  
طواف ترا فرض کردم و مسالکان صحیحین را چنان شتای تعالی توانا  
که بیان نیکو بر ایشان خود بر و از کف من کل مع عمیق به جانب راست  
و باطل چون سلیمان از تو ای که گذشت و قطع نماز کند کرده بود و ای  
التعلی رسید که نزد بعضی و او دست در طایفه شاه موران سبزه خود  
از نور شفقت بدخال مساکن امرت مودتا از سلیمان و شکر او بطریق  
و نزول بساط مشرف و کرد و با و این حدیث را بر سر حضرت سلیمان  
از رعایت و نصیحت مورثت بریز و تنان مستقیم فرمود و قسم بولها صحت  
حکا و او را شکر بخت و تو مین با عمال و موصول فیما و صالین از حضرت  
و باب بی نطق طلب نموده امر کرد تا ما و بسا را آورد و ای التعلی  
نموده فرمانده او که هیچکس بر روی زمین حرکت نکند چندانکه موران  
در خانه های خود و آید انگاه مقرر ایشانرا طلبیده نوازش فرموده

اکنون

برکت دست خویش بایش و او منظور نظر ماطت کرده است و نظر کردن  
بر روشن نشانی بزرگی نیست سلیمان با چنان حشمت نظر بود و با مورثش و از  
وی بطریق رتق پرسید که تو ندانستی که من پیغمبر خدایم و میخواهم که مورثی فری  
یابی من از ارباب شاه موران گفت این معنی معلوم داشتیم اما بر بهتر آن  
نصیحت و شفقت کنتر آن واجبست بنا بر این جرات از من صادر شده خدا بزرگوار  
اگر ساید که بی شعور تو از تو آتی تو این صورت بوقوع چنانچه کردی و هم لایق  
ناظر بدین جوابست حضرت سلیمان این جواب را پسندیده سوال فرمود که  
ملکت و سلطنت من زیاد است یا از تو گفت اکنون از من گفت اکنون چگونه  
موران گفت یا نبی الله سر تو بر باد است و شخت من گفت دست تو باز سلیمان پرسید  
که لشکر من بیشتر است یا از تو مور گفت از من سلیمان گفت از کجا میگوئی مور  
التامس نمود و سلیمان که چندان توقف نماید که بعضی از سبزه و چشم خود را  
نخاید آنحضرت اجازت فرموده شاه موران با یک بر شکر خود زد و که بیرون  
آید تا منظور نظر پیغمبر خدا شود آورده اند که بختاد هر از فرج بیرون آید  
که عدد ایشان هر یک بهتر از عالم کس نیست سلیمان پرسید که غیر از قیامت لشکر  
و کرمست گفت یا نبی الله بد که اگر بختاد سال بدین نشان ظاهر کرد و امر شود حضرت  
سلیمان بعت نموده چون غریت ارتحال نموده شاه موران نصف پایی یعنی حاضر  
کرد آید **حکایت** پایی ملی نزد سلیمان بیرون سهلت و لیکون است  
از مورثی یکی از شعرا صورت و اقدو خلم آورده میگوید **حکایت** است  
سلیمان یوم الرضی که بصفت رطل خراوگان فی فیه ترفیق نصیح القول  
و اقدرت ان جدا با کان علی المقدر مهدیا حدیث یفیس ملکه سبزه  
آورده اند که سلیمان هر یک از طیور را به مهبی باز داشت

بود در از جهت آنکه خیر کند که آب در که ام موضع در روی زمین دیگر است  
 یقین نمودی شخصی به آب را در زیر زمین چنان دیدی که مردم در میان  
 در شیشه های صافی میزدند و در آنها بعضی از اسفند به آب احتیاج افتادند  
 از حال بد و نفعه نمودن مکان او را عالی یافت و نفعه الطیر فقال مالی لاری  
 از آمد به ام گان من الفاسدین و مرید وی را طلبیدند که تا باشد به در آن  
 عین جمال یافته به ملکت بسیار ترقه بود و مفصل از جمله آنکه نوبی سلیمان  
 در اوان جهانگیری و کوشه استماعی متوجه دیار مین گشته به شهر صنعا  
 رسید و چون سرزمینی خوش و منزلی دلکش دید در مرغزاری از  
 مرغزارهای آنجا سرود آمد و ناماز گذارد و لشکریان را اطعام  
 نمود و فرصت یافته و سلیمان را مشغول دید و با خود اندیشید  
 که برهانی نماید و طول و عرض این ملک را در نظر آورد و در  
 اندیشه طیران نمود به شهری رسید که مشهور بود به باستان  
 و نامش را کثرت اشجار و عمارت بسیار از تقاضای در جانی نزول  
 کرد و یکی از انبیا اجنس باز خورد و از حال آن دیار بگوش  
 نمود آن به هر گفت این شهر را سببا گویند و زمین  
 در این دیار حاکم است بلقیس نام و دو از کوه هزار  
 سرشک دارد که هر یکی را صد هزار مقاتل تابع است و  
 پادشاه و سپاه و رعیت تمام آفتاب پر شد هر چه سلطانی  
 تمامی حالات ظاهر و نهانی آن بلده طبعه را معلوم فرمود و باز

بسم الله

سلیمان در هر غایب یافت معرفت طیور که یکی از سنور بود و دیگر  
 خود طلسم از غایت به دستنفسار نمود و سر جواب داد که ملک  
 که مدام طرف رفته و من او را به جای نفرستاد و ام سلیمان  
 از آنجست که هر یک کتاب محتاج بودند و هر چه استخوان که ایشان را  
 دلالت آید کند عظیم خشمش که گشته گفت هر که من او را عطا  
 سخت کنم یا بقتل آرم یا بقتل خاطر ساز و لایحه عطا باشد او را  
 بخیر او بیایستی سلطان مین بعد از آن قصاب را برید اگر در آن  
 فرماند از عقاب برود از نمود او را راه سپاس یافت که می آمد  
 با شاق حسم به خدمت سلیمان آمدند آنحضرت دست دراز کرده  
 سرود بر او گرفت و پس خود کشید و گفت لا غنیه صد باشد  
 به هر گفت نامی افتد با کن از روز حساب که ترا نزد حاکم عادل  
 بر پای داشته باشد سلیمان که این سخن شنید دست از او باز داشت  
 و رسید که کجا بودی فقال اصحت عالم و ملک من بسیار است یقین  
 فرمود که آنچه چه دیدی جواب داد که زنی یاستم مالک ایشان یعنی  
 معسر و فقر به او بن شرا حیل از نسل یعرب بن محقان که خدای تعالی  
 از شیئای دنیوی بوی از زانی داشته و از آن جمله سپهری  
 دارد عظیم و پادشاهی دنی سوکت بود و ملوک اطراف  
 بر اندی او شهنش می نمودند و این معنی مقبول نمیکرد که شما کفو من  
 نیستد عاقبت دختر سکن ملک جن ریخته نام را بجا است و بلقیس  
 از ریخته متولد شد و هر او را بغیر از وی فرزندی نبود بلقیس  
 بعد از فوت پدرش را بطاعت خویش خوانده نزد من تو

فرقه شدند فرقه در مقام اقیانوس بقصد آمدند و فرقه تر نمودند و ستمکاری  
 بر خود حاکم ساختند و رعیت از ظلم آن شخص بجان آمدند و همت  
 بر دفع آن گماشتند و بقیس نزد باب دفع اندیشها نموده  
 آخر الامر رسولی نزد ملک بنار و ستاود پیغام داد که من مصلحت  
 خان می بینم که هر دو مملکت گمی شود و یک کانی به یکانی مبدل برود  
 و این صورت وقتی وصول یابد که در عقد خاک آری و ظل بقیس  
 بر حال من مکرور کردانی ملک از این سخن عظم حرم شد مشتاق  
 جان بران با سپهر میخواستی بعد از ترستی جان من در ساعی که بر بقیس  
 سعد بود و بر ملک تحس عقد مناجات بشد و شب زفاف بقیس  
 باین و بکل نام بخانه شوهر رفت و در آن شب شراب بسیار خورد  
 سر عروسش را بر تیغ مهر از بدن جدا ساخت و مملکت برتی  
 مانعی و منازعی تصرف کرد و بر پسر رعیت تکس یافت و خداوند تفر  
 شانه همه اسباب شمت بر بقیس داد و کجی غفلت از طلا اسر  
 مکلان به بواقیت و در و سار جو اسر بقیس بد و از رانے  
 داشته گویند جوایم سر را و از با قوت و زبرد بود سی کز  
 طول و سی کز از شفاع داشت و چون بدید از احوال بقیس  
 سیر معروض کرد و ایند سلیمان پرسید که او لشکر ما نش چه بود  
 دارند جواب داد که وقد نهاد قوتها بسجد و ن لشمس من دون  
 الله الایه سلیمان فرمود که هر اسبجی نمینکنند مرند ایراکه فایده بگرداند  
 جز بایمی که بنیان و پوشیده است در سموات و ارض کونیند  
 که باران در آسمان ناست و نبات در زمین یعنی چراغی بر سجدانی

قادر می که باران از آسمان میفرستد و گساده از زمین بر میماند الی سجد الله  
 الذی یخرج الحیاتی السموات و الارض و یعلم ما یخفون و ما یعلمون الله لا الاله الا  
 هو ارب العرش العظم بعد از آن سلیمان با پدر گفت که برستم تو راست  
 کفشی الخ تقریر کردی ما از جمله ذریع کوبانی انگاه سلیمان آصف را فرمود که بقیس  
 و اعیان او نامه نویسد و ایشان را برین اسلام و متابعت خود دعوت فرماید  
 آصف بر جب فرمود و کتوبی در قلم آورد و چنانکه از دقتی میفرماید از من سلیمان و ابی سلم  
 الرحمن الرسم الاله اعلى و اتولى مسیلمین سلیمان به راهبر کرد و بعد بدو داد  
 به جانب سافرا **بسی** ای پدر صنا بسامه سمت نیکو که از کجی میفرست  
 آورده اند که از منزل سلیمان تا منزل بقیس فضا و فرسخ بود و در وقت رفتن سلیمان  
 با پدر گفت که نامه را برایت نویسم تا نشان آنکس و بدین که چه میگوید و بجانب من باز  
 کردا هم کیبانی بدافاله الیهم ثم نول منهم فانظر ما ابر جون و پدر به بسیار همت  
 در کوشک بقیس راسته و در انگاه از در کجی کوشک بر دواز نموده به غلوه کجانی  
 رفت و نامه را در سر بسته بقیس نهاد و بقیس از خواب در آمده بر بسته خود  
 کتوبی دید و چون در ماسته بود و هیچ کس نقش او حاضر نبود متعجب گشته که آنگاه  
 این نامه که تواند بدو چون کجی و راست نامه کرده بود در او دانست که حاصل  
 رفته اوست بعد از آن مهر خاتم سلیمان را مشاهده کرده لرزه بر وی دست  
 افتاد نامه را کشاده و خواند و با حضار از کان و دولت فرماید و صورت وجه  
 با ایشان در میان نهاد و مضمون نامه را تقریر کرده و گفت رای شما در این  
 باب چه صورت می بیند ایشان اظهار قوت و شوکت کرده و گفتند سخنان  
 با روشنی مادر دست نشت بهر چه فرمان فرمایی که مطاوعت بر میان بندم و عمت  
 سلیمان در دل ملکه افتاده و گفت تا شنیده آید که سلیمان چون پدر دست لغشد  
 پادشاه و پادشاه زاده است و مردم با برین موسی میخواند و از میان و بر میان و  
 بیوان و مرغان سخا ویند بقیس گفت آن سلوک انوا و خلو اقرب احد  
 و جعلوا اغرة ابهما الکنون من بجانب او پدر بقیس بستم وانی مر سید الیهم

بهدیه اگر سلیمان کامل سلطنت بدید بر استیوال خواهد نمود و در  
رتبت با او مقیم دارد و بدید را در دره از باخراست سلام را می نمود  
شد بر تقدیری که او می باشد با مقابله و متعاقب تا وی شود ایچ کر داد  
شورت را با این صورت موافق افتاده بنفس صد غلام و کیرک  
از میان خدم برگزیده و غلامان با کتبان در وجود کسبو و عدم کسبه  
ترکت بودند و با قوتی ناسته در حقه بچیه کرده و قشای از زربان زده  
و چهار خشت در صبح بلای و جوا بر آرد و در آن تقدیر بر رسم خندرت  
داد و سندرین عسکر و کفر ط کبات و در است آرد اقران  
است ماری داشت به سفارت و رسالت خاطر فرمود و بدید را  
بدوستی و جمعی از فقهارا مصحوب وی کرد اند و با نمد گفت که  
چون سارگاه کردون پس رسی از سلیمان انماس کن که زنازا  
از مردان جدا کن اگر میفر است این مشکل بروی آسان باشد  
و از وی پرس که در این حد چیست و مصلحت او چگونه تواند بود و  
قول و عمل وی بر مقتضی جواب بود انهار ایش او کند اروالا  
پس آن آردی سوال کن که آن آب که نه از آسمان نازل شده  
و نه از زمین بیرون آمده باشد چون نشه بخورد و سیراب شود  
که است و باشد گفت که اگر سلیمان نظر بکند و تحیر در او کند و بگوید  
پادشاه است نه پیغمبر و بر این تقدیر از شوکت و انبیا او نیست  
و با وی در و با جرات در سخن آید و اگر بطریق رقی و در حمت  
باشا ملاقات کند یقین بر آن که آن خرت پیغمبر است انگاه در  
سیحان او نیکت عمل گای و از سر تو وضع و تخشع جواب  
دهی و بعد از اتمام وصیت رسولان بموجب فرموده منتهی

بارگاه سلیمان شد و جبرئیل فرود آمده حضرت بنوی را از حالات  
و حل اشکالات خبر داد و سلیمان علیه السلام فرمود تا در میدان  
و سبع عرض خشت از بر تو فرس انداختند و در بر رسولان  
جای چهار خشت خالی گذاشته و غلغی افزون از خند و چون در آن  
موضع مجتمع گشت شد بنی آدم علاحد و شاطین جدا نشود تصوفت  
قیام نمودند و در اطراف و جوار آن محل و خورشید و سحاب باران  
و غیر سلیمان را در میان میدان نهادند آن خرت بر تخت خمت  
نشست و چهار هزار کرسی زرین و سیمین بر اطراف زمین و ساس  
ترتیب دادند و خیار بنی اسیه اسل و غلامان دولت بران قرار گرفته  
و اجناس بطیور بر باد و جسم بافته سایه بر سر ایشان انداختند و رسولان  
بفرض رسید و پشاده و کمال اختتام سلیمان متحیر و مدبوش گشتند و  
نظر انجماعت بر آن خشت زد و پس افتاد و از دید محروم خویش  
پشیمان گشتند و چهار خشت خویش در موضعی که دیوان خدا خالی گشته  
بودند ننگند و چون بصف شیطین نزدیک آمدند شکلهای عجیب  
دیدند و عیب بر دلهای ایشان استیلا یافته متوقف شده و را می آن  
نداشتند که از آن محل بگذرند شیطین ننگند در رقص تعجیل نماید  
و خاطر جمع دارد که سیاست سلیمان و عدالت او نه بر تبت  
که امثال او با شما بکند با تسبیحست تعرض تو اندر سانسید رسولان بر افویج  
جن و طبقات انفس و اصناف و اجناس بجایم حیران و نام  
عجوب فرموده به مجلس سلیمان رود یا شد حضرت سلیمان ایشان را  
لرجه و تعظیم و اغزاز و احترام نمود و مشمول نظر عاطفت

کردند و مندر پیش آمدند تا به بلقیس را که از روی توابع و ساز بود  
بعضی رسانیدند لیکن از حشمتا رسیدند و شمه از حالت خویش افکند  
بر جای خشتا معروض داشت و چون لمحات معروض رای میخواست  
گشت بنور نبوت و در جلوت مردان از زمان قمار ساخت و فرمود  
که در این مقصود تو نیست تا سخته و شمایچه امید که نفس از اسامو زردا جا  
منا الایجاب منتت و بوی را از او کرد تا بالماس از اشعوب کرد انداخت  
ان ای که از اسپهان نازل میگردد و دونه از زمین بیرون می آید عری  
رشته از اسامیدن غرسندی بفرشته تنگین می آید در شوالان تقدق  
رود سلیمان و بر بلقیس را از او گفت شمار اقبال بدو کند و آنچه خودی  
و جل بر من از زانی داشته بهتر است از آنچه به شما داده مندر ز گفت  
بزرگ و دو قوم را تا ایمان پیارند و الا با شکری که ان نباشد و اشارت از  
ملکت اخراج نموده و یارین و ملک پمار ایتناخ و چون مندر جهت  
نموده در ما سر بلقیس قضایای گذشته را بمقتضی تقریر کرد و ملک سبا  
سوکند با کرد که تا پادشاهت و پس بکه پیغمبر است و مسل که تر تعف  
نبوتش بقر از سلطنت سلاز ساقه اند و مشور ز سانش را بواقع  
پادشاهی موشح کرد و اندوه در احاطت مخالفت و مقاومت اویت  
و بر مشورت ارباب خرد و بازرسان چون زبان بسیار دان  
تر و سلیمان فرستاد و مقام داد که من بار و سا املکت تجر سببی  
ایم که فرمان ترا ایضا دایم و متعاف و ستاد کان بهیه اسپان  
فرمود و حکم کرد تا سر راورد و بار خستیم خانه نهاد و در بار مقفل شد  
و متعاج ابواب را خرد گرفت و جمعی از معتقدان و خواص را بگفت

چنانکه آن قوم را احاطت  
مقاومت با آن سپاه  
سلیمان

و می گفت تحت بار داشته خویشین با تمل و حشمتی که دید و کردون  
در مشاوه آن خردی با نوبت بجا نیت معسک سلیمان که آن شد منزل  
و در اصل محمود در یک فرسختی لشکرگاه او فرود آمد و چون سلیمان  
از آمدن ملک سپاه برفت من و این را احضار نموده پرسید که از شما  
کیست که من قبل از ایشان بلقیس و من بجهت تحت او را از من آورد  
عزیزی از من گفت من سپه راورد را ساورم من از آنکه از مقام  
خود بر خیزی سلیمان از صبح تا زوال در مجلس حکام می نشست چنانچه  
ست گذارش باقت قال عفرین الحسن ان ایتک به قبل ان تقوم من  
مقامک و انی علیه یقوی ایمن سلیمان فرمود که زودتر ازین خواهم  
قال الذی عنده علم من الکتاب ان ایتک به قبل ان یرد الیک  
طرفک و جو دو یک گفته اند که ایراد آنها به تقسم النسب از فرقه جمهور است  
قابل این عبارت و صفین در جیاست که تحت بلقیس بر حسب و مع  
حاضر گردانند او را از آنکه است اسم اعظم نمیدانست و هرگاه  
که حضرت موجب الدعوات را بر آن اسم خواندی دعای او مقبول  
و پستجاب شدی و چون سلیمان علیه السلام دید که تحت بلقیس تر زود  
است شرف گرفت گفت این گزانت از فضل پروردگار است  
که در آرزوهایت میکند و شکر نعمت او میکند ارم ما و هر که شکر گوید  
خام آن بقیس او عابد کرد و منقول است که در زور و صولان بقیس سلیمان  
فرماند او را بگسی از است که قریب بر آن گردون سالوزده قرن بنده او  
فرمود تا بقیس بلقیس را بگسی دیگر آرایش کرده بر او بر او  
منه قال که در الهام عرش ما نظر استبدی ام کمون من ایدیهی

چون بقیس بیاید بر اعلیٰ رسید سلمان رعایت ناموس او نمود  
 بر کمر بر بنوت آتشش تنگ نه بقیس بعد از آب تر از سینه  
 سلیمان با آنصفت علی اختلاف اروا بین از وی پرسید که آیا  
 این بر رشت بقیس گفت کویا کانت ثابت کانه مونه نفی کرد و نه اثبات  
 سعلق سلیمان از فرود مندی بقیس اطلاع افتاده نزد خواهر خودش  
 فرود آورد و بعد از چند روز که خواهر سلیمان حضا علی حمده و شامل  
 پسندید و مندی علیرامه و من برادر کرد آینه انحراف جازم شد  
 که بقیس را در سلک از درویش گشت خوانین سلیمان ازین خبر  
 بعیت ایشان پریشان شده بعضی رسانند که بر ساقهای گیسوه  
 غمزه مویهای فرود است ناموجب فقرت کرد و سلیمان خواست  
 تا بعین التفتن مشاهده او کرد و که آنچه در باره ملک پیدا میگویند  
 راستت یاد دروغ لاجرم او را از فرود ناپر روی آب مرتبه  
 مرد ساخته که در نظر منده بقیس آب می نمود و آنحضرت در موضع  
 قرار گرفت که هر کس که بیزدی آمدی با نفره راه از آب باستی  
 صرح کرد و عبور باستی نمود بقیس را در این حالت طلب داشته  
 چون ملکه کنار صرح رسید به خیال آنکه است ساقها بر نه کرده  
 پای در آب نهاد که پیش سلیمان رود سلیمان گفت این آبینا  
 ملکه اکبر است قدم بر آن نه و با بقیس منقش شده و تمهید  
 مغذرت مشغول گشت باری تعالی در قرآن حمید میفرماید قانت  
 رب انی ظلمت نفسي و ارسیت مع سلیمان لیدر رب العالمین  
 سلیمان بعد از ایستام بقیس را در عقد شریع آورده در باب

سلیمان بر خطه بر جانب تخت خویش نشو  
 سیکر

سلیمان  
 بر خطه  
 بر جانب  
 تخت  
 خویش  
 نشو

ازاد شعرا می مبارکش مشوره نمود و دیوان انخراغ نور و کرده باست تمام  
 تمام و نور و راههای شند پیش از آن راحت تمام و معانی نوره و  
 در میان بی آدم مقصود بود و بعضی از تاریخ مسطور است که سلیمان علیه  
 السلام فرمود که از برای بقیس کچی ساخته از طلا خالص و چهار شیشه  
 از شایع افکار موسیته پرامون آن سپهر بر تر بر بقیس در او را ن بزرگ  
 که آتش از دمان ایشان بر نخیست در پشت بر شیره و که کسر  
 قهر کرد و بود که چشمهای ایشان از یاقوت و زرد آنها از مروارید  
 آید از بود هر که که سلیمان بر تخت بقیس رفتی نرین بطریق  
 اعتدال و قدر متعالی کلاب بر ایشان می پاشدند و تر و  
 کنگره سیر بود و در جای داشتند که چون سلیمان با بقیس سخن گفت که  
 سخنان را آنگه آن در مان بر بالای تخت چنان آلهای کشته قند  
 که چشم احدی متفاد می و در هر طرفی از سر چهار طایب منسوب  
 بود که از دمان بر یک بوی مشک و عنبر قاج میشتند گویند بر کس  
 که آنصفت من ریاضی شست شیری موضوع بود که هر کس او کو  
 بدو می آید آن شیره بوی محله کردی را قسم حروف گوید که هر کس  
 که صد در این وقایع و صور را از نشا و قدر مستعد می شود در سلک  
 انعام و او که در بحر قدرت الهی کما منعی غرض کرده باشد  
 سلیمان کرده در ره عشق زبان جمله مرغان را در داینه  
 نو که **تخت سلیمان علیه السلام** بقدر و شایسته سلیمان و القضا علی کرسد  
 حیران نام در باب فتنه سلیمان و بیعت لقی چون کرب او بود

مخالف است در روایت و زبان فاضل شکیبایی شانه بر آید بعضی از آنها  
که لایق بسابق تاریخ است اختصار نمودن میگوید که طایفه میگویند که جسد  
مغنی عبادت از پس او است که بواسطه او مسلمانان در فتنه افتادند است  
خواجه ابو پرویز روایت کرده که مسلمانان علیه اسلام سیصد تنگوار  
داشتند نبوی فرمود که منوچهر اسم که با جمیع اهل حرم طواف بر جای آورد  
تا از سر کی سپیدی متولد کرد و که در راه خدای تعالی جهاد کند و قول  
خود را مقرون به آتش آید کند و بعد از مبارزه شریکی از اینها  
بار گرفت و اقامت وضع محل منقضی شد نصف انسانی از وی تولد نمود  
یک چشم و یک گوش و یک دست و یک پای داشت قابل انبساط  
داد و پس از آن اخص نمیداد و پوستش زرق مینمود و فرساید  
سپاردن فی سبیل الله و چون سپیدمان بر این حال مطلع شد در شکار  
خاطر شد و بنواهی نام بر صیقل نورش استوار یافت او را در آنکه حرکت  
و نصف و در فتنه زرد زری با هم نشسته بود مسلمانان از این جهت  
اطهار حرم دادند و میگفت نصف گفت باید تا هر که نام از ناتوانی و صبر  
داریم و غیر از عالم انبیا هیچکس بر این نسبت اظهار کنیم و سخنان  
این کوکب عظیم شاید که قادر چون انتم پس از این بدو وارد میگردد  
این حدیث منسوخ نمود مسلمانان فرمودند و بار خدا را تو میدانی که با این  
محمد ملک و شمت که من دارم از او پس که نزد من حکمت می آید  
و یکی سببی رسم علی آورد و در دست حق می آید نظر من بر صاحب  
سپت نثر است که بر تنی دست که بر تنی دست است آگاه رسیده

و شسته

مطلع

بعلی

تقدیر دعا و در فرموده بار خدا یا اگر میدانی که در این قول صادق است  
تغای عویش از این فرزند دروغ مدار و چون از مرگ اسم دعا  
فراغت یافت حضرت و ارباب اطفال چشم و گوش دیگر بدان کس  
از زانیه داشت و بعد از آن نصف گفت یارب تو میدانی  
که چند نوبت از مسلمانان استند جانوده ام که مرا از عقل و زرات  
مخافت دارد در این آلتها سال من باربان موافقی نبوده  
اگر این سخن راست است تقصیر نظر شفقت از این طفل در بیع مدار و چون  
انصف این دو حکم بر زبان راند باری سبحانه و تعالی دست  
و گردان سه از زانیه داشت انگاه و در سپهر مناجات فرمود  
گفت بار خدا تا ترا معلوم است که حضرت سلیمان با وجود این همه  
گشت و شوکت و محبت شکر من هر کس را که می بینم که از او شکایت  
آرزو میسرم که آنکس ثواب من باشد اگر من در این خدمت از جهل و نادانی  
فرزند مرا عاقبت گرفت کن و بعد از اظهار این بر تباری شنید  
و تعالی مای دیگر بدان مولود و بخت بد و او را صحیح الا رکاب کرد  
و چون سه صبح الا غصبت مجتبی قوی از او بر دل مسلمانان مستوح  
گشت خاطر تقصیرش توجه بد آن نمود که شخصی شقی مهربان مشکفل آن میوه  
باغ جنان باشد بعضی از او میان گویند که چندان نزد مسلمان آمده  
نموده بود که فرزند را بر ایشان سپارد تا بتجدد او قیام نمایند  
حضرت نبوی مقرر و بیان را بعد از آن داشتند و قوال عیسی و در  
سند ایشان نمود این معنی مریضی و مستوح بارگاه احد است بیفنا  
لا جرم تک الموت مامور شد که روح آن نور سپرده را قبض



فرموده درین وی را بر کسی سلیمان انداختند گفت که سلیمان  
تعالی و القضا علی کریم جبرائیل نام جسد و مده امت حضرت  
که سلیمان بعد از فوت پسر خراستگین بنیاد نهاد و در این اشیا حکیم  
علی الاطلاق و فرشته را بصورت انسان تراود فرستاد  
از آن دو ملک بروی دعوی کرده که در راهی ضری کشته بود  
در حالتی که فرود آمد و فرم کشته بود این شخص بران عبور نموده  
بروزی که از خیر اشفاق بیرون برود سلیمان از مدعی علیه پرسید که  
چرا چنین کردی جواب داد که یاسی اقدار روزی در شیر بودم تا  
بر روی رسیدم در میان راه بر خدیج در است نظر کردم  
طریق نیستم که بران عبور نموده بمقصد رسم سایر ضرورت است  
بروزی که کشته شد سلیمان روی بدعی آورده گفت شمع در راه  
بر دم نیاستی باشد تا خرافی در آن راه نیاید مدعی جواب داد که  
بر طریق موت تو هم بر طریق موت فرزندانیت کاشتن این  
خون و اندوه گرفتار و مبتلا ندوی سلیمان تصدیق قول او نمود  
از مجلس غمناک خواست و غم و اندوه فرزندان از خاطر بیرون کرد  
و از قلوب بن مینه و این جبابس رضی الله عنده موت کشته  
سلیمان عجزت از اشراج ملک اوست و جسد و پویش  
که بقدر حضرت الکی حمل روز بر سر بر بعلت نبوی است  
و کیفیت این واقعه بیان بود که سلیمان سینه که در جزیره  
از جزیره ملکیت بت پرست صدون نام و چون همگی  
وقایع غریبش مصرف بر جسد و قهر اعدا دین بود با

مراد از

فرموده تا بساط وی را بر گرفته بران خیز و برو ملک بروست او گشت  
و خورش را که جمالی فایق و حسنی لایق داشت تصرف نمود و مجسمی عظیم از  
او در اول سلیمان شد آشنایان ایشان آمدند که فرصت غنیمت است تو گوی  
باید که وقت که در جهان ظاهر کرد و لاجرم بقصورت و ایه از ویجان  
و هر صبر کشته بود در قهر آمد و بارخواست و آن پرورش بعد از طلوع است  
از حضرت سلیمان رحمت دخول داد و سلطان در آمد و مشرف حضرت  
و برز و ال ملک در پیش نهاد نمود و با و شکر گفت چگونه که با سلیمان در مقام  
رضاء و موافقتی که در است را گشت و ترا اسی که در مملکت را در روز کرد  
و هر در گریه شایان پرسید که در مغربت در که کیفیت از که نمیکنی  
جواب داد **روزم** در اول گذر دشت به شهر بزم و در از سعادت و بزم  
از که شای اسی گفت درین باب جسد است که وقتی که سلیمان ترا در  
است از که بر بار باری و مدعی سخن موعود چون از تو پرسید که  
گریه و نوحه چیست اشتیاق خود دیدم از بازگشتی و از او التماس کنی  
دیوانه افرا میباشی به در تو صورتی از سبک ترا شد و در صباح  
رواح نظیر در آن افکنده و خاطر غم خود را قوی اجد شلی مرد و در قنود  
تعلیم شیخان محل نمود و سلیمان بعضی از او را از فرموده تا سالی بصورت  
پدر او ساخته است و او که در او هر که قبل از مصاحبت حضرت بود  
شیر و است برستی داشت این صورت را نمودی عظیم و ایسته  
خود با جواربی پرستش منم مشمول شد و سلیمان از او این دست  
اصلا از این معنی خبر نمود و بعد از حمل روز از وقوع این قصه حضرت  
پرسیدن آن رهن زمین زدوم افتاد و جمعی از خبران صدای حضرت

او در بعضی اصعب رسانیدن و در آن باب اضطرر ابا نمودند اصعب  
گفت ثبات کسین و زرد که من این خبر را با بلخ و جی معروض سلیمان  
کردم و اصعب تمام خطه با سلیمان ملاقات کرد و گفت یا منی الله  
نصف و شصت هزار در ماهه است و پیش از انقضای ایام حیات میجو آ  
که در هیچی خاص جفا نماند تا آنرا اسان کنم تا موجب از دیار عقیده خلق گردد  
سلیمان بنا بر التماس اصعب ملاحظه بفرمود و این فرمان داد و اصعب  
در آن محل بقیعت و طرف بر یک از پنجم گذشته بقولی مضیع و سانی  
بر یک بر شمر دن گرفت و چون سخن منجر سلیمان شد منافات آوا  
بزبان صغر و پیش از فوت پدر مقصد کرد اینج تقدیر کرد و این بیغی  
بر سلیمان دشوار آمد و عظیم اندوهناک گشت و چون مردم بر آن  
شدند از اصعب استفسار فرمود که بجهت کی خصم نیست بر این زبان  
سابق مخصوص ساحتی و آنچه خدای تعالی بعد از نبوت پدر من از آن  
داشت ذکر نفرمودی اصعب جواب داد که من نمی توانم که روح و جان  
گویم که چهل شبانه روز در خانه اوست برسد سلیمان گفت در خانه من  
اصعب گفت بی و صورت حادثه بر آن معروض داشت سلیمان زبان  
بگشاید و انارید الراجون کشاد و از مجلس برخاست و به خانه رفت  
و دست را در سینه شکست و فرمود و ترا معاف ساخت و بعد از آن  
چهارمندی یک که دست راستش را بکار نبرد و هوشید و او را گرفت  
در خود تکاند خاسته نخواست و در آنجا نشسته بگریه و تضرع و استشفای مشغول  
شد و چون شب شد از حرم معبد بیرون آمد و او اکثرین خود را به جوار  
از جوار حرم خود نام سپرده و بسته راه رفت و در این حین یکی

کسی

از اخبار

از عمارت موسوم تصنیفات سلیمان بر جاوده خامرند و در  
از وی ستانند در اکتت خود کرد و بر سر سلیمان بر آمد و  
بر جای او قرار گرفت و چون او پس و وحش و طر که مقلبت و تقویت  
او بر میان باشد و چون سلیمان از خصما جت فارغ شد و خاتم  
از خراوه طلب داشت چراوه گفت خاتم البصا بش و آدم تو  
کسی که من ترا می شناسم اصعب در این حدیث از خراوه حدیث آن و  
شد که اندک تقریری در صورت استحضرت ترا ده یافته بود و در اشا اقبل  
و قال و طلب خاتم سلیمان نظر بر سر خویش افکند و شخصی ابرجی خود  
نشسته دید همان خطه داشت که بواسطه کرد آن بی مکان که در  
او بعد است غیر خالق اقدام نمود و اندک قادر شمار زمام تسلط و جنس  
از قبضه انقدر او بیرون برد و طلب خاتم در بی کرد و سرخوش گرفت  
او را و اندک سلیمان در ایام اشراک یک بطوف نبوت است تعال  
نمود و سوال کردی و چون مردم از وی می رسیدند که تو چه کسی می گشت  
سلیمان خلق سفاقت کرد و خاک بر سر مبارکش میریختند و می گفتند  
تو توانی سلیمان و اینک خلق در غایت حثیت و سلفت بخت  
عظمت نشسته است عاقله را عقیده آنکه این شخص دیوات که جود را  
بصورت سلیمان مصور کرد و اینج است حسن بصری رضی الله  
که در روزی حضرت نبوی شده و کمر بند بر سر ای کی از بی اسرا یل  
رفت و حلقه را بکنید غوری از خانه بیرون آمد و برسد که صحبت  
واری سلیمان فرمود که منخو ابرم ساعتی مرا عیافت کنی بقیعت  
تو مردی غریبی و شوهر من در خانه نیست در این بوستان که متصل

برای ماسم انجام داد که هم آست و هم میوه و خندان تو گفت  
نمود که شوهر من باز آمد و شش طاعت نماز برای او و سلمان  
به پستان در آمده و قدری آب آشامید و مقداری میوه تناول  
نمود و خواب رفت و بسیاری از روی او بجز نمود و با هم  
ترافی حضرت سلیمان را بشناخت و چون دید که کمان او را بجز  
بدانستان شایخ ریخته بران گرفت و آورد و کمان از روی  
مبارکش را زدن گرفت و در این اثنا صاحب بستان رسید و  
عورت آمدن مهاجر ابوبی در میان نهاد و آن شخص بستان در  
آمد و دید که دو لقمه می در خواست و ماری بگفت او مشغول از  
این حال متوجه گشت و عورت خود را طلبید و این امر عجب  
نمود و چون صاحب بستان نزد یک سلیمان رسید و بارگوشه  
رفت و آن شخص سلیمان را بیدار کرده و دلگداری نمود و گفت  
ترب و مترت ترا از خدای تعالی دانسته ایم اکنون این  
منزل خاصه است و من در شرحیده دارم میخواهم که با تو در سک  
کشم این مغمس را بمبذول دارد و بفرایغ بال در بند و خند و  
بیش از بسیار سوال و مقبول افتاد و خرد را در قید علاج  
آورد و سه شبانه روز در آن منزل بسر برد و روز چهارم با صاحب  
خانه گفت که من طاقت آن ندارم که جهت تحصیل موافقت من شما  
در خدمت باشم این سخن گفت و از خانه پروران آمد و بد ساحل  
بجز رفته با صبا دان در آمیخت تا زمانیکه از آن محنت و بلیه خلاص  
یافته و کیفیت واقعه چنان بود که چون محزون و غمی بر سپهر برسی

مژده

بشت بکلف با بنی آدم اشکلاط میکرد و اگر اوقات مصاحبت  
او با انبیا خیر بس خود بود و دوران چهل روز به خلافت شرح و عقل هما  
از وی صادر میشد و غلایق از امثال این حرکات تا لایق به کمان  
سوزت حال بعرض آصف رسانند تا آصف گفت غاب لظن  
من آفتست که این شخص سلیمان میت و تا این معنی مقصود بود  
از این و پس از وی حضرت نبوی رفته از حال او بگفتن نمود ایشان گفتند  
خداکاست که سلیمان تر و مانید و آصف خلق را آگاه کرده بود  
که این چنین نیست سلیمان است بلکه دیوانه است که در جای او قرار گرفت  
و محزون در در آگاهی بپوش بر شمت عظمت با تهاکس سایر شاطین  
سحر و زنجبات نوشته و بنجام سلیمان علیه السلام هم کرده و در پاره تری  
نشان کرده و بعد از وفات حضرت نبوی شاطین از حضرت را  
پروان آورد و منسوب بخرت سلیمان کرده اند و آنچه  
تنبؤ الشیاطین علی ملک سلیمان و ما کفر و اسپیمان و لکن ایشاطین  
کفر و بعلوم انیس الحوجن اعیان ملک و اشراف بنی اسرائیل  
در قضیه بار تر و وی پد اش از برای گفت این مهربش او توریست  
خواندن آغاز و آن ملعون طاقت استماع کلام الهی نیاورد و  
از تحت غیبت او و فتم سلیمان را بر روی انداخت و مایه بر او  
انگشته می رانند و در دوام صیادی افتاد و سلیمان معاصت  
ایشان می نمود و صیادان در عوض اجرت سلیمان آن می را  
برود و از حضرت نبوی شهنکاره بخانه مراجعت نموده آن  
زوجه را و تا بر این کند و چون عورت شکم می شکافت  
خانی دید که از لمعان آن خانه روش گشت سلیمان انگشتین در آن  
کرده و غلایق اعیان جن و انس وحش و طیر بر کاه سینه پناه

ووقع آمدند و با هم و اگر غایتی منین بدست چنان دومی افتاد و چون  
مخاطب بود و نکشت **بیت** اگر آنست سلیمان بنا شد در خانه  
نفتش کنی از این عباس منقولست که چون حضرت فوت بر سر حرمت  
قرار گرفت ایوانم فرمود تا سخن را در اسد اگر او تر دوی آورد  
از موقف جلال فرمان واجب الامتثال مناد گشت که اورا بیا  
مقید و مفلول کرد و آید در یاد آنست ند قال عز من قائل و احسن من  
فی الاصفی و عن انس بن علی علیه و آله و سلم انه قال سیرح فی الاخر  
از ان شهاطین او بعهم سلیمان بن داود بی گویم فی بیاسم و بعهم  
سین و بیاسم فلا یقیله انهم ریحار ارباب بصایر مخفی فاذک بالک حدیث  
نفس سلیمان بطویل کشید سخن گفتند و در نامه بسیار **بیت** سخن دراز  
گشندم و چنان باقیست حدیث در لرفشان و عاشق معشوق و  
در بعضی تواریخ مفسر است که بناهای رت مت المقدس و دعوت  
کردن سلیمان مخدوات را و التمام و آیه محسوسه فی ان همه  
مطلوبه است را چنانکه پناه در این اوراق مذکور گشت در جود  
ثانی و شاقی افتاد است و بعد اعلم بالصواب و در الرجح الالب  
**و ذکر غرض سلیمان حضرت سلیمان و فوت شدن و برگرداندن**  
**اقاب از منوب با مر ملک و نام و کیفیت این واقعه**  
که نبوتی اسماں قیمتی را بر سلیمان عرض میکرد و در این اثنا  
فرارده تا غمغمی اختیار از آنحضرت فوت شد و سلیمان از این  
صورت متاثر شده چنانچه در میان ضعیف مشهور است شکر کشید  
و ساقی کرد و منای اسماں بدان جدا کرد قال غسانه او و عن  
علیه بالحق الصاقیه النجیة و قال انی احمیت حب الخیر عن ذکر  
ربی حتی تواریت بلجی ب ا ا ا علی منقوش مسی بالهوق و ا ا ا

صاقتات النجا و عمارت از اسماں بحیث است که بر تو ایم ثقت  
و کن رو سهای چهارم با شد و معصوم و از خرد و این آیه قلت و در  
حدیث آمده است که معصوم و بنو اسماعیل و در او از ذکر رب در  
آیه کریمه صلوات و از منقوش **بیت** منقوش است که فرموده است  
که هیچ امری ظالم بدان اقدام نماید بگویم بگویند که از معمری صادر  
کرد و بلکه معنی منقوش مسماں ساق و الاغنی است که سلیمان است  
بر ساقها و در منای اسماں کشد و همه را بر می بدان و غازیان  
و حضرت باری تعالی آفتاب را برکت خلوص نیت او از منوب  
طالع کرد آینه تا سلیمان نازم فرود آمد و بوقت او اگر داند بگویند  
فضل الله یوتیه من یش **و در وفات حضرت سلیمان علیه السلام**  
اهل اخبار گفته اند که سلیمان را محرابی بود که در آنجا عبادت می  
داشت تقال می نمود و هر روز در آن زمین در شی از عیب بر می  
تا روزی در جنتی در تور معبود و در بعد او پیدا شدن سلیمان از او رسید  
که نام تو چیست گفت هر تو ت فرمود که چه خاصیت داری گفت  
خواستی ملک و سلطنت تو فقال سلیمان عرفت بعد از این ختی  
تو است و حیات و می فرستاد که وفات تو نزدیک رسید بدو  
که بپسند او سفر آخرت پر از سیلیمان علیه السلام باشد  
و میت قیام نمود و آنچه شایستگی نوشتن داشت در قیام گشت  
آورد و آنحضرت عنت خواش نمود که مرگ او از جن  
و شیطا پس پوشید و در دنیا اموری که مغفوض با ایشان شده بود  
رسانده بعد از آن جامهای سفر ناکر از پوشید در معبدی که حمت او  
از آنکس ساخته بودند و بعضی که در وقت آمدگی در قیام بدان گویند  
بزرگ فرموده و قابض ارواح روح مظهرش را قبض کرد و در

علی صلوات الله علیه و آله

رسنواں رسایند و ز کار ناما در کالی بطریق نصیحت با هم مک از  
 انامی و حسد این خطاب میگوید **بیت** پیش صاحب نظر آن باد است  
 بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست منقولست که چون سلیمان  
 بضمه در آمدی ایام در بر بجهادت سب بردی و ذر ان او ان  
 کجاست کسان او به مهات ملک می برداخته و شیاطین از مهات او  
 طاعت نظر بر روی مبارکش فی انداخته و چون چشم ایشان بی خستیا  
 از برون خانه آنگه بر روی می افتاد کسان می بردند که جهت او از  
 برایت و چون توقف سلیمان در ان مقام از حد اعتدال تجاوز نمود  
 یکی از غفارت از روزان تصور نمود بر آید بر روزی دیگر که از ان  
 بیرون رفت و بنا بر آنکه بخلاف سابق او از ستم است او نشد با  
 شیاطین گفت که فلن من آنست که سلیمان از علم رحمت کرد  
 و تا ایشانرا این معنی معلوم کرد و از اراده قبول کردند که آب و کل  
 خدای اوست مهیا و از نمانجور دن عسای که سلیمان بر آن  
 زانو و استغفال ناید طایفه گفته اند که از ضه خود بد ان اشارت  
 شیاطین عسای انحرث را خوردن کرده پس از کمال از رحمت  
 عسایست و سلیمان مفتاد و بعد از ان شیاطین ابر ان حال  
 اذبح افتاد و خدمت او در عالم شایع گردانند گفته اند که  
 یکی از حکماء اختلاف است سلیمان آن بود که بی آدم بنا بر او  
 شیطین چنان کمان میردند که ایشان بر انوار مخفیة و قضای غیبی  
 دارند و چون سلیمان برای آخرت اشغال فرمود و این  
 غظی از ایشان مستور ماند خلق را یقین شد که آن طایفه در دع  
 خود که از بند قال جل ذکره فلما ضربت الجبل ان لولا که نایم چون  
 الغیب الشرفانی العذاب الیه من بعضی از امور سخا گفته اند که غرض

سلیمان از احتیای موت آن بود که ایران در تمام بقیعت عمرت پت المکت  
 اتمام تمام نماند و اندک المکت خانی الامور **قصه لقمان حکیم علیه السلام**  
 با وجود آنکه از آنکه گشت تواریخ چنان استخا و میگرد که لقمان عمر نمود است  
 او چو پسته بجزرت او و علیه اسلام استخالی نمود و او شمار غم از او  
 ضد درمی یافت او را خیر کرد و ایضا بود اندر میان بنوت و حکمت ایراد اخبار تقصیر  
 او در فعل احوال امضا اعظام علیه اسلام ایراد کرد اند و از آن خوف  
 نیز بعد از سخت بچسب و گفتند که باعث جمع این او را است رعایتی علم  
 از مضامین او در جرده مضامین از ان مرقوم گلک سان میگردند  
 العسمة و التوفیق قال **قصه لقمان** و لقمان یقین الکلک ان  
 الله اعم محمد بن محمود شمر روی در تاریخ حکم آورد است که لقمان مرد  
 بود بسیار دقام از دیار نوبه که داخل و لا ریشه است عدوک بعضی از اعراض  
 شش که بر زمین شام توطن داشتند و او هم در ان بلاد بتعلیم خود و سب  
 اخلاق اشغال نمود و در انساب ای آخرت اشغال فرمود و بر شمر  
 از اعمال قسین مدون گشت و منو کوی بر او بی دیگر که بنده بود بسیار  
 نام خطیب فرخ قدم که بر بی اهتمام اشغال داشت و بعد از خدمت  
 بعد از انی طویل شخصی که در زمان شهابی رفیق وی بود و دید که جمعی از مجلس  
 تقاضای گشته با استماع حکمت و معرفت بده و میگرد ایند آن رفیق او  
 پرسید که تو انستی که در چهر ایند ان کوهستان با من نرکت است  
 بگفت بی گفت که ام حلت مرتبه چنین بند شد جواب داد که بعد  
 حدت او امانت و اصرار از سنخ کلام ابکار علی بود  
 گفتن ان سوادی اند شتم و بقوله دیگر مردی مدنی است ایل تقاضا  
 بر پس می اشغال طلاح شده بود و بجهت خواج مزیم گشتی میکند

روزی خوابه لقمان با یکی از همسر نشان نامناسب برکنار رود  
نزدی بخت بدان قرار که هر که مغلوب گردد آب رود راه ام ساشاد  
یا نصف مال خود تسلیم نماید اتفاقاً خوابه لقمان مغلوب گشت و چون  
او را بر خوردن آید و آتش ام نمود و خوابه بنا بر عدم قدرت از آن  
اشاع نمود و به تسلیم مال را رضی شد اما مصلحتی طلبید که اگر جوانی بصورت  
غذری سپسج گوید از سه اموال بگذرد و ضم صفت داده خوابه بر خانه  
شب را بیدترین حالی بر روز رسانست بعد از آن حضرت لقمان پستور  
فرموده بگویند آرد به مردم خوابه شتافت و او را شاک و خیزن یافته پسید  
که خوب اندوه حجت خوابه از وی روی را کرد اینده لقمان کو ال را  
مکر کرده گفت در این وقت اعراض یعنی نماند چه میشاید که چاره ام  
برست من بر آید خوابه صورت و اقدار ابقان گفت خرد گشت آنچه فرمود  
سپس است من با تو بخوار رود پیام و جواب ضمیم بگویم و او را مغلوب کردم  
حقیقت چون بقضای مال آمد لقمان گفت با تو بوضع معهود میر و تو بخوار  
من آب رود ساشاد بر سپه تن روان شده بعد از آنکه در آن منزل رسید  
لحمان از ضمیم پرسید که اگر خوابه مرا تحقیر میکنی که آنرا که دی روز  
بوقت نزد باطن در این جدول جاری بود و بخورد آن آب را حاضر کردن  
تا عین بر سه حرف رود و اگر میکوشی که آنرا که کنون در میان  
رود و داشت بخورد این آب را نگاه دار تا موجب فرموده عمل  
ناید و اگر مصمم دشتب است که بالاتر از این موضع تو آنرا  
دار تا برین آب نخورد بخورد خوابه با شکیبایی آن قیام نماید و این سخن  
مقرر است که خوابه نماند توشه نکند و است که آید که در این رود  
از اول دنیا تا آخر دنیا آید بخورد و باجم یکی از این طرف است

استیاد کرد

اشارت باید کرد و ضم غاب از این کلمات متعبر مانده مغلوب  
شد و الا لا تخذ ان جدل کردند که لطایف التحیل از دست ایشان  
رهای یافت و خوابه بشکر از این حدیث تقاضا از او کرد  
و اول خبری که از عقل و حکمت در میان مردم استتار یافت  
این نکته بود که سید که بقیس لقمان این بود که خوابه با وی گفت  
که تو سفیدی را بکش و آنچه بهترین اعضای او است ترا من آر  
لحمان بفرموده عمل نمود و دل و زبان کو سفیدر از خوابه  
آورد و بعد از خیزد روز باز او را فرج کوی سفیدی امر فرموده  
بهترین اعضای غنم را طلب داشت لقمان به پستور اول دل  
وز باز اینطر خوابه رسانید خوابه از کیفیت این امر متعجب گشت  
نموده لقمان جواب داد که هرگاه که زبان از اقوال ناشایست  
و دل از اوصاف ناماست بری و پاک باشد بهترین اعضا است  
و الا بهترین اعضا خردندان دانند که تو می گفتم آنکه توب است  
وی آن بود که خوابه فرموده او را که در فلان فرزند کف بجای لقمان  
در آن زمین جو گشت و خوابه در وقت ادراک با لقمان بر سپه  
فرموده شد دید که در زرع جو است با لقمان عتاب کرد که من با تو  
گفته بودم که کف بجای در این فرزند گفت بی تو اینجان فرمان  
داد و بروی گفت پس چرا کاشتی لقمان گفت منموانه  
چرا کف حاصل شود خوابه پرسید که مثنی این خیال باطلت  
لحمان فرمود که چون ترا دیدم که با وجود احوال سید امید سید  
که خردت بری جت کلمه بر تو رحمت کرده در روضه رضوان  
جای دهد با خود اندیشیدم که اگر انجان پسندیده و متعجب

عشق

وصول بخت است می تواند بود که چو کجفت بر او خواهر را ازین حدت  
ابتدای حاصل شده را تم حیرت بر وی کشید و در افرو او را التماس  
و در است که حضرت قادر مشارقه از ایمان نبوت و حکمت تخریر  
کرد اند و حیرت شوق ثانی را اختیار فرمود و در مرد از فضل نبوت  
او اعتقاد آورد و آنجا ب رایگی از اینها پس میسر از او آرد  
که تقان پوپسته نماز مت داد و عید اسلام می نمود و مسایل حکمت  
از معدن نبوت اقتباس میفرمود روزی به مجلس او رسید دید  
که آهین سردار که عرض از ان حصول زده بودی حرارت آن  
چون موم نرم کرد اند از ان علقها میسخت تقان از این امر  
متعجب گشت و از کیفیت حال استفسار نمود و چون او را در سخن  
تمام ساخت برخواست و در بر افکند و بزبان سریانی گفت در  
والها بالعنه ای موی منور زهبت و حصین در صفت از برای  
روز جنگ تقان میست سو ان صفت حال اعلام فرمود و گفت  
سابق خود را قدح الصحت غیر حکم و قلیل فاعده خاموشی بهتر است  
و اندکی از مردم به ان قیام می نمایند **بیت** چو تقان دید قند  
دست داد و می این به معجز موم کرد و نیز کشید و مسبار  
کرد انت که بی بر رسیدنش معلوم کرد و روایت کرده اند  
که روزی عاقبت از زمانیکه بوقت قتل در سجانه تقان در آمد بر  
براهی سلام کردند تقان آواز ایشان را می شنید اما روای  
انجالت را اندید به اب سلام ملایکه باز داد و رسید که  
شما چه کنید گفتند ما فرستادگان پروردگار تویم آمدیم که  
ترا درین غیبه گردانیم تا برستی میان خلق حکم کنی تقان بر

داود

داود که حضرت باری تعالی بسپار صدم منفر ما به کبر اسم خلافت تمام نماید  
بفرز انقیاد چاره و تدبیری نیست اگر مرا تجزیه کند و از عاقبت خست ما کنم  
فرستگان پرسیدند که چرا منصب حکومت کرده طبعت جرات داد  
که طریق ریاست طریق منصب المملکت و حاکم در معرض فتنه است اگر  
بجی حکم میکنند مخذولت و اگر جانب راستی مرعی میدارد در دنیا منورست و  
هر که در دنیا ذلیل و حقیر و کم نامست راحت او در قیامت از حاکم شریفتر است  
پشتر است هر که این جهان بران جهان خست ما کند خسران دنیا و آخرت  
نصیب اوست چه نعمت این جهان بزودی زایل گردد و وبال در او  
مانده در عقبی بر آن معاقب شود ملائکه از حسن مقال و لطف تقریر او تعجب  
شده و این صورت متعجب و مقبول بارگاه صدیقت انشا و تقان از نقل  
امر ریاست و آسیب فتنه حکومت خود را معاف داشت و چون شب  
در آمد بغایت آکنی ابواب حکمت بر ضمیرش منفتح گشت و بنام علم  
لذتی از خاطر خطیرش سر بر زد و صبح که از جا خواب برخاست حکم برین  
زمان خود بود و بعد از آنکه تقان از منصب حکومت استعفا نمود خلافت  
بر او و دریافت چنانکه حکمت آبی بخندست حضرت نبوت منزلت بسیار  
آمدی و کاهسی داد و با او خطاب فرمودی که طولی که با تقان او وقت  
الحکمه و حضرت عنک البلیه کوسیند که از عطا و احسان خواج که او را  
آزاد کرده بود و جنبه ان مال بدست تقان افتاده بود که محاسب و هم  
از نقد او عاجز بود و بد ان مال تجارت میکرد و بی کفیل و در من برود میداد  
تقبض و یکی از سپهر ان خود را بجمع آوردن مال دیوان تعیین نموده بود و حکومت  
که نوبتی آن سپهر را بجهت همین مهم فرستاد و وصیت کرد که در این راه  
بزرگتی خواهی رسید که در پای آن درخت چشمه است باید که در آنجا درود  
نیاسی و آب آن چشمه بخوری هم در جن سلوک عبور تو بر شهری است  
انجا دختر خود را بزنی بر تو عرض خواهد کرد در دنیا که تیر و تیغ آن دختر رضای

وکیل نهانی و چون بظان ولایت که رئیس بیون ما در اینجا است و نصیری بر بریا  
دارد و برسی لبه که کنار التماس او در اینجا مقوم کنی و شب در اینجا باشی و کجایی  
و صیبا فرمود که درین مغز شخصی بزرگتر از تو بچسب صاحب تو کرد و با مری  
اشارت نماید مخفی گفت او چنانچه از بی انگاه لقمان پسر او ادعای نموده صحبت  
السلامه پسر مقصد توجه نموده بعد از قطع اندک مسافتی پری او را پیش آمده التماس  
مرا گفت نمود جوان التماس پسر مذکور داشته باشم روان شدند و غمناک پیش رفتی  
سخت و غم رسیدند و در پای آن چشم بود پیر جوانی گفت که در این موضع  
فرود آئی تا بوقت خلی هوا از اینجا رحلت کنیم پسر لقمان جواب داد که پدر مرا  
از زوال این منزل نمی فرموده پسر گفت این وصیت نیر نموده که سخن بزرگتر از خود  
بگوشی رضا اصفا نامی پسر را این حدیث معقول افتاده در منزل فرود آمده  
و لحظه پسر در جواب زخمه پسر او را اجازت می نمود تا کاه ماری را دید که از آن  
فرود آمده قصد پسر کرد و پسر عصابی بر آن مازده او را بگشت و چون جوان  
پیدا شد پسر او را گفت که هیچ میدانی که لقمان ترا از فرود آمدن این  
منزل چو این می فرمود بود و گفت از جهت آنکه هر کس که در این موضع نره فرود  
آید و شب آسایش مشغول نشی این مار را که گشته می بینی قصد کرده و زخم زده  
او را املاک ساخته اکنون بلطف از وی سر او را املاک کرده پس هم آگاه  
سر او را از تن جدا کرده در کرباسی پیچید و کوبید نهاده و از آنجا روان شده  
به شهر می رسید و در خانه رئیس فرود آمد آن مرد با کینت بعد از اقامت  
مرکب ضایف زخم خود را با مال بسیار بر پسر لقمان عرض کرد و پسر با او مشغول  
نموده پسر فرمود که دختر تو خواسته با مال فدا هسته جو انصرف نشوی گفت پدر مرا  
از این شریک منع فرموده پسر گفت مسلم اما تر این چنین وصیت نموده که مخفی گفت  
بزرگتر از خود کنی جوانی گفت آری پسر گفت من چنان متوابع می گویم که با این وصیت  
رضا و سی پسر لقمان بنا بر اشارت آن عزیز دختر را بجا است پسر سرگشته  
را به آن جوان داده و گفت باید که قبل از مباهرت این را با تیش نهی و

نشان

و آن عورت را زوایای تا او را من خود ابراهیم محط سازد و جابجای رود به اسافل  
این او رسد پسر لقمان بفرموده عمل نموده چون دو دو موضع مخصوص ذکر رسید  
فرمودی چون که زده پشوش شد و دو دو عظیم مروه از قبل او بیرون آمد و چون  
بعد از زمانی زنی سیت یافته بغواخت انقب در کنی ر پسر بر او و صیبا چیر  
با جوان ملاقات کرده از کیفیت حال او شنید تقییش نمود پسر لقمان صورت  
و اتمه را بیان فرمود پسر گفت نمی پذیرم از این شرح آن بود که هر کس این  
ذخیره را خواسته با وی می موت میگردان حال این گرم عضو مخصوص او را  
کر زید کمال میگردانید و بعد از آنکه چند روز جوان در خانه رئیس اقامت نمود  
رخصت طلبید و در مصاحبت پسر شد بجایی که پسرش را فرود کرده بود و روان  
شد و در ساحل بحر بقصر رئیس بیون رسید رئیس بیون پسر لقمان را گفت  
فرود آئی و امشب از ریخ راه بر آسوده تا فرود آئی تو بگذر از مردم جوان بنا  
بر وصیت پدر سر باز زده عاقبت بدست تو سابق با اشارت پسر فرود آمده  
میرمان ضیافتی بر سه کرده و جو ترضی را حاضر ساخت و باز از پسر لقمان  
التماس نموده که شب اینجا توقف نماید تا صبح مال هر جا که خواهد بود  
عادت آن غدا در چنان بود که ترضی فرمان و اقبال ایشان هر که در خانه  
او شب ماندی سر بری ننگام خواب حجت او آوردی و همان چون  
در خواب شدی در ظلمت لیل آن تاریک دل با یکی از معتمدان آمدی  
و آن چنان بر او آرب انداختی و مال او را بستدی پسر لقمان شب در آن  
مقام توقف نمود و نیز همان بر قرار نمود و حجت او سیر می آورد و بر کنار  
دریا نهاد و برای پسر خویش نیز سر بری حاضر ساخت و چون پسر بر میان و  
پسر لقمان هر دو خواب نرفتند پسر پسر او دل جواز از خواب بر آنیت سیر  
او را از انوضع برداشته قریب پسر پسر رئیس بیون برده هر دو با اتفاق  
هم سر بر پسر رئیس را بجای سر بر پسر لقمان آوردند و در دل شب آن بلای  
با یکی از خواص خویش آمده سر بر و لند خویش را بمقتور او پسر لقمان گفت سر



بر گرفته در آب انداخت و شاد کام بخانه خجسته نمود بد او ان سپه سالار  
برای اقدار مال بر در قصر آمد بانگ زد برین تخم و مویخت شد بخیل و شرمسار  
از درونک و چه عرض راستیم نزد پیر تقمان سالمانه و خانه با و قصر زمین اول اموال  
بسیار به خدمت پدر مرگت نمود و بعد از قطع من زلی بریدار بخان یون بر دست نهاد  
یافت بعضی گفته اند که تقان در آخر ایام حیات از خلق کناره گرفته در میان رمل  
و بیت المقدس بر پیر و تاجی از رحمت رب العالمین پوست ذکر موعظت  
پس خود تا و از آن گفت که پوسته صبر و یقین و مجاهدت لغش را شعار و در آخر  
ساز و هر وقت که از کتاب مجاهدت کنی در دنیا راهی باشی مصایب را  
خوار داری هیچ چیز نزد تو محبوب تر از حصول نعمت نباشد و از دنیا باندک  
را نمی شو و بزرگ مقدر رقاعت کن چشم بروزی دیگر آن میچکن تا از دنیا نماند  
نفس سلامت یابی و از طعام سیر و از حرکت کر سینه باش و با مردم در دست موی  
و بسیار شکر باش و خاموشی را شعار خود ساز تا از شر زمان امین گردی و  
اگر مردمان بگیری که در ذات تو موجود نباشد تر استیاش کند بگفتار ایشان  
منور شود که هرگز به سخن جاهل خرفت درنگ و در و ما ز بر دوستان مناعت  
منهای وزیر داستان را خیر نشا و با سفیدمان از سکوت و دو معاشرت  
طلب کن در رقص مال خویش اصلاح مال دیگران بکوش که مال تو آن بود که  
ذخیره آخرت ساری نه اندک میراث بد گران گذاری ای بس از زمان بد  
شرایط آن به خدای تعالی بنده آور و از زمان یک بر خدایتش که شکر است  
ایشان همه سوی شرم باشد و چون خواهی که با کسی عقد اخوت در میان آوری و  
او را دوست سازی تا در شدت و رخا و سزا و ضرر از او بگزارد او را چشم  
آور اگر در حالت غضب او را نصف باقی بدوسی بر آوری و می کنی که در حال  
بر خدایتش و سوار فلن را از خود غالب گردان که تا با هیچ دوست جایی  
صلح کند از او گشت ده روی و تبسم و افتا اسلام و بسبک روحی که محالست  
و ترک غضب و ابر عظمت در اطله مولات است و مردمان بر سروران از

از سروری نماند آسانتر است چون با دشمنان بخل و زود را در  
در حق ایشان بسیار گویند و حسن تدبیر با کفایت بهتر از بسیاری از  
**و در صاحب الحوت نسوس** **تغذیه** بعد از سلیمان ملکات یعنی بعد از  
اولاد او قرار گرفت همچون اسامی ایشان زود را هم هر وقت  
بیتصحیح میبویست بود و نیز قضایای انجاعت بتفصیل از کتب که بنظر سید  
معلوم میشد کلک بیان از احوال آنها تعرض نمود و بجا کتب حالات  
یونس بر داشت قال الله تعالی وان یونس لمن المرسلین اذ بقی  
الی العنکب اکثرین و قال غمر بن قایل و ذالمنان اذ هب غامقینا کون  
منه از شامیر انبیات همچون او را تکذیب کردند و وی کمال  
تجاری گفتار و در دو بیخفت زبانی از میان قوم بیرون رفت  
و فرود که تقیم در میان کلمه اولو العسمه تم کرده اند و یونس را از  
مأمور قات این مقصود بشماره اند و حضرت باری ملت حکمیه در  
قران مجید خطاب با فاطمه الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم کرده و بگوید  
فاصبر كما صبر اولو العسمه من الرسل و محمد بن مفضل که فاصبر حکمیک  
ولا کن کصاحب الحوت و ارباب کفایت تقاسم در میان اذ هب غامقینا  
چند وجه گفته اند یکی از اینجه در اشاره که از ش تقیه مذکور گشت است  
و وجه دوم که بکت تقاسم برود و وجه سوم را اینه تاریخ آورده اند که  
چون بعد از وفات سلیمان سلطنت بر فرزند آن او قرار شد  
بعد از مدتی که ایشان را با هم سر زحمت افتاد و ک اطراف  
طبع ملکات سلیمان از خاطر خیر سر زد و یکی از آنها پادشاه  
نیو بود و آن تشنه از چاه و چهره غارت شک گشته با نبود  
مقافیه نمود و برایشان نظریافت و عاید از اسپهاده را تبسم  
گردانید و خدای تبارک و تعالی بر یکی از انبیا وحی فرستاد

بنین

که ملک بنی اسرائیل را بگوید که بخوبی و وقوت که در اجراء احکام  
 الهی در غایت صلاحیت باشد بر جانب اهل نیوی فرستند تا ایشان  
 نصحت کرده و بدین قوم دعوت فرموده و اسیران بنی اسرائیل  
 از یک محبت خلاص گردانند ملک در این باب با عقدا مشورت  
 فرموده و قریح اختیار بر پونس افتاد ملک و عظمای قوم از پونس  
 التماس نمودند پونس گفت حضرت باری تعالی نام کوچک من در کتاب  
 این مبر بود که گفته فی ما امر کرد و کی از انیس که قوی و صلیب  
 در دین بنی یسور و پونس جواب داد که در میان بنی اسرائیل  
 بعضی از عمران هستند از من قوی تر و صلب تر و خیزند و دیگر  
 است تا فرماید ملک در این باب و جمله کرده پونس را این  
 حدیث شایسته اما اشیاء و قیامه لاجرم متوجه میشوند و بعد از  
 قطع منازل و مراحل بران بجهت رسیدن و اولی شهر را بدین کس  
 دعوت فرموده بنیامیت و حضرت ان الهی نوید در راه از سخاو  
 عقب پادشاهی برسانند و متوجه در نوبت اقامت کرده بود  
 بود و عهدی منعی اشتغال نمود و هیچ گونه فایده بران مرتب  
 گشت و کسی که تقیاد و اطاعت او بر میان بست و امیران  
 بنی اسرائیل را مخلصی روی نمود بلکه انحضرت را بدینجا بنده از  
 میان خویش مروان گردانند و پونس به شهر معاوت نمود  
 باز بارشاد و بدایت قوم مشغول گشت و اهل بنو نوحان بر کفر و صلا  
 خویش اصرار نمودند و او را در او ارسالت کند پونس نمودند  
 پونس به قوم گفت اگر ایمان نیارید زود باشد که عذاب  
 الهی شمارا در یاد بگردد این سخن از جمله مفرقات انجیل پونس  
 دست بردار داشتند گفت یارب ان قومی کینه بون

الخ  
 میرزا

قاتل علمیم نمکت و دلایل اجابت و عای پونس ظاهر شده و اهل  
 و عیال خود عزیمت نمودند که از بنیامین نوم بر روی در میان خروج بود  
 نیوی گفت ان الله اب و بنکم بنیامین ایام این حدیث بر زبان آورده  
 از میان قوم عنان غرت سبب جلی از خیال آن نواحی صحبت  
 ساخت به نیت آنکه بعد از تولد عذاب اگر اهل شهر در مقام اطاعت  
 در اشیاء آید او را عذاب کنند تا عافیه و کجا مرفوع شود و پیاد و در این  
 اشاعت بری تعالی سبب میل را به ملک و دروغ فرستاده  
 پیام داد که به مقدار شغری از کوم چمن سبب نیور و آنکه کذا  
 ملک بفرموده عمل نموده میریل به کوم و دروغ بران شهر رسیده  
 آنقدر آتش اطراف و جوانان نور را احاطه نموده اهل شهر بعد از  
 مشاهده این حال سرا سید و سنج گشته از افعال خود اذم شدند  
 و هر چند پونس را طعنه که جدا و ایمان آورند نیافتند و از سر انحضرت  
 و اتفاق در خاطر برشته که از ان بصل را ماده خل بود خوب  
 گشت جمع شدند و اطفال را از مادران و نتایج را از  
 پیام جدا ساختند و خاکستر بر سر پاشیدند ای غار ز بر پایی  
 نمانده تصریح و زاری و گریه و پشیمانی اشتغال نمودند چون  
 دست چو شانه ز بر بدین کیفیت بر روی حضرت بخشند و نه  
 منت به شفاعت نماید مقام میریل را او فرمود تا عذاب از میان آن  
 مرفوع ساخت قال الله تعالی فلا کات منیه به قصصا یا نعالا  
 قوم پونس آوردند و اندک بعد از سخت اهل نیوی از سخط بار  
 تعالی پونس از منزل خود متوجه شهر گشت تا معلوم فرماید که

حال قوم کجی رسیده در راه شخصی را دیده از این معنی است قلام  
ان شخص صورت و آنچه را چنانکه پیشتر گفت تفریر کرد یونس  
شکل اعضا ناک بازگشت بر تصور آنکه اگر به میان قوم رود شاید  
که او را که از آب خوانند و بعضی گفته اند که آن منبع فساد یعنی بلبس  
متشکل بصورت بشر گشته یونس گفت که بشهر برو که مردم ترا بکند  
تمم داشته خواهند رخسار ندانند ماب معضبات این عباس رضی الله  
عنه گوید که هر که کمان برد که غیب چو تیس نسبت با رور و کار عالمی  
واقع شد بر پیغمبر خدای دروغ گفته باشد بگفته نشاء غیب او ستود  
کنند قوم بود قال حضرت زین العابدین ان من بقدر علیه یعنی ان من  
قدر علیه و العقبه منقولست که یونس بعد از آن که عذاب الهی از  
قوم بابل و اولاد بجزا در یافت و در آن موضع سینه یافت پر از  
که متوجه سفر بودند و از ایشان التماس نمود که او را با توابع  
مستحب خویش گردانند از دریا بگذرانند جواب دادند که بفرست  
ما که این است اگر مصلحت باشد بعضی از مردم تو در این کشتی نشاند  
و برخی در کشتی دیگر که از غیب متوجه است یونس عاقلانه متعلقا  
در کشتی نشاند خود با دو سپه مشرف کشتی دیگر در کنار دریا نشاند  
و بعد از لحظ نظر او بر سینه افتاد متوجه آنجا شد تا از ایشان  
التماس یافت نماید و در این اثنا یک پای پیشین در دریا رفته  
غرق شد و کجی رسیده بر دیگر را در او بود یونس که این واقعه  
مشاهده کرد و دانست که بلای آسمانی نازل گشته بود از این  
حسیت عظمی در سینه داشت و آن سینه با هر قدر چون در وسیله

ابن

ابن جان شب با ستاد و دیگر سخن گزارین وی را گدشتی می پرسیدند که  
حال کشتی بر چنانچه جوشت اهل سینه گشته ایم نیدانیم یونس فرمود که  
اگر شما نیدانید من میدانم و چون این حدیث مکررا از آنحضرت صدو  
بافت مردم کشتی گشته اگر میدانی بگوی یونس گفت ننده از خدای خویش  
که نجات در این کشتی نشسته است و تا او را بدریانی اندازد بحالت  
که سینه تمام از این محل حرکت نماید پرسیدند که آن ننده که است گفت نم  
چون میدانند که او پیغمبر خداست گفته حاشا که ما را در دریا اندازیم مگر  
نجات خود را برکت وجود تو در این کرد اب فانی شناسیم یونس فرمود  
که تو خزیند نام هر که بر آید در آب افکند آنجا عت بقوع عمل نمود نام  
یونس را بد حضرت نبوی باز اهل کشتی التماس نمود که او را از آب بکشند  
ایشان از این معنی امتناع نمود گفتند قرع کاهی مقرون بصواب و کاف  
مخاطبست و دو نوبت دیگر قرع زدند همچنان بنام او بر آمد و یونس تن  
خورد اگر میکردانید و قوم با ما میگردند در این اثنا فرید کار بجز و بر ما بی  
انزومود ما سینه را احاطه کرده و من باز کرده و برابر خودش میدیدند  
چهار گشته یونس را دریا سردا و نذبت بی بلایان زمین شمر و او را چون  
بلا دید در سپرد او را تا بدانی که وقت چنانچ میگذرد بر ترابنا شد هیچ  
وزمره گویند آنحضرت خود را در آب افکند در آن اثنا خطاب  
اللهی باهی رسیده که یونس را فرود برو و هیچ عضوی از اعضای او  
بپسی رساند که ما پیغمبر خود را اطعمه تو ساخته ایم مگر شکم ترا از بدان او  
گردانید ایم و یونس بقول بعضی جهل شبان زوزموانی انکو قوم طابا  
مشاهده میکردند رحمت میکشید و قادر در مخارجاب از دیده بصیرت او  
بر داشته عجاب و خواب بجز ملاحظه نمود و دستش را بر سر او  
اشغال میفرمود قال الله تعالی فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت

بسجانب آنی گشت من الظالمین ظاهر گفته اند که مراد از ظلمات تاریکی است  
تاریکی در باطن تاریکی شکم ماهی است آورده اند که طایفه او از یونس شبیه شد  
در کیه آمده گفتند آبی صوتی خوب از مکانی عجیب می شنیدم خطاب آمد که آواز  
منده من یونس است که زلفتی از وی صد و یازده بطن حوت را زردان او  
کردند و نام او از عقوبت دوستان من خدای و شمار آفاق گنبد لایک  
از این باب شیخ یونس شده حضرت خداوند جبرئیل را فرماد که برو و ماهی را  
بجوی که من از یونس را می گشتم او را بهای موضع که در کشتی نشسته بود بیرون  
آفکن و ماهی با بر الکی قریب بر ساحل دریا ز قله یونس را از دهن بیرون انداخت  
مانند کوهی که در قله طایفه و باشد حق جل و علانی احوال درخت که در او پانیده  
یونس در سایه آن بنشیند و آسایش یافت و آسموی از آسمان آن نواحی بگریز  
دادن او علم گشت و چون یونس قوت یافت به حالت اصلی معاودت  
نمود با بری قالی اقیاب را از دهن فرمود تا درخت که در او سوخت و حرارت  
آفتاب از وی اثر کرده از فندان بخرد در کیه افتاد پس جان و قله جبرئیل را فر  
بنام داد که ای یونس این درخت بر کشید قدرت تو بود که از افتاد و اطمینان  
او ایمنه اندوه بخورد راه داده دیگر آنکه جهت قوت درستی که برستی می در آید  
غم بخوری و از ملامت چندین هزار کس مطلقاً می اندیشه بخورد راه مادی و دعا  
کردی تا به یکبار به مهر و غضب ما گرفتار گردید و یونس توبه و استغفار قبول  
گشته قضایت حضرت عزت پناه گرفت منقولست که بعد از صحت یونس با بری  
اورا مامور کردند پس که بجانب قوم مراجمت نماید یونس گفت ای مرا زرد  
تومی منی هستی که انکار کتاب تو کردند و تکذیب رسول تو نمودند بار دمی الهی  
نازل شد که ای یونس بخیر این رحمت من بدستت که از زندگان کنی  
میداری هر گاه که خواهم که دلهای سبزه را بکنامم و گوشه های ماشنوا و چمنها  
با پندار آشنوا و چمنها که در نام یونس لطف بیلوهما و دت نموده در صفا  
بشانی

بشانی رسید و از وی پرسید که چه کسی گفت من از قوم یونس بن تمی ام حضرت  
بنوی پرسید که از یونس چه خبر داری و او با قوم خویش جبر و جواب داد  
که یونس بهترین مردم بود و چون قوم تکذیب او کردند ایشانرا بندگان و عید  
داوه از میان ایشان غایب گشت و جان می گفتم بود خدایاب متوجهم  
شد و مردم بعد از یکس از فندان وی از معاصی انابه نموده به خدا باز گشتند  
و حضرت ارحم الراحمین جرایم جراید عباد خود را زلال مغفوت گشته از  
علاهی ایش نجابت بخشید و بعد از آن یونس از شبان تقداری شیر طلبد  
شبان گفت نماز و بذات پاک خدا سوگند یاد کرد که تا یونس از میان  
بیرون نرفته باران نباریده است و گیاه رسته است و این کوه سفید  
خار و خاشاک را رسد جمع میسازند حضرت نبوت نیامی ز مود که جان معلوم  
میشود که توبه آن یونس سوگند بخوردی شبان گفت در شهر ما هر که سوگند بخورد  
آنکه عالمیان بخورد زربانش را از قفا بیرون می آورد گفت اگر کی باز آید  
دین در میان شما پسند شده گفت از آن وقت که ملا از ما فرج شد  
انگاه یونس کوه سفیدی را طلبد دست به پستانش فرود آورد و فرود  
شیر در روز آن آمد شبان گفت انکان یونس جفاخت مو کوسر  
گفت برو و قوم را از آمدن من اجبار کن شبان گفت ملک تو را کرده است  
که هر که ضرر و دت یونس و سلامتی او باورد و ملک تو را به او داده که  
خدا تکفاری آنحضرت بر میان جان نهد و اکنون اگر من بی حجتی این خبر  
برسام گویند جفا بی طمع در ملک کرده است و مرا بکشند یونس فرمود که  
این کوه سفید را که دو شیدم و این سنگی که بر آن نشسته ام تصدیق قول تو  
بمنجام حاجت تو امی و بعد انگاه شبان به شهر درآمد و معاللات و  
ملاقات خود را با یونس با ابل میونی با گرفت و خلقی بروی کرده شد

کند و نوذند و تصد آن کردند که چنان چاره در تقبل رساندند شمان گفت ایها  
باین بصورت است که بر حجت قول خویش دلیل مطلق و ادم حقایق را با انوضع بود که  
پوش را دیده بود و از کوفتند و سنگ او را شهادت طلب داشت کوفتند  
کفشار آمد که او می داد که پوش از شیر من آتا مید و سنگ نیز بر قول صدق  
شبان او را شهادت کرد که پوش بر من نشست خلائق از شاه و ارجح  
منتخب شده بطلت بومن مشول شده و او را ای از حق نشسته یا نشسته که ناز  
میگذارد و چون چشم مردم بر آن بزرگوار شاد و در کرده دست و پا  
بر سینه زد و او را مغز و محترم به شهر آورند و ازین مقدم فرخنده آثارش  
جمعیتی و ز فایستی در آن شهر پیدا شده پوش را سخن این و مسایل شرعی آموخته  
از حضرت عزت دستوری خواست که بساحت مشول کرده و بعد از  
غزیت سیر نمود و ملک تلم شمان کرده در مراقت پوش را او افرایم  
حیات اخلاط با اهل دنیا کم کرده مجلس عباد و در زمان شد و در وقت  
شعای سیم که شاکر داد و بود و نبی اسرائیل بر ستاد و در مصارف حبیبی  
شمارا بر پوش تقدیم نموده است و هو اعلم بحقیقت حال او که توجع ابطرف  
نبی اسرائیل و مغلوب شدن مخالفان و عصیان و ز زمین ایشان بعد از  
عده و خرابی بیت المقدس قال الصدق لا و قضیا الی نبی اسرائیل فی الکتاب  
لشقد و انی الارض مرتین و لتعلن علی الیرافا و اجار عداوتها لبقا علیکم عباد  
لنا ولی باس شدید مجا سوا حلال الدار الیه چون ملک سلیمان مکی از اولاد  
او صد نفر نام که در پای مقبوری داشت مشعل شد ملوک اطراف بنا صنف  
صدیق قطع در مملکت کردند و اول کسی که مملکت وی لشکر کشید ملک جزیره بود  
کنو نام بنابر آنکه زهره را می پر سینه مذکر کرد که اگر بیت المقدس ستولی شود  
پرخور اجبت زهره قربان کند و بر وایتی بخت انصرا کاتب این مملکت بود

جون

جون کند با لشکر جبار بر نظام بر بیت المقدس زول کرد حضرت مرسل الریح  
با دی را فرستاد و با مجموع سپاه او را هلاک کرد و آیندند و لشکر و بخت انصرا  
بلیه خلاص یافته خاب و خاسر کجانب جزیره بار کشید و پسر ملک بو اعظم  
اگر شنیده بود که پدر او از قربان خواهد کرد فرصت نگاه داشته او را  
بکشت و بخت انصرا بخاک داشت پسر لنگر را از میان برداشته ملک  
جزیره را ابلی سارعی مصرف شده و بعد از این تقصیه پادشاه موصول حاکم  
آورد با کجانب بی توقف یکدیگر کشاکشید بصوب بیت المقدس نشسته  
و در آن نواحی طاقی قیس است و او را تیغ و تیر در یکدیگر نهادند و پادشاه  
حقیقی شهر باران و دشمنان دین را ابلی انسان و بیکان دوستان بیکان  
بسرحد عدم فرستاد و نبی اسرائیل اموال و جهات ایشان را بخود بقرن  
در آورند و بعد از آنکه بود و عصیان و طغیان و ز زمین تقبل اپنا اقدام  
نمودند بخاریب پادشاه بابل با سپاه بسیار به بیت المقدس زفته  
آن بلده را تهاجر ابرکت و در آن دیار خرابی بسیار از اوست  
ظهور یافت و چون بخاریب به مملکت خویش مراجعت نموده نبی اسرائیل  
باز پنا و نسق و مجوز کرده لاجرم حضرت عزت از مبارات باج نمود  
سراور ساخته جهت هدایت و ارشاد ایشان مامور کرد و پند و آبی  
متمردان پنهان خدا را بعد از ضرب و ستم مقید و مجوس کرد و آینه جبار ستم  
بخت انصرا بر نبی اسرائیل مسلط کرد و پند تا تیغ پدید آورد ایشان  
نهاد و بیت المقدس را با شمشیر تیر بوجشند و وزای بود در آن کرده  
بیابیل رود این روایت قول قسی است و جمعی دیگر از مورخان گفته اند  
سند که مالکان بعد از آنکه ادا بلغوا الی موضع جد لوه النامی رضی الله عنه  
از رسول ص حدیثی اظهار کرده است مضمون آنکه چون نبی اسرائیل اظهار

عصیان کردند و قتل انبیا مبارک نمودند خدای تعالی نجات انصهار را توجیه  
ایشان کرد و بعد از محاصره بیت المقدس را مفتوح ساخت و عقاب  
نزار کس عرض جز آن که یا یحیی پسر علی علیه السلام بگشت و از حلی در دیوار المقدس  
سفتا و نزار فرودار و بعضی گفته اند صد نزار فرودار بر زمین بابل برود خدیفه  
گوید که گفتم یا رسول الله عظمت و ارادتت کیست ای بیت المقدس برین مشابه بوده است  
فرمود که ای سلیمان آن شهر را بنا فرموده بود از ذهب و فضه و یاقوت  
و در که شیاطین بفرمان او آنچه از این چیزها میخواست حاضر می آوردند  
و نجات انصهار بایستی اسرائیل برود مدت صد سال در دست او  
ماند و بعد از آن ملکی کوریش نام ظاهر انجمن بن اسفندیار بوده بی اهل  
را به بیت المقدس فرستاد و حلی ایشان را تصاحب ایشان کردند و باز  
آن شهر محصور شد و صد سال دیگر هم در زمان آل کبی به جای آورده طاعت  
عبادت نمودند و باز زمینا و عصیان کردند و حق عثمان پادشاه روم را  
بر ایشان مسلط ساخته حلی بیت المقدس را روم برد و ایضا از آن سرور  
منقولست که چون مهدی در آخر الزمان بیرون آید حلی بیت المقدس را  
در نزار و مقصد کشتی بوضع اصلی فرستد و الله اعلم و در روایت محمد بن  
اسحق صاحب مخاری چنانست که خدای تعالی بوسی عثمان وحی فرستاد  
که بنی اسرائیل در نوبت در زمین نسا و خرابند کرد و بعد از انقیاد زمانی نیز  
بود از کتاب معاصی شیخ و ساخته در آن او ان ششده چنان جاری  
شده بود که در زمان هر پادشاهی نغمی مبعوث میگشت و مصالح و مفاسد  
بدو بازمی نمود و چون نوبت مملکت داری بصدیقه رسید که شهر باری دل  
صالح ناسک بود شیخای نغمی مبعوث شد و او بطور محمد و عیسی بنابر است  
خجاکه از وی منقولست که گفت انشری اوری سلم بایتک را که الحار  
مغز

بنی عیسی بن مریم هم بایتک بدهد و را که السعیر یعنی رسول صوفی مجد در زمان صدیق  
نازمانی بود از حصار حصار بیرون بود و هر چند سینه و پادشاه انجالت را  
کردند مفید نیفتاد و در خلال این احوال بخاریب ملک بابل با ششصد هزار  
سوار مرد محارب توجیه بیت المقدس شد و بعد از قطع منازل بر طاهر آن  
شهر نزول کرد و در این وقت صدیق بر حمت در دیوار کبیستلا بود و چون شیخ  
صورت و احول بصدیقه باز نمود از این خبر استغفار و خون بروی آیتلا  
یا قه گفت یا رسول الله در این با مسیح چیز از آسمان تو رسیده است  
شیخا جواب داد که فی متقاب آن وحی الکی به شیخا نازل شد که با صدیق  
بگوید که شرط وصیت بجای آورده از اهل بیت خود و کجرت ضبط مملکت  
خلیفه تعیین کند صدیق این حدیث را شنیده بی درنگ توقف با مودتیم  
نموده انگاه بصلوته و دعا و تضرع و بکا مشغول گشته از حضرت  
رب الارباب نجابت بنی اسرائیل را از جنگ اعدا است  
نموده رسول او بفر اجابت اقرآن یافته به شیخا وحی فرستاد  
که با صدیق بگوید که دعای ترا مستجاب ساختم و بر دشمن ظفر و دم  
و بر عسکر تو یازده سال دیگر افزودم و با استعمال فلان و دارغ  
ترا شفا ارزانی داشتم شیخا این خبر بصدیقه رسانیده ملک  
سجده بجای آورده بیست و یک مرتبه استغاثه نمود و بر موضع درود  
داروی مخصوص نهاد و از آن ریح شفا یافت و چون صدیق  
و قوم او و صبیح از خواب زحوا استیج جمع آن سپاه را  
مروید یا نشتند الا بخاریب و غنم و دیگر از متابعان وی محمد بن اسحاق  
گوید که بعضی گفته اند که صدیق با سخاریب محارب بود و منبرم کرد

و بعد از آنکه او را با پنج کس اسیر کرده که یکی از آنها بخت ایض  
 بود علی اختلاف القولین صدیقه فرموده تا ملک بابل را با آن پنج نفر  
 منقول ساخته هر روز که شهر میکرد آینه زد و هر یک را روزی دو  
 قرص شکر میدادند چون مفتاد روز بر این قضیه بگذشت ملک بابل  
 بصدیقه پیغام داد که قتل زود ما بهتر است از این زندگانی صدیقه  
 این خبر یافته خواست که قتل ایشان فرمان دهد اما در این اثنا  
 خطاب ربانی بشمار رسید که صدیقه را بلوی که بخاریب را  
 نکشد بگذرشی او احسان و انعام مبدول دارد و او را در ملک  
 بابل فرستد تا دیگر از اسرا سخط و غضب ما اعلام کنند صدیقه  
 فرمان الهی را بقدم ملکی پیش آمده بخاریب را مغرور و محترم بیابان فرستاد  
 و او بدار الملک خورشید رسیده بعد از هفت سال به بستر ناتوانی  
 افتاد و بخت النصر را و لیس خود ساخته فرمان یافت و چون بازده سال  
 مذکور منقضی شد صدیقه نیز جهانی فانی را و اسیر کرده بعالم بقا فرستاد  
 و بعد از فوت او بود با هم مخالفت نموده تیغ در یکدیگر نهادند و جرح و  
 جرح بحال ایشان راه یافت و هر چند شیخا قوم را بظنحت نموده استماع  
 کردند عاقبت مهم منجر بدان شد که قصد قتل شیخا کردند اما در آن  
 ظلمت که ریخته در راه برزخی رسید که از هم سکاقت شد و ندانند که با  
 نبی آمد بجانب من شبان و شیخا بوی ازخت زنده و حرف آن پنهان  
 شد و شیطان گوشه جای او کشید و تا در بیرون ماند و قوم عاصی از عفت سیده  
 به لالت شیطان او را از میان ازخت باره بدو بکم کردند و متهور آفت که کی  
 متقطع باین ذکر ما بود و جانکه قریب مشرف مذکور کرد و است و الله تعالی و صلیه العزیز  
 ذکر آمدن بخت النصر

**ذکر آمدن بخت النصر بیت المقدس و فتح ابله بن انجار بروت**

بعد از آنکه اختلاف کرده اند که فساد نبی اسیر ایل نبوت دوم  
 چه کرده بعضی گویند قتل نجی و ذکر یا بود ما بر دو قول پان یکم نجی  
 الهی اما قول اول آنست که در بی اسیر ایل شخصی بود و میباید تا سید  
 ربانی که او را دنیال کبر میگفتند و او روزی در اثنا تورات  
 خواندن به آیتی رسید که دلالت بر آن میکرد که شخصی در آن  
 نزدیکی بیت المقدس را خراب کرد و اندک دانیال مخزون گشته است  
 فرمود که یارب که باشد که بیت المقدس را در آن کند و نبی اسرائیل را  
 بریشان کرد و اندک او را در خواب اعلام دادند که در آن گشته است بیت المقدس  
 یقینت در بابل بخت النصر نام دانیال چون میدار شد اموال خود را اندام  
 آورد و غنم هم بابل نمود و بعد از هفت منزلت و مراحل به انجار رسید و بخاریب  
 که امر حکومت تعلق به او میداد است و دانیال را اطلبیده رسید که سب  
 آمدن تو بدین و یارب گفت میخواهم که خویش بر عجز تو در مقام این  
 مشرف سازم ملک شرف احما و از زانی در گشته و دانیال مدعی مدد از  
 احوال ایام تقصیر نموده از بخت النصر هیچ کوزه نشان نیافت اتفاقا  
 روزی غلام او به مهمی سر رفت پسری را دید برخاکستر افتاده غلام ازل  
 او پرسید که چگونه جواب داد که من پسری میبیم که پیش ازین جنت معاش  
 خود را در بنم جده میزد و ختم اکنون بدین حال افتاده ام که نتوانم و میکنی  
 غلام پرسید که نام تو چیست گفت بخت النصر غلام بر خود بار گشته  
 خواهر را ازین حال اعلام کرد و خواهر با غلام میانین بخت النصر آمده

مال

وانیال خادم رافعه مودت بخت نصر را بجام برده است و شوی  
داود و نجانه برود و مادرش را نیز نوثاق آورده به بقیع و ریت ایشان  
برداشت بعد از آنکه بخت نصر صحت یافت روزی دانیال با وی  
گفت مکافات احسان من چه قدر طاقت در باره توبه جای آورد  
صحت بخت نصر گفت چگونه مکافات تو قیام نمایم که بر سر خیر قائم  
دانیال گفت چنان سخنان میسریم که بر تبه بلند سلطنت خواهی رسید  
نبی اسرائیل شکر خوانی کشید اکنون مطلوب من است که برای من  
و اهل بیت من نامه امان نویسی بخت نصر گفت با من مصلایه و مزاج کنی  
دانیال کعبه لاوالله و دوران مبالغه و الحاح نمود و وعده کرد که اگر  
مطمئن میسر آمد دل دارم بیست هزار دینار تو بخت نصر بجان سخن  
بریزم حل میگردم و چشمه الهمر با شارت مادر خویش امان نامه  
نوشت و آن مال خطیر را قبض نمود آذوقه اندک بخت نصر قبض نمود  
مرض باکو و کان بصحرای قتیبه چندی آن کو دکان او را بر خود میسر  
متابعیت وی بجای می آوردند و جو بیست هزار دینار بگرفت بیارن  
قدیم معروف داشت و از بخت ایشان اسبان خرید و با جمعی  
جوانان نورسیده بدر کا و ملک آمدند آفا که بخت نصر در  
طریف و از خاندان اشراف بود اما بواسطه محنت روزگار خوار  
و ذلیل شده بود و در نهایت پادشاه بابل در نامه او غلامیات  
اقبال مشاهده کرد و در روز در تربتش می افزود تا به رتبه امارت  
رسانید بخت نصر با طرف که توبه می نمود مظهر و مفسر معاودت

می نمود چون سپاریب به بیت المقدس رفت او همراه خود بر و نام  
که شمار کشید و هنگام قربانخت و ز خدمت به بابل آمد و در سر او خرافه  
ملازمت او می نمود تا ملک وفات یافت و متعلقه قلاوه امر سلطنت گشت  
و در خلال این احوال حکومت نبی اسرائیل بر تاسه بن اوصی گشت  
بر ارمیا این بخت قرار گرفت و یهود در این احوال مسق و فساد و جور  
و غنا و استکار میکردند و همه چند ارمیا ایشانرا موعظه و نصیحت  
میفرمود فایده نمیداد و بخت نصر از افواه و البته حدیث یلعیان  
و یلعیان نبی اسرائیل را شنید و ترسید اصحاب حرب و ادوات  
طعن و ضرب برداشت تا بجانب بیت المقدس لشکر کشید و درین  
امار میا بعضی بیت المقدس بر آمده و پیر این خود را چاک کرده  
و خاک و خاکستر سر ریخته و روی بقوم آورده و فرمود که خدا می  
تعالی میفرماید که دست از ناموس ما برداری باز دارید و الا  
از آتش بر شما زار شما مسلط سازم که خوف از عقاب و امید  
به ثواب نداشته باشند و ما را از شما و شما بر آورده بیت المقدس  
می را خراب سازند یهو گفتند که تو برخداوند عالمیان  
افتر میکنی هرگز نمود و محقق خانه خود را خراب کرده و حاکم عادل  
دشمنان بر دوستان کاشته اتفاقات به این سخن کرده به ملک  
ارمیا را از رفیه قیوس ساختند و هم در آن نزدیکی بخت نصر لشکر  
کشید و بر تله بیت المقدس فرود آمد و بعد از آنکه نبی اسرائیل  
را محاصره نمود مدت آن اقداد یافت اهل شهر حکم آن را  
شده و متعاجز در و ب تسلیم نمودند بخت نصر شمشیر فریز بر اهل فساد



حکم گردانید و مرضی و عجز را بر امان داد و انبال کبر را طلب  
داشت گفته بعام تقاضا نمیداد است و در انبال بن خرقه که حکمت  
خلف و انبال کبر بود با اهل بیت او عهد نامه بخت نصر گرفته نزد  
او آوردند تحت تصریف جوشش و فاش نموده ایشان را از باس و سلطت  
خویش زمین گردانید و غارت بیت المقدس را کند و سوزید و بخرق بپوش  
چارت و جارت نموده از غضب او تمامت بلاد شام رسید و  
و هفتاد هزار نفر از فرزندان ملوک و اولاد و اقرار بوجاهت شرافت بود  
را اسپر کرده با مالی که محاسب و هم از تعداد آن عاجز بود و نقل مدارک  
خود نمود و چون از قتل و غارت فراغت یافت به تبع او رسید  
که پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل از جمیع حادثات پیش از آمدن  
تو می بود و ظهور خبر داده بود و از زودتر ایشان او را گرفته در قلم موضع خویش  
گردانیده اند بخت نصر با حضار از میان مانده بر سید که تو گویا  
معنی را بجا و آستی گفت پروردگار عالمیان مرا بیعت و انداز تو  
بستاده از جمیع این قضایا ایشان را خبر داد و بخت نصر گفت چه  
تو می باشی که پیغمبر خود را بکذیب نموده مجوس گردانیده اکنون  
اگر با من باشی بغیر از انعام و اجسان چیزی مشا نکنی اگر میل داری  
در بلاد خویش ایمن و ساکن باش از میا جواب داد که من همیشه در امان  
خدا نم اگر بنی اسرائیل متابعت من می نمودند در امان خدا می بود  
و از تو و غیر تو فروری می رسید بخت نصر حضرت از میا داده خود بخت  
بابل نمود و در انبال حسنه قتل را با اهل بیت و انبال کبر مصحوب خویش  
گردانید و اعزاز و احترام ایشان بجای می آورد بعضی گفته اند که غیر

بالتی

نمفازنی

شرف خاز جمله کبر بوده و برنجی را عقیده امکه در زمره اسیران اشقام  
داشت و آخر الامر مرتبه نبوت فایز شد و هو اعلم از میا بخت نصر تکلف  
نموده بپسته بر خرابی بیت المقدس میکسیت و خطاطیف با وی بوی  
می نمودند گویند ازین جهت که قتل خلف را منع کرده اند که جایز  
و بالجمله چون بقعه السیف از حال از میا خبر داشتند از زو اباس  
ناگامی بیرون آمده نزد وی مجتمع شدند و گفتند موافقت است که بجا  
مسرورم و در ظل حمایت حاکم ایجاب بفرمانت روزگار گذرانم از این  
قرار گرفته از میا در این سفر با ایشان موافقت نمود و طایفه گفته اند که  
بخت نصر بجهان در ولایت شام بود که بقایای بنی اسرائیل در حرا  
از میا بولایت مسرور شد و این خبر به بخت نصر رسید و بونی  
پادشاه مسرور ارسال نموده مضمون آنکه فوجی از بندهگان من بختستان  
ولایت آمده اند می باید که ایشان را بد بخت فرستد و الا کائنات  
رسد که به بیت المقدس رسیده ملک مسرور مقام فرستاد که این جماعت  
از حرا رند ملک از اشراف و بنابه بمن آورده اند و در بخت بود  
جایز نباشد که ایشان را توسل مارم و در امان این حالات از میا  
تو مرا از روی شفقت گفت که از حرا هم دو نام تو بکنند و بخت  
تغایه و اباحت نصر بدین دیار آمده از سخط و غضب او به تمان  
رسد که به یاران شمارش می بینی امیران گفتند این چه بخت بخت  
النصر مقاومت با ملک مسرور چگونه تواند کرد و من بجهان بر معاشی  
احرار نمودند از میا با تو هم به میان رود و بیل آمده و جبارت بک در  
موضع نهبان کرده گفت چون بخت نصر بملک مسرور تنوی کرد و بخت

برین موضع نهد بنا بر چهار قایم بر او می نهد این چهار سنگ باشد چون  
بخت انصرا جواب حاکم مصر استماع نمود و لشکر با بنی کثید بر  
مخالفان غالب شد و بی اسیران را اسیر کرده در میان  
ایشان یافت و با وی عتاب نموده گفت نه من یا تو احسان کردم  
و ترا از آنچه تقویم رسید استثنی نمودم از میان گفت بلی بخت انصرا گفت  
بس چرا با دشمنان من تو اذیت نمودی از میان جواب داد که ایش از  
نیستی کردم و کفتم تو بدین دیار استیلا خواهی یافت و عداوت صدق  
این که چهار سنگ در این موضع مدفون ساخته ام و بی اسیران را اعلام  
نموده کفتم که تو ام سر بر تو منطبق بر این اجزار بود و بخت انصرا  
متعجب شد و بعد از آن شخص و حیاط چون صدق سخن از میان بر روی  
گشت و آنحضرت را تحقار کرد و اندک بهر جا که خواهد رود و چون بخت  
انصرا از ممالک مصر و شام باز گشته بیابان آمد و در ایشان در باره و ایال  
بن خرق و اعلی البیت و ایال البرکت را دید پذیرفت بنا بر پنج مجوس  
بروه کفشد شخصی را تربیت میکنی که در دین مخالف است و طعام تو بخورد  
بخت انصرا و ایال را بدعوت گاهی طلبیده و است که مجوس و زوساد  
مملکت در این قول صداقت از این جهت در غضب زفته و ایال را اسیر  
کرد و در ایال مجوس بود تا بخت انصرا جوابی هونک دید و کاتبان و  
مبعران خویش را طلبیده گفت من خوابی دیدم تا ام نایل شمار انصرا آن  
می باید کرد این ایشان گفتند ملک تو قراران کند تا ما بقیه کنیم بخت انصرا  
گفت از غایت فرخ خواب را ز او شوش کرده ام ایشان گفته و قضیه را عیار  
تو از آن قهر است ما چگونه از انصرا کنیم بخت انصرا از این سخن خشمناک شده  
گفت

گفت در تناس که من شمار آنچه آن تربیت کرده ام که امثال این سنگها  
در عهد و ابهام و جهل نماند اکنون مدت سه روز شمار را مهلت دادم  
اگر تفسیر خواب مرا بیان کردید قیما و الا به شمار یک ششم این سخن در همه  
شهر شهرت یافته به سبب دانایان رسید و انبیا از صاحب سخن انصرا پرسیدند  
که با ملک مگویند که بخت انصرا خواب ترا و انبیا میداند گفت از این سخن در  
جهنم برسم از این سخن ترا بخت انصرا استنبی و انبیا مبالغه نمود  
که این سخن را به درسان و تیسر زنده انبیا صورت واقعه معروف  
را می ملک کردند و بخت انصرا و انبیا را طلب داشته است  
خواب و تفسیر آن استعلام نمود و گفت صبحی عظیم در خواب دیدم  
که بر زمین ایستاده بود و سرب از زردی و غمی از فقر و میانی  
از مس داست و بسیارهای آواز آهین و قدمهایش از فخر و دور  
ان حال که در آن نظر میکردی سنگی از آسمان آمد و او را چنان  
در هم شکست که تو چنان بروی که اگر جن و انس مجتمع گردند احسان  
بت را از یکدیگر جدا نخواهند کرد و در پیشانی او می وزیدن گرفت  
و هر زره از آن بطشه می برد و آن سنگ چنان عظیم شد که بسطرن  
از آن بر شد بنیر از آسمان و آن سنگ هیچ چیز منظر نظر تو نماند بخت  
گفت صورت واقعه هیئت بی زبانه و قصصان اکنون تعبیه  
از انبیا نماند مای دانایان گفت صتم نمود از زمان و ملکیت  
دسز زمین او مثال ملک آرمیده سخن تو و کردن او اشارت  
بسیه است و در سلا کتایت از ملک دیگر است و حدیث شیل ملکیت  
ملوک فرس است که فیما بین قهر دولت ایشان در ادوا سلا حال است حکام

بیشتر خواهد داشت و بخار سنی از آنست که در سلطنت و حکومت  
در آخر ایام حکومت ایشان ضعیف گردد و در سبکی که از آسمان آمده  
دماژر و صدمه بر آورد و عبارت از سبزی است که در آخر الزمان  
شود و ملوک را مقهور گردانیده او را با آن سوخ سازد و در صورت  
آن قیام قیامت قائم ماند تحت تصرفت ای و انبیا بجای  
نمیدانم که حق نعمت او پیش از تو در من باشد بدین تقصیر خوانی که سان  
فرمودی من میخواهم که مکافات تو بجای کرده شود و یکی از سبب کار  
اختیار کن اگر مطلوب تو است که سلا و خود مراجعت نمانی بر آن  
و هم که بروی و بر بقعه که خسرانی به حال در آید و او را باز بحال عمار  
آوری و اگر خواهی برای تو و اصحاب تو امان نامه و نشود ای تو  
تا هر جا که در قلم روشن اقامت نمانی ترا غم و محرم دارند  
و اگر میل داری که نزد من باشی در باره تو آنچه مقدر و رینکوستی تا  
تقدیم رسام و انبیا جواب داد که از او حق غم و غلا بجز  
ملکت ما متعلق شده است بچکس از عهد با آن بیرون نتوانند  
و من با امان نامه تو اجتناب ندارم چه در هر مقام که هستم در امان  
روم و کار خویشم آنچه موافق من و اصحاب من تواند شد اینست  
که در مقرر تو متوطن باشم چون در انبیا مصالحت بخت انبیا  
فرمود ملک امر را نامدار و اولاد عالمی تقدار و عیان دولت در این  
ولایت خود جمع آورده گفت و انبیا مردیست حکیم و صاحب  
و خودمند که از و تقالی بواسطه انقباس نفیسه او مراد از رنج خوانی  
که دید و بودم و فراموش کرد و بخت داد و تدریس مملکت و نظم

احوال لشکری و رعیت را بر روی صواب و تدبیر شایسته و مفوض  
گردانیدم اگر در امری از امور حکم مخالف اشارت او صادر کرد  
باید که فرمان مرا کمان لم کن انکاسته صواب دید و بر امر حج و  
دانیال بر معارج غنم و حنمت و عظمت و مکتب ارتقا نمود  
بار دیگر کانون ضمیر و سار بابل از نار حدمشتمل گشت و مجموع خواص  
و تربیت یافتگان دولت بخت انصاف و عرض داشتند که بیشتر بنا  
بر آنکه نزد تو از ما غرور تر بود رعیت یارای آن ندانند که از است  
مایای از انداز خویش بیرون نهند و حال بواسطه دخل این بنده پیرای  
در امور کلید جهت از و از ما و زوایا محمول و ناگامی خلقی فاش  
بلکه راه یافته ملوک اطراف طبع در ملک و سلطنت تو و عرض و مال  
کرده اند و اینها بنا بر ضعف رای و نقصان عقل و سورت پیرت بخت  
انصاف و اب داد که بچنین نیست که شما میگوید چه شایسته شور برای و  
تدبیر من راه نیافته است لیکن من و انبیا را امرای حکیم شمار  
دل یافتم که مراد از محنتی خلاص داد که شما با این عقل و فطانت در  
کار زبون و عاجز دیدم و من بخت صلاح و وضع و شریف زمام حل  
مقدار امور و مصالح جمهور کفایت او نهادم و باز عطا قوم و کوه  
پیش گرفته بخت انصاف گفته که بنی اسرائیلی کمان سپرد که او را الکلیت  
بر او مخفی مطلق و بر قضایای نهانی واقف بخت انصاف و اب داد که  
زعم او این نیست گفتند رغبت فرمای تا برای تو الهی سازیم عظم  
از آنکه از آنجا خبر دهد و در سوانح نهات معانست باید بخت  
گفت اگر از عهد و این امر بیرون می تو این آمدن لمن مضایقه ندارم

آن اهلان صنایع را جمع کرده تا صحنی طویل عریض از معدنیات ترتیب دهند  
و تاجی از زر مکل بجوهر آبدار بر سر او نهادند و آتش بلند آفرودند و خلایق  
را بر سجده آن بت تکلیف کردند و هر که از این صورت امتناع نموده  
به آتش افکندند و خلقی که در آن واقعه از اسیران نبی اسرائیل هلاک شدند  
و روزی از روزها را عید نام کرده بزجاج و قربانها اقدام نمودند و در آن  
عید و انبال خر قیل را با سه نفر دیگر از اهل بیت او بر خست بخت انصر  
در آتش افکندند و چون بخت انصر از بام قصر نظر در آتش گریخت  
دید که در آن موضع موحش نشسته اند که یکی از آنها مانند طیری و دبال است  
که این را با دیگر داز مشاهده این صورت غریب ربی تمام بر وی استیلا  
یافته او از داد که از آتش بیرون آید رفقای او به سلامت بیرون  
آمدند و زو بخت انصر حاضر گشته بخت انصر از ایشان پرسید که آن شخص  
که در میان آتش ترویج شما اشتغال می نمود که بود و انبال گفت آن رشته  
بود ما مور از جانب پروردگار ما منضت آتش از نندگان خویش باز  
دارد بخت انصر با ایشان خطاب کرد که جز امر از این واقعه اعلام  
نکردید تا قوم را از این حرکت نامتعارف منع کنم و انبال گفت بواسطه  
آنکه قوم ترا معلوم کرده و دانستند که آفریدگار عالم چگونه بجز است و در آن  
خز و قیام می نماید بخت انصر از انبسی حاصل شده در اکرام و احترام این  
می آفرود و منقولست که بخت انصر باز جوابی مایل دید و چون پدید آمد  
عظای قوم خرد که دعوی کهانت و تیر مکر و نذ طلب داشته گفت جوابی  
پرفزع دیدم و فراموش کردم و مرا از تیر آن خبر گنید گفتند تو با استاد  
ساجران مصاحبت میکنی و به کلام نوم اور از خود میجو ابانی تا وقت  
تفصیل

تفصیل حوالی اسرار احوالهای شوریده نمود و در قریب می اندازد و بواسطه  
تفسیر آنها شرف نواخت اختصاص می یابد بدقیق این مقال که  
قبل از مجالست و انبال انبال این واقعات نمیدیدیم بخت انصر  
گفت در جواب حدیث من غیر از این سخن نداری دیدند ایشان را از آتش  
خوردند و با حضار و انبال شمال داد و از خواب خویش بیدار آوردند و اعلام  
دادند طلب تیسیر کرد و انبال مملتی طلبیده بگویی رفت و دور گشت تا  
که از دره گرفت خواب از طعم خواب تعبیرش سست نمود و حضرت  
لایام ما لایام سنم او را موبق کرده و دیده بخت انصر را بخت  
فرمود و گفت آفریدگار بخت این امر مهم فرموده شرف اعلام  
از زانی داشت در خواب بنیان دیدی که در حقیقی غلیظ سر آسمان کشیده  
بود و بطور در آنجا جمع گشته و وحش و جمیع در سایه آتش آرمیده  
و تودوی نظر کرده از حسن آن درخت و جمعیت بطور و سیاه بخت  
می نمودی و در آن حال ملک آمد و تیری در دست و خواست که قطع آن  
تیر کند که تا کاه فرشته و بگرداند که برورد و کار عالم میفرماید که این  
دو در این اصلهاست تا مصلح در آن بلکه بعضی را از او بیندازد و بعضی را  
بگذارد و تو بخوان مشاهده و کردی که درشته انحصان خسته و زار برید و در  
و بطور را متفرق ساخت و اصل درخت مانده و بعضی تمام درخت بود  
آن را دیانت بخت انصر گفت و واقعه مرار است بیان کردی بگو که تیسیر  
حیث بخت انصر جواب داد که خسته و تویی و اصل و دله چشم و خود تو  
و سیاه که در سایه آن درخت آرام داشتند رخا یا اندک در ظل رعایت  
و حمایت تیسیر سپردند تو معصوب اللہ شدی بواسطه آنکه ارکان و دولت

خود را در ساختن منعم هر چه که دانیدی و نیز در تقابلی به ملکی نسرماند او که ترا  
بناک کرد و اندوختن بعضی از نسل ترا در روزی چند کند از و بخت الهی گفت  
با من چه خواهد کرد و اینها گفت مر ترا معرفت به کمال قدرت حاصل شود  
با قدرت کمال چون سخت سال بصورت بصورت جمع مخلوقات بر  
بر سیل مدلیب خواهی شد و بعد از گذشتن این مدت بیست و سه سال  
و صور اول معاودت خواهی کرد بخت الهی گفت تو به صدق دین  
باب مفید است در اینال جواب داد که نبی به قضای الهی در این بنا  
چو مان یافته بخت الهی بعد از استماع این حدیث سلطنت را بر خود  
مفوض داشته غلت گرفت و در زاده حردمان بگریه و افغان  
مشغول شد و چون چند روز بر این قضیه گذشت یک روز بیام خانه  
بر آمد تا استشق هوا نماید ناگاه قدرت الهی بر او درده و محلب  
و مضار میدارد و میبوی بصورت عقاب گشت و مجمع طیلور مظهر  
و زبون خویش ساخت و این خبر در آن دیار شایع شد که جانور  
چنین پیدا شده است و بعد از آن بصورت اجناس متعدد و تمسک  
و بر انبای جنس غلبه میکرد و در مدت هفت سال هر لحظه نوع و کران  
بار بر آمد و در آن او ان در انبال به نیابت بخت الهی بر رعایت  
لشکر و رعیت پرداخته و ایشان را از کتاب آموز ناب ندیده باز  
میداشت و وعده میداد که غنیمت بخت الهی در جهان باز  
آمده بر تو القات بحال شنا خواهد انگشده و به بن نمه گوید که  
احوال بخت الهی بیات شد همانند در آمد و قادر مختار بصورت  
اصلی به و از رانی داشته غلبی بجای آورد و از منزل خاص بشیر  
بگفته

گشته و بعضی باز نسرار گرفت و ارکان دولت در عایا و خدا را جمع  
آورد و گفت تا پیش ازین جمادی را می رسیدیم که کتف و مغزی از وی  
مقصود نبود و اکنون بقدرت الهی واقع شده ایمان بکدامی اسماعیل  
آورد و هر که ازین قوم متابعت میکنند روزگاره و دستان معدود  
کرد و اول شمشیر بر روی حکم سازیم کیشمانه روز شمار اهرمیت  
و آدم ما از سر صدق با اتباع و استماع خویش مومنین و موجودند  
من آید این سخن کفیه بملکوخانه مراجعت کرد و بهمانست نقد حیات  
تغلیب ارواح سپرد و چون قضیه بخت الهی در تواریخ مذکوره بدین  
تفصیل و غرایب مسطور و مثبت بود زمان حاد ارعیب اطباب  
و تطویل اندیشه نمود و هوسم از ویس بر منبه مرولیت که چون  
بخت الهی بعد از وفات پدر با سلطنت استعمال نمود و نزد  
و بکمر را شمار خود ساخته و ظروف و اوانی بیت المقدس  
که شاطین بفرمان سلیمان آنها را ساخته و در او خسته نمودند  
گوشت خوک و شراب خوردن آنها را نهاده و هر چند در انبال  
اور از زمین فعل نام محمود منع می نمود دست باز داشت و مهم  
بدان منحرف شد که بخت الهی در انبال در ان مجلس خویش میجو  
ساخت مادرش گفت که پدر بخت الهی از عقل بود و در انبال  
مغز و محترم داشته مهمات ملکی به اشارت او به مقطع میسر  
من صواب جهان می بینم که در سواخ امور با وی شورت نمود  
از منقش نهانی دور بین او بجایز جایز داری بسبب گفت از این  
سخن در گذر که من در روی زمین پس از او من تر از او بیند الم

من

در اثنای این حال بسر بخت نصر در نور عید با اعیان ملک نشسته  
بود که ناگاه دستی بی ساعد ظاهر شد و بر آن کف دست بر کلمه  
مسطور شده بود و همان لحظه غایب شد و تکلیف از خضار مجلس نهانست  
که آنرا نوشته چه بود از آن جهت و هم عظیم و اندیشه تویی رخاظر بسر  
بخت نصر در و سار ملک است یلایا و زن بخت نصر با بخت  
که اگر میخواهی که از این رنج شفا یابی و از بر لطم و محنت ربانی یابی  
و انبال را بطلب و غدر خواهی نمود این شکل را بر روی دور بین از  
عرضه کن بین تاجه میگوید بسر فرمان ما در راسته و شتر با عتقه از  
دینال مشغول شد و از دینال سوال کرد که گفت بر آن کف دست این  
سه کلمه مسطور بود که در آن وقت و وعده وفا بخروج جمع نصر بخت نصر  
رسید که معنی آن کلمات جهت دینال گفت که مراد آنست  
که حق سبحانه و تعالی عمل ترا در آن کرد و نزدیک او بسک آمد و شمار  
دو وعده ملک داد و با یکدیگر آن وفا نمود و اسباب محنت و عظمت  
او شمار اجمع ساخت و متفرق گردانید و ملک زاده باز سوال  
کرد که این متفرقه کی دست خواهد داد و دینال گفت بعد از سه روز  
دیگر تو گشته گشته ملک بدیگری مشغول میشوی و بسر بخت نصر بعد از آن  
این اخبار بقصر در آمد و یکی از خواص خود را که اعتماد تمام بر او  
داشت طلب کرد و او را کرد که ملازم این آستانه باش و هر که را  
بکجه بر در این خانه پسینی برش را از زمین بردار و در رتب جهام  
از وعده دینال بسر بخت نصر از قصر بیرون آمده و خارج پس  
از خواب پیدار شده تیغ در روی نهاد و در هر چند فریاد زد که منم ولی  
نفر

دینال

نمت تو و پادشاه تو با سان گفت بخیر بر خنهای متعانت او را  
بشهرستان عدم زشتا و بلکه بقصر جهنم و بعد از فوت بسر بخت نصر  
عروس مملکت کنکار و دیگری در آمده در امر سما و نقابای  
بنی اسرائیل با عیال مشورت نموده ایشان گفته است که بی تو ک  
ما رسیده بود اسطه تعرض و استخفاف این طایفه بود و حال انصاحت  
آنست که بنی اسرائیل را بر صحت فرمایند که بوطن خویش رجعت  
نمایند ملک فرمان داد و بنی اسرائیل در ملازمت دینال  
با آنچه بخت نصر از علی در یوریت المقدس بد از ملک خود  
آورده بودید بدیاز خویش معادوت نمودند ایا در کتب  
مغازی جهان مسطور است که چون ابو موسی اشعری در زمان  
خلافت عمر مدینه در چین فتح ابواب خزاین حاکم انجانخانه  
مقتول رسید ابو موسی فرمود تا در آن خانه را بکنایند انانالی  
گفتند که در این خانه از متعلق و بیوی چیزی نیست ابو موسی گفت  
بس درین خانه چه چیز است که تو بدان آن آه سیاح نداری ابو موسی  
مبنا لیه نموده در بازار کردند و در آن خانه پسینی عظیم مسطور دیدند  
بطریق حوضی که در میان آن مردی طویل غریض مرده افتاده  
بود و پسینی او به مقدار شرمی در چشم چند کمان می نمود ابو موسی  
از مردم پرس پرسید که این چه کس است گفتند که این  
دینال حکم است باز سوال کرد که سبب آمدن او در این مملکت  
چه بوده جواب دادند که نوی قتل عظیم در این دیار روی نمود

پادشاه ما از حاکم بابل التمس نمود که دانیال را بدین صوب فرستد تا بکرت  
 مقدم و دعای او باران مایع آید و سعت عیش و آرزای طعم دست و آرزوی  
 یاد دانیال را محفوظ داشته بخصت انصاف نداد و چون وفات یافت  
 در این موضع نهادند و هرگاه که بلای نازل میگردد بدین خانه در آمده بدعا و بار  
 مشغول میشوند تا حضرت محب الدعوات آن لایحه از ما فرج سازد ابو موسی  
 کیفیت واقعه را عرض نموده و آن سید عمر بن ابو موسی بنیم داد که دانیال را  
 از آن خانه پروراند و در کفنی جدید در آن پوشیده بطریق سنت مذکور  
 گردانید ابو موسی بوجوب فرموده بکفین و دانیال علیه السلام قیام  
 نموده **و کفر غریب علی السلام** بعضی از نقد اخبار گفته اند که غریز او لادانیال  
 در حالت صحن بخت انصاف او را با انبیا جنس او سپرد کرده بابل آورد و  
 در آن اوان اعلم از وی به کتاب تورات کی نشان میدادند و چون از نقد  
 بخت انصاف خلاص یافتند بطن خود را حجت نمودند در اوان جوانی روزی بخری  
 سوار بود و به مهمی میرفت که ناگاه گذار او بقور و رانی افتاد و درستانی از  
 بیابان آن قریه نزول فرمود و مقدمه ای انکور و آنچه پیشتر دانور که همراه او  
 از پشت مرکب فرود گرفته پیش خود نهاد و هم را استوار بست و خود نشست  
 بر زمین نهاد و بر جانب آن مستحقای افتاده و دیوارهای ریخته و استخوانهای  
 پوسیده نظر کرد و گفت خدای تعالی اینها را چگونه زنده کند بعد از آنکه میفرماید  
 قال الله سبحانه و تعالی او کالذی مر علی قبره و علی و شهما قال لی یحیی بینه  
 بعد موتها ما تنها آمد مایه عام ثم نبیة متواتر که امام موسی کاظم علیه السلام وقتی  
 که از اعدا ریخته بود پوشیده و پنهان در اطراف جهنم میگشت که گذار او در  
 از قری شام افتاد و در آن محل کوی دید بخت عالی که جمعی از نبوه از نصاری  
 آن فر

آن تقدیر چنان شده بودند از ایشان پرسید که این چه جایست و شما کجا  
 میرودید گفتند درین کوه دیرست و در آنجا راهی که در هر کس کیمیا  
 یکبار بیرون آید و از حلال و حرام شیرینت عیبی آگاه گرداند  
 و سخنی که باشد حل سازد امام موسی علیه السلام با ایشان موافقت  
 نموده ببالا <sup>بجای</sup> رفت و چون بدر رسیدند پیری معمر بیرون آمد  
 و در موضعی مرتفع نشست و همین که چشم راهب بر امام موسی کاظم  
 افتاد نور می دید که از فرق نمایون او متصل آسمان شده بود و از آن  
 از این صورت متعجب مانده از امام پرسید که ایشانی کیان  
 گفت از شما نیستم گفت مگر تو از ایت مرحوم آما پرسید که از علمای  
 ایشانی یا از جهال جواب داد که از جاهلانستم راهب گفت  
 اسلک آسم سلک امام موسی فرمود و آن الیک یعنی آسمان از  
 راهب گفت پرسیم امام منم بود هر چه خواهی پرس راهب گفت  
 ما و شما میگویم در پشت درختی که از اقلونی خوانند و ما میگویم  
 که اصل آن در سرای علی است و زعم شما آنکه در منزل محمد است  
 به علی کل التقدر برین درخت هیچ غشوف نیست و بقعه که شاخه از آن  
 درخت در آنجا نیست اکنون بگوی که مثال آن در دنیا چه چیز است  
 امام فرمود که مثال آن در دنیا آفتاب است که چون بوسط آسمان  
 هیچ بقعه از آن نباشد که شعاعی از شعاع آن در آنجا بقعه راهب  
 گفت راست گفتی و در معنی نیکو معنی و او را پس از هر جار آمد  
 باز پرسید رسید که بیان ما و شما اتفاقست که اهل خست درخت  
 طعام و شراب میخورند و از مطهومات و مشروبات ایشان کم نمیشود

اگر میدانی بگوئی که مثال آن در دنیا که است امام فرمود که مثال آن  
در دنیا کتاب خداست علی که در هر چند اهل فیه و تاویل در بطون آن سخن  
میگویند و در حقایق و دقائق آن کلمات بر او نهند - اشهار شده و همچنان حقیقت  
خود باشد را به استخوان نموده گفت ما شما میگوئیم که اهل نبوت  
در بشت طعام و شراب میخورند و ایشانرا بول و غایط نباشد مثال آن  
در دنیا چیست امام جواب داد که مثال آن در دنیا چنین است نزد  
که در شکم ما در از طعام و شراب که ما در میخوریم و او را فیضی باشد  
و بول و غایط از وی صادر نمیکرد و در اهب گفت راست بیان کردی  
اکنون مرا خبر ده که کلید بشت از زراست یا از سیم امام فرمود  
که از چکله ام نیست بلکه زبانه است که در زمین میگرداند و بگوید  
لا اله الا الله محمد رسول الله را اهب گفت اکنون سزد دیگر پرسیم  
که در جواب آن فرمودانی امام فرمود که اگر جواب بصورت  
بگویم بدین ما در آیی را اهب گفت بلی و بدان عهد کردی که در آن  
گفت مرا خبر ده از آن دور او که یک شب از ما در عهد آیدند  
و یک روز رحمت خدا بر او نهد یکی از آنها دو نیست سال عمر او نهد  
و دیگری صد سال امام جواب داد که آن دور او در غنم روز  
بسران شرخا که یک شکم متولد شدند و بعد از پنجاه سال که با هم  
بروند غنم نیز روزی به همی میرفت و ما وی قدری انحراف نمود  
و عیسوی و شمر بود که در راه بر قریه از قزاقی شام افتاد که خدا  
تعالی اهل آنرا اهلک کرده بود و قریه را او بر آن ساخته غنم  
چون در خزانی حشره نظر کرد گفت انی بحی بنده الله بعد موها با

سجده

سبحانه و تعالی در خواب روح او رجعت فرمود و بعد او را چشم  
مردم نبیان داشته گوشت او را بر سباع حرام کرد آید و آن طعام  
و شراب همچنان تازه ماند که هیچ کوزه فیضی بدان راه نیافت و هر  
او نیز ملک شده و بعد از وفات عمر بخندین سال حق خود علما بعد از صد سال غیر  
یکی از ملوک آن قریه را با با دوان ساخت و حق خود علما بعد از صد سال غیر  
را زنده کرد آید و فرشته آمده از وی سوال کرد که کم لبت جواب داد  
که لبت پویا و بعضی بوم فرود در جواب بواسطه آن بود که اول بخت  
که افتاب خود برگرد است بنا بر آن گفت که یک روز متوقف  
بودم و چون علم حفظ نمود که خورشید در فوق الاق است فرمود که بعضی  
از روز و رنگ کردم فرشته فرمود که لبت ما عام تا نظری الی طایف  
و شرابک لم قینه و انظر الی حمارک ای المیت و چون غنم بر جانب  
استخوانهای پوسیده مرکب خود نظر انداخت و دید که عظام آن با هم متصل  
شده اعصاب و عروق و لحم بر وی رستن گرفت و بعد از آنکه قادر بر  
پیوست در وی پوشانیده فرمود تا نظری الی النظم کیف مشرق نمکسونا  
لجی فلما تنس لرقال اعلم ان الله علی کل شیء قدير الفاه غنم بر مرکب خود  
نشسته بخانه آمد و با برادر خود غنم چنان سال دیگر زنده گانی کرد و هر دو برادر  
و یک روز وفات کردند یکی در دو بیت سالگی و یکی در صد سالگی  
اگر صد سال مانی در یکی روز باید رفت ازین کج اول افزون چون سخن  
امام موسی علیه السلام مشتمی شد را اهب گفت هر چه گفتی راست گفتی و من کو ای  
میدم که خدا یکبیت و محمد رسول بنده و بیت و حضار مجلس نیز بخت  
را اهب ایمان آوردند و در آنرا آمده است که چون حضرت نوحی حیاتی



تازه یافته نزل خویش توجیه نموده بقریه در آمده بچکس می را و وی نیز کس را  
می شناسخت و برای خود رسیده بهیاست اولش نیافت و پیرزنی کور را بر  
در سرای نشسته دید آنحضرت پرسید که این سرای عزیز است گفت آری  
توجه کنی که او را نام پیری که من سالهاست که ذکر خواجده خود را از کسی نشنوده ام  
چرا آب داد که من عزیزم کینکه گفت سبحان الله صد سال شد که عزیزم که است  
و از وی بچکس نشان نداده و چون آنحضرت را در دعوی خود را شرح یافت  
گفت من کی از تیران او هم دوی مردی مستجاب الدعوه بود اگر راست  
میگویی و حال کن تا چشم من بینا گردد و عزیز دعا کرده دست خود بر چشمهای  
جاریه زد و آورده خدای تعالی آن جاریه را عیار اینا کرد و آینه در روی  
عزیز نگاه کرد گفت گواهی میدهم که تو عزیز می باشی و تقاضای تو از خدایت  
تا این زمان از برشته وی مرئی نمیشد و بقول امام موسی کاظم چنانکه مذکور است  
عزیز پنج ساله بود که وفات یافت و جهل ساله وی سال نیز گفته آمد و علی بن  
الاقادیل با وجود آنکه بعد از حیات جدید آنرا شایب در برشته او مرئی  
نمیشد و پیری داشت عمر صد و ده ساله و پسران پسر او پسران با صفا  
بودند و جاریه مذکوره مجلس بنی اسرائیل زنده اولاد عزیز را که در آن محفل  
بودند از این واقعه خبر داد ایشان او را تکذیب کرده جاریه گفت من  
فغان کینکه تا پناشام که بدعای او قدر بصیرت با صبره من از زانی  
داشت پسران با قوم از آن بجز خواسته که قیمت غیر آنند پسر عزیز  
گفت که در میان هر دو گفت پدر من خالی بود پند طالبی عزیزت خود را  
بر من کرده بدو نمود پسران علامت را او بدید و پسر او بدو قول تصدیق نمودند اما  
سایر قوم او را ادران دعوی باورند آشفته و گشتند بچکس توجیهت را بعد از

بارون

از بارون محفوظند آشت الا عزیز و درین قمرت بخت نصر توجیهت  
ضایع شده است اگر تو درین قول صنادی توجیهت را بخوان تا ما اطلاع  
عزیز توجیهت را از رزخ خواند انجا عبت از قول او به کتاب آوردند  
و چون کتاب تورا تکی که بعضی از عظام بنی اسرائیل از او در میان  
نشان کرده بودند بدست آوردند و در دورا با هم مشافه نمودند  
بگرفت بینا ثفاوت نداشت قوم بود در شملالت افتاده گشتند  
عزیز پسر خداست تعالی الله تعالی قول الظالمون علوا کبیرا قال عزیر  
قابل قائلت الیه و عن عزیز من الله و قالت انصاری المین الله  
آورده اند که اول کسی که در قضا و قدر سخن بر اند عزیز بود خیا که  
از پروردگار سوال نموده که یارب من در چشم از آنکه اهل شرک  
را بر عباد مومنان و منزه زندان ایشان خود مسلط ساختی ما ایشان  
قتل کردند و اسیر گرفتند و مسجد را خراب کردند و اندک و کتاب ترا  
پاره پاره کردند و خطاب آمد که ای عزیز کسانی که مرا می شناسید  
غصان در زید بنده لاجرم جمع برابر ایشان کماستم که با من مجرمی ما  
عزیز گفت تو اگر میخواستی ایشان تا فرمانی نمیکند و ندو می آمد که  
ای عزیز زنده قدر از جمله اسرار نیست و دای بر آنکس که از من  
سوال کند عزیز از این جواب مدنی جاموشی گزیده باز بزرگوار است  
دجی آمد که ای عزیز بنی اسرائیل محرمات مرا احلال نمیداشتمند  
و اینها مرا کشتند بواسطه این معنی کسانی را برابر ایشان مسلط  
کردند و اندک که طبع به ثواب و خوف از عقاب من نداشتند و آن  
معنی بلغفت در عقوبت که دوستان خود را برابر ایشان می کماستم  
عزیز گفت یارب تو حاکم عادل چه حکمت بود در این که عامد مجرم

نامه و مصیب را به خطای غیر مصیب عقوبت فرمودی خطاب آمد  
که به فلان میانان روتا جواب نشو می چون عزیز بدان میانان نشد  
ملکی بروی ظاهر شده پرسید که تومی توانی که روز گذشته را باز او پرس  
گفت فی بازر پرسید که مقدر تو هست که یک کیل بر نور سار گفت فی  
گفت باز دست تو برمی آید که یک مشتقال با در کتی جواب داد که این  
معنی محالست ملک جواب داد که چنانچه از آنها عاجزی از این  
نیز قاضی که بر سر اسطرخ اللهی که وی چون سوال عزیز نینمرد جواب  
قتنا و قدر زنگار یافت از جانب حق تعالی ما مور شد که بجانب دیگر  
غیر توجه انجامت گشت و حرارت هوا در وی اثر کرده اضطراری  
تمام بحال او را دریافت و درین اثنا در آن محراب ششم او در خفا  
انقاد و میل به آن طرف نموده قریب به آن درخت چتر خوشکوار دید  
عزیز در آن چشمه غسلی بر او در دو در سایه درخت بنواب رفت  
در آن موضع خانه مور این بود و مور می انجانان او را بگریه که از جوان  
برجست و از سر غضب آتش در پیت النعل زد و مجموعاً مور از آن ملک  
مناقب این حال ندانم غیبی رسید که ای عزیز چرا این همه مور را  
جواب داد که یکی از ایشان مرا بگریه حضرت حکیم علی الاطلاق فرمود  
چون یکی از ایشان ترا بگریه جو احمد را سوختی عزیز ساکت شده و دست  
که معصوم و از این خطاب عقاب امیر حمت و با بابت و استعمار  
مشغول شده و متعقبت که بعد از وقوع این صورت وحی آمد که آن  
عزیز اگر تومی را هلاک سازم و در آن نعمت صالحان زار و دین جانان  
گردانم درین باب اعتراضی بر من نیست بر اهلما بعضی در این  
اهتمام و هم و ایشانرا مشغول رحمت و عاطفت خود کرد و تمام درین  
گذرد

صورت عدل باشد نه ظلم چه در برابر آن عقوبت نمی بردن اندر فی  
داشته باشم که تانی نماید و عزیز را دیگر مر چند اشکالات در باب قضا و  
قدر روی می نمود از سمیت سلطت پادشاه قهار بزبان فی یارت لک  
چه سابق این خطاب بگوش می رسید بود که اگر دیگر ما از سر قضا و  
قدر سوال کنی نام ترا از جدیده اینها محو کردم و طایفه گفته اند که حضرت  
خداوند پیغمبری را که کیفیت مذکور می رسیده و بعد از صد سال دیگر  
کرده اند اینها بودند عزیز و الله تعالی اعلم بحقائق الامور من القبر

**ذکر دیگر باو یکی صلوات الله و سلامه علیها و شهادت از احوال امیر محمد علی**

قال الله عز وجل ان الله صطفى آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران  
علی العالمین الی قوله تا لا اذ قالت امراه عمران رب انی قد نذت لک  
مانی بطبی محراب منضی منی انک انت سميع العیلم و قال عز من قایل ذکر  
رحمه یک عنده ذکر ما الی سایر مانی العوان راویان فصص و بیخار جن  
روایت کرده اند که چو ذکر می که موسوم یا با زبان یا نه دان در ملک  
اینجا نظام اشطام داشت و عمران بس مانان پدر مریم از اولاد سلیمان  
بن داود علیه السلام وزن عمران مادر مریم را خست می گفتند و در توری  
دیگر داشت بزرگتر از مریم که او را ایشاع نام که او در فرانس ذکر یا  
غنودی و خست در بکر سن و هنگام یکس از ولادت در سایه درختی  
نشسته بود که مرغی را دید که پیفته خود را شکافه بچه پر دین آورد و مادر  
مریم از مشاهده این صورت از روی تولد و شاسل در باطن پیدا شد  
دعا کرد که رب مبی دایم بی نطنت او را فرزندی بشیبه و همان  
زمان حایض شده بعد از انقضای حیض شوهر با وی مباشرت نموده  
بار گرفت و بعد از ظهور حمل خست نذر کرد که در آن تولد آسبی بدو رسد

نوزاد محراب باشد و معنی محراب آنست که به شعل و نیا اشتغال نماید و بعد از  
ذات اقدس حضرت پیت المقدس قیام نماید و زمان بواسطه قدر  
که دارند شایسته یکی از معنی ندارند و چون مریم تولد شد بنا بر عدم قیام  
تحریر او درین و اندوختن گشت قال الله تعالی حکما عن قولها انی و صفتها  
اشی و الله اعلم بما وصفت و لیس الذکر کالاتی و انی سیدما مریم و انی  
اعند بابک و درین بیان الشیطان الرحیم الاله عاقبت مریم حیت را در فرقی  
نزد اینها ریو بود مسجد این صورت را شکر داشته و می آید بر کربان مال  
که من این صورت را بنویس هر قبول کردم قال الله سیدما قبلها رها لوصول  
و در آن زمان پیغمبر مقتدا و صاحب فرج و ذکر یا بود و از جهت قبول  
الارباب مریم علم را بکفالت و تربیت مریم میل نمودند و کفر نمودند  
بکفالت او اولیم زیرا که خواهر او در خانه تربیت علماء جواب دادند  
که قرابت سببی موجب تربیت و اولیت میشود و آنست که لامر بقرعه  
رجوع نمودند و اسلامی خود را با قلامی که بدان کتابت تورات می  
نوشته تحریر نمودند و همه را جمع آورده پاره پاره بران پوشیدند و غرور  
کردند که کودکی نارسیده قلم بر که را از آن علماء بیرون آورده و  
قلم بکفالت مریم برود از کودکی از کوزه کان محراب دست به زیر پرده  
قلم بر بیرون آورد و اجراء سر از خط فراد حد گفتند اقلام خود را  
در آب ریوان می اندازیم هر قلمی که در فرج جوی نیست جواب از  
نبرد صاحب قلم بکفالت مریم اولی باشد و چون اقلام در آب می کنند  
قلم بر یا در آب فرو رفت و دیگر بار آب را در آب باز گفتند که قلمها  
دیگر بار در آب می اندازیم و هرگز ام که او را آب برده بی کفالت  
مریم او اولی باشد و بدین موجب عمل نموده است و ذکر یا آب میرد

برود علی

قال

قال جللت کلمته و ما کنت لیدیم از یلقون اقلامهم ایهم بکفالت مریم کنت  
لیدیم او بکفالت و چهار بعد از سه نوبت که فرغ زوید رضا بقصا و او  
مریم را اندر کجا گذاشته بود که یا او را به خانه برده به خواهر او اساع  
سپرد و او نوبت بر محافظت مریم مصروف میداشت تا اصلاحیت تمام  
و خدمت مسجد میداد و ذکر یا بخت مریم غرق در مسجد بنا کرد که زینت  
از شعاعی نمودند و چون حضرت نبوی از مسجد بیرون رفتی در غرقه را متعلق  
ساختی و ذکر یا در بعضی اوقات که نزد مریم آمدی میوای رستانی  
در تابستان پیش می نهاده دیدی و باللعکس از نو پرسید  
که انی لک بدانی غیر چند مریم گفتی بدانی عن الله ان العبد بزرگ  
من یتبار بغير حساب و ذکر یا چون مراد این صورت مشاهد فرمود  
قادر می که در غیر وقت شمار باستانی در رستان ارزانی میدارد  
می تواند بزرگ در غیر وقت فرزند من ارزانی دار چون او در عیال  
پرسی بود و زوجه اش نیز در نهایت شیخوخته لاجرم روی به جلد  
و دعا آورده گفت رب سببی من لک در توره طبعه لک  
سبح الله عاماری سبحانه و تعالی دعا او را مستجاب کرد  
در وقتی که نماز میکند از جمعی از ملائکه را فرستاد تا سار  
اللی بوجوبی باور ساینده قال الله تعالی قبا ویه اللایکه و هو قبا  
یصلی فی الخراب ان الله پیشک بیعی و قال فی موضع اخر  
اسمه یحیی لم یجعل له من مثل منیا و جمعی از علماء فرموده اند که مراد از  
ملائکه در بعضی مواضع که در فرقان مجیده درج شده چهره است  
و این موضع یکی از آنجا است و قال مصدق علیه السلام من الله یسجد

و محصور ای حلما و جهور در لغت شخصی را گویند که از زمان اجتناب نماید  
 بنا بر عقبت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم یعنی هر کس که در روز دوازدهم بود  
 نفس خود را از احتلاط و مباشرت به سنوان و مسامین الصالحین چون  
 این بشارت به ذکر یارید با آنکه به عادت و طالب فرزند گشته بود  
 متعجب نموده گفت رب انی یکون لی علم و کانت امراتی عاقره اود  
 بملت من الکر عینا و بعد از آن امر ذکر یا جانی فرستاده و پس از ظهر ذکر یا  
 با و مباشرت کرده به یکی حامل گشت و ذکر یا از زوایا و پیران آمده است  
 سر زوایا سخن گفتند است الا حکم الناس امام الله الابرار و چون امام  
 انقضا یافت یکی متولد شده چشم او بین بیدار او روشن شده و بعد از  
 اندک فرصتی خالق نور سراج دل او را با نور علم و معرفت منور گردانید  
 مابقی خدا کتاب بقوت و امتنا و الحکم جیسا این عباس که بد که یکی در سن  
 چهار سالگی بر جانش از گو دکان مکثت که در کناره جوی باری میگردید  
 و صبیان او را دیده او از داند که با ایشان مواظبت نماید یکی جواب  
 داد که ما از برای بازی مخلوق نشده ایم گویند در عبادت حال از  
 والدین التماس نموده که رای او جانهای بر همانان برتبت کرده و به  
 لباس ایشان بلبس شده با آن طایفه در مسجدیت المقدس در آمد  
 و عبادت مشغول گشت و بطعام و شراب اندک قناعت نموده  
 بدن او مانند خدای و در او انسان ممال گشت بد و ما در از روی  
 سفتت التماس نمودند که ما ندره طاقت عبادت کند و طعام پر  
 تناول کند ملتمس ایشان مبدول نیجیا و و از خوف و خشت خدای  
 تعالی خندان بگریست که از گریه بر رخسارهای آنحضرت مانند و چه دل

عالم

ظاهر شده بود و مادرش دو باره و ندر در دستار و بخی تعبیر فرمود تا آب  
 چشم آنحضرت بر آن نهد تا جریان یابد منقولست که اتفاقا در روزی  
 در مجلسی در مسجد کوفه فرموده بود ذکر یا از حضور وی و اهل کشته  
 بنما و دو غلط کرد که جز مثل مرا خبر داده که در چشم خستت بگردان نام و سبیل  
 به آن و او دست عقبان نام که غضب است آن ناشی از غضب خداوند  
 است جل ذکره و یکی این حدیث استماع کرده نموده بود و پیوسته شد  
 و چون بهوش آمد راه صحرا گرفت ذکر یا از مجلس نه خانه آمده صورت  
 و تقدیر با ما در یکی تقریر کرد و گفت بر خیز تا رویم و بیک چشمم که فرزند ما به  
 حال دارد و بر دو آن منزل بیرون آمده به بشما در او را طلبیدند  
 نیافتند و در چهارم بر سر چشمه دیدند شسته که در آن بود در عقبت  
 میت المقدس و پایی مبارک خود را در آب فروخته و بجانب  
 آسمان نظر کرده بود و مادر و پدر رقت بسیار کردند و او را ایما لغیر چه  
 تا غمزه گمانه آوردند و طعامی حاضر کردند و بمقداری تناول فرمود و مادر  
 خود ششینه اش را از بدن بیرون کرده شب در خانه خوابیدند  
 و یکی در خواب رفیق خدا گمار و و روی که داشت از وی فوت  
 شد و چون بیدار گشت او از بر آورد که ای مادر ششینه در دست  
 مرا ما در که این بستر نرم تویی خواستم ذکر یا باز و چه گفت مگر آرتا  
 یکی چنانکه خواهد زندگی کند که من امید دارم که به نیل بر او در آن  
 فایز گردد و چون که به یکی از حدیث بخاند نمود روزی ذکر یا با یکی گفت  
 ای قره العین من فرزند من از خدای تعالی بجهت آن طلبیده که من  
 سرور سلوت دل من باشد و تو از کثرت بکام عیش من مانع نباشی

و سبب بر شایانی خاطر مایه کردی بجای جواب دادند ما من کفشی که حضرت  
مرا خبر داد و در میان دست و دوزخ پیا پیا نیت برایش که انظافا نمی برد  
الایات چشم زکریا گفت آری کجی گفت برایش از گریه مکن چه میشاید  
که آب چشم من اشک آن بیابان را فرو نشاند زکریا در گریه من آمده  
گفت ای کس که اشک الیک آید و در آنجا که چون عیض صاحب شریعت  
بود که بجای اکثر اوقات ملازمت او می نمود روزی عیسی با بچه بود  
که دایم ترا ترش روی می گویم از رحمت خدا می تعالی تو می بینی  
بجای جواب داد که ترا چند آن می بینم گویند مگر خداوندی ایمنی معده  
از این نیل و قال و جی از حضرت خداوند و اجمال نازل گشته  
که سخن آنست که عیسی مسکود نی بجای **و زکریا و عیسی علیهما السلام**  
روایات مختلفه در این باب بنظر رسیده اما کلک چنانست  
مشهور در عقل این دو پسر بر زکریا که عیسی نیا نیت سبب دارنی  
و وجه ملال مستعان نکرد و جمهور مورخان فرموده که چون آن  
حامله شد و بغیر زکریا کسی نبرد او در می آمد بود که طینت اکثر ایشان  
مجبور بر بتیان و افستد او خدا بود زکریا را از نامتم در ششم  
قصه نقل می نمودند آنحضرت را این منی معلوم شده از میان قوم پر  
آمده قصد کرد و در راه و در حق را دید و از آن دو حه آورد آن  
پس او رسد که نبی الله جانب من پیا ذکر یا بطور درخت رود  
گشت و درخت از هم سکافته شده که بار بار در جوف خود جاس  
داد و باز از جسد ای وی با هم و نضال یافت و شیطان در آن  
صن کوشه حایمه اورا گرفته تا از درخت بیرون ماند و طالبان زکریا  
نظارا

شیطان را بصورت انسان دیده از آن پرسیدند که سری موصوف  
بصفت کند او را این راه بنظر تو در آمد گفت من ساهم تر از آن پند می دم که  
به سخن خود این شجره را شکافته در جوف آن پنهان شد بود گفتند تو دروغ  
میگویی ایس بر تلخیص گفت بر صدق سخن من اینک گوشه جامه او است  
که در بیرون مانده تو هم خواهی شد که اشک در شجره زنده شیطان اغواش آن  
کرده گفت این درخت را با زکریا باره و درویش باید کردن و آن که از آن قبول  
شیطان بفعلی چنین اقدام نمود منتظر است که چون فرق همون زکریا از راه  
مشارفته خواست نخست کسی که آبی کشند تا آبی رسیده که دم درش و الا نیت  
راه از جریده و اینها حوکر و ام آه و و او ایلاه کاهی دوست تاز از میان درخت  
بر فرق خود می بیند و مجال دم زدن نیارند و دشمنان از شجره امل میوه می بردند  
و شکر نیت نیکه از نده و چکس را در ارمال این ماجرا وقت گفتن چون در خیرت  
بفعل مایت و حکم مایه و هب بن سینه گوید که شمای بنی بر من کوشه شده  
زکریا بر فراش خویش وفات یافت چنانچه سابقا درین اوراق مذکور گشت اما  
قتل نجی بن زکریا بر ایت شهر آنست که در آن عصر پادشاهی بود که باطن شومش  
با اینها و صلی صفتی نداشت و این نژاد قتری جمیده بود از شوهری دیگر و این  
مغضه بنیته نیار که بر حسن از تو هم انکه میباید ملک شروع بکانه میل نماید و عزت  
وی سابق کرده از شوهر الکتس نمود که دختر جمیده اورا که در میله ملک بود در قید کتف  
آورد و ملک جواب داد که ازین باب استغنا کنم اگر چنان باشد مکنس تو بنده دل دارم  
و از کجی بن زکریا پرسیده حضرت نوی جواب داد که این عقد باطل است و  
این کتف فاسد ملک باز و چه خسته نویس گفت که بجای غیر خداست از این شروع  
سخن میفرماید آن نا بکار گنیه بجای معصوم در دل گرفته روزی که ملک مست بود و دختر او را

بروسه آرائه جلوه داد ملک خانه را از اغبار خالی یافته بنماشت پس کرد  
دو دختر امسال نموده گفت من متابعت تو نمیکم ما حاجت من را بکنی  
ملک رسید که بطرس توحیدت گفت قتل می بین زگر با در غلبان سکر و بجان  
شوت گفت اجبار تراست و آن دختر بد اختر قصدی را در میان دانا  
بجی را از بدن جدا ساخته و در شتی نهاد و بجلوس آورد و در وقت  
از آن سر آوازی بگوش ملک رسید که این دختر حلال میت ترا  
درویدی زمین ملک را با دختر و نخت فرورد با محضت او در  
بعضی قتل می شناسد و اخیر است و از وفات منی اسراسل که قرآن مجید  
بذکر آن ناطقت حیاتی سابقا کور شد آذوده اند که بعد از وفات  
این امر شکر ایزد تعالی ملکی از ملوک فرس خوردوس نام متوجه  
بی اسراسل که در ایند تا با شقام ذکر یا و بجی و ما از نهاد ایشان  
را آورد و در دستش شکر کشید و مملکت سام را از فرورد برگرداند  
و نیز وی بیت المقدس شکر گاه ساخت و سر منگی را میسوم بود  
بفرورد فرمود که تا چندانی اریب و نقل آورد که خون میسکر وی رسید  
فرورد فرمود که از دروازه بیت المقدس جوی کند تا شکر گاه و آه  
ببیت المقدس در آمده به جانی رسید که جوی دید که در زین صبح  
میشید فرورد از کیفیت آن معلوم فرموده است که از حکام  
بجی ما این زمان دم او در غلبانست با جمله آن سر منگ تیغ کین  
از نیام اسقام بیرون آورده در سر افشانی آمد و چون عدو کمان  
بشقا و نیز از رسید خون بجی از جوش بار آتاده سر منگ صورت  
و آنچه را معروض خوردوس گردانیده ملک پیغام داد که دست  
از کین

ملک

ارک تن باز میگردد که سکر کا پوز سیده فرورد بر تیسف رحم نموده  
دو اب و مویشی ایشان را کشتن گرفت تا مدعی خوردوس حاصل  
شد بر رای اصحاب فطنت و ذکا پوشیده نامند که درین محاصری  
بغرب ما آمده خانه سگته زبان به بیان آن جبارت نموده قال  
النبی صلی الله علیه و آله و سلم ترا ناس عمل ما و مملکتی بدترین مردمان  
امکس است که پیغمبری را گشته باشد یا نبی او را گشته باشد هر دو مخلصین  
شیخ صدر الدین قومی در وقایق و حقایق جل حدیث را از احادیث  
حضرت مسطوی صلی علیه و آله و سلم بیان فرموده است و این حدیث  
در سملک آنها استقام دارد و در تفسیرش اول از این حدیث کلام  
آن بزرگوار راجع بدینست که اینها عظام علمه الصلوه و السلام در  
نهایت درجات و سعادت و کمالات اند تا معنی ضحیت و ناکه  
در احد او می باشد همچی باید تا آنان که به انفا و عدم بفرمان جبار  
مانند و رغایت شقاوت و جهل باشند و در تفسیرش دوم فرموده  
است که اینها بلبند مکان حیرت عالماتند با بر رای اصحاب  
شمار ایشان مکشوف میشود که در ذات شخصی هیچ خیریت و بیکوفی  
نماند و است و بلکه جسم از شر و خیر محض شده بار اله وجود او  
نمی نماند و ز در اتم حروف شرارت و شقاوت دوم ابلغت صحت  
میشاید که قبل سولگی که بهری که مفهوم کلیه خسر الدینا و الاخره بر سه صا  
می آید بطریق عظمت و سهو واقع شده باشد و چون اینها از این  
منقبت بعیند هر چه از ایمان صادر کرد و در تفسیر تحقیق کلمات است  
بصبر بود چنی نامد که حضرت بادشاه اسلام را که طلب خیمه دوش  
با و تا و غلوه رسد و با دباری سبحانه و تعالی توفیق ارزانی داشت

تحقیق

تا جاتی از آشته ار که در زمان پیغمبری بودند آن پیغمبر جان را از لوث  
 و دو ایشان با یک میگردانید و بیع تهر و ساستان میکرد و این  
 خزانست که فاطمه از آن طلعه که مانده اند بدستور سابق با خوان گشته  
 لایق گردانند و ماد الی علی بن ابی طالب و با جمله اکثر نو جوان که بر قول این  
 و توفیق گفته که قتل بھی بعد از رفع عسی بود به آسمان در زمان ولادت  
 ایشان با یکدیگر تفاوتی داشت و آن دو مولود خسته مقدم  
 بر آن خاله هم بودند صلی الله علی نبیها و علیها سلامی را اینها را و الهی  
 الی یوم الدین **و کرم مولود عیسی مریم علی** حضرت خالق البرایا مریم  
 از خلق عسی بوجود او شرت داد و کما قال عز اسمه اذ قالت  
 الملائکه ما مریم ان الله تمسک بکلمه منه اسم المسح عیسی ابن مریم  
 و حیاتی الدنيا والاخره و من القربین و کلمه الناس فی الهمم و اذ  
 رسله پیش از وقت تکلم سخن گفتن خارق عادت او بود و از هر  
 روایت میکنند که گفت وقتی که حامله بودم عیسی با من حکایت  
 میکرد و من او را جواب میدادم و چون کسی را بشنود که در آینه  
 وی تسبیح میکرد و من می شنیدم و تسبیح او را که معنی سخن **کنند ما دم**  
 در حالتی که اشک بود و هوای او این حالت بروی جاری شد  
 پیش از آنکه او را با آسمان بردند و سخن او در طولیت معجزه  
 بود و در کولت و غوث نبوت با چون در اول خورشید  
 غایت دیده ما شد بوقت و غوث انکار نبوت او شنید  
 و گفته اند که ملائکه جلیها و عرب کولت را مدح گوید و جنت  
 آنکه حسن اقوال بنی آدم است مثل شباب و ایشیت و نیت  
 جوانانش باشد و نه ضعف پیران و مقهورم در کلمه کمال غلوسن ملاحظه

المر

است من قولهم اهل البیت اذ اصاب قوی من الصالحین یعنی از  
 نیکوکاران باشد مریم گفت رب انی یکون لی ولد ولم یسنه  
 بشرای زوج و این کلام را بر سبیل محبت فرموده عادت نبود که فرزند  
 بی پدر متولد شود و جبرائیل فرمود که الی الله خلق ما یتبارک اذ اصاب  
 امرها با یقول که کن فمکون باری سبحانه و تعالی در سوره مریم فرمایند  
 و از کرم کتاب مریم اذ انقذت من ابهام مکانا شرقیا یا دکن ان  
 محمد در قرآن مریم را وقتی که متفر شد از قوم خویش و به مکانی رفت آن  
 جانب شرق و الا ما دیوا لالعرا و من الناس من عرفنا تحت  
 من و در آنجا با کیفیت حمل او به عید جوان بود که مریم روزی در سرا  
 خواهر خویش اشباع رده آویخته میخواست که غسل نجیض به جاس  
 آورد که جبرئیل بصورت جوانی امر خویش روی جسد موی بگفت و قایت  
 بروی ظاهر شد و جبرئیل را بسیار و جفا مثل الماریا شد او را با بعضی برینیا  
 انسان تمام خلقت قال علی بن شامه معتدل الا بیض جسد اطفال حین  
 اخر شاره مریم چون دید که شخصی فصد او دارد گفت انی اغوی بالرحمن  
 ملک ان کنت تقیاً طایفه گفته اند که در آن زمان جوانی بود و چون  
 به نندان که او را بر سبیل شهرت می یافتند جابج برعکس شنیدند  
 زکی کا فور مریم کمان بود که جبرئیل ان شخص است و بعضی گویند  
 جبرئیل را بحول فرموده که اگر تو بر سر کاری از بنو راجز از کن  
 چه بعضی از عقوبت خداوند بی ترسان باشد جبرئیل فرمود  
 که گشت مالندی بخانه و اما انما رسول ربکم لا یب لک علیکم انما  
 عسی مطلقا بر مریم گفت انی یکون لی ولد ولم یسنه بشرای

بنام ای زاینجا بر نیل گفت قال لعلک ابو علی بین یعنی خلق الولد مسح  
فحل ولا جاع ولا یجوع ای انچه در حجه ای سینه حجه منا و مکان  
امر انقضی کما لا ملک فیہ و انه یعلو الکتاب والحکمۃ والنوریت والاکمل  
رسولا الا نبی اسر ایسل ای محمد رسولا الیهم ابن عباس میفرماید که بعد  
از این که مکهوی جبرئیل بریم نزدیک شده با وی در وی دمید و جمع  
گویند در استن وی دمید و زهره چسب و فرقه در موضع ولادت  
گفته اند و هماندم سوره امان بریم به بکره اقبال بار کوشته بعد از آن ما در و  
عیسی متولد شد آورده اند که اول کسی که از حمل بریم توقف یافت  
یوسف بخار سپهر حال او بود که در مسجد بیت المقدس عبادت میکرد  
و گاهی به خدمت مریم اشتغال نموده از برون برده با مریم سخن گفت  
و چون یوسف بر حال مریم اطلاع یافت بنایت خرمین و بر ایشان  
داند و شناخت روزی با وی گفت که مرا در زهد و تقوی دوستیابی  
پیدا شده است و میخواهم که آرا بفرموی تو رسا نام مریم صحبت داد  
یوسف بر سید که هیچ ننگی بی بذر و هیچ بذری بی زرع بوده است  
مریم جواب داد که میکونی که خدای تعالی اول زرع آفریده  
است و بعد از آن بذر بوده است و اگر میکونی که اگر اول بذر  
آفریده است و آن بدون زرع موجود شده است و اگر  
میکونی که سر و مو آفریده است بچکدام از یکدیگر حاصل شده  
است باز بر سید که هیچ درختی بی آب نشود و گویا یافته است  
گفت اول خدای تعالی درخت آفریده و بعد از آن آب  
سبب حیات اشجار است ساخت و در نوبت سوم یوسف بانفی

...

اینمیر تصریح کرده گفت هرگز هیچ فرزندی بی پدر بوده است مریم جواب داد  
که بی ما دریم چه آدم و حیوانه پدر داشتند و نه ما دریم یوسف تصدیق قول مریم نمود  
گفت سوال من از طریق حکمت بوده من از گفتن خیرش استغفار کردم اکنون  
متمسک آنست که مرا از حقیقت سخن خویش آگاه کنی مریم گفت ان الله یشریک لیکبره  
منه الله المسبح عیسی ابن مریم الی قوله ومن الصالحین و در معنی کلیه سوره چند وجه  
گفته اند قولی آنست که مسیح صلوات فیست به معنی مفعول یعنی مسیح القدیم بود  
بر آن معنی که حمد کف یای او بر زمین ششست و میان قدم ارتقا عذراشت بر  
آنکه جبرئیل بر خود از او و ما شیطان از او بر وی دستی نباشد و قولی دیگر که مسیح  
فیصلت به معنی اسم فاعل بر این تقدیر زمره گفته اند که مسیح او را جهت آن  
گویند که دست بر پاران نیاماید و همه صفاتی یافتند و فرقه بر آنند که مسیح  
سبح بواسطه آن شد که سیاحت بسیار کردی و طایفه ای که لفظ مسیح را به معنی  
اسم فعل و اسم مفعول در گفته اند در بیان معنی آن وجه دیگر او آورده اند  
که در استن آنها موقوف بر جواب کتب تفسیر است و قبل از آن اسمی مسیح مسی لان  
به سبب من بحال آورده اند که چون ولادت عیسی نزدیک شد مادرش بریم رسید  
که از این شهر برون رود که اگر قوم تر آمدین کیفیت پند ترا و فرزند ترا بکشند  
ساز زین کرده و جبرئیل او را بر می نموده با یوسف بخار از بیت المقدس برون  
آمد و بعد از آنکه دو فرسخ قطع نموده بقوه از قریای شام رسید که او را بیت اللحم  
میگفتند و بنا بر استیلا در ولادت از کرب فرود آمد و پشت مبارک بر تختی  
بالیس از نهادن فرموده که با لیسیت قبل از او کتبت لبیا منیا در این آشنا  
بایستی سجده و قنای فرشته گزرا به آنکه محتاج الیه این امر باشد فرستد و تا بگذرد  
مریم در آمدند و از رشحات فیض بی نهایت در آن موضع چشمه آب ظاهر گردید



تا ملاکه عیسی را در آن آب چشمش شسته گویند که چون عیسی از ما در جد باشد اگر دک  
الاتحری قد جعل ربک تحک سربای جود الامن الماروقیل سید و بعضی گفته اند که  
منادی جبرئیل است که از پیمان پشته که مردم در اینجا بودند این خدا داد و بعد از آن  
باز جبرئیل با بر لاهی فرمود که وی ایک حج التخلی قط علیک طبا حیا مر مناجا  
کرده گفت یارب در آن زمان که من درست بودم روزی مرا بی سعی و کوشش  
میرسانیدی و اکنون که بخورم میوه مایه که درخت ریختن آنرا بخورم بر زمینم  
که در این حکمت نه اند که ای مریم در آن وقت کفلی خاطر تو متوجه می شد بود  
اکنون بی فکر محبت عیسی در دل جایی داده استی یا بدخسانیده روزی حاصل شود  
فکلی و اشرفی و قری عینا فاما ترین من لبه ابره ایس بجور ابرین رطب پاشام  
از این آب چشم عیسی روشن کن مریم از جبرئیل پرسید که اگر در دو از من سوال  
کنند که این فرزند را بجای آوردی چه گویم جبرئیل فرمود که فاما ترین من لبه  
احد العقول الی ذرات الرحمن صوما فلن اکلم الیوم ایسا معنی ای که است  
که اگر کسی را به عینی باشارت بگوی که نماز کرده ام که از برای خدا حدت کنم  
و با هیچ آدم سخن نگویم چه در آنوقت چنانکه صوم از طعم متعارف بود اما که از  
کلام سرسبز است و چون نبی اسرائیل از رفتن مریم خبر یافتند و عقب او  
شستاشند و بعد از طلی اندک مسافتی بومی رسیدند و جا بهار اچال زده و حاکم  
بر سر کرده گفتند ما الهی صفت بنا لحد جت تیار ای منکر عظیم و با قوم  
نه اگر دند که با اخت یارون یعنی شیه بهارون در عیادت و در غنی کل  
و جوه دیگر گفته اند که نه نفس منکحل بیان است گفتند ما کان الکل امر ابو  
یعنی بود پدر تو مردی بد یعنی زانی و فاجور کانت انک یوما بود با در زنده  
مریم اشارت عیسی کرد که صورت و اقد از وی پرسید ایشان در غضب  
رفتند

رفتند گفتند بر ما نفوس میکنی ما با کوی و دوازده روزه که اولگوار و با  
جکوبه سخن کنیم فالوا کف حکم من کان فی المهد صبا عید تقدیرت خدا  
و ندی در حکم آمده شد مود که ابی عبداللہ امامی الکتاب و صلی نبیا  
الایه بعد از او این سخن از زبان در کام خاتم نبی کشیده تا آن وقت  
که میباید سخن گفتن گوید و کار رسید چون بود این معجزه دیدند زبان  
از طعن مریم گویا که کردند و دیگر او را از جانیدند و دانستند که این  
ان پیغمبر است که انما رسایی بوجود او و اشارت داده اند طایفه  
از نطفه اجبار گفته اند که مریم از نیت اللهم مرا جت کرده در وقت  
القدس تو طس نمود تا از زمان که از عیسی مخرب و نوارق عادت  
صا در کشت قوم قصد قتل او کردند اما که مریم با امر الهی به جانب دیار  
یاوش رفت و فرزند از لیمه تاریخ گویند که تم در مبدار حال با نرسوس  
و یوسف بخار غزیت دشمن نموده در آنجا تا زمانی که ایچیل بر عیسی  
نارال کشت و چون عیسی به سن سیزده سالگی رسید رفقاً اکلانه بطن  
مالوف مراجعت کردند منقولست که مریم و یوسفی در دوش در حوار  
یکی از اغنیا بسر سپیدند و آن شخص به تعهد و خدمت ایشان  
برداشت و در ظل رعایت او جمعی صبیهان و کوران و بر جاس  
ماندگان سیزده گانی میکردند و در این اسامنا بی نفس از خانه  
آن دو تمنت بدزدیدند و بهکس ندانست که آن سرق از که صا در  
شده عیسی فرمود که متاع خواجه فلان کور و فلان مقعد با بغا محرم  
در دیده اند مریم گفت ای سر بر مجر دکان اعمال این سخنان  
نباید گفت عیسی فرمود که این جواب از سر نفس مکرم حضرت

نبوی صاحب بیت را بجز کرد و آن شخص چون از اسبق ضرب  
 ساخت که گفت که من چشم ندارم که موضع خست را بچشم مقعد جواب داد  
 که من با بی ندارم که بخانه در آیم و مینا بیرون آرم عیسی فرمود میگفت  
 مقعد را بردوش گرفته است تا از روزنه دست لطیف خانه در آورده  
 و مینا بیرون آورده است و چون او را بر پای کردند و پیش او را  
 محاذی روزنه یافتند و بعد از آن دو شخص بزدی اقرار  
 کردند و خواه مال خود را از ایشان بستانند و چون عیسی مبعوث  
 گشته به بیت المقدس آمد و در ایس قوم دعوت فرمودم  
 نسبت او سخنانی ناشایست گفتند و به تقدیم و تخریب و انکارش  
 اندک اما حواریان ایمان آوردند قال الله تعالی فلما حیس منهم  
 قال من انصاری الی الله قال الحواریان نحن انصار الله جمعی از  
 مورد خان گفته اند که ایشان کار را نپوشیدند که در حالت غلظت  
 عیسی با جماعت گفت که اگر لوح نفوس خود را از حرام خطا نویسد  
 شمار بهتر باشد که عیب الاخبار گوید بجز بیض است و ایشان را  
 بنا بر آنکه جامه را بپوشند مسیحا ختم موسوم بخوارش گشتند  
 و کردی را عقیده آنکه زکات زان بودند و چون عیسی از جماعت  
 را به متابعت و انقیاد و احکام الهی دعوت فرمود و از او  
 بجز طلب داشتند عیسی ثواب را در یک خم برده هر یک  
 از آنها ملون بلونی مخصوص بیرون آورد و قالوا و کانا نورا شی  
 عیسی رحلا آورده اند که اول چیزی که عیسی بدعوت آن مأمور  
 گفتار توحید بود و اقرار به نبوت محمد رسول الله صلی الله علیه

و بعد بایان آورد

الدوام

و او را در کمال السجانه و تقالی و اذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل انی  
 رسول الله الیکم مصداقا لمن یرئی من التوریت پیشتر ابراهیم باقی من  
 بعد اسم احمد عیسی علیه السلام طایفه از چشم رسو جابه نشین در روایت و  
 عصای در دست داشت و پوسته سیاحت کردی و در هر موضع که شب  
 در آمدی میخوابید و فرمودی سایه بان او ظلمت لیل و بستر او زمین و دوساوه او  
 حجر و زمان خورشید آنحضرت بقولی از زبده و هر که نوبه جان و نقد آن خیر  
 از دنیا نشان داد و عیسی نکشت نام جز خوردی و پیاده سیر کردی و تا زمان  
 مطلقا احتیاط نفرمودی و با ششام روح مایل نکشتی و در پی تحصیل چاشت و  
 شام نبودی و هرگاه که به تناول نان اشتغال نمودی زمین نهادی و از  
 دنیا تعلیلی قانع بودی و فرمودی که خدا من موت کثیر نوبتی جواریان  
 از وی التماس نمودند که مرگی پیدا کن تا از شفقت پادشاه رقتن خلاص شوی  
 فرمود که از بهی آن عاجزم ایشان از برای آن مرگی خریدند چون شب  
 روی نمود و خاطرش باب و علف مشغول شد چهار بار ایشان را در گذر گفت  
 من نزارم از این بوی چیزی که دل را به خود مشغول کرد و اندر روزی از وی  
 التماس کردند که ما بنی الله رخصت فرمای تا جهت سنگی تو خانه نمانیم  
 جواب داد که حکم سراسی را که اگر من در از باشد خواب کرد و اگر گویا  
 دیگری در اینجا نشیند و چون اصحاب در این باب تاکید و بیافون نمودند  
 با ایشان به کنار دربار رفت و گفت اگر می تو امید بر این بوی ز اشرک کلام  
 خانه نمانید گفتند ما بنی با موی باقی نماند بلکه موجود کرد و گفت نسبت دنیا  
 تا آخرت هم چنین است روایت کرده اند که روزی با کسی برای عزت  
 که ناک و چشم ایشان بر دوخت زمین افتاد و در رقیان محقر آن میل نمود

و عیسی از ایشان شگفتانده فرمود و حاضر باشید که این خستها موجب ملک شاکت  
نگردد و چون عیسی غایب گشت یکی از آن سلفها باز از رفتن تا طعمای آورد  
یعنی از آن دو شخص با هم قرار دادند که چون ریشی از سوق باز آید او بکشند  
تا قیمت صحیح کرد و هر کدام خستی برگیرند آرزو طعم زهر در طعم تقبیه کرده  
تا یاران فوت شده هر دو خست بوی یابند و چون از بازار مراجعت کرده  
ز قحان او را بکشند و متعاقب او به تناول طعام ایشان نیز بمال فوت  
رخت کشیدند عیسی چون از مقصد عاودت نمود و آن پسران تقدیر را  
بر نشان دید فرمود که بگذر از دنیا با ربا بهای و یکی از مخزات روح به  
آن بود که مرغ را از کل ساختی و با دروی دیدی تا در طیران آمدی اکنون  
او را خفاش خوانند و چون بود این امری از ایشان برده کردند گفتند که  
مبین دیگر آنکه اگر در برص را میجو فرموده و اگر آنرا گویند که مطلق چشم خانه  
نداشته باشد قال انی اخلق اللحم من الطین کبینه الطیر فالخ فیه فیکون طیرا  
باذن الله و ابرار الاله و الابرص و از آن زمان این نوع رجهای شروع  
یافته بود و طب در آن زمان رواجی تمام داشت و دیگر آنکه مردگان را  
در زمره اجیاش نظام داد قال الله سبحانه و تعالی و اجی الموتی باذن الله  
منقولست که اول مرده که بمن انفاست مبرکه او زنده گشت این العجز بود  
و کیفیت این واقعه چنان بود که در آسایش بر بنی را بر سر قری نشسته  
دید از وی صورت حال پرسید عجزه جواب داد که این قبر فرزند منست  
در این موضع مجاورم با پدرم یا پسر زنده کرد و عیسی فرمود که اگر پسر تو زنده  
کرده از این موضع مراجعت می نماید گفت بل حضرت نبوی دور گفت باز  
نموده بر سر قبر او زنده کرد که یا فلان تم باذن الله دلور سقا قنده شخصی  
پروان آمد

پروان آمده و خاک از سر آفتابان گرفته گفت یا روح الله سبب  
این خواندن چه بود عیسی از احوال مادرش اعلام نمود و این العجز همانست  
که مادا غا فرماید و باز بفضیح خود رود و سگرات موت بروی آسان کرد  
و این مئیس بندول افتاده این العجز در قبر رفته چند خاک با هم قرار  
سابق اتصال یافت و بهود و غنود و کیفیت واقعه را دیده و شنیده  
گفته لم تسع ما سحر من هذا **و ذکر رفتن عیسی با حیه یحیی بن زکریا**  
**بن نوح علیه السلام بر عاری او** از باب چهارم فرموده اند که در زمان  
نبوت و عیسی مادرش بود و در ولایت یحیی بن نوح شکوه و جبار  
حضرت نبوی آمد فوت وی ما مرده متوجه آن صوب گشت و چون  
به حوالی آن بلده رسید و توقف فرموده با حواریان گفت یکس از شما  
که بدین شهر رود که عیسی بنده خدا و رسول اوست و کلمه اوست  
و متوجه جانب شاست و از آن میان شخصی یعقوب نام گفت  
من بروم یا روح الله عیسی علیه السلام فرمود که برو و با آنکه  
اول کسی که از من تبرا کند تو حوائی بود و بعد از آن کسی از موجود  
که از او تومانی میکشند مرا گفت یعقوب التماس نمود و عیسی او را بخت  
رفتن از زانی داشت و فرمود که یا تومانی تقدیر چنانست که عمر  
بیلیه که نماز ای نگاه شمعون فرمود که یا روح الله اگر اجازت  
باشد من ثالث ایشان باشم بشرطی اگر در وقت اضطرار از من بگریز  
رسی خویشم نظر شفقت و عاطفت از ما دروغ نداری او نیز شخص  
گشته بر سر قبر روان شدند و شمعون در ظاهر شهر در بنگ تکرده  
گفت شایر وید و آنچه عیسی فرموده به جای آورید و اگر شمار را مگر یکی

برسد من در آن باب تدبیری اندیشم و پیش از رسیدن ایشان  
بعضی حدیث صحیح و ما در سراسر اعدا و این در آن شهر است و او  
بودند یعقوب و ثومان به پیش در آمد و یعقوب او را آورد  
که الا ان عیسی روح افند و کلمه و عمده و رسول قد جا کم خلقی بعد از  
استماع این سخن روی بدیشان آورد و پرسیدند که قابل این سخن است  
که است یعقوب از کفار خویش ترا نموده و منکر شد و ثومان گفت  
آن قول از من صادر شد و مردم او را بکذب متهم داشته و رسالت  
عیسی سخنان ناپسندیده گفتند و ثومان را از دین ملک برود ملک گفت  
از قول خود باز کرد و الا این فرمایم که ترا بکشند ثومان از روح من  
نموده ملک فرمود تا دست و بالین بریده میل در چشم او کشیدند  
در غم انداختند و شمعون این قصه را شنیده به شهر اندر آمد  
و بعد از ملاقات ملک بعضی رسانید که مول از گرم شهر یاری  
آنست که برسدین چند خراز این متلا حضرت یاکم ملک بخون  
شمعون از ثومان پرسید که سخن تو چیست گفت بگویم عیسی روح افند  
و بنده و رسول اوست شمعون استفسار نمود که علامت این  
سخن چیست جواب داد که ابرص و سایر مرضی را علاج میکند چون  
گفت اطبا و این فعل شکر کنند و دیگر هیچ آیتی دارد و ثومان گفت  
در آنچه مردم در خانه های خود میجویند و غیره می بینند اخبار میسر باید  
شمعون شکر نمود که این افعال کافرانست و دیگر هیچ علامتی در رو  
موجود است ثومان جواب داد که کل مرضی میسازد و با دور رس  
پسیدم این می نماید شمعون گفت این فعل بگوید از ساحران می ماند

صدق

و دیگر هیچ مصدقی بر دعوی خود دارد گفت او باذن الهی مری در آن  
میدان و شمعون عرض رسانید که این ملکین متلا امری عظیم نام بود که از عیسی  
در می آید و این کار خوار قادر یاری می نماید کرد و فعل رسول نیز در این باب  
احمد رب الارباب است و هیچ ساحری و کذابی را در این باب نمی تواند  
و اگر عیسی رسول خدا نباشد مردم را زنده خواهد کرد و آنست که در  
ملکیت هم و او را آنچه این شخص نیست به او بیازمایم و اگر عیسی  
پیش آید ترسناک و او را بعد از آن که مقصود باشد بقتل می آوریم و اگر عیسی  
زنده کند این صورت خود بعدی دارد ما به او ایمان داریم چه اجای توانی  
قاطع و حجتی ساطع است بر صدق نبوت و رسالت او ملک را حدیث شمعون  
معقول افتاد و باحضار روح الله فرماد و شمعون را امر فرمود تا با عیسی  
جواب و سوال استقال نماید شمعون با حضرت مسح گفت که این فرستاده تو  
به غضب یا ستاده گرفتار گشته گواهی میدهد که تو رسول خدائی گفت راست  
بار شمعون گفت او کان سپرد که که و ابرص را علاج کنی و سایر بیمار  
می بخشی عیسی گفت کان وی مطابق و اقامت شمعون گفت مقرر خانیست که اگر آنچه  
ثومان تو نبوت کرده به جانباری ما ترا با همه استقال عیسی گفت شمعون  
بعیاض حک یعنی ابتدا از بیمار خود کن عیسی دست و پای ثومان را بر  
خود بران کشید قدرت از وی همچنان شد که بود و گفته دست مبارک خود بر  
مالیده تا روشن گشت شمعون گفت ای ملک این آیتت از آیات نبوت  
شمعون از عیسی التماس نمود که تا خبر دهد که شب حضار مجلس او چه  
نموده اند هیچ علیه اسلام با ملک خطاب فرمود که گوش چشمتان  
چیز از غیره ننماید و دیگر با شمعون گفت که فرستادگان تو کان سپردند که  
شبه مرغ صورتی می آید و با دور می آید تا در فضای هوا پیران می آید

ملک میخورد که این صورت خوب را مشاهده نماید عیبی فرمود که صورت که امام مرتضی  
 کفشدخفاش که از عجایب طیور است و صورتش متغیر و قطار از سلمان فارسی رضی الله  
 عنده است که بعد از آنکه شمس بخوران ولایت نصیبش شفا یافتند از وی التماس نمودند  
 که مرده را زنده سازد و حضرت فرمود که برستی که معین شود باذن حی لایموت اورا زنده  
 کرد امام گفتند سام بن نوح پیر ما ویت الکریمین انکاش شریفه تو زنده کرد و ویت  
 عیسی قبول نمود و قوم اورا سیر فرسام برده روح الله دورگت ناکند اوده دوست  
 بر جا داشت و بعد از آنکه از عا سام را اندا کرد زمین لغزان خالق ارض و سار  
 حرکت اوده نشن گشت شخصی امیر الکریمین از قبر بیرون آمد و گفت لیکت یا روح  
 انکا و ما تو ختاب کرد که ایها انکاش این عیسی بن مریم صدیقته مبارکه است روح الله  
 کلمه اوست که بسوی وی القا کرده است باید که نوشتی الصدق کرده اید متا بت او  
 نماید عیسی علیه السلام از سام پرسید که زمان سما بود و نبود که بوی مردم میدید بود این چه  
 حالتی جواب داد که چون او از ترا شنیدم بدیدم که قیامت قیام شده است اهل  
 روز است تا خیر بوی من سفید گشت باز عیسی سوال کرد که از قوت تو خبر حاصل است  
 که چهار هزار سال عیسی گفت میخوای که و عالم و چند سال دیگر در عالم زندگانی کنی سام گفت  
 چون شربت ناکو ادر که عاقبت است شنیدیت زندگانی فانی را میخواهم و هنوز لمخ  
 جانک شدن در خلق منت اکنون مکن اکر اربابی فانی و خواهی تا مرا بجز از رحمت  
 خویش واصل گرداند عیسی دعا فرمود و سام به حال اول معاودت نمود و اجزای خاک امام  
 اتصال یافت سلمان رضی الله عنه میگوید که چون این مجزوه را مشاهده کردم ملک نصیبش بود  
 و توان جد بودی ایمان اوده نمود **و کز نزل مایه** یکی از ارباب اقیان و جلال  
 مجزات عیسی ظهور مایه است و کیفیت این قصه چنانست که خواربای که همیشه ملاقات  
 مسیح می نمودند با جمعی کثیر و فتنی از آنها قطع نما و زکریا شدند عا خلق از جویان را  
 خواستند که از عیسی التماس نمایند تا و عا کند و حضرت فرمود کار از آسان عملی نیست  
 نازل

نازل گرداند و در بیان این معنی را بعد از شسته قوم کفشد که البته  
 مقصود ما بر روی عیسی معروض باید داشت بالقرینه از ایشان مسئول بود  
 بعضی صحیح رسانیدند حال جل و کرده و اذ قال الجوار یون یا عیسی انم  
 الی استیع ربک ان ینزل علینا مایه من السماء انکون لنا عیبا الاله و لیا  
 و آیه ملک و ازرقاه و است خرا از زمین قال ای عیسی انقا الله ان شتم  
 مومنین و اربابان از زبان قوم کفشد که ما قدرت خداوندی را نمیکند  
 نیستیم و لیکن میخواهیم تا از ان مایه بخوریم تا قلوب ما مطهر گردد  
 و یقین ما بر قول صدق تو زیاده کردد و بخشیتی و ایم که نور سواد  
 و چون تو سخت و بعد از اکل مایه تو ما سی و مسموم و جبریت خدا علی  
 و انکا فاد جبریت بر همه اشیا و بر سالت و نجات تو اقرای کم و بعضی  
 در بیان مفهوم کلمه دین تون علیها من است بدین گفته اند که از جمله کلمات  
 باشتم برای تو چون مرا جمعیت گنیم یا بنی ابره ایل و چون الحاح  
 در سوال عیسی تفرغ و شمع نمود و گفت ربنا انزل علینا مایه من السماء  
 چون لنا عیبا الاله و ان و ان و آیه ملک و ازرقاه و است خرا از زمین  
 و چون عیسی از دعا فراغت یافت و حی الهی رسید که من سوال ترا  
 منبذول در شسته مایه و میفرستم و لیکن هر کس که کفران نعمت نماید  
 از ویت من از شسته او را عذابی کنم که هیچ ملک را انفعالمان نخورده  
 باشم و مراد از عالمیان مردم آن عصرند عیسی قوم را از این معنی  
 خردا ده کفشد هر که کفران نعمت و زرد سواد عذاب  
 باشد انکا و بدعی عیسی ماید از آسمان متوجه زمین گشت که فوق و تحت

آن دو فطنه بود از حساب بندگی خود آمد پیش میخ قرار گرفت  
در طیب رایج آن دو با هم خشم شد و بعضی با حواریان سر به سجده  
نهادند و چون سر از سجده برداشته عی فرمود که یکی از شما که بغل  
حسن و قدرت الهی و اقیق باشد بر خرد سر بوشن رایج کرد  
تا نقتضی خداوندی را منین نمود و شکر از ایلی او دانم  
حواریان گفتند اولی و اقیق نوی برین کار روح الله است که تا  
نذارده و کسم الله خیر الراجین گفته و سر بوشن این کار گرفته  
و خلقی بل بگاشی آن که خیرانی از سر سرخ دیدند چهل کرد و چهل  
چهار پایه داشت و بر زبر آن کفره سرخ مشامه کرده اند که برین  
سوره های بود بریان که خرافه فلسفند است و در سخن از آن مکی سیدان  
میکردند و حوالی آن انواع بقول بود الا کسر و کینه تا و کفره  
هر که نزدیک سرهای و مقداری نکت فریب دم آنها نماند بود  
در احوال ما هیچ کرد و بود و قدری زبون و بیخ انا و بیخ حواریان  
موضوع بود نمون گفت یا روح الله این از طعام نیست است طعام  
دنیای عی فرمود که از بحکم ام نیست بلکه از آسمان نازل گشته است  
فقال المسیح کما انو و کما کرا بسم الله علیه حواریان گفتند یا رسول الله  
نخت تو بخوردن میباید است نای عی امتناع نمودند فرمود که هر که  
قلب رده است بخورد حواریان از آبار عی دانسته که در اول  
ماید و مضمون غدا بلیف لاجرم ایشان با روح الله موافقت  
راده و عی صلا در داده جمعی کثیر از ایشان و فقرا و اصحاب ابراهیم

بر آن خوان نشسته و هر کوری که از آن خورد چنان شد و هر بگوری که خورد  
شفا یافت و خلقی بنوه از آن ماید و شادان نموده طعام بچنان بر حال خود بود که  
هیچ از آن کم نشد و مدت چهل روز هر صباح آن خوان از آسمان فرود می آمد  
و هنگام زوال بجای بلای میرفت عی هر روز بنوبت قومی بر آن ماید و می نشاند  
و در زوال این احوال وحی الهی نازل شد که از آن طعام بغیر فقر او ایام و  
بر بخور آن بخورند و این حدیث بر انجیسا و شورا آمد که گفتند این ماید خدا کی  
نیت و برخی مکان روزه که از آسمان نازل شده است و در این اثنا خبر  
سماوی بر عی رسید که من اهل انکار و کفر از اینا بر وعده کرده ام عقوبت  
خواهم فرمود عی ایشان را از نزول غدا بعلامه او و بقولی چهار صد نفر صباح  
از جوارب بصورت خرک بزجر بسته و گردن بلها گشته و در آس خیزان  
گرفتند و نزد عی آمد و سر مار بر زمین نهادند و آب حسرت از چشمها روان  
ساختند و عی یک یک را نام برده که تو فلان نیستی و ایشان به اشک  
سر قصدی قول اومی نمودند و بعد از انقضای سه روز باقی وجهی ساز از علوم  
گردید و بجانب جهنم شتافتند و **که مهاجرت حضرت عی از بیت المقدس**  
**و ظهور بعضی از معجزات او که در آن سفر روی نمود چون بود حضرت**  
عوی را که مذکور نموده از شهر اخراج کردند و عی با مریم روی بر راه نهاد و قریه  
از قریش شام رسیدند و به خانه کزیمی از کلامم آن نوحی نزول فرمودند و  
آن شخص در بار ایشان انعام و احسان فرادان میندول داشته اما نوحی  
که در منزل او مقیم شوند اتفاقا روزی صاحب بیت فرزند و اند و هنگام که بخانه  
آمد مریم معلوم فرمود که سبب فرزند او است که ملک آن ناحیه که طایب است  
جبار هر شب به خانه هر یکی از رعایا همان میشود و شراب میخورد و الواعظان

چشم واقع می شود و اشک نوبت اوست و او را قدرت و توانایی است  
که او را چشم و خدمت همانی کند بریم از غیبی شکرش شده از عیبی التماس کند و گویند  
تا این مشکل بران کریم آسان کرد و عیبی فرمود که این صورت ستم فرشته عظیم  
بریم فرمود که حقوق این مرد در دنیا بسیار است از شکرش نباید از شکرش عیبی  
برگشت تا در فرمود که تا بوقت ضیافت و یکبار و چهار بار که بنشیند و از حضرت زکریا  
خوش می شود و یکبار که گوشت و چهار بار شراب مذاب کرده بنویزبان  
ملک بعد از تناول طعام قدسی آشنایید شرابی شاد بود که بخود بخاری داشت  
آن مدت بجماعت شادانه نگذرد بود و از زمین سوالی کرد که این شکرش  
از کجاست گفت از فلان قریه آورده اند ملک گفت من شکرش آب آنجا  
زیده ام بدین نسبت نذر و راست با ملک گفت زمینان نام خرد و دیگر بود  
ملک در غضب رفت و آن چاره نام قریه دیگر بود ملک گفت من شراب  
آن قریه را نیز خورده ام اینهمه دروغ جو باید گفت و در ششم رفیق او را  
نبا بود تو هم جان تقوی کردی که جو نیت بی بر از جو زمین که هر چه از حضرت زکریا  
مسالت نماید بشرف اجابت آفران باید طعام و شراب با هر کس دعای  
او از غیب زدی نموده است ملک عیبی از طلبیده در خواست نمود که ولی عهد  
و پسر او که در آن نزدیکی مرده بود زنده کرد و عیبی فرمود که اگر ملک آوده به تا  
حیات باز آید ضرر عظیمی از آن ملک لایقی شود و ملک گفت بعد از دیدن  
پسر این سبب اندیشه نذر عیبی فرمود و عاشره و در شرطیت که اگر  
ملک زاده در سلک اجناس نظام باید مر از رفتن این دیار گمی مانع نیاید  
ملک قبول نمود عیبی دعا کرد و ملک زاده حیاتی تازه یافت و متفق این  
مجزه عیبی از آن سرزمین متوجه جانب دیگر شد و چون پسر ملک زنده گشت

عانه

کشته  
همه را جان که ما از ظلم این ستمکار به جان آمده ایم امید میداشتیم که  
چون پسر و خانی یاریم اکنون که بشیرش زنده شد شکر نیت که بعد از  
در نیت مذنومه بدر اجبا خواهد نمود و طیفه آنکه پدر و پسر را بصل اوریم  
تا از جو و تعدی هر دو خلاص شویم و جلد بر این مشق شده پدر و پسر را  
سر و بصل رسانند و بعد از آنکه عیبی و مریم از آن فریه پیروان آمدند  
جو بودی با ایشان رفیق گشت و آن جو بود و در غیف تمام داشت  
و با عیبی یک رفیق پیش بود عیبی جو بود گفت که هر زادی که ما را  
و شر است متشکرگ باشد جو قبول کرده چون دید که عیبی یک عیب  
پیش نذر از آن منشی شیخان گشته بهمان از ایشان یک عیب  
کار بر و علی الصباح عیبی رفیق خود را گفت که طعام خوش را  
خانم ساز جو دیکت قرص پیش آورد عیبی رسید که قرص دیگر  
کجاست جواب داد که همین پیش نذر انتم عیبی خاموش شد و با  
طی مسافت نمودند تا به موضعی رسیدند که شخصی در آنجا کوفه سفید  
پیدا نمود عیبی فرمود که یا صاحب الغنم یک شاة ما را ضیافت  
کن این سخن موثر افتاده را عیبی گفت رفیق خود را بگوئی ما کوفه سفیدی  
درج نماید عیبی جو در راه کرد تا کوفه سفید را گرفته فرج کند و در میان ده  
بمطرا آورد و فرمود که گوشت شات را با مدخود و استخوانش را نماید  
تسکنت و چون از آن بریان سیر شدند عیبی استخوانها را شکسته را  
جمع کرده در پوست نهاد و عصای خود بران زد و گفت تم باؤن  
معانی و بر فور کوفه سفید زنده شد آنحضرت بار را عیبی گفت کوفه شاة  
خود را را عیبی بگفت که پسرید که تو گوئی گفت عیبی بن مریم را عیبی

گفت آن ساحری که وصف او شنیده ام تو می ایس بدیان گفته  
از پیش عیسی که نجات بعد از ظهور میجره عیسی از جهه در رسیده که بود در  
مراه دوشی یکی راجه کردی بود نمونند یا در دو یک کرده پیش  
نداشت تم سوکنند یا در عیسی خاموش شد از آن منزل روان شدند  
اشا سیر گذار ایشان بر شخصی افتاد که کاوی چند همراه داشت عیسی  
از صاحب کاو گو ساله سسته از آن گشته چون بریان کرد که گشتن  
شاول کرد بد با روح اله بدستور سابق کاو از زنده گردانید و تسلیم  
صاحب نموده از جو و غنیمت منقود رسید و همان جواب  
شنید و اتفاق تم در حرکت آمدند تا به شهری رسیدند و هر کدام  
بگوشه رفتند و او شاد آن شهر بر بستر تا توانی نیکه داشت و اطباء از  
معالجه او عاجز آمدند بودند و بعضی سپاست رسیده بودند جو در  
حال مطلع شده عیسی مثل عصای عیسی رسیده و در در قهر ملک  
رفت تا جلید عیسی مرده زنده کنند و با خواص ملک گفت که من  
چار از اشقامی چشم و اگر مرده باشد تم زنده میکنم آنم انسان او را  
بیالین ملک بروند جو و عصای چند بر ملک فرود آورد و ملک شفا یافت  
و مرد و هر چند عصا روی زد که تم باذن اله ملک شفا یافت و  
خواص چون غر جو و شادیده کردند گشتند تو ما و شاه ما را کشتی او را  
گرفته از داری سر نمونش ما و نمونش عیسی از کیفیت قضیه واقف  
شده بد انوضع آمد دید که جو در ک را سر نمون از داری با نمونش  
اوخته اند یا نمون بسیار در گردن کرده میجو اندک از داری بر کشند  
عیسی با خواص ملک گفت اگر مطلوب شما حیات پادشاه است

اورا

اورا بگذارد ایشان جواب دادند که عرض همینست اما بعد از نذکی ملک نیتش ترا با کیم عیسی نمونی  
را از حضرت غرض سلمات نوده ملک حیات جدید یافت عیسی جو در از آن علیه خلاصی کرده  
با هم روان شدند جو و چون از جنگ مرگ امان یافت گفت ای عیسی حق عظیم بر من ثابت کردی که  
مرا از گشتن خلاص کردی و الله که مرکز از تو نجات کنم مسیح گفت ترا سوکنند میهم بدان خدای که  
گو سفند و کاو را بعد از آنکه بریان کرده خورده بودیم زنده کرده پس رو بدان خدای که ملک را بعد از  
مرگ حیات بخشید و تو از آن خلاص شستی در اول حال که مرگت است اما کردی و چند عیسی همراه  
دوشی جو بود سوکنند یا در دو یک عیسی پیش همراه شد تم عیسی هر سکوت بردن مبارک ننهاد  
با هم طی منازل و مراحل نمودند تا بحقیق بجای رسیدند که سبل از آن خورند و کنجی خا شسته بود  
و تا از آن بجای بران اطلاق بنمایند جو و با عیسی گفت که این مال را که داشته کنی مرده ای  
گفت بگذارد که بر سر این کنج جلد کشته خوانندش و جو و چون مجال مخالفت نداشت در عبارت  
روح اله روان شد و بعد از نیت ایشان چهار نفر بر سر آن کنج رسیده و کوس از آن جهت  
آوردن طعام و شراب و تهیه اسباب نقل کنج بهتر شدند و آن کوس که بر سر کنج نماند با هم  
مخبر کردند که هرگاه که یاران زنده باشند ایشان را بجای فرستند که در مدینه امر جهت نمانند خصمه  
ایشان را تصرف نمایند و آن دو دیگر که بهین خیال زهر در طعام کردند و مرگت نمودند و بر خرم خرم  
گشتند و آن دو گشتند و طعام زهر آلود خوردند و جان تقاضی ارواح سپردند و میان تو بر  
صاحب هر چهارم عیسی عدم زنده زکا بریان حال جو در آنجا طلبا خسته فتنون بی حال او نمود  
پت رفتند زنیقان و رسیدند منزل در خواب غوری تو هنوز زیدل غافل جو عیسی بالهام از  
صورت و اوقه خبر یافته جو در آن فرمود بر خیر تا بر سر کنج رویم و آن چرخ سبب تقصیر و نقل اموال او  
سازد او را باروح اله روان شد و چون بدانی رسیدند زقار او بود گشته و مرده یا عیسی



کنج را بر قیمت کرده یک بخش را به جود او دو بخش دیگر او سو نمود که پس به وقت باروع  
در تحت طاق عدالت مرئی باید داشت و اموال در دستم باید کرد تا بعضی را به تفضلی تراستی  
فرمود که یک قسم از منت و دیگری از تو قسم دیگر از آن صاحب رغیف مفعود جود گفت اگر صاحب  
رغیف مفعود تر نشان در بخشش او را این عنایت میفرماید گفت ملی جود گفت صاحب آن نم روح است  
گفت قامت اموال بر گیر که نصیب تو از دنیا و آخرت نیست و آن بی سعادت مال عالمی را بار کرده  
چون اندک مسافتی قطع نمود زمین او را با آنچه همراه داشت فرود برد نمود و از غراب امور  
که از عیبی صدور یافت یکی از دست حضرت عیسی روزی با صاحب بر سر زود وی رسیدند که نزدیک کعبه  
رسیده بود و رحمت حق بر باران استیلا یافته میل کند ملال کردند و آنگاه نمودند که روح الله آن  
فرمایند تا قدری از آن زرع بکار برند و چون بارش گشت که عیسی آنجا گشت را در آن امر نصیحت فرمود  
اشاء الله این در زود در آن شغال و شمشاد صاحب زرع لغو زمان که من این زود را از آنجا پیش  
بیراث من رسیده شما باذن که میفرماید حضرت عیسی نصیحت او را کرد و فرمود دعا فرمود تا کسی  
که در آن ساله مالک و تصرف نمودند زنده شدند و در هر گوشه مرادی با نسی است و در مجموع فریاد  
بر آوردند که مال ما باذن که میفرماید آن مرد متوجه بود که رسید که صاحب معجزه گیت گفت عیسی بن  
مریم الکاوه غدر خواهی نموده گفت یا روح الله من ترا شاکم و اکنون که در دستم زرع نمود را در آن  
روح الله کردم عیسی فرمود که کجاست زمین این ارض و در این زرع از آن است به پیش از تو اینجا است ملکیت  
تصرف نموده اند و کسرت که داشته زود باشد که آنکه برایشان و او داشته بر تو نیز او کرده و حقولت  
که روزی عیسی بر بسنگی نهاد و بود که شیشه آن بر بالین او رسید گفت ای عیسی تو کمان میری که هیچ چیز  
از دنیا تعلقی داری و حال آنکه این سنگ از دنیا است **پت** علامت آنم که از چرخ نمود و زهر جریک  
تعلقی پذیرد و آزاد است **حسن** بصیری زنی الله غنم روایت میکنند که حواریان با عیسی خسته باروع الله

توبه بود

توبه بودی آب میروی و ما از آن عاجزیم سبب چیست فرمود یعنی با توبه  
تعالی ایشان گفتند ما نیز از اهل تقیم فرمود که اگر گوهری و حجری بیستند  
ببر کنند که ام میل می نماید جواب دادند که ببرد آتش گوهر است  
فرمود که بس شما از ارباب یقین هستید و هم حس بصیری گوید که عیسی  
در سزده سالگی بسوخت گشت و در سبی سه سالگی مرفوع شد و جمعی گویند  
که بعثت او در هفده سالگی اتفاق افتاده و در بیست و هفت سالگی  
سالگی نیز گفته اند و در بعضی روایات آمده است که اهل بیت هموست  
در سبی سه سالگی خوانند بود مدنی این معنی فرود اقم حروف بعید می نمود  
اما در حین تحریر به خاطر کسیر گشت که می شاید که مراد از سن مذکور سن  
وقوف باشد چه بهشتیان همه بر یک حال مانده اند که کولت و بخت  
به ایشان راه تو اهدیافت و در معارف جوی آورده است که عیسی  
السلام در سن چهل و دو ساله مرفوع شد و در دو و آه سالگی در شهر  
ناحیه اراغال اردن انجیل بروی نازل گشت از این جهت که  
او را انصاری گویند و الله تعالی اعلم بمواضع الامور و جمع الحال  
**ذکر فتن حضرت عیسی علیه السلام** **اسما** بعضی ارتقا است گفته اند  
که در زمان بعثت حضرت مسیح حاکی سمکار کرد گمش و ظالمی جبار سرس  
برخی اسراصل امتیلا داشته و یقین باور شد که او را بتوحید و اسلام  
و عتوت فرمایند و چون به مجلس آن عاصمی در آمده شراب اطعمه  
و در خطب عیدم رسانید آن نبی باک ناماگت از قبول کل حق اما در استماع  
نموده بعثت بر مثل آنحضرت کجاست و عیسی کنج احتفا و عزت  
کنید و حق تعالی وحی بدو فرستاد که انی سوک در انک الاجرت

مسح با حواریان که اسامی ایشان بقول اینست که مسطور میگردد و دشمن  
مکی ثوبان بر بوس قطس بحس یعقوب اندرس مسیح فرمود که قبض  
راعی و شرفی ربعی نزدیک شده انجا رفت و اینست که مقصود از این سخن  
چست و بر فراق عیسی که یان شده مسیح فرمود که هر چند اکنون بر نهاد  
من جوع و اضطراب میسازد اما عاقبت رفیقش گریه عمل نخواهد کرد  
و ضرر تعد از من باز نخواهد داشت ایشان جواب دادند که تا  
جان ما درشت دشمن بر تو دست نخواهد یافت عیسی شهنشوار طایب  
ساحه گفت با وجود آنکه سید و سرور و بهترین طایفه تویی در شب بوم  
از این سه شب تویی از من پیرا خواهی گشت و بعد از انقباض  
زمان معبودین بود ابدالالت بود اگر بعضی حواریان را استرود  
شمرده اند و او را از آن جمع دانسته اند در غاری بر سر عیسی آمدند  
و در سر مبارکش بجای اگیل خار نهادند و حضرت موسی را بر آب  
و ششم از او گفتند اگر بوسه خدای از او در نواد تا ترا از جنگ  
عقوبت ما خلاص گرداند و شهنشوار گفتند اگر از عیسی ترا از جنگ  
خوش و اقیق باش و او از پیغم جان بفرمان ایشان عمل نموده  
دست از تعذیب وی باز داشتند و از این عباس منقولست  
که چون آیه کریمه انی مومناک و در انک الایه ربیبی نازل گشت  
انحوت اصحاب را اخبار نمودند حواریان انماس و حیت  
نمودند روح الله در آن باب کلید القادر بود و در انجا  
عیسی رسیدند که بانی الله در زمان آینده هیچ ستمی افضل  
از تو بدید آید گفت اری بنی امی عسبلی از من فاضل خواهد بود

بسم الله

پرسیدند که از کدام دیار مسیوت خود بوگشت فرمود که از زمین تمام گشتند  
از کدام قبیله جواب داد که از قریش بعد از ان صفات حضرت رسالت  
را بر شمرده و گفت علام است او برسان ایضاً بنی اسرائیل خواهد بود اکنون  
وصیت من آنست که اولاد خود را بطنا بعد بطن بود و وصیت من سلام را  
بود رسانند از جمله وصایای عیسی یکی این بود که گفت خدای تعالی مرا امر فرموده  
است که شهنشوار را شایسته گردانم حواریان خلافت می را قبول فرموده عیسی  
فرمود بعد از من ملاکه او غیره و ظروف بر تو بر شما خواهند رسانند و آن  
انوار سیاطنها را نهیست هر یک از شما عالم لقی تو می خواهد کرد وید که عیسی  
ایشان نامور شود و بعد از اتمام حقیقت من انان ملت بر آهتونی یکی از  
تسا بقان شرفیش که ترند شده بود و در طرف نیستند مجموع بوجان بر تنند  
که در ان صحن بریم در قید حیات بود و در کفیت رفع او اختلاف کرده اند  
طایفه گفته اند که چون انحضرت را بچک آوردند بقیر لیل محافظت نمودند  
علی الصبح ملک بنی اسرائیل که بقیر از قزو و عصیان صغی نه است حکم کرد  
که جهت صلح عیسی داری برزند و خلقی کثیر از جهودان و سایر طایفان  
در پای او جمع گشته و در ان ولایات مشکف شده طلعت چنان آید  
یافت که ستارهای آسمان پیدا شد و پیدا از رویت باز ماند و باری  
سجانه و طایفه که در ارسال نمودند عیسی را از بنید خلاص دادند و بود او را  
بجای وی عقید کردند و آن بلند تر بر آسمان برود و چون عالم روشن  
گشت بود بصورت عیسی در نظر جهودان آمده گفت این ساحر خجرات  
که به سحر از جنگ ما ربای یابد اکنون او را قیام می باید گشت تا سبده  
دیگر ننگزد و قصد قتل بود اگر در هر چند فریاد زد و گرسن بود ام که شمارا

عیسی را نه نوم و او را در شکان با سمان روزه در جای او در شد  
انداختند و با او زدند و از حلقش باو بخشند قال المدیحانه و تعالایا و ما قتلوه  
و ما صلوه و لکن شبیه بهم و زمره گفته اند که پیوسته بر عیسی ظفر نهند او را در میان  
غار مضبوط کرده نهند و در آن شب قطعه از نازل شده و مستحق عارض گشته  
ابر عیسی را بر داشته و با سمان برود و چون آفتاب طلوع نمود پیوسته شخصی بیرون  
غار زستاد که عیسی را از آنجا بیرون آورد و آن شخص در غار رفته عیسی را  
زید و بصورت عیسی صورت گرفته بیرون آمد و با قوم گفت هر چند عیسی را طلب  
کردم نیافتم ایشان گفتند عیسی قوی و بیخوابی که بجز وزیر کف از دست ما  
جان بری و او هر چند سوگند یاد کرد که من همان کس که بقوم شما در این  
زخم نشود زنده و مانندم از او آتش و خشم و چون زمانی دیر باز انتظار برد  
و یار ایشان پیدا شد هر چند پیش جسد کم یافتند با هم گفتند اگر این مصلوب  
عیسی بود پس یار یا کجا باشد و اگر یار ما بود پس عیسی را چه شد قال المدیحانه  
و تعالایا و انه لعنی شک من عالم به من علم الا ساع الطین و فرقه دیگر جنس روای  
کرده اند که پیوسته علیه اسلام را باخته و تن در خانه مجوس ساختند عیسی  
با یاران گفت که از شما که امیک صورت را قبول میکنند تا با او آس آن  
خدا ی غر و جل او را در بهشت جای دهد از حواریان شخصی گفت که قابل صورت  
تو نمیداد و صورت بصورت عیسی گشته آنحضرت با سمان رفت و چون صبح  
پهلو گشته تن را از خانه بیرون آورده پرسیدند که شما عیسی نکرده ای  
بودید یکی از شما کجا گشته ایشان گفتند نوردهم ما عیسی بود که به آسمان رفت  
بود این سخن را تصدیق نکردند از حواریان هر کس را بصورت عیسی دیده  
در یکی از ایشان کم یافته در شک افتادند و از اولام بنگان اندک سرجل عیسی است

صلب

صلب کردند قال غریب قایل و ابن الدین اصلحوا لعنی شک من و ما قال  
و ما صلوه و تعالایا و ما قتلوه و ما صلوه و لکن شبیه بهم و زمره گفته اند که پیوسته بر عیسی ظفر نهند او را در میان  
غار مضبوط کرده نهند و در آن شب قطعه از نازل شده و مستحق عارض گشته  
ابر عیسی را بر داشته و با سمان برود و چون آفتاب طلوع نمود پیوسته شخصی بیرون  
غار زستاد که عیسی را از آنجا بیرون آورد و آن شخص در غار رفته عیسی را  
زید و بصورت عیسی صورت گرفته بیرون آمد و با قوم گفت هر چند عیسی را طلب  
کردم نیافتم ایشان گفتند عیسی قوی و بیخوابی که بجز وزیر کف از دست ما  
جان بری و او هر چند سوگند یاد کرد که من همان کس که بقوم شما در این  
زخم نشود زنده و مانندم از او آتش و خشم و چون زمانی دیر باز انتظار برد  
و یار ایشان پیدا شد هر چند پیش جسد کم یافتند با هم گفتند اگر این مصلوب  
عیسی بود پس یار یا کجا باشد و اگر یار ما بود پس عیسی را چه شد قال المدیحانه  
و تعالایا و انه لعنی شک من عالم به من علم الا ساع الطین و فرقه دیگر جنس روای  
کرده اند که پیوسته علیه اسلام را باخته و تن در خانه مجوس ساختند عیسی  
با یاران گفت که از شما که امیک صورت را قبول میکنند تا با او آس آن  
خدا ی غر و جل او را در بهشت جای دهد از حواریان شخصی گفت که قابل صورت  
تو نمیداد و صورت بصورت عیسی گشته آنحضرت با سمان رفت و چون صبح  
پهلو گشته تن را از خانه بیرون آورده پرسیدند که شما عیسی نکرده ای  
بودید یکی از شما کجا گشته ایشان گفتند نوردهم ما عیسی بود که به آسمان رفت  
بود این سخن را تصدیق نکردند از حواریان هر کس را بصورت عیسی دیده  
در یکی از ایشان کم یافته در شک افتادند و از اولام بنگان اندک سرجل عیسی است

صلب

در آمیزند و کوی و کان با حیات بازی کنند و چون به عالم قافله  
 مسلمان بروی نماز کند و در حجره عالی که مدفن حضرت رسالت  
 صلی الله علیه و آله و سلم و سخن است مدفون سازند صلی الله علیه و آله  
 منشا علیه و آله و علی سایر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین **در**  
**مقتل بنی اسرائیل و رفتن جواریان بدعوت خلق با طرافت**  
 چون عیسی السلام به آسمان رفت یهود اصحاب او را گرفتند  
 می نمودند و پادشاه روم که شامیان فرمان او را اطاعت  
 می نمودند از صورت واقعه خبر یافته قاصدان فرستاد تا جواریان را  
 از جنگ محنت خلاص داده بدان سرزمین بردند و سلطان قوم  
 از اوضاع شریف عیسی استعلام نموده بدین عیسی در آمد و لشکری  
 عظیم فرستاد تا جمعی لشکر از بنی اسرائیل بقبول آورند و در بعضی روزها  
 آمد که چون جواریان از جنگ محنت خلاص یافتند شمعون الصفا  
 که بواسطه صلابت در دین او را سمعون الصفا می گفتند و بنا بر اشارت  
 دو صفت عیسی بر شخصی را از جواریان بدعوت قومی ارسال  
 نمود و یکی را بروم فرستاد و دیگری را به بلاد مغرب و بعضی را  
 به حجاز و دیگری را به ارض بربروم جنب باطراف دیگر و ملائکه  
 او عیب بر نورم حاکم عیسی خبر داد و بدیشان رسانیده هر دو  
 از جواریان عالم بلبنت ظالمان شدند که بدعوت ایشان ما بپوش  
 شده بودند و بسبب بنیامیه گوید که سمعون یکی و ثوما نیز اما نظر  
 ارسال نمود و پادشاه آنجا به کسر و کجتر موصوف بود و در وقت  
 و در آن سمعون نایبان گفت که خاطر جمع دارید که من از حال شما  
 غافل نیستم و هنگام اجتناج مدد من به شما خواهد رسید یکی و ثومان

کتبه محمد بن عثمان

چون بانظاری رسیدند بر دربار گاه ملک آمده بار نمافتند  
 و اشتهار فرصت ملاقات نموده او را در سکار گاه یافتند و موعظه  
 و نصیحت سجای آورده او را رسالت نمودند و بواسطه آنکه محل  
 ادب نگاه داشته بودند غضب بر پادشاه استیلا یافته فرمود  
 تا هر یک را صد تا زمانه بزدند و بزدان بر دند و سمعون بوحی الهی  
 کیفیت حادثه را دانستند متوجه انظار گشتند قال الله تعالی  
 اذ ارسلنا الیهم انبیاناً فکانوا یقولون انما نزلنا سحابة من السماء  
 و یارسید میل مصاحبت خواص ملک نموده در اشتهار مجاورات  
 چند آن سخنان خوش و کلمات دلگش کفتم گفت که انس و محبتی  
 تمام میان سمعون و ارکان دولت رومی نمود و در مجلس ملک  
 به مکارم اخلاق و محاسن اوصاف موصوف گشت و در اشتهار  
 این حال سمعون شبی صد کرد که بزدان رفته مابھی و ثومان ملاقات  
 نماید و بواسطه کثرت پاسمان و ممانت و بزدان او را  
 یاسی از دیدن یاران حاصل شد اما حضرت مفتوح ابوات ملکی  
 را امر فرمود تا بزدان را کشته و خواب بر حارسان کاشتی  
 سمعون بزدان در آمد و ما ماران عناب فرمود که بچیل در سما  
 مستخرم شامت و ندامت شود حال شما بحال عور می عفتیم می  
 مانند که خدای تعالی او را در سن یاس پیری گرامت فرمود و بعد  
 از چند گاه مادر با خود باندشید که به مجرد شیر این کودک نشود  
 نماند یافت بد پسر است که بزدان و بندگان او را کشت  
 و بیم و پیش از وقت آن طفل اطعام داده در گذشت اکنون

من بدان آمد تا در باب اشخاص شایسته نشین و شاهزادگان  
مردود از زندان بیرون آمد و در زندان بفرمان الهی محاکمه نمود  
بجای خود رفت و چون در شومون در مجلس ملک تکرار یافت با حضار او  
فرمان داد و حسن تقی و کمال نظارت و اصابت رای او ملاحظه کرده به  
ملازمت و نماز و خوش اختصاص داد و در ایام تقوی روزی  
شومون با ملک گفت که درین اوقات چنان شنیدم که در زندان شهریار  
عالم و شخص محوسند که کان پیرند که خدای عزوجل ایشان را رسالت  
فرستاده و آن دو کس با ملک ملاقات کرده اند و تا غایت ندانستم  
که ایشان با ملک چه گفتند و ملک در جواب چه فرمود و پادشاه فرمود که درین  
تکلم آن دو شخص غضب بر من ستولی شد که مقصود پادشاه این مفهوم نشد اگر ترا  
میل باشد هر دو را حاضر سازیم تا از مدعی و مطلوب آن دو گرفتار بشمار  
کنی شومون عرض داشت که مرا بدین و شنیدن ایشان چندان غمی  
و اجتنابی نیست اما بنا بر میلان خاطر اشراف با آن دو زندانی محارفة  
مناظره نمایم ملک فرمان داد تا بجای و ثومان را از کبج زندان بیرون آوردند  
و در آنجا حاضر ساختند و گفتند که شومون از ثومان پرسید که شمار که فرستاده  
است گفت آنکه بر همه ایشان قادر است شومون گفت از عظمت و قدرت  
او مرا اعلام باید کرد بجای و ثومان گفتند که مرتبه او از آن رسد تر و درجه  
او از آن بلندتر است که زبان بیان کرد و تقریر آن تواند گذشت لیکن  
ما اوصاف او را بدین دو کلمه اختصار میکنیم که تعیض ابد مایش و حکم مایه  
شومون گفت اگر بر دعوی خود میستی و اقامتی نامند من نزد ملک شفع میجویم تا گشت  
توضیح از شما گویا و گشت در اول باز زندان فرستاده با انواع عقوبت محوب

خواهد کرد و ایند بجای و ثومان جواب دادند که هر آنکس که مشغله ظهور عظمت و  
قدرت پروردگار عالمیانت بظهور رسانیم شومون گفت من درین شهر سری  
دیدم که چشم خانم داشت اگر بجای شایسته کرد من در باب شام شاعت  
کنم ایشان قبول کرده پسر را حاضر آوردند بجای و ثومان بحسب ظاهر شومون در  
دعا کردند و بعد از فراغ از تضرع و توبه شمس آن دو سعادتمند قدری خاک را کل  
ساختند و از آن کل مقداره و فندوق افزا نمودند و در موضع عین و در حوض  
سپا کشیدند و آن دو فندوق را در آن محل نهادند و کل پاره را دوید و بیرون  
روشن گشت ملک متعجب گشته با شومون گفت گویا این دو کس از مرده ها  
شومون فرمود که سحر بر ایشان این افعال قدرت نداده اما من ایشان را  
دیگر طلب کنم که اگر آن دو دیگر و دیگر معلوم شود که بجای و ثومان از کبر  
راست گویا مانند اگناه شومون گفت که اگر و خاکسید و مرده هفت  
روزه مدفون که از تو هم بیگانه بعدی دارد و زنده کرد و ما شمار آوردند  
خود صدق داریم و حشد ایمان آریم ایشان قبول نموده و تقوی  
ملازمان ملک سر حسیب حکار که مصعب روز از وفات او گشته  
بود از قبر بیرون آورده به مجلس ملک حاضر کردند و ایند بجای و ثومان به  
سپیل اعلان و شومون در همان حیات او از ملک و میان مسالمت بودند  
و همان خطه کفن در بدن است پندت و شمس گشته و پیر حسیب در حرکت آمد  
بعد از زمانی نشست و ملک از کیفیت حال او سوال کرده و در حسیب  
داو که ملایک بعد از وفات شخص حال من پر و خستند و مرا مشرک نامند و  
هر روز گشتن گشتن مرا بودی از آتش برده بعد از بی مغرب میداشتم که  
در او ای سابق مشاهده کرده بودم و چون امروز خدای تعالی نوبت حیات من

ارزانی داشت پیش از آنکه خود را در این محل بماند ای شیندم که بجانب  
نظر من بجانب علو نظر کرده جواری را دیدم که دست در ساق عیش زده  
بود و این سگس را که یکی بر او بگریه گریه می نمود و دیگری جو است یعنی شمشیر و  
یعنی دشمنان را شفاعت میکرد و باز خطابی بگوش من رسید که این شخص که  
ترب بگوش منست در باره سگس از صحنه خجش که در شهر تانده و حیات  
ترا التماس کشید ویرا از جهنم خلاص می سازد شفاعت میکنند ای ملک این  
بوجود حال من بی زبانه و نقصان بقریر کردم بروایتی ملک با معدودی چند  
ایمان آورد و سایر قوم مخالفت کرده قصد کشتن شمشیر و یکی دشمنان  
نمودند و در این صحنه شمشیر بکار رفت یا قوم ابوالمسلمین اتقوا من  
عالمی سلم اجرا و هم نهند و ن کفار از او پرسیدند که تو با ایشان در این  
گفت و مالی لا عبد الذی فطرنا و لم یترجمون الا بجون ایمان پس  
معلوم کفره بخبر گشت او را گرفته بعبقوبتی تمام گشتند و حضرت باری فر  
اسم حبیب را بفرادیس جنان رسانید حبیب گفت یا لیت قومی بعلیون با  
غفری رپی و جملنی من الکرمین حسن بصری گوید که آنکس که در حال حیات  
قوم خود را نصیحت فرموده و بعد از حیات حسن عاقبت ایشان را نماند که در حب  
بجا بود منقولست که بعد از گشته شدن حبیب به شمشیر انصاف و حی است که  
اهل توحید باید که از شهر بیرون روند که این مشرکان را اطلاق خواهم ساخت  
شمعون با مسلمانان در شب از انظار که بیرون آمدند و چون صبح بدیدند که  
بر روی شهر رسیده صبح زد که مجموع اشترار مدارا البوار میوستند قال  
عشانه و ما از لنگه علی تدم من بعد و من جبه من السار و ما کن من لنگه ان تا  
الا صیحه و احده فاذا هم خادون **و فی نقل خطبه الصادق اصلها یونس**

ایمان

آورده ام

آورده اند که بعد از رفع عسی خطبه الصادق بدعوت میقتان خاصورا  
که مدینه ایست از مدینگان ما مور گشت و مردم شهر ماضی بروایان آورده و  
برخی بگنبد او نمودند و حاجت مشرکان خطبه را بقتل آوردند و صاحب  
خطبه با کفار محمی بر بنوده منبرم گشتند و بعد از آن حضرت واحد چهار خطبه  
از ملوک بابل برابر آنحضرت تا به اتمام خطبه و ما از نهاد اشترار بر آورد  
و آن ملک لشکری گران کشیده بنواحی خصور رسیده و کفار تهمید است  
قتال و جدال نموده در برابر آمدند و از جانبش گشتش و گوشش پیار نموده  
ان قوم بچااصل از ملک بابل منبرم گشتند و از وطن دل بر گزیده روی بیجا  
دیگر نهادند و ملوک با شتمهای کشیده بدیشان رسیده گفتند ان تردون  
ار جو اما از قتم فیه و ما لکم لعلکم تسلمون یعنی عن قتل منکم ایشان از قتال  
بدیاد آورده گفتند ما و ملکانا که خالین خازالت ملک دعوتهم حتی  
جملنا هم حصید احادیث از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که است  
عیسی بعد از رفع هشتاد سال بر جاوه شریعت ستیقیم بودند و بعد از آن من  
بیروی ایشان زار و او ای کفر و ضلالت انگند و کیفیت این و آن چنین  
بود که یونس بیود در لباس زنا دور بهمانان در میان است عیسی آمد و دست  
چهار ماه در خانه از خانهای نصاری معکف شده بیس کس روی نامبارک خود  
نشود و نصاری را از کثرت عبادت یونس به او اعفادی عظیم بد است  
بعد از انقضای مدت مذکور با نصاریان گفت که سه نفر از علمای خود را که دولتی  
تمام بر قول او داشته باشند نزد من فرستید که با هر یک جدا گانه سری از  
آسی در میان خواهم نهاد و نصاری نظورا و یعقوب و ملک پیشش جود  
فرستادند و او با یکی از آن کس خلوت کرده گفت من بر ستاده میخیزم و مردم  
سهاش ترا بنابر پیام ما بر دل بسکت کرد و انگاه ما بوی گفت که تو سیدانی

که عیسی مرده را حیات بخشید و چنین سخن میگوید آن عالم گفت بلی یونس نیز  
 که ایشالی بن افعال بغیر از خدای تعالی از کسی صادر نشود و گفت بی یونس گفت  
 اکنون به پیش بدان که عیسی پروردگار عالمی است که از آسمان فرود آمد  
 و قضایای ارضی را بر انجام نموده باز با آسمان رفت و با عالم دوم خلوت  
 کرد و گفت بر تو روشنست که از عیسی چنین فعل و عمل صادر شد که بغیر از  
 حضرت آفرید که هیچکس بر آن قادر نیست و او تصدیق نموده که چنین میگفت  
 تو میدانی که حضرت غت از حرکت منزله است گفت بلی یونس گفت باید  
 که اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست که بزین فرستاده باز از آسمان برود و با  
 دشمنان سیوم مثل این سخنان افکار کرده گفت که عیسی خدای زمانت که  
 قصد قتل وی کرده است یعنی شد و عقوبت میان قوم خواهد آمد و عیسی مرگیده  
 رسانیدن این خبر نزد فرستاده و بعد از اظهار این بیانات بصوت  
 در آمده در اریست و در آن شب پنج خود اتم نموده راه جهنم گرفت  
 چون صبح شد نصاری از علما شانه نقشش نمودند که یونس را مشاهده گفت و هر یک  
 از ایشان سخنی مخالف حدیث دیگری گفته بودند که گفتند که سخن آنست که ما  
 از یونس بی واسطه شنیدیم و چون در صومعه باز گردید یونس را شانه  
 و نصاری مشغول بر سر فرودش شدند و هر فرقه را عقیده از عقاید مذکور  
 کردند و قال الله تعالی فاحلفوا للاحزاب من بینهم الایه یوشیده اند که  
 آنکه سطر شد در باب فرق نصاری روایت مورخانست که با قول مکه  
 می گفتی در او و اطلاق بر مقلده ارباب کلام در مطالعه لاجل صلح محمد  
 شهرستانی و دیگر کلامیت الله تعالی بصحت الاقوال ذکر اصحاب الکلیف  
**و صورت احوال ایشان موجب کلام از قولی است که تعالی ام است**  
 ان اصحاب الکلیف و الیمم كانوا من ایشا عجبا و زمره از مورخان ا

یونس

فرموده

عقده آنست که اصحاب کعب پیش از بعثت عیسی بغار در فرستند  
 و بعد از رفع او بحال تنقیط و انقباض آمدند و فرقه را انفقور اکر مجرب  
 حالات ایشان بعد از صعود عیسی بر آسمان روی نمود و در  
 روشن و جلوه گوی حال ایشان خلاف کرده اند را ویان اخبار  
 گفته اند که اصحاب کعب از شهر انوس بوده اند که بدیده است  
 از بد این یونان و نسب اسلام ایشان را بعضی جنس بیان کرده اند  
 که چون بر سر جالینوس حکیم که در آن بلاد اقامت داشت عیسی  
 اکره و بر ص را علاج کرد و گفت این فعل از طیمان جادوق نیز صادر  
 می باید و چون شنید که مرده زنده میسازد و گفت این عمل از حضرت  
 مرویت عیسی اگر دعوی موتی میکنند او را و دعوی نبوت  
 صادق می باید است و بعد از نواری این خبر با جمعی از شاگردان  
 و دوستان خویش از راه دور یا متوجه خدمت عیسی شدند و در  
 برخت تکلم بهنگام شده و در نزاع افتاد و ملائمه گفتند سبحان الله  
 جمع مرضی بمن انفا س مسر که تو شغامی با فقه کنون چه بر سرست  
 که در علاج خویش عاجزی جالینوس گفت انی عاجل ما اعلم  
 اگاه نشد مود که کوزه پر آب ز روی آوردند و از در و پن  
 که جهت اطلاق دفع بطن خود ساخته بود مقدار بی در آن کوزه  
 ریخت و فرمود که اودا بکنند آب را و دیدند که منتقد شده  
 بود و حاجت همگی که سیلان میکرد و جالینوس فرمود که در تقاضا  
 آب اینست اما مرض موت را علاجی ندارم **پسین**  
 باضا بر نمی توان **عنه** با قدر بر نمی توان او بخت در مرض موت

رسیده  
صید

جالیوس وصیت کرد که بعد از یکس و تدفین وی رفیقان رفته نزد  
عیسی بنوت او اعتراف و ایمان آورند اهل کشتی چون از سینه بیرون آمدند  
جالیوس را دفن کرد و بعد از آن روح الهی را مافتنه و بدولت اسلام  
و توحید مژگن کشید و بولایت خویش مراجعت نموده مردم آن  
و یازار وصیت جالیوس اعلام دادند مردم آنسوس بجات که گفته شد  
در خلافت صرف کرده خورد و بود همه ایمان آوردند این روایت  
منافی قول محمد بن محمود شهروردیست چه او در تاریخ حکما آورده است  
که جالیوس پیش از بعثت عیسی بدولت سال شربت مرگ  
کشیده بود بر سر خود خورده و آن در باب قصیلت و عرفان  
محموی مانند که حاوی اوراق انگلیست بر روز در سینه او میگذشت  
تعلیق به شب و یقین مدح تو میگذشت بکار در میان حال شرمزده  
قلیل که غیر از انبیاء اند و ذکر ایشان در سرفان جمیده و زود یافته  
انوال محکم را تحت آن تعرض میکند که بر ضمیر نور روشن کرد  
که بنده میکند بر خدا اگر ایام حیات را با اعمال غیر بر توفیق گذرانیده است  
و در وضع شرمزده گویند بیده و جام ناگواری ملاست نوشیده اما وسیده  
آمدند مجلس عالی و عرض بیضاغت تریجات خود را بر روی عالی پویند  
ملفوظ و منظور داشته است و شما در حاله احوال مختلفه بر ذرا آورده و با خود  
مشاهده و خاطر خیر بکنیز بر فرج سودایی میفرماید این مقال اطلاق دارد  
پس بیضاغت خود عرض میکند اینجا بقول خاطر او تا که ام خواهد بود  
و با جمله از بعضی روایات منقولست که اصحاب کف و سایر اهل انوس  
وقت ایمان آوردن یکی از جوانان بنام سوسون شمعون اهل ولایت

هم ساله و قیام اجل

الکوه

رسیده در خلال این دعوت حواریان خلیق را پادشاهی چهارمی اعلام  
و قیاس نام از بلاد روم با زمین با بل ظهور کرده بر ولایتی که مشی  
یکشت مردم را بکیش است پرستی رقیب می نمود و هر که با او میگردید است  
مصرف نمود و چون به بلده انوس که اصحاب کف در آنجا اقامت  
داشتند استیلا یافت خلق را به متابعت خویش خواند بعضی مطاوعت  
نموده جمعی مخالفت نمودند و اهل توحید با نفور و هر کس طلبی رفت یا در  
کوشه متواری شدند و اشرار اخبار و ابرار را از زوایای خفا بصفه  
بار آوردند و قیاس بنی مانیوس قطع اعضایی ایشان فرماید  
هفت کس از اولاد غلط آن ولایت در خانه خود شسته و در باغ  
بسته بعبادت پروردگار عالمیان اشتغال می نمودند و از حضرت  
محبیب الدعوات به تضرع و شمع و قیاس را از خویش خوان  
می نمودند و در روز عید که قیاسونست بعبود نمود باطل خود بدینج و قربانها  
اشتغال می نمود و حکم کرده بود که هر که در آن روز بدینج حاضر گردد  
و سنم را سجده کند او را باره باره سازند و با جمله از حال آن هفت  
نفر خبر یافته استخوان ایشان فرماید و چون ارباب خلوت را  
در آن انجمن حاضر ساختند و قیاسونست از ایشان پرسید که سب  
تو شما را حکم واجب الاتباع و اجتناب از فرمان و احترام از خود هم  
چست میگفتند که در آن میان رتبه سردری داشت گفت ایها الملک  
ما را بپرستش منوعی میخوانی که نه سمع دارد و نه بصیرت نفع دارد و جز  
و جامی جیس از مرتبه پروردگاری بنیامت بعید است ما بکدام رو  
پیشانی خود پیش او بر زمین نیاموز سر این سخن در گذرجه مرکز از مایان



فصل چهارم در دوقیانوس گفت چون مجبور در مسجد میسجد مسجد شکریت  
تقوا بر بنابر سبکوات والارض لمن تدعون و در نمازها مجبور بنا و رب  
مخلوقی جمعین چون آن چهارمین سخن باشند غمان مالک از دست داده  
بقول آن چهارگان اشارت کرده مکتبنا انما رخصت و فرغ در بر خود مشا  
کرده گفت ای ملک ما را بر مغان خویش سپرده است بهمت او تا در کجا  
خویش تامل کنیم و فرود آید ترا قبول کنیم بر ما سخنانی و الا هر چه دعای تو باشد  
بر آن عمل نماید و قیانوس را این سخن مقبول افتاد و اهل توحید را مجبور کرد  
و این فرصت یافته است از جنس که بختند در وایت دیگر آنست که  
چون نوبت سلطنت و حکومت بدقیانوس رسید دعوی الوهیت کرد و  
آن که پیش مردم را این حدت خویش خواند اصحاب کتف که از او لا و عظمای  
اشراف آن دیار بودند بلازمت و مناومت وی اختصاص نمانند  
انجاعت بعد از قرآن از منزل دقیانوس در یک منزل با هم میسر شدند  
درین اثنا بکوش آن بد که بر این جبر رسیدگی از اعدا باشد که گوه و  
با مومن کثرت از ابرج بد میان بر محاربه دست تفریب حواشی  
مملکت او گشت و ده است و قیانوس از استماع این خبر مبهم و مخزون شتر  
با امر او ارکان دولت در باب دفع اعدا به شورت نشست حواریان  
مذکور خوف و ترس او را از مخالفان مشاهده نموده بقتضی داشتند که وی نیز  
بسان سایر مخلوقات در بخت تقدیر اسیر و دستگیر است لاجرم اتفاق نموده  
با هم شورت کردند که بعد ازین خدایر بپرستند که جزوی خدای دیگر نیست  
با هم گفتند که انگار جمال مطلوب وقتی روی نماید که ترک این بدی  
کذاب گرفته کنی خست بایر کنیم و ازین شهر بجای می رویم که مجلس ما را

چون

چون رحلت جازم گشته از اموال باقی خویش آنچه توانستند نقل آن  
امکان داشت بر سپیل خفیه برداشته بشی از شهر بیرون آمدند و از کمال خوف  
و خجست برایی که از آمدن خلیای دور بود روان شدند و در شای  
قطع مسافت و توهم مس و آفت در آن سیاهان شبانی رسیدند و جو مان  
که در عالم فراست قدم سگد از در پرسیدند که شاه جک خیب که از عرب  
ترس در بر شته شاهش بود یکم گفته ترا این استعجاب چکار است اگر میتوانی  
طعامی حاضر ساز بشان نان و شکر آورده مملکی بسیار اظهار کرده بار پرسیدند  
مرا از حال خود خبر دهید که محبت شما در دل من رسیده است و نیت آن دارم  
که بقیه العمر خدمت شما بر برم ایشان بعد از آنکه بشان رسو کنند و او ندک  
ایشی بر جای نماند و صورت و اقرار و اقرار کرد و بشان نیز بوی خدمت  
باری تا اقرار کرده و در مقام را بصاحبان باز داده با سکی قطره نام در قدرت  
ایشی روان گشت و یکی از آنها مقصد کرد که مبادا کسی با او از یک  
بر حال ایشان واقف گردد و باستقواب سایر اصحاب سبکی بی نظیر  
انداخت تا باز کرد و دستک بر کلب خورد و قطره در سخن آمد که بخت  
سنگ بی جنب من می اندازد و حال آنکه من پروردگار عالمی را میش  
از شمشاد شاخته ام اصحاب از کردار خویش بشان شده بهر اهی بظرف رضا  
و او ند و بر سخنی شبان در غاری که موسوم بود بر رقم در آمدند تا وقت  
فرصت از اینجا رحلت نمانند و بعد از دخول در غار در کیفیت حال  
ایشان اختلاف کرده اند و بعضی از مع آنست که اصحاب کتف نیت  
گشت و قرار در غار در آمدند و گفته اند که چون بشان از اطمینانی حاصل  
یعنی که بل از همه خود تر بود و بجای یکی از سایر اقوان امیتانی داشت  
تا درون طعام و شراب و سایر بایحتاج و تقیض بختس اخبار مقرر نمودند

و او شیریه اوضاع خود را داده که خدمتگاری بر میان بست و چون قیامت  
از محاربه اعدا فرغت یافت بدار الملک خویش رجعت نمود و اشراف  
ولایت را موافق کرده با حصار او را و خویش ایشانرا تکلیف نمودن  
بر ارات ساعت خود را روشن ساخته گفتند ما درین مقصد یکایک میسیم جلی و دولت  
ما میلی از نفوذ ما گرفته که بخیر اند و قیامت است از اجتماع باز داشته  
بعد از آنکه که یکجان بطرف غار رقیم رفته فرمان داد تا در شهرند اگر نه که ملک  
متوجه فلان جانب است وظیفه آنکه یکس از ملازمت رکاب شگفتی  
ندارد و مقارن این حال ملی پوشید و مشغول بر شهر آمد و بود  
چون ندانم او شده به نعل برکت و یار از آن صورت و احوال  
داد آن موجدان از سر عقین کلمات حسنا و نعم الوکیل بر زبان رانند  
و چون از طمان خود درون فارغ شدند از تبارک و تعالی خرابی کران بر  
ایشان کاشت تا در خواب نیندند و تعالی تصرفنا علی اذ انتم می کلف  
سین عدد او کلبهم با سطر اعیمه یا یوصیدوا طلعت علیه لولبت منهم  
فرار اولیست منهم رجعانی نقباء الکفره قتل علی مبراب القارم و چون  
دقیانوس از شهر بیرون آمد به رخسار رسید ما در نوس خازن را که در  
کمان اسرار ایمان خویش را اینها از آن جبار میداشت اشارت  
کرد که در غار رود و شخص نماید که اهل فرار در غار هستند باینه و خازن بنابر  
در آمد و به بالین خفقان رسیده معلوم فرمود که ایشان در خوابند و چندان  
فریاد کرد به آواز وی پدیدار نکشید ما در نوس دانست که حکمت در پشت  
که از خوف سیاست دقیانوس در امان باشند **پت** زهی مهربان  
که بزهد است ما در نوس از غار بیرون آمده هم عرض داشت که بخان

این

درین موضع پر و حشت از کرسنکی مرده اند و نقد حیات را تقاضی ارواح  
اگر ملک صلاح و اندام رحمت نماید و قیامت است و مسرور شده حکم کرد تا در غار  
سد و کرد و ایند و خازن بنابر آنکه ملهم شده بود که این صورت از علامات  
قدرت الکبیر است که روزی بر عجاظ و خطا هر که انداخته فرمود تا لوجی از صحن  
ساخته و اسامی و القاب و اسباب و تاریخ فرار اصحاب را بر این نقش  
کرده بر رخام پیش از آنکه او ان تعبیه کردند و بعد از چند ماه که دقیانوس  
بهم حکومت ایشان شمال بود بجانب جهنم شافت و بس از وفات او جانشین  
دنیای پوناست طبقات ملوک متعاقب هم بر سر سلطنت نشسته تا وقت  
ایالت و سروری پادشاهی عادل دین دار که نبوت علی قرار داشت  
رسید و او بجای میت الامنام کنایس و صوامع مینا و نهاد و در زمان  
دولت او اصحاب کعبه که حی قبا اعضا و اجزای ایشان را از نظر تق  
تفرق و ف و نگاه داشته بود بجای لفظه و اقتباه معاودت نمودند  
و تفصیل این اجمال آنکه در مدت سیصد و نه سال که در آن غار خواب بر  
میزان اصحاب استیلا داشت خداوندی بنامه بر سال حیرت را در بار  
میفرستاد تا ایشان را از خوابگاه رستگاری بخوابگاه تابستانی و از مضع  
صیف به مضع شتاق نقل کرده از این به یوم به آن به یوم میکشید تا زمین  
اندازم خفقان را بخور و قال الله تعالی و لیستوفی کفرهم قشت با سین و دارد  
و السع و قال جل ذکره و ظلمهم ذات الیمین و ذات الشمال و میخسند خود  
بخشایند مهربان در آن غار چشمهای دوستان خوار مشغول کرده اند و تا  
فسادی با حد اقل ایشان راه نیاید قال جل ذکره و یجسم  
مشقوست که پیش از پیداری اصحاب کعبه با مذک زمانی شبانی  
ما و ای کوسفندان در غار اکتشاده بود و از مهابت انموض

خویش فایز شده فرار برقرار خستیا کرده بود و چون اراده از لی با کجای صاحب  
 نوم متعلق شده بود از جواب کران پیدار شدند و با خود گفتند که آیا در یک  
 ما در جواب چه مقدار باشد که گذشت باشد فاعلوا اینها یوما و بعضی نوم خود  
 را دیدند گفتند او بغض یوم و بعد از رکوع و سجود و عبادت خالق  
 معبود و یلیجا را گفتند که به شهر رفته طعامی میسازد و در زمین و آمدن ابراهیم  
 تمام به جای آورد و یلیجا را بدر فرار رسانده اما رساند او انصاح  
 دید و از روم و بهم آن که تصور او که در یک روز وقوع یافته بود  
 متغیر شد و بجانب شهر روان گشت و هیچ علامات طریق که در وقت  
 آمدن مشاهده کرده بود و ملاحظه می گشت بعبیه او از دیار دیده  
 بعد از قطع مسافت در جوالی انطاکیه بوضع تجار کینه که صورت عیسی  
 بر سقف و حدار آن نقش کرده بود و مذبح و گفت سبحان العجب  
 حالیت که در یک شبانه روز رحمت الهی را در آن ساخته است الهی  
 تربیت نموده اند و در روزه فکده رسیده او بیخ شرم معتبر یافت  
 و با انطاکیه در آمده بکلیس او را نشاخت و خلایق را در لباس  
 دیگر مشاهده نمود و از ملاحظه این صورت نهایت تعجب نمود  
 با خود اندیشید این که می بینم به پیدار است یارب یا نجواب و در  
 دو کس را دید که یکی مسیح دیگری را اله مسیح سوگند می خوردند و از  
 دوز ایشان و کان خمازی را بسته بد انجانب خرافت و دردی  
 از در اتم و قیاموسی به خماز و او که بیخ استان و چون جبار بخلاف و هم  
 زمان خویش در بی نهایت بزرگ دید که آثار طول زمان بر صفحات  
 آن پدید بود و از یلیجا پرسید که این کجای است یلیجا گفت من هیچ  
 کجی نیافتم ام جبار در دست شمار رسانده نموده جمعی از قیل و قال ایشان و او

حال گشتند و یلیجا را که فرشته زو شطوس قاضی بر دند قاضی کفایت و اقرار معلوم  
 فرمود و ما وی گفت هیچ اندیشه مکن و بکنخی ز راه یافتن نشان و در یلیجا گفت  
 من از این بخت میرا ام قاضی رسید که این در هم از کجا آورد و گفت  
 فلان روز از خانه پدر خود داشته ام گفتم پدر بگویت جواب داد که فلان  
 بن فلان بن فلان قاضی منم بود که ما نام و شب این شخص را نمیدانیم  
 یلیجا اما بی شهر ز نام برد که ایشان پدر مرا می شناسند گفتم ما باج  
 یک از این مردم معرفتی نداریم و تو می خواهی که بدین چنین را بری قاضی  
 در این قضیه مسرود شده او را از تو ملک دست ما و در بر او یلیجا با خود  
 سیگفت و قیاموس هم در زمان که مرا بر بند بقل من زمان و پدرم  
 از وی تقیض نمودند که و قیاموس کسیت گفت حاکم این شهر گفتمند  
 مگر تو دیوانه سب صد سالست که و قیاموس بچشم رفته بخر یلیجا از  
 استماع این حدیث تضاعف بدی رفت و چون او را بسیار سزای  
 رسانند بد جانی دید که بر بالای تخت پیا خدای خود که سراج علیه السلام  
 مشغولست یلیجا بد هوش و اربحان تخت نظر کردن گرفت ملک  
 از وی رسید که تو چه کسی و مقام تو کجاست بعضی رسانند که من فلان  
 بن فلان بن فلانم از شاه شهر که در کوه کذا و جمله کذا همسایگی  
 فلان کس پدر من مقیم است و بکلیس از حضور هیچ یک از آنها که  
 یلیجا نام بردند استند انگاه ملک گفت تو دیوانه یا مجار که بدین مگر  
 و بدیبر سخاوی که از حکم ما خلاص یابی و کنج را بری صورتی راستی  
 باز نای جان سخن بد اینجبار رسید یلیجا سرگشته خویش و بارین  
 خود را معرض داشت سامان در گفت مانده ملک بنا رفعت

استبانه علماء و قضاة را جمع آورد و این امر مهم از ایشان استعلام نمود  
ایشان گفتند که از هیچ متوفست که در اول زمان و قیام نویس جمعی چنین آرد  
رویتان کرده اند و در این اوان ظاهر خواهند گشت و بعد از آنکس  
جمال مطلوب ملک از علیها رسید که یاران تو گمانند گفت که  
تو هم قسم اند ملک با علماء و کسب یاران علیها را نیز ساخته بجانب غار رود  
شدند علیها بر خفت ملک پیش از آنکه غار در رفته و یاران را از آمدن  
ملک و اهل اسلام دانجو مشاهده او گشته بود ایشانرا از اعلام داد و یاران  
در سوخو افتاده ملک با متابعان متعاقب علیها بد غار رسیده  
و لوجی که اسامی اصحاب کف و احوال ایشان با شماره و ما در نویس  
خازن و قیام نویس نوشته شده بود ملاحظه کردند چون ملک بغار درآمد  
و به انجماعت نزدیک رسید یک راند فرمود و ساجدان همه سجده  
برداشتند و شهریار دین دار دست و پای همه را بوسه و نیاز بسیار  
افکار کرده و خوانسار لاران و عوینها حاضر ساخته چون ملک و اصحاب  
از اکل و شرب فارغ شدند یاران غار از یاد شاه و سر دارانهاست  
نمودند که ایشانرا بحال خود کندار و ملتس مند اول قضا و اصحاب سبابت  
اول در مضایح خود مکیه کردند و غر را بیل بعضی رویشان مامور گشت  
و ملک جمله را بخت و مکیس نمود و جهت هر یک نابونی ارطلاک  
احمر ترنیت نمود و حضرت شهر یاری هم در آن نزدیک بود جواب  
دید که اصحاب کف با وی گفتند که ایها الملک اگر جناب من  
نوامیسک و انکافک صحیحی افکان الجنة و بنا بر این ملک همه فرمود  
تا از با تو تمام کفنها پیرون آورد و در ابدان ایشان بجا مایمی که

بیاغیا

که سابقا پوشید و بودند و بنهار در آمده بودند بلبس سار خستند و شبات  
ملک بر روزگار کینه ناکر دند و در روز ملاقات اصحاب کف  
را عید می زردک اعتبار نموده هر سال در آن روز حلیاتی کرد  
بر در آن غار مجتمع میشدند و باید دانست که این روایت  
منسوب بجمعی از بنو حانست که کجایان می برند که اختصای  
اصحاب کف و ظهور بعثت عیسی اتفاق افتاده است  
و قولی دیگر در این باب است که چون انجماعت قبل بعثت  
عیسی بن مریم بغار درآمدند کفشد ربا نشان من لکنک جسمه و می  
نشان من فرما شد لکنک انهم طعموا من سبی و کان معهم در ضو انهم  
فضرب الله علی اذانهم ملک ما به وقع بین بعد از انقضای  
این مدت سدا شد و علیها را به شهر و ستادند و او را سببت  
و بعد ان کج گرفته نزد پادشاه حضور و دند و علیها صورت سرگشت  
خوشتر را بفر بر کرد و ملک علماء را حاضر ساخته از اعلام این  
قصه استعلام نمود و انجا گفتند که قضیه اصحاب کف در جبل  
میتس است عیسی فرموده که بعد از رفع من جابل در که ایشانرا  
بر خواهد امکنخت تا به نبوت من قایل شوند و چون ملک این حد  
استماع نمود از روی دیدن یاران غار بر خیزش شوی شده و علیها  
را پیشتر از خود بنهار و ستاد و اصحاب را از توجه اهل اسلام اعلام  
و بد علیها نزد رفقا رسید و چون گفت که ملک متوجه انجمانت  
است ایشان بصورت آنکه قیام نویس می آید در اضطرار آمده  
قوم علیها را کین داده که بعد از آمدن در غار غم می مپوش شده

که اورا عیسی می گویند و تسنه از بعثت او گذشته و ملک و اهل شهر که  
بدستانت متوجه اند و ایمان دارند و نیشان بر پیشانی ایشان آورده  
و خاک در پیشانی آنجا که اول معاودت نمودند و ملک بنار در آمد و قوم  
را در خواب دید و از آنجا بیرون رفت فرمود تا در غار آمد و در کوه پدید  
از این عباس نقل کرده اند که اصح او است اما محمد بن اسحق حسن کعبه است  
که چون از ترک دنیا نویسی مدتی نگذشت از حکومت یاروشامی  
مسلمان عادل اشغال یافت و در زمان او اختلافی در میان جلیق  
افزویس پیدا شد بعضی مطلقا انکار بعثت و حشر کرده و برخی حشر را با  
شکر شده و بیشتر اوج اعتراض نمودند و اهل توحید گفتند که اروا  
ما اجساد محسوس خواهد گشت ملک از دستم آید و اهل باطن بر اهل حق  
علیه کشند در صومعه در آمده و لباسی پوشیده و غلی بر گردن نهاده  
و در مسجد بر سیاه و رعیت فرار کرده و بفرغ وزاری در آمده تا بار  
سمانه و تقالی آن مرهم را بر موجوده و مخلص عبیان گردانید و در  
شهر یار عادل مستجاب شده در آن او ان یکی از اهل افزویس  
را در خاطر افتاد که باب مسدود غار اصحاب کف را در ایران  
سازد و غار را ظیره گویند آن خود گرداند و آن شخص دو کس را  
با بجزت گرفته فرمود تا خشتهای در غار را بر کند اما حضرت  
غرت چند آن خوف و رعب بر او چهره استا چه نگاشت که بحال  
دیدن آن طرف ندانستند تا بدرون آمدن گویند آن چه رسید  
منقولست که در ایران زمانه آن محل رسیده از مهابت غار  
فراری نمودند و چون زمان بعثت ایشان رسید حیات جدید یافته

از خواب برخاستند و کمان بر دند که بدستور محمود خواب کرده و پیدار  
شده اند و آنگاه لیلی را به شهر رستاده و میان آنجا قاصد کو بر شد گرفتند  
اما در حدیث روایت از قاضی ورس شهر برزند و میان ایشان طره  
واقع شد و ورس قاضی از کیفیت حال و توقف یا قبه با جمعی گشته بدینجا  
شستامند و قریب مدره غار خانه یافتند که باب از آمد و در کوه پدید  
بودند و در خانه را معشوق ساخته و ولوح را دیدند که جمع حالات  
اصحاب کف در آنجا نقش کرده بود و چون مضمون الواح را خواند  
گردند سلیمان از اوست صفت الکبری و علامت قدرت یاوشامی  
فرما کرد و سرور شد و نواب یاوشامه با اصحاب غار ملاقات نموده  
و از سرگذشت آنجماعت برینده حال ایشان را مطابق نقوش الواح  
یافتند و جز ملک دستاوند که بیچل تریف فرمای ما اتی از آیات  
خداوندی نشانه بد و نموده یقین تو بر صحت بعثت پیغمبر ملک برینجا  
استعمال روان شده بدان موضع مشرف آمد و چون نظر مبارکش  
بر اصحاب کف افتاد سجدهات شکر نمود و رسانیده در کوه نشد  
و نشاء و کد او تو انکرو در پیش را روشن گشت که حشر و شراجه و چاه  
اشنا خبر داده اخبار کرده اند من و راست و ورس شما اصحاب  
کف با نامم الکبری به مضاجع خود در قبه بروایت مشهور جان جانان  
سیر و زند ملک تابوت و کفان از زر سرخ و دیبا مشرفه و تابوت  
ساخته و چون ملک در خواب رفت در خواب دید که آن مظهر  
قدرت سبحانی با وی گفتند که ای ملک ما از خاک گشته ایم  
شده ایم نه از زر اکنون من انکه ما را بخاک سپاری ملک حکم فرمود تا ایشان را

از با تو تها برون آورده در جوف زمین نهادند و بعد از آن داناس  
اشکار و نمان آن سعادت مند آن را از زمینون خلایق نمان ساخت  
مستقر است که معاویه بن ابی سفیان در بعضی از غزوات بدان دیار  
با او گفتند که فلان جبل جبل اصحاب کعبه است معاویه غم  
دیدن ایشان کرد و این عباس گفت این سعادت بزرگ است  
بفعل ناید حضرت رب الارباب بزرگ تر از تو این خطاب میکنند که  
لواطقت علیم تولیت منم است از اول ملک منم رعبا معاویه گفت  
اگر اصحاب کعبه را نتوانم دیدن باری عاز ایشان شرف  
شوم آنگاه بر چند با جمعی که در آن جبل گشت اصحابی بدان غار نبردند  
یا یوس از آنجا با رگش شد و بعضی گفته اند که خالق موت و حیات  
قبل از قیام قیامت بوقت تولد عیسی اصحاب کعبه را زید کرد  
و با سحر مدتی مصاحب بوده بار دیگر جام فنا از دست باقی اجل  
نوش کند رجاء این و وثوق صادق که اگر بوشندان با خبرت  
میان آنکه را فرج حروف به بحر آن جرات نموده و میان قول  
محمد بن حرر الطبری و غیره از مورخان اگر بر شاقصی مطلع گردند  
حکایات را حمل بر مخالف روایات بمانند و هو علم تحقیق الحال  
**و در بر صیصا حاد** ابن عباس فرماید که بعد از رفع  
صبح پیش از بعثت محمد صلوات الله و سلامه علیه غایب بودی  
بود بر صیصا مدت بمقا و سال عبادت تا در ذوالحجالت  
قیام نموده خلاصی از دی صادر شده شیطان لعین از این معنی  
بیک بستگ آمده در عنوان خود راجع آورده گفت که من کزنت  
فنادی

میرین

عبادت این مرد در غم توقع آنکه یک کس از شما خاطر از این شخص حسرت  
از آن میان ملعونی بعضی نام که بوسه سپید اسلام کوز خورد امی تافت  
گفت من این خدمت به جای آورم و بعد از آن رهبانان بصورت بعضی  
بدر سرای بر صیصا آمده اند اگر در چون بر صیصا بنام است شمال داشت جو آب  
نذا و گویند در هر روز از خط از نماز باز استیاری و اندک افطار کردی بهرخی  
از این نیز یاد کرده اند و بعضی بدر صومعه او توقف نموده نماز شول گشت  
بر صیصا بعد از او اصلوات نظر کرد شخصی را دید در یکس رهبانان که  
عبادت میکرد بعضی چون نماز تمام کرد بر صیصا گفت در آن هنگام که ندا  
کردی خاطر انجو و شول کردی ایندی اکنون بگوی که حاجت تو چیست گفت  
مقصود من آنست که در مصیبت تو بیادت حق جل و علا مشول بشوم  
بخطام و در هنگام شرایف اوقات طاعات در حق من دعای خیر فرمائی  
زاد گفت خاطر من متوجه بارگاه صمدت است و بعد از او اطاعت  
نوازل عبادت بحسب ارباب توجید را دعا میکنم اگر تو نمونی دعای من مستجاب  
کرد و اثر آن تو رسد عابد این سخن گفت و از بعضی عرض کرده بنام است  
و بعضی نیز بر در صومعه که اطاعت بر میان بسته هرگاه که عابد نظر کردی بعضی را  
در نماز میدی تا جمل روز بر این قضیه بگذشت و باز بر صیصا پرسید که حاجت  
تو چیست بعضی گفت فرض آنست که در این صومعه در ایم و از تو آیتش سوساید  
نایم نصرت بعمل آید قرب یکسال با عابد در آن معبد بیادت قیام نمود بر صیصا  
جد و اجتهاد او دیده به مصاحبت او بیک مایل در غم گشت چون  
بعضی یکسال کامل بشرایط عبادت رود بخت با او گفت که من یاری دارم که  
جد و در طاعت پیش از خست بخوانم که باقی عمر در ملازمت وی گذارم علیه  
مفادقت بعضی دشوار آمده آن ملعون در حقین و راجع گفت ای بر صیصا

اجابت دعا از ماری سحانه و تعالی در خوابی او رخسای عاجل گرامت فرماید  
و از دست شیطان که بر او مسلط شده خلاصی یابد ملک زادگان این سخن  
کعبه و خواهر خود را بنا کرده مرا چمت نمودند و عابد نماز و دعا و فرغ  
نماز خویش مشغول گشت و برادران هر چند روز یک روز دیدن خواهر  
می آمدند و در خلال این احوال بعضی خد نوبت خلق و خیر می آمد و بعد  
بر صیفا دست از روی باز نمیداشت زوری بری چهره را خسته کرده بعضی  
از اعضای او را مکشوف ساخت عابد با لیل این عمل اندام آمده  
جمالی و کمالی شایده که هرگز در خیال او نگذاشته بود و گویند مایع اشرا  
سح سعدی شیرازی قدس سره در باره آن خورشید رخسار فرموده است  
**بیت** از این به باره عابد نشد سیمی طلا یک صورتی طلوس رسی  
که بعد از دیدن صورت نه بنده و وجود بار بار با زانگی بعد از آنکه  
زاهد اول از دست او و شیطان و سوسه آغاز نماید که به از این کوه  
کجا میرود فرصت غنیمت باید داشت **بیت** از امروز کاری جز دران  
به دانی که فردا چه کرد در زمان ای بر صیفا کامل از این بر بگره  
استمان و توبه و استغفار از سر کبر عابد از جا ده سینه صم مچرفت  
گشته ابو العباس سر از کربان سراویل بر آورد و چون شرفنامه  
کف انداخت گرفت و عابد کمر از الیکارت بر میان بست و باب  
مواصلت را بگشاد و در ضمن طاعت چندین ساله را با دعا و پرورد  
مباشرت ان پری بیکر پرداخت **بیت** غافل شو که مرکب مردان در  
در سنگ لاج با دیده میا بریده اند تو میدهم مباسر که دندان با و کوب  
ما که مک خودش بمنزل رسیده اند و چون آثار حمل بر آن جمید ظاهر شد

اجی از اسمای الهی را میدانم که هرگاه که خدای تعالی را بد آن اسم بخوانی چنان  
شفای گرامت فرماید اگر خواهی تو آنوزم بر صیفا ممنون گشت این سخن که به او گفته  
از صومعه سروان آمده و با همس ملاقات کرد و عابد با صفا و ساله را در وادی صلا  
آنکندم الکا و کلوی پیری را که منزل او قریب بصومعه بود آفروده بصورت طیبان  
بر پیر و مادر او ظاهر گشت و گفت فرزند شمارا جوانی ظاهر شده اگر خصمت تو را  
به معالجه او پرد از من این شهادت باشد از چند روز که به معالجه اشتغال بودی گفت  
بر این قرت العیون شیطان مستولی شده که او را خسته میکند و من قرت فرغ دمی  
دارم اما بر صیفا اسم عظیم میداند که برکت آن اسم خداوند عالمیان در  
ماندگان و بر بخور از اشفا گرامت میفرماید پیر و مادر پیر در صومعه زاده آمده  
عقمت خود را بنده دل داشتند بر صیفا دعا داده و بعضی دست از آن حرکت  
باز داشت و آن جوان بجات اول محال بود بود بعضی کلوی خندگی در آن  
نواحی فرشته شفای ایشان بر عابد عابدی بر صیفا حواله نمود و عابد دعا کرده بعضی  
ترک ایشان گرفت و خبر اجابت دعای عابد در آن دیار شهری عظیم یافت  
بعد از آن بعضی مین دست برد و از ختر یا و شاه بنی اسرائیل که اجالت عابد  
پیش بر وجه بیات اطلبان و برادران و ختر رفت و اتمام نمود که معالجه  
حواله پیری رود بعد از چند روز که تر و نمود و عرض داشت که شیطان  
این دختر را خسته میکند تا بر صواب آنت که خواهر خود را چند روزی در صومعه  
زاده کند اید تا مخلص کلی شود و اگر بر صیفا این منی قبول فرماید قریب بصومعه  
خانه بنا کنند و دختر را بنی را کرده بوی نهارش گنید تا سهند آن دختر  
تمام نماید شاهر او کان خواهر خود را بر گرفته تر و عابد در و چون شش این منزل  
نیفا در نزدیک بصومعه او خانه بنا کردند و خواهر خود را گذاشته گفتند ای شفا  
بخش بر بخور ان مامول آنت که این صغیفه خند روزی در این باشد تو در صومعه

این صومعه بر صیصا آمده و پس نصیحت با وی گفت که حل این دهر مستلزم تفریق  
 اکنون در این باب تدبیر آنست که او را بکشتی و بچوگ زمین بسیار ری  
 و بعد از آن بجای باز کردی و از اسفل شش توبه و استغفار کنی بر صیصا  
 با غواشی شیطان فریاد گشت و مقتضی و سوسه آن ملعون نکل نمود  
 شب آن پجاری که بسته دور و درین کجی مدفون گردانید شیطان  
 گوشه دامن و خرداگر قتمه از قبر بیرون کرد و زاهد بعد از تدفین آن  
 نازنین بصومعه معاودت نمود و چون برادران و خیره ستور صومعه  
 بدیدن خواهر آمده او را ندیدند از بر صیصا استعلام نمودند زاهد  
 در جواب ایشان اینجی شیطان تعلیم کرده بود و باز نمودن شاهزاد  
 و کان از استماع این حدیث مبهم و منقوم باز گشتند امین  
 ایشان فریاد گشت هر چه زاهد در باره خواهرشما گفته در غمت جان  
 فاسق با آن مخدر و چنین و جان کرده است و بعد از آن از خوف  
 نصیحت او را گشته در فلان موضع او را مدفون ساخته است و این  
 از جامه او در بیرون فرمانده اگر باورند آید با من بیاید تا شمار آید  
 برم ایشان با اسس سر بر رفته خواهر را از قبر بیرون آوردند آنجا  
 جمعی را فرمودند تا بر بار او داشته صومعه را در آن کردند و صاحب  
 صومعه را چندان شکر گزیدند که به گناه خویش اعتراف نمود  
 و این خبر ناخوش به سمع پدر و ختر رسید ملک بقتل و صلب او  
 فرمانداد و بر صیصا را ایامی و ارجاض ساختند مقارن این  
 حال امین خود را بروی ظاهر ساخت و گفت ای بر صیصا در امی  
 شناسی گفت نه اینست گفت منم پس کس ترا اسم اعظم تعلیم کردم

باجاز

نامستجاب الدعوه شدی و بعد از آن بر اعمال سینه اقدام نمودی بدان  
 اعتراف کردی خود را بل سایر بهمانه نصیحت ساختی و عاقبت بدس  
 بلیه متلاکشی اکنون کردی یک چهره سرمان من بری از اس بلاجات  
 یابی بر صیصا گفت ان کدامت ایض جواب داد که تدبیر آنست  
 که ترا سجده کنی تا ترا از این ورطه چون موی از خمر بیرون آوردم زاهد  
 امین را سجده نمود و بعد از آن عاجل و عقوبت اجل گرفتار گشت  
 قد تکلمت قوله تعالی کمثل الشیطان اذ قال للانس ان کفر قال انی بری  
 منک انی ارجو الله رب العالمین ای قال الشیطان انک  
 کفرت و انی ارجو ان اسمی فی کتاب و الا اقدر علی ذلک و ان  
 عاقبت انما فی النار خالدین میا و ذلک جزاء الظالمین یعنی همان شیطان  
 و بر صیصا و هم ابن عباس گوید که بعد از بر صیصا رهبران در روز و ایام  
 یحیی ناما کامی و کم نامی بسر سپردند با جرح را ایض ظاهر گشت **در جرح**  
 از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که در زمان قدرت یعنی  
 بعد از فترت و قبل از محمد صلوات الله و سلامه علیه جوانی عالم عاقل ماب  
 مدینه آمد که وی را جرح میکشند در سن سیزده سالگی بفرست و گوشه  
 نشینی میل نمود و در بطاعت و عبادت از اقران و زکند گشت  
 و وی ماوری داشت بعفت و صلاح زهد آراسته و مشهوره  
 اتفاق بود و جهت او طعام بصومعه آوردی اتفاقا در شب  
 باران بدر بعد جریح آمده آوار گردید و صومعه بجایید و جریح  
 بواسطه آنکه نار میکند از جواب ماورند او و در آن نیز کشادان  
 صالحه از طول مکث بر در صومعه معلول شده گفت اراک الله جبه

ملاکوف



از انبات یعنی ناید خدا می تعالی تر روی زمان زانسه و بخار و شهر  
از ظهور افعال سینه بر صیبا بر رهبانان و پیر شده به نسبت بر مصیبان  
سخان زشت میگفتند و بدست زبان هم میرنجانیدند و بیاگر گشت  
طاعت و ورع حج با وای عداوت میوزید و در باب شکست او  
مکره و جلیتها و جلیها می اندیشیدند و قصد با میکردند و عاقبت فاجره  
بدست آورد و مقبل شدند که مال بسیار بوی دهند تا در حق حج  
کواهی ز ما دهد و آن زرا تعلیم دادند که بچه جیل خود را و در صومعه انداز  
داورد و در صومعه رسانیدند و تو و دیگرین کاغذ خود مکرش شد و فاضله  
بد کور و که بنیابت جمیده بود و طلقه در صومعه حج را حرکت داد  
حج رسید که چه کسی جواب داد که ضعیفه بخاره و از راه دور  
می آیم و از خوف بی باکان و ترس باغی تو آیم که در صحرا با هم  
اگر استنب بر او بدین صومعه گذاری غایت لطف باشد حج  
بر آن زن ترحم نموده در خانه بار کرد و آن زن بصومعه درآمد  
در کوشه نشست و زاید در نماز ایستاد و زانسه خود را بر وجهی بپوشید  
بروی جلوه داد و از حج استغناء میسرست کرد و عابد گفت  
من سزاوار این کاریستم و نماز مشغول گشت منقول است که شیطان  
چندان وسوسه کرد که زاید فاضله مباشرت آن شد اما در آتش  
دو زخ اندیشمند شده گفت ای نفس اگر طاقت آتش دوزخ  
داری من کام تو حاصل کنم نگاه دست بسوی آتش برده چون  
انجنت او بویخت شوقش زایل گشت و باز شیطان اغوا نمود  
حج پیش برکش را بپسورد اول تنگین داده دست بر جانب آتش

ندارد

در از کرد و تا وقت صبح حال او بدین منوال که زبان بود و چون صباح شد  
در صومعه را بگشت و تا زانسه بیرون رود و بخار و سر از اطراف  
صومعه جرم کردند و زن را بگریخته و با و می گفتند که ما را از حال خویش  
و حج اعلام ده فاجره ملعونه گفت که بدت است که حج با من  
زنا میکنند و از وی حاضر شده ام **و یک** به آن شد که وضع حمل یابیم  
بخیره و رسان در کردن حج کرد و گشای گشای در کاه ملک رسانید  
و صورت حال معروض شهر یاری کرد اینند و ملک تقبل و صلب  
حج فرماداده مادرش از این حال معلوم شد و بر سر آمد و گفت بندهم  
که تو زنا کردی اما بخیر ترا پیش آمد تو اسطه و عاقرین بودی بخت تا زاید  
یشافت ملک او را غنیمت بپرگفت مادر حج گفت که در این باب  
تجمل منهای که بر کنایه می رسد زانسه درم پادشاه فرمود که آن کد گشت  
گفت بفرمای تا آن زن را حاضر کنند ملک با حضار او بنال داد  
و چون فاجره حاضر گشت مادر حج دست خود را بر شکم زانسه نهاد و عا  
فرمود تا صادق از کاوب و مجرم از غیر مجرم متمیز کرد و بعد از آن  
از مناجاتند فرمود که صاحب البطن بچه از شکم مادر جواب داد  
که یکک جنای حاضران مجلس جواب او را شنیدند مادر حج رسید که در  
تو گنبدت گفت فلان شبان که از متعلقان نبی کفالت است نه نوبت  
حسرت گفت و سامعان آواز او را شنیدند ملک تعجب نموده دست  
از حج باز داشت آورده اند که جوان سه روز از وضع حمل زانسه گشت  
باز اهل مشرفه و غوغا نمود و پیش آمدند و در باب فصل حج عموفا شدند  
و بعضی اجماع آواز گوید که از بطن مادر انکار نمودند مادر حج را بدین

از این حدیث آگاهی یافته ز دولت آمد و عرض کرد که خدای که خلق در کرم  
ما در خلق گرفتار است فرمودی تو اندک در خارج کرم نیز اورا وقت حکم و به باز  
ملک امر فرمود تا ما در ایا که در کجا هر که در اندک ما در هر کج گفت ایما  
الغلام پدر تو گیت طفل او از بلند کرده گفت فلان را عیب حصار  
مجلس این سخن شنیده دست از او من عرض جو که باه کرده اند  
بعضی از روایت گفته اند که سانی فریب بصورتی که میخند آن میخند  
و باز این اختلاط می نمود و صاحب صورتش با از این حرکت منع  
میفرمود و چون آن زن حامله گشت و از وی فرزندی متولد شد به تعلیم  
راعی که از منع حرج خاطرش مخرج بود فاجره او را برزنا متمم داشت  
این سخن سماع الی عمر رسید حکم بصله غایب فرمود و از او در راه  
دید به شکست مردم از خنده او در این محل تعجب نمود و رسیدند  
جواب داد که بواسطه دعای مادر که در حق من فرمود که از آنک الهی  
الزانیات بدین بیه که رفتار آدم و بعد از آن راهی در جمعی از کوه  
رسید که من ابوک فانطق الله عزوجل و حکم تعال فلان را عی  
خنی فاله ثلاث و سبع الناس و تعجبوا و خلوا عن حرج و الله عزوجل و اعلم  
**و در اصحابی تعال الله تعالی قبل اصحاب الاخذ و النار ذات الوتود**  
از هم علیها صود اهل اجار و خیره آورده اند که اصحاب اخذ و در من  
اقامت داشتند و ایشان را و شاهی چهار پست میکار بود و نو نواس نام بود  
وزیری داشت که این ساخر که بر پیل است خلال تبخیر امور ملک پیام  
می نمود و چون ضعف و سستی بر او زار استیلا یافت و قریب  
به آن شد که آن ساخر فاجر رفت بدرگ استغل کند از پادشاه و انکار

نمود که بسری که قابلیت تمام داشته باشد اما خسته بد و بسیار ندامت  
و بی رغبت خود را تقسیم می نماید و شایسته خدمت و نیابت کرد و در کوه  
جوانی با کماست فطانت یافت و ملازمت وزیر کرد و طایفه از اهل اجار  
گفته اند که آن جوان در انا اعلم سحر و کمانت شبی به مقصد می شتافت  
که ناگاه از زیر زمین ناله خرسین بگوش او رسید که شخصی میگفت با غیر  
آیا چیزی است که مرا از عذاب تو رایجی شد بغزت تو که قسم من در راه  
رضای تو که اخته شد و نفس من تنوفت معاونت تو از زنگار شوات  
باز ایستاده و این سخن سوز افشاده آن بس در آتش در آن خانه ز بر من  
سید کرده در آموخت آن خانه را بهی را دید لباس پوشیده و تفرغ از آس  
مشغول بود و راهب از سر رسید که به این موضع ترا که آورده که من خلق  
فرار نموده بخور و ان گناه و پوشیدن لباس اکتفا نموده ام بر قصد خود  
سر بر حکایت کرد و گفت بعد از شنیدن آواز و دیدن روی تو مرا  
رفتی تمام بدین اسلام سپدا شده است راهب بسرا سوگند داد  
که به عکس را از این حال آگاه کرد و اندک خوف جانت و بعد از آن امام  
بر سر خفته کرده آن معا و نیکو مسلمان گشت و به حکام فرستد ملازمت  
راهب می نمود تا بنویسد بسیار اختصاص یافته استجواب الدعوه شده  
و انواع خوارق عادات از وی در خیره ظهور می آمد چنانچه در  
جمعی را دیده که در راه توقف نموده بودند و سر راهب آن رسیده  
جواب دادند که در این راه نعمانی پیدا شده که مانع فرود مردم میگردد  
انجامت با شارت بر سر راه او گشت شد تا نزدیک شعبان رسیدند  
بر سر مشرفه دوست بر پشت شعبان مانده از دانهان لطمه بکوشه آرد

خلق پنهان گشت ناظران از این که است بجهان نودند و همچنان تپا  
 شیرین را دید که در عقب مردم افتاد و خلاق انسان و خیران پیش  
 آن بی که زبان میرفتند سرش بریده و رکوش او سخن گفت و شیرازی  
 خلق بازگشت به جانب صحرا رفت و بعد از آن با حاجی از جهان  
 ذونواس که چشمش ز قوت بجزو عاقل مانده و اطهار از سالی آن غایب  
 گشته بود ملاقات کرد و گفت اگر متابعت من میکنی از حضرت  
 غرت فرخ اتم تا چشم ترا روشن گردانم بجزو عاقل و میثاق در میان  
 آورده سیر و جان نود و حضرت محب الدعوت چشم او را بینا  
 کرد و ایند حاجب قدرت و وحدت باری تعالی معرفت  
 آورده پس وصیت کرد که بی ضرورت سر او را با اختیار نکند  
 مفضل شد و چون نزد ملک آمد رسید که سب چشم نود بود و حاجب  
 گفت ای الله تعالی شفعا و ذونواس استغفار نمود که که ام خدا  
 جواب داد که خدای زمین و آسمان که جز او خدا نیست و بر  
 اشیاء قادر است ذونواس تا بگوید و مبالغه کرد و گفت راست  
 باید گفت که کفار که ترا جنس معرور و سیه گفته که داند و حاجب  
 صورت واقعه را همان و آنکه ملک حکم عقل او فرمود و چون کار جهان  
 رسید حاجب از حال سپری که از او بر تعلیم بحری نمود اعلام  
 داد و وی از اس حدیث میجو گشته ذونواس با ضار پیر فرماد  
 و از وی رسید که انت ردوت علی بن اینه حال کان علی  
 انگاه از او بر استغفار نمود که تو این علم را میدانی و اینکس  
 این سدر را تعلیم کرده که با چنان را بینا کرد است سحر گفت من

قول نودم

چیزی که ندانم چگونه تعلیم کنم ملک با بر گفت که ترا به این مرتبه که  
 رسانیده و دین ملت تو حیت پس حال را بهب زانجی داشته  
 جواب داد که انا قول اللهی هو الذی لا اله الا هو رب سموات  
 و الارض یحیی و یمیت و یفعل ما یرید و ملک هر چند تکلیف کرد که از  
 قول بر جمع نماید مفید نیفتاد و بعضی گفته اند که بسرا اجدان بعد  
 و شریف نمودند که را بهب نشان داد و آن سه موجد استر مکان  
 به موقت ساخت آوردند ذونواس بار امب خطاب کرد  
 که ما ای ملک افساوی چنین گشته از ملت خویش پزار شو تا عیون  
 شان محال تو کرد و در امب استماع نمود و بفرمان آن عالم مقبول  
 حاجب نیز شربت شهادت شیده و ذونواس با بر گفت که  
 اگر حیات خویش میخواهی از اعتقاد خویش رجوع نای بسیر  
 از فرمان ذونواس سر باز زده ملک او را به جمعی سپرد تا طلبیابها  
 سازند و چون بسرا به ساحل دریا آوردند و عاقل فرمود تا با  
 تیز رخ است و کجاست مکان ذونواس را بدریا افکند پس سالم  
 باز گشت ملک از صورت واقعه آگاه گشته بسرا اطلید و از وی  
 پرسید که چگونه از حکمت اجل خلاص یافتی فقال ان ربی ملکم  
 و بخانی ملک و غضب رفت حکم کرد تا او را از سر کوهی بلند پند از بند  
 و بسرا چون بقدر جبل بزود با وی صعب برخواست مشرک از میان  
 افکند و بسرا در همان سلامت باز آمد ذونواس گفت تا او را در  
 کردند و هر چند تیر و شمشیر بزود بر او کار کرد نماید و در زیر درخشش  
 از دستش که زبانه فلک اشیر کشید اما یک تار موسی او نخواست

و بعد از آن فرمود تا او را تیر باران کردند و به آویسج از کمر و منقوش  
که چون مدت سخت شبانه روز از صلب بر یکدشت بر مظلوم  
در روزی که آن ظالم با خلقی کثیر در پای دار افتاده بود و سر باو خطاب  
کرد که ایها الطاغی تیر تو وقتی از جوشن بدن من بگذرد که بهنگام  
انداختن گویی که ریست با سم بد بد الفلام و ذنوا اس این کلمه  
کشفه تیر جانب بسرا نداشت و تیر بمقتل بر آید و هماندم مرغ روح  
به کنگره خوش پرواز کرد و مطلعی که در پای دار بودند صورت حال مشاهده  
کرد و اگر گفته اند بار ب بد الفلام خواص با ذنوا اس گفتند  
که ایچند و او تیر سیدی ترا پیش آمد ملک و ختم رفته فرمود تا در کوهها  
آتش افروختند که از سر راه آن شعله خورشید رسید و هر که از بین  
تویم زنگشت به آتش محضید او بر چند گویند آخر کسی که میان شستن  
و سوختن از دین محبر گردانیدند زنی بود که پیری شیر خواره بر دوش  
داشت مادر سحاره را شفقت بظلمت او من گشته خواهی که گریه  
ذنوا اس در آید ناگاه آن طفل رضع را الله تعالی فوت لطف  
داده اند اگر که یا اماه از پروردگار خویش تبرس و بگنهر ابراهیم  
اختیار مکن باورش جواب داد که باعث در این آخرت منت  
بر تو گوید گفت هیچ باک نیست حق سبحانه و تعالی ما را از خدا  
این کافر لعین نجات گرامت خواهد فرمود و آن ضعیفی الفوق خود را  
با آن کودک در آتش افکند و قادر مختار آتش را بر ایشان  
سرد کرد و ایند و مادر و سر را از غمها نفعی گردانید و از جانب دیگر  
به سلامت پرواز رفتند و بعد از اسحاق موحدان آتش

ل

مرغ و غنچه کشته کافرا از این نبخت قال الله عزوجل فلقم عداب جهنم  
و لکم عداب العریق یعنی ملک النار الرقی اخر قسم منقولست که در زمان  
عمر ابن الخطاب در بادیه از وادی یمن بر جوانی مصلوبی یافتند که  
یکدست خود بر نخلان نهاده بود و هر گاه که دست خود را از آن  
تخل دور میکردند باز بموضع خود میرفت و ایشان از این قضیه متعجب  
گشتند صورت حال را معروض را بنی عمر اس الخطاب کردند و اندید  
و عمر کیفیت این امر بهم را از کعب الاخبار استفسار نمود و او بپوش  
ذنوا اس و اصحاب اشد و در اجانبه مکتور شد میان شهر مود و عمر بنجام  
دو تا انجامت مصلوب را از جوب زد و گرفتند و به تکفین او  
او قیام نمودند **در جرس مجرب و غایب آثار او و عیال او**  
**و احوال او** طایفه از ائمه اخبار گویند که جرس از شاگردان  
جور یان بود و بعضی از علماء و ایشان گفته اند و در شهر طلس ملاد  
شام اقامت می نمود و چند آن مال داشت که و هم از ضبط احوال آن  
بعجز و قصور اعراف می نمود و جماعت نصاری که متابعت  
او را از لوازم مشر و ند ایمان خود را بنا بر استیلا کفار بر آن نوا  
بنیان میداشتند و در آن زمان پادشاهی بود چهار عاصی در پومیل  
که اهل شام نیز شرایط متابعت او بجای می آوردند و او صهی داشت  
اقولن نام که مردم را بعبادت آن جامد و دعوت می نمود و دیگر سجده  
اقولن سر فرو می آورد و بنا بر فرمان ملک بعد از اها می کنا کون  
معذب میشد و در آن اوان به خاطر جرس رسید که اگر اعم اموال  
سخنه نزد ملک بموصل بر دبا بقیه العمد در مها و امن و امان زندگانی

کند دوست تامل اختیار از او من عرض حال او که تا به باشد لاجرم بر آید  
 نقیه مرتب ساخته متوجه مصلحت و بحسب اتفاق روزی مجلس  
 ملک رسید که با عظام اولایت نشسته بود و او آتش بلند افروخته خلایق را  
 تکلیف می نمودند که اکنون را بسجده گفتند هر که سر از زمین بکشد  
 نجات می یافت و هر که مخالفت میوزید میفرمود تا او را در آتش  
 اندازند و هر چس ملاحظه او ضلع مجلس ملک کرده با خود  
 گفت که سکوت در امثال این نوع و تقرب با مناف این حال  
 بد فعال در مذبح شریعت و دیانت و اجابت مانند از این  
 این سخن بیرون آمدند که اگر که ایها الملک کلله الحی مرا استماع کن در وقت  
 توجیهی را که من بدو تا مقصود من مفهوم تو کرده و من ترا تا صبح اینم  
 و بعد از استماع مواعظ و نصایح این مصلحت به وقت باشد بران  
 اقدام فرمای بعد از آن گفت ای ملک تو عهد بلوکی و برادر  
 و کار بست که ارض و سما و ما بینها آفریننده اوست و او  
 ترا و جمیع مخلوقات را از گنیم عدم بسجده ای وجود آورده است  
 و روزی داد و تو از طریق مستقیم منحرف گشته سستی ترا شده  
 که بر هیچ جبر قادر نیست بخدا ای اعتقاد کرده و مردم را میفرمایی که  
 او را بربوبیت برسد اکنون بصیحت مرا قبول کن و دست  
 از این کنیزش باطل باز دارد و روی تو بجهت جیحی آرد گفت  
 بوجه کسی دار گجایی جو چس جواب داد که من بنده از بندگان  
 خد او ندم که مرا از خاک ایجاد کرده و باز بجاک خود فرستاد  
 مولد مروت و مسکن فلسطین و حضرت و اهب العظام را مالی و  
 کز

کرامت فرموده و من از خوف خلد و تاب آفتاب حوادث التجا بانه  
 عاقبت تو آرد و دام و متوجه اچنان کشته و جان دیدم که ملک بجای  
 مصنوعی میکند و مردم را بخولیف و تعذیب نمود و کنیزش باطل تر غیب  
 تحریص می نماید غمان تا ملک از دست و آدم و نطق را سکوت باج  
 داشت ملک فرمود که تو بواسطه این مخالفت و مخالفت که با من کیستی  
 عقوبت گشتی ولیکن من ترا مهلت میدهم و نصیحت کنم چنانکه تو سخت از  
 نصیحت آرد آدمی وظیفه آنکه تا بخت من به جای آوری و ملاحظه دور و دور  
 و طایمان من نمانی و کرامت و مهلت و عود سهرایش را ملاحظه کنی و تو  
 مغرور بپادشاهی گشته که هیچ غایده از او تو نبرد و اگر خدای تو موصوف  
 بصفه کذا بودی بایستی که این ذل و حقارت از تو زایل کرده باشد  
 بر خلایق رفت و بر روی دادی چس جراب او که بزرگوار و کنیزش  
 و حقیرترم و کار من تو وضع و توکل است و من از این قوم تو دارنده آنست  
 غرت بی نیازم و بنیاد الهی خود و ثوابی تمام دارم چس و کس از دوان  
 طاعی یا غی در نهایت تقرب میداد گفت ای ملک تو و منم تو هر دو حقیر و ذل  
 که هیچ چیز تو آید از زمین و زرق هیچ کس تو آید او ان دفعه و صری کسی بود  
 رسانیدن و برورد کار من حکمیت که بر همه امور قادر است و دلیل دعوی بر  
 من آنکه این دو شخص که نزد ملک مکرم و محترم اند و تو آنکه یکی را برتر از دیگری  
 و دیگری را برتر از عسی رساند ملک پرسید که ای کس کیست عسی چه کس است  
 جو چس جراب داد که ای کس بنده بود و محتاج با کل و شرب و حالانیت  
 خد او ندی در جملک یا فتره و صفات زشتگان پیدا کرده و احتیاج با کل و  
 شرب ندارد و حالانیت در طیر است و تا عجیب از وی ظاهر کرد

برل  
 از کار

و عیسی نبی بود که خدای تعالی او را بی پدر خلق کرده خلقت نبوت در برش افکند  
تا اعیان اموات نموده صلی بر او که و ارض از وی صدور یافت حضرت رفیع  
الدرجات بود از انظار این معجزات او را لباسان برده نزدیک عرش مجیدش مقام  
داده ملک گفت سخن در از کشیدی و با یاد حکایاتی که صدق و کذب آن را  
روشن نیست جرات نمودی اکنون اگر اقلون از آنچه کنی ترا در آتش افکند چو حسین  
گفت اگر ز رفیع ستمات و بسط ارض و تخریر قوم و اختلاف میل و نهار و نهار  
و انبات اشجار منسوب با قنوت من اورا سجده کنم و الا فلا ملک گفت  
بعد از این در تقدیر تو عذری نماند و حکم فرمود تا سه ساله ای امین محوم بود  
مستوفی گردانیدند و از این تقدیر چو حسین نبرد و بلکه الی بوی رسید ملک انجیل  
بیع را شایده نموده حکم کرد تا او تا وجدید را در آتش نهاد بر سر چو حسین گوشت  
جایگزین نموده باغش رسید و آن عذاب هم موجب هلاک او نشد و بعد از آن  
که حوضی از مس پر ساخته و پس از آن که اخص آن چو حسین را در حوض افکند  
پوش بر آن نهاد تا آنجا که عذاب منورده و سر داشت و چون سر پوش را برد  
چو حسین را زنده دیدند ملک پرسید که از این عقوبت هیچ المی تو نرسید جواب  
که فی ملک فرمود که موجب بخشش تو بود چو حسین گفت من ترا اعلام نمودم که  
خدای دارم که قادر است بر همه شیئا و او را از این همه ممالک بخشید  
تا بوقت الزام تو حجت باشد ملک از زوال ملک سلطنت از پیشه حکم  
کرد تا چو حسین را زنده ان برود و دست و پای او را به بیخهای امین بر زمین دو  
بر روی افکند و چو حسین او را با سطر از رخام لقب کردند و چون شب درآمد  
حق جل و علازش را بسوی چو حسین ارسال نموده تا با تاج نبوتش بر او فرستاد  
پرتو او را دروغ کرده لغت از جانب خدایوند صیور کور را موری بصیرت کور از سوال

شمس و

صبح

بمهر باد

میفرماید که مدت هفت سال ترا بکند اهل تیره و عیال که قمار خوانم  
گردانید و تقدیر جنابست که چهار نوبت کشتن تو مبارکست نماید  
هر بار ترا بعد ازت خویش زنده گردانم و در نوبت نهم روضه  
رضوان و زود پس جهان نظام و منزل تو کرد و دل قوی داد که در جمع  
حالات غیبت من شامل حال تو خواهد بود چون جلیح شد تا گاه در  
بارگاه ملک در آمد ملک پرسید که ای چو حسین از زندان کی بر  
آوردی قال من ملکه و سلطان تو کل ملک و سلطان آن کافتر  
در غضب رفیق تو بود تا چو حسین را بگرفتند و او را بر زورش نهادند و بدو حکم  
کردند و هر قطعه را به خدیوین قسم ساختند و در جای که شیر از آب است بودند  
انداختند و شیر آن با لمام اللی قطعی بدن چو حسین بر پشت خود  
گرفته گذاشتند که بر زمین افتد تا گاه حضرت حمی قوم چو حسین را  
زنده گردانید و ملک بوی و پست او و پیغام رسانند که الله تعالی مهربان  
که حیاتی تازه بنور ازانی و استم تا بدستمان من جدا کنی و من ترا  
بکرامتی اختصاص خواهم داد که هیچ چشم و گوش از اندیده و شنیده  
روز دیگر ملک اسباب عیش و طرب مهیا نموده و با خواهر من زند  
نشته بود و تعریف میکرد که هیچ الکی انومی از اقلون نیست  
چو حسین کجاست که ما را از معبود خویش تحریف می نمود که ناگاه  
چو حسین از میان مجلس خسرو ملک و ارکان دولت منبر کشیده  
گفتند این سخن غیبت تشبیه است چو حسین بحسرت فرمود که من چو حسینم که  
خداوند جل و کوره بعد از قتل من بعد نعمت حیات بمن از زانی و است  
و اگر شمار اندک فعل و ادراک باشد بخدا می که چو حسین امر قار است

ایمان آید شکر گانا ملکه گفتند که چو حسن ساحر است فی انکه وی  
بگشتند با چنین نمود که گشته است و حال تدبیر است که سحره  
را جمع سازیم تا او را مغلوب و معاقب گردانند و ملک را این سخن  
بسنیدند و اتفاقاً حکم فرمودند تا در فکر و او بر جا ساحری باشند در بایه  
سر را علی حاضر کردند بعد از اجماع سحر و میر و ملک باز سر نشان گفت  
که شخصیت در این شهر که من از سحر او بزرگ آید ام اکنون طیفه  
اکه شما از آثار اعمال خویش بمن نایند تا مرا از کردار شما نویسن  
حاصل شود پس خود و دو مار از غریطه برودن آورد و این چنین در  
خلق دو کا و نمود و زمین را بسیار کردن گرفتند و زمین هم مقدار  
شعر در زمین پاشید و همان لحظه بدر و رسید و بعد از جدا و کوفتن  
دار و و حیر کردن نان بخت همه بروی آتش زمین کردند گفتند  
که ما را بعضی معلوم شد که تو بر چرخس غلبه خواهی کرد و آن مکار ساحر را  
بمواعید مظهر گردانید و الهامس نمود که صورت چرخس را به شکل کلاه  
مبدل سازد و ساحران این معنی را قبول کردند حتی آب طلبیدند  
و انشوی بر آن خوانند و مالک گفتند که چرخس را بخوردن اس  
تکلیف نماید چرخس با بر ملک قبح آب آتساییده ساحر گفت  
که ای چرخس خود را جلوه کنی یا بی چرخس گفت در نهایت خوشحالی  
زیرا که بنیابت نشد بودم و این نوح را خورد و آب کشم و منت  
خدا را که مرا از شر طلالان نکالید داشت و ساحر از عدم تا شر افنون  
متحیر و مبسوت شد و گفتند ای ملک اگر مخلوقی با تو در مقام معارضه منی  
بود با بقدر وسع و امکان معاونت تو به جای می آویم اما تو منو امی

تاریخ

که با خدای آسمان و زمین معاومت کنی ما در این باب بجز تصور نمود  
و از یکم کنی از حاضران گفت که چرخس را شما از جمله ساحران میدانید  
و هیچ ساحری قادر بر دفع موت نیست پس سحره تصدیق این  
قول نموده آن شخص را بر کرد که مادر و ولایت شام بودیم که کا و  
عجز و برود آن عجزه بدین دیار آید و بر چرخس الهامس نمود تا جان  
فرماید و بقره اوزنده کرد و چرخس عصای خود را بدین سره زن  
داد که برود و بجای او زنده کند و در زن بازنده کرد و در زن گفت از اینجا ما و لا  
در من ساقی بعید است لیکن که ما رسیدن من بوطن اعضایی  
کا و از سم انفضال یافته باشند و در سینه بوسید شده باشد چرخس  
گفت اگر یک استخوان مانده باشد مطلوب حاصل شود و عجزه  
بفرموده عمل نموده بولایت خویش رفت و کا و اوزنده گشت  
انگاه قایل این سخن از مته سحره سپید که ساحران بر جای می مونی  
تا در سینه مته سحره گفت لا اله الا الله ان لا اله الا الله ملک ختم  
رفته گفت که صبر ترا بدین بودی سحره رفتند و در غایت  
انگند ان صادق الا حاکم گفت معاذ الله که من در ضلالت نهادم  
باشم ملک بخدای عالمیان ایمان آورد و ام ملک از خوف  
انکه با او اجمعی بقول آن موجود متابعت چرخس نایند فرمود تا زبان  
آن مومن را بریده بکشد که و ایندند چون این خبر و شهر آتشبارین  
چهار هزار کس بر چرخس گردیدند و آن طاعنی یا غی بر اسلام  
قوم اطلاع یابند فرمان داد تا همه را بقتل آوردند و بعد از آن ماجرا  
گفت که چرا خدای خود مسالمت نمودی که مرا کشتن ایشان باز

دارد آنحضرت جواب داد که خداوند بخشنده و مهربان خواست که آنکس  
را بیشتر از خفا تو و محنت دنیا بجات یابند و بخواد حضرت  
رب الارباب و اصل کردند مسوالت که بعد از وقوع این  
واقعه یکی از مومنان ملک گفت ای جرجیس تو چنان داری که خدای  
تو هر چه میخواهد میکند و آنچه اراده او بداند آن معلق میگردد و موجود میشود که  
و عالمی و این کرسیها که ما با آن شسته ایم بحال اول اسفار شمره کرده اند  
ما بتو ایمان می آوریم جرجیس جواب داد که اگر خدای تعالی این  
مسئول را مبدل دارد و بخواند است و الا بجای پس از روی حکمت  
مخاران این حال ملک را آسمان فرود آید و با جرجیس گفت که حضرت  
عزت به شما به با تو در مقام غنائب و رحمت که هر دو غنائب  
که از تو صدور می یابند اجابت مقرون میگردد و جرجیس از اس  
جز بطرف پروردگار شکر گفت روی تو بقلب خود باز آورد  
که سیما در امتزاز آمده و در اوق و انار بر آن ظاهر شد ملک و قریبا  
این معجزه را بعین البصیرت و رای العین مشاهده نمودند و معجزی که با جرجیس  
و دعوی کرده بود که اگر این معجزه بنامی من ایمان آورم گفتند  
در مدت العمر من ساحری ما برتر از این ندیده ایم ملک در صد و  
غدا ب و عقوبت جرجیس آمده فرمود ما از مس صورت کاوی  
بجوف ساخته و نقطه و کبریت در جوف آن تعبیه کردند و جرجیس  
در درون کاو جا داده در زیر بقعه چند آن پیش افزودند که هر چه  
در جوف او بود که اخته شد و جرجیس بعالم دیگر نقل کرد و متعاقب  
این واقعه حق جل و علا با دو بار آن برق و عظمت بر آن بره

دلان

دلان کاشت که چند شبانه روز شب از روز قرق کردند و درین آفتابند  
تعالی ملکی را مامور کرد و انید که صورت کاو را چنان بر زمین زد که  
از سبب آواز آن مجموع مردم شهر بروی آند را افتادند و صورت  
سبک شد جرجیس سلم الاغضا و صحیح الارکان از میان آن بیرون  
آمد و عظمت فر فرقی گشت که جرجیس باز پنجس ملک شریف  
شریف از رانی داشت و موعظت و نصیحت آغاز نهاد و ملک  
و ارکان دولت را حسرت افزوده مقرب می دیگر که اورا  
توقظت میکنند با جرجیس گفت که در این لواحق غار است  
و در آن غار حیاض مخور و است و در سیرگی از اینا ملکی از ملک  
گفته شده بناوه آند اگر تو در دعوی خویش صادق و غای فرمای  
ما ایمان زنده شوند و با ما سخن گویند و در صدق نبوت تو گویند  
و چند جرجیس متصل شده مومن و مشرک در غار رفتند جرجیس  
در غار و در کعبت نماز کرد و امر کرد تا عظام و زخم زفانت  
ملوک و نسا و اولاد ایشان را از جوفهای سبکین بیرون آورده  
جد اجد آنهاوند آنگاه از ملک کار ساز مسالت نموده که در  
زمره اجماع انتظام یابد و دعای مستجاب گشت که نه مرد و پنج  
وسه کودک بودند زنده شدند و جرجیس در آن میان پری  
ویده بر سید که نام تو حیت گفت تو فلان حضرت از حال او  
سوال کرد و از علت او تقییس نموده جواب داد که من مدت  
العربت پرست بوده ام و با آنکه از مرکب من چهار صد سال  
گذشته همچنان منجی جان کنان از خلق من زنده است بعد از تو



مر از و حاکمی عادل رودند و وی اگرش من اسفند نمود من و صحاب  
 و امرش گرفت بس گرم را جسد کاشت و در چند التماس نمودم  
 که یکبار دیگر بار اید بنیاست تا خداوت کنیم مقبول میخا و تا این  
 که ارواح ما با جسد متعلق گشت عذاب میکنند هم نوبیل سخن بد ایجا  
 رسانیده از جرح پس رسید که ایها الرجل الصالح بوجه کسی که خدای تعالی  
 ما را این انعام پس شریف نوزنده کرد و امید او جواب داد که  
 من جرح پس عمر هم نوبیل نام انحرث شنیده دست خود را من  
 انحرث زد که اکنون شفاعت کن تا خدای تعالی بر ما رحمت  
 فرماید و تو را این شتی بخار و قبول فرماید دست رو بر سینه  
 مظلوم مانند نوبیل طابا نوبیل گفت تو از شما پیر بودی بودی سینه  
 و من آبا و جد او خدایش را از تو بچ نموده اکنون شرم نداری  
 که متابعت این ضال فصل سر فرود می آوری نوبیل روی از او کرد  
 گفت انا علم باریت بعد الموت انکار جرح پس از جای خود  
 برخوایسته با کمی بر زمین گوفت و از زیر پای او چینه آب  
 ظاهر شد و فرمود تا انکار محبت بشرایط غسل و وضو قیام نمایند  
 انکار کلید و حید بر زبان رسانند و باز جرح پس با می خود بر زمین  
 می سجانه و تعالی این را میزانید به پشت جاوید بر و سوسب  
 که با وجود و بجزو بین از جرح پس ملک و متابعتش ایمان تا و در  
 و بعد از مشا به این امر غریب گفتند ای جرح پس ما در ایام حیا  
 جاویدی از تو کافر ندیده ایم جو قومی مرده را زنده کرده اند  
 که هیچ یک از آنها در خارج وجود حیات نداشته اند اهل شریک

پنجگس

و عدد اول

و عدد اول در دفع جرح پس مشورت نمود و رای ایشان بر آن قرار گرفت  
 که جرح پس را بگریزگی بختیب باید کرد تا بحسب ضرورت از نوبیل خود  
 رجوع نماید بنا بر این اورا از خانه مجوزه قهسیری که پسر می داشت  
 کرد و کور و گنگ بنویسید که در اندک که مجال چندش نماند جرح پس از آن مجزوه  
 طسایر طلیده و سیزن سوکنند یا در که در این دوش با نوز اندک طلعی  
 که از که ای حاصل کرد و ام سد جرح نموده ام اکنون غم ان دارم که  
 بیرون روم و از سوال بجه بدست آید جت تو بیارم و چون سیزن  
 از آن خانه غایب گشت جرح پس استونی در آن خانه دید و کار و با حشر  
 و نصارت پیدا کرد و انواع آثار بسیار آورد و آن ستون ارتفاع یافته  
 و سر بر یکشید و سیزن چون در خانه باز آمد وضعی دید گفت آمنت  
 بالذی لا اله الا هو اظلمت فی میت الخون سیزن را او پس شفای بی  
 و امن کسر شده مانند عطف در قدم جرح پس افتاده التماس نمود که  
 القضاة خاطر در ان باب و من نذر در جرح پس آب و من بسیار که  
 در گوش آن مبتلا گنند و بناوشه و کسب سیزن گفت چشم غنایت  
 از زبان و پایی وی باز گریه تا گویا و رو کرد و فقال که لکن انما یوما آخر متخی  
 سخن گفتن و راه رفتن بسر تو حال بر روی دیگر است آورد و اند  
 که در آن ایام ملک از دور سرای سیزن یکدشت چشم او بران درخت  
 افتاد و دید که مید نامی مشوع بار آورد و از ان سوره در تکلفت ماند  
 اگر کیفیت آن استعلام نمود گفتند این سوره را مهر سحر یعنی جرح پس  
 انبات کرده است و پسر سیزن را که کور و گنگ بود شفا داد  
 ملک گفت چونست که درین مدت پنجگس مرا انجا ز کرد و جواب

داند تا بخار عاود بر حاشیه خمیر کوفته ملک در غضب زنده و نمود تا حاشا  
پیران را ویران کردند و آن درخت را از رخ بکنند جو چیس و عا  
فرمود تا آن دو وجه بحالت اصلی معاودت نمودند از آن ملک حکم  
کرد تا جو چیس را باره باز کردند و بنوشند و خاکسترش را بنیان خود  
داد تا گشتی از آن بجا انداختند و گشتی دیگر را در بر آن کشید و کردند  
و گشتی را در جیل افکندند و هنوز آنجا است باز گشتی بودند که او را  
بگوشتش پشان رسید که ای بجز و ای برو ای جیل محافظت کند آنچه  
بجانب شما افکار کرد و اندازد ای بند با کینه زود کار من جمع  
کنند خاکستر او را تا از محل اول باز کرد و میعاد آن این حال از جانب  
کانه با وی و حسرت آمد و کردی تویی بجز است و از میان بخار  
جو چیس بدگشت و از سر مبارک خویش خاک آفتاب گرفت  
توم با جو چیس زد ملک آمد صورت و اقامه بخیل معروض ملک  
کردانند آن کافر از خدای بجز مبهوت و میگردید به با جو چیس  
گفت اگر در یک در متابعت من کنی از دست تعرض میمان  
یابی و نام پوس سلطنت بر جای ماند و در اعزاز اگر تو سعی ملین  
نایم و در جمع امور مطاوع تو باشم جو چیس رسید که آن که است  
ملک گفت مطلوب من آنست که یک نوبت آفتون هر سجده  
کنی و بعد از غلصه در این خدمت من از تو رخصی شوم جو چیس  
سلاک چشم آمد و از شد ملک را به ایجاز مقصود و عیده و نمود  
ملک مسرور و بترکتی گفت باید که امروز نزد من باشی بجز از  
استراحت فرمایستی تا قدر و منزلت تو بر من و خاص عام روش کرد

و شب

جو چیس آن روز با ملک بسر برد چون شب شد بنام زبخت است و زبور  
خواند آغاز نهاد و به توفیق خیرین جو چیس جو چیس و جو چیس کلام  
الکلی زوجه ملک در آتش تا یک از ظلمت شرک و کفر سرون آمد  
و چون خورشید جاناتاب از افق شرقی طلوع نمود و جو چیس است  
الضمرت و طبعی کثیر در سجانه بنظاره و جمع گشت شد و امر او مدکور که  
سابقا جو چیس در خانه او مجوس بود از این صورت خبر یافته نزدیک  
خود را بر او پیش گرفته به بیت الضمرت و با جو چیس عتاب  
آغاز کرد که ای جو چیس حق سبحانه و تعالی ترا بخلعت نبوت شرف  
ساخت بجز از قدرت بخت مید و بعد از هر نبوت که ترا کشید زنده  
کرد و با این همه الطاف حمد را سپیدانها کشته پریش با غیر او  
می بر آری جو چیس با او گفت که فرزند خود را از او پرسید که از  
امر حکمت تجزیه بسر بر زمین نهاد و جو چیس با آن که گوید گفت  
که برو و بنام زبخت که جو چیس شمارد میخواند پای آن بسر و او زبخت  
کو باشد پیغام جو چیس با تمام رسید و بتان متوجه خدمت شده  
جو چیس پای خود بر زمین زد و در سجده ایستاد زمین زد و فرستاد  
و ابلیس در آن سعادت احساس صفت نموده از خوف آفتون  
بیرون آمد و آفتون بزرگترین مه نام بود و جو چیس او را باز  
دوخته پرسید که عرض تو چیست که ایشان را چه چشم مسرستی  
افس جواب داد که انجلی می فرستوی از افراد آن بزرگان ملک  
سموات و ارض بنابر دشمنی که میان من و آدم و فرزندان  
اوست و او تر میدارم چون ملک دید که آفتون و سایر این نام زمین

از و عمل مردم

زودتند گفت ای چو چرخ را بر غنچه و مینو و آن مرا ملک ساختی چو چرخ  
گفت چگونه چو ای را از میکوی که بر دفع آتش یا از خود قافه زین شد  
در اسل تا ملک از اسلام عمال خود واقف خود شده فرمود تا او  
بانج و بیجا ملک ساختند چو چرخ بعد از عمل آن موصوفه و در وقت نماز  
کرده مناجات فرمود که یا رب مرا در این مدت بخت سال  
بشد ای منحنی که فشار ساختی اکنون مدت موعود رسیده منقضی شد  
مسئول کنه چو از رحمت خویشم و اصل کردانی و مامول دیگر اگر قبل  
افضل اجل غدا یا اهل عصیان مشاهده من کرد و چون از دعا  
یا قوت از موفقت هر قطعه از بناز و ملک کفایت را نشان آتش  
افساندن گرفت شرکان چون با چشم خود مشاهده کردند آتش  
خشم ایشان شد عیال با فیه شکر ناکندند و چو چرخ را باره باره  
کردند و آتش آن شهر را با جمیع عتده اصنام بسخت و مومنان  
از آن بلیه سالم ماندند گویند طایفه که چو چرخ میان داشتند  
سی سه هزار نفر بودند و الله اعلم بحقیقت الحال **و کرمشون غایب**  
آورده اند که بعد از عری و پیش از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
عابدی بود در بعضی از بلاد عرب در غایت توانایی و قوت که  
هر چه او را می باشد از اینکست و بیشتر اوقات بجا و کجا قیام  
می نمود و او را شمشون میگفتند و مشرکان در دفع او با یکدیگر مشورت  
میکردند که غلبه ما مسخر است بروی برافانیت و موافقت نزد  
او با ما است بر این حاکم و وقت نزد وجه غایب کس دستماد که اگر تو  
در مثل شوهر با ما آمد استمان کردی من ترا در قید کجای آورم و ما

بگما

سیار تبار زانی دارم و آن من یوناعمد و پیمان شمشون را که با سو  
در میان داشت بر طاق بنیان نهاد **و قوت** ای عهد تو عهد و دوستان چرخ  
از مهر تو گین هر دو از عهد تو دل پر شعله و میان منی همچو دهن  
ای یکشبه به جو شمع و یک روز به جو کل منقوست که آن مفسده  
خسته نزد ملک قاصد می فرستاده پیغام داد که آتش را چیست  
در باره شمشون چه باید کرد تا شرايط خدمت به جای آورم ملک  
قاصد باز دستماد و وقت او را بر سنی استوار باید بست و ما را  
خبر داد که دانید و چون شمشون در خواب است از آن ملعونه ناقص  
عقل تو هر خود را بر سنی است و شمشون بیدار گشته قوت کرد  
تا بر پیمان کسمیه گشت و از مشکوچه برسد که چو چنین کرد  
عورت جواب داد که ذرات از آن مردم شمشون خاموش گشته  
ضعیف صورت و اوقه معروض ملک کرداننده ملک با اتفاق  
کفار زنجیری فرستاده گفتند که شمشون را در خواب بر این زنجیر معید  
باید کردانید و آن ناقص عقل بدستور سابق شمشون را  
مقتد ساخت و شمشون مدار شده زنجیر را اینر گشت و از سبب  
این معنی نقشش نموده جواب داد که بدان این حرکت کردم  
که صدق و قول کس روشن شود که میکویید هر چه شمشون را معید  
بگسلاند شمشون گفت این سخن است اما اگر مرا به موی من  
ببندند تو انم خود را خلاص کردن شمشون چون در جواب  
ان زن خود را با یکا موی خود از محاسن مبارکش که بنامیت  
طلوین بود بار کرد و هر دو را به نام او را بر هم بست و کفار را از این

جراحت آگاه گردانید و ایشان به تعجب از کین سرون آمدند و سزا  
گرفته بر ملک بردند ملک در آن حال بر منظر می که در آن چهار  
اسطوخودوس بود نشسته بود و چون سمون نزدیک  
رسید ملک فرمود تا اندر کند ماحلای بیای منظر مجتمع گردند  
و حکم کرد تا جهت صلب او داری برابر منظر او برزند و در آن  
چین سمون مناجات کرد که یا رب اگر من بقا خود را هست  
فنا اعدا خود را هم ازین دگر منجات که از دست فرما و جانگیر  
اجابت مقرون گشته فرشته آمد و او را آید و در آن فرمود  
تا من تو نما از زیر منظر کشیده منظر بر زمین افتاده ملک با خود  
براد و در رخ شتابانند و مردم با خراج ملک از زیر خاک بشنود  
گشته سمون از آنجا به سلامت به صومعه خود معادوت نمود  
و منگوه را اطلاق داده آورد و اندک سمون هزار باره در صومعه  
خوش بیام نثار و قیام لیل قیام می نمود و بعضی از اهل یس  
گفته اند که مراد از الف شهر در سوره که میسید القدر جرم الف  
شهر هزار شهر است که سمون در آن شهر با عبادت ملک غفور  
مشغول بود **در خالد بن اسحاق** گفته اند که خالد بن سیمان از فرزند  
اسمعیل شعبه است و او در او ان قدرت یعنی بعد از رفع غیبی قبل  
از بعثت محمد صلی الله علیه و سلمه علیه بسجده گشته با قوم  
خود گفت که در شش نزد من می آید که خازن نماز است و با من  
از نعیم جنت و با حجیم و بعثت و میزان و سایر احوال ابرجت  
حدیث میکنند و در آن او ان در دیار عرب از شکستناجی انش

ظاهر شد و عرب تا دور روز راه در آن و او بی شتران خود را  
بروش تنای آتش میچو آیند و روز بغیر از او و چهری در آن محل میسند  
و چون خالد ذکر ملک بد کرد با باقی سید در میان نهاد و قوم غنچه که  
اگر تو در این قول صوابی این انش را بشناس و خالد منو بگفته  
آن نار مرتفع را منتقلی کرد و انبیه بعد از آن با قوم گفت که من عالم  
آخرت سفر میکنم و بعد از رک من سب کور و حسد ای بر قبر من آمده  
با یک خواب کرد باید که شما او را کفر بکشید و شکست از انکافیه بر قبر من  
زند تا من از قبر سرون آمده شمار از احوال آخرت خبر دهم و بعد  
از انقضای سه شب کور و حسدی بر قبر خالد آمده و سه بوبت با  
کرد و مردم چون خواستند که بوحیت او علم نمایند خویشان خالد ازین  
مخروم مانع آمده گفتند شاید او از قبر سرون نیاید و این صورت  
موجب تنگ و غار مار کرد و در معارف حبیبی بدگور است که  
و خبر خالد در کبر سن نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آید و حضرت  
روا مبارک که خود را پسته او را بر انجا نشاند و فرمود و در جانات  
بی ضلوه و آن و خبر سوره اخلاص از ان حضرت شنیده گفت من  
این سوره را قرائت میکنم و الله اعلم بالصواب **کتاب در حدیث**  
**کیفیت و کیفیت این علی التیج و پیام** در کتب پیغمبران علیه السلام  
اختلاف کرده اند اکثر ارباب اخبار گفته اند که او وقت آدم  
تا زمان خاتم صدمست و چهار هزار پیش بسجده است و این جهان  
در صحیح خود بدین قول شایسته کرده و جمعی را عقیده است  
که عدد ایشان ازشت هزار تجاوز کرده ابو یعلی موصلی در جات

شد

خود موافق این قول روایت میکنند که حضرت زین العابدین علیه السلام  
در آن وقت که در کربلا کشته شد و باقی سینه و کلاه بر او ماند  
بنا بر این که در آن شب هزار چهار هزار بیدار  
و در شب و بی امیر ایل مأمور و چهار هزار دیگر بر او  
و عبد الله بن احمد بن حنبل حکایت الله در کتاب تعریف الانبیاء  
یعنی بن عبد الاموی آورده است که حضرت مصطفی صلوات الله  
علیه فرموده که من خاتم نبی و خاتم پیغمبرم یا پیشتر و ذوق اولی گویند  
که از جمله صد و بیست و چهار هزار پیغمبر صد و بیست و چهار نفر  
غیر من و من است که وحی الهی بتوسط جبرئیل بر وی نازل شده  
باشد انعم از او که صاحب صحیفه و کتاب باشد یا نه و بی غیر من است  
که بنا بر انعام یا بجز انعام بدعت توفی ما پیشتر باشد و مرتبه  
پیغمبر ان مختص بر چهار قسم است نبوت و رسالت و اولوالعزم  
و خاتم قسم اول عموم دارد و قسم دوم ایسوم خصوص قسم سوم  
اخس تمام است و در معنی کلمه اولوالعزم اختلاف بسیار است  
و کلمت بیان در اختصار گویشیده و متعوض از آنند که از آن  
میگرد و در جمعی از علمای جمع سبب از انبیا از پیش علیه السلام  
اولوالعزم میدانند و گفته اند که در باب آدم و ابراهیم  
شده است با اعتقاد ایشان با ولست و زمره فرستاده اند  
که مقصود از اولوالعزم و انعمان شریعت اند و بر این نظر  
آدم و نوح و ابراهیم موسی و عیسی و محمد صلوات الله و سلام  
علیه اولوالعزم باشند و پس از آنکه در عقیده انکه مراد از این

کلمه یا نمان شریعت ما قبل اند و بنا بر این تقدیر آدم اولوالعزم نباشد و او  
در سلسله دیگر بعد از آدم مذکور شده اولوالعزم باشد و خاتم با اتفاق  
ابن اعلیٰ یکی پیش نیست و آن ذات کامل الصفات حضرت  
رسالت نبی و محمد است صلوات الله و سلامه علیه و بر سبب نبوت و شایسته  
و شبهه خاتم الانبیاء است علیه من الصلوات انما و بعضی گفته اند که  
بعد از آن سرور فاضلترین انبیا ابراهیم حلیل است و بعد از آن  
موسی کلیم الله و پس از او عیسی روح الله و انکا نوح نبی العظیم  
انتیخت و کلام و اصحاب کتاب چهارند اول موسی کلیم الله صاحب  
التوریت و دوم داود صاحب زبور و سوم عیسی روح الله  
صاحب الانجیل و چهارم سید ولد آدم محمد رسول الله صاحب  
الفرقان و در وی گفته اند که بر ابراهیم است و یک صحیفه نازل  
شده و بر شیت است و نه و بر ادریس صحیفه و بر نوح و ابراهیم  
بیزده صحیفه و معنی الله علی مناسا و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و السید  
والصدیقین الی یوم الدین بر رای حاکمان محکم در است و تحقیق  
و ساکنان با دیده است و توفیق مخفی است و زمانه که تا حیرت  
و توبیخی که در کتب و ترتیب این اجزا و وی نماید بنا بر منور بحیرت  
که تفصیل آن لایق بیسابق تاریخ نیست و مع ذلک تعیین  
معلومست که اگر تعیین اعتقاد و پس التفات حضرت امیر  
موجود است که کامکار نامک مناسک انبار و ابرار که  
ظلم ظلیل و بر مفارق صفت ایام بل سایر انام تا قیام عت  
و ساعت قیام مبسوط و حمد و با و به معنی و بلیغ این حکایات

افضل

آدم

پن

متعلق گشتی عمر عزیز بجز مسطور شده و در خبر بان بظهور بسیار می بگذرد  
شروع در این از خط زوار باب بصیرت محال بودی چنین  
جمع از اهل حدیثی جدید با جمل من بعد بر تکرار چنین این بخار بگفته  
اعترافات می نمایند وقت کم عیب و تیغ و تیغ بر آن میگذشت  
اعتقاد ضمیر کبیر و تونخ خاطر فایز میگرد و اما اول ممکن بر فحوا می کلام پسند  
حضرت مخدومی حقایق پسندای طلب الله صمد و العار منس بر روح  
انفس العقیقه که فرموده است که **بیت** زور غیر حاجت اگر نیندگوم  
اطلبان و نیکی می بخیزد اکنون وقت آنست که گیت خوشترام  
قلم بدر ملک عم العظاف یا بدواز احوال ایشان بحسب مقتضی  
وقت بر وضعیت کور آن بخار و مامول و ممول از غنایت که کباب  
اگر بد توینق را همچنان این مسافه ز بخار و روم گردانند و  
الموصل الی سور الصراط **در کیهومش که در اول شد ایان و حسین**  
کیومش لغت سر بانی و معنی آن زنده گویاست و چون  
قبل از نقد و اشتغال او بر اسم ایالت و سر وی انواع جور  
و تعدی میان حقایق سابع شده هیچ وجه بر ساکنان رنج  
مسکون راه یافت ظایفه از عقلا و اشرف و باب فرج  
ظلم و سید او اندیشه تمام بجای آوردند و قیاس حال عالم کبیر  
بنام کتفیر که بدن انسانیت کرد که کشید که چون صلاح اعضا  
بعد مرتبت بر صحت و کیم مزاج است که کیم فالس منوط  
در بنوط بدست لاجرم اعظام عالم کبیر و مین انحال و ترفیه عباد  
و حصول نعمت امن و امان بوجود بد بری ذوات قدر نرسد ماندی منبع

مقدار تواند بود که ذات بسندید و سانش بکلیه نصفت و ولایت  
آر پشته بود و در اجرا قوت غضبی بل سایر توای نفسانی و حیوانی  
از انراط و نظریه محبت و محرز باشد تا طبقات زحایا از قرض  
اهل عدوان و طغیان در نهاد اسپرحت مرفه و آسوده زندگان  
میکنند و طوایف شقیه در حقایق و زوایا از دست اعمال سیر چون  
بایمال فرموده گردند و بعد از اسما و فرجه است مبارک پورث انما  
و او چون چنان ایمان ملک و ملت را بایمان موبکر گردانید  
تاج شاهی بر فرق همایون نهاد و بر سر سلطنت متمکن گشت **بیت**  
نخستین خدیوی که کشور کشود سر با و با نان کیومرث بود  
چون شست بر تخت و بنها و تاج پسنداخت از مرد و جان لوح  
ایله اخبار و رتیب او اختلاف کرده اند ظایفه را عقده است  
که کیومرث بحسب سن بزرگترین اولاد آدم بود و طیب شامام  
غزالی حجت الله در نصیحت الملوک موبد این تولد و جمعی گفته اند  
که ایم بن لا و بن ارم بن سام بن نوح مملوات الله علیه  
در میندا سلطنت ملقب بکیومرث گشت و مولف غنیه چنین  
گوید که از سران ایشان که غوب او را عاگرد و بنده کبیر گشت  
خوانند و چون بر عالم مستولی شد حکم فرمود که هر کس غیر لفظ  
آدم ایسی بر وی اطلاق کند سرش از تن بردارند و این سخن  
مخالف قول جمهور مورخان است چه زعم او آنست که خانان  
ترکستان از نسل یافت اند و شانان فرس زیرا که مجرب  
بطنه از احوال کیومرث اند و بر این تقدیر ضعیف این روایت

منح

نظیر

غابری نماید و محوس و عوی میکند که کیومرث عبارت از ابوبکر  
آدم است و اورا کشا و نیز میگوید که گویا در آن زمان سیاه از  
آب و خاک خرمی نموده که متوقف و متکلم او کرد و علی اختلاف انوار  
باتفاق این تاریخ کیومرث باوشا پست که رقاب ستم و از اورا  
اطاعت و فرمان آورد و بساطت معدلت و احسان در سبط  
برین مسکون بسترانید و ساه غاطفت و اتمان بر خارق قاتل  
مبسوط گردانید و تمجیدت او متعاطس از جذب امین زکندت  
و گاه ریادست تعرض از او امیر گاه گونا گاه رویشن با کرک  
خواهر خواندی اجار کرد و سر با آمو تا شای سحر آرت بره و کر کند  
بهر کشته روم آمو و شیر زنده هم در خرام کیومرث با وجود کشت  
جنود و انصار چون از عظیم مورثکلت فراغت یافتی و خداوند  
سیاحت متوکل شی و در اطراف کوه و دشت برستش خالق  
لیل و نهار روز نایب شب و شب باروز رسانیدی و گویند اورا  
فرزندی بود بغایت ناسک و خابد و از حلائق مفضل و منقطع تمام  
پوسته در شتاب فلق و جبل طاعت و عبادت با و سناه لازل  
است جمال نمودی و سبب از عجز و انظلال او آنکه روزی از کوه  
بر رسید که ار کار با هر چه خوب داد که کم آزاری و پرش خدا  
غز و جل بگرفت بی آزاری و مرتبت بر جده نیست از خلق  
و رستش موقوف بر وحدت و شایعی هر گاه که خرن و اندوه  
بر خاطر اشرف کیومرث کشتی بیدین شمره انوار شامانی نیست  
او در از اله اوسی پوسی نوبتی بی سبی ظاهر خرس و در دنیا ک

اول

گلزار

جانب و مانده که فرزند او چند در آن مقام متکلف و مقیم بود و  
شده و در راه نظر مبارکش بر خدی انعام که چند نوبت فرمای  
موشس بود لیک از او صا و زنده کیومرث از او از آن طیر سنا  
شده و گفت اگر او از تو متصرفی و سرور است ایمن دارم  
که مقبول طبع کردی و الا همیشه سطر و دو و همچو با سنی و چون بگو  
بسر رسید اورا کشته یافته بر چند نفرین کرد و بار این سببین  
و نبات شی آدم چند را ستوم دارند و او از او را اندوم می  
دارند مفصل سن مجمل که دیوان و زمان سابق با هر چه  
و امتراج داشتند و چون کیومرث بر اطوار و افعال با سنده  
ایشان اطلاع یافت بقوت زوانی و تانید آسمانی یافت  
مخاربه نموده بر این طبقه غالب آمده علایفه از ایشان را قبل  
رسانیدند و جمعی در اطراف آفاق آواره شدند اما گاه گاه  
قریب بر آباد اینها شهر دست می بودند تا دست رودی به  
کیومرث نامند و این صورت را نصب العین ساخته و مکانی  
که بسر کیومرث در مومعه خویش در سجود بود سبکی عظیم  
او زنده تا هلاک شد و بعد از آن کتاب این فعل سنج پای بقار  
در طریق فرار ننموده در طرفی دور دست که بچند و چون کوش  
بسر رسید جن بسیار نمود و متقارن این حال کریم ذوالکمال  
بکمال منع در آن جبل جایی بیدید آورد و کیومرث و له در حرم خود  
را در آن جاه فرود بسته در سر آن جاه آسمی بلند بر آرد  
و محوس در قضیه آتش و چاه فرخانات بسیار و از آنکه طبع سلیم

از قبول آن اشباع می نماید کیومرث بعد از اتفاقا بر در کتک  
چاه از کوه و ماوند نوره آورده روز و شب به تضرع و زاری  
از حضرت باری ستمه می نمود که از کشته گان فرزند و مقام ایشان  
خبر و بدنامی در خواب شخصی با او گفت که قاتلان سید تو در فلان  
در یارخت اقامت انداخته اند کیومرث بیدار شده مراسم نکیر  
منعم به جای آورد و صورت و اقدار با اهل اولاد و چشم و خدم  
در میان نهاده فرمود که من بطرف مشرق میروم تا اشقام خویش  
از عفاریت بشانم فرزند ان التماس را گفت نموده گفت  
شمام در مقام آرام گیرید که مرا غنایت یزدانی کافست  
و یکی از اولاد خود را به خلافت گذاشته از خواری و ماوند که مقام  
غزوب بود و بجانب مشرق روان شده و بعد از آنکه مقداری مسافر  
طی سفر بود چشم مبارکش بر خروسی سفید افتاد که مایکمانی در بی  
و آن خروس با ماری در بند بود و هر گاه که مار قصد مایکمان  
کرد به خروس در خروس آمده بروی حمه می برد و او را میگزید  
کیومرث را به مات خروس و جک کردن او با مار سید  
نموده مار را بکشت و مقداری از زانو خویش او انداخت  
خروس منتظر بر زمین زوده بخت خویش را بخواندن گرفت  
و تا مایکمان به خوردن ابتدا نکرد خروس بخورد و کیومرث  
را ایثار خروس هم مطلوب افتاد و با خود گفت که این سخ  
سختی است شجاعت جمع دارد و طبع با طبع آدمی نزدیک است  
من اکنون متوجه جانب اعدا شده ام و مار که دشمن بی ادب است

در خانه بود و نقل آمد و این فال نبایست مستحسن است بنا بر این  
بعد از فراغ از آن مهم سر زنده از ابرویار است و تعهد خروس  
و صیت فرمود که کینه در هر خانه که خروس باشد دیو در آنجا نماند  
و با تضرع در مقامی که ساکن باشد چون خروس آید زبان خود را  
به تیغ بازی تعالی در کام بگرداند بر غور از انجاد و سر از آید  
و بگویم بر و از آن قوم که متراش خوانند و سبب بظلمت مردم به  
با کت بی شکام خروس کشته شدن او در آن حکام است  
که در زمانی که کیومرث به مرض موت گرفتار شده نماز شام می  
کرد و متعاقب آواز او شهریار وین در عالم تقاضا میسر  
و چون کیومرث بمنزل دیوان باد بود صفهان رسید با ایشان  
مخاربه نمود و بعضی را هلاک ساخت و جمعی را منهرم کرد و آید  
و برخی را در رتبه سحر آورده بکارهای درشت بار داشت  
و در آن محل شهری تبا نهاد و در سونلی و ستاد تا از اولاد و بنی  
جمعی که قوت و استطاعت سفر داشته باشند بخدمت رساند  
نامند و طایفه از ایشان متوجه ملازمت گشته و فرقه در طبرستان  
و ماوند توطن نمودند و کیومرث را بر اداری بود و باز  
که کاسی بیدین او می آید بوسی غرم ملاقات جناب اچوت  
بابی نمود و چون بد ماوند رسید برادر را غایب دید از احوال  
او پرسیده گفتند بیا مشرق رفته است و برادر بر زبان  
آن مسافت بعد را طی کرده در چین و صول او کیومرث  
بر موضعی مرتفع نشسته چون برادر خود را از دور دید گفت

حدود



آیا این چه سخن است که توجیه ماست یکی از اولاد او گفت که  
شاید جا بسوس اعدا باشد که بجهنم حال می آید کیو مرث سلخ  
بزد آشته ما همان بسیر باستعمال روان شد و چون نیز و یک  
یکدیگر رسیدند کیو مرث برادر را بشناخت و با اولاد خود  
خطاب کرده گفت بل اخ و از این جهت آن شهر مسیحی  
بندگشت هر چند در آن اوان سربانی مستعمل بود اما چون گفته اند  
که بعضی الفاظ مشترک است میان لغت سربانی و عربی رفعدیر  
صحت این روایت آنجا و باید کرد که این کلمه از جمله کلمات مشترک  
است و فرقه از اهل تاریخ بر آنند که بلخ را الهرب بنا کرده است  
و میساید که این صورت از تالیف الحالی بوده باشد و چون کیو مرث  
از بلخ به بلخ روایت یافت جمعی از مشران دودمان سیر خنده  
که فرقه و کوز و مرده اناش بودند و مسلک از دواج یکدیگر کشیدند  
چهره های عظیم تربیت نمود و خند روزی پیش و طلب گذرانند  
و بعد از آن با برادر خویش بیک علیا بعد از دیوان که در آنجا  
جبال مقام و آتش شد توجیه نمود و با ایشان مجاریات موده  
جهان از لوث و جو و کلا عین پاک گردانید و بقدر وسع  
و اسکان در تعمیر عالم گوشید و تخلایق در زمان اوبسار  
شدند و حضرت فضایل و سنجایی قاضی ناصر الدین سید ابدی  
بعهد و الهه بقدر آن در بعضی موفعات خویش آورد که کیو مرث  
دو شهر بنا و بنا و یکی اصطخر که همیشه آنجا مقام داشت و دوم  
شهر و ماوند است که گاه کاهی در آنجا بسیر مود و در تاریخ

چنان

موسی

جبری گوید که از ویلن فلسطین و با مل و بوس و مکران نصین و نسا  
و جرجان و تختان و حمص نیز از جمله شهرهاست اوست و لغت  
از مذکور جان بنامی بعضی از این بلاد را بد مکران است کرده اند  
در این و اراق اشارتی بدان خواهد داشت از تاریخ مسیح و نظام التوحید  
جهان معلوم میشود که نام سیر کیو مرث که بدست دیوان در کود  
دنا و بدگشته شد بسیار یک بود و در تاریخ حافظ ابرو و مسطور است  
و جهان مضموم میشود که چون کیو مرث از بنا بلخ فارغ شد بعضی  
از اولاد خود را در آن و بار سولن امر مود و چون به جانب  
اصطخر نماد و ت نمود بعد از چند گاه باز حافظ تشریفش مایل پیفر  
حدود مشرق گشته بعد از طی منازل چون بلخ رسید چشم جهان بین  
بطلعت سیر زاده شد و تحت سیاهک روشن گشت و کیو مرث  
ببریتب و بعد او مشغول گشته چون سیاهک تکدی مود رسید  
در زرم دلیر و مردانه و در زرم سخی و سیر زاده آمد **پیت** که زرم  
بخشنده بودی جابر که زرم درنده بود و همی زرم را در جمع مردان  
مردانگی و کسری و ادبی و فرزادگی و کیو مرث در زمان  
اختیار خویش عنان حل و عقد امور صالح جمهور را بقصد چهار  
سیاهک نهاده در مهمات خزیند و کلیه استتلاح از برای  
دور بین و فکر عمیقش نمود و هیچ خنده را باقی استصواب او فصل  
نمیداد و در این اساجون خواست که از میان کنار که گرفته  
بگوشد و توشه فعاست ماید زمره خاندان سلطنت و سیر تود

و در زمان دولت راجع آورد و فرمود که تسبیح و الین من سیماک  
در اجراء جمع احکام و سراج نام مجرب مناب نایب مناب قائم  
مقام منست قول من با قول او مطابق و فعل من با فعل او موافق  
**ش** حکم او حکم من و فرمانش فرمان منست ارکان دولت را در دست  
البنیان و ایمان حضرت ماهر و البرهان اس فرما تا به سبب قبول اصفا  
نمودند و در تمامی خاص عام بر هوادولای او شد اریافت به انکار  
جد بزکوار حکم کفایت با عروس ملکیت در مقام اغشای آمد  
و روزی چند در حاکم شاهی مراسم و اما دی به جای آورد و دید  
بساط صفت و شید مبنای قهر عدالت و لوازم نبرد و رس  
و شرط رعیت پروری مباحی مسکور و تقدیم رسانید و بخواهی من  
اشته اما در ظاهر چون از بیظم امور ملک و اصلاح حال عباد و دولت  
یافت بدستور جد و الا که در کجای گوید و کمر پریش ملک داد  
که بر دهنی و در زوایای شهاب بعبادت خیرت منام  
و نایب قیام نمودی تا روزی در آستان آمد شد با فوجی از  
زمره غفاریت باز خورد و بعد از چهار روز و مجاهد انجا عت  
را شهرم کرد و آنند اما در آستان می گوید رخی قوی به او رسید  
نالان بجانه آمد و کبودت که ماه نیز در آن حرف و خورشید نیز را  
نیکسف دیده مانند از دور غروش و بیان با و در جوشش  
و اضطراب افتاد و سیماک چشم بار کرد و با او سخن آمد  
و فرزند خود را که منور سپید از در کج غیب بیرون نیارود

بود و او سفارشش نموده وصیت کرد که مقام او از و شمنان کشید  
بدین فعل نایب نندید و معاقب و موافق کرد و پس از آن  
وصیت جهان فانی را که داشته راه آخرت پیش گرفت  
و کبودت را اول شورش و دیده و موج حرطو فان کشت  
و بر فوت حکم کوشه جرم نمود و تقارن این حال بیشتر آن چه  
رسانند که دل و دیده و حرم محترم ساسانک بطلعت کرد  
از حنجره روشن و قوی شد **ب** یکی که بود و دیگر آید به جاس  
جانز اما نند بی که خدای و چون نظر کبودت بر جمال مولود  
فرخنده مقدم افتاد مابی دید بر سر محمد و جلال تابان و غورشید  
بر آستان چسب و کمال فروزان از نایب همه پیش امارات  
جهان نامی ظاهر و از صبر و همتش علامات کبودت ساسانی لاج  
**ع** پیوسته و نیکش بر در گرفت و کبودت بعد از  
تعمیر باب سوسنک و بنیاد اولت بر احد و نیک کشید  
کاین سیماک معروف و آینه با طرف و انکشاف کوسان  
کاشت و در تمام کان به موجب فرموده عمل نموده باز آمدند  
و به مسامع او رسانیدند که اخذ او دولت بر کجا فلان شد  
در کین کانه خورشید آید و راه بر آینه و تعلق به او  
بچند وقت سطر ی چند از آن سخنان زبان بر یانی بفری  
نقل کرده است و ابو علی میگوید که از نشانی حکما و اولیا  
در کتاب ادب الفرس و العرب ترجمه حسن نقل کرده

برک سیامک غم از سر گرفت جو کردوش با فرو و برنگ نیت  
 گرفت بنا نام بود یک یافت کیو برت بعد از برت بعد  
 اسباب بود شک و روضه او عمت را اخذ و قتل کشیدگان سیامک  
 مصروف داشته با طرف و انکاف جاسوسان کجاست و در کجا  
 به موجب فرموده علی نموده باز آمدند و به مسامح او را پندند  
 که اعدا از دولت برکنار جلان شهر در کین گاه عذر نشسته اند  
 و راه براننده و رفته بسته و کیو برت مع کین از نیام تمام  
 اخته رایت نصرت آیت از اخته با جنو و نامعده و در صورت  
 مخالفان نصرت فرمود و لشکر طغور و و بعد از قطع مسافرا  
 بعیده قریب بد شهبان رسیده دایره کرد از مقام هر گران  
 مخدولان را احاطه نموده و بی زیاده کلمه غریب که قابل  
 سیامک بود و با چندین از دستم سیامکین در پیداسه و دل  
 غل نظر شهر بار و او پست رسانیدند و با فی ان ملاعین او میداد  
 ستم و او ز روی بر میان کرد و او رند و ویران و بار از  
 ایشان دیار تاند و چون چشم کیو برت بران قبح منظر کشیده  
 سیامک بود افتاد فرمود و تا او را به آتش تهر دست است  
 نوشتند و خاکستر شرح ایما و قناد اند و در نارخ معجده کور است  
 که خنای بلخ بعد از این قضیه واقع شده و بعضی از ائمه تاریخ  
 گفته اند که چشم روشن و بافتن و از ان جامه و وختن و کلمه  
 بافتن در زمان او پیدا شد و نیز گفته اند که او علم خیاطت

از او رسد

از او رسد با و گرفته بود و پوشیده ماند که این قول موافق  
 بعضی روایت نیست که در نسب او همان کرده اند و بعضی  
 از نارخ مسطور است که زمین و لجام و تسوار می از جمله سترتا  
 او است و چون قریب هزار سال از عمر کیو برت گذشت  
 نزدیک بچهل سال بر عالمیان شهرمان داد و چون بر کجاست  
 و شجاعت بود شک مطلق گشت فرق بها پوشش را ابتیاج می  
 فرین کرد اندید و خود غرولت و از نو اختیار فرمود تا ان زمان  
 که اجل موعود رسید **و ذکر پوشش اللہ** بقول شهر پوشش شک نیست  
 کیو برت است و زمره گفته اند که مملای جمل عبارت از اوست  
 و ضیاء از بند او کیو برت و اتوالی دیگر در میان نسب  
 او و روایاتی که در بعضی نماز یاد و فایده مقصود نیست  
 و ما و جو خلاف بسیار در اقسام پوششنگ نقله آثار خلف  
 اتفاق دارند که بعد از کیو برت و اربث منصب از چند  
 سلطنت گشت و در این عدل و انصاف بر سه سب مع بود  
 که زیاد و بران مقدمه و بنا بر این جهانیان او را پس و او  
 خوانند او را عادل اول و پوششنگ را در علم حکمت کتابت  
 که او را جاودان خرد گویند و حسن برادر فضل بن سهل که چند  
 وقت وزارت مامون بن رشید یغلق به او میداشت  
 سطر می چند از زبان سریانی عبرتی نقل کرده است و او غلی  
 میگوید که از مشایخ حکما و اسلام است در کتاب ادب الفرس

از او رسد با و گرفته بود و پوشیده ماند که این قول موافق  
 بعضی روایت نیست که در نسب او همان کرده اند و بعضی  
 از نارخ مسطور است که زمین و لجام و تسوار می از جمله سترتا  
 او است و چون قریب هزار سال از عمر کیو برت گذشت  
 نزدیک بچهل سال بر عالمیان شهرمان داد و چون بر کجاست  
 و شجاعت بود شک مطلق گشت فرق بها پوشش را ابتیاج می  
 فرین کرد اندید و خود غرولت و از نو اختیار فرمود تا ان زمان  
 که اجل موعود رسید **و ذکر پوشش اللہ** بقول شهر پوشش شک نیست  
 کیو برت است و زمره گفته اند که مملای جمل عبارت از اوست  
 و ضیاء از بند او کیو برت و اتوالی دیگر در میان نسب  
 او و روایاتی که در بعضی نماز یاد و فایده مقصود نیست  
 و ما و جو خلاف بسیار در اقسام پوششنگ نقله آثار خلف  
 اتفاق دارند که بعد از کیو برت و اربث منصب از چند  
 سلطنت گشت و در این عدل و انصاف بر سه سب مع بود  
 که زیاد و بران مقدمه و بنا بر این جهانیان او را پس و او  
 خوانند او را عادل اول و پوششنگ را در علم حکمت کتابت  
 که او را جاودان خرد گویند و حسن برادر فضل بن سهل که چند  
 وقت وزارت مامون بن رشید یغلق به او میداشت  
 سطر می چند از زبان سریانی عبرتی نقل کرده است و او غلی  
 میگوید که از مشایخ حکما و اسلام است در کتاب ادب الفرس

و اندک تر حرمین انفل کرده و از مطالعه آن کلمات و فو  
دانش فکمال فضل قوت طبیعت وجودت تو حکمت به شک  
معلوم میشود و بجز عوی کشنده که او یکی از اینها مسل است و چنین  
شب و تحریر احوال ملوک نجر مارح محو در طلب بود و چنانچه غیر  
شماره شده از صفات و حالات و افعال و احوال به شک و غیره  
از شهر باران فرس که در آن کتاب مسطور بود بخوبی بعضی  
کلمات و اندک تغییر در عبارات بر صفات این احوال  
بنگاشت و بی بد **بسته** همانند از سونگ با همس و سگ خدیو  
بها یکسر و در جنگ جو ملک کیومرث میراث یافت  
عمان سوی آیین اسلاف یافت بر رسم بنیاد بیکو تا و غیره  
بر عدل و انصاف و داد فرود ما کار از دور دور کرد و همانرا انصاف  
معمور کرد و به شک سبب یک بن کوش یا دشمنی بود و صاحب  
شکوه و شرماری بود و حکمت رشوه و در پیرامور جانمانی شمارا له  
و در شصت احوال قاصد و او انی معول غلبه **بسته** در کوش قبله  
حاجارت حلالی بودی خضر شرمع از باب علایق بود  
در روزگار دولت و ایام سلطنت او جمهور حلالی از ظلمت  
ظلم و اعتداف بر حرمه اب حیات عدل و انصاف رسیدند  
و طبقات عالم در ریاض امن و سلامت و حد این فراغت و  
زنایت آموده شد اقبال حضرت غیر در جنت برده  
حضرت **مهرامی** او تاجی و لغت رخسار از بنهره زارتی او گرفتاری در

بکلمه

تجدید معالم عدل و تمهید قواعد احسان بد انسان جد و اجناد نمود  
که انوار شود و دلالیل این روخات غم و صحت و شرمایان و ک  
گشت و در شیدارگان دین و تاسیر بنیان شریع مبین بنوعی کس  
کرد که نتوانم جهان و رخسار زور کار بندگ منافع او معطر و موز  
ماند و طایفه از روسا و ارباب فرس و دو دهان ملوک غم او را  
یادش و خوانند و جنود است افعال و وار و است احوال  
بر صدق نیت او که او ای شایه و عدل شناسند و صفت اینست  
که اگر احدی یکی از صفات این شایسته و صفات با نیت است  
کتابت آید با من و راق بسو او ان گفته اند روزی طموت  
که ولی عهد بود و در خلوتی طلب داشت و بدر الفاظ آید اگر کوش  
بوش او را که انرا ساخته نموده که احکام و اشارات  
با دشمناناز که سر نقد بر محیط افلاک کمانب مرکز خاک گراید  
و از قبضه نیت غرق عالم بشریت کند و در منبع هیچ عصمت  
و رعایه نوب در خیر امکان نیاید پس شرط خدا یکسان ملک  
و رسم و رساله و رعیت است که در کلمات امور می  
جعی قاطع و دلیلی ساطع هیچ حکمی نامضایر ساند و بی تامل ایقان  
و تدبر و امعان پروانه فرس مانده که افاضل حکما فرمودند  
**بسته** پند شایسته دیده عقل و شریعت کند می نیت شاه فرمان  
که همچون قصا امضا حکم و **بسته** کجی جان ستاند کجی جان بود  
دیگر آنکه از مصاحبت اصحاب اغراض و امن اغراض فرام

کبر و که صاحب غرضان از سر و غوی بی معنی بر امر الفت و صداقت  
 کردند و از او بخار بگوئی حقیقت آیند و خواهر صفات در شسته سب  
 کشند و فعل جمیل و کردار بیکور در کسوت بیج و بیروت زشت بازماند  
 با سبب دولت باز نمایند **بیت** در راه صاحب غرض شش خوش  
 بناحق مکن سینه خویش زش که آن حکم نیک مگر و غنفت بر دوان  
 از درون دشمنی و دیگر اکیه شتر بر مضد را بنگوی و مقهور  
 از غولم را در زار از مالک دور گرداند و مستعدی مشیت او  
 و سبب اشقام ممالک و اند **بیت** تا کوشی بعدت نشوید  
 هرگز از ملک سلطنت نماند ان **بیت** و مسالک زور و ایمین دار  
 ای که خواهی ممالک آبادان **بیت** دیگر آنکه تا تو اندر او خدایت  
 و مکر را خود بسته دارد و از موجهات و حکایت خصم هر حال  
 ایمن و غافل باشد و بر دوستی و قایمی او که چون سیم چکان  
 و مانند کیمیا امکان ندارد و هیچ وجه اعتماد نماید **بیت** مباحث  
 ایمن از دشمن بگوید او **بیت** مباد که تا که شوی سید او حدیث  
 کیو مرث و اندر زار دست **بیت** که دشمن بگذرد و باقی نماند دست  
 دیگر اگر از بد نام گردانیدن خاندان عفاف و دو دو مانع  
 که موجب نکال و مورث و مالست زبان کشیده دارد **بیت**  
 بد نامی خاندان عفاف **بیت** اگر داری انصاف بهمان بیاف  
 خواهی که بد گویدت عیب کوی **بیت** بد چکس تا توانی بکوی  
 دیگر آنکه از مکر و نفعی نقص نمند از لازم شناسد **بیت**

مرصد

فصل

به فعل بدست در نهادش یکی نقص عمد است کا نذر بود از **بیت**  
 نیست مذموم تر دوم مگر کردن سیوم حیت نمی گزودین و داس  
 بود و طبع کرات است بروی و پوشش و خود از این بر صفت  
 خدز کن خدر دیگر آنکه بد کجائی که روی نماید بکنائی را در معرض خطر  
 و ضرر و خود را مورد و مبط خنب حضرت آفریده کار ساز **بیت** مکن  
 کس را باندک ظن باطل عقوبت تاپش میانی نیارد که چون شک از  
 یقین گرد و بودید اش میانی دیگر سووی ندارد و دیگر در بخشش و صرف  
 اموال طریق اعتدال مرغی دارد و از جانب هند اطراف تعرض که بخل و **بیت**  
 احتیاط از لوازم سار **بیت** نراخ و پستی از اندازه بگذران چند ان  
 که اوقات مباحثت بدل سوو به سهانه تیرلی رو اسماک **بیت**  
 باش جمانچه و امن همت کنی ز دوست را با بس اعتبار سلطنت  
 در جمع امور بدان دلیل که خیر لا نور او سلطه دیگر آنکه خود را از نوز  
 سمات حمیده و صفات بسندیده عاطل مگرداند **بیت** جمال  
 ظاهر و محاسن باطن مندر نفعه مگرداند و از ضعف المراد علی سانه  
 لانی علی سانه باز اندیشید **بیت** او از خوش خود سهر سهر از کرد  
 ابریشم و فی است آواز **بیت** ز نیاسی بدان آن فرو نشد و نیک  
 که کجانی بزمندست و نیک **بیت** ز شیخ و ایستماع خویش محرومش  
 که مانگی بپشنود و بهیل هر گوش **بیت** بخار ز یو مانی ناقص هر کوی  
 که از نیک تیروشی بشنود بوی **بیت** و دیگر آنکه در هیچ ایستاده  
 بر چشم حارت نظر کند چه میثاید که در هر پوستی دوستی و در از نوز

کوشش نفس را میل باشد

زند و **بیت** کس نفس خویش کسب از آن فصل هر فرد کا عدا کنبی  
 ذات اکلست و بگر آنکه عدل و انصاف را بشمار خود سازد و  
 برای جمع مال که مایلنی کس دست فرسود پس است ختم خود  
 را بطالبات نامونه نقور کلف نامقدور دور کرد و اند بار عیت  
 در خرمیات مناقبه بخت **بیت** از رعیت شمی که مایه بود بن دیوار  
 کند و بام اندود جامی منفراید پتیر جا که عقل مایه کند رعیت من  
 کین مایه بان ز طوبی اخضر کوتر است و آنجا که عدل مایه کند  
 بچکاره سازگان سایه از سهر مدور کوتر است احکام خروا  
 شنیدی که در سر کردارستان ر عقل مضر کوتر است تاریخ سرور  
 نشندی که در سر اخبار شمان ز کردش هر کوتر است و بگر آنکه  
 بر جمعات ز لایت احوال و لولم کین ذنب لا عرف الغفورین  
 بجاوز فویل اغماص کستر اند محقق اذ ا قدرت علی عدل و ک  
 ما جعل العفو عنه علیه عمل نماید **بیت** سو قدرت یافتی بر ضم سبوشنده  
 کن نامنده کرده که مذنب گشته افعال خویش است  
 جو بوی عفو یا بد زند و کرده اگر صورت بد زو قسم عفو  
 حوامه و شتری مانیده کرده و خبر است که اگر کسی کین  
 از کسی معایبه بیند و قسم عفو وضع بر آن کند بی شبهه  
 از آن زمره باشد که بنا بوی یوم القیمه من کاب نه علی الله حی  
 فلیقم فلیقوم الامن عفی نفس فیس از یور این صلت که لو  
 علم الناس ما یجذ من لذه العفو لیقرنوا الینا بالجمایات

شکر القدرت

معلی و اراسته و در **بیت** هر که کین و قیقه مدانکه دوم دم  
 ماراجه لذت لعلو کناه کار عمواره ارتکاب جرایم کند بعد  
 سوخته زد مانده آرد و با عتد از چون جزب از تم من کلبت بمن  
 زایده را مناسب بسباق کلام بود و در این محل مستخرج بود و او  
 که روزی بمن زایده ده سن را از قید اقسام پنج سیاست بگذراند  
 از تم بهکام خشم او بر در بارگاه آمده بارخواست و حضرت قبول  
 یافتی که بچند در آمد و از معن توقع تحب و چشم اگر ام داشت  
 من کفیت مالدی فاوک الی الم تحش عقوبتی یعنی چه پیر باعث شد  
 تر از آمدن بجانب من و ترسیدی از سیاست و عقوبت من  
 از تم جواب داد که تر از دیک توقع مال و خشنکی بسال نماید و لیکن  
 علومت من مرا خست ند او که جز بر اگر دن هم و غیر ترا مطلق  
 نامم و از عقوبت تو جانب و ترسانیم که هر چند کناه بزرگ  
 است عفو تو از آن بزرگتر است **بیت** از تو اگر سیم بختیدن  
 جهان دشوار خست آنکه در قدرت بجهت حرم کار معظم است  
 که خطم است از فرو دستمان کناه شماره از خدا و بدان بند  
 عیون کردن عظم است چون هوسنگ از این مواظطه و صیاح  
 که تفصیل آن در کتب بسطه و تاریخ معجم بر مسطور است قدرت  
 یافت و مود که اول چیزی که بر این وصا ما رتبه تقدم  
 وارد جدا است و عالی تمت است که در تحسیر کبان  
 نفس سربایه معذرت و بضاعت استطاعت معروف کرد

بر چند طبع از او مشغولش بر و شک شود که اگر دست آمدن  
کار انی رسد و بر سعادت و درین فایز کرد و اگر مطلوب رسد  
در پرده نقد کر کشد خدر او باجی نزو کت خداوند آن عظمت  
و واضح و مقبول نقد و معنی او الم لعنک الخمر فالخمر ما طلل اسکار شود  
سخن بد ایجا رسانند و طهورت معروض است که مواعظ ثابانه  
و صنایع شفقانه که نظر از نده و لبنا پس یکبار می و فرار نده است شاد  
کامی و سواد دیده سداری و سرور سینه بختیاری و بخت حصول  
اعراض و آمال و در اقطعه عقد دولت و اقبالت انجان بپیم  
دل از کرده است و در میان جان منسه از گرفته که باختلاف  
سواد و ملاح و آمدند خدا و روح نقوش حرف آن از لوح محراب  
و سینه اندیشه سروده شود اما احسن ما قبیل است یاد ایا م وصال  
نوز لوح دل من بر و فلک و کردش و در آن نرود و دست  
شوق بوجهی قسم مهر کشد که نغمه گریه بل جان برود آن زود بعد  
از آن طهورت مضمون این آیات او افسر مودا اگر نام  
این بند را کار بند بدینی و عقوبتی شوم میبندد و اگر سر عیب  
زنگهار شاه نشود حال من در دو کویستی تباه از شهر یا رعایان  
ز روسیم بخشد و تاج و کمره بدانش بر او در جهان شهره کرد و از  
اداب اخلاق با بهره کرد و در امر مملکت خویش دست  
نظر بر من از دیگران پیش داشت شدم خسر و ملک که پناه  
زدم جیسر بر مارک مهر و ماه یکی قطعه بودم جو در ایام

با

یکی صعب بودم و بیخفت شدم از احسان سر و بمن آن رسید که  
رکشه تشنه باران رسید ز می غنیش تا یس در و در کار نه  
زهی لطف بخشایش کرد کار که شاه جهان ساه بر من بخشید  
بگذشتم بر غفت ز جرح بلند و جو طهورت از نگر شاه جهان بردا  
در عقیق نماند بدو کت پوشک کای شهر باز مرا از  
بد روزت یاد کار من اینک گرفتسم بی کار خویش شدم  
مترودی درین غار خویش سپردم تو ملک روی زمین شود  
اگر خانی و را امین بگفت این سخنها و گفت زود و کجا م  
که گوهرت را جایی بود که کوی خامشی بر زیدی و شکر کوی در سخا  
منجات بودی و ذکر در آن غار تاریک ما و اگر گفت بی  
راه احد او اما گرفت جو ابدال مصروف بودی بدام است  
و در روز او صبر ساهم و قیام اجل تا بر او درس رحلت بخواند  
در آن غار نشردا و وجد اماند شنیدم که کارش خوب بودیک شد  
جهان بروی از مرک مار یک شد بر او در نسیار و بگریست از  
شاید چون بر در نوبسار که از پیش روز شایم میبندم  
اکنون چه شد ما هم و دوی دل خستگان نامت جگر  
تشکیک از می از جامت است در این دم که جان کنار بست  
تن ناتوان زیر بار است رخ از حیرم زرد و تن لا غراب  
لب از حیرم خستک و مرگان است روان از بدن قیل غار  
کردن تن مرغ جان غم پر و از کرد و گفت و نمودم زبان بسته

دل من روح روان شده از آنجا که انعام همانست **دوازدهم**  
که فضل فراوانست **بهار** این خاک لب نشسته ماری نمی **خوشه**  
حافظی مرهمی **دوران** و ادوی از بهر او معاد **نه** نمرد و دارم **نه**  
مرکب نه زاد **بختی** مستمند ذلیل که کم کرده و نداد و **دو** کین  
چو شها نامم در این تیره خاک **تن** اندر شیب و سیر اند **نیگ**  
در آن بستر خاک و بالین **بخت** برویم دری برکش از **بخت**  
کفر چکه کرد آن **فخاک** عمیس **اما** نمده از **بخت** که **دو** **بخت** **بخت**  
شد صورت مستعار **دل** در **بخت** آن **دگر** زنده **دار** **دوران**  
نیستی مستی **ده** **مرا** **کز** این **بختی** **ان** **نیستی** **به** **مرا** **طایفه**  
ار ما فلان **اجار** **رکفته** **اند** **که** **هوش** **شک** **در** **عاری** **بعبادت**  
قیام می نمود که **دیوان** **بوصت** **یافته** **ما** **گاه** **در** **چین** **سحر** **و** **رحم**  
سنگ جانس **را** **چنان** **خسته** **که** **آن** **معاد** **کنند** **دیگر** **بقیام** **نمود**  
نمود **ظهور** **در** **لباس** **سوکواری** **بصر** **وزاری** **ادخت** **بار**  
در **میجو** **است** **که** **دور** **از** **کشند** **کان** **هوش** **شک** **اکا** **می** **بخت**  
تا **بسی** **در** **خواب** **آن** **امر** **بهم** **روی** **کنکشف** **شد** **و** **چون** **بیدار**  
شد **با** **جمعی** **بر** **بجار** **به** **دیوان** **شکافه** **مجموعه** **را** **بمع** **ساست**  
که **را** **نمده** **به** **تفام** **البنان** **که** **بوشک** **را** **دوران** **موضع** **گشته**  
یافت **شهری** **بنا** **کرده** **از** **تلم** **نام** **نهاد** **و** **آخر** **الامر** **تلم** **بیل**  
مبدل **گشت** **و** **هوش** **شک** **را** **بنا** **بر** **ان** **بیر** **ان** **خوانند**  
و **مرقه** **ایران** **بهر** **را** **دو** **منوب** **دارند** **وز** **مره** **بایر** **ب** **سرد** **ن**  
اورده

اورده اند که نخست کسی که با خراج **اهل** **سنگ** **بر** **دخت**  
و از **که** **داخته** **اسلمه** **ساخت** **و** **از** **بوست** **سمور** **و** **رو** **باده** **بوشین**  
دوخت **و** **سکان** **تاری** **را** **معلم** **کرد** **و** **انید** **و** **کلاب** **را** **بخت** **حفظ**  
ر **به** **باز** **داشت** **و** **خدم** **را** **شس** **خود** **بقیام** **امر** **فر** **چود** **و** **چو** **او**  
دور **رو** **سیم** **را** **از** **معادن** **سیر** **ون** **اورد** **و** **بخط** **اسجار** **رو** **ماندا**  
تا **از** **ان** **در** **تر** **انید** **بخت** **شس** **سباع** **خضار** **و** **مر** **وم** **را** **نامور** **کرد** **و**  
پوش **شک** **بود** **و** **هم** **خسین** **خضر** **و** **جمله** **و** **نباهی** **شهر** **سوس** **و** **کوفه**  
و **بایل** **را** **احمد** **بخت** **به** **او** **کنند** **و** **فاج** **می** **مضادی** **و** **کلی** **کوفه**  
که **رغم** **طایفه** **انست** **که** **بایل** **از** **بنامای** **صحاکت** **وز** **مر** **ده**  
اند **بایل** **از** **بنامای** **کیومرث** **است** **خواجه** **سین** **و** **کریا** **فت** **و** **د**  
چهل **سال** **موشک** **ما** **و** **سناهی** **کرد** **و** **بقولی** **ادیس** **مضار** **بود**  
از **سحمان** **اوست** **که** **به** **محمدت** **یا** **و** **شامان** **مغز** **و** **مشو** **چون**  
مخس **صمان** **و** **مفسر** **بان** **و** **ما** **نود** **مقام** **عداوت** **بکنند**  
بر **ما** **و** **شاه** **عمرت** **مستی** **جه** **او** **حارت** **مملکت** **است** **و** **د**  
باشند **که** **بچمان** **محتاج** **کبسی** **بود** **که** **اور** **را** **کاه** **ار** **دو** **بهر** **س**  
که **بجا** **وز** **از** **خطا** **کنند** **و** **عذر** **مبول** **نفر** **ماید** **موانجات** **دی** **غبت**  
بمبای **و** **بود** **مکری** **و** **فنا** **عفت** **و** **سکلت** **و** **عزالت** **و** **حمت**  
بفسر **در** **شهو** **ت** **ترک** **نمودن** **و** **صدق** **و** **و** **پستی** **در** **مطلوع**  
و **بختی** **دینا** **چار** **خدا** **ست** **می** **دانی** **در** **بخت** **و** **بهار** **س**  
در **غزبت** **و** **فرض** **در** **وقت** **فلت** **و** **باز** **ماندن** **از** **ریق** **در** **حلت**



و تا من نطلبه چیزی که تو انداختی دست خیز از غایت جملت  
غضب کردن بی موضوع و بخشش بی استحقاق در پنج بر خود گرفتن  
باطل و هوس دنیا از مود و دوستی و عدم کسب دوست ار دامن  
در از با ما تا اهل گفتن چنین نظریست به یونانیان و سخن بسیار  
بفایده گفتن اگر ما دشمنان را بر سرال خود پیش برود و اگر در وقت کودکی  
خوشش نماید و بر قول می اعتماد نماید سلطان باید سپهر خیزان  
کنند و رنگ و عقوبات و شتاب و خیرات و صبر در خادمان  
سخن است که اندک شکر بسیار است در دو غم و غار و زمین و دل  
ندگی و کمال محبت و وقت توان ساخت و اندازه عقل بر دم در  
وقت غضب نماند شو و حکم شکر است جواب و همه در سخنان  
توانگری در خیزند است و در پیش و جتن می شود و خیزند  
گردد و بر مننه باشد تو اگر بود و اگر زیاد است اگر همه عالم ایران  
اوست که است و اگر همه عالم مد و نهند که است و از کمال  
حکمت امیران ما و شاه همین مقدار احتیازت **و کمال و کمال**  
لغت در میانند است یعنی تمام سلاح بعضی ظهورت را است  
بوست تک دانسته اند و بعضی از اجاد او نموده اند **و جوهر**  
در خازن شد موی و ملی عمدت و گوی خیز موی **جهان است**  
ظهورت و یونند که والا کس بود و آخرتند **بروز**  
که استناد آخرت ساس گرفت از نجوم سعادت قیاس  
جوهر مشهور در آن بر سیر **پار است** کینی تلج و سپهر

عقل  
در هر دو

زهر مور و لادن سر سنا و دود **جهان** اثار با نصاب او  
بفرمود تا اهل دیوان رسایل **بشتر** ز رعیت نخواهند مال و بخت اند  
دیوانه ای سخن کرد و او را بود **بگویند** و با لحاق ایتمه تاریخ طهور  
دیوانه خردی بود خردمند و شهرتاری بعد از انصاف می  
موصوف و جهان داری و داد و پیشش مفردت به بخت  
بگری موج زن که بگشت نوال از نیت حال نندشید و بنصوری  
کوه افکن که در وقت مصالحه از نشیب و فرار عهد شد و در  
و عطا چون ابر بارنده همه **لطف** و نگاه بر دو گوشش چون  
سرورنده همه **عنف** **بمهر** تو هر جا که بگذرد گذرد و بیسان  
اشن و درخ طبعت کافور نیم لطف تو هر هر کل زمین و زرد سبزه  
سهر را رازند حکمان زهور سنت حکم در زمان او ظاهر گشت  
و سبب ان بود که در آن او ان قحطی روی نمود و جهان  
کرده مردم آب میشد تا که ده از نور زرق پیردن میگشیدند  
**بست** کرده ام خون میشود تا کرده از تنور زرق پیردن  
بعضی منوایان روز بدیدن خورشید بسبب می آوردند و  
به شایده کلچ **هر روز** میر میانند **بست** غذای اوست که سینه  
دو قرص و رب و روز بر روزیدن خورشید و سبب مه تابان  
و ما و شاه و ادر در نایره شرراطفاف که در عهد ماشیوی  
داشت اشن چون که در عهد ماشیوی است با عقل مشهور  
خزوه حکم کرد تا مردم بقوت و کمالت بقوت شام قناعت

خدای تعالی است که تمام جان معروف و از ندامت الشراعت پس شیخ  
 سعدی گوید **بیت** کسی را پس کم دور زده است که در ماندن او بدست  
 جانش **بیت** و اگر چه حاجت که رحمت ربی ز خود باز گریزم و هم خود  
 پوشیده مانده که سخن سخ علیله از خود نماند روزی تا غلامت و پس  
 او در داند که طوطی را از بری بود پس برت معروف و در سدا و  
 طراقت معروف که غلوت و نیز غلوت و پش و غت و رحمت  
 در نظر شاه جلوه سپید او دستور بخواجه جو ما شاه مکه است **بیت** محمد او  
 و مستطعدان تا غلوت **بیت** از پس اعتماد و وزیر امین ساس که بر ملک  
 ائمت و اگر شاه عادل است **بیت** چون بیون غنایت بر دانی حسین بر روز  
 روشن ضمیر منند حکومت و جهان بانی بود و شاهزاده و لاکر است **بیت**  
 گرفت و سر سپردی بحال غلوت او از آتش ماییت در آیت  
 عدل و انصاف ابر سبط حاک تا محبت فلک لافلاک بر آفرشت  
 در امانت عطا و مواهب به شب ثاقب در میان نجوم و کویک  
 بر آفرشت لاجرم میت بر دانه بخور جهان تمام بی باستان  
 نموده و از یک کشتی نوره شمال کوی سرعت و آتش بخان بود  
 و هر روز میت و سیاست او در دانه ممکن بود و در صلایت  
 تکلیف نیکوست **بیت** ز نام خویشش بویق او سپرد و صفا خان  
 خویش تیدیر او کند است قدر از صباغت او تفاقیت سیستی رسو  
 نه از موافقت او کشید که درون **بیت** بحال یافت بدوران ملک از خود  
 شرف که فت بتامید ملک او **بیت** اما در وضع حال که هوشتک از ملا

اعمال

اعمال جهان داری و امر کفیت و در کنج از او از اجناس و قطع  
 طریق انفراد **بیت** و بسبب اختلاف بدبران ملک و اعمال **بیت**  
 ثلمه بود و زخمه بحسن دولت او یافت طایفه از طغیان و تظلمه  
 از غصا بملوک جاده حقوق و اعمال جانب حقوق را الشراعت  
 نمودند و سر از حط فرمایند و گردون از رتبه جهان جانی  
 و میکا کت بر وضع حق و علی نعمت معروف و آشنند و از غوی  
 الکفر این الکفران آشنند من الکفران **بیت** او احمد و او کنگران  
 غافل شد **بیت** مکن کفران نعمت را که کفران **بیت** حینیکو  
 بگری باشد و کفران **بیت** درستت این چه کاند رقیات  
 میانند این کفران بوعی کفران **بیت** بلخص سخن که بجمعی که در اطراف  
 افاق تیب تقدم و سروری یافتند بودند و سیو نفاق را  
 شمار خود ستا **بیت** کتابت ارسال نمودند منی **بیت** و بیاق  
 و منی کوفاق **بیت** مشیر باینکه وزیر که در ارملکت و عهد دوست  
 بواصله کبر سن صنعت شیب چند نوبت از وزارت استقامت نمود  
 مقبول نیافت و نزدیک است که بر شود باز بخود بدر جان  
 او اید و قصاصی که بدینار و درم و زور زاری و ان توان  
 بروی نازل کرد و در بر تقدیر تعالی دو سه روزه دوریت  
 که امر در یافتند و انبای حوم سیاه شب و سرم از روع  
 در کار رساله ملک و اهتمام بمناسط احوال خلق کام و نا کام  
 تقاعد نماید **بیت** اما بضرور موت بر حیات معدوم دارد و علم

بر عهد

مشقاضی که

را بر وجود راجح شماند و سنا بر او خود گوید که است بال و جمال شادمان  
 طلعت و کبک و سباه مغرور و تهاج سرور بی سرور شادمان بود پس  
 صورت آبال و انانی غرور و جاه و جوان طغر سر او جلوه دادند و شادمان  
 جن و انس شنوات نفسانی و لذات جسمانی مطرب طبع او گردید  
 عیوق او بصوح پیوسته و صبح او بصوق انصال باقیست **بیت** شب  
 تا حسه ما کلنگه از آن **بیت** شب که رگبار جو باران ز شادمان  
 نشاط با ده نوشان **بیت** از نه خسته و خسته نوشان **بیت** شادمانی کرد  
 جنگ خوش آواز **بیت** شادمانی در قیوح کرده دل فرور **بیت** که از غلبه شادمان  
 بد آلود ز **بیت** بری روی کرد و کجور خورده باغیان **بیت** در شادمان  
 نمی اندر سر جهان **بیت** رفاه کرد و که اندر مغرور **بیت** شادمانی کرد  
 بزم باز در آرزو **بیت** غم و صحران **بیت** شادمانی کرد  
 شیر و کور و اصطفا و امن و کوزان **بیت** در باخمسه **بیت** شادمانی کرد  
 و شادمان مقام در کنار بلع ساز **بیت** شادمانی کرد  
 چند که میسک در احوال او **بیت** شادمانی کرد  
 شکار گاه کند صید جانور و جرم عقل شادمانی کرد  
 و قهرمان شکر تضاعت عیوق **بیت** شادمانی کرد  
 کند گاه کفایت مهام انام قیام نماید و چگونه از غمده و غلایف از  
 خدم و حوق موا سباه و ششم سرور **بیت** شادمانی کرد  
 خواب **بیت** شادمانی خاندا **بیت** شادمانی کرد  
 کردنت **بیت** شادمانی **بیت** شادمانی **بیت** شادمانی

زانکه که تا خدای  
 شکر خنده زده شادمانی  
 شده در جگر گلشن ناز

غواص

لاند و لا تحیی ذریه کتبت اوروند و اعداد از ضبط مملکت غیب  
 و تحریص نمودند و دست قاصد ان با و نمایی که با بسیرت آتش  
 و از از پستی با آرا که اندر آب کرد از از فرار **بیت** شادمانی  
 سرعان رود **بیت** شادمانی **بیت** شادمانی  
 اعدا فرستادند و دشمنان کم بخت و نما اهلان سوخته دخت **بیت** شادمانی  
 در دار القضا **بیت** شادمانی **بیت** شادمانی  
 و تقدیر کرده بود که از کیفیت امن و راحت راحت **بیت** شادمانی  
 حرمان و پیش خذلان **بیت** شادمانی **بیت** شادمانی  
 روان با ملک **بیت** شادمانی **بیت** شادمانی  
 اضعا نمودند و بی عقصام **بیت** شادمانی **بیت** شادمانی  
 و ملا و معاک **بیت** شادمانی **بیت** شادمانی  
 کشید طمش **بیت** شادمانی **بیت** شادمانی  
 با وزیر که **بیت** شادمانی **بیت** شادمانی  
**بیت** شادمانی **بیت** شادمانی **بیت** شادمانی  
 بنوشند اگر موافق **بیت** شادمانی **بیت** شادمانی  
 ان گوشد **بیت** شادمانی **بیت** شادمانی  
 حاسد ان **بیت** شادمانی **بیت** شادمانی  
 در روز و کسر **بیت** شادمانی **بیت** شادمانی  
 بصورت **بیت** شادمانی **بیت** شادمانی  
 کشد بالا **بیت** شادمانی **بیت** شادمانی

برتت حرب و اسباب طعن و ضرب قیام باید نمود که مسیح ملک  
و دولت از فادرات ختنه و فساد حضرت شمشیر آید از صفای شود  
و بعضی این ملت از مخالفت اهل شرک و غنا و به عبادت مسیح بند  
مخوف ماند و چون در امور سیاسی و دین و خلق روی نماید کار ناز  
صواب دور افتد و انواع اشوب و شورش ظهور آید **بیت**  
بنای ملک به بکار کی شود و در آن اگر نبود می تیغ نیسیاست سلطان  
و ظلمت بر حسب صواب بدوزر صواب تدبیر روی به تقدیم مراسم  
اسباب حرب قیام نمود و نظر نمود تا مالی موفور و فتنه نامحسوس  
که او نام دیران از غده و احصای آن فاحش نماید در وجه صواب  
و یا محتاج لشکر صرف کند و روزی چند در آن شغل آنچه شرايط است  
بود به جای آورد و بعد از آن با لشکری مانند رکب سببان برون  
و از حساب محاسبان بیرون و بعد از بجز فیکل و سکر غیرت نظر  
**بیت** همه زنده پلان کردند و شکوه شدیدی جوید با هم تیکل چگونه که  
در میدان جلو پیش از زنده پستان آورد و بودند روی بد شمشیر نهاد  
و چون مسافت میان جانین تقارب و آوازه و حصول خسروی به  
مقصود متعلق است تمدان مخادیل در غمی عظیم و خوبی تمام در کیمینه  
متکلم یافتند از کرد و پشیمان و از آنچه تا دم گشاید اللان قدند  
و مایضع الندم و بعد از مامل و استشاره رسولان حرب زمان  
که به سحر بیان عقده و حشت از ضایر کشانید و با لطف الجبل مرغ رضا  
از هوای بر شست آوردند روان و شسته و از طوفان طغیان

از آن

بزرگ غلاصت بنا به شدت **بیت** در شتی جو با حشم توان نمود و در فقی  
بر می باید کشود **بیت** چه حوش گفت کوننده کار دان که در هر سنه  
بود بسیار و آن در شتی و شدی نماید کار **بیت** بر می براند ز سو  
راخ مار رسولان و بیاید سپهر را خلاص کرده هر چند بحسن مقال  
در باب اشفاق و ایستاد و جانتت از جانب خلاف و استرغنی  
رضای خاطر سرباری می باشد رای با و شاه بر موقت قرار  
نکوفت و گفت من زرع السوگ احمد به عیاد شخم خاک کاشتن و هم  
نجر من وفاداشتن و نهال خلاف شتاندن و مکره و فاجح بستن  
کار بجز در آن پیشه دیوانگان باشد **بیت** بد ایسی که چون خنظل شناسی  
از آنجا شکر توان در وون **بیت** با سطر آمدن مایه بر یاق  
بلاک جان بود بر سر آرمودن شاه اشمال من کمال بزبان ترا  
و زنت ماکار حضرت و آرد خاب و خاسر مار گشته طهرت و عیبت  
ایشان باشد که یکبار یکبار روان **بیت** چون تلاقی نزدیک **بیت**  
دور و به صفدران صعب بر کشیدند همه روی زمین شکر کشیدند **بیت** بغیر  
نمای و غرورش کوسن تصویرین و همه سپهر برین رسید مبارزان  
مسر ز که کمک کمک در کرمان اجل زنده آلت حرب و بیخ سید مرغ  
در یکدیگر ننهند و از ملاحظه امواج در میان و صورت قوع اگر چشم  
مردان دلاور ششاپه انکنا و چون ما سجد را بیت شاه که آیت  
نصرت مویح بود از آفاق معس که طلوع نمود و سینه دلیران از میان  
لوای طغر بیکر بفتح و غیره زوی مشون گشت و سایه نصرت سنا بر چون

بشکله

فرهنگ

سنگام

مرغ انفاط حیات کند اکثر اعدا را منتظرانفا و بر چندند و فوج در قید  
اسرا و ذل قیید گرفتار آمدند و برخی از دشمنان بر شمال استران  
که از انبساط تیغ آفتاب گریزند راه فرار پیش گرفته اند و چون خنجر خوردند  
برگشتند قراب **بیم** نجوم را نمودند و پیشک از گریز کردند در آن زمان  
قطرات سحاب در اجنه حمل که بحر موج بر آید از در آینه تا سر بلند  
از وقوع این فتنه تا نماند از بشران با طوفان و اکناف عالم فرود  
ملوک آفاق و خضروان آفاق را روی به بارگاه کرد و در آن شبها نماندند  
و در مسلک عید و خدمت منظم گشتند و چون خاطر خطره طوفان از جانب  
اعداد فراغت یافت و ذرات همایونش در فراش حیات و سکون  
روزی چند استراحت پذیرفت تا ملایطوف ملاذت و فرمود  
که عرض ما از این سخر است که در او بعضی از مظلومان که شمشیر ماضی  
نماندند ما بر احوال ایشان قضا نشویم و بدویم و در آن مدت  
که طوفان با سنگریزی فرزون انظار و اوراق اشجار گردوز  
عالم بر آید و سحر در عرصه تحمل کلفتی و مقامات شدنی **باید**  
نه خالی خون کس آغشته نشود نیز یکم روز زیر پاشنه نشد و بعد از چند  
گاه بدست تفرغ و سبب قحط و غلای قومی روی نمود و تبید سری که نظا  
مدکور شد بیاورد و شمس چون منطقی گردید و چون بی مهال در  
او بگذشت رنج سحر خرت بر روی سبوی شد و شمشیر از شکستهای  
تقصیر قایل بکنگره عرش پرواز نمود و با عرش گفت  
که وقت توبه و زمان انابتت ندارم در همه عالم کسی من

و اوستا از عالم

جرا بخون می کشیم کسی من اگر صد آشنا و خانه دارم با جو من  
مردم همه بکانه دارم با و بعد از تیغ بود خوب شد را که و بیهوده  
بود و طلسمه مرهم صیبت بنده می رسانند و عالم فانی را و دایع کرده  
زوی تمام باقی آورد و زمره بگفتند اندک در زمان او هر که را  
عزیزی در گذشتی از برای تسلیم خاطر خیر بصورت میت بی ساحتی  
و به مرد را نام مردم نسبت شایسته انعام فراموش کرده و از  
شفعالت حکماشته بعبادت تمان است تعالی در بعضی تواریخ  
مسلور است که طهرت مدت انور متعرض طعنی ایف اتم فحمله نشد  
و همیشه بعضی کلمه و نیک ولی دین عمل بود بنا نهادند مرد و اهل طرستان  
و سایر و اصعبان و مداین سعه عراق عرب که اکنون خراب است  
و غیر ذلک منسوب بدوست قبیل فی بعض النکت بر من کبریا  
و ملک آفاقیم کلما و کمان اهد مطمع او جعل وضع له ابلیم و جنوده  
و کمان محمود فی ملک ذراته اول من احد الصوف الشعر للناس اول  
من احد زینة الملوك من الخيل و الحمار و الکلاب الحفظ و الموال اسمی  
و عراستها من البیاع و کتب بالفارسیه و در تاریخ جعفری مسطور است  
که گویند در طهرت بدست خود هزار وجه صدقه تاد و بویشت تان  
ایشان اندوشت نقد سال عمر داشت و سی سلطنت کرده بود و در  
مدفون گشت و در بعضی کتب رام کرده اندین دیوان کشته است ایشا زایه  
شیر قومی سی و ششوازی و از اختلافت و مبره تا و مل کرده اند  
و یا بعد الغیب الابهوار کلمات اوست که از نفع با تحلیل انسان  
خیر الکلم من کثیر النصاره و هم او فرموده است که با و سناه صیایب

رای صاحب فکر باشد که در حال غضب و استیلا نمی خردم آن کند که در وقت  
رضایت در آن آنچه از وی صادر شد و باشد قیام توانست نمود **پیش از آن**  
خشم زان که گاه و رضا تندرگ توان قیام نمود **در سلطنت پیش**  
این کار هر گشت از اسم و لقب اسم او جنت و لقب او شهید و معنی  
لفظ شهید است قبل و من و کنگ ایصال صورت اللطیف خورشید و بعضی  
گفته اند که شعاع شمس را شهید گویند ابو سعید وینوری که از کبار ائمه  
تاریخ است گویند که چشم شهید سزاد و بن سیم بن نوح بن ارم است  
که عجم از خشت ایران خوانند و طایفه از او یان بخار گفته اند که در  
طهرت است و کردهای را اعدا و اکر بر او زاده او است  
و روایت اشهر اکر بسبب صلیبی وی است فی الجمله چون طهرت  
از ملک برست تخت مهر خورشید شد نوح و تحت نیا رب  
کسی جویند بهشت نخستین که در ملک بخشا دوست و دشمن  
بر خلق عالم جنت زاندر ز طهرت پاک رای بر او سزاد  
نهاد و مای هر کار هر جا که اینک داشت نظر و صفا  
پوششک داشت چون چشمید رحمت فرماندهی نیست و است  
چیت نمید کرد و بمانی عدل و نصیحت شهید ساخت و بار  
و زردستان برین معنی است زندگانی کرد و ابواب بسته  
و تغلب و ابر روی خلائق بست و او بحال حسین صورت  
و نسبت رای و مکارم اخلاق از جمیع خلائق افضل تر بود  
و ممتاز بود و نایب میان گویند که بر اقالیم همه فرمان روا  
و طوایف جن و انس را سحر کرده و شهید و از خدا می شنید و جل

ارغشده

چون از خشم خیزد

محل

کمال

مسالت نمود که مروت و مضموع مردم از میان خلق برگیرد و در عالم  
شده و میسد سال در ممالک او بچکس یکی از این بر خیزد و سخت  
و در روز خور و او از ماه فبر و درین حکم کرد و نام خود خلائق با تو تیار  
بش کشید و طایفه از جهال نرس را عقیده انست که سلیمان عجل  
از اوست این سخن از چند وجه باطل منباید اول آنکه نزد جمهور ائمه  
از عهد جسد تا زمان سلیمان علیهم السلام زیاد بود و هزار سال بود  
و دیگر آنکه بجهت در او از سلطنت خویش کاه گشت و حق تعالی  
میفرماید که ما کفر سلیمان و دیگر آنکه با تفاق مورخان باری سجانه و  
بهر و تمنج از سلیمان مسلط گردانید و بچاک روی غالب اند و چون  
و ابر و در هرگز عالم منطقی می شد و او را واهی او برود و کما گشت  
بجسم غیرت در نظرت عالم نظر کرد و در صورت آفتاب نصیحت خلائق  
و غوامض معلوم سر بود و داشت که جسمی غلوی و اسطفا  
منطقی که طایفه مشکلی دارند و وجود خویش منجانبه بصالح حکم را  
از قدرت و ارواوت که بر نبود و سره کیم غلی الاطلاق کند از فایده  
و حکمتی خالی نباشد لاجرم متقدمان و سرعاز را ماطرف و اکناف  
عالم نرس تا در که از موجودات سحر و برانجه باشند باورند و فرمود که  
مرکبات بناتی را در موضعی بنامند تا بعد از اجزای خالی و آب و بر  
اعتدال هوا و خاصیت آفتاب تواری نامیه و غاریه و موالد  
در هر یک نظر هر کرد و چون نقش بند قضا بقدر تقدیر چه در عین  
اشجار بچشم او و نقاب حجاب از جهال عروسان باغ بر گرفت و بنا

جسد

نبات از نسیم عنایت حضرت مرسل الربیع بار ورت کشند و آنچه در دولت ایشان  
مضمون ظاهر گشت حبش بر بحر و امتحان مغزوات مرکبات اغذیه و ادویه  
پرداخت و هر یک از آنها را شناخته نافع از مضار جدا کرده و چون فرماید  
تا معدنیات و فائزات را که در معادن مستتر بود بصحرا می ظهور آوراند  
چون چه بر آهن را که در وی بر دوت و پرمست و عدت و صلابت بود همیشه  
و خمر و زرد و جوشن و خرد و مقعر ساخت و از زرد و سیم و لعل و یاقوت  
تشنه بود لوک پیرایه و رسان و از ایشان نشان کرد و با استخراج فرود آید  
پرداخته و از این رنگهای مختلف بلون ساخته فرمود تا جامه های قیمتی از این  
بافتند و غنچه و انواع طیب با نغفات و استام او مکت ظهور یافت  
عنا و استغنا و اختیاری و افتخار بدید آمد و حرارت و مقادیر بر این مظهر و پس  
در موی ظاهر گشت و تقوی شریف را غوانی بطنی از آن جهان که دانی مقوی  
روح انسانی و محسن لوح بشره انسانیت در آن زمان روی نموده و  
بعضی گفته اند که سبب ظهور شراب آن بود که انکور که بطریقین انحصار است  
بجست تغییر هوا و استیلا سر ما در زمستان چند آن خطی می باشد پس چشید  
فرمود تا آب آنرا از پوست و اندام جدا ساخته در انامی انداختند و بر  
روز بر سر ظرف آبی و عیار آنرا بر نعل مذاق غرضه کردی تا طعم مراد است  
ظاهر شده طبعیت از وی مشغول گشت و شاه عالم پناه بقصد انکه ما و الکب  
زهری جانگزا است امر فرمود تا سر آنرا استوار ساخته بگذاشند و چشیدند  
کثری بود در غایت حزن و ملالت و نهایت غمی اتفاقا او را در روی کلب  
ردی نمود که بمرگ برافتنی گشت با خود اندیشید که در دفع این الم صواب

سبل  
سبل

که از آن

از آن زهر جانگزا می که شاه در چشم وارد و چند آن نهاد که کم که جانگزا  
اروی است نسیم نام و از این بلوغ خلاص شوم بسر حکم که سایر در از بخانه  
تا بعد آن دم که مراد شود سماته چون کبیرک بر حسب اندیشه خویش بود  
از آن با شامید نشاطی و امتر از می در وی روی نمود و صدمه پذیرند  
و باری دیگر خود که و بعد از آنکه چندت بار ز زو آب مکرده بودی  
و روزی بخت و چون بیدار شد خود را صحیح البدن یافته بصورت  
و اوقیه بعضی با و شاه رسانید و چشیدید مجر و این خبر مست فرج  
شرب بدام قیام نمود و در اکثر امراض شراب نگار بر و پیمان  
شفا یافتند و از آن شاه دار و چون **پت** شاه دار و پت و پت  
ز و جو جدا اعتدال رخ بری لیک باز هر مسمومی دارد و تا ما فرما  
اکثر زلال خوردی و در بعضی از بوی رخ منسطور است که چشیدید در بجاوی  
سلطنت از تختان که ما و امی او بود و متوجه دار الملکت فارس  
و بنایمی نهاد و نهاد که بعد آن صحرا و صحرک و منتهی آن وسط را بگرد  
که از اعمال شیراز است خواجه آن دو از ده کسک در بهار آمد  
و در هیچ بقعه از اقا لیم سینه روز مکان و اهل سیاحت را  
در هیچ عمری مثل آن بشاید گشته و امر و از روز سوم آن گده و  
از کوهنهای بیوت ظاهر است و در آنند و فواد اسم آن  
بکل و منار و در او سه بنا است چون خسرو و انجم طباب سر از  
شاهی از و بیال مایه مار گرد و بگردن حمل است خورشید و باندا  
تا ایمان در اشراف ملکوت پناه سر را غایب میسر گشتند

و خود در آن مقام مستحق و مسرور و سرسره روی و بسند جهانانی  
بر آمد و بساط شاد بسط و آشته فزونی و عشرت بکسرت و دامن  
روز را نوروز نام نهاد و جهانیا را نوروز عدل و احسان و شمول  
عدل و داد و عهده داد و مثال واجب الامثال از موقف عجا  
و عا لطف صفا و کثرت که سواد و رعیت کمانا مسرکان حساب  
امانی آماده ساخت و آتوب نهاد و مانی مفتوح و آشته ناسیفا  
لذات و استحصال مسرات سعادت و استحال غایب و دانشان  
بی ترانه با پی نیکو شد و لاجرم محبوب خلائق بنام زانکه خصی  
شست و در مجلس ختم آراسته با یکدیگر میبندید که اکنون که **پست** جمین  
کحل نمایند خوردن صلا زلف سیر بر شاخها کرد که نمازجوی از سبزه  
خبر جست میان کوه از لاله که هست جهان برانه سر کسوفی  
جوان شده زمین از سبزه کوی آسمان شد هزاران کحل طفل  
نور سیده زبرک سبز لوح نو گزیده بر آری غریب از کحل  
و فاجوی کحل از کوهاره چون غمی سخن گوئی بر آرد مانی موی چون  
ز بقدر وقت داد و نرسد بان میاناکام دل با هم هر یک  
که این می ندانیم تا تو ایم که چون شتی عمر آمد بگرداب  
امان نه بد که یک کسرت خوریم آب در خلخال اسرار حال  
حکیم مراض بل محیط فیاض مایه سوت ربا فیض غورث بومانی  
که ملازمت جبهت بد نمودی و بصغای طبع نقش استقبال صحاح  
و قتر خاص و عام ماضی و حال بر خواندی بر زانکه رای و اجابت

بدر

اندیشه آینه وی با با حاصل شد و انصاف کردی **پست** وی خبر دادی نگر  
روشنی را می نیر هر چه فردا منت کش که بود بر الواح صحیفه زمین موی  
خردی از اجزای ریاضت بساط فریب و نحوای آمنت بر سر زمین  
خبر بدیدم الله می نماید که در جمیع فنون تخصص آمنت نیست موی  
تا رنگ و رنگ و کوچک و بزرگ ممان می که مصدق حال حکیم بدقی  
مش را بر آید آمنت نیست **پست** مای علم آرا آن بر و صفا کمال  
کامل است مگر با مسلمان مجال بعد از ظهور اس علم مطوع و لیسند  
بر مصلحان خوش آواز و حیوان کران بر بط نواز در نگاه چشم خرد  
بصوت و او وی و کسین بار بدی او نیکو دند و طبع شادمانه را  
از ان امانی نصاب شادمانی و مایه از راک امانی حاصل شده  
**پست** که چشم مست و روی خوب دیدن کوشش است نمونه او از جو  
وقت بخورد و کشت است از حال بودی که خطا چنانست خوش  
قوت روح از کسین و او وی که زمین خوشتر است چون نور و چند  
زور کندشت و زمان حسن مقصود روی با عیان امور دیوانی و  
اشطام استمال ملجی نهاد و بفضط عمالک و عهط مسالک و اجات  
اولیا و امانت اعدا بر دانت و ملائی و مدارک خلک که شمس از  
جلو پس او سوید پیکار کشکان وی نموده بود و نیکو و چینی بود  
همانی بجای آورد و در خلایق را بجهت قسم منقسم است و حکم  
فرمود که چکس در موی بگردن و دخل بخند نسیم تخمین علماء و ارباب  
علم قسم دوم شد و هشتم قسم سوم است حرت و زراعت



قسم چهارم شده بود ان و اهل حرمت و گفت چنانچه شما را بعد سب  
بقایای نوع انسانیت برین بود و موجب آبادانی عالم انداخته است  
به اهل علم فرمود که در تعظیم و تجلیل علم که جایگه سواران بشمار نموی  
و آخرت ناسان سپردی که نهایت جهد و جهد منبذول دارند و حلقه مطاوع  
اس جماعت زرگوشن نگنند و مگر مطاوعت بر زبان بندند که کفایت  
اموال و فریغ زمین و ملت فله و جل و حرمت و مجال اسلام و شریعت  
بگنند از ایشان منوط است و بقول انجمن منوط و مربوط **بزرگان**  
انسانند اهل علم **در شرف اعلام** ایشان کیمیاست **تو بیای** چشم  
از ناسپه **کس** خاک مایه دارشان است و نسبت با او **پان**  
و اهل علم گفت که نوک خاکی سبز رنگ بلبل بوستان بلاشت و زبان  
کلک خاکه بارشان غنیمت اعضا بر بهشت چون رخسار کافوری  
صبح از لبت مشک افشان تمام و ام غنیمت نام شد رخسار و جهره  
دولت را بخت و وام و حال خود را بسته دارد و از دریا در مکتوب  
و از غنیمت گمان فارون سزوان از **بیت** چنانچه شمشه آسیاس  
ملک نهند **زبان** خامه و سوز کار و سوز **باز** و تو توام اند جام و علم  
که خسرو عهد بهشت گرمی این هر دو کردن افزاز و زنه از ما و خط حاجت  
و علو مکان و تقویم قدر و تعظیم شان ایشان چنانچه مرستم تا کید است  
بهدیم رسانند و در مکتب و احترام و توفیر و احترام ایشان شرایط  
مبالته است بجای آورد و صلاح عباد و ورشد امم و زبان **تبع** علم  
معلم و مسموم شده و اگر بنا بر سخن جاسد ان و تقویم **مهران** بر ایشان

و پیران

مضریان

چنان

خاستی و چنانچه ثابت شود ما و شما و ما کید بر مخصی وقت به تعزیر  
مالی فرمان دهد و سرج ایشان بر نقد می کشید و باشند و کید  
جرات نمایند و حیانت نمایند و نیز شهر بار باید که بر اهل  
تقریر و حسد اقبال نماید و بگنار این گروه و فریغ کرده و بفرست  
که جاسد از انواضرا سده بر این قول ناشایسته و معطل است  
کماشته است زیرا که میخواستند که زمامب علیه انجمن است  
و در لباس استی و امانت انصاف جایان در اموال ما پاره  
تصرف نمایند و در بار پیشکریان اهل سلاح گفت که زبان  
سدر نعمان مختصر آیات فتح و تقویت و لغمان سپان جانان نشان  
شکایتان دین دولت و پیران روزگار زنده و چارسان روزگار  
جواب چشم بر مفسر و نوک سنان دهند و رقاب کرد و نشان  
بر بقعه عهد و همان از **بیت** اگر سوزی فلک باز و گنایند به پیر  
پروین رسانند **چنانچه** شمشه کسین رکف بر آزند که در ما با **بیت**  
گف بر آزند و بگنار با دلی مملکت خوانمین از شرارت اجناد و با **بیت**  
انجمن بیست مال و نظام احوال خلق بار کرد و رسید بقای نوع و در **بیت**  
تو ام عالم و واسطه عقد می آدم باشد بوجه **بیت** و کوشش مال  
خواست منوط است و کیشیر و کیشیر و بوفوق خلق حصول مال  
به سعادت و معاشرت ایشان مربوطه **بیت** که خیال راست  
از تحمل ان عاجز را اید احوال کنند و در محلی که از شدت **بیت**  
ار و چو چیده بر همین **بیت** و درین **بیت** تا به کماور اکیله

خواهد که باز گویید بوسه شستن رو باه **چشمه جوی ز آب** زهر  
باز ماران بخرن باز و تدریس بسیار اشغال نمایند و از توبه انانیت  
و او است زین بهر شغل دیگرند و از زمانه که از سحر است  
که **ما پت** جو امرا از پیش قیام در اول مکان کنار گیرند و اندرون  
میان نعل ز تانیر قوت کر ما جو نوم نرم شود نام در زمان  
در اقامت در و در کشت و متعاضد شغل حصا شمر اتمت  
ما مضار رسانند ز نماز که در اکرام مورد و فراغ حال طبعه و آب  
شکست که اگر کثرت در کار حراست ایمان نهند و تقابل  
و تکامل در باب زراعت به خود راه دهند محط و غلامه مد آمد  
و ماده موت که بسبب حیات منقطع کرده و در امتثال  
له این گفته اند که مای بریند بر خرد الی اکیس توانست در حراست  
جوع و بلای که سبب صبر توان نمود و اسات مشهوره شرح مصالیه  
سعدی قدس سره مناسب این حال و نمیدارند مقال می نماید **پ**  
کوشش اند که سینه می نشیند و او از وف و جنگ و بی دیده  
شکست ز تاشای مان **بی کل** و نیرین بر اردو مان و بر سو و ماش  
آنگه در خواب توان کرد و جسر زهر **در بنو** و لبرم و آب پیش  
دست توان کرد در آغوش خویش وین شکم بهر حج جبره نازد  
که راز بهر سبب دیگر گفت که مختصره و متاع را در لپوشی نماید و از شای  
بسیکلیفات دیوانی و عوارضات سلطانی تعرض مرسانید و بر  
را به صنعتی و حرفی که پدید بریت بلین کنند ما در آن پسته ماسر شوند

جواب

کفای

گویند چند هزار انگشتین ساخته بود و در یکدیگر هر یک خیزی نقش فرموده  
و در انگشتین که در حکام جنگ و در حراست کردنی نقش بود و بر این  
که است مکی و مدار اندر در حراست باقی باید نمود و در شتاب زوی  
احترار باید کرد که در تقابل تحمل از حراست **پت** شجاع و لا اور  
سر لشکر است **نیز** در شجاعت ستایش است **نیز** در پند و عقول  
جنون و مومنین مکیست **و** در انگشتین دوم شصت بود که عدل نماز  
یعنی منافع و آبادانی بی نصفت و عدالت در رعایت رعیت صورت  
نهند **پت** زود و ما در شاه جرج حاجت نیز تحمل **که** عدل آید  
تبرخ علی الوام **هم** شریع را طراوت و هم شریع احکام **هم** خلق را  
حراست و هم ملک را نظام و بر انگشتین سوم که تعاقب بر موبدان  
و نسیان است نقش کرده بود که راستی و شتاب یعنی شجاعت و  
متجربان پادشاه باید که است کوی باشند و در ایصال اجبار تحمل  
نمانند **پت** جاسوس و منشی خبر بازوان که جاسوس و منشی بود در اردان  
شهری را که منشی جاسوس نیست **دی** یازش ز توشیح محمود نیست **و** انگشت  
چهارم حبت طلالان و متظلمان مسطور بود که است و انصاف **پت**  
از نوکر انصاف آید و در وجود **پت** که غسری در رکوع و در بنو او زود  
که در مدت سلطنت حشد که هر یک گشت و عدالت سری مبتلا شد و بخ  
فخرین راه استم زور و در تو کو هر معلوم شود یافت و شپاد و شرم راز  
رایت انصاف و نظرات حیوان افزون دید بر تعقیب ان انسان  
لیطن ان راه استنمی غلبی نیازی بکردن بر افزونست **پت**  
اما بر کم الاعلی در این لباس نیکگون **ند** است و پشانی از خاک میوه

مجتب

Handwritten mark or signature at the bottom left of the page.

بر داشته که در آن بدعوی الوهیت بر از است و بصورت خویش  
 تا مثل تراشید و با طراف ملکیت زرتا و خلق را تکلیف نمود  
 تا پرستش صورت او قیام نمایند و در بعضی توابع مسلط است که  
 بسبب این دعوی بی معنی حشید آن بود که روزی در خلوتی سیطا  
 مصور بصورت بشری گشته تا کجا نرود و در آنجا دستاوردند و می  
 شد و پرسید که تو کیست جواب داد که من یکی از فرشتگان هستم  
 آمد ام که ترا نصیحت کنم خدیجه گفت آن کد است شیطان گفت  
 مرا بگوئی که هستی حشید گفت من یکی از نبی اوم شیطان گفت  
 این خلاف واقع است زیرا که از آن وقت که تو زمین را دیدی  
 بر آن کس مآر شدند و مردند و ترا بجهت ناله و دردی روی نمود  
 و از موت و زوال مخطوطا نمایند این همه تو وضع و زوشی نمایی  
 که خدا بی آسمان و زمین و مدنی بر ما و است بودی و این بر خلق  
 آفریدی و امور آسمان را تنظیم و آدمی بر زمین آمدی تا آنها  
 عالم سفلی را مشغول گردانی و با آسمان آدمی و تو خود را  
 فراموش کرده و من یکی از فرشتگان تو ام و بنا بر آنکه ترا  
 بر من حقوق بسیار است خدیجه گفت آدمی تا این معنی را بر تو روشن  
 کرد و نام خود اب انست که فولدی تا عباد و عبودیت تو قیام نماید  
 هر که فرمان بر او و بگوید کنی و هر که نرود نماید او را شمشیر  
 زمره از منو خان گفته اند که شیطان در آن خلوت همیشه  
 گفت که من رسول خدا و ندیده بودم تو خداوند زمین باید که قدر خویش  
 بشناسی و چون حشید از او پرسید صدق این حال و دلیل طلبید چرا  
 بجهت خدا

و امر

و دیده که چنانکه  
و امر

حشید داد که تحت قاطع بر این قول انست که آدمی گشته زینند  
 و تو مرا یکی از فرشتگانم می بینی شیطان امثال من فرخفت  
 گفته همانندم حشید غایب گشت و او تعول شیطان چیم عمل  
 نمود و با خلق گفت که من خداوند عالم غلوی و علی ام و از سپهر برین  
 بر زمین آمده ام ما سر انجام میام امام تا این همه نعمتها شمارا دادم  
 و عاری و موت از شمار برداشتم اکنون و طعه ایکه با الوهیت من  
 اعتداف نمود و که بصورت بر من بندید هر که بر حقیت نماید در باره  
 او عیانت و عاطفت از زانی و ارم و انکس که مخالف کند  
 با من صفی بشن بسوزانم و بجهت نفاذ حکم خویش رسولان با طرف  
 و انکاف با طاعت و تا مردم را امید و بیم در با و یعیلا  
 اکندند اکثر خلایق طوعا و کرها برستش او قیام نمودند و طایفه  
 از اهل توحید که سر بار زدند با من تهر به حشید چون حشید بگر  
 و کرد و کجی آغاز نهاد و از امور سیاسی که مصر ملکیت بواسطه آن  
 را سخته البناست کار ناکسته شد و زمانه سر ذات الودله  
 و زوال النعمی شریب العیانت و نوم المقدوات استکار کرد  
 مخلص سخن میگه چون رجایا از طول امام و کثرت پیدا او بیستوه  
 آمدند حاکم روز معاف شد و در آن داشت که خواهرزاده خود  
 ضحاک را آدمی را با ششم انبوه بگریز فرستاد پس افزون بود  
 در عدد و قطره در شمارش از نجوم بر ملک و موج در بحار و شوم  
 انست که حشید با او در مقام مقابله و مقابله آمده است و نام یافت

مخلص

و در تمام اطراف و اکناف عالم سرگردان میگشت و چون سپهر  
بود از سکون دل خود در حرکت میدید و عاقبت الامر اعدا او را در  
نزد صیحاک آوردند و او را با یک حکم کرد تا با استخوان ماهی که بشماره شصت  
دارد و قلندران در آنجا میدارند چشمش را بدو میزدند **پس جهان**  
با همه نیست و زین او نیز بدین پنج آیه او حافظ او در میان  
خویش آوردند که در کتابش نام می آورد که چشمش را بدو  
مجدول و او را در عالم میگرداند تا در جانی مستان ساکن شود و ذوقی  
از آن قوم بخوابد که از آن فرزندان شدند که در کتابش از آن  
سلسله است و در تمام از آن تخمه و عالم عند الله و طایفه از آن که چشمش را  
به نبوت اعتراف دارند او را سیوم میگویند و چشمش را از آدم گویند  
که چون از قبولت و صدمت برسد و صیحاک او را بیدار است که  
قوت مقادیر و طاقتهای مجاریست آن ما و شاید زینت بداد  
میخورد و سر ابرویش و امارات بخت منگوس و طالع منحوس را مشاهده  
نموده بر جاب که توجه می نمود خود را بسته بند با چشمش و غلامش  
و چهره است که گفته اند **پس** خدا می کار جوینده فرزند **پس** بر جاب  
زیر پنج دل بفرزاید و چون تعیین معلوم کرد که بدین آسانی نماید  
زودانی تقادیرت نماید و مسکه وضع به ارز و او امینت منسوب کرد  
شماره ای تن بدینها داد و اول بدینها نهاد و با بگردد موید آن سر را  
برقرار خست ما را نمود و ولادت البهر در مغاره که کوهی منجی و متواری  
بود و آب و گیاه شاعرت می نمود تا روی بشهرستان قدم آورد

و در تمام

و در تمام اطراف و اکناف عالم سرگردان میگشت و چون سپهر  
بود از سکون دل خود در حرکت میدید و عاقبت الامر اعدا او را در  
نزد صیحاک آوردند و او را با یک حکم کرد تا با استخوان ماهی که بشماره شصت  
دارد و قلندران در آنجا میدارند چشمش را بدو میزدند **پس جهان**  
با همه نیست و زین او نیز بدین پنج آیه او حافظ او در میان  
خویش آوردند که در کتابش نام می آورد که چشمش را بدو  
مجدول و او را در عالم میگرداند تا در جانی مستان ساکن شود و ذوقی  
از آن قوم بخوابد که از آن فرزندان شدند که در کتابش از آن  
سلسله است و در تمام از آن تخمه و عالم عند الله و طایفه از آن که چشمش را  
به نبوت اعتراف دارند او را سیوم میگویند و چشمش را از آدم گویند  
که چون از قبولت و صدمت برسد و صیحاک او را بیدار است که  
قوت مقادیر و طاقتهای مجاریست آن ما و شاید زینت بداد  
میخورد و سر ابرویش و امارات بخت منگوس و طالع منحوس را مشاهده  
نموده بر جاب که توجه می نمود خود را بسته بند با چشمش و غلامش  
و چهره است که گفته اند **پس** خدا می کار جوینده فرزند **پس** بر جاب  
زیر پنج دل بفرزاید و چون تعیین معلوم کرد که بدین آسانی نماید  
زودانی تقادیرت نماید و مسکه وضع به ارز و او امینت منسوب کرد  
شماره ای تن بدینها داد و اول بدینها نهاد و با بگردد موید آن سر را  
برقرار خست ما را نمود و ولادت البهر در مغاره که کوهی منجی و متواری  
بود و آب و گیاه شاعرت می نمود تا روی بشهرستان قدم آورد

و در تمام اطراف و اکناف عالم سرگردان میگشت و چون سپهر  
بود از سکون دل خود در حرکت میدید و عاقبت الامر اعدا او را در  
نزد صیحاک آوردند و او را با یک حکم کرد تا با استخوان ماهی که بشماره شصت  
دارد و قلندران در آنجا میدارند چشمش را بدو میزدند **پس جهان**  
با همه نیست و زین او نیز بدین پنج آیه او حافظ او در میان  
خویش آوردند که در کتابش نام می آورد که چشمش را بدو  
مجدول و او را در عالم میگرداند تا در جانی مستان ساکن شود و ذوقی  
از آن قوم بخوابد که از آن فرزندان شدند که در کتابش از آن  
سلسله است و در تمام از آن تخمه و عالم عند الله و طایفه از آن که چشمش را  
به نبوت اعتراف دارند او را سیوم میگویند و چشمش را از آدم گویند  
که چون از قبولت و صدمت برسد و صیحاک او را بیدار است که  
قوت مقادیر و طاقتهای مجاریست آن ما و شاید زینت بداد  
میخورد و سر ابرویش و امارات بخت منگوس و طالع منحوس را مشاهده  
نموده بر جاب که توجه می نمود خود را بسته بند با چشمش و غلامش  
و چهره است که گفته اند **پس** خدا می کار جوینده فرزند **پس** بر جاب  
زیر پنج دل بفرزاید و چون تعیین معلوم کرد که بدین آسانی نماید  
زودانی تقادیرت نماید و مسکه وضع به ارز و او امینت منسوب کرد  
شماره ای تن بدینها داد و اول بدینها نهاد و با بگردد موید آن سر را  
برقرار خست ما را نمود و ولادت البهر در مغاره که کوهی منجی و متواری  
بود و آب و گیاه شاعرت می نمود تا روی بشهرستان قدم آورد

و در تمام

دوست که بکلیت المصلح التعدادات و العبادات ادر اک الامت  
و انش کبیر نیک بختیاست در یافتن آرزو و کفر که سعادت بکاد است  
حاصل شدی که ریاست بختیاست دست اوی عز و زور اوست  
و توری و هر کار انی صاحب دیوانی بودی **پیت** می بگویشش نشاوه  
در بی بخت **پیت** بخت و دولت بکاره انی نیست **پیت** هر که را آگاه و بخت  
بخرناید استانی نیست و کله اند در نزول حوادث و ظهور زور است  
ظاهر عقید بود و در خست حاضر مانع که را با حسن دینت پیکانچی **پیت**  
نشان ز بر روی نسیه انی **پیت** که چون مای دولت بلغه ز جای  
نمردی کند پای روی نه رای و گفت ثابت رای مای بر جای بود  
که چون برک پید نباشد که بوزیدن هر مای شسار و بکون کسر و پور  
باید که از رای حطام و بنا که زهرات او زهرات ماند و بکود  
و در از و اندیشه **پیت** که از تجوز او اند **پیت** که زوای جوشمار انی هم در بی  
نی باید هر مادی جو برک سدر زیدن و چون چشمه از سلاطین و اقلین  
در شرح حال او بقدر سبطی واقع شد **پیت** که **سلطنت ممالک تاریخی**  
چون چشمه از این دشت آباد دخت بر بون بر و بکرفت ضحاک بخت  
نشا که ملک اعالیم **پیت** که بر بختیاک هر سر ام طبع اسامی  
که آن شمن دین نیا و **پیت** که بر وضع شان شین نیا و **پیت** که ایام او دین  
سخن عام بود که ایام او شیر ایام بود و جمعی گویند که ضحاک خواهر زاده  
چشمه است جو خواهر او کی از ملوک عرب در جلاله کجای او کرده  
بود و طایفه را عقیده آنکه از اولاد و کور سیامک است و بک

از

در ادرین شش واسطه کبیر و ش رسانند بختیاک را سپور اسب  
و ده اک نیز گویند و چون پسته ده هزار اسب تاریخی در طوطی است  
مسلمی سپور اسب کشت فرود می گوید **پیت** که سپور اسب بملوی در شمار  
بود بر زبان دمی ده هزار **پیت** که اسبان تاریخی بر سینه نام در ابود  
سور که بر اندام و چون متصف بود بدو عیب **پیت** بدو اک شد زیرا که  
معیبسی اک عیب یافت بود و آن عیب عشر و عیارت از قیامت  
و چه و کرمت منظر است و قصر قامت و بخت و قلمت جیا و کرم  
اکل و از اوطاعم و بلیدی زمان و تعین در امور و بدولت مامت و عیارت  
اکل را معرب رسانند ضحاک کشند او را ده اند که در بد است حال ضحاک  
از عیارت پدز ملول و اندیشناک که صورت حال امانت تا بویس  
که شاکر و ثاروت و ماروت بود در میان نسا و آن سنانه این جان  
هزار نیزنگ و افسون بران داشت که بدر از میان برداشته ببط  
مملکت مشغول است و از معنی پیت شیخ نظامی علیه الرحمت و المنظر  
و راسن ما و در تکلف نموده که میفد **پیت** که کش ما و شاهی است  
و کشاید بر کشش **پیت** که میفد **پیت** که مقصود شیخ قدیس سر و نموده  
باشد چنانچه شرح این سخن قریب در منبع خود ساید انشا الله تعالی  
مشهور است که ضحاک ما و شاهی بی باک بود و پر خاکی کوی و شهریار  
سفاک دشت کوی حشی که آب با سیرم طبیعت آوردادی  
و راکه را در کرد و هر سیر بر شعله آنکه که انمی چون قضای میرم  
بر هر جوان و قوی و ناتوان چشود می و به سان اجل شوم بر موقع

مخصوص

و شریف و ضعیف و کثیر اتعا کمر وی **پ**ت سیرتی که از او خاطر می رسد  
نمونه بی که گوی دو پستد از او بودی **ن**وجون روزگار نیاید از چرخ  
و فائز بود و ایام دولت او انفضال یافته پس بر جهان داری و سر از  
شیر ماری بود و جو و صحاک امانت پذیرفت رسوم بدو تو این سخت  
در میان آورد و روی از متابعت شریعت کرد و اندک احکام ملت  
در بس پشت نهاد و طریق مطاوعت نفس بدگیشش گرفت و بر  
مقتضی عادت ذمیم و خلق نیک خویش چون تنگ دستند ان مشاوت  
قلب و صلابت مبتدائی پیشه ساخت نقاب و فادیر و چو چار چار  
و بهنگام پستار به فحاکت و ما احرار جرات نمود لاجرم روز روز  
انار ظلم و عدوان و خیال نموی و طغیان او بر بعضی است روزگار  
ظاهر میشد و ذکر مطالبات و مصداقات ناوحد و موجودات  
و تحکیمات ناموجودی در اطراف و انکاف عالم استسما یافت  
و چون بدین منوال کما بیش هفتاد سال زرد و وبال انداخت و  
ولما نوحته و سوسینه نامی از خفته آتش تفرقه و محنت در ضمن جمعیت  
و راحت اوز و مفصل این مجمل ایگه ناگه از منگیس او و مملکت کوشش  
مانند و بعبان سپر برز **پ**ت بخیزد و وقت سخن نامه مفلوم کند بخدا  
که از خنجره رسوم کند و صحاک بن علوان از فرمان و جلای ایشان  
مطالقت شد و خند ایگه حکما و البلاء به معالجه و دوا داشتند و چون  
میخیزند و و آخر الامر شکین و ج را ابلا می که از مغز سر جوان  
بنی آدم سازند نسخه یافته و فرقه گفته اند که چون البلاء از تادی عا  
شوند

شدند حکاک و خواب دید که سنگین او بدی که از مغز سر او می کشند  
مقصود است و در تاریخ طبری گوید که این غایت از قبیل سلطان بود  
نامبارک آن ملعون بدید آمد و بعد از آن شیطان در کسوت البلاء  
آمد و صحاک را بدین بناجی دعوت کرد و علی القایه اول زند انسان ملک  
در این وقت از تنگنا جی بس خلاصی یافته مرکز اصلی معاودت نمود  
و احکام از بلاد و امصار و رسایق نبوت جنانچه مقتضی عدالت  
او باشد سبوت نکاد داشته جوانان می اوزند و بخوان سالار  
می نمایند و جوانان را از ان شخص می گشته و دیگری را که  
مخبر بود و سفید بانه آن قبل مخلوق ساخته تر و آن ملعون می روید و  
کاه اندر روی که بر ایشان اتقا کرده بودند که سفیدی چند داده  
از شهر بیرون می برتیاوند و وصیت می نمودند که کمال و صحاک  
که از خلق دور باشند و ندای چشم مردم برشان نغشتند و موجب  
و وبال شما و سبب کمال ناکند و و آن سحاکان اطلاق جبال و مقار  
کوه و صحاری بنا برده به منابع اتمام روزگار میکند رایسند که  
که اگر از نسل ایشانند و چون دو سبت سال از این محنت و ابتلا  
گذشت و چون قریب به آن شد که مردم از جور و ظلم صحاک نایاک  
خلاص شوند و خواب دید که کسی از او خبر داده بر او حمله  
و یکی از آن سحر گزری بر سرش زده و آن دو نفر دیگر او را  
و از پشت شورش و بالای باز کرده و پستهای او را تحکم بدان  
دوال میشد و پسنی در گوشش انداخته بر جانب ماوند و نرسیدند

کتاب در بیان احوال و سیرت  
از سید محمد باقر  
اصفهان

از سید محمد باقر

و صفاک از بسبب و اتمه باید جهان نمرود که بر ستار ان او که در آن  
زویکی غنچه بودند از خواب خوش رنجیدند و آن بی باک از غنچه  
و غم چون بار بر خود می رسید و چون روز شد جهان و نمرود از طلبید  
صورت خواب را با اینان تقیر کرد و تقیر طلب نمود و خاموش  
گشتند یکی از ان میان که دلیر تر بود گفت امکان آن چیست که  
خاطر شهر بار جهان از خروج و ظهور شخصی از بساط چشمه فریدون نام  
مشوس و پراکنده کرده و آن بر بعضی ممالک استقامت نماید صفاک  
از امارات فریدون رسید و جواب دادند که شخصی متصف بصفات  
کذا باشد و محل ولادت او نزدیک است صفاک منبجان گماشته  
بعد از چند ماه خبر آوردند که یکی از فرزندان گشته که در غلامی  
متوکل است پسر شیر خواره دارد و معلم علمای آنی که منبجان ملک  
را از ان حال اعلام دادند و صفاک بنفس قیاس خویش غم ان  
مقام نمود و مادر فریدون فرزندش از رسیدن او بدان مقام  
آگاه شد و شنیدند از چند خویش ابر داشته و گوشت مخفی گشت  
صفاک در آن محل رسید و فریدون را یافت اما از غایت غضب  
بدرش ایقان را اطفال رسانیده بار گشت و بعد از ان فرزند  
از شخصی القایس نمود که پسر او را در حجره بریت خویش گرفته پسر  
کا و پرورش داد و کا و از معتد محافظت فریدون شده آن گوهر  
درج سلطنت و آخر ج مملکت را از فرزند گزاف گرفت و در میان او  
را بر شیر کا و پرورش داد و کا و از معتد محافظت فریدون شده

عاقبت

ان کلمه

ان کلمه درج سلطنت و اتمه شرح مملکت را بنسبت از ان کلمه شد  
او را بر شیر کا و پرورش داد و پسر او را از ان کا و شیر  
بود منبجان از ان یکسر و بعد از چند ماه بار صفاک از حال فریدون خبر  
پرسید و بر معتد او روان گشت و فرزند علم شده فریدون  
از ان موقع بر جانب او مکرر و در صفاک بر معتد رسید و چون  
خویش باز گشت کا و می که تا خبر او را بر شیر او بریت می نمودند  
کند بای در او زده هر جهت کرده فریدون چند سال از پسر با سر و کلاه  
صفاک و زود ایامی ناگامی بر شیر و ما از ان که غنایب بخند  
داد که وسی کا و پسر کا و زود بر سلطنت متعلق گشت **دگر خروج کا و**  
**بر صفاک و زود منبجان اتفاق** این تاریخ سبب خروج کا و از اینک من  
سر ان او بود اما در کیفیت ظهور استعلامی او بر صفاک میان اول  
و اخلا اخبار اشکافست و از اینجهاد ایامی که نزد عقل متداول بر نموده او را  
اند که چون زمان جور و تعدی صفاک بی باک آید او مانع گشود  
اصفهان می که بفسر بوده آن عالم و بر او بر آگشته بودند و میخواستند که  
دو پسر دیگر که مانند بودند بکشند و در کا و راسته و ابواب  
بر روی صفاک نقوح گردانیده چرم ماره آن بزرگی را که در وقت  
کار کردن بر نصف اسفل بند از میان او بر سر جوی کرد و در آن  
ظلم و کثرت جور او خیس بر کشید و خلائق را از آنجا گفت او بزرگ  
و از صفاک میان که جرات و جلالت لازم ذات است است  
به اشارت کا و در او خواصها ترا گشتند و در این است که

بر داشته در ظل حمایت و درایت مشایخ جمع شده و کاوه  
اصغر از اقباط نواره به جانب امرا لشکر کشید و کما شته بیجاک را  
بعضی رسانید و همچنین اکثر ولایت عراق و فارس را از دست طغیان آورد  
و در این مدت ضحاک هر چند لشکر به محاربه کاوه میفرستاد و منظم  
باز میگشتند و بعد از آنکه چند نوبت بر اعدا غالب شد با یکدیگر  
اندازه روی توجیه بیجاک آورد و بیجاک در این ولایات قدم نهاد و  
دو ماوند بود که بتیبه آلات و ادوات طعن و ضرب آتشی نمود  
و چون کاوه مالشکری را رسیده بولایت ری در آمد و با ارباب کان  
دولت و سرسنگان گفت که هر دو یک بر این رسیده که تدبیر ما بچشم تمام  
باید صورت است که در سلطنت به تنجی میفرماید که در هر کجا که  
عقل گشیم به سعادت لشکری و رعیت تو اندر دولت ایمان ملک میکنند  
که ترا برانست جانست چه بحسبین التفات تو از جو ظلم این باجگار  
خلاص شده از جهال مرگ امان باقیم و نیز از تو کسی شناسیده  
جهان بینی نمیدانیم کاوه جواب داد که من از خاندان ملک خیرم  
و این از خطیر است سخنانم درم **بیت** کسی که شده او آهنت و کوره  
و دم خطاست که زنده از ملک ما و شایه دم عرض از مخالفت  
طلب حکومت بنویسد بلکه مقصود آن بود که رعایا که در این حضرت خالق آفرین  
یا اندازند بی و ظلم و حیف این بد اخلاق را با بی یاقیه در هماد این  
و امان زنده کافی گنبد اکنون ما شخصی پیدا کنیم از دو دمان  
سلطنت که بدین منصب بلند فایز کرد و تو او را سرور این خیم نمید

از شخص

از شخص پنجس بیسج او رسانند که فرستادون از بساط کشید  
و در این ولایت بنا بر قصد بیجاک بطبرستان گریخته و در ولایت  
ری مخفی شده است کاوه از این خبر مستخ و مسرور شد به بجز نمودن او  
از رویه استنار او در سلطنت و خزانه و ملک را بدو سپرده  
ملکات سپارد و فرماند او تا بروی سلطنت بیعت کرد و در آنجا  
ولایت و در این ولایت با طهارت تمام دل حیرت نشاوند و بیجاک  
نیز با لشکری دیگران در مقام مقابله و مقاتله آمد و بی و کوشش  
نمود و بعد از آن دانست که چون سعادت نبود کوشش بسیار  
بایی در طریق فرار نهاد و طایفه او را تقابقت نموده او را اسیر  
کردند و مطرف فرستادون رسانیدند و سرش را بکوه کوشه و اولی  
از شتر بار کرد و در ناخواب او کاوه نباشد و دستهاش را  
به آن دو الی بستند و بگم شویار نامدار بگردد و ماوند مجبور  
و در نظر می گوید که مقتول شد و در تاریخ مجمع آورده است که شتر  
نزدی و ن کاوه با بیجاک محاربه نموده از جنگ کاوه بگریخت چنانکه  
کس او را نشانی او قول اول صحیح است و در مروج الذهب و تاریخ  
از گفت مقبره مسطور است که فریدون روزی که در آن روز بیجاک  
بگردد و ماوند مجبور پس که او ایند هر جان نام نهاد و از جلوه امیا و استمار  
کرد و هم در مروج الذهب از او است از نسل فرسین بن طهمورث  
و چنین گویند که تا زمانه زون و بر و ارشیدان و شد که در آن  
عات خیم گشت و او مدت هزار سال در بیج مسکون غلم سلطنت

بصفا باز آوردند



برداشت و از هر سیم علیه السلام در زمان او بهشت گشت  
**دگر سلطنت فریدون فرج** فریدون فرج ششمین پسر از نژاد  
و تخت و تکیه بر جفاک جام اجل کشید که در اول نام گیتی  
فراموش کرد و نیز بر تخت سمرقند و ماوراء النهر و آن گمانی گناه  
تباخت و در آن نیز روی تخت نهادند لشکر شد و تاج و تخت  
در کج تختگاه و کبر خواندند بدامن زر و سیم و گوهر نشاندند در فرج  
الذهب گوید که فریدون پسر افغان بن چشمه است و در بعضی از  
از تواریخ میان او و جمه هشتاد و سه ساله است بنا بر آنکه او اندک اول  
هوای صبح با عاق امده تاریخ فریدون باوشاهی بود و در دولت و پادشاهی  
و شهر ماری صاحب حسنت جهانی و صورت جهانانی و عالمی در  
کسوت سلطانی کمال ضبط و سیاست با جمال عقل و کیاست  
جمع داشت و در زمان سلطنت او تو اند سوری و مروی پدید  
یافت و میان عدل و احسان رسوخ پذیرفت **پس** فریدون  
فرج فرشته نبود و فرشتک و غیر برشته نبود **ز** او و دشمن  
یافت آن نیکویی **تو** او و دشمن کن فریدون تویی و چون بر سر  
جهانانی حکم گشت کاوه و امینانی سپهسالار کرد و آید در روم  
فرستاد و که شناسست را که از اجده او رسم بود تا فرود گشتان  
کرد کاوه با لشکری که در نظر رایت او بود فرست  
سال کرد و همواره عالم بر آمد و هر طبعی که رو نهاد مسخر کرد و آید و با هر  
ملکی که مجار بود و غالب گشت و غرض گیتی را از معاندان و مخالفان

سلطان

باک ساخت و در جمع حروب حرم پاره کرد و زمین خرم بر سر جوی  
تعبیه کرده بود و بعد از آن بدیش کاویانی شهباز یافته همراه او  
و باطلهارا خلاصی آن علم در معارک یمن و قبا آل می نمود و چون تخت  
شایسته او بجان سپار بهیال حق مساوی گشت مشهور انالت  
عراق تخم تا نواحی آذربایجان بنام وی منسوخ شد و کاوه تا غنایم  
موجود خسته این نام مشهور سپاه شیار و لشکر جزار عیان خست  
بجانب و از سلطنت اصغهان منقطع گردانید ساکنان آن  
و یار بافاخت مدلت و احسان و اقامت مراسم بر روی  
روزه دار بر ریت بلال و چون مستحق شرب آب زلال حرم و  
وشادمان شدند و بعد از او و سال که در آن مملکت حکومت کرد  
ناگاه مکتوب فرستاد تمام اجل ششم خست و کرب زید کاش  
از خدمات ایام جوادش سپرد و او را در جوار این آینه باید  
بسیع فریدون رسید تکدل و تمام گشت و بر نوبت او حیرت ما تو را  
و اعیان سپاه و سران مملکت و اعیان و اشرف قوم گیتی  
شیر آینه نظام نموده مشایخ بجانب اصغهان فرستاد تا با جمعا  
شده و کجاست کاوه را بفرستد او مسلم داشتند الا در پیش کاویانی  
که طلب فرمود و آن پوست مار در را کجا برین مرصع گردانیده  
در خزانده او در وقت کار زار و معارک خشم سپاه نظر خود  
بود دیده ولی ایشان را بدیدار آن تویی در روشن بود از لوک  
خجمر که بر تخت حکومت نشست چندی از جوار بر دامن او کرد و این

افغان

سلطان

تعاقد بر ایشان استمراریافت تا زمان خلافت عمر خطاب در  
فتح قاصیه بدست لشکر اسلام امین و فاروق آن مجرم باره را  
و صلح و صلح کرده و بجهت فرمود و قطعه که بخرت امیر المؤمنین  
علی علیه السلام خواهد بود گویند که مدینه را در دنیا فروخت  
و چون کاوه آنس که جهان فانی را در آن گرفت و فریدون با شکار  
پسره آن او قارن و قیامت بر ما ماند او ایشان بوجوب فرمود  
نایب بر اعلی حاضر گشتند و دستبوس حاصل کرده از خواهر شاه  
جهانیاں بترجیح اشاعت و احسان اختصاص یافتند این التبع که یکی  
از روایت اخبار ملک شخم است گوید که قریب پنجاه سال از  
سلطنت فریدون گذشت و خضر سخاک را در قید کجاک آورد و  
در مدت دو سال در بند آنزوی متولد گشت یکی را تو نام  
و دیگری سلم و هر دو عظیم بدجوی و لوج و بد طبع و حسود بودند و کجاک  
در افعال متوجه و احوال شنیده مناسب و شایسته داشتند  
و پس از آنکه از نسل خدیوی خلافت کردم دو غول از نسل دیوی و پرخ  
بن شرمیدون از ایران خست که یکی از خدوات عظیم از کس  
بود و در وجود او چون شاهزاده از قید بند ریایی یافت و استرک  
طغولیت رخت بر چو و در کجی شیدا اما را اهل نیز در ستم اهل و ظاهر  
شد و بر استخوان تیر و تکلیم فرودست اشتغال نمود و مانند ک  
زمانی در آن صنعت استگنا و حاذق ما بر گشت و از احوال  
با خداوندان فضل و کمال بپرسی و اسرار و حقی کامل مخطی و بر

نورانی

و اگر اوقات بگذشت پدر موصلیت نبوده و سیر الطایب در آنها  
و مطالعت بتقدیم میرسانید و بر ایسم فرمان بر واری و اوقات  
حق گذاری نهای مهر و محبت را در اول او می شناسد و شاه عالم نایب  
صدا در است احوال و افعال استوده و ارادت و احوال استاید  
در بشیره او مشاهده میکنید و در آثار شماست و نجابت و خشنود غرا  
و چنین او مشاهده میکنید و دلایل یمن و سعادت و مخایل بزرگی  
و سعادت از حرکت و سکون او چون آب در آینه میآید  
میدید و در کمال نقیابی بر اقصای او انی جلوه میدهد اولاجرم  
هنوز در بدایت جوانی و خفقان بیاب بود که ایشان و اسرا  
و سروران سیاه و ملازمان و رکاب و خدم او در مسانت خرم  
فکانت رای و وفور عقل و کمال مردی او معترف گشتند و در نصیحت  
امور مملکت و معاسر امور سلطنت از انوار معدلت و بدایت  
و انبار فضایل او معترف گشتند و هم چنین شاه و در عظیم قدر و  
حالی او میگویند تا روزی که با موبد میویدان و سران سیاه  
نجر ساخت و بعد از حمد و ثنای باری تعالی روی بیتهیان پیش  
آورده گفت بدانید که لشکر سری و هر جمجم آورده اند و  
و شیوخیت در من اثر کرده و ترکیب جسمه کالبد که بجا میبخ  
ارکان استوار بود دنیا هستی نهاده و استخوان که غدا در کف  
بدان و ستون خانه شست حکم گیرد انی و این العظیم سبی گرفت  
و دماغ که الت معقول و عجب است از تعلقات روحانی و بد

مبین

سقف  
محموس

جهانی باز ماند و جگر که معدن روح طبعی و مسکن حرارت غریزتی  
از منافع و فوائد کمپوس و محروم شد **پند** زمان شرکه دست اجل  
رخت زندگی سپردن روز خانه نایستوارتن **ن** خواهم که زمین پیر  
آخر برج شرف یکی بر تخت سلطنت بنشیند بجای من اکنون  
رای تمام از این سر زندان در ولایت عهدی و منصب تاج  
و تخت بر کدام یک قرار بگیرد و دستز او اقلد امانت و در جود کجای  
سلطنت کسیت حاضران متفق الکل و عرضه داشتند که شاهزادگان  
بر کدام کوئی اند بر سه فصل و آخری بر اسپهان عدل و با ایسلم  
در علو قدر فوق و قویا و ملی ملک آرای نور در کمال انصاف است نور  
ما هر وقت که الین بزه ملک از جمال سلیم میخندد و جگر کل **پ**  
فرشانی از چین نودمی باید جو نور لیکن ما ابرج را بر شاخ چینی  
میکنیم و خاطر ما بر ایشال او امر و نواهی او تسدر میگیرد که بصفت  
کمال موصوفت و بصحت جمال معروف و موسوم و ما با تمام حال  
زیر دستمان را غیب و باغش و مصالح خلاق شوق و در جمع  
مبادیست و صاحب و مکر صایب منفرد العرب همساف الی  
الدیر فضل شجاعت و لاری الا الشجاع المدبر اگر حضرت شهر باری  
سپار غنیمت شدگان شاهزاده ابرج را و لیعهد کرد اندیشاید و خط  
خط خیره و از خود داشت دعایی که ارکان دولت و ایشا خست  
نمودند و وقت خلیم در غیبت تمام داشت و یکی بن گوشش  
شده بود تا از زبان طبقات اقم چنین حدیث پذیرد استماع نماید

۲۶۸

لا جسم من مسکون بر بر قسم منقسم کردند و اند نوامی روم و دمار  
منزب را و ملکیت فزک با اعمال و صفات بر سلیم سلم است  
هو بلا و بین و ماچین بلکه تمامت منوستان و سرگستان و ماورا النهر  
را بتور آنزانی داشت و ایران شهر که عبارت از کنار آب است  
با سطر حجون و وسطا معموره عالم و خوشترین و بهترین موضع و غریب  
و واسطه عقد و نیاست نامزد ابرج کرد و آن دو شهر رند با جانب  
ملاوی و ممالکی که حواله به شیط و بطایث آن شده بود با سار داشت  
و بر ام صولت کسبل فرمود و ابرج را بر ایشان شرح نمود  
عزیزش خود باز داشت و تمام امر و نواهی او سطر و حل و عقد امور  
در قبضه اقدار او نهاد و فرید و نرا از سلطنت بر نامی ماند و ابرج  
سبب ریشانی ملکیت گشت و همه قوط صلح رحم انجامید  
چنانچه عقبت بر به تحصیل مذکور خواهد گشت انشاء الله تعالی و بعضی  
از تواریخ چنین آورده اند که چون فرید و آن بر سر جهان بینی  
تمکن گشت هر چه ضحاک از عالم با نصب کرده بود باز داد و حسن جوکی  
آهنگ قوم غا کرده ایشان را بر گشته ساخته بود ولایت  
انجاعت متولی گشت و غم و یکدیگر موضع نموده اکثر معموره عالم را در  
تصرف آورد و طایفه از موزخان گفته اند که چون فرید و آن ارکار  
ضحاک پرخت کرد شاست و زنیان را بر کستان فرستاد و چنانچه  
سبق ذکر یافت ایشان با طرائی که نامزد شده بودند همه را در حیطه صلا  
و سخن در آورده که شاست از دیار مشرق مراجعت کرده بود  
فرید و آن بطیحه منرب توجه نمود و بعضی گفته اند چون از آن سرزمین

و کاهه استغنی را ابروم

مر اجبت نمود بعد از آن زبانه را بجا نذر آن فرستاد و با حاکم آن  
دیگر که در وقت شاه را که دم از تحسب میان و طبعیان نیز و بچنگ و  
مخت سبار و وزیر میان بدان خوب رفقه مطلقه و منصوص باز آمد  
و انگاه زبانه را بجا نجات دهند و ستان روانه کرد و پس در او  
رای بنده در مقام مخالفت زنده گانی میکرد و زودل غلگ شد اما  
عاقبت از در مصالحه درآمدند و زبانه از دیار هند و ستان بجا  
و غانما بدرگاه پادشاه عالیجاه آمده تا زور و کمشت و بت ستان  
که در آن لایه جمعیتی دست داد و بود و نیز شکر ایدار مشرف  
ساخت و چون از روم معاودت نمود پس رخند گاد و جبار  
بجا و نده بکام جواب اعدا شده فرستاده بود و بکنی جهان بر سرش  
زود که دیگر بدارش و بعد از فوت فریدون زبانه جهان را  
بر سران بخش کرد و در این اثنا مهابت پادشاه بعضی از دیار  
هند و ستان از سبک تران بظلم نمود و پس بدون سام را بعد  
کاری او تعیین فرمود و خاطر مهابت بجا خدمت آن بجا  
از دشمنین خارج شده و ملکت وی از زبانه زخان صافی گشت  
پس بدون کوشش میل دند از بغایت خرابانه مستطرد کرد پس  
بعضی بلاه جنوب و مغرب را بد و از رانی داشت و در خلال  
این احوال سلم و نور حقوق و زبیده بعهده ایرج اتفاق نمودند  
**و که استماع سلم و نور بر ولعیدی ایرج و اتفاق نمودن و ایرج**  
**را بقتل آوردن** بعد از توجه سلم و نور بجا  
حاکم چین ایرج در ایران زمین صاحب خستین ملک و مال  
گرفت

گشت بنا بر هر چه حکم از بر حکم او مجال اعتراض نماند و با این  
در خدمت بدر که مطا و عت و فرمان برداری بسته بود و او  
مطا و عت و حق گذاری کشاده چون اخوان اخبار تسلط و انفجار  
عنایت و شفقت پدر نامدار در باره برادر کوچکتر که بعد از  
استماع نمودند نقد اجوت بشوایب بعضی و حمد مقبول شدند  
و مورد مفاخری تصحیدت بر شوایب خدای و عهدهت که در سپاه  
بنابر بخلات سلطان و تسولات نقصانی سپری از مخالفت در  
روی موافقت گشیدند و آنچه در نفس آماره و باطن ناپاک ایشان  
مغز بود ظاهر کرد و نده میان این سخن انگیز سلم و نور از زاده و در  
بیکدیگر فرستادند و مکانات ارسال کرد و بدین منی از آنکه شاید  
که پسین و بزرگی سال فوت کرد و آینده است از آنکه عجل سرا  
و مبهوت شده است و از زور تدریس عالم خاقل مانده و از سبک  
و بد آموز خاقل گشته و الا ایرج را که هنوز در بدایت کودکی و سن  
بر ما نگزیدی و دولت اقالیم جهان بطعنی ناوان کردی که بر فراج  
جهان مطلق گشته است و جانشینی سر و کرم روزگار بخشید و بکنون  
چون خدمت ابوت روی بر نقصان نهاد و بی ظهور بر سر از بخلت  
در ظهور رسیان و نقد و تحسب میان که در بت باطن او را مظاهر شد بعد  
از آن میان ما و در این خصوص جز بقبیل سمرقند انجام نیاید و این  
و او روی بی توسطه آید او میا بچی و سنسان سندان گذار مری  
و مترون نکرد و در وطنی از نامها که بی سلم نوشته بود این بود که باید

خاساک

درشت و نرم  
ایلت هر

که مستعد کار شوی و نماز عرب و کماز را آماده واری که زمین اول  
بسیار در لشکر تفرقه کرد و نام کوه سواد عظیم ترس داد و هر چون بر زمین  
و چون شمشیر برنده با قاتل تیرت ز کیم و بعضا تم خفاک خون ابرج  
چون می در قلع ری زیم سلم نام تو در اطالعه کرد و سواد و در اناز  
کرد و آمد و در جواب نوشت که لشکری سیاح فراهم آورده و  
بر خرم خیز خیز از غضا و جنبه ای دشمنان را از بیم منقصل کرد و اینم چون  
از جانبین رسل و رسایل متعاقب و متوال اصل کت و مبنای عبود  
و موافق است حکام بدرفت این دو بد که بر از نسل صفاک بود  
از موضع اقامت و سنگون پیش در حرکت آمد و پیش کرد و بعد  
از قطع منازل و طی مراحل در حدود او را با سمان هم پوشید و بعد از  
شهر اطل مشورت رسولی پیش در پیش نهاد و پیغام داد و ند که  
اگر بشاید ابرج را از زولی محمدی غراک کشند و بطرفی از اطراف کسبل  
کنند فیما و الا خفاک را آماده باشد و چون این خبر جوشن به مع غر  
فرید و ان رسید و از منازل غمت فرزند ان کاه گشت آتش ختم چنگ  
چهار خورش با بند زدن گرفت و سوات غصه چنان بر مزاج  
استیلا یافت که تیره و عفو و انماض ممنوع و مجال کظم عیط مجال  
نمود و بر فور با شکار ابرج مثال داد و صورت و اوقه با او در میان  
نهاد و گفت بخت بر تدارک این کار موقوف و عولت  
بر تلافی این حال مصروف باید داشت و ما سبای کینه گذار  
بدفع این جباران بد کرد و از مساورت باید نمود که در هیچ در یک نام

بسیار

نخج و اندامش و دست از یک مکان عبودیت نپذیرد و انظاظ نامیرد  
جز باستعمال سف و سنان میسر کرد و در قطع این با و خصوصیت قبی  
و سلاطین نیز در حیرت گمان نیاید و ابرج بصفوف فیلج و مو انجا در از ان  
پدر سعی نمود و معروض داشت که آنچه زبان کوهر آن سده ماری میگذرد  
عین صوابست اما اگر رای عالی مصلحت نیست بطریق صلاح مسکوت و  
بند و راحت فریاد تا نزد برادران در دم و تدبیر این کار خائن شخصی  
راست بجای آورم و آنچه برضا و خوشنمندی خاطر ایشان متعلق باشد  
بدان قیام نمایند بدین گفت میدانم که مراد تو از این سخن  
اصلاح ذات البین و رعایت احوال جانین است اما ما با ترقی و بد  
وزریدن و دست بر بست تشر به بطف مالیدن شیخ ملامت  
و موجب شامت و بیبوسم که اگر در تدارک این حال و شیء اسکی  
نمایم بد از انکه ملک موروث و کتبت از معوض تلف آید کت  
رای و خوارت نفس و خاستت و از ذوق عاقل مایوم و معامت  
کردم چون الحال ابرج در باب مصالح از حد عدل تجاوز نمود  
بجسب ضرورت او را با جمعی در هم خوردند و نامه و لید نیز  
برادران بیوفانر ستا و چون شایر او و با انخوان ملاقات نمود  
ان سکو کتب و کتت بیج جمع کشید و سخن بر یک سعد غالب  
آمدند یعنی سلم و تورا خاک بی مروی در دیده و مردی باید پس ابرج  
بیج کین از بدن جدا کرد و نزد پدر بر ستا و بد **پس** چرخ کز  
کل از امری یافت **بسی** که تار بوی بار می باشد **بسی** شمشیر ستم ستمه ناگاه

چون و خاک شد غش تا کلاه و آن دو بد کردار بد پر نیام ستا  
سند که سیری که به اتجار شعیب یاری سزای تاج شاهی بود نزد او  
چون فریدون این واقعه عظمی در امید کبری آگاهی یافت بجای غایب  
سینه نکافت و عوض پستار سر بر زمین دو سب و روز قریب ناله داد  
بود تا از نان که می پخت فغان بر زان انصاف برسانید جانچه غرق  
سمت گذارش می ماند و چون بر سر سپهر فریدون و ز زمان جهات  
او کشته شدند ممالک و خرابی در انصاف سر برود اندر او اطفال  
اش سار فرموده و راقامت طاعت یزدان و انوار را جور از  
انفال نموده در وقت **چهارشنبه** با مثال این کلمات کردان بود  
چون شش می بر این کهن **پیر** به تسبیح می نمودم **لا اله الا الله**  
برق می آمد از آن **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر**  
کردان بود و جنگ **کرد** و آتش شدی **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر**  
سهم دست عجز پار آورده **جوز** **نور** **ان** **لم** **غ** **نار** **اورده** **ند** **ان** **م**  
این ماتم **چسارم** **دل** **مخروج** **را** **در** **هم** **سازم** **اللهی** **کشت** **می**  
ترسم **نیابت** **که** **دارم** **شش** **ای** **نی** **نیابت** **جور** **بند** **در** **از** **خا**  
و ششم **دری** **کشتی** **بر** **روی** **ار** **ششم** **بر** **ون** **بر** **از** **دو** **کولم** **ای**  
مکو کار **ورون** **مخمس** **صد** **م** **سرو** **وار** **هم** **از** **دو** **سیرم** **و** **هم** **از** **دو**  
عالم **ترا** **وام** **ترا** **اولد** **و** **ار** **علم** **ن** **زمان** **چون** **ان** **چون** **کشت** **بر** **چست**  
را **چ** **جان** **پسرای** **تن** **پسرو** **چست** **بر** **فت** **نام** **نیکو** **ما** **و** **بگذر** **ست**  
جهان **از** **معدلت** **ایا** **و** **گذر** **است** **مدت** **سلطنت** **او** **یا** **تصد** **سال**

نور

و قشش بد و طافند از نبود کشته اند که فرود عمارت از فریدون است  
این قول ابو الفوارس که از گیاره مورخین است و جمعی دیگر از باب  
اجاز و ذکر کرده اند و گفته اند فرود چاری بود از کاشی مکان  
شماک بر بلاد مغرب و انورید بلخی در کتاب مهور الایمان آورده  
که حضرت فرود علا فریدون را بوجی مویید کرد ایستاد و از جهت صلح  
حال عباد و بلاد و بیکامل شماک شماک بر بخت گویند او اول  
پادشاهی بود که بر من است و آلات حرب بر روی تسمیه بود  
و در واقع و غیره من علم نجوم را کثرت اندیشه استخراج نمود و طیار  
کرد امی داشت و با ایشان از کثرت فراخ بخت و بود فریدون  
بود و ظهور است سرب از شایخ مکر تاق اوست و از سخنان او  
که من عدل فی سلطانه استعی عن اخوانه و قال ان الاوامر الیه است  
وانه الورد العجب النفس و حث الشکر و و از کلام او است الامام  
صحایف احاکم فاورد ما حسن غناکم روزگار خوشتر از اجل سب است  
چند گفتند تا بروی نیکو ترین اعمال خود نویسد یعنی بر بیاض روز  
با اعلام اعمال مجاهد و مفاخر و سوا حسن و مکارم تا بت گردانند که  
اناران با مند او و هر چه را بر او بماند و از حسد اید مجد و صحایف گرم نمود  
مکرو **مدت** **کردم** **بکه** **ماند** **رما** **یا** **و** **کار** **که** **او** **یاید** **است** **و** **مار** **ن** **دار**  
آورده اند که جمع غرضه و آشی بر او دادند **م** **ن** **ان** **ان** **ان** **ان** **ان** **ان** **ان** **ان** **ان** **ان**  
چین نیست و خلوص عفت است خود تغییر داده اند و در خاطر دارند  
که نقص نمیکند اگر ای عالی صواب چند **ح** **ا** **ان** **ان** **ان** **ان** **ان** **ان** **ان** **ان** **ان** **ان** **ان**

۱۴۱

ایشان نهند تا دولت و مملکت از آفت عین الکمال مصون بماند  
مانند فریدون بر پشت عزمه داشت ثبوت فرمود که باو شاه و پادشاه  
شاه بی ثبوت و مالک سیرتم مالک سیرت و در کتب نوی که بودم  
نوشته بود در زمان خلافت و عذر ایشان بن کلمه مدح بود که  
حقوق والدین به سخاوت و حقوق دولت تکرار کرده اند از سیرت  
خود جهان ساید یعنی حقوق و مساجح حمده ایشان را باسبب بود با سبب  
و شراط و قاعداری و نظیر مراسم کناری به جای آید تا سیرت  
شما نیز بقایت حقوق شما است تمام نمایند **میت** به نیک و بد شود  
فرزند **نیات** خود کند فرزند فرزند **در سلطنت منوچهر بن ایرج**  
بعضی از قشمان گفته اند که منوچهر پسر زاده ایرجست و زعم برخی  
اینکه دختر زاده اوست که در هیچ اندان واسطه میان او و ایرج ایست  
که در آنکه طبع سلیم از قبول آن منساج می نماید و در دولت صحیح  
اینکه بسبب بی ایرج بن فرید و نسبت جانشین در وجه الاخبار و مروج الد  
ورد یافته و چون سیرت در آن ایستنی جهان رسید که مذکور شد  
همست تخر و این را بدان مقصود که دانند که فرزندان بزرگوار در  
دام خسار و بوار نشند و خود بود واسطه آنکه مردم او را شنیدند  
که در زمان خوینت و کبرین بقتل اولاد خویش قیام نموده مردم  
و مخالف سلطه و تورد در نمی آید و ما یوسه به نصب المعین منیر وی  
آن بود که شاید که از نسل ایرج کسی ظاهر شود که از آن دو کشور بد  
فعال انجام کشد چون این نسا در باطن فریدون رسوخ یافت

در کالان

و این کار فرستاد و اما متخص جایی آوردند که هیچ خوانین سپهاری  
مظلوم شهید خایه است مانی بعد از آنکه کل کشور از کینه کمان  
ایرج ماه آفرید نام استماع نموده مراسم شکر الهی خدمت رسانند  
و در وصدقات به ارباب استحقاق رسانید و چون بان عمل صحیح  
شد منوچهر تولد و چشم شهر باطلعت و خنده قوت العین را روی  
یافت و بر بنده و ترتیب او ایصال نمود تا سزاوار منصب سلطنت  
و تقلد قلاده امانت آید و تاج و تخت بفرق و قدم او برین یافت  
و در تاریخ منوچهر آورده که چون منوچهر حکم صایب و استحقاق در  
پسر براد ساقی شست و عوار و ملک را از شویب آید و وضعی  
بفد قیامت و عزم می رخ می گذاری و این دولت بنیاد نهاد  
و بسطه بساط عدالت و شند بیانی بصفت بوجهی کرد که از احسان  
فریدون در ادا آن حکومت و حیت عدل کوشش و ابی در برابر  
آن عهد و م نمود و زوری سرور ملک ما و نام در آن هم راهیست  
اجتماع بینه با خواننده و عدای خوب داد و فرید انعطافات و مرمو  
مات امیدوار کرد و آینه هر یک را به بگری حیل و موی حیل سر سزا  
ساخت و فرمود که اگر من بعد بچقا و نت سما سینه از کینه ایرج مردم  
و در الملک انجام را الکه کوب قبول انعام و انتقام ستانم سر  
فضا و حقوق سما کجانی قیام نامم و از عهد ما و اشش سما بقده منور  
سیرون آیم مجموع ایشان پیشانی سکنت بر زمین نهاد و گفتند  
در تحصیل مطلوب شهر یاری منطقه مطا و حمت بر میان جان بندیم

و خدر خدر و شمشیران بر تیغ و سنان بخواهم منوچهر چون شمشیر ابرو او  
با کردار موافق یافت لشکری شد اتم آرد که تا موان و کوه آرکتر  
ایشان بستوه آمد و غرم انتقام منور کرد آید و چون خبر احوال جنود  
و توجیه منوچهر به سلم و توجیه رسید از کیفیت نهضت و بیعت استقامت  
خاطر تصور کرد و بود و کاهی یافتند سواد فکر و اندیشه بر غرض منوچهر  
ایشان استیلا یافت کرد و توجیه را که گفتند که اخوا و در محاربه کار آرد  
که خواست آن در بر و غیبت تور است شو ان کرد و اکنون خوب  
جان می باید که در میند مطبق اتفاق و استلاف پیش گیریم و بحساب  
مجانبت سخاوت استیلاف نامیم در زبان شیرین چرب زبان شیرین  
و نهایت کنیم که نظر ما در اصلاح این کار صلاح طرفینست و فرغ  
جانین تا بود وسط جور لشکر خود از منوره ایران چراغ نگرود و چون  
سنگینانان ریخته نشود اگر ملتس معیول قدمه ماده نزع منقطع و حجاب  
که شکوی که سبب طبعیت رحم و پیوند است مرتفع شود الا غدر باز  
خلاق واضح باشد تا بر این رسولان هیچ با مال فراوان و شکستها  
و مشقات و صورت شفقت و مهر بر و فریدون و منوچهر بستادند  
و چون شنا براده از وصول مقدم ایشان آگاهی یافت فرمود  
تا فرشتگان خاص خیمه بصرایی زدند که بخواهی آن تنگ ریاض  
فرود بس و فضای کشتان ارم بود و خود خدمت جدی بود  
قرار گرفت و چهار هزار غلام ترک و پنجاق از خواص مالیکت برین  
بارگاه صف زدند و بیستهای کور مردان بقتضای زر کار بردوش

سخن روان

نماند

نماند و در شش مجلس جمعی از حجاب چون مادر و اوقات استیلا  
و دستا بجایه کشید و گوش پوشش با شارت عبادت کاشته و خانه  
لشکر در حال سبناخ و منوچهر بر سر نهادند و جوشن و زره و در بر کرد  
صفوف مبارک شدند **پد** کوفتی احران لشکر کشیدند در ماهی باید  
صف بر کشیدند و بر شت جنود و طغر فرود و بر بجزیره ال برایش  
و اند چون کار ایراج العاصفات فیول کالجبال البرکسات  
انگاه رسولان را باز آید و ایشان از دست آن برفت با تشویشی تمام  
با پیوستن غارت شدند و نیلکات را در محل عرض آوردند و با خطار  
آنکه ما مور بودند زبان کج بودند خلاصه بنام آنکه سلم و توجیه از حال  
سینه خود و نام اند و از افعال ناسندیده خویش بیان و داعیه آن برند  
که با شانه را به منوچهر ملاقات نمایند و ما عند او استعفا قبول کرد  
و خدمات شایسته بجای آورند و مال و زر بلکه جان بسپرد  
او کنند و آن در صدقه شهراری و دری سپهر کامکاری  
ایشان چشم خود کرد و در روز چهارم در معرض غیب ماری سجانه و تعالی  
نمانید فریدون جواب داد که سران عاقب تا در آن چنان کرده  
اند که بطریق بیان تو ان نهاد و من از آن بیمم که چون مرده او  
را بر زهر و شمشیر اگر سلم و توجیه استیاق دیدن خلف صدق  
ار حجت او خود ما ساسی کران و لشکر بیکر ان اینک و بعب  
شماره سببا و کان شیر سد منوچهر پیغام داد که با آنکه و اول در حرم  
من از سر بودای سلطنت و بودای حکومت در گذشت و

کار



و تواجیح و تدلیل بخدمت شما آمد در باره او امری از شما نظیر است  
که تا شما از زمان و انقضای دوران از این بگویند و با من کیست  
ازینجا کشید و کار حرب اسامه توان دانست که بچه کیفیت عمل  
خواهید نمود و بعد از مثال این عمل قول رسول از شما بخواهی تا خود  
که نام او و جواهرش و او را و استبان در او بکنید و در خدمت انصاف  
داوید و چون فرستادگان حربت نمودند خدمت بیکم و تور  
رسیدند آنکس حاکمات نرم و استعدا و آلات رزم و فضیلت  
شخص و همت نفس و جمال ظاهری و صفای باطن بنوعی که حکایت  
کردند و بنیدی از فضایل خود بدکلمات او باز گفتند **بچه** سلم از  
سیر استی تو گفت که تیمار و تشاوی نشاید بخت از آن غیر همین  
چون بود که آموزگارش فریدون بود **بچه** با جار لشکر شمار از بیاد  
و سوار جمع آورده و تور و در مقدمه سپاه روان شد از این جانب  
شاهزاده منوچهر **بچه** بفرمود تا قارن رزم خواهد **بچه** است و اندر آورد  
بهر سپاه **بچه** سرارده و فرشتش بیرون بردند **بچه** درفش تا برون  
بهامون بردند **بچه** شکر شمشاد که درون بنگوه **بچه** شمشاد بنگوه **بچه** بنگوه  
چون مسافت پیش از لشکر بن تقارب بندرت بسیار از آن تقدیر فرستاد  
پروا شدند و بدولان قبل از انزاع را و که نزد آنجا طعمه مشخص  
کردند و در افواج لشکر و طبقات حشر کردند و شمشاد و شمشاد و شمشاد  
و چون از تنع بنیان باران باریدن گرفت و از جوارح و درختهای  
کش مکان مجال عبور و طریق مسرور زنگی گرفت و از بیابان کل مروان

بانه

و اجساد سواران و لیر با مون کردون حکمت گرفت و بعد مات شما کردون باش  
سلم و تور یا مال منت نه تو نگشت تور و سلم از سر که و چنگال بلا خلاص شد و خانی ازین  
مسکت **بچه** بنان تره ز مرد شود اگر به مثل **بچه** حکایت که خصمت میان اید و مار قار  
و قارن با کردوی مردان کار و لیران صفت رو کار چون بجم نوم که از این صفت  
روند و در عقب ایشان شامند و ایشان را در بلا و شرفی یافتند و از جانشینش و کوش  
بی انداز کرد و در سپاه دست به تبر و تیغ بردند و بسا طبع و فری خون آن  
مردان بر عصبه میگرد و در زمین سجا گشته و در منوچهر متعارن این حال با یک  
قارن و قباد اسام یافت و در تنش چون شیر زمان **بچه** بر میان ملک آوردند  
و از مطلع غلبی با مطلع سخن این جدال تمام بود و شمشاد که گفتند و غلام بر  
چین صبار گناری و بیغای لشکر سلم و نور در میان چپ کان بر گشتگان **بچه** شمشاد  
در امطار که روز شود و خود را از آن گرفت بخت به ساحل نجات رساند و تا او  
صفت ستار و شمران **بچه** شمشاد **بچه** شمشاد **بچه** شمشاد **بچه** شمشاد  
و فرما و گرای شب که در روز سنجری **بچه** شمشاد **بچه** شمشاد **بچه** شمشاد  
صبح از لیل تاریکی شب بر ساحل اقیانوس و لیران **بچه** شمشاد **بچه** شمشاد **بچه** شمشاد  
زنبور آن چشم بود در تمام افق و در زخم خورشید بای یکدیگر می گفتند **بچه** شمشاد  
روز مظلوم سپاه تور و در صفات حال چش آب است **بچه** شمشاد **بچه** شمشاد **بچه** شمشاد  
نقص عهد سپه و نند و در زمره چشم منور **بچه** شمشاد **بچه** شمشاد **بچه** شمشاد  
هر اسان شد و راه خلاص نجات بر خود **بچه** شمشاد **بچه** شمشاد **بچه** شمشاد  
یافت و خواست که بگر بسن **بچه** شمشاد **بچه** شمشاد **بچه** شمشاد  
و بشود و چنان پسری از منوچهرت در روی مخالفت کشید و بعد بای مدلول و سخنان

نامتول مسک نمایند است که بدگره در روزی خیر صفت یابد آید در ام  
علافتد و کشنده اگر روزی چند زنده ماند عاقبت کشنده کرد و **پیت** می بری اند  
گنجی گشته قناده بگرفت بدندان **تخت** کھا که اگر گنجی باشد شوی  
تا خود را بکاشد شوی و اگر گشت **تخت** گنجی بدگره گنجی **تخت** گنجی  
بسیار که گشت **تخت** در اشتهای این مناظره یک خدمت دست و غیره  
سپه نوری در رسم هر کس باشد و از جانب دیگر قارن زر زمین سلیم را در ام  
خاکر که خاک کرده است و از قوطیت باوشاه منظره بود و اگر در اشتهای  
و عرشه در از برای آن بخادین قناده و کار و بار آن بکسر منظره که بسیار گشت  
دو اسیفین و جو چندین خلیق از جسدیده احیا شود و منصفی از او دادند و چون  
سواران در جنگی بودت و بسیار منظره بود از اموال اشغال گنجی او منصفی  
و انفسه برده و رفته و در دست نزار برده از اطفال جوانی بدست  
منصور افتاد و در آن خرد و جسد اید تاریخ **تخت** دست او از چرخ  
در عالم آشتی یافت و منور بعد از این **تخت** منصفی کتاب منصفی و منصفی  
فرزیده و چون گشته کمان ایرج را قضا منصفی بود و منصفی از انان هر دو **تخت**  
در نام نهاد و منصفی او از انان **تخت** منصفی و منصفی از انان هر دو **تخت**  
افراد انان از منصفی او که در دست خویش **تخت** و منصفی او که در دست  
و بدجهای مذکور و قوامین چو باطل کرد و انفسه و بدجهای منصفی منصفی او که در دست  
و در ریاض منصفی او که در دست خردمان **تخت** و منصفی او که در دست  
مناد و منصفی او که در دست و منصفی او که در دست **تخت** و منصفی او که در دست  
بر او بران **تخت** و منصفی او که در دست و منصفی او که در دست **تخت** و منصفی او که در دست

سید

آفتاب

آفتاب طلایه از مورخان این قول را در کرده که گشت که چون ایرج زنده گشتی برای آن سینه  
کشید فریدون از فراق آن نور دیده خوشتر شد این کس است که خرم **تخت** و از  
از او بدین باز ماند و پس کم و تو بیع گنجین از زینت و منصفی او که در دست **تخت**  
و یکی از مستورات حرم ایرج که بدین منظره حاضر بود از چرخ **تخت** و منصفی او که در دست **تخت**  
و او شهر و آن **تخت** و چون **تخت** ایرج در آن **تخت** و منصفی او که در دست **تخت**  
چرخه انداخته و از گشت استعمال **تخت** و منصفی او که در دست **تخت**  
فرزند منصفی مورخان **تخت** و منصفی او که در دست **تخت**  
تیمبر سید با سید و یکی **تخت** از ابطال رجال **تخت** و منصفی او که در دست **تخت**  
بیش **تخت** و منصفی او که در دست **تخت**  
و بعد از آن **تخت** و منصفی او که در دست **تخت**  
پرسید که **تخت** و منصفی او که در دست **تخت**  
اگر در این **تخت** و منصفی او که در دست **تخت**  
و منصفی او که در دست **تخت**  
دیده او را روشن کرد و **تخت** و منصفی او که در دست **تخت**  
سوز نهاد و ملک را بدو تعلیم نمود و باطله چون **تخت** و منصفی او که در دست **تخت**  
و کرد و **تخت** و منصفی او که در دست **تخت**  
و در آن **تخت** و منصفی او که در دست **تخت**  
سام **تخت** و منصفی او که در دست **تخت**  
و یکاست **تخت** و منصفی او که در دست **تخت**  
بلاده **تخت** و منصفی او که در دست **تخت**

بجارت نمودی و بتجدید عهد و عهده و بیعت پر از خرد بار الکب خورشید بی سحابستان  
معاودت فرمودی و پست است از پند بی منت فرودستی که چشم او بدید از زری  
منور کرد از تا درین حیات قره العین و غره الفوا او باشد و بعد از وفات و از  
ملک کرد پس از چند سال حق تعالی زال را بوی کرامت فرمود که موی سر و مجموع  
شده او سفید و چون بل ازین حیاتی جنب شد و بچکن گشته بود از ابعفی تجلی  
پریشان خیمه گشت و او را پس سرخ نامی که در کج کوی به عبادت بر سر برد  
بمقصی العراقی تران تسلیم نمود تا پرورش دهد بعد از آنکه هفت ساله شد بدو بجهت حاج  
ایه بود سام فرزند را به میان شیر و آورده زال نام نهاد و بعم در باب او  
حکایات نامتقول گویند چنانکه فردوسی طوسی علیه الرحمه و المعرفان چیزی چند از آن  
در شاهنامه ایراد کرده است و چون آثار شد و نجابت در ناصیه زال پیدا  
و کمال فرودگی است او در عالم آشته دارد آشته این خبر به منوچهر رسیده  
تنبیث نامه به سام نوشت و اشارت کرد که هرگاه که احرام بکاره فلک آشته  
شد و فرزند از جمل امر او در دما مشمول غیبت پادشاه گشته بفر میت خرد  
انحصاص باید سام نامه را اطلاع کرده بر نور بز زال جو آنجت عازم گشت و چون  
پرو و سپر بخت پادشاه بجزو بر استعدا و یا شد زال مقبول طبع شاه آمده  
به تشریفات فاخر سرا فرار گشت منوچهر بنماز گفت تا در زانچه طلوع زال است  
تمام به جای او روند و آخرت شاسان بعد از تدری و امان بوضع شهر را جهان  
رسانیدند که از اوضاع کواکب خیال معلوم میشود که این جوان در مردی و مردی  
بر بینه ابا و اجداد رسد و در قلع و قمع دو دمان مساجی حمله تقدیم رساند و نمغنی  
موجب فرید تربیت زال گشته در خدمت پدر رخصت انصاف یافته و بطن

بایست

داوند

بالمرف حیرت نمود و در محبت ز او و مشقت مهر آسود و بعد از کما و عاقبت  
دیوار بگشت و زال او ولایت نمرود با مالک و خلافت باز داشت و در آنجا  
عدل و اشاعت احسان بر او می نمود و او در غمت بدر بار نکات است  
خصای خیا نچه لازمه جو آنست متول شد چنانچه خواهد حافظ شش از بی غله از  
و العفره آورده است که **پست** وقت خوش که پست و پست شمار گشت  
و وقت است که انجام کار حیرت بیان این سخن بگویند از صلا الملک باز  
بر وقت کار بخلص بنم آراستی و کفای و صحر او با بان از غمت خنجرانی  
بوقت بهار بفرم طواف نالک است تان سر و ن عدو روی تو به کاندگشای  
و چون به آن سرزمین بخار گشت مهاب که حاکم آن سپهر زمین و در حاکم گذار  
سام با یکشای مناسب بخدمت مبادت نموده بعضی رسانید که **بیمای**  
اوج سناوت بدام بافته که گزیرا که زری بر مقام ما افتد زال بنابر تباست  
و ملت بمنزل مهاب گشت چه او را اهل توحید بود و مهاب از عهد پادشاه نام  
در باره مشارالیه نوازش بسیار فرموده و مهاب بنمازه آمد پیش اهل و ممال گزیرا  
اظهار کرد و شمه از فضایل و صفاتش را بیان آن تصریح کرد و زود و او به دختر مهاب که بکن  
و کمال شکر آفاق بود و نام او دید و زال عاشق گشت و الاون حق بل العین احسان نمود  
گزیرگان خود را بهمانه کلیدن بکنایه که زال فتا و زال ایشانرا دید و بر سر  
شما که گمانید جواب او ند که از جمله رستم آران شماه نو با نهم و صحر مهاب است  
نام و ترفیظ و توصیف او چندان کردند که زال نیز زال از دست داد و اکاه  
گزیرگان و واسطه شده زال رود او به در خیفه ملاقات کردند و از جانبش جو آنجت  
است حکام یافت و نمود و مویشی در میان آمده زال بولایت نمرود بر حیرت  
نمود و بعد از مدتی نمرود زال شفاعت سام منوچهر بجهت آن او دل شده

فرماند او در حال در غارت تمام کابلستان برفت و در راه راه او حمله کجک  
آورد و در دست و ستان که از عرفیست از دختر مهربان که از آنجا کجک  
بود و متولد شد و از نوجوی این سخن بوضع بیست که پرستم را هر کابل بی خوانند چون  
فکر زایل و دستم در این باور اراق مگر خوابد غرض از بندگی از احوال ایشان  
در این مقام مناسب نمود و در تاریخ بجم مسطور است که چون مدت سیاه و سیال  
روزگار شریف منوچهر بطبع جناح یافت برضفا مضرب باشد تا کا و زور کار  
جفا شد که بر تقد و فانی او پس شوان او وقت و بردوستی او اعتماد و موافقت  
منوچهر بخت و افراسیاب را که از تر او تو بود در مقام شرف و جلال پادشاه  
جهانیان آورد و بر سر پادشاه از کمان چاره مضرب سران کرد و دند ان طبع در ملک  
ایران فرورد و با سپاسی انبوه و سیل نسیب در ما شکوه غیرت ولایت  
ایران نمود منوچهر چون از توج و دشمن خبر یافت تکلیف بسیار بعد و قطرات  
امطار و اوراق اشجار بر سر او آورد و در عرض مقابل و مقابل در آنجا  
بزم خیزد و دیده و وز و ما و کسینه نوز با سواران و پادگان خرم کاری  
که تصدیق آن جو به بنام صورت زینند و منوچهر بخت ضرورت از مو که  
سروان و زین پناه بجمار اهل بر دو آن نلمه بود که دست بختش کجک  
و کوشش ساکنانش فرزند ملک می بیند و در این حکام ابروی سد کند و در و احوال  
اشغال و بلندی دست در جامل پاید و کمر بند بکزد و با اساس چون افراسیاب  
توانان با آسمان در بلندی همندان به محاصره منوچهر قیام نمود و دست  
قوت و قدرت او ازین مراد و حصول مراد عاجز آمد و چون نهان وقت  
انراک امید او یافت سران سپاه از طول نامت ملوک شد منوچهر حاکم  
اشرف و غزایبش اولاد انی پسیم و زر شون بیکت از قرو شما همای میسر

چندی لطیف که تمام آن دیار بود با رسولان نهند ان شیرین زبان نبرد شاه  
ترکان فرستاد و پیغام داد که عصبه این دیار در اقیانوس ارکان و اسلحام منیان  
برایوان کیوان و بنای مهران است بر جان دارد و در نه کان آفاق را از غلبه این  
بهر دست و سستی ازین وسیع تر شد و در عقاید و اشغال به تخیل این حصار اب در بان  
سودست و آهین سر و کوفتن افراسیاب از استماع این کلمات ابرود و گم شد  
از خشم از خشم وی شاد و شاد شد جاک اندیشه او در باطن بر اندازد و ساحت او بود  
با وجود عجز و تمسک بار و اصرار میزد اعیان ملک که در غارت بودند خوشبخت  
با و در جناح از طبع انوح او را می کنند و او را از سر سینه بگذرانند لاجرم از صورت  
دو و تنو ای کشند که شاه از عدم فتح و تخیل این حصار بر نشان نباید بود که رحمت  
قلعه طبرستان از ان واضح تر است که کسی را در ان شتابی باشد اما اگر کس از  
راه زاده و علون بر بایسته شود و داده حوادث روی در از و یاد نند و لشکر چشم  
که در احوال و سیکت نماند بکلی تسلسل شود حاصل آن خبرند است و خاست  
ان خبر و خاست نباشد افراسیاب گفت که من بی حصول مقصود با نکر دم  
چو گفت آن شمشاد و نیکو سخن که باید دلی پادشاهی من هر که از مقادرت دشمن  
عاجز است در خصیض نزلت ماند و در مفاک ملاک افتد و من چگونه از نعمت بلند خود  
رحمت یابم که در صده اولی این خوار می بخوراد و هم نکر من در تحصیل این مقصود  
دیگر است و اندیشه شما در ما خیر این مهم دیگر و چون اعیان سپاه اصرار شاه  
را در توقف مقادرت شاد و کرد و در جهل اتفاق نمودند که شب پشت دهند و  
به روی موضع معین آورند و افراسیاب حقیقت حال کا شد و غیظ ایشانک  
شد هر چند در شمار نکرست جلال کرد و در سر پای اندیشه گشت صلاح در مراد

شکر و اهتمام بحال ایشان شناخت که گفته اند **شکر** بود بعد دست چپ بر  
شکر دل آسودد باشد و سر حوالی ملک از بد به سگال بکش که کند از شکر  
بحال ضرورت را در دفاق پیش گرفت و کام و کام بصیغ رضاد او مقرر و شروط  
انگارش از سر کوه دماوند تیری اندازد و هر جا که آن تیر فرود آید فی صید و مملکت  
بود و ارش بقدم جبل رفیع تیری به جانب شرق آنگذرد آن تیر از وقت طلوع آفتاب  
تا غیر از حرکت میکرد و هیچ کام استوار نگذازد چون فرود آمد هر چند این صورت از  
عقل بعید است اما چون متون کتب تاریخ بین غیر مناطق مثبت است و **احوال**  
شام ابل بطرف در راه نهر زنده بطن طلا و شرقی اشغال خود و نوجوانان قله طبرستان  
پروان آمد و ارباب نظر بیکدیگر بچای کربد داد و بعد به سمت طبقات لشکر ارباب  
و سلطنت او اتفاق دایقت و از خزان کوفه و ذخایر مدون بر بود بمودان و  
حکما و زاهدان و لشکریان بدل فرمود و در خلال این احوال با شخصی طبقات  
امم و طایفه مهم و طایفه بی آدم فرمان داد و بمودان از ارباب شکر نشاند و خود  
بر پای خواست و گفت در این کار راهی و هر دوی را تحقیق است و خبر آن  
بج رفتن و سخن پروان از آن سخن بطنی بل طبیعت زلفن است در وقت که در  
خاطر آرام که خند لب و از زبان در ترغم آرام و طوطی آن در لفظ آرام و حکم الامور  
مرحوم باد تا امر و حکم محقق و فیلسوفان مدقی بخدمت آمدند **نور** است  
امید و آرام که جوهر کلام مقبول افتد اکنون بر جای خود آرام کرد و گوشه سوس این ارباب  
تا الفاظ آمد از در شاهوار برسام شمار سالم و حاضران از اشارت خسرو تا سخن  
نوشند بر مثال تنفسه و زگرش ششم گوش شدند **در موهظ** و کفا و پادشاهت  
بستایش نیردان اقتضای کرد و گفت که شکر و سپاس بجد و قیاس مبدی را که در کوه  
مکانات

مکانات را از معاونان و میوان بنات بلاست و معصوم است میبوی از خبر و  
امکان بکار بود و آرد و سلسله بود و است و ابو اطلر یک کاف فون استقام و او **مکانات**  
که جرم منور و سیم بود و برای شطام امور ملک سماوی و انضمامش آورده آن مکانات  
ارضی مذکور کرد و آید و بعد از او احمد و سنا فرمود که چون مساعی اهل عالم تصدیق است  
بطلب و چه معاش و در اینست حال آن هر یک را آلت و چار و بست که بوسیلان  
بر مقاصد فرود کردند و صورت مطالب بر گشت ظهور شد و ندانند و هر که را از آن  
مستدل تر و پیشه طلبی قومی تر سر اینست که اجتهاد بیند و ناخود ابر تعالی بپسند و نمری از جمله  
رساند پس بر خبر و منته و است که یکجا است از کتب سماوات بر کسب انبیا نماید  
و بر هر چه از خود است از دانشات نماید یکجا است از کتب سماوات بر کسب انبیا نماید  
امداد الرغبات من سیدیه عیبت اوقات و سعادت بر عی رعا با صروف  
و هیچ وقت نیست احتمال در قضای حقوق ایشان جابر شمار و دعوت آن بود  
تقدیری کند و منافع آن بود آن و در پیش عاید کرد و در حضرت مظلوم و معاضت  
رعیت بر خود فرض داند و بار عایا خبر عالی مسین قانونی محسنه خطاب بکنند و هم  
نویسند و اینست که مثال آن کند و ویال آن بسیار باشد در میان نهار و نماند  
دانست که پادشاه را بر عایا و سنا و حقیقت و سنا و در عایا را نیز سنا و سنا و سنا  
اما حقوق پادشاه بر سنا و آنت که علوفات ایشان را بی تا سیر و تحمل رسانند  
سنا و با پادشاه و چون پرواست با سنا بکنند علمک بمنزل الامیر و لفظ و الکات  
الرعیت کماله و اللذین للبدن و الروح للعبده اما حقوق سنا و پادشاه آنت که در اوقات  
نمانند و با و شهبان ملک محار که گشتند و در امور ملک بر مصلحتی که دانند معروض  
و در همه حال هر اقسام نهد که را بقبول و شرايطی که آری است مکن باشند و با ای از  
طریق بندگی و فرمان برداری پروان بنده اما حق رعیت بر پادشاه است که با

ایشان داد و کند و مال احمی برقی دهد از ایشان بستند و تمکار از ایشان نگذارد  
و تکلیف لایطابق جایز ندارد و در خشکالی مونت خراج از ایشان برگیرد و اگر تواند  
سال دیگر معاف دارد تا هر سال که شسته نماید و پادشاه را باید که سه خصلت داشته  
باشد اول آنکه هر چه گوید راست گوید و قطعا بر اموال دروغ نگوید و دوم آنکه چهارم  
وزر و در انجیل حبس نباشد که از مثل از کس نوم است مخصوص از پادشاهان  
سیوم باید که علم باشد چشم بگیرد که خلائی زیر دست اویند و هر چه خواهد با ایشان  
تواند کرد پس شاید که چشم را بر خود راند بد که شایع بر این مرتب میگردد و پادشاه  
را باید که رعیت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی منع نکند یعنی فلان طعام نخورد و فلان  
لباس پوشید که درین خصوصیت دارد دیگر باید که نحو و انخاص بر خراج پادشاه غالب باشد  
و عقوبت کم فرماید و اگر در خطا غلط کند بهتر که در عقوبت چه وقتی که بجای عقوبت غم  
کند که از آزارک توان نمود و من غیر عکس **ب** گشته را باز زنده توان کرد و اگر کسی  
از عامل پادشاه نزد او نظم کند باید که مدامت کند و گشته خود را حاضر کرده و با تمام  
تام نور آن قضیه رسد و نوعی حکم فرماید که مشظلم را مجال شکایت نماند و اگر ظالم چیزی از  
مظلوم ستانده باشد استردا نماید و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را  
خشنود سازد پادشاه از مال خود او را نماید و آن عامل را او بی طین فرماید تا دیگر  
مثل آن جرات ننماید و اگر شخصی بعد کسی را بکشد پادشاه باید که قاتل را بچو و عقوبت  
نفرماید بلکه ستم در شه مقبول نماید تا ایشان او را بکشند یا دست بستارند  
آیین عدل و داد بر شاه و حجت افتاد او را پادشاه کردن و با دشمنان در مقام  
مقابله و مقابله آمدن پسندید که حال دشمنان در مملکت طبع کرده اند و از حدی که تجاوز  
شده بود تجاوز نموده می باید که با ایشان بر کسم قتال بجای آید و هر که درین باب  
سعی نماید با او احسان کنم و هر که نزد من سعایت و نمانی کند که فرمان بر او نیست

و دیگر

بدان سخن اعتمادی نماید و شریک آن شخص و نقیضش بجای آید و اگر بوضوح میبندد که فرمانبردار  
دو نیست او را از جمله مخالفان شمرده و عقوبت کنیم بدان کند که در پیشما هیچ به او بر نیست  
و نقیضش است که تعدیر را به تدریج رفع شود و هر که در این حرب بدست و قیامت کرد  
خدا می عود جز از وی خشنود بود و خود را بجدت با بد و خصای می افهی شود و اگر نشود  
چه کند و چه سازید و بجا گیرید بدانند که خلق عالم به مسافران مانند که با راست اند بر دران  
میروند و هر چه با ایشانست عاقبتست و این عاریتها جمله از ایشان بازماند و همراه آن  
زود و دیگر شکر نعمت و تسلیم شدن تقضا و کار نیک کردن و هیچ حیل نیست و خود را  
سوی کجی که از دیگر بخش توان و با او بر نیایی و بجهت هر آنکه کین نداری هر کار که نیست  
تأخر خدای تم درست باشد غیر وی ظفر نهد و خدای تم شمار است و هر چه بر این با  
شودانی کردن بکربار او حق سبحانه و تم و هر کار که با پادشاه سلوک طریق مستقیم کند  
در رعیت او را فرمان بردار باشد و او استردا بود و درین شب که از جهنم مملکت  
از مخالفان نگاه داشته اند بجهت ثبات فرمان بر نیست و حرب دشمنان  
و این و نفرت از خدای تم جو است و خزانه و سلاح و این زمین شمار که با پادشاه  
آید این کفر و شتاک کار و از ایند بر عزت و اونسید از تم دور باشد که این کتب  
خورش طعام و شراب و شامست هر کار که در او کیند عیبت و همان با و باید که مظلوم  
عجارت نمود و جهان آبا و آن نماند و در اموال خزانه و سپاه و نقصان ظاهر شود و زمان  
که عیبت را اینکو دارد و هر جا که آبا و آن میگرد و نقصان است لامل بدید شتر از آنکه فری  
زیاد و شود و آنچه اندکست افزون کرده و آنچه خرد است بزرگ شود و اگر رعایا را  
شکایتند و با ایشان مدارا و مساوات استیجاب آفته که در عیارت و زرعیت کنند  
از مال و خزانه من بید و بوقت ارشاد با راست نمایند و اگر یکسال شوند و آن بد

سال بستایند و با ایشان مدارا و مساکنتیکه چون عیبت آبادان باشد خزان پاد  
بسیار کرد و در غایا میفرزاید و با ایشان چون بوجه خلیفه تمام کرد تمام با و نهاد و عیبت  
چو آب دادند که سمعنا و طعنا نباشند و در آنهم خباخچه رای پادشاه باشد هر گاه بنامند  
کنیم انگاه منوچهر با موبد موبد انکسبت که گواهد ما شس و پنجاهان بر ما داد و در هر چه امروز  
از من شنیدی و غای آن از من بچ اوس بر پشت از برای شست و بفرمود تا چون  
نماند و خلاق را طعام داد و بعد از طعام خوردن مردم بر گشته شدند بکسی کسی  
چرا برین ترکان کج بفرمود ملکیت او آمد و بوزند فرستاد تا ایشانرا بفرست کردند  
و ملک مشرق و مغرب را میچرخ کرد و آیند و ملک کین گنبدستان بود و در سج بادشاه بنده  
بود و بطبع و منفاد او گشته و چون مدت حدود و دست سال پادشاهی کرد اما را  
و انکسار در ذات خود شامده نمود و هنگام رحلت نزدیک بود موبد ان و شرف  
رو سالت کرد انچو اند و نوزد بر خود را طلب داشتند ولی همگرو آیند و زبان کوشان  
ماند کرد اند که عاقل باید که با مرنوی معزور نشود و ملک مال اعتماد نماید چو من سرای  
و سبب نتم و قصرهای بنسج بر او ختم و از دشمنان بفرام کشیدم و سپار شهرها و ولایتها  
آبادان کردم و عالم را از عیب نهاد پاک گردانیدم این زمان که وقت رفتن آمد با آنها  
که بر دنیا نیامده اند برابر شده ام و با شاق مورخان موسی و شیب در او اسط سلطنت او  
بموت شده اند و یوشع که آخر عهد او بر تبه پیغمبری یافت و پیش فرزند است و لقب  
پریش ابرج مصطفی در مروج الذهب آورده است که نام پیر کو یک فرزند است  
نبا زکته نون را بر چیم مبدل کردند و رقم حرف کوید که موبد ان قول است که ملکتی  
را که بر او منوب ایران شهر گویند نه فرات را منوچهر جوهر کرد و آب جوهر آورد  
و انواع اشجار و دریا چین از پیشهما و گو همما ج کرده بوستانها ساخت و اول کسی  
چون

بفر خندق و تقاریر و من سج و شام امروز مود او بود از سخنان اوست که الدیاست  
شکی بظن الغام جعل النیام دنیا مانند چیز نیست بر سایر و خواب خفته یعنی دنیا چون بر  
تا بستان و شراب پیا پیا است که از اثبات و دومی نباشد مانند خواب نام اگر  
چند به خیال محبوب و در حال مطلوب تنع لکنی باید مکان برو که تعظیم است اما در همان  
لحظه بزوال انجا آمد انما الدنیا کظن زایل او کشفیات لیلانا کحل او کونم و در  
او نام تمام ما و سبب النوم بظن و مو فرماید که عفو الملوک البقی لملکه عفو پادشاه از  
خداوندان گناه نگاه دارند و در سببی است ملک را یعنی حلیه علم و زیور و قار زیبا  
پیرایه است ملک را زیرا که هر چند صاحب قدرت به کمال سخاوت موصوف  
باشد ملک او با دوام ثبات ترین کرد و چه تنور و سبکبازی و بلج و ستیزه کاری  
سیلاست که چشمهای دیرینه و مسانی ملکهای قدم بر اندازد و حکما فرموده اند که  
الحجاب الافات الحکم اوله مرند اتمه لکن اخره اعلی من اهل و بکله  
و المله که حضرت محولت شعاری بدین خصلت که بهترین خصایل و محبوب ترین  
بفضایل است بر امر اعراب و عجم رتبه تقدم دارد بلکه در این صفت و تمیز بر تبه  
است که روزگار با او خطاب کرده و میگوید که سبب سیر علم ترا بکشند فرد پادشاهین  
هر کجا جمع تو فرود آید بر کشد **تذکر سلطنت نوزد برین منوچهر بن ابرج**  
**فرخ** در تاریخ عجم مسطور است که اسن المقع که مولف تاریخ عجم است معربا  
که چون ایالت اقایم عالم و کفالت مصالحتی ادم بر نوزد کرد و میبند منوچهر بود  
مقرر شد و از غایت خویش داری و کم آزاری از عهده استقام بصلح حال رعایا  
به نظام امور بر ایا بعضی نو کاران از نظام و نسق چشاد و دوشی تمام و طلی  
بخط در عصر ممالک راه یافت و بسبب تقصیر و هماون در کش و دغان عقد

و بستن این رختها را در اوقات زوال اقبال بر منجات احوال و طاعت  
و بنا بر بیان این قول **تبت** نه شاه و نه ملار لنگر بود که نازک تن و ناز زود بود و بر او  
کج و فرماندهی حرمت اگر سپهر سالین بی حافظ و در لطیف خود آورده است  
که چون خبر وفات منوچهر توران رسید بنگت که مادر شاه ترکستان بود فرزند آن خود را  
جمع آورده در امور سلطنت با ایشان مشورت فرمود که این ملوک الامال فی رکوب الاله  
بوال الفیه خیر السحاب العفو من اطلاق العجز و العنا من طبع البهايم معنی  
رسیدن بر او با اندست و نظر داد اوقات و ساعات دوزخ است چون بر  
و با و بر کج نشستن کار پر زناست و قناعت از طبع بهایم سنی اوراک نامانی در  
از کتاب کارهای خطیر ناز است **سپس** کسی که بر او مقتصد است ملاحظه کند که پیشتر چه بلا پای  
تواند بود و چون بر معاندان دولت و دشمنان ملک است یا فتنی فرصت غنیمت  
باید نمود و ایشان را زاری در او که نجات تو مرتب بر هلاک مخالفانست اما چون قتل  
چون خنی خصم را افتاده در آب بکیش دست و بر زنجیر بوق مانا عرق فرعون  
آزمان بود که بوی بسته شد از آفت عرق و بر کجای ماندن از نصیحت فرمانده گشت  
سکون بی حرکت از بوارم جهاد است نه منی که هیچ سبب و تامل بی حرکت خویش  
و مطلوب رسد بنا که شمشیر بر خنجر ابدار در روشن بود تا با استعمال کف و مضمغان  
تحریک ندهند شش خیزند بولا و با جنب بانی نیز که چه آمد او بود اما نمودن  
از طبع بهایم و انعام است چه در رموی را می صاحب خرم هیچ وقت از طلب  
سخت و دولت و جاه و حرمت باز نه است که کاس بیس و حرمان روی درد  
نومیدی بخرش نماید چون سالار ترکان شکست از امثال این مصلح باز در دست  
با اولاد خود گرفت که حالا وقت آنست که حال حاضر بنگت رخت سفر جامه

کشت

انجی

و فرستی که دست داد و ضلع کند و دیده که توران فرزند آن منوچهر کشید و از جلا اولاد او  
افراسیاب که از شد ایشان بود و ساقها با بران آمده و منوچهر را محاصر نمود و  
بر پیشین بر شد گشا و در زبان اول گفت که از کین کبر بر میان که شاسته حرب  
شیران ختم هم آورده سالار ایران منم سرانگناه لشکری شد اتم آورده که مخفی جان  
کشت ایشان بنگت آمد بود و کویت با چهار صد هزار سوار و پیاده روی باران  
نماد و چون خبر بود او سوار رسید اعیان ایران قاصدی بحسبستان شام فرستاد  
و از قصد دشمن بی نصیحتی ملکیت نموده اعلام دادند و پیام برخاسته بچهل سپه عیدت  
نور شد و عهد اوقات تازه کرد و او را یستقیمای مستحقان فرمود و جهت سنان  
لشکر حضرت انصاف یافته بطرف خرمز معاد است نمود چون به دار الملک خود نظر  
گرفت روز جزا او بر شد رسید و بجانب دار الفراعنه آمد و افراسیاب خبر کرد  
سام شنید و تمام و شادمان شد و بچهل روان گشته از راه باز به ایشان رسید  
از روی در حرکت آمده و توجه باز در روان شد و چون تقارب زمین دست داد و  
بیر و جل کوش و لیران رسید سواری از سیاه ترکان به میدان در آمده بارمان ام  
مسازنخواست و از جانب خود بقا و کاوه غارم حکمت بارمان شد و بر او شش  
قارن بهر چند او را صحبت کرد و فایده ندان او از جلا بود که در آمده بر خرمز بارمان  
شد و بعد از آن کشت حرب بالا گرفت و از طرفین کوشش کوشش سپار نمود و قارن داد  
و او روی و مرد او یکی دادند و نزدیک بود که افراسیاب گشته شود و امارکان  
باستعمال سنگ ید و استعمال نمودند بر بانی سیاه بفرستد اشد که روز شش  
تا که کشته گشت بنابر خبر دست مهاکر جانین است از بنگت باز داشتند و میر کرد  
محل خود فرار گرفتند و در اثنای این حال نوزدهم خورشید را مشاهده نمود و طوس

فرقیس



بگوشتم که بسوزان و بوزند با قارن بجانب درستی که متعلقا از آنجا که البرز  
کو بر نماند و افراسیاب از این صورت آگاهی یافت و فرخان را با بارمان بست  
ایشان روانه کرد و ایندو در آن راه بارمان بقارن رسید و در میان ایشان  
جنکی صعب اتفاق افتاد و قارن بارمان را بر سر کین بگذرانید و بعد از آن  
طوس بگوشتم شما بنزاده نوز و اعیان سپاه اسیر و کشته شدند افراسیاب  
خواست که بچوب اسیران ساست کند اما برادرش اغویش او را بچوبان  
معتولت کین داد و از آن تمام بگذرانید افراسیاب تمامت سر راه  
مقتله کرد و ایندو حکم کرد تا اغویش ایشان را بقله ساری برود و در می نطبت  
آنجا عتق و تهنیت نامری کند و در این اثنا افراسیاب نوز را بقتل رسانید  
و بسبب قتل او بعد از قضای الکسی آمد در سدا تو جرش و ترکان چون از  
هم چون عبور کردی هزار سوار با او رسد و از به جانب سبستان فرستاد تا آن  
آستان و ایران نیروز به نوز نماند و در آن چین سام وفات یافته بود و  
زال بطرفی از اطراف ولایت رفته همراه کابلی به خلافت زال  
در آن ولایت حکومت میکرد و چون لشکر ترک بدان سرزمین رسیدند  
مهراب دید که توست متخواست ایشان نزار و لاجرم از در صلح و دوستی  
در آمد و پیشکش و سایروری پادشاهان نوز و سپاه افراسیاب فرستاد  
بنام داد که من از نسل صحاکم و بنابر ضرورت با او داد فرید و ن ساخته ام  
اکنون که پر تو انشعاف شهریار جهان شامحال انالی این دیار گشت بفرز  
نبدی و فرمان برداری از من امری صناد و تو آه گشت و بچوبان قاصدی  
نزد زال فرستاده او را از صورت و احوال اعلام داد و زال بگوشتم

همراه داشت مانند برق و با او رسید و مردم سبستان بیرون آمد و ترکان را در  
میان گرفته و مجموع سپاه افراسیاب را بقتل آورد و در آن دو امیر با عدوی  
علیل نوز افراسیاب رفتند و از این جهت غنچه و شمشیر و شمشک اسیران یافته  
با سخا نوز فرمائید او بدست خود پیش از بدن جدا کرد و بدست پادشاهی  
او وقت سال بود و بقتلش از او است و بعضی از فارسیان با او که بگوشتم  
خوانند و **کریا و تاشی افراسیاب و از ایران و خرافی ایران بطریق ظلم**  
افراسیاب چون دید که در ایران ملکی نیست و ساسان از قصد نماند و معارض  
خالست باندک زمانی تمام بلاد او امصاران نوای در تحت تصرف آورد  
و در مردم تو اعدوین و فرقه معاقد یقین و نقض مبانی عدل و ابطال معالم  
علم آنچه خایت جهد بود با تمامت رسانید جانچه از اثر ظلم و سدا و آن که  
مالک ایران و ایران شد **پند** خداوند اختیار کردی و جم چنین کرد و کز لوک  
جم که بعد از منوچهر و ال جناب جوشد سلطنت حق افراسیاب در شتی  
برغمی آغاز کرد و وقت به بملکت باز کرد اگر کسیه و زید و کرمه و است نظیر  
خلاف منوچهر است چون ظلم و تعدی افراسیاب ایران بچرا اطراف  
فقد و ظلم ایشان چشم شد و گو او با بخت سلو انان بملکت شد او با هم مشورت بود  
گفتند که وضع این حادثه جز باستعمال سیف و پیمان صورت نماند و جم  
این ماده فاسد جز حرکت شمشیر و خنجر در خیزر مکان نیابد از آن میان طارن که  
امانت رای از سایر پادشاهان آستیزی داشت گفت جلاله یوبلین  
نیز بگوشتم که رسولی نوز اغویش که محبت او در منسوب ایران برانجام  
نویسند ای آرایشان بواسطه انشعاف وی از چنگ مرگ خلاص یافته اند و بگوشتم

و اطلاق اسیران بر ایران از او تهاپس کنیم و سر بهیم عزیمت جنگ با ایشان  
 با وی در میان بهم تا از مباح رای باریک بین و فکر دور اندیش او بجزویم  
 در تواریخ بجز معلوم است که امر ایران بن سخن از قارن شنیده با اخلاق رسا  
 نامه تبلیغ کرده و محبوی بزرگ حق تعالی و منطوقی بر جلوه صفت و صفای طوبیت  
 و صحت یقینت و مشوره آنکه امر و نزال فرد ابلستان بسره بر شاهی ممکن است  
 و عهد آن ولایت بر سر شکوه افیضه زمین و جمله امرا ایران زمین بود و او قارن  
 و گشته او در ظل رایت او مشغولند ملک اطراف و مسالطین با حق بر مباح جاگری  
 و عبودیت او استحقاق شکر **نشدت** بروست استمان سالم **کر** تبه  
 بر درکش خاص تمام تهمید ابلستان بفرمان او است چه از ملک عالم بود این  
 و لا محاله پور سام این ملک با او سیام نخواهد گشت و آنچه از وظایف  
 جد و جد است در استخلاص استقصای او به جای آرد اکنون اگر راجعی  
 مصلحت چند اسیران بر از اطلاق فرماید و رفاه مارا باغشایان  
 در رتبه عبودیت است **نشدت** همه سکر گویم نازند و ایم که ما تو بشکر تو نازنده ایم  
 اغرض بعد از توقف بر زمین رسالت رسولان از حضرت انصاف است  
 از رانی داشته مقام او که مقصود شما از این تهاپس عدوت افروخت  
 و امرار نمودن بر مخالفت او جنگ نهال خلاف ما و شاه شمره و نکال  
 سر بعباد و مال بود و حکما سلف فرموده اند که مخالفت اللوک ناز  
 فی الاجل و عارانی لاسمک لیکن اگر زال غمان غزیت بدینجا نبخلف کرد  
 شاید که اسیران از اتمد وقت خلاص سازد و مراد تعبات و ایام که بوی  
 بدگمانی و بسبب ذیاب عرض او ثابت باشد اسپی نرسد چون رسول کرد

بجهت مقدم

و صفای

و صفای چنین گشت داشت که از دستمان جبرین برت اغرضت افزین که فرزند  
 بر تو رقاصدی بجانب سینان و رسا در زان از صورت و اقدام علامه و اندام  
 ستان بسته شده با حضار امر او بملو انان برانسان لیمان نازد فرموده  
 ملکیت در کرباس کرده آن مجتهد گشت که گشت از شما که بکله بطرف  
 و مرکب این امر خط کرده و گشته او جواب او که من بجز من مکتول این همه مشغول و مقبول  
 میگویم که در تحصیل من مطلوبی بجز کینه اتمال نماند زان این منی موافق افاده  
 با ساهی نامند و او را جانست مقصود و آن که دانند چون اغرضت از حصول  
 اشکای یافت بر بعضی عهده گرفته بود راه موافقت گشاده اسیران را بر سر  
 اطلاق کرده روی بری نهاد و گشاده اسیران را جمع کرده متوجه رایت گشت و بگذرد  
 قطع مشارک و مراجه بدان جد و سپید زان از خبرند که گشاده و حکام و دستان باز آید  
 و بندهای را از او امرت راجعی داده و مقام قربت آورده و بیعت نوشدند  
 و با اعمان سباه شمره ایستقبال بجای آورد و بعد از ملاقات ایشان تمام فرود  
 از سر گرفته و زمین این ایسات بر زبان جاری کرد **نشدت** و درینجا که  
 سلطان شمره نماند و درینجا که شمره نماند و درینجا که عالی شد از شاه تخت  
 و درینجا که شد ملک شمره بخت و درینجا که باغ شتابشی بنا کام بشکست روی  
 متعارف این حال زمینان بر جمع زان رسانیدند که افروسیات اغرضت را  
 بحکم اطلاق اسیران موانع بگشاده و در مقام غضب سیاست آمده و عینای  
 راجون حرف تجویز فرود بخت زان تا یکی از استیجاب این خبر پیش  
 خشم و غضبش مشغول گشت و ترتیب ایباب حرب تعیین نبرد و بخت  
**نکر سلطنت** **و است** **طحا** **است** چون فرزند او چند پام نریمان اینها گشت

اساس  
ارایان

و ممالک ایران بر چهار دست و پنج بود شک افتاق نمود گفتند که چون سخن از خاندان  
دولت و دو دمان سلطنت بر سر بر نشانی پسند فرماندی باید نشاند که در عدالت  
اهبت یکمانه باشد و در عیادت اقال سلطنت مردانیت باشد همانرا از حسد  
خدیو سزاوارتر است و سپهر که در تاج و سپهر و سپهر و سپهر که را اند و با شمس و کرک  
نیم ز نور سکان بر سر و عدالت که از نشان بدشاهی بر از بدست بود کوی  
یکی با کف عیب دان بد گفت کاتبی نامور سملوان ز تخم فریدون فرج زود  
که شب است تلخ و تحت نوبت از آن فکر و اندیشه چون گشت باز همانرا  
طلب کرد و بکشاورز که از راه عقل و زور می رسد زو است اگر چه سزوی  
شمار اگر چه است رای که بیاید زون تنگ باشد مگر سهران جمله که سزای است  
که چند شش دست و چون گشت بن ای که حکم سهران پیاد همه در طلب است  
باد شاه چون سزای پناه بر زاریست که زنده زان بد اقل و خارج مملکت نمود  
را بر دران کار و حاکمان بسیار سپرد و خود در وزارت زاب چون سزای که از فرار  
عزم شیب کند و حرکت آمد و بدنی نزدیک او دو قطع کرد و از آن طرف سزای  
نیز چون از غریقت زاب به پشت زان گاه شد با سزای و پیکر که درون کجاست  
منظر اهرسین ویدار که تعداد آن از کجاست از دیار فارس سزای آمد و چون تقارب  
فتیس دست و او مبارزان صف نبرد و دلیران زرم آینه گشت جنگ مردان برد  
کردند و از بوارق سیوف و خوارق سنان و سهام جویمای خون در میان بر که  
و ان شد عاقبت نسیم شج و ظفر پست پیاد زاب زان فرزند گرفت و  
افراسیاب امان حال با خنک شد و چون مخالف او بار بر صفیات روزگار  
خوشتر شد و کرد و روی بفرمود و هرام بگردانید حافظ ابرو در تاریخ خویش

۱۱۱

آورد که چون زاب و افراسیاب در برابر یکدیگر رسیدند فرود آمدند و هر دو  
صف مقابل می آید شد و چون اقباب غروب گروی به مقام خود معاویت  
می نمودند و مدت هفت ماه مقابلت و متقابلت ایشان است و ایامت و در این  
اشما قحطی می نمود و بلای غلای جنایات انجامید عاقبت از طرفین عاجزند  
گفتند این صفا و صفا که بسبب ظلم زیادیت پاید تا ترک جنگ فریاد کشیدند لاجرم  
مهم بران قرار یافت که افراسیاب بدیار خود رود و چون سالار ترکان خشان  
انصراف بدیار خود معطوف گردانند و هیچ منزلت گشت بهشت را همان بود  
توران یعنی نیت افراسیاب و جهان گنجی شد مقرر زاب بعضی گویند که عدالت  
افراسیاب بدیاران بعد از فوت نو فرود و از دو سال بود یعنی افراسیاب شجاع  
اطلاخونه است یعنی افراسیاب مرده اند که زاب را از زور غوغا گویند چون  
بر مملکت ایران ایستاد گشت و سال بود و بعد از رفتن افراسیاب تیار منزل  
خواست که بر بدست بر سر پناه هر خزان که در مملکت ایران را و ایامت بود از چو پیکر تندی  
ایشان مملکت دست و او اصلاح فرماید تا بر این نوع صدقات بد رساندگان  
و سخنان رسانند و مدت هفت سال مثنیت خرج از راهایا با گرفت نهایی  
که افراسیاب سزای کرد و بود جاری ساختن نموانی که از دست جور او نباشد  
شده بود و مجال اصل بر دو آب عراق او زد که او را زامن و آسن خوانند و طعنا  
لطیف اضرع نمود که بسجاس مثل آن مشا به و مکرده بود و الله از زما و غیره گشت  
بود که از فرات حاصل شدی و هر خراج که از حیت کرشمی بلنگر نشیدی و در  
ذخیره نگردی و چون می بار خضر سلطنت تمام نمود و دست کلام رحلت آن  
آمد مملکت ایسرا و زاده خود که شاسف که مادرش حسن خراسان مین بن محبوب طایفه  
بود سپرد و در مفتاح العلوم گویند که زاب و کرشاسف بشرکت مملکت رسانند

سال

و در طبری آورد که کرشاسف وزیر زاب بود و در تاریخ مسموم سلطان است که بعد از  
فوت اگر کرشاسف پست سال پسر سلطنت به همانا نشانی شد و یکی از اصحاب  
کوید که در اکثر تاریخ چنین فرموده اند که مدت حکومت شده او بیان کرشاسف شش  
و بعد از ایشان به اتفاق مورخان کسان و ارش منقلب گشته اند و اعلام العوا  
**دگر سلطنت قباد** تختن پادشاهی از کیمان که بنظر عالم و عالمان خست که عباد است  
و کی بلغت سلوی جبار که بنید و او شهر باری بود و نور بخیر و عظیم کمال علم و پخت و ادب  
مصرف و بکثرت خزین بسیار و مکر به نصیحت عمل و کیاست مشهور **جبار** از او  
که کتب و شنی بود باقی و این **دود** و از اسباب انورین منو جرات و بعد از او  
کرشاسف چنگ گاو نبار خواست و استخاشه ایرانیان بر سر سلطنت و همانا  
نشت و زعامت لنگر و سرداری سواد و رستم و ستان و او و هم در سواد جلوس گشته  
و محاربت از کیماب بر میان **تخت** شاهی بجز روح پسین رفتار **دیشای** ابر  
کوه و دبار **دیشای** از شمار خست افزون **دیشای** از حساب فضل و نوجیب آورد  
در ستم زابلی و مهابت کابلی و فارین زرم خود و گوشت او درین گاه و گشت مدینه بود  
و خود با سایر سلو زمان در عقب ایشان روی با فراسا آورد و سالار ترکان نیز  
مال کبری زیاده از مورد افزون بلخ برینست مجاری قیاد و در حرکت آمد و در تاریخ مسموم  
که رستم و ستان بگریختی ستان و از آخر مکر دست بر روی بود که دیگر غرضی چنان در پند  
خیال متصور نشود و در آن روز با وقت لنگر شایه با ز زمین مال شرق چنگال هر دو غیرت  
غیب او بخت بازار زن عایشین و در کشتش و کوشش او مردوی و مرد و او **دود**  
و فراسیاب از گریه و وار و پکار رستم سخت تحیر و اندان لنگر گرفت و چون جرات  
و جلالت سوار جهان بود ستان تمام شده او گشت و کتب و عباد تمام رستم تا که  
ملیس آنست که فرمان فرمای کنگر چنگ از جنگ باز آمد تا فرود ابر تحضی وقت تمام بود

شود و فراسیاب است با قتل او همان سپاه در باب نیک و مصلح مشورت بود  
مجمع ایشان متفق انگیز گفتند که صلاح کار در صلح است و امید علاج در قول صلح کنون  
از گشت یکن هیچ **دیشای** سوی شتی از کتب و در روز دیگر سالار ترکان بجز ایران  
چنانم فرستاد که در عهد نامه منو جرات و بختی و قسمت مالک میان با و ازین است  
ایمان و جان مالکیده یافته و از آن واضح تر است که هیچ افزید و در ایران شاهی باشد  
**دیشای** همانا که تاریخ این سخن میان بزرگان بجز و در کتب که بر جان فایده  
افتاد از رکار نگار ز دوده آید و مشرب و فانی از شایسته نفاق مضحاک و در او  
مسموم تا نهایت روم و اقصای بلاد هند بر ما مقرر و مسلم باشد باید که بجهت  
و مهربان و حلیه فارین و کشتن و انقضا نماید و به سخنان ایشان میفرز شود و در  
که گفته اند **دیشای** ختم باری و باید دست زد و امید صلاح شوان **دیشای**  
اندر حال شوان بست شتم و شوره زار شوان کاشت کعبه و چون بجهت  
و قوف یافت خاطر خست مصلح مالک کشته انصاف است که من این اتفاق شایسته  
که در ام و بدین معلوم است که ارباب گشت و خداوندان قدرت چون در حال گشت  
و استیلا و قوت جانب ختم مغلوب را مملکت از د و ملتمس شتم و بینه و آینه در دواز  
منجاج موارسا و خربنای ز داند و امید روی نماید که تدارک و طامی آن در خیر امکان نماید  
**دیشای** بود شتم از تو بخار خوش شو بپسند **دیشای** بلطف گوی سخن افزون شود بوند و کر  
برقی گوی وقت که دوز بود و کر بصف گوی هر کر وقت و با وجود او که رستم  
دستان بترخیص و نصیح **دیشای** بکشت گای نامور شهر مار **دیشای** گشتی جنگ است کار  
که ایشان بود آشتی را ایشان **دیشای** بدین روز که درین اور دشمن ابا و شاه از آنجا که  
کر م ذوقی او بود ملتمس فراسیاب اجابت فرمود و در انصاف حاجت انجام نمود

اوستی موغوز بود رسول او را محمول مراسم و شمول انعام خصیصه تصرف از انی داشت  
 و از جانب کعب ورت بیضا بتدیل یافته عهد و حاکم کنگشت و در بعضی از توابع مسطور  
 که چون تقارب قیاس است و او در صفها ارسته شد ستم با باران کنگشت که تمام او را  
 را برهنه نماید چون چشم سمن بروی آرزوست مرغان خیزد و چون از غل و مکان او نشان  
 یافت مانند شیر زبان به بر دمان کباب حمله آورد و صفها را اسکا فیه بچشم رسید  
 از اسباب شد و دولت سمن را در روی مکر زینا و سمن را در او باقی نماند  
 از اسب پیاده ساخت و با تانک در گذر و شرا کنگشت و کانت لنگر خورد و آن شده و آن  
 همین سران شاه او را تهنیت می گفتند و او جواب مرده شمول بود و از اسباب سرور  
 و نیز یک خود را اظهار ساخته بر همان را یکی از کشتگان مکر کست و کباب مکر خوش  
 شتافت و ستم گمان گمان شده را از شهر بار جهان آورد و چون معلوم شد که  
 آن که تغییر از اسباب ستم خلیگشت که عباد او را انفعال در بر سر او شاد و کرده  
 گفت امروز این همه شمع و نصرت توت بازوی تو هست ظهور یافت صلاح در آن بود که  
 از اسباب نیز نیست برو و با بعد از این با بی از حد خود سرون ستم ستم کرم خدمت جاری  
 آورد و معروض داشت که آنچه در حق شده نبار گوئی و عدم بخبر بود امیدوارم که من بعد  
 مثل این تغییر از سر میا و نکره و چون خسرو انجم روی بدیا عربی نهاد سالار بر کان بر بزم  
 روی تو حد ملا و شرفی مطوف ساخت و از آنجا سواد فرستاد و انعام صلیب  
 و کعبه و تهنیتش آورد و ایندول اشینه بدستور سابق محمد به صفا کعبه ایامه با بلی بعد از آنجا  
 که عباد سمران سپاه و در کنگشتان لنگر را بشیر صفات فاخر و خلعتی گرانمایه بود  
**پیت** درم و او و نیار و سیم و سپهر که را بود و زور کلا کمر نیار است سلطان  
 مکر درون میگوید کجا در جوار و بن چو گوئی بی جا به شهر یاری نزره زیا توت پر کرد

فرستاد و نزدیک و سان کلام که بخشش از این فزون بود کلام اگر باشد مگر کفانی  
 در از ترا و ارم اندر جهان بی نیاز ستم بدست شاد زبان کنگشت مرغانی ام  
 در زمین هم باب کرم شهر یاری بروشن مانده و در چشم شایست و عوسار انصاف  
 و انحصان به اوج بریا و فرق از قدان شنیده اگر از بهر شرف دست بگذارد بران  
 محمود و شکور بود و اگر از رخ بر اندازد و در آن معذور و معذور بود **پیت** لکن نه ای همین  
 بو سحر خشت ساست اگر چه سمر خا خضر آسمان ارم اگر چه مایه کردون  
 فزون ز قد نشت چون بدکان سر خدمت بر آستان ارم اسکا پنهان  
 بدلی خرم و خاطر ی خوش روی بجانب فارس سواد و انالی ان جالی خراگشت  
 اعلام فتح مکر اعلام و او فردوسی طوسی علیه الرحمه گوید **پیت** ز انجا سوی فارس لنگر  
 کشید که در فارس کنگشتار اکیده نشتن کنگشتار کنگشتار کنگشتار کنگشتار کنگشتار  
 جباتی بروشن نهاد روی که او بود سالار و همه جوی و بار و مکر طبعات لنگر  
 بر سلطنت او متعقد گشت نسبت بطب انان عالم نیا نیست انصاف انصاف  
 اکثره قاله عالم در حکم امر و نسی و عقدا و انعام یافتند و او بر لطایف نعم و عو  
 کرم نردانی لنگر مکر و عت در است حرم جای میداد مدت صد سال او بود  
 صد دست سال در غایت شمت و کامرانی بگذرانید و در سالیان ستم میگوید چون  
 و در شش آسمان و ایام جیاش انصاف نزدیک شده و اندیشه صلعت از او دنیا و منزل  
 در سه ای عقی و و هم چون خیرت سولی در سیر او غالب گشت جان کنگشتار  
 و صاحب و تانانت بر نصیح عمر گشته و تقویت ایام و عقلا کنگشتار کنگشتار  
 تکلف نمود و دست در امر غیبت از بی زرد و خیرت نردان نیا بود  
 توفیق از وی خواست این سه نصیر و انحصار زبان انصاف او است

**پیت** از وجود خود مکرر و مسموح بود که در مسموح بود چون بودیم چشم  
 بر سو و چون در آنم تو آنم بود آگاه کاو پس را آنچه از فصلی پس غفلت و صحت  
 باوی را نداننا بخبر و وی فریاد صد و هشت سال عمر بود یک شد جهان تپ  
 جفا نش با یک شد بد است که بد نیز یک مگر نفر سو خواهد بی نیز یک هر ماه کاوس  
 کی را بجهانم زرد او و دشمن خود باوی برانند بد و گفت با بر بنادیم نخت **پیت** است  
 نابوت و بر در نخت اگر او که با نشی پاک رای **پیت** مانی گوی بهر دوسرای و کر  
 از گبر و سرت بر او ام برای یکی تیغ تیز از نام خورش اول است و کونند الهاس  
 و الیس و اشمولی و غیره در زمان دولت وی بگوش شد وی است نشان از قبول فرود  
 در اعلامی معالمت شریعت خرا که اجتهاد و مبرهان است در تاریخ کز به گوید که دارا الملک  
 اصفهان بود و پس از تاریخ او نمود و قاضی مضایق در نظام التواریخ او در ده که سوپست  
 بر کتا ری چون بازرگان محاربت نمودی از آنجانب او است که من لا یفیک شد اند لا  
 یسرک عدوت از دوستی که تو نفی زسانند و از دشمنی که غریب تو لاقی خواهد  
 و میگوید که عبارت است از کلمات با دانی چون گنیت و درانی مثل در گنیتی  
 بیط عالم که در حق است و چشم بخت که شور و خفت قاتلیم از او در از نخت استای  
 اهل بیت در آن آدمی و بجهان که اعضای آدمی محتاج به تعبد و تعهد است قاتلیم گنیتی نیز  
 حاجت مند است بعد از محاربت از بهر آنکه هر چند کسی چون اعضاست که سزایان با او بود  
 و بنا بر آن تو ام اعضا بقویت اغدی در تریس شری نظام استقام باید که شود با نبرد  
**پیت** محاربت و در او عدل است عدل شد و لیل ملک و ام **پیت** در دو ام تو عدل است  
 و میفرماید که بنا کل ملک علی بد خطره و میشت بنا یا و شاه بر انداز و محبت است  
 اوست یعنی پادشاه عالی است تومی رای بود و انحال و حکم او آمان را و میفرماید

کجفت این و شد زین کج  
 مگرین کز تا بخت و کج

باشد و بر صحیفه در کار مصلحت و مودت ما نداننا که ما شود و در آن دنیا تصرف از آن این  
 کوناه شود و با پس رونق و طراوت او کند نشود و او در آن اندک در آن وقت که بر ما  
 ما نداننا سر از نخت اطاعت و انصاف او کشیدند و در فرود همان شاهان و دعا علی که انما نخت  
 بود و شمه از صورت او نخت انما اعلام کرد و از رای و در کج نهاد و در آن باب است اعلام **ح**  
 نمود شمه را اتفاق فرمود تا به جانب اسراشالی رسال کرد و در ششمین بر عهد و عهدید و  
 علی آن تبار کلمات مندرج ساخت که باید که بحیث در معرفت حاجت سیرور  
 و منتر و صاحب دولت کس تر از نبوی علی باشد که ایشان پیوسته یکی را بر خود و کینه  
 و او را فرمان زند و همان حاجت است اتمد انورن به بود چکان و غافل با بودن انما  
 کردن توشه بودت یعنی نظام حال مردمان تو اتمد معیشت ایشان منوط و طرقت  
 بعد از پادشاه و رعایت راعی و سیاست عالم زرد که تعلق شیمان ایام اند و گوایم  
 که کتاب ایشان است کتاب سماش از جارا به محتاج مقصد باشد و نصیب انسان  
 بر تحمل متع و لذات متوقف بود و بعضی بی آدم بر سوال فباب شمشند که خدا از  
 قوت مردم سازند و این حاجت بنسبند و ایام نام و اشخاص اینان نشان تبدیل  
 و خواری و اذانت و بجزاری مالوف و متعنا و شد و باشند **پیت** کس که بر سوئی این بود  
 سکت و ز اغذ کا سنجون **پیت** و بر نمی چون زمانند که قاضی استانی شریک  
 ساخته و دیگرین فرستی شیشه باشد و تا و ک غدر بر کان مگر نماند و با کجا طبعه با نند و کج  
 گسی در بر نماند و زمره چون کلاب اند که بر زو بان و قدری است چون شاعت تا  
 و این طبعه از نیست همانند که به خدمت سفیان و بخلکان روند و مگر طاعت  
 و انصاف ایشان بر میان بندند و به بدلت فقر و خواری و مجامعت همداستان  
 که پای بر سپه ایشان نهند و کروی زبان اسود و نمودند که طاعت ایشان را نند

جانوران و پرندگان چون حیوانات و انواع مندرجات منقول و موقوف بود پس این طایفه را  
اگر سالیس برائی و مانعی و رافعی نباشد مقدمه که مگر کند و از افعال سیه و ایشان نظام کما  
که است که در دو مصداق خلاصه با جمالی انجامد و قواست جمعیت و رفاهیت از جهت است  
و نه منسوب به حرف که در هر سر کتب با زو و شرکت التما نماید و بریزد دست خود هم در  
زبان شریفت بود ایرت است اما که میفرماید السلطان علی بن ابدی الارض با وی الیه کل  
مظلوم و نیز هر چه کل جوارش بود و شاه و سار و حمت آفرید و کار است بر سطرانان که کمان  
با و جرمان و کرمان و کمان نمودند است از شرب عدت و عدل و لال فضل او شربان  
شد پس معشقی این شبارت کاف و عاوه جاوره ما از شای عادل را می تا و چاره  
نست اما شای افعال و نظام استعمال ایشان بر عدل استین استقامت منظر هم  
باشند که **سلطنت کا** سلطان کوه اندک که سر کوه است و بعضی گفته اند که پسر او است  
در وی خوب و نظری محبوب و سبکی قومی و بدنی منجمد است هر مرکب احتمال  
رکوب او نوار و وی **پت** جو را شمی شد کشی سوار بلر زیدی است پس کسب **پت** جو کرد  
عنان چکار و **پت** جو را شمی خبار از سنگت تا سما حمت بر افانست خیرات و افانست  
میراست و اعانت مظلوم مصروف داشتی اما باد شای بود که کوفی و نظمت است  
و کاسی در جزئی کاری استقصا و مبالغه بسیار نمودی بسیار بود که در صحاح کلایط  
خرم که بر خرد مندان لازمست مسلک داشتی او رده اند که چون عالم مازندران  
جانب این در صورت فرود که است و پسر از مخالفت در روی موفقت شد بد  
بر چند او را با مملو و مخالفت مشون بانواع فصاحت و محزون با صانف موعظه  
نیز نمود و عقیدت نماید و چون رسولی که باستحالت او از مایه سر را علی فرستاد  
بود بازگشت و کیفیت واقعه را موقوف داشت از شراستقام و کینه و کانون

سینه کی کا و من بانه زون گشت و اما را غضب و جبهه او شامده افلا و با سخا  
لشکر و تربت ساز و مسلح نشان او سپاسی گران و بیکری بکرا کج افهام حساب او نام  
کتاب از خطا و شمار عا حبه اندر عرب منجمد و ظل را است شیخ است او منظم شد  
با ساهی که عادت ایشان بر بر و قی استمرار یافته بود و روی بر او آوردند  
تا بدست ساری بی امدار ما و غرور از دماغ خسر سرون چند شاه مازندران گاهی بیست  
داشت که صغوه مازندرقام متعالی آمدن تعرض فلان و بوا برین است لا حرم  
اب روی خوش نگار داشته اند که رکاب میل بجوات و در فلان که بخت نامند  
سکندر لاف بر ابری میز و در رفت ماکت به اخرا دعوی خسر می کردی بخت  
و کا و پس با بی قلعه را معسکر ساخته چند گاهی بر معاشره مشغول شده و منطبق سار  
فرمود و مازندران مدنی از اطراف و جوانمست در انداختند و هر چند که شش  
امارات شیخ و عطایات ظفر شیخ باب ظاهر شست از پس سار و لشکر کاوس از  
عدم سخن قلعه و ظفر اعدا اندک شاک شده بدتها و فعل آن مهم سخن بودند اخرا  
اندک شاه و جمعی سار بران قی را گرفت که چون مله نمود و اجلی بود و گرفت  
حشم تانغ نیت با طایف شنبه و بدین معصیات گردان غرض همان برادر  
و دشمن بر این عمل و رجاء ملا توان فکند و با ضروره او از هر جهت شایع گردید  
نم و اطیاب ختام بر چندند و از سر امون قلعه کوچ کرده و نمرانی خدایارش شدند  
و طایفه را رکاشت شد تا در لباس شکار و شوه مازدگانان اوقیبت مازندران  
فراوان تنگ بر رفته با کتیم و جو سار جویات غایبه معا و خد که رفته و شبی پیش  
در انبار مازندران نمودند که مارانی است مایه این مهر است داده چون در  
ذخیره نماید لشکر کی کاوس پکت نا کار معا و دست کرده و قلعه را محسور کرد و

ایمان

حسن

خبر مکه در یکی از راه

مدین در آن سخت گشت مکان نهادند و سه ماهه ماندند از آن مومنانی که چون  
 در آن وقت مدین را خاص مملکت گرفت و در اکثر تواریخ منظور است که چون کافران  
 ماندند از آن وقت گرفتار گشت و پستیم زمان بود وقت خوانند و عاریم آن ولا  
 گشت و حکام آن سرزمین اهل رسانید و کاه و کاه پس از آن ساخت و ما را خانها  
 بد از الملک رسانید آنگاه کاه و کاه پس از آن ساخت و ما را خانها  
 از راه دیگران جدا و دست نمود و پستیم سر اهل اصفهان یافت جای  
 آورده فراخ و جلیل خویش گفتم نمود و شهر با عالم روزی چند در ولایت تهر بود  
 پسر در روز شب و شب بر روز رسانید و بعد از آن پستیم خویش اهل فرمود  
 در شمشیر ایضا و بعد از آن کاه و کاه ملک یمن گشت و پستی آن را با ما  
 و آن شد و ذوالاخذار با لشکری خویش که در آن حساب شمار آن را حساب آید  
 در مقام مقابل و مقابل آمد و در محرم و در پیوسته و ذوالاخذار مغلوب شد و کفر  
 بیرون رفت و در آن اثنا با جمع کاه و کاه رسانیدند که با و شاه یمن در پستیم  
 حضرت و حضرت که اوقات سرد و آن خواهد از روی نور کاه و کاه و پدید و اول  
 داده سخن صلح در میان بکنند و جو آساری و خیر نمود با و شاه یمن و کاه و کاه  
 بدان و صفت رضا داده و خیر خود را که عجم اورا نمود و این بختند کاه و کاه  
 تسلیم نمود و شاه ایران در ناما و در آن سر بر پیش و حضرت با روح  
 مهر و ماه بر آن است و حاکم ناما و در آن فرصت کاه و کاه داشته طلوس را پستیم  
 و کوه و کوه در و پشترن و سایر پهلوانان را گرفته در قلعه مجوس که دایند و کوه  
 و ستان این چیز خوش ششیده با مزارسوار از ابطال رجال عملت یمن  
 نمود و چون بدان دیار نزدیک رسید و ذوالاخذار به مصالحت پیش آمد کاه و کاه

با اسیران

با اسیران اطلاق فرمود و سودا بر ابا بختکات فراوان و هزار گنیزگ ماور  
 در خدمت شاه روان فرمود و در آن ایام از فراسیاب فرصت غنیمت شرد و  
 لشکر ماران کشید و اکثر بلاد را در قید شمشیر آورد و از قتل و غارت و تفتیق نامری  
 بگذشت و چون خبر استخلاص کاه و کاه شنید با خاتم مومنان تبرکستان باز  
 گشت و کاه و کاه چون بنمروز رسید از فرمود تا مشوری نوشتند که ما پستیم را  
 از مرتبه فزان بری بر تبه خداوندی و سلطنت رسانیدم و مملکت را بستان  
 و کاه بستان تا حد و دهنده بستان با و از زالی داشتیم و او را جهان پلان  
 و تعین لقب دادیم و تابع مرص که خبر پادشاهان عجم را رسیده است بر فرق او  
 نهادیم و اجازت دادیم که بر تخت سیمن و زرین نشیند و ما اورا نطلبند  
 بر کاه دنیا و در پستیم از غایت عظمت و عظمت به مملکت خویش روی نهاد  
 و در مملکت تهر روز و کابل عدل و داد نمود و چون کاه و کاه بار دیگر بر سر سلطنت  
 ممکن یافت سلاطین آفاق و کز زکشت ان اطراف بر پستیم نسبت بگفت  
 بساورت نمودند و اقامتی او را می کردند مکار می بر میان گشتند و کاه و کاه  
 عامه بر ایا در مهاد امن و امان آسوده و فارغ البالی زندگانی کردند و اول  
 کوزان پیر پیر دولت سالار زکاتان از فراسیاب زب و زب گرفت  
 و لشکر یان در رعیت مزده کمال بودند و بنای و نخوس روزگار میگذراند  
 و در خلای این احوال ابو ائبته نه متوجه گشت و طوق امن و رعیت و  
 شد مفصل این مجمل که کاه و کاه را پسری بود از حاتوبی دیگر در کمال عقل و خرد  
 و نهایت فصاحت و ملاحظت سیما و شش نام که در حجره تربیت پستیم بستان  
 برورش یافته بود و چون در آداب نرم و نرم بر تبه قصوی ارتقا پذیرفت  
 کوز چهل او در اقطار عالم مشتهر شد و اخبار شامیل و فضایل او به سماع کاه و کاه



رسیده بعد از معاودت از بلاد مانا و در آن چشم مکن و احرام و اشفاق و در سبب  
نگرست و چون در شکل و شمار و تناسب اعضا و شش بود و در سبب بود  
معاذت و اشفاق او بر همه شش است که یافت و آتش تشویق و نایر و نوبت بالاک  
و از کاوس التماس نمود که ششها را در راه حرم حست و دخول فرماید تا من شفقت  
مادر فرزندش با او به عاری و درم و محله از مطالبه حال فرزند از جمله خطی که در سبب  
ساده و لوح با سبب گفت که مخدرات حله حضرت مطالب این معنی اند که از مطالب  
تو موافقتی است همان نمایند که خطی که محرم روی و ششستان شاهی است  
خوش برین گردانی و در چند سبب و شش این معنی را کاره بود اما چند اسمال حکم  
و احب الاوعان جاز نمیداشت کار و تا کام چشم در آمد و سودا و چون ز آمدن  
ششها در خرافت بر سبب است حال استحال ششها در شش است و در نظر او  
سحر و دار ام گشت و به کلیت و اشارت بخان کرد که سبب و شش بر مانی  
الضمیر سودا و مطلع شد لا سبب غرم آن بود که همان است از حرم سرون آمد  
سودا به التماس نمود که خطی گفت که سبب و شش و او را که نوبت است  
و مرا حیا مانع نمی شد که زیاد و در این محله شش و سبب است تمام این سخن گفت  
و از شش او سرون آمده و سودا بر او را در شش سخن است سودا به ششها  
بار دیگر که یکی از مخدرات است مکن را در جبال و کج او او را در به اشارت  
طالع و در اطلب فرمود و چون غدری و شش و است با وی خلوت کرد  
اینکه کمون نمیداد بود و سبب و شش اشکالی را یکی و شست مردان الله از آن  
فعلی نایب سید ابابو امشاع فرمود و سودا به بر چند در آن تاب سبب نمود و چند  
نهاد و سودا به ارششها را در نا امید شده او را از در بخت مویوم  
گردانید و حرم و در چند سبب و شش تا قامت بیند ابر او شست نمود و سبب

حس مقبول کاوس نماید آخر الامر مقرر بر آن شد که آتش بلند از در حست  
و شملان به شغل و شش سید سودا و چون بر حرم خود نقش داشت مانی در آن  
مملکت نهاد و اما سبب و شش بر آن نمود از شش سودا این شش سبب از طرفی قدم  
در نار حرق نهاد و از جانی دیگر سید و سرون رفت که او را در آن  
سبب فرموده و شست که سودا به ایست کند آخر الامر هم به شست سبب  
آن جمله که از شش مکن است با و در حال این احوال منبیا بر عرض رسانید که  
افراست سبب بالکوی حرار از چون خود نموده ولایت بلخ را فتح اقبال ساخت  
و مشغول و سبب کاوس و شست که بخت دفع آن فرزند و حرکت کند  
و بفرستد آن را زلزله در خان قصر و شش کاوس شست و چون سبب شست  
سودا به کوفه خاطر بود التماس نمود که بدان هم نام خود کرد و در روزی چند از  
خدمت بدر و در باشد و صورت و او را خاطر مانسی و مجبور بود کاوس شست  
فرزند از چند را بند و دل است به آنچه خراج ای سبب و در خزانه میسبب و آموخته  
ماخت و سبب و دو هزار و دو هزار سوار و دو هزار سبب و نامی کرده  
معرض داشت که در این خبر از عدد شش و شش است و شش سبب  
است جاز نیست شش را این معنی موافق است و فرمود که ششها را اول بر آن  
رو و در شش شست او که بند و سبب و شش سبب الکلک مر سرون  
مبچر سبب شست و چون آوازه و سبب و در آن سبب شست رستم شست  
شافت و در رکاب ششها را بسته او را در شش سبب و او را در  
انکه چهل روز شادی و شش کند زانند روی توجیه بطلب شش و شش  
نیز با دلیران ظهور آن غم زرم و حرکت آمد و چون مراد سبب و شش سبب

اینکه در شش سبب و شش سبب  
و شش سبب و شش سبب  
و شش سبب و شش سبب





بفرست گویا شایسته و کونست تحت بر جای آورد و سرد و سرد و سرد  
قرار بر آن و او که از برق و باد و سر غمت که  
اند که سواش این سیاه داشت که در روز قتل او غایب شده بود و با غایت  
در تحت تیغ حکم سپارده بود و چون که کوی خیر بطلب است رفتند آن فرست  
را در میان رده و بدیدند خیر و شین است آن فرست تا کوی خیر و او را درین  
لحظه که در غایت و تقارن حال سواران چشم کوی نامیدند که در غایت جهان بیوان  
بسیار نماند و با تو گفت که بعد از وقت سال این همه زخمها و زخمها شدیم و مراد  
خوش بدم و بطلب است جان کوی خیر و تقارن چشم و نگاه که در او را در پیشین روز  
که نگاه آن کوی که آنجا از غایت ظاهر شد کوی را چشم کوی را دیدی و در دو راه حق  
بزرگ کوی رسیده و او را سوار کرده به بچیل بر نه تا سر به جانب ایران شایسته  
و در این اثنا منبیاان بر سر ایران رسانیدند که یکی از ایران بطلب کوی خیر و او  
شاهزاده را با ما در بداجانب بر سر ایران بطلب کوی خیر از مردم ما می رسد  
سوار و غیب ایشان فرستاد ما هر جا که با ایشان رسد ما را کرده اند و در شین  
که خیر و فرستاد در خواب نوزده و کوی ماس شد است تقارن ایشان رسد  
و کوی را است قتال و جدان از فرات خیمه از میان بدان در این کین بگذراند و بقیه  
است طرف طریق از هر نام پیش که در قتل ایشان بر سران رفته و او را در صورت  
حال مطلع گردانید و سران با ایشان گفت که این چنان است مگر کوی خیر غایبی  
تمام باشد که کوی خیر سواران از یک سو از فرات نماند آنگاه سران خیر خیر  
مانند آنکه در شکل که هم او داشت از بی خیر و در آن شد و شب و روز از  
حرکت نیاسود تا بدام کوی رسیده که فرستاد و کوی خیر بر آن کوی فرود آمد

استاد

بودند که از جانب و کوی فرود آمد و کوی در وسط راه و جل می نشست و سران بر آن را  
شاه شین تان بر جانب ایشان خست و کوی کس و کوی خیر و باقیست چنان است  
نامون کردند و کوی کای بی سر غمت و کای بی بر طبعی معرفت تا سران از ابوس احمد را  
سران او از سران هم خود و در شده که کوی خیر و یک رسید آنگاه که موطانی آمد  
کرد و بی را که سران از خیر کرد و چون می کشید و در قتل کوی خیر و در او را کوی خیر  
کوی خیر و در شاهزاده و چون سران را بدید که در راه او سران فرات هم مطلع چنان بود  
کوی محمد کشتن بر آن کوی و کوی خیر و در آن باب شین شده که گفت من کوی خیر  
ام که خون او بر زخم خیر گفت کوی خیر و در آنجای سران کوی از کوی خیر  
نمودی و دستهای او را در زخم جا کرد و حکم است و او را رسد و او کوی خیر  
کای خیر و کوی کوی و کوی خیر که دست او کشید و چون کوی خیر و او را کوی خیر  
از کشتن و در آن نشان نماند و کوی خیر و فرغ کوی خیر و او را کوی خیر و کوی خیر  
آنگاه بانست چه حاجت کوی خیر کوی خیر بانست آنگاه دست در جلی غایت  
از روی زده مار و نامون کوی و در چون را کوی خیر و کوی با وی موافقت نمود  
و بعد از آن کوی کوی بر ساحل نکات رسیدند و از ناموس سلطنت آفرید  
این کشتند و چون کوی خیر و از چون عبور نمود و سران نامدک مدتی خیر هم آمد  
را آنگاه پس از کوی خیر رسد و شاهزاده و سران کوی که رسد خلاق  
بطلعت او را بسیار کرده است و استعمال نمودند و تصور کردند که کوی خیر رسد  
شده است و چون اندرون سلطنت رسد دست کای این رسد شهر بار  
امارات فرزند کوی خیر نماند و او ظاهر و لاج یافت خیر و در تحت روی کوی  
خیرش نماند و شین امور ملک است و در علاج لشکر کوی خیر و کوی خیر است

در علامات مردان

ما در شما نماند از پنج زرد که هر مرغ و علمه های فایده بر سر فراز ساخت کونید بر ما  
جان که کاویس نام حل و عقد مصالح و در قضیه در است و کفایت کعبه و نماز  
طه سحر و در سار بر موافق این خبر که سر سلیکی کوس تو در این باب متعارف آغاز  
کرد و در یک بود که مسلمان او و کوفه در جبال و قبال انجام میداد و هم بر زبان رسد  
و آخر الامر متقرر را این شد که هر کس از این دو شاخه را در حق خود از او صلوات  
لهای در آن کند و در حقش در دستهای بر صفات شرفات آن تصفا و  
تبع فرماید بر سر سلطنت و فرماندهی مملکت کرد و در دست فرزند و پسر و  
مخاضه آن شدند و هر چند کوشش کند و مقدماتش بر آید و از دست بر آن  
نشند با جا خردم و ما نویسد با کوشش و چون بر تو نهامت شما بر آید و  
و کویو کا نگار بد آن غلبه و چهار قنار و ارکان آن که به میان چند بر مان زمانه  
بود از هم فرورخت و کعبه و دو سگام نیز دکان بلز آمده و او زنگ  
شاهی را بر او وجودش نیست و زنت داد و در تیره وزارت و سهالاری  
ار این زمین کویو قرار گرفت و کما و کس کوشه از او و انتظاع اختیار کرد و  
و استخار مشمول گشت و بقولی در سلطنت او آمد و چهار سال بود  
مفاجع العلوم او رده که لقب او غرود است و این خط را بر او تیره است که در  
از پیغمبرانی که در امام او مبعوث شدند یکی او است و دیگری سلیمان  
و یکی از امور ناسندیده که نسبت به او میکنند یکی قصد صود است بر آسمان  
این حدیث نزد عقل انصاف دوری نماید چه او شهر ماری با کیم است بود  
مع ذلک طایفه از افاضل حکما علامت او می نمودند و چون نمیدانستند  
که بی تو سطر جزیل و پای روی بر این کسب نمیدانند و زود فام توان نهاد

کلی

مکروه و محقق و نبوت این شخصیت شده شاید راه او اندو العالم محمد الله تعالی  
نعمتان او است که حسن است ما را النبی العافی و آتیم الامین الذی انعم  
و اغر الدین و انما العدل و حال الاقال کار است ما کار با نمر و اندیشه  
خدا که مسو و زنت موافق محم تواند بود یعنی اگر است مجالست و اعمال حرکت  
در است مجال مصالح فاسد باشد ممانت بر پنج صلاح و موجب صلاح است اما  
باید و هم فرماید که البروان البلیات و الامور مبرونه با و قاتما موافقت تاریخ محم  
خاققت کار کاویس **ما** در این ماه اربعه را آسمان زنت برود و سعاد و کده عاقبت  
زنت برود و از جان خاندن بر خورشید و در آن نهمه زنت انداختن جوان کار  
از این کویو یک بار کرد و زمانه بن این کار کرد و یکی را از زرد بر سر آفرینگی را  
سجاک کس بر نند یکی را بغت نواز دهمی کی را بخاری که از دهمی نین  
قصد ماری اشفتن است نه کس را مجال سخن گفتن است بیاید بر جوان  
دبا کرد کار که حکمت بود که کار **در سلطنت لیحه** و واسطه سلطنت  
روز کار زنده تناسخ و جبار بود همی است که با خرج اشرف فلک  
تدبر بر ابری کردی و نهاد مری که نشانی نشا و نوبه تقدیر بودی در آن اول  
که کویو دولت او به سامع جهانان رسید لولک طرف و کرد و کجمان  
افاق در ظل ربابات فتح آیتش منبج گشته و او به حکم ارشاد استخوان  
مالک از نزهت و ناظر مناظر امور شده و در عالم که زردستان غنا و مال  
جنا بود از نخت جود و حیک ریاضی داد و فرما خور خال و لائق قدر گرس  
لطف و کرامت و حسن رعایت لازم نمود و در قاعده رستم جهاندار  
خاوت اسلاف خویش را مقصد اساخت و بی مبالغه سر مبالغه و با کینه

و طهرها

که در ابواب مناقب و صفات کرامت آفات تعلیم نمود و او را منور بمانند  
بجز و مقصود است از آن مانده چون ممالکت و سلطنت سلطنت و مصالحت  
رعیت بر او شده او و او را علی نظام و مطالبت خون سیاوش از خاطر و باطن  
سر زود و بجز کمال پس و تحریک رستم خیمه اکبر است اعیان اشرف ممالکت  
جمع آورده و با اینها جمع نمود که هیچ جز اولاد است عاقل و نظر از حال عیب  
نست تا اسباب معاش غایب نماید ما باشد و او را ال حکایت از اسباب است  
و بعضی غایب در طاعت خدای عزوجل و انصاف او امر که هر آنکه که نواقض رضای  
الهی باشد که شند و بد عاقی دولت روز افزون تمام نمایند و بر شما مملکت  
که از افراسیاب عالم برید مظلوم من سیاوش شرح رسد و در احوال طریقت  
و طلب غنیمت خون بر فرزند رای شما و این است بر او کند سرور جای  
آن بجز کج بر کمال عقل و صفات متعجب بود جواب **داوود** بنده کلام  
خبر و دست **دوس** و کوه و کوه و کوه و کوه است بجز بود رای خبر بود  
بر آن **بنده** که هر یک است **سیران** سیران سیران سیران سیران سیران  
داشتند که ما را در جهان همین روز است که کس از بنام نظام برسم و  
بنامیت بزوانی فرود است خبر و این همان برده اندیشش است و در هم و مار  
از در کار افراسیاب را آوریم و با و شاهی جهان کج خبر بود و این است  
**پست** کما کر سوزنا کار زود که در کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه  
سازدین **بج** بنده فرماندا که فرزند کلاه و سیران سیران سیران سیران  
از شیرین شش و سیران در بامی و غار و می نوحه توران بنده و در شش  
بلدان و بکلیل میماند ان بعد طاقت و توان سبی و کوشش نماید آورده اند

که در آن

که در آن کج سیاوش از پدر را غرض خود و بحسن حاجت داشت افراسیاب  
گرفته از او و در آن **سیران** سیران سیران سیران سیران سیران سیران  
این زمان بودی بجز **سیران** سیران سیران سیران سیران سیران  
و تا پس **سیران** سیران سیران سیران سیران سیران سیران  
تستاب اشفاق اقا و بنابر رعایت خاطر با و اسباب است سیران  
بسر امانا در بخانه مد فرستاد و کوشش و معلوم داشت که برادرش بود  
توران بخله از قلاع قهرمان تو است از جهت و کوه باطلو کشت  
که در وقت زمین کلام را در هم بود بر کوه سیران سیران سیران  
و آنچه که در طریقت زنی مدار مملکت داری که او چون از او این غنیمت شما که  
و معلوم کند که سب و رود و این زمان **سیران** سیران سیران سیران  
هر یکی دارد و در قصاص خون سیاوش غم اسب غنیمت بجای آورد و بعد از  
انام و غنیمت فرزند و طوس می راه او را و در از قصاص اعیان ایشان بنواختی  
اشقا و چون فرود آید و در و طوس سیران سیران سیران سیران  
از دلاوران غنیمت مبارزه از غلام فرود آمد و طوس را از دله که در مرا حایب  
او بود و غنیمت یافت و از درشت خوبی فرود آید از تو می او خشناک است اما غنیمت  
خرم و ز رانست عقل عیان نفس از جنگ و غنیمت عیبی تا بدست ما ند و جنگ است  
نمود و رسولان فرستاد و تمام داد که شما بنوا و نه از است اما غنیمت  
سروی از دود و خبر وانی و برادر به سیران سیران سیران سیران سیران  
و طبعه آنکه از تمام خصامت بر خبر و اگر نموانفت نمی نماید از مجال حضرت  
واجب شناسد که اگر از ما بخاری بر دامن عرض و بنده سب غنیمت سیران

و موجب توزیع خاطر باد و شاد کرد و هنگام نهضت بر این بوم و مرز را عقیده  
شده و او روز که حاجت برده را تنی **سیریم** بگویم که کار او که در او گذرم و فرود از غایت  
غور و جاب است و او و سخن کار و از او زلی تنها و در محال و در قیامه اصرار نمود  
و نداد و نصایح او را قیامت شمس و در صورتی که در آن وقت مصاف و ملک جا  
با شیدا و وار شد با و جواتش آن کل رسیده فرود بخت چون خبر دانند  
عظم بر سمع که خشم بر لب بد برفت را در اضطراری عظم نمود و پشیمان و بود  
کواری کرد و بگویم پیشتر سیر زمانه نوشت منسوب است که است تمام پیش و سیر است  
لسکری نزل و اکثر آن که بگویم بود مقرر است باید که کتب سیر را مقید  
کرداشند و با جمیع مخالفان است سار نیز و ما فرستی خود باستانی که در غایت  
ایتمام است روی سیر است آن بی و اول ز کار را در استانی که در است  
که من سیر سیر است سیر باقی است سیر غایت بد اندیش است مطوف تمام  
ساخت نیز سیر سیر سیر بار و در کتب سیر را در سیر سیر و اعلان شده که  
با و شاد فرستاد و سیر سیر سیر در سیر سیر است و در سیر سیر  
ریش سیر سیر سیر و در سیر سیر سیر است و در سیر سیر سیر  
جد از سیر سیر سیر در سیر سیر سیر است با غلطی که از آنکه  
یکی که در سیر سیر سیر و در سیر سیر سیر است و در سیر سیر سیر  
تسه را با سیر سیر سیر و در سیر سیر سیر است و در سیر سیر سیر  
مکده که سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر  
اختر لام سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر  
کو در سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر

بهر احدی خلاصه شد و غیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر  
که خشم بر لب بد برفت را در اضطراری عظم نمود و پشیمان و بود  
کواری کرد و بگویم پیشتر سیر زمانه نوشت منسوب است که است تمام پیش و سیر است  
لسکری نزل و اکثر آن که بگویم بود مقرر است باید که کتب سیر را مقید  
کرداشند و با جمیع مخالفان است سار نیز و ما فرستی خود باستانی که در غایت  
ایتمام است روی سیر است آن بی و اول ز کار را در استانی که در است  
که من سیر سیر است سیر باقی است سیر غایت بد اندیش است مطوف تمام  
ساخت نیز سیر سیر سیر بار و در کتب سیر را در سیر سیر و اعلان شده که  
با و شاد فرستاد و سیر سیر سیر در سیر سیر است و در سیر سیر  
ریش سیر سیر سیر و در سیر سیر سیر است و در سیر سیر سیر  
جد از سیر سیر سیر در سیر سیر سیر است با غلطی که از آنکه  
یکی که در سیر سیر سیر و در سیر سیر سیر است و در سیر سیر سیر  
تسه را با سیر سیر سیر و در سیر سیر سیر است و در سیر سیر سیر  
مکده که سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر  
اختر لام سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر  
کو در سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر

و کما یوس کشانی بالمشکوی فزون انظرات انظار بد و پیران رسیدند  
ساده ایران دل بر جان داشتیم بعد از ما ستم و ستان ما شارت  
شاد و روانه ای بر آن عشق شد و راست قبال وجدان انفرات می کلام پس که  
اسطه ما مخالفان بود و کج گنبد گرفت و جند روز نایب قبال وجدان طیب بود  
تا خاقان جن گرفتار شد و باقی نماند آن جن کجا بر آفتاب خود دیده روی انبر که  
ترافت شد و کلزار دولت خراسان از جبار قزوین و اهل طبرستان و جویان پاک شده و ستم  
و کوز در نظرها نشور سبای پیش ما فاشد و چون بی بران فصیح بگفت با این حرکت  
نام نندیده و سالار کارزایه خاطر که زاننده فرمانند او تا چهار کس در بازار چهار راه  
تا چندین تن سوار توبه شکاره انفرات می باشند و در آنجا که در کشترا و بادشش کاویان  
که هرگز نهر نبود که تا دشمنان او را از خود جدا کردندی در قندهر طرف بلخ فرستاد  
و عازم آن شد که خود نیز از تحت آن حضرت فرماید چون جرم و اصول او در زنا و  
رسید سرانج سده و ابا برادر خوشبختی ستار و فوج دریا می ج جربت  
او تا فرود کرد و خاف از آنکه هر وقت که با قبال او با دیدل شد و مساوت بخت  
میوز گشت عدت سبب جاری مال او نبود خالی نماند سخن بر کار گشت ای  
لیضع العده چون بلاتی حکم و تعارض فضیلت دست داد و الهامی شیران جنگ  
و در ایران میدان مهاد چون شمشیر او تمامت گشت جنگ عار و جرح سبب  
و کوبال غارک تشکاف ضحای معرکه را از چون و لاوران بجز نکت نظر خوان کردند  
روزی بر این سوال غلط واقع شد خا کواخسته و کشته نامی که و نامیون کم  
و بشنید که گشت **پیت** اگر یک ششم نامل جنگ در کبری بنی بای خود اندر

۱۵۰

کلی

سرسنی و کز بر دو کلمت خنوازی اگر در خون فسرده خون چه در پس نه خرمی  
از عجز و جگر خیز غازی است و کز زار جگر لبش خشک است و بدترین گداز با کس  
کنن جو باد و تا در خاک خیز خون بند سر بار ما چو پستی آورده اند که در این  
زرم هوایان بر دست نین بران و بین کوز ز باد و از دپسر در کور است  
که در سنا بنامه از زرم دو از زده ز غام کونند زرم دو از زده سر و در این  
کیشک شد که روی زره که قابل سبب است و بر دست کتوب کیشک و باز در حق  
و کبر کیشک تر شد و کس پیور نیز گشته شد و آخر جزای اعمال خورش گشتار شد  
و در ممد نرا کس از لشکر انفرات سبب گشته شدند و باقی متهرم گشته شدند  
این فتح نامدار ما جبر است طفره کج کج و از انقیاد که طالع شد کوز ز فرمود  
اعلام کواهی خود را بر انفرات شد و مقام سر راهی کشکان و اسرار ادراس  
علمی که مشوب به او بود و انداختند انکار و باستقبال او شاه شافت  
و کای حالات سر و خروشت و کینه و چون این علما اظهار خست است  
که هر کس چه کار ساخته اند چون ای علم کوز رسد سر از آگشته دید و کویه  
افراد و از اسب فرود آمد روی بروی او نهاد و در از زار بگرسیت و بند  
از این فرمود و ما بدتر است و در جانهای پاک تمهید بید و در وضعی مهاد  
سجاک که کردند چون در بای علم کوز روی زره را بسته دیدار اسب فرود  
را از بدن جدا کرد و زدی که با خام داده سران سبب را بخوا  
سرو از سر شد اسب فرود کرد و ایند که مان و کج و کوان نهر سز کاویان او  
و همخان و جوجان و تستان کوز گشته او خوا سبب از بطور پس او  
و او و علی القیاس بس جبر را راضی و شاکر کرد و ایند چون جبر سیدان



سیران به افراسیاب رسید سرخوش شد و در آنجا که می نشست و چون سخن  
نامزد فرمود و در صحرا از زمین بر او نشکر برسد و در حق عظیم روی نمود  
و شنیده بر دست گنجینه و قبلی آمد و گفت که از زمین بود و بنا  
بر این آن بار به این اسم موسوم گشت شهر بار ایران همان غزیت  
گنیک در که ولید الملک افراسیاب بود و منطف کرد و ایند و اوراد  
آن قلعه محاصره نمود و چون افراسیاب منظر شد از رفتی که برای روز  
چنین تیب داده بود روی مکر بر آورد و قلعه خنجر شده گنجینه پوشیده  
روی افراسیاب را از خنجره تربیت خوشن جای داد و گنیک گشت  
که بحکمت متعوض ایشان شود افراسیاب بدنها در عالم سرگردان  
میگشت تا آخر الامر در نواحی از با بجان آسیر شده نزد کجی اسیر شدند  
و بعد از سه روز بر فرمود و جسد و افاق مقتول گشت و طایفه بر آسند  
که چون گنجینه و اوراد بنید رفت کرد و گو در زمانه امیر امیر افراسیاب  
بجان امان با بدی قسرت باد شاه بدترین از بار بر سر سبک گردانند  
و چون از قتیبه و از خنده افراسیاب فراغت دست داد و خنجر  
از جانب آذربایجان توچه نمود و روزی در آن ولایت **بهر** گشت  
و بجان سپا و وجود ملکیت را جمع آورد و فرمود که هر که از مردم  
بر شایع و خود قدم نهاد بدین دایره موت اتسام یافت هر که  
در ولایت پستی تعلق خلقت بر شد عاقبت در زمین فغانده  
بر عرض زوال و بالست به اعتماد بر ملکیتی که قابل فناء و بپای کسب ام  
است ظهار دل به ان توان است مراد است پیغم و منج تویم است

اورا

که علامه

که علامه تعلقات امور و نبوی را به تعراض نویسی منقطع سازم تا مگر بخواهد  
الما غری و بوارق و واردات لاری من حیثان خط طوک و محاوران منزل  
قدسی شوم نامر اسودای تو خالی نگردد از **تربیت** باوش نام کجاست جوشش بی جوشن  
خار را در من شمر خود را از تو فارغ گنم تا می گنم شوم تم من بگردم تم تو من چون  
تصیر گفالت بر دخت لهراسب را و بعد که در آنده کافه را بار بار امثال  
او امر و نواهی او ترغیب و تخریب نمود و در آن باب سالت عظیم و تا گنم تمام بجای  
اوراد و در آخر همان روز بنده گان قدیم و پوشیده در میان تو غنیمت را  
و در آن فرمود **بهر** بوقت اکیلا و سنان **بهر** بگشت و بدید کرد و این بودم  
همان تاریخ تغییر اندو کرد و در زمانه بامبر رود و گردن از میان قوم سرور  
دیگر کسی از ادکام و نشان یافت در بعضی از تواریخ مسطور است که سلطان  
علیه السلام اینک که نفس خنجر کرد و او از اصغر **بهر** گشت و بلخ رفت و در  
انجا هلاک شد فرودوسی غنیمت او را بگنجینه نظر کرد که دیده سراب و جلگه گنا  
کرد و برین غرار التوقف خلق را علیه طاعت تمام مدت با دستهای گنجینه و زوجه  
مورخان حضرت سال بود اما مولف تاریخ **بهر** میگوید **بهر** جو صد سال خنجره  
نابدا **بهر** آرزو کرد و شد کامکار بدانت است اطر و فرزند انکان که گنمستی  
سر لیست و باندگان همی شب خنجره اکنیزی بیشتر نهد با شمشیر زنی  
بیشتر بلهراسب و او افسر سردی ولی غنیمتی و بلخ خنجره سردی **بهر**  
در تاریخ حافظ ابرو مسطور است بدین عبارت که مورخان گویند که  
کهنه و مسجدی و محرابی ساخته بود که در سفر و حضر ماوی بودی آبرابر و جوان  
مرصع کرده بود و بطریق پیران چنین در انجا مار گدازدی و حد ابراه

سنت

چنانکه بر پستی و مردوم راستش خدای تعالی خواندی یعنی از کوشش  
آنکه او ستم بود و هر چه با دشمنان پیشین بنا و جوار جانها گرفته بودند بر دشمنان  
داد و اگر کسی از جانها بر دیگری ظلم کرده بود مال مظلوم از ظالم باز می شد  
مظلوم می سرود و خجسته و خراج میداد و لشکری از خزانه مملکت خرج می نمود  
لشکر به بدو می دادند و رعایا طوع و رغبت می فرستادند و در بدو کسب می کردی  
و هر گاه که گریه به شورت بسیار کردی و در روز اول که بر تخت نشست  
سه سال از آن و امر او دولت و معارف و احسان مملکت که احتیاج  
نیست و قلم بود و در وسوسه و زغالی و کافران امر اغتات کرده است مالت داد  
و دل گری می نمود و بوعده عدل انصاف دست می زد و امیدوار کردی  
نظام تو را شرح فاضلی می نمودی او در ده که از شما هر حکام و در زمان خجسته  
حکمر بود و همان حکیم است و این منافی آن دولت که فیما مشورت در  
زمان جنگ شد تو این من موستی را استقامت نمودی و جانی را بر این اوراق  
مسلو گشت از سخنان خجسته و است که اعظم آن تو ام المملکت الرضی الل  
الهدی جعله الله الالایه تلاح المعاش و العماره منوع الاعمال و منوع  
بدانکه باید از مملکت و رعیت نبالست که خدای تعالی تو را بسایه هر دو  
کرده است و به آبادانی عمارت چشمه و معدن او است یعنی مصالح آن  
و مناجیح بی آدم بود و او بنظم است و به حکام معاملات و در رعیت  
بی وجود او خوش و شریک بودی مگر در دو از تبارج آهای علوی  
اهمات منفعلی پس من سعادت و عزیزترین به بهت شمارا در عزیز  
دارید و به نخل خود حرف گیند و ماده انال معدن او به سلطنت عدل و خیر

سابق

قلم

عاطفت و خجسته بر مسافرت رعیت و رفقه ساکنان و لاقبت  
صاحب دولت که خواهد که قدم او در حرم مملکت تا مکاری ثبات و حکم  
ماند و از تبدیل و تغییر معیون و مسلم باشد این رسوم را امر وقت نماید و این  
سر و طراغی و اظمت کند لقب او مبارک است و به مبارکی این حدیث  
با تمام رسید بخیره و مساوت **و از بعضی** که از ما می فرمودند که کرباب  
مفرود برادر کی کاوس است از اولی شین یا دشمنی بود و بنور بخیره و  
مرداچی و فرزراکی و صفاحت بیان و طلاقت لسان و ساحت بیان و  
زرانت رای او سمت ظهور نیافت ولیکن با چندین مناقب و فضیلت  
خوبی و کینه خوبی بودی و بر مردم ایضا کردی و نه بد و تا او بر کینه  
حسام قاطع و ناک پستان ساطع بودی و در از زمان که شاه خجسته رقم  
سلطنت بروی یکشید عظامی ایران بر باد شاهی او امر اغتات  
کردند به تخمین زغال که در قفس او خجسته گفت و کینه زغال را از آن گفتار  
فرموده به رعیت او خجسته نمود زغال از آن حرارت استغنا کرد و خاک  
در دهن آفکند و بعضی گفته اند که زغال مطلقا با مالت و حکومت لبر است  
نشد و با وی رعیت نکرد و این که در وقت در میان اولاد او خجسته چنان  
و با حکم چون با شاهی لبر است قرار گرفت خجسته از زغال ساخت و از آنجا  
موتی خجسته داد و شهنش از اوار الملک خود کرد و نیک و خجسته که سلطان  
بند و چون در مطاوعت و رعیت کرب شد و در ایام دولت خویش نهاد  
از حکام سابق بر خجسته این استفعال نمود پس من از تب اصحاب توان  
مهر شرف و پستی در زمان او پیدا شد و در نام گو در زغال بعضی اورا

اور انجنت النور گویند مالک عزرا عرب فرستاد و با او گفت که  
لنگر بیا ر شام و مغرب بره و هر چه از آن بلاد بخور کنی متعلق تو باشد و در  
در آن مدخل خانه برهنه سا بجا در این اوراق احوال بخت النور و عزرا بیست  
المقدس از کتاب غنمه و غیره نقل کرده اما درین احوال هر اسب صحرایی  
نخواست که این سخنان ذکر او خالی باشد همچون سیر الطبری گوید بخت  
النور متوجه دینار غنم بی گشته بعد از قطع منازل و مراجع دینار شام آمد تا  
بدمشق رسید و با مردم آن بلده صلح کرده و در مشق ایستاد بخت  
و یکی از امرای خود را بیت المقدس فرستاد و در اینجا ملک بود از  
فرزندان داود علیه السلام و آن ملک با سرینک بخت النور صلح  
کرد و آن سرینک یکی از بزرگان بنی اسرائیل را بگریختانند و باز  
گشت و چون نظر کرد که از شهر شامت رسید شنید که بنی اسرائیل در آن  
ملک خروج کرده و گفته بودند ما اینجا منت کردیم و با سرینک بخت النور حرکتی  
عاقبت او را بقتل آورده اسباب حرب سازد و از سرینک مدد بخورد  
و او نیز محروم بخت النور کرد و امید بخت النور تمام داد که عمر انجانت بر ما بیخ بود  
و با اتفاق بحرب ایشان بودیم بخت النور بقتل مردی که سرینک او را گریختی  
اسرائیل داشت فرمان داد و بقتل خویش متوجه بیت المقدس گشت و از اجرائی  
کرد آنچه کرده و باقی حکایات بخت النور و اسب خلاص ازینجا و توجه او میسر  
با قول مخالف مخالفی نداد و لاجرم از گزاردن دیده نمود و بر همین قدر اکتفا  
رفت و در توارنج جزو است که لهر اسب را او سپرد و یکی شتاب  
دیگری زیر کوشش سپردی بود بر کنار چو چار دولت بالایشه و دولت

و در آن

بزرگ و سپهر سلطنت بر عهد کمال ایلار رسید و فرالکنی و شکو و باوشای علی طلعت  
میزر اولایح و سالیق متری و رواج سپردی از ناصیه پین و فلاح جوان که  
فرزندان کی کاوس را بر اولاد و معلومی خویش ترجیح می نمود و ایالت ایالت  
و معضلات امور و مهمات را بدیشان حواله میفرمود و کوشش اسب از زده  
خاطر گشته و جمعی را با خود متفق گردانید که بمساعدت و مساعدت ایشان  
امور ملک مدخل سازد و با مدد مخالفت افکار نماید لهر اسب بر این حال مطلع  
گشت اسب از توقف بر آن گاهی یافته از غم شونت نفس و قدرت  
طبع او از ملک بر سر آمد و با فوجی از خدمت قدم در راهها برد و غم افغان  
پیوند گرفت تا به مالک روم رسید و در آن بلاد امارت و  
جلالت از او بظهور رسید و بمراتب بلند و مناصب ارجمند فائز گشت  
و تحصیل این احوال ابر در آن وقت رختم فیاضه و جهان بود که چون بنیابت  
ایشان بحد بلوغ رسید تمام کجای میگردید مجموعی میباشند و در آن مجموع و  
تلف حاضر میشدند و دختر قهر بر آن میبود بر آن میگذشتی و بر آن بار  
گرسنگی و دولت دامادی او را دوست و اوی و در آن لاله شتاب  
در ولایت روم روز کاری بنا کاهی میگذرانید و استعجاب نمود که جایست عقید  
شده این صورت را غریب و بعید نموده تا شای آن مصلح حاضر گشت و ابلاد  
اشرف اما همانای فاخته طلوع ناسد خود را آراستید بودند و کتاب باهما  
کنند در گوشه باقیاد و چون دختر قهر کنایون نام بر آن مجمع گذر کرد و در یک  
نظر فرمود و هیچ بجانب گشت است اقت بسیار نظر کرد و دم و صبح در حالت  
بنای ترا خواست و دم و چون کشت اسب ایسکس می شتابت و چشمی کوفتی  
نداشت قهر از دختر برنخنده و او را به شتاب برده داد اما طبعی ملاقات با خنده  
خویش مسدود گردانیده بعد از وقوع این قضیه قهر آن قاعده را بر انداخته

و بیان باد

و در هر گه در پرده غمت و ارم کجانی میدم که فلان در آن که در فلان موضع است  
و فلان شیر که در فلان شده است بکشند و در آن او آن دولت زاده بود  
در روم و او عیال آن داشتند که با قیصر و صلحی شدند با ما برای کشتن آن دو جانور  
نداشتند و از عطا چاره این کار جسته ایشان بذر این مهم جوایز کشت  
کردند و او در آن وقت بزور بازو و قوت دست آنکس نماندند و بولک  
زادگان رجوع نمودند و کشتن شمشیر را و در بار کشته علی این از  
را با کس کشت و آن فلک زاده کشتن شمشیر را و در بار آن بود که در و اما بقیه  
شدند و بعد از آن که کشتن شمشیر در میدان کوی با ختن نزد قیصر حاضر شد  
و در آن زمان که در آن رتبه راجع آمد قیصر احوال او پرسید و گفتار است که در حال  
خوش معروض داشت کشتن شمشیر را و در بار آن که در آن رتبه او رسانید که بجز  
حالات واقف شد و قیصر از کشتن شمشیر را و در بار آن که در آن رتبه او رسانید که بجز  
بزرگ خاست و عاقبت قیصر کشته گردانید و در بعضی از تواریخ جهان بنظر  
رسیده که کشتن او در آن مدت با ظاهر نسبت خوشش و تحریف نمود  
خوردن فرزند نام نهاد او و در آنکه پادشاه زوم تعاقبت و معاصرت  
شاهزاده بر بسیاری از معاندان قومی است غالب آمد و با کینه کشتن شمشیر  
رسولی بله اسب فرستاده باج و خراج طلبید و له اسب از جرات و  
جلالت قیصر بجز آنها نموده آخر معلوم کرد که این بی ادبی با غنما و استظهار  
از وی صدور یافته پس بنا بر این له اسب باج و سر بر عیت است حالت  
کشتن شمشیر بر او داد با نومی از مردان کار و میدان جنگ بعد در روم  
نامزد کرد و چون خبر وصول ایشان در آن دیار رسید با یافت کفایت مهم که  
جوایز کشتن شمشیر شد و شاهزاده از قیصر خصمت طلبید که اول خبر  
متوجه ایران کرد و او نگاه در قضیه جنگ و صلح بر بعضی وقت عمل نمایند

چون کشتن شمشیر بر او در خود زور رسید و اجتماع نیزین روی نمود و ششم  
ایرانیان بطلعت کشتن شمشیر روشن گشت و بوضعیت پدر تلخ شاهی را بر  
کشتن شمشیر ننموده او را بر شخت سلطنت نشاندند کشتن شمشیر نزد والی روم  
قیصر بخام فرستاد که حضور قیصر مصلوبت تمام بر حسب و لخواه قرار یابد  
حاکم روم محب که ایرانیان آمد و چون و اما در بر شخت نشسته دید بدست  
قیصر که کشتن شمشیر است و فرزند تاج له اسب دست کشتن شمشیر  
شرایط بزرگ و مکرر به جای آورده او را در بملوی خود جای داد و بعد از  
جشن و سوز و گوی کنایون را با بختلات تمام و کفاحات لاقه و لاقصی  
در مصاحبت کشتن شمشیر کبیل کرد و شاهزاده روی با ایران نهاد و در جهان  
خند روز شرف دست بوس پدر دریافت و سورت حوادث لکان کشتن شمشیر  
او نشکین داد و مکر خدمت و ملازمت بوجهی بر میان بست که آثار کینه  
خدمتی او ببلو اخطار قضی اقران یافت و از خصیض بدلت به اوج غمت  
رسید و له اسب هم در آن او ان مجمع ساخته بحضور اعیان و ارکان  
دولت و مملکت فرزند و پسر خود را تمام مقام گردانید و در حل و عقد  
امور و رتق و فتق مصالح جمهور او را مطلق العنان ساخت و بجز پیشین  
در کج آنرا و او را وید احتیاج تکمیل فضایل نفس و تحصیل آثار ذات و  
و خایر و ارتقاء معارج درجات اشتغال نموده مولف تاریخ معجم در آن  
باب گوید جو پیری اثر کرد و له اسب را بیدار نمود و کشتن شمشیر  
به اندر ز گفت ای سزاوار و ز راه و ز رسم نیار بر کرد و جهان زردگان

کن اندر جهان که پیش از تو گردانند فرمان و مان مرا بود شاهی و کج و  
سپاه به ایران و تو در آن بدم پادشاه بفرمان کن بود کرد آن سپهر

برایوان من بافتی ماه و مهر کنون مرغ عیشم فروخت مال فدا و خیر نخت  
من در وبال جوانی و کویا مال و نیک و نماند ز من هیچ خرم نام نیکو نماند تو نیز کنی  
نام نیکو پیش روی یکسانی منیت پس دست سلطنت پسر صد بیت  
سال القش طبعی است و اکثر اوقات در آن ولایت بسر روی زمره کوه اند  
که از تن سیمان محط را که آشته در آن دیار تو وطن نبود از سخنان او است  
که ما و شما در صحبت کناد کاران و یار همسرداری نمودن پیشان مثل طریقی  
مشق است که عاجز شده شود به شکستن جنونی برای دفع مغزت و چون بگفت  
باز محتاج کرد و در ضمن آنچه در دست و نیکو ساختن آنچه بنا کرد و دست معنی  
صاحب دولت و زنا و بی مجربان و تغذیه مخلصان و با او اشغال  
نابندید و اشتقام کرد از ما بستوده ایشان مثل طبعی است که عاقل بود  
و خود اید که غضبی معلول را معالجه کند و او با ما بدین سخن و عرق و قطع نماز بود  
فاسده پاک کرد و دوبار محتاج کرد و با ما دست علم و التماس و اشتقام زیرا که  
چون صاحب قدرت از خدم و مومانی کنایه کشیده کند مکافات آنرا  
عقوبتی فرماید تا زبردستان و مقید بیان با و دیگر با بکار بقیاج و جوامع  
و لیسری و جرات نمایند و بر تصدی جنایت کس تاخ کردن تا نکا بدهای  
سوی استمالت گوشند و جرات عقوبت را پیشی اقبال بلند و از سر آن در  
گذرد و ذیل غم بر معایب و مشالبت ایشان پوشند جملگی فرموده اند که لکنند  
الاقته از من علو الاقدار آورده اند که روزی بسرا نوشید و آن یکی از خدمتکاران  
تباریانه مادیب و تغذیه می نمود شهر بار عادل آنرا دیده پرسید که چه  
میگفتی گفت او بش میگویم فرمود که ای سبزه زینهار که در ادب کردن بی  
اوبی کنی و در اکر ام و سخن و اشتقام بر جاوده او سطر شریعتی و می و از خدمت

و از خدمت استخوان زینهار می پستی غلامت مکتوبی و سبزه او از سرش  
نشوی و بمو گوید که بنا صحبت الاجسام بالعلل بسا که تن درست شود و تارها  
یعنی شیره و خند را بیکوی سازد و در این باب گفته اند **پسر کجا و از با دست**  
قرمز و چون تو مرهم نمی نداری سود **در سلطنت شش دست** سراسر  
انصاف از اشجار بلخ اقبال او چند بود و دیده و انصاف راست انصاف روی  
در آینه جمال او دیده آورده اند که شتاب با و شاهی عالی قدر صاحب  
و از فضل بلند تمت بود اما که کج امری نامو اب شد که بدین زراشت  
در آمد و در تاریخ نمانتی و غم مسطور است که ز روست حکم در زمان او آمد  
و او در مبد افعال شاکر دینی آنگاه از میا زینبیر بود اما علوم فرخنده با مومنت  
و گویند که عمارت علم نجوم بود و از او ضایع گوایک معلوم کرد که تا نماند پرسی  
شخصی پیدا شود که بسبب خیاالش و طلب از تجلی خالق تو طلب روی می  
و این معنی سبب دعوت او کرد و در شیطان در خاطرش آنگاه که شخص  
مومع و عمارت از دست بدین سبب بطلوت و عزلت و مجادست ال  
در روشنایی بر کثرت ریاضت بروی طاهر گشت و بواسطه پیر و مرشد که او را  
از عبادت نفس و فخرات باطل کند را نیکو شیطان آن روشناسی رازد  
نام نهاد و خود را پندارند اشتاده مردم را بدین بویس دعوت کرد و گوشش  
پرسی آریغ نمود و بدین کتاب نسبت نموده در حق گویند  
و چون خان مجب گفته اند که هنوز زکوره او دست غمزه باشد که ایشان عده  
مستانه آغاز نمند و جد و آذر با چنان جمعی کثیر و جمع غیر مقنون شد و سر در  
پی اهدا دهند و آن خال مضیق گفت که من پسر م و روح القدس از کثرت

درد و از حضرت ایزد تعالی بنام من آورد چون بن سخنش شد و بگردد  
و از او شایع گشت سخنانی زنده و باز در این دنیا و افراد و در و در میان ما  
پستایش او و بگردد شتاب گزرا یافت و گشت تبار غیبت حضرت  
نموده طاقات او را غمی تنگ داشت از حد و بجز با عدوی تمام روی به جانب  
او نهاد و چون کار از غمت بجزو شد گشت تبار بر سعی بسیر خود بخیزد  
پیش مجلس و آمد در اطراف مالک آنکه تبار نهاد و فرمود تا او از  
بزار پوست کا و جاعت کردند و آهوار امانند پوست این تنگ گشتند  
و مخرقات نامتوکل که شایع طبع است هم در وقت بود و در دستم محمول گزرا  
و از احراق بود وقت نمودند و چون گشت تبار با محظوظ شده گزرا و آنچه  
ساختند و گنجان زنده را بخیل هر چه تمامتر در آنجا نهادند و همه را با محظوظ  
کتاب مذکور گشت و عوام را که بشکله آن باز داشت و خواص را تحفظ  
برگاشت و بداند اگر آن شخص نمود و طبعی که از ملت بپرسید نمود  
بفضل رسانند و همه بخلاف گشتش استی اختیار نمودند و از طرف خلاف  
احترام نمودند و در مقام چستی آمد و گفتند **نظاره باطن** بیان آنجا است  
سوخته هم درون با توکی و از یک هم درون کی گبران از او حکایات غریبه  
تعلیل میکنند از جمله چنین گویند که حق پستخانه و تعالی روح زردشت را در درستی  
آفرید که در اعلی غلیظ خلق کرده بود پس از آن جماعت آن به شیر گاو آفریدند  
و پدر زردشت آن شیر پاشا مید و نطفه گشت و در رحم مادرش قرار  
گرفت و چون شیطان قصد کرد که او را هلاک کند با وی در مابین و مید  
تا چار شده اما او از بی از آسمان بر می آورد سید که از این برنج سخاوتی با

و بعد از آن

و بعد از آن رحمت او بصحبت آمد گشت و در خانه کم که زردشت متولد شد  
ببخندید چنانچه تمام مجلس او از خنده او شنیدند و چون بزرگ شد بچلی از حیال  
ار و میل لارفت و از آنجا فرود آمد و گنجانی در دست داشت و بصحبت این  
کتاب از تحف خواند که بر این کوه است بر زمین نازل شد و آن نسخه را زردنام  
نهاد و چون همه پرسیدند معانی آن فهم نیکو و شرحی بر آن نوشته باز نمودند که در آن  
و یکی از این حکایات است که آتش در دست داشت و دست او بر خشت  
و چون کتابت مجلس او در راه او از دست او نهادند و نوشت و در دست  
و دیگر آن نیز نهادند و در حقین ظاهر گشت این شیر گوید که آتش که تا اکنون موجود است  
پرسش می نمایند آن آتش است تا زردشت ایشان تا غایت محمود و آن  
تبار و گویند که زردشت بر روی تختید و در طاروی را فرمود تا در دنیا  
بوده مکه آتشند و بر سینه او ریخته و هر چند از آن روی که افتد به سینه  
زردشت رسیده و آنده نفس و شد و هیچ گونه مضرتی بوی نرسید  
و بعضی گفته اند که گشت تبار در ابتدا این او را قبول نکرد و وقت سال او  
را در زندان نگذاشت اعطای نوری سوار و به جای معرفت ناکا و چهار  
دست و پایی اسبش تبار بشک فرود رفت چنانچه هیچ اثری از آن  
ظاهر نماند مردم تحیر شدند که این چه تواند بود گشت تبار زردشت را از  
زند ان بیرون آورده از سر این واقعه استفسار نمود و گفت سبب آنکه  
فرمان من که پیغمبر پیغمبری اکنون اگر متابعت من نمایی تا در خانه من  
تم دست و پایی اسب را اخلاصی و به گشت تبار متعجب شد و زردشت  
دعا کرد و دست و پایی اسب او بحالت اصلی معاد دست نمود و گشت تبار

جمود

آید و بگوید و امثال این سخنان بسیار از او شنیدم که از او آن مضمونی باطل است  
میشود و حافظا برو آورده است که کتاب بر سال پنج تترستان حضرت است  
و در این ولایت زشت اورا این آید که گفت چلو تو با شاه می که مقلد فلان و درون  
حق باشد نسراج مکه می بود که بت برست **پیش** شاه جهان گفت ز زشت  
که در دین ما این نشانیست که تو باج بدی بیایا چنین نه اندر بخوردین  
با باشد این و کتابت خراج باز گرفته چون می چون مردم ایران تن  
دین ز زشت قبولی که در ز زشت ما کتابت گفت که این زمان  
با ترکان جنگ می باید کرد که در دست ما رویت که با کافران موااسا کنند تا  
شیطان معاوت می نماید و تا نید نصرت ما از حدای غریب و خراب بود و کتاب  
نخست با رجاس با شاه توران که بنای عمان میان ایشان باغان تا یکدیگر  
بود سلطان فرستاد تا او را کیش و جوس و جوت کند از جاسب از این صفت  
ضمیمه است که مکتوبی که کتابت نوشت منبر انکه از من که خود قبول کرد و باز  
و بخت آید او خود معاوت است یعنی لشکر و انجان کت و ملک ایران جاسب  
گرم و چون نامه بر سر مار ایران رسیده میان در ما از خشم کوشید و ز زشت و  
طلب داشته خواب مکتوب نوشت و منبر ان که بر مطالعه و ملاحظه انسان  
**پیش** ایشان بود و آن سخنانی است که نزد ملک او شاه توران نوشت و ایشان  
از حدیث از جاسب آشفته کشید خدی که میان ما او بود باطل است و ما  
با اتفاق تا به شونت آید بجانب ترکان روان کردند و چون جاسب  
رسید با جاسب که شمال داد و با غلبه کنعانی زمین از کثرت ایشان جنگ  
آید بود روی تو چه با ایران زمین نشا و کتابت نیز با لشکری عظیم متوجه ایشان

لوحه

شده و ما سفید مار و عهد کرد که اگر بر تو را انسان طغیان با تاج و تخت بر او باز کند  
و چون هر دو سپاه صف آرای کشید عربی صفت روی نمود که محاسن  
نشان نداده بود و در آن جنگ کسر و برادران از جاسب از جاسب است  
عاری مانند و ترکان بروی بهریت نشاندند و کتابت مقلد و مقلد بود  
بیت ترغیب و معاوت نمود و اسفند مار را به جانب ارتمه و آذر با مکان  
و ستاد تا به نسا آن و مار کوشید و آننگه مار را منبر سازد و در غیبت سپیدار  
کی از ارکان دولت نبشت او کرده که در سر و سوی مخالفت و جوس سلطان  
و این جنابت موز افشا و کتابت فرماید او تا اسفند مار را مقید سازند  
و چون اسفند مار را مقصد مر اجبت نمود و فرمان بدو در قلعه کرد که از نواحی  
رود مار مجوس کشت در این انا از جانب غنیمت کرده لشکر سلطه کشید و لمر  
را که در آن و بار بر سر و بقل رسانند و در آن کتابت را اسیر کرده و سران  
فرستاد و بر سر کفن از نام انتقام آخته متوجه کشت کتابت شد و شهر مار  
ایران بعد از محاربه با جاسب متهم شد و با فقر و در از قلعه از قلعه کرده  
غایت رضانت بود و عصانت محض شد و از افعال جوس نامدم و جان  
کشت و دانست که از این مملکتی بدو اسفند مار جان سرون می توان  
بروینا بر این برادر خود جاسب را قلعه کرد که در دست تا او را از  
قید و جنس خلاص دهد و به سلطنت امیدوار کرد و اندوالتها شمس نماید که جز  
از جاسب قدم در میدان محاربه ننهد اسفند مار خست با او استماع بود  
و آخر الامر نمود اعطای و نصایح عم خویش چنانچه بنا بر بقوت باز و در هم  
شکسته متوجه خدمت بدر کت در و در و دیگر از قلعه سرون آید و مار جاسب  
محاربه نمود و در آن حرب جمعی بر سر قتل رسیده و ترکان متهم شدند و بعد از این

قصه

نامدار گشت تاب با اسفندیار گفت که منصب سلطنت تحت امارت عظمی  
باشد که تاج شاهی بر سر نهی و بر چهار بالین نماز می کنی و تو ایران تو در دست  
دشمنان اسیر باشی از این سخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمد و از پای  
ایران و از راه نزار سوار و دوازده هزار و هشتاد و هفت نفر سپاه کرده و  
بشوتن برادر خود امشب که رسیده و با شام ارجاب روان شد و بجماعت  
ز قتل اسفندیار برویتن در و طریق استیلائی او به مملکت ارجاب کلماتی  
خیزد نقل کرده اند که فرزند خود در آن از قبول آن شماعی نماید اما چون جمهور  
موزخان کس در کتاب خود آورده اند رقم حروف خواست که این اوق  
از آن کلمات خالی باشد و در بسیاری از نسخ مسطور است که اسفندیار در آن  
سفر به وضعی رسید که از آنجا تا برویتن در که دارالکلب ارجاب بود سوار  
بود و حصول از یک طریق که هم آب بود و هم آبادانی بدت شش ماه پیش  
و از راه دوم که در آن طریق آب و علف کم بود و گیاه و از راه سوم که از  
صفت خوان کیفیت حصول ممکن بود اما در آن طریق موانع متوجه بود از ایشان  
درنده و جانوران و برف و سرب و جادو و غیر ذلک و اسفندیار سپاه را  
به بشوتن سپرده راه او و مردم روان فرمود و خود با طایفه از خواص و استعد  
نخاس بشمار و جوهر ابدار رسم تجار از راه صفت خوان توجه مقصد گشت و  
با بشوتن قرار داد که چون شما قریب برویتن در رسید در فلان موضع آرام  
گیرید و در شبی از شبها که شعله آتش بخرج آید رسیده باشد بالشکری آید  
و غنظینه بوق و کوس از اطراف و جوانب جنگ در اندازید و با بلج چون اسفندیار  
از آن ممالک بگذشت و نزدیک بخص ارجاب رسید آوازه در شهر و قلعه  
سلامت

و اعدا

و اسفندیار در مجایبه مضایقه افتاده از وی روی کرد آن شده پناه به شاه گشت  
آورد و در این خبر سبع ارجاب رسیده تا بحر اطلال است و اسفندیار  
پیاپی پس شتافت و بوی هر می خوش رنگ آمد از که لایق پتیاران بود پیش نمود  
ارجاب باز گزرا از شقت سخن رسیده و دلدار بهای جای آورد و اسفندیار  
هر بار که نزد ارجاب رفتی شگهای مناسب با خود بردی و بوی اطف خس و آ  
سرافراز گشتی و هم چنین با امر او ارکان دولت تقرب نویدی و روز بروز  
حشمت و اہتیار او دراز و دایا و بود تا ارجاب حجت او قریب بقصر  
خویش و ثاقبی مین ساخت و چون بشوتن با ایرانیان راه یکجا بر قطع کرد  
به محل بود رسیده در میان بود اعظم نزدیک آمد اسفندیار از ارجاب  
خصت نمود تا امر او اعجاز او در آن حصار دعوت گشت پایا و پیش او  
مزدول داشته در وقتی که خسرو انجم با یوان غزلی فرامیده به بهانه آتش  
چشم آتش بسیار برافروخت و بشوتن ملاحظه سطح نار نموده فرمود تا  
ناچار در رسیده طیلما فرو گویند و بالکری آید است روی بخصار  
نمادند و آشوب در شهر افتاد که لشکر یکجا نرسید لاجرم تمامت گواران  
از قدم بیرون آمدند و اسفندیار فرصت غنیمت داشت با طایفه از خواص  
نہب و تاراج مشغول شدند و از طرف رویتن در آواز فرود خویش گزینید  
که دون رسایند و صدای کور که کوس بر سبع تور ایان رسیده و خبر  
به گوش گشتند و اسفندیار سرمای راه گرفته هر که از بیرون شهر لقبوی آمد  
تبعش میرسانید و از آنجا بشوتن تیغ ایشان نموده در آن تیره  
شب سبع هلت ارجاب برادران و فرزندانش بر شام نخت و  
کبیت رسید و اسفندیار خواهر از ابدت آورده تخت زری گریا



را بر فضل سفیدار جاب بار کرده و تزک شمس فرستاد و مغزانی لاسنایت بولاست  
تیزگت سمان راه یافته و بعد از شکر و مار تشرقی باد شاهی آن ملا در یکی  
از فرزندان اغریش که یکجان به نبوت او اعتراف دارند موقوف گشت و  
فرزند آن اغریش بظلمتین از عهد استعداده تا زمان اسکندر روی بگوش  
آن و بارگشت شمال داشته آورده که چون استعداده از هم از جاب فراغت  
یافت بولاست چین و با چین و سایر آن سز زمین آتشگیر گشت و او و حاکم را  
بر التزام ملت مجسم تکلیف نموده و از آن عهد و بر او دریا می پند و  
سمان گشت و در آن دیار گیش آتش رستی را رواج داد و بعد از سواد  
گشتاب اورا در مغرب فرستاد و از آنجا سالها غایب بود در میان دولت  
نمود و بقبضی و عده گیر کرده بود طالب ملک شد گشتاب در عهد نصرت  
چین بهانه زد که به گشت شهربانی دور دست را فتح گروی و آقا صبی و  
اولی را مطلع و متقاعد کرد و استدی و رستم که در وسط ملک و فرمان مانی  
پیر و کیش با قبول میکند خاطر از او جمع نیست و طیفه انکه از استان رسد  
و او را استعد و منقول نزد ما آوری و بعد از آن به شفاعت تو رقم خوب  
حده او کشیده شود تا از تو نمونه کرده و ذکر جمیل و او از و بملو انکه  
شتر از شتر در اطراف و کناف عالم اشار ما را سفیدار گفت بر خند تمام  
که در اینجا عده مدافعه و مضایقه می نمانی و تعرض بیستم صواب نیست  
اما استمال حکم تو از حدی تصرف ضایعست چه اگر مخالفت نایم نزد خالق و  
خلایق مردود و معاصیت کردم و انگاه ما لشکری انبوه به اکراده متوجه  
سیستان گشت و چون بدان حد و نزدیک رسید فرزند خود را

...

لطاب ستم فرستاد و همین خبر بود و عمل نموده به مقصدت شافت و از فراز کوه  
در شکارگاه رستم را دید که خرنوبی را در سبج کشید و در آن عظم جبهه و میکل او  
متعجب شد پس یکی عظیم از جانب جبل بسوی وی عطا شد و بزرگ رستم  
رسیده به بر مای آواز داد و راند اخنت همین از کمال قوت رستم اندیشناک شد  
با خود گفت مشکلی که سفیدار بدین شخص ظفر میاید و چون بمن از فراز جبل نزد  
رستم آمد و پیغام بگذارد و جهان بپلوان بی تعلل و توقف به خدمت مبارک  
نموده و آنچه وظیفه عظیم و تحویل بود بهجت میم رسانید سفیدار با او خطاب  
کرد که پدرم گشتاب سبب میگوید که ترا به سوس ملک و پادشاهیت که در دست  
دولت بخدمت مانیادی و شرایط تعیینت سلطنت به جانیا و روی رستم  
گفت من بر بندگی و فرمانبری مقرر اما احد او شاهر از خدمت در کار و مغان  
و مسلم داشته از او کرده اند و مع ذلک اگر بر سرین مانع نبودی طهر کرد در مزارم  
رکاب همایون بودی متحق بعد از تمیز معذرت از سفیدار التماس نمود که  
بمنزل او و شریف قدوم از زبانی دارد تا ما لها بدل کند و بجهانناز نماید شانه  
نیز ازین معنی سر باز زد و گفت حکم شهر یاری چنانست که ترا دست بسته بجای  
گشت رستم رستم را و عیبه آن بود که امثال فرمان ناید اما چون از نزد  
بخدمت زوال آمد و با وی در این باب مشورت نمود و در میان بدین باب  
همه استان نشد و روز دیگر که بپلوان ایران مبارکاه سفیدار آمد میان ایشان  
مناظرات دست داده بنابر آنکه در ضمن مناظره ایشان مبارزت و حرارت کبر  
معلوم میشد خاندن بن برین شمار از انکه را و تطویل و بعضی نامتوصلات که عجم گفته اند  
در این باب نمیشد و بجزیر آن جبارت نمود و **که مناظره کردن رستم**  
**ستان با سفیدار** و او زنده اند چون رستم در استان مبارکاه سفیدار رسید

شاهزاده اورا بر کسی ز زمین نشاند و فرمود که درم کش تا سب مرا بطلب تو نشاند  
اگر اقیانوس فریاد می کند من قبول می نمایم که در اینجا قلمتات و حاجات تو سعی بلیغ  
نمایم و نوعی نایم که شهر بار عالم ترا غمزد اطلاقاات گران سپهر افراز ساخته شخصی  
المرام بار کرد و آمد رتبه گفت سخت شاهزاده بنده خانه قدم رنج فرماید  
و چند روزی پیش و طلب کند از اند و از تقاضای اموال او جوهرش را آنچه او  
بر کرده و انکار هر چه اشارت رود و مقدم رساند اسفند بار دست رو بر سینه  
ملین آوزده گفت پادشاه شتابست و من بفرمان او ایستادم اما باز آمد کرد  
بایک سپهر سلطنت میسر اورسام رتبه از این سخن و غضب رفته است و او که  
بفصد سالست که در جهان مردی و بهیوانی کرده ام و در مجلس پادشاهان  
نشسته ام و اکنون مرا بر کسی نشاند و صدر بجز را بد گران گذارستی و  
اشخاص من جلد دانی و ما و او این همه خواهی که بر حکم شتاب مرا اند کرده  
نزد او بری **بگفت** برو دست رستم **بند** نه بند و مرادست چرخ فلک  
اسفند بار گفت چون تو از مجلس نش و بگفت شریستی بای از اند از خود  
نهاد و جواب درشت میگوید چه من از شهنشاهان شنیده ام که زوال از  
خسانست که بهنگام طفولت از ابر کماشته اند افتد و دند و بیخ از ابر  
و پادشاهان خود برده تا دست بگمانش شود و بگمان از قاصد نظر زلال  
از وی طغیون ساخته اند و صبح بعد از آن زمان طغیون در انصافت رتبه صورت  
مانند مکره استمانه خندانست تا فخر که از طغیون فرزندانش نانی مانده میوز  
برنگ شده سیرت او را بر کمار رود و بر منده افکنده مردم آن موضع از بیگانه  
او ترسیده و تصور کرده که دیوی است که بگفت اضلال طغیون ظاهر شده  
او عازمت ساحران می نمود تا زمانی که تو متولد شدی و من رتبه و

ال

سیدی و پدران ما ترا زیت کرده بر اقب بلندت رسانید مانند تو  
خود و پدر ز فراموش کرده و با پادشاه سخنان بی او بانه میگوید و حد خود لنگه  
رستم جواب داد که دستمان که تو وصف او میکنی سپهر سام بود است و سام  
پسر بریان و زریان سپهر کوزک که مادرش از نسل طایفه مهرتست که هم بصورت  
و هم سیرت بر خلائق فضل دارد و خود میبانی که سام در جهان چهار کرده  
است و وجهش با فرموده و وجه شهره از چنگال جن و شیاطین بیرون آورده  
و هر کجا و امید روی می نمود و خلائق را از این رمای می داد و ما در بر من  
غوازیل و من در مدت عمر جهان پیوان بوده ام و همین توت من ایرانیان  
چنگ و دشمنان رمای یافته اند و غالب می آیند و سلاطین سابق مرا بهجت  
توقیر میکردند و ولایت بر من از ان می آید استند و من ممتز عبادم و نام  
من از او این سلاطین مشت است و کا ووس پدر مرا پادشاه ز ابلستا  
و کابلستان کرده اند و تاج بر سر چرخ نهاده و مرا و لیله خویش ساخته  
و بواسطه آنکه میدانست که زوال بحسب و نسب آراسته است و من چه  
ز حمتنا و شغفتما که بخت کا ووس کشید ام و چون پادشاه من کا ووس را  
اسیر ساخته در چایش محبوس کرد اند و طس و کیو و کوزر بواسطه سحر او  
حیوانات شدند و هفت سال ملکت عم از پادشاه خانی مانده و بچکس فید است  
که کا ووس کجاست غیر فرامگ مادرش که نمی بگفت خبری از وی یافته بود  
پستیان آمد و هزار شتر بار از اموال و کسباب قیمتی و چهار صد گنجر  
کردند و با خود آوردند و بود که کا ووس پیش از میان چندین هزار جوار می کرد  
بود و در پیش من لشکر وزارت می آغاز نمود که این همه اموال و جهات را که  
فرزند مرا از چنگ احد اخلاص کن و بنیهرگان سر روی مرا بوسه دادند که

تا به توبه ما سزاوارتری از کاوس من جواب اوم که جایز نیست که در کشنکان  
تصرف کنم و خدای تعالی مرا اجندان مال داده که استیجاب حال غیر من اوم  
با فراتک گفتیم که وظیفه آنست که نزد زال روی و پرسی که کاوس در کیست و  
به حال دارو تا من دران باب فکری بصواب نشستم فراتک نزد دوستان مشر  
صورت واقعه معروض داشت و دوستان بروی رحم نموده و پرسی که سیمغ  
بر داده بود و وصیت کرده که هرگاه که ترا مشکلی روی نماید این پر در آتش نه  
تا بمن حاضر شوم و بدین آن قیام نایم پر در آتش ننماده سیمغ حاضر شد مجرب  
نموده و بر زنده و فراتک پیش او بر پایی استوار و بقیع و زاری مخلص سپردی  
درخواست نمود سیمغ اصحابی الثقات نکر و زوال تضرع بسیار نمود تا  
سیمغ را رضی گشت تا مرادان ولایت رساند که کاوس مجوس بود و من چون  
پوشیده اسلحه برداشتم و زرش را زین کردم و سیمغ مرا و زرش مرا بر چنگال  
گرفته از منفت دریا گذر رسیده و مرادان ولایت با دوران رسانید من شمشیر  
بر کشیدم و شجره فخره را گشتم و کاوس را از چاه بیرون آورده و بند او را بر  
داشتم و طلوس و کیمو و کوز و زو پیران بصورت اصلی خود معاودت نمودند و به  
سعی من به مملکت ایران رسیدند و کاوس تاج بر سر نهاده و سلطنت بروی قرار  
یافت و پنجاهمین از زانی داشت و به مراتب بلند و صاحب اهند رسانید  
و حکومت زابلستان و کابلستان من تفریق نموده مرا از خدمت معاف  
داشت و دیگر قصبه گوان و دیوانست که هم بخت کاوس با او بر او تیره بومش  
رسانیدم و با افراسیاب دران کوشش جنگ کرده او را بچنگ آوردم  
چون در اجلس تا خبری بود بجهت ویرانک از دست من خلاص یافت و  
هرارمادیان خاص افراسیاب را که بر جوی بسته بود را زنده نظر کاوس  
در پستانم

رسانیدم و دیگر آنکه فرزند سر کاوس را اسامهران برده بود و زنده و بند کرد و پنج  
سال در میان ایشان مانده بود و کاوس مرادان ولایت فرستاد و  
من بدان و مار رفته با ایشان جنگا کردم و فرزند را از بند و چسبون  
آورد و مش کاوس بروم و دیگر آنکه چون کاوس ولایت خاوران فرست  
و یوسفی که کبکبان انولایت بود و سر کرده تا چشمهای آن پوشیده شد چنانچه  
بج سید من سبی بسیار نمود و دیور انکاک او روم و جیلما ترا حکم نمود  
خود را مطلق کرد و چشمهای کاوس نورانی گشت و بنده آزان دیو مذکور را عقل  
رسانیدم و دیگر بخت خاطر کاوس پس سر خود و سهراب را عقل رسانیدم که  
از زمان منوچهر با آن زمان شاهساری در خانه زمین بیست بر زمین زده بود  
او را بجز بخت فخره و دیگر آنکه چون سو دایه دختر با و شاه من سبی رسانیدم  
شاهزاده به سبب آن نزد افراسیاب رفته تا کاشته شد من محال آن تمام  
شواستم نمودارستان بیرون آمد و نزد کاوس رفته و او بخت معرفت از  
تخت فرود آمد و زناک شد گشته و دم بالو سخنان درشت گفته و کوه  
را از حرم بیرون آورده در حضور او بدو چشم زدم و چشم او را زور خزان  
کاوس را گشاده و سکر یاز امر سوم و سلاح و اوم و زوی سر گریان نهادم و  
افراسیاب را بکشم و بخت خون سیاوس خندان خوننا بکشم که آسایار  
کروش آمد و باج و تخت افراسیاب آسایارم چنانچه از زمین کسالتا در  
سواحل بخار بسه بر سر و دیگر از بر و لیا من است که در زمان من سر پیران  
به دست افراسیاب افتاده بود و او را در جامی انداخته و سکی بر  
آن نهاد که بصد هر جلد از انمی تو اسند بر داشت کیو در چنان سخنان  
آمده و صریح و زاری آغاز چنانکه بسرم در توران بجز احدی که خوارت

و غیر از تو هیچکس نمی تواند که او را خاص کند من نزد کعبه در قم و از شهر بار خجسته  
التماس نمود و محمدت بسیار از زانی داشت و چون محبت کعبه و کعبت با پیران بود  
کردم که کین میلاد را تصحیح بایش کرد انید و در لباس تجاری متوجه ترکستان شدم  
و مال بسیار با خود بردم و جوهرترین و منققات که انایر پیشکش فرمایید  
کردم تا فرقی من شد و نزدیک قصر خویش منفری معین ساخت و چندین دار را  
کردم تا داشتیم که جس برین کجاست و شب بد افروغ رفتم و آن سنگ را  
شماره زجایی برداشتم و مقدر رنگان از سرچاه دور انداختم و پیران را از ان  
و حش آبا و پیران آوردیم و متوجه ایران شدیم و چون کید و منزل قطعه کردم  
افزایید مرا در و شاق طلب کرده نیافت و قفسه پیران را معلوم کرده و پیشکشی  
کردن از محبت ما آمد و بعد از تقارب جانین حلهای فرود آمد کردم و بسیار  
تو در ان منزه کردم و انفراسیاب بحر از نظر من غایب شد و پیران را بصفت  
و سلامت با ایران رسانیدم و شاه و سپاه خود و سرور شد و بخوبی و غدر  
خواهی نمود و مال فراوان و اسلحه بسیار من از زانی داشت و تقدیر در باب  
ایالت سیستان مشور کر است و ویکر ولایات بدان مقم ساخت و  
مرتبتر از سپهر برین بگذرانید و در این دعوی با حکام کاوس و خلف صدق او  
کعبه و کواهی عدلت و حسب و نسب من مانند خورشید جهانات بکنام  
نصف النهار است شمار آورد و تو پیشکش تابی و او سپهر اسب و من چشم  
نمودیدم که لهر اسب یک سوار و بر کسی شتر سوار بود و در ولایات ایران  
شماره کردم که هیچ فرودی از ان بک و بر کی حساب زنجیرت روزی که خنزه  
انجم لهر اسب را پادشاه کرد پس بدرم گفت که اولایق این منصب نیست  
کعبه و مبالغه نمود و زوال ازین غصه شستی خاک در دمان آفند و پیران و دیگر گزایان

مرو زنتک اندران انجمن خاک خرد که لهر اسب را شاد بایست خود  
وز و در جهان نام ساهی فاند و مادرت عورتی بود از روم و ترا فرستید  
که بدین حد در نسب من قبح و طعن کنی و من در ایام دولت  
یکصدادگی کا و پس کارهای بزرگ کرده ام و انسان در قضای گلی  
بمن رجوع می نموده اند و تحقما و بدیهه بایه سوی من تغییر است تا وقت  
مرا انگیزی بود این مزر و بوم که گشت اسب اسگری بدروم تو بدین  
دولت پنج روز و سار که هنوز جوانی تو کار نماند و در کرم و سبزه  
روز کار بنا حاشیه هر کس که بخود مژور شود از تو متاثر از در کار خود  
بمحو کرد اند و از حیات برخوردار می نماید اسفند یا گفت انجا از در  
و مرد و ای غویسان گریه می رانست و کسی را درین سخن نیست ایمان  
تصور تو که از نسل نظامی و بدان فرنگی مناسب است ندیده میت و  
ندیده است هر کس که از ذریه ابلیس باشد از عذاب ابدی خلاص نیاید  
اگر با تو قلبی از عقل جدا بودی هرگز این دعوی از تو صادر نشدی که  
ترا این عیب بس است که میگوئی مادر بدتر همان از نسل ملک است  
و چون نسبتی ساینده نداری تحقیر شده گاهی بملک گفتا خرمی کنی و گاهی خود  
را بر شطان می بندی و بدین تروری میجو ای که فخر کنی بر کسی که عدل  
نظیر ندارد و من تو معصوم و غنایت حق معالی کاری کرده ام که در  
استکاری دینی و خجسته در ان مشدحت و نماز امن آخر الزمان  
مسائلی مشکور و من بر صفحات روز کار مسطر خواهم بود و در من حمیت  
سیار کردم و خود را در در طهای سخت انداختم خاص از برای رضای الله

پس تا غم شربت بر افراحم و معاندان و معارضان دین را از روی زمین  
 میت گردانند و رایت شیطانی را که نارسا ساخته و کوس ملت خراش  
 افالیم فرو کوفتم و از مشرق تا مغرب خلائق را بدین ستم و لالکت دوم  
 و من بجز مسکن بجز پای دروغ و میکوم که از نسل ملائکه ام مکه میآید که از خنده مار  
 فرزندک تائب که در میان بادستان ایران زمین جمع باد شاد به  
 مسلمانان و دین داری او نود و پیدران من تا که بیا و بنام شاهزاده  
 بوده اند و از آنکه کفنی مازت رو قیسه بود این ستم منقضی  
 میشود چه اهل روم همیشه با فارس میان معارضه کرده اند و بعد از  
 ملوک فرس هیچ قوم با جمالت استان نیشد و بر تعدد بر حسب  
 مادم شکر بر من و جاست که باری از نسل شیطان نیشد و این آنجا که  
 می نمایی که کاوس مرا حکمی خن و نشانی چنان از زانی داشت است  
 مرد و قفلت که اگر کاوس را خردی بودی از او امثال ارج صده  
 صا در شندی تو تو خندوری بر این که صده مجلس مطلبی و بر خواجه  
 خود غاصی مشوی چه مری تو کاوس است که نیت الهی بجز این غلام  
 کرد و طعمان و زریده چنان سیاه دل و تیر و خیمه کشت که غرمت  
 آن کرد که با سامان رود و با خدای غر و جل شک کند تا بعلقت عقل  
 نام زشت در جهان شمرشت و کاوس را که تو بالفتات او سیر  
 اسمان می کشی اگر کسی بودی ساحران بر او دست نیافتدی و او را  
 همین غار پس که بنده و چون تو باج شای بر سرش نهاد و بر خنک  
 و آنجا که برگزیدگان حق بودند و نو از او بزم میکردند و کاوس را

تا که کفنی مازت رو قیسه بود این ستم منقضی

از راه بر دوام

از راه بر دوام کفنی که سپنج برابر داشته تو لایت یمن بر وجه شطاح  
 نیشد و دین بی حمایت سر بر زمین بر شوم دست بردی نمودم که  
 سالها از آن باز گویند اگر ولایت یمن و حمیر است که من دیده  
 ام هیچ احتیاج به این قیانه نماند ارد و آنچه میکوم که فرزند از دست  
 ساحران خلاص و آدم اگر فرزند پادشاه را زده و سرگزیده بودی سا  
 حران و دیوان بروی ملامت شده ای رستم تو ما قبال ساجران  
 و جباران می ناری و مباحات می کنی من استغفار می کشم که  
 روی زمین از لوث وجود بدان پاک کردم و قیتمای که در هیچ  
 مسکون پیدا شده بود نسکین و آدم و جهان را از جنایت من شکر  
 خالی گرداندم و عباد را بر جا و عجب و نیت ستم و آثم تو جرات  
 و جلالت خود ذکر کردی و لیری و برواکی مرا کوس کن از جمله بی  
 انست که چون خمیری یعنی زردشت از نزد حضرت مبعوث گشت  
 و بجزات نمود و از منیات خبر داد خلائق از وی خرد نمودند و بنیاب  
 کشتاب گفتند که در او آمل که سمبران نرو و هوشنگ و طهمورث و جم و  
 امثال ایشان با دشمنان می آمدند و دین عرض میکردند ایشان از قبول  
 هیچ نفع نمیدیدند چون این سخن استماع نمودم شتر از نام بر شدم  
 و کفتم هر که در دین طعن کند بی تیغ تبر برش را از تن جدا کنم آنگاه بارش را  
 در شمول شدم تا دین تویم قبول نمود و و سوسهای شیطان از دل  
 کرد و کرد و اجبا و بر میان بست تمام عالم نور انان روشن کرد  
 و تا از اینکست و شما را و ایران ساخت و چون جهرتستان رسید  
 از چاپ ارکان دولت خود را جمع آورد و کفست استاپ از طلب

خود بخاور نمود و نوبی محدث آورده و پیروی الملی چون خود کرده است  
اگر این کار تمام بود و مطابق با او اتفاق کرده با ما مخالفت نمایند و خلقی فاسد  
به مملکت ما را و باید و بخرج و در نوران زمین را و باید که چون به  
علی این منفعت داشت که از اطراف و انجمن عالم لشکر فرستادیم  
و بروم و مخالفان را از میان برداریم این رای را پس چون شد بعد از  
الاست حرب و استباب طعن و ضرب با ساسی که دید و روزگار غریب  
آن ندید بود و روی به ایران نهاد و بد ما در آمد و خلق بسیار قتل آورد  
و چون کشتاب را معلوم شد که سالار ترکان با لشکری کران قصد او  
دارد بی تو قف و شعلن با جمعی از همگان و برادران و فرزندان به جانب  
معاذ ان روان شدند هر دو لشکر هم رسیده کتاف و رقیب  
جای گرفت و پسرش منظور درین راه تا ساخت و بسیر و در عهد و آقام  
بن آمد و از ان جانب که جاب با همگانی چند از دو مان فرستاد  
فرزند ان سران و نده و نهد از ان ساعه و پیدایش غنیمت منظور قلب  
آرام یافت و دیگر برادر خود را در زمینهای داد و دیگر از نامور  
کرد و بعد از تنه و تقوی سخت بر او تدریج بر قلب لشکر که حمل کرده  
خلق نمایند و در خاک پاک و نواری انداخت و پیدایش که آن حال  
مشاهده نمود و با کردالی که با او نود و نهمه بود و زور را در میان گرفتند  
و آن معلومان تیغ سر را چون بنام از ان غنیمت ساخته یافتند که شد  
زمانه جا و است و با او سخت نقاب از رخ کل لغت کشید پس از غنیمت  
در میان حرمش را بجا کت کشید چون این خبر به گوش رسید ایران  
رسید لشکر و دل گشته روی به نیت نهادند و مخالفان در پیش کاویان که بر

بانی

زمین افتاد و بود از میان مگر که پیرون بر نود و بر او فرستاد از مگر که  
آمد و صورت و آنچه با طر را باز نمود و من بسان این فرود آمد و مقلب  
لشکر سواد گشته و علم نصرت را بدست آورد و بر افراشته و جهان حرقی  
دست و او که لشکر فاند که جراتی بد و نرسید و از فارس میان خندان  
بقل آمد که بهرام خون آشام را است زخم و آزار از برکان روی از مگر که  
بر نامه از سیر و او را جگر شده و عمارت مفسور شمشیر آشام بر ایشان حکم کرد  
و چند ان از ان و لا و ان از روی اسب بر خاک بدلت آمدند  
که نشت کا و مایه خم گرفت و با وجود این همه کوشش و کشتن شاعت  
نگرد و از عجب بصره الف کتایران زندم و روز شب از طلب شایوم  
و انجمن از روی انظار را تمام عهد که این شخص است از ما نرسد از کرد  
عالم که بر ما رسد مگر از ما نرسد و یکم از او سرت که مراد ما نرسد و با وی حرب  
کنیم اگر بر او طعنه یا تمهید بود المراد و الا بدوی شد و ما نرسد پس بر سر راهی  
توصیف نمود و چون ایشان رسیدیم بیست ایتمانی حمله کردیم من خبر  
در جلالتین که کل بود و بعد از شغل شد تا آنکه اسپر مخالفت انداخته از روی  
گفتند که ما نمی توانیم بر دار تو حمل من این سخن قرار گرفت همه را نیت  
کردند و از انجا بولایت چین رفته و شهرهای چین و ما چین را مخر کرده و  
انجمن است خانه بنا نهادیم و جمعی از در رسان نفس کردیم ما در کتاف  
دین و شیرعت تمام نمایند و از چین کتاف شامی تر تو مجموع اولایت را  
بنیادت نزد ان مظلوم ساختیم و از راه در ما لشکر بینه دستمان کشیدیم و  
از نده و ان در تمام معارضه آمد و همه به معافه انجا مید و قصد حمله نمودیم  
که بر ایشان غالب گشته و پیروار نده و از اسپر کرده از کردن و در علوم

سلطان او بخت و هزار و سیصد فرسخ از ملامت و بند و آن در زیر قدم او روم آمد  
بسی از سادات و پادشاهان بنده شدند که جمع سکنه و حیوانی نمودند و به مینو و خندان  
و برک آن قناعت می نمایند و از آن سکنه و سواران که از آنجا  
لنگر استی به ایشان رسد در شب از آن نواحی بر سیل نخلان مکه ششم  
و در اقصای بلاد هند و پستان عبادت خانه بنامند و از آنجا  
منارل قطع کرده و حاصل می نمود و لشکر مغرب زمین کشیدم و در آنجا  
حکما و عظام و اشرف و روسا روم بخدمت میادرت نمودند و از آنجا  
راست کردند و بر وجهی است و گمانی که در وقت حاکم فرزند  
سیان فرزند آن نوشته بود عرض کرد و آنجا سکنه نمود که شاهزاده باید که  
بستور آبا و اجداد و رفع مقداره و عمل می کرد و در آن و لاشعز بنامند  
نماز و در مرکز دستور نمود که از اهل فرس زمین و یار حکومت و در آنجا  
مقام انسان قبول نمود از آن و یار عزیمت و ولایت غرب کردم و یار زرم  
ادم و در آن و یار میاید بنیاد نهادم تا مردم بیادت خدای خود بنشینند  
و از آنجا با ایران زمین ایدم و لشکر را اجازت دادم و بسایت ملی از  
مقربان کشناس مراد قلعه از قلعه مجوس گردانید و خود بجانب مغرب  
از افطار مملکت متوجه شد و چون این خبر با جاسب رسید با لشکرهای  
از مور و بلخ میاید و اشلسید و در آن ولایت رده لهرانسید و اصل  
رسانید و خواهران مرا اسیر کرد و در ترکستان فرستاد و اسلحه و خزانگی  
که در بلخ بود در لشکرهایان قسمت نمود و کتاب از این اقله ملی ایدم  
روی به محازبه اجاسب نهاد و هر دو سواد هم رسد و خزانگی  
العاقق ایدم و فرزند آن کشناس در آن جنگ کشته شد و مخالفان

جسر بر روی نهادند

از زمین

دشمن کا و ما بر او و لشکرهایان بر آنکه دشنه و کشتاب از مغرب سران  
رفته بود یعنی جیب متحصن شد و بعد از این ایدم به شفاعت جامان را بخت  
سرون ایدم و حاجی از سبله امان که اعتماد بر ایشان داشتیم و روز  
از زمین بنام ایدم و ساداتها علی گردم و شش خوان بر سر ترکان آورد و وظیفه  
از ایشانرا بقتل رسانید و نزد ایدم و ما بختک ایشان معاوت نمود  
و خود را بر قلب ایشان زده و هر را دشمنم کرد ایدم و هر کس را که میخواست  
ولایت نوزان بود و اسیر و دستگیر کرد ایدم و او که گریه و بود که مرا کبیر  
و چون بخدمت پدر ایدم که خطم به حجر این فتح قرار میگردد و به این حدیث  
نی میاید به اجابت و بار به ایران زمین ایدم و خرابی بسیار از زمین  
سکانه سخنانی ما زده یافته و خرابی تمام باشد که ما ولایت او را جیب کنم  
کتاب از این حدیث بخیر سرور شده گفت اگر تو ولایت توران و می  
ار جاسب را بکین لهراب و برادران بیخ کین کذ را می و دینه صخر را بخت  
بلخ بنویزانی و برادر از جاسب را بخون لهراب بکشی و خواهران خود را  
از آن وقت خلاص و می و دشمن کا و ما ز ساروی و او فرستد و می بر  
تو نهاد و خود و هر کج غارت بکش و بعد از سلاقی ایام که شده است اقبال تمام  
من کفتم بنیاد خالق چون تو ما و گریه چون بهره فرمان عالی شرف آید  
یابد به این قیام نام و در مامولات شهرهای توفت جائزه ایدم آنگاه  
باستعداده سفر توران بر داخته باطلانده آرشیران شش و بیچاروی بر او  
او روم و هر کس را را با خود ایدم و چون بجه و یار شرفی رسیدم از  
گر کسار استغفار به دینه صخره کردم او جواب داد که ای پسر راه او  
و در یک راه که نزد مکر است مانعی بخدمت که بواسطه این مانع خود

مستغز می نماید من توکل بملطف حق نموده از راه نزدیک که پرخطر بود روان شدم و  
لشکر با آهوشون سسرده نمود و از راه دیگر روان شدم و او را از راه دیگر روان  
ساختم و در آن راه دور که دیدم که در غم خوابانست آن جانوران ندیده بودم  
که کان قصد من نموده سرایشان بر تیغ تیز از بدن جدا ساختم و در منزل دیگر که  
باصوالت دیدم که بر من حمله آورند و بیک چوب تیر بر دروازه من و ختم در روز دیگر  
دیدم که سبغ از سر کوهی بر من حمله آورد و من به پیشتر آمد از چهار ازلوشت و  
او پاک ساختم و در منزل دیگر از دمای سخت سه تیر بر من شد که او بی سیاه  
از زمین او بی آسمان مرتفع میشد و هر شمش امانند و مشعل از فتنه می نمود و بوقتی  
باری سبغ به شمشیر کشید و سرهای او را یک یک از بدن جدا ساختم و روز دیگر  
پدرش حمله آورد رسیدیم و او به سحر علمای غیب میکرد که شمشیر از انقضای  
کنند که خود را مانند خشت در نظر خود میداد و دستهای کران از کوهها  
ما سیطانید و کاه بخاری می کشید که محکس میگردد و رسیدیم و کامی در میگرد  
گاه ابر شده قطره های امطار و کمر گهای بزرگ از وی منفصل میگشت اقصه ختی  
کردم و پیدایش را از روی هوا گرفته بر زمین زده شمشیر را به بخور دیدم و از آنجا  
گذشته آبی رسیدم که از کران تا کران کوه گرفته و من نهایت بخشند و بی منت  
از آن آب گذر شدم و آبی دیگر رسیدیم و از دور در دینه صغیر را دیدم و ششم  
من نهایت بزرگ نمود و از کوهی که استیاط سهر بر سر آن زفته بودم نهایت  
طول خاطر بزیار آمدم و سه کس را از ترکان در آن محراب دیدم که تیری انداختند  
بر ایشان حمله کرد و هر سه را با کمر ختم و کفتم حال رو من در حاکمه واقعت با من بگو  
و الا تیغ تیز بر شاه حکم سازم ایشان گفتند سو او این شهر بگو و مصل است و  
و در آن جند فرسخ و عواده و حینق بسیار بر بالای آن کوه تعبیه کرده اند و

جمعی

و جمعی انبوه از مردم بهادر کاروان به محافظت آن میشوند که مرغ نمیکند از آنکه بر  
برج و باروی او نشینند و از سحر و جادو درین شهر آمد که در شمار نیاید همه از نزل  
انرا سیاهند و چون این سخنان از ایشان شنیدم و در آن زمان بر او دم بشوین من  
ملتی شده بود و شتاب و پهلوان از ایرانیان خستیا نمودم و همه را در صندوفی کردم  
و بر شتران بار کردم و با تقایس امتد و آتش بسیار و جوهر آبار و کسبان را  
بر رسم بازگرددگانان توجه آن مدینه شدم و در حین توجه با برادر و پهلوانان کفتم که اگر  
تو ایرانیان بجای بنشیند در جنگ تقصیر نکند و خاطر جمع دارد که من از شما غافل  
نستم و چون من از این موضع بر دم شما می آید از سر روز رایت حرب بر افراخته و  
کوس جنگ فرود کوفته به جانب شهر توجه نماید و چون در روز او در صغیر رسیدم  
فرمودم تا بارها فرود گزشتند و بطریق تجارت خیمه داران بخوار دم و مقارن این حال  
بر او رسیدن ارجاسب بر آنکه اگر در و من بفرست او را شتاختم و جامی زین  
پیر از جوهر کرده با دو تیر زرد و زرد و وی تخمه بردم و او را سجده و تعظیم نمودم و او  
این مدینه را عظیم شمرده در آن تیر ما به تعجب نظری انداخت و کیفیت ایام گدایان  
این تیر را آتشیده است و بعد از آن با من خطاب کرد که با من رایت  
بگویی که توجه کسی و بدین ولایت از بهر چه آمده و این تیر از کجا آورده که من مثال  
این سهام در ایران زمین دیده ام و در آن او آن که با شتاب و سفید یار  
جنگ مسکردم و من بدلی قوی جواب دادم که مردی سوداگرم شنیده نام پدرم  
از ترکستان و ما دم از ایران است گاه آتش و زخمها از مشرق مغرب میسرم و  
گاه از آنجا جنب بدخانب می آورم و این تیر با در فلان شهر از شهرهای ایران  
بخردیم و بنده از این جنس بسیار ششم سفید یار که روز خوش میناید ناخوشی  
و ششم از من بایستد و چون بر او ارجاسب این سخن بشنید مرا همراه خود کرد



بشهر در آورده و بسع اجاب رسانید که باز کانی خین به شهر آمد مالی  
پنهایت او را است یا شاه تا تلخ با جزار من فرماند او و من استگیا  
مناسب بخدمت شش تا هم آورد اما کما کفتم رسید که از آن خندان چه خبر  
کفتم لکن فراموش آورده غریب آن داشت که از راه هفت خون مو جان  
و بار کرد و در جانب قبر نمود و در ابرکت رای منوب گردانید گفت  
اگر اسفند یا مرغ شود و تنه اند که از آن راه بر او زانند و من در وقت  
پروان آمدن از مجلس بعرض رسانیدم که رحمت و اقرش من در سر  
شهر ما محظوظ است از جانب حکم فرموده و ما در آن راه و مانی خالی  
گردانید و من اتکا و منادین که بر جبال مشون بود بنابر خود آوردم و بعد  
از آن زمانی به سیر رفتم و بعد از آن فی قلیل قلعه در شهر افتاد که از جانب  
ایران سایه یمن موقوف آمد از جانب مثال او تا شیران برشته نگاه  
در غار دست بر او از آن شهر پروان رفتم و چون مخالفان قیام نمایند چون  
قلعه و حصار از آن زمان روزگار خالی ماند من فرصت نگاه داشته تا بعد  
کس از خواص خود که به جلد شهر در آورده بودم بعباد در از ما فرستاد  
و کفتم فرمایند که دولت اسفند یا مانی ما و خود ما در نظر بقصر از جانب  
زخم و از جانب از نعره و فریاد و آواز انسان بهر دست گشته بود که ناگاه  
چون قضای مسرم بایوان او در آمد و آن ظالم که از تخریب بدو  
کیوان مکتب از مانی در آوردم و بدو بر او خویش نشوس از قلعه پروان  
آمد و بر مخالفان حمله کردم و ایشانرا شکست برادر از جانب او  
از میان برداشتم زدم و آتش در حصار زد و خواهر آنرا از میان برد  
بردم و پوشید و رویان بنشان از جانب او ایسر کرده و مظهر نمود

روی به ایران نهادم و درین مراجعت عبور من بر قلعه افتاد که بر قلعه  
جلی ساخته بودند و متحان انجابت می بستند و در آن حصار  
منهی بسیار موی بسکن بود که نسبت بود کاغذ و می غنم و استند و اراط  
و جواب آن دیار کلمان درم و دنیا بسیار برسم گذر به آن خانه  
میرود و چون قریب به انجا رسیدم بر فرار جلی جمع را مصلح دیدم  
با چشمهای ازرق و در وهنهای رشت که گویا دیوان بودند و یکی از خنده  
شخانه نزد من آمد و گفت که ضعیفی با معیاد است این صفا خوست می نامم  
نزد تو فرستاد و در بنام داد که اسفند یا رحمت باز و شوکت تو  
سپاه خویش غر و میاش و دیگر آنکه در این قلعه جماعتی آمد که هر یک با هزار  
نظر برتری میکنند من چون این کلمات تابانیدم استماع نمودم و کل  
بر حد ای نمود از اسب فرود آمدم و فرمان دادم تا سواران من  
ساده شده و مانند کلبه بر بالای کوه و درین کرمه دست برستانهای  
کران می انداختند عاقبت سیم فتح و ظفر بر ما زیدین گرفت و جماعت  
برستانرا بپاک ساخته قلعه دست ما سخرند و در میت الضم آن روز  
در آمد و شخانه ایشانرا در هم شکست و اموال نامحسوس و خاتم کوفه که  
سالمانی در از آنده و خسته بودند بر داشتیم و با دیگر فرستاد قاتل مردگشت  
ای رستم در این بملو اینها که شیندی احتیاج به سیرت نبوی بلکه استظهار نمود  
من بفضل الهی بود و عنایت نامشای و چون فکر کردم و از احوال تو خوشام  
دانستم که استحقاق آن نهاری که در صدر مجلس شینی کرد و ولایت  
و خانه خود را هیچ طبع و احتیاجی تو نیست و غم آن دارم که سر شدی و در

تخلالت نواهی هر دستم این سخن شنید و از دل و ریه های اسفند یار اسفند  
خواست که از بارگاه او بیرون آید اسفند یار این معنی فهم کرد و به بنیاد  
مطرف نمود و دست راستم را گرفته در بملوی خوشی جای داد و گفت  
رسم ما آنست که من از اغری دارم رسم خرم و شادمانی است اسفند یار  
فرمود تا خوردنی حاضر کردند و با رسم در یک طبق طعام خورد دست  
نشان روز بایتم بنای و نوشش روز کار گذرانیدند و در آن  
هر چند اسفند یار سعی نمود که رسم را نندکند و مشرب بر بر ارضی نشد  
و الهامش بود که بی قید از رکاب او نجات گشت آید اسفند یار در بین  
تن با ناپسند الحاح تعین تن در انداد در اثنای قتل و قال منمور این حال را  
کرد **پیتیم** نایب اسفند یار سوی آخرش میروی یوار **دو** نایب هم  
جنگی **دو** نایب خدایند روی و چون مهر بخارید فرار یافتیم  
بیاوان خوش ساخت و آفتب بیدترین وجهی بروز آورد و علی  
الصلح سید و مکل قدم در میدان نهاد و اسفند یار نیز در بازی خوش  
مخور شد روی بر رکاب او رود آن صخره خندان شک کردند که اگر بودم  
شد غمی توانی از ملک خرم و آندمی و ابواب آشتی میان ایشان  
متوج و آشتی و بهنگام شام رسم مجروح و نالان بیاوان خود مساوت  
نمود و در مجالس چراغات پروانه روز و کمر خسته فرزندش و آن  
شیر شمش بخار را که کوی بر خاک انداخت و خود خورد و آند که آنچه  
گفته اند که سحر و تیر اندام اسفند یار کار کرد و رسم تعلیم سخن بر  
رسم اسفند یار از دنا پاک شد و از قانون صواب دور است و فرادستی در این

بازماند

باب فرمود است **پس** رسم که از آن زمان رانده زود با بان سمان که سرخ  
فرمود بود **دو** نایب تر بر چشم اسفند یار **دو** نایب جهان پیش آن نامه **دو** نایب  
مالای سر و سی **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب  
نصا و حاجی کانش زوت **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب  
بند **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب  
توانی که گفتی که رو من **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب  
باندی چنین **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب  
چنین **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب  
صد هزار **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب  
تن **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب  
اسفند یار روز بایتم نماند **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب  
خرایشن **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب  
نماند از سخنان اسفند یار است که **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب  
یعنی شکست افضل است از نعمت و او **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب  
و هم گوید که لاف غلابی **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب  
نمای که اگر اشکارا شود **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب  
را بنای کار بر عداوت و دشمنی بود **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب  
زمان روی بد اند بضرورت میل **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب  
موضع سواد طبیعت اصلی **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب  
نبدیس بر خردم شده **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب **دو** نایب

اطلا که فریفته نشود و در توطئه خرم را مصلحت کند و در آرزو آنکه چون خبر درک بخندد  
بکشتاب رسد از که او تیشمان شده و فرقی فرزند خود سوگوری و کرب و آزار  
نمود و بعد از مرگ اسم تیزت لشکر بجانب توران کشید و با برکان مختاریات  
کرد و میان جانین کارزاری بود لنگ و بکاری میب رفت و خلی بسیار و عدد  
بشمار در آن غرضه عرضیه بهار و خورشید و چون از آن جنگ مطهر و منزه  
بارگشت بهمن بن اسفند بار کرد که ماورش از اتحاد طالت بود از استان  
طلکده و عمده ملک و قهرمان سما کرد و اینده او را در زمان اسفند بار در رک  
بخت بسیار در آن زمان که سال شکستند و معنی بهمن در لغت یونانی نیکوئیست باشد  
و چون کشتاب از توطئه ملک و دولتی عمده می بهمن باز بر اخت بر سلاطین او  
مناد است تعالی او و تعلق است بر عبادت حق تعالی مصروف است و است  
**بیت** بر این غاری و قرص جوی نه از زبانی و کهنه وی بی از خند آمد  
کرد و کشت و ندیدم بجز بخت و تیار به لب نان حنک دم آب سرد و طرز  
از آن بر که از جاستن روی زرد و کلک که بر ملک و کنج و سبزه مرده  
دولت و ملک جا که و نیامی چون تو از و سا و نیسی چون تو داد  
کتبی بیاد تا ز آمار او ولایت میباشی و مر غازی که طول اغرض آن در فرخ  
باشد و از نواحی محروم شهر ارضانی در آن زمست و تر و تکامی الط ا  
سنان نمند و پیوسته آن ایام رشتا و فضا و شهر و متعلقا و هر بود  
مثل ابو عبد الله که شیخ ابواسحق غفر و ز اباده می نام او در طقات فضائی  
معتبر ابر او کرده است و قاضی ابو بکر که در فنون علوم تصانیف بسیار  
و از دو قاضی حماد بن یسار و می که مصنفات او در انوار و اوستایه بر

و در است و غیر هم از افاضل که تعداد ایشان موجب طلب مشهور و کویند  
که شهرت و سینه نیز از بنامهای است و در ما و از انهر است و کشتاب  
اول او شاه بیت که دیوان رسایل و مکتوبات نناده حکم کرد که مر اسلاطین  
ببشارت خوب و کلمات مطبوع مرغوب نویسد نخست کسی که کمال حکم و بر یک  
تقریر کرد و او بود بر یک روی سکه نقش انگه بود و بزرگی و کبریه است کتاب  
که تلج برسد داشت مدت مدیدت سال بر سر سلطنت نشست و بعضی  
مشترک از این نیز گفته اند تصنیف کرده است یعنی عابد نادر سخنان او است که  
اخی انبار باله تصنیف من حسن الله تعالی الیه و بسط باله تقدیر باید به سزا و از کرسی  
بفرستی نمودن از طایقی است که حضرت باری تعالی در باره او محافظت و  
احسان ارزانی داشته و دست تصرف او بر عالمان مسوط ساخته است  
تواضع ز کردن فرزانان کموت که اگر تو جمع کند خوبی است و همو کویند  
که این المیت و من دین له سو اوالا امانه لم یل وین که یعنی مرده و آنکه این از  
در نظر بصیرت هر دو برابرند و امانت و دیانت قیامت مر آنکه دین ندارد  
و حقیقت این سخن آنست که هر که حضرت کرد کار را قادر شخار زنده اند و شتر  
و شتر و ما و اشغال افعال را اشکر باشد چنانچه از زده و افاجیه است  
و اشاعه حسنت و اقرار از معاصی و اجتناب از منافی نزد عاقل مشغ نماید  
بی دین نرغند و در این صورت بی شایسته تنگ محال بود و از کلمات او است  
که کسب ملک ان بحمد اللوک الاعلیٰ جن السیر و رو ابو که ملک صید  
برو کمر ملوک بر و کمر رنگوبی سیرت و حسن سیرت و لفظ صده را در این  
نکته تر غبطه و تمنی حاصل کرد و نیز بزرگو ال نعمت یعنی باید که پادشاه از روی  
بر تحیل نام نیکو و انصاف با خلاق چسبند سعی نماید تا نصیبت معدن او چون

دیگر سلاطین عادل ملک کار در اختیار افاقه سازید و دیگر مخارجه و مجاهد او مانند  
سایر خواجه اقلین رفیع متد ابر صحیف لیل و نهار موبد و مخلصه ماز و از تاج طبع او  
که فضل الملک علی الرقده انا بقدره علی صطنی الصنایع و انشاء المیاد  
فصلت با شاه برز و پستان بر آنست که او قادر است بر سکوی کردن پستانش  
اند و چنین معنی باشد که جانور رای آن بود که در سیلاب غده همت و سیلاب حمل  
اعراض و مقاصد و مطالعات شناسد و چنین غایت و صدق رحمت از دست  
ابواب اللباب و انما استند او استحقاق کرمت و از بند اول و معرفت  
فرمانده اشان قدر اگر اتم شناسد و نمک و نعام که از بند جانور انوار آن  
از جاشی روزگار چو نشود و با انجا عالم بر ابرماند و کرمت شایسته که هر که بنام  
فرشته بنان در مانده و هر که بنان خجاست کند بجان در مانده و بسبب این  
سخن آن بود که وزیر می داشت ریاست روشن نام که بنام وی فریفته  
شد و بروی اتفاق کلی کرده و وزیر سابق را به سمات او مغز و لهجات  
و از کار در است روشن گای نه داشت که تخم بی بی کاشت ناکار و او را  
بند و پستان بروی خروج کرد و کرمت شایسته با مال تسیاج شد که تخم کرمت  
در خزانچه بود و با وزیر مشورت کرده گفت مال بزدریست است تحصیل باید  
با و شاه داشت که این حکمت بود چه سعادتی ملکست در این زمانه شده بر جان  
خبر ارفقت و به جای رسیدگی را دید که بر دار کرده بود و بدین سبب که بنام  
مستند حراست شیرخانه است که کرمت بند حراست جو بان گفت این ملک مستند  
خانه من بود و در راهی سپرد و در دم چون نقصان فاحش در راه بدید آمد  
نقصان کرد و من سگ ناما و در کمال گفت که فرقه حرم من امانت ناکه سفند از انقدر  
انتسیاج میر بود کرمت شایسته از این جنبه شده و در وقت حال غایب او وزیر نمود

لیام که

شود

معلوم

معلوم اوشد که وزیر محتاجی نطلب اندیشه و مال در از میان برده است  
بس وزیر ابر و در کرد و بکج غایت وزیر خجاست دشمن معنی و لشکر با او  
گشت شیخ نظامی علیه الرحمه این حکایت را بهرام گوینست داشته و  
المنه اعلم بحقیقت الحال **در سلطنت بهمن** پستان او را بهمن بطول الباع  
گویند زیرا که تصرف او بر افعالیم به درازت اکثر ارباب انکار کرده اند  
که بیفیلیت و دانش او هیچ با او ساسی از ملک عمده اند و او او شای بود  
در نهایت تواضع و عدالت و شفقت و رحمت جان فایز و گوید که گوئی که  
نوشی عزیزان او بودی که این نامه او شیر است بنده خاص خدای  
و حاکم او حاکم شاست و مگو که که اول کسی که نام خدای نور بر سر مگو پستان  
نمود او بود و در سبب سیم بهمن این اسم گفته اند که روزی اسفند باز نزد  
کشایست سبب بود که او را فرموده او بد بود که سبب می و او در آن حکام کسی را  
و در کفر نمی بر است داشت و است سیم فرقت اسفند مار از وی رسد که  
و آری جواب داد که آرد و شیر و در محتاج العلوم بعد از کرمت شایست و کرمت  
میگوید که آرد و شیر و به بهمن اسفند مار بن کرمت و کان نمی بندن الا  
همین و لغز طویل الباع گویند که هر کاه که عالمی بولایتی فرستادی بر سبب سیم  
بر وی کاشتی ما از کرمت معاش او بار غایب او را اعلام نمودی و اگر عدل  
کردی پایه او رفیع کردی و اگر ظلم و تزیید می جسد او عمل او در کنار او  
نمودی و در سالی یک نوبت با حضور رعاها فرمان او ای و از تحت فرود آمد  
و نخواست سگ و نای حضرت آفرید و کار بر زبان راندی انکار کفر می کمال ش  
تا من بر شما حکومت کرد و فرام و اگر امری از من یا از اعمال من صادر شده  
که رضای شما بر آن متعرون بود و اعلام کنید تا بنور آن رسم بعد از آن

بوده بود ان بر مای خواسته گفت باوشای بوسه ام باو که خاص و عام از تو  
 راضی و شکر کند و سیرت تو محمود و مشکوفاست انکا دشمنی ندایم که ای مردمان  
 غارت کنند زمینهارا و از زده ابر سید و خانت کنند و از طغ فاسد دور بیاید  
 و با ما به یکجاست که هر کجا که بر خیزد که من بمل و نه اینکیم و از طریق انحراف نام مرا از  
 آن بازدارید و اگر کسی شتم کند مرا بگذارد و مرا بر کار نماند سید به ترغیب نماید  
 او را و اند که چون تحت سلطنت بود و بهمن آرایش یافت و از اصابت رقی  
 و زراعت فکر و اشاعت عدل و انانیت بذل او کار عالم نظام رسیده و امور  
 مملکت بر منباج اتصافست که شکرست بعد استقبال با بهالت مملکت و استیلا  
 جوانت تحت بر اشعام بد ز خویش از اول او را برستم استان و تحت ان استان  
 را مقصود کرده اند و فوجی از لشکر قیامت اثر در مقدمه بدو بفرستند تا فرود  
 و خود در محنت ایشان توجه نمود و در ان راه بود بهمن رسید که سده که سده نادر است  
 نهال سلطت بر خیزد از زمین زنده کانی از مای او را زده و بر سرس و لی عهد و قائم مقام  
 اوست و چون شهر بار افاق بدان و بار رسید میان ایشان جنگ سخت اتفاق  
 افتاد و از جانبین خلق عظیم قتل آمدند جا که صحر او با تون از اجسام شمشیر شاکست  
 و در آن جنگ اقربا و خویشان رستم و پسر او فرود زشت شد و زال ایسر  
 و شکست و بهمن در زمان سلطنت خویش بر تخت النور از حکومت با بل مغزول  
 گردانید و گوشتش را که از اول او را سب بود و یکی از فرزندان بنی اسرائیل  
 در آن ولایت و الی گردانید و امر فرمود که ایسر ان بنی اسرائیل از زمین بیت  
 المقدس فرستد و در ایام دولت بهمن ارض مقدس به بنایت معموری رسیده  
 بود و بهمن رسولی بنی اسرائیل فرستاد و ملک بود رسول اقبال آورد و چون  
 از این واقعه متاثر شد و بهر تبت العر او پست و تابا را دیگر ولایت مملکت

انکار

انجاعت را که در طاعت خدای تم میگردند و نه مصلحت باوشای نمودند  
 خراب سازد و لکن کشیده و مت المقدس را و بر ان ساخت و با حمد خوار  
 گوید که نارسیده که اسیر و زده گرد و بود و عرق غریب بار آمد و انکام عیالند  
 و چون سده و دوازده سال از مدت حکومت بهمن گذشت شغل مملکت را که  
 رای دور بین تمامی که در خست او بود و نفوس بود و پسر خود ساسان را محروم کرد  
 و ساسان چشم میداشت که ملک از در حاکم محمود و متعارفت بدو انتقال  
 باید و چون صورت و اتصاف خلاف مراد وی بود و از او را ملک بدر بخت کرد  
 لغز و رت از نو و اتصاف اختیار کرد و طریق زهد و عبادت شش گرفت از  
 همه کوه سفیدی خدی که داشت میشت خود از ششم و شش استامنا میباشند و جمعی  
 بهمن را بخوارت گشت و در آن بین تمامی از پدر استن بود و بفرمود و با کللی  
 بر ششم تمامی نهادند و ساسان از این جهت که وقت خاطر شده سرور عالم نهاد  
 و در تاریخ سلیمان شاهی مذکور است که چون وار از تمامی متولد شد از او  
 نصرت گرفت و پسر را با زود و او بسیار در صندوق نهاد و در رودی  
 از رودی نهاد و صندوق نهاد و نفی در رودی و مای بلج انداخت تا که کار  
 آن صندوق را در بخار و دریا یافتند و در انجا پیری دید با فرود بها و حسن  
 حال او را در خانه برد و کلی تمت بر تربت او مصروف میداشت تا بحد بلج رسید  
 و انار شاهی و شکست شهر ماری در چین اظا هر گشت و با نچو در رمان جوانی بگشت  
 مادر پست سده و با شارت تمامی و ارش تج و بگشت اما از تاریخ بچو خان  
 مفهوم میگردد که بهمن در آخر حیات خود افسر فرمان و بی بر سر دار انما و کجا  
 مولف آن نسخه میگوید **بگشت** از خسر بهمن و نصرت در افاق و اما که  
 جو ابلی شصت **بگشت** از افسر بود خود و ولی عهدی خود به افسر



تویک شاه کابل در اطراف عالم آواره کرده و با باغ و کهن بخت شتاب  
بستم یعنی آن خدا فرخنده و باز آرد و بر او بی وفا غمت کابل  
نموده شما و قاصدی بسوی کابل شاه و دستاورد او از تو به رسم اعلام  
و او در نامه شریفه تا که بجای آورد که شاه باید که در قدری کلام  
اندیشه و امثال نور زود در اسم احتیاط مری و از زمانه جانان  
از تسلط رستم فارغ گردند و در منا و راحت بفرخت روزگار گذرانند  
چون شاه کابل از غمت رستم آگاه گشت در راه جلد بلای که او است  
که رستم را در رخساره فریاد تا جانها کند و آت خرد باز تر و تمش  
و خرد را نجات بکشد و سپهر از آتش و فاشاک بپوشد و خاک بی مروتی  
آرد و مروتی باشد و چون رستم کابل رسیده کم آنجا سر و بارش  
و با آمانت شایسته و روی بزناک نهاد و جنگ در او من آنقدر از  
رستم گفت از تو خبری من رسانند و اندر زود وقوع از دست مرغان  
ببری حاکم کابل سوگند خورد که از آنچه بر سر تو رسانند و امر تو تمام  
و غیره و آن بعضی رسانند و اندر من بده تو ام و مملکت از آن تست و گفت  
سر خود و دستار پوشش نوز در یاکن جواب داد که این مجالست با من  
بند اول خند رستم فرمود که آن که است گفت منو احم که بیان من رستم  
زانی فرمای تا بلو از من هفت قلم نام رستم قبول نمود و شاه کابل با کابل  
پیش رستم معرفت و آن سلیم دل زد و مگر شاه کابل غافل خرد را  
بی دست بر اندام کا و اسب با سوار در جانی از جاها فرود رفت و اگر  
اعضای رستم و رخس از نوک سیف و نشان مجروح گشته بود و از  
ایچیل بر سر جا و رسانید و در آن حال شهادت نهاد و شهادت گمان آریس

رستم بگفت رستم گفت تیر و کمانش من گذار تا اگر سبب قصد من  
نماند خرد را و از خود و بیخ گشته و تیر و کمانش در دل برادر کاشته هر کجا  
پیش او بنهاد و رستم با خود و کمانش تیر و کمانش نهاد و شهادت از بیم جان  
درستی که در آن روز کجی بود و گفت **رستم** رستم جان و مدد تراخت  
دست تر خسته از تیر کمانش است **درخت** و برادر رستم بدوخت بنجام  
رشن و رخس از فرودخت **شما** و ابرسن خم او آرد که در سخن و در کلام  
من گفت رستم که در آن سال که بودم هر ساله نزد آن شناس و زان کج  
جانم رسیده قلب بر این کج من نماند شده است **درخت** هر روز او را و او را  
مک نوش از این سوفا و آن کج من گشت این و جانش بر اندر من  
زار و کریان شده است **شما** و ابرسن کج من نماند شده است **درخت** هر روز او را و او را  
سفر و بار و ابرش تیر و کمانش بر کج من نماند شده است **درخت** هر روز او را و او را  
از فرورد و بدو جوهای خون روان گردانند و در مادر رستم بر سر  
تراجه واقع شده که در نشان تغییر گشتی زان جواب داد که این جان بزرگ من  
اورده که بعد از گشت گشتی رستم از آن است رود است آن  
بجز خبر است را که گفت رستم که اگر علم تو به آن بخفا کرد و سیل غم و اندوه هر چه  
تو بیا و فنا دهد و جا و شهر روی نمود است که هر چند سخن و فرخ بخورد راه و بی  
نادر و چون مادر رستم در استفسار الحاح نمود و آن گفت رستم زوار و  
و شما و رخت از این مرحله فانی بسترل باقی گشته اند مادر رستم از بول آن  
سخن جان نورد و کز کز در ارکان قهر رخت آنتان و ستان آقا و آ  
و او ملا بر گرفت و گفت ای سر فرودت و ای حرف مروت ترا خسته است  
که اطمینان بر آن این واقعه هولناک است بخدا سوگند که هیچ نخورم و نیاشنم

تا ملک شوم و مدت سخت شام زگره و زاری کرد و هیچ بخورد و عاقبت  
چون سقاقت شد به مطلع در آید و بنا بر آنکه از دو و یک سکنی چشم نمید  
دست تا آن طرف و آن طرف می برد تا مگر از خورده می خیزی بدست  
آور و اما کاه ماری مرده بدست او افتاد خواست که او را بداند  
کینه کمان که موکل او بودند فریاد بر آوردند که آنچه در دست است نماند  
مرده زینهار که بخوری بس بر تو اند ما زینهار است و سخن از الله می نود  
طعام طلبید و بخواهید خدا ماول کرد و در خشکی چشم لبو بحال دل مینا و دست  
نمودند گفت که بعد از چند روز که خبر مرگ رستم در ولایت نمر فراموش شد  
فراموشی او لکری صفت سنگین فراموش آورد و بحال رفت و نشاء کابل  
خبر یافتند شمس انبوه در مقابل بد و بعد از آنکه خبری بود ملک است او  
از طرفین جمع گشته فصل رسیده و فراموش حال گشته نشاء کابل را در آید  
کرد و گرفت و باقی و بی گشت و مجموعی متعلقان متبیلان او را برین  
کین بگذرانند و کالبد رستم را برستان آورد و در وجه نهاد و برست  
استقلال حکومت را بکابل نشاء تعالی نمود تا آن زمان که نماند از پیش  
از شد ما در او دست منقطع گشت بنا بر جهت افتاد و از سخنان رستم  
است که کل شی علیه النعمه من الاموال الاعانت الی الحرب علیه النعمه  
من النعمه پس معنی جاوید که روی نماید از ابصر مال دفع توان که الا  
حرب که در آن از کس نفس نفس و جان شیرین بر ما بد خواست **بیت**  
**دول بر کس نبند کردند و من کین و ولاب است نیانیت که در خون غریبان**  
کرد و و همو گوید که رای السید من الابد الشدید رای راست کجانی از  
نعمتسای غزل است یکی از حکما فرموده که فرشتگان باید که صاحب مدینه  
باید که

باید که

و از آن پس چون جهان بینی بود و نوکیت و کشورستانی بود صاحب سعادت  
و بدست اندک است از سر کشا در تحت اطاعت و فرمان آمد و با و بنا  
دوی الا قدر خدمت است تاش را ما و افشار و سر بایه است ظهار و پند  
الا فیکوس رو کج روزی خند کوی مبارضه در میدان مناقشه افکند و چو کمان  
مخالفت بر دوشش مبارزت نهاد و و اداب این معنی معلوم کرد و با حجاج  
عساکر منصوره فرمانده او و مالک لکری را راسته که میندیش عقل و محاسب و تم  
از تعداد و عصر و صف او عاجز و حیران شد روی توجیه روم نهاد و بسباب  
حرب ساز داد و از دار الملک پیش حرکت فرمود و بعد از تلافی عساکرین  
تواری حضرت ترضا حال گشت قریح فاطمه امال شد **بیت** مرغ جوین آهین بخار  
طایر روح را که در کنار آب امین فاطمه از دریا کهر جان رنود و در کوشش  
الامر تسم غایب حضرت ذوالمنین بر راست طغریات وارث ملک استاب  
و بسین وزید و رومیان است تیر و آوز ناچر گشته روی نهیست نهادند  
و فیلقوس باقیه السیف و ر قلعه از قلاع روم که در رفعت و تعالی با حجاج  
و عوی جبری کردی شخص شد و ارباب قیصر را بعد از محاصره بودند و در عهد  
آن حصار استوار سرون آلود و او ان نرم را به میدان نرم کردن  
و ختر فلقوس را بخواست و بر قضی بصر ملک مع کبر و سر باز است  
ملکات روم را تصدیق از زانی و است اما مقرر بنان شد که هر سال از آفرین  
طلاب بد که هر هفته از آن بچین شمال باشد از مال روم بخرانده فامر و مومول  
یابد و چون هم آن مرز و بوم بدین پنج فصل آیت و از اب غسان غزوت  
سوی حکما و پیش معلوف ساخت و مخدر و فیلقوس را صاحب کرد  
بعد از آنکه پایتخت و فراسش قبت و ختر نهاد و بوی ما خوش از و بان



روم به شام شاه ایران رسید و ارباب از این معنی شگفت شده و او را  
بروم فرستاد و در آن بین که برین فلقوس به اسکندر رحا طر بود و بنا  
بر رعایت ناموس فلقوس صورت حمل از مردم نهان داشته در کمان  
ان امر مطوع کشید و چون مدت چهارده ماهه از او رسال علی شرافت  
القولین از حکومت و ارباب بگذشتت بسر خود از رعایت و دوستی بخت  
بر اسم خودین سو سو م کرده اند و بودلی عهد ساخته و اول اتصال بر طلال  
سحال گفت از سخنان او است که مثل الله الضاحک الیک مثل الحظی الخیر  
او را قبا القائل مذاقبا یعنی دشمنی که با تو شاست و تازه روی کند مانند  
زهری است که ظاهر او تازه و تری باشد و او را قی آن با نخت و  
انصارت بود پس چگونه مرد عاقل طراوت ظاهر او فریخته کرد و از آن  
او که زهر کشنده و شمشیر زنده مانده غافل نشند و خردمندگان علم است که  
هر چند از دشمن تعلق و جامله بینی و دلجویی و تازه روی مشاهده کنند گمان مخدر  
و مکر زیاد کرده اند و شتر اطلاسه هم و احتیاط شتر مرغی و از او آرزو  
و آفات مصون و مخر و پس مانده و از آنرا او را از ابرو است و از حکم افلا  
طیون اللین صامرا بود و ذکر در ارباب بن در ارباب اکسب  
سیرتی مذموم و طبعی خشن داشت اکثر اعیان و اشراف از وی از زده  
خاطر کشیده و به اسکندر ماقدهونی نامها نوشته شد و اظهار کجی کرده او را بر طلب  
ملک تحریص نمودند اسکندر پنهانی زربین که هر سال بدشش باران میخاست  
بار گرفت و چون صورت مخالفت اسکندر مشاهده دارا گشت سخت زحمتی  
او فرستاد و خراج مهیو و طلب داشت اسکندر جواب داد که هیچ زحمتی  
پنهاناً غالب نمی کرده بجا نیست این امر است پروا از نمودن **مهر** زمانه و

ک

کوه آیین بنام شد آن مرغ کو خانه زربین نهاد و او را از این جهت مبارک شده  
گویی و جو کمانی و تعدادی بگذشت تا او پیغام داد که اسکندر منور گو گو است  
بجال او خان لاسی که گوئی باز و در خنده در خنده بران نهند از او این حداد  
کنند نوز است از عدو لشکر و ساهه ماکه هر دو آنه از آن هزار مرد و صفت سخن  
شیر املکن داریم اگر با عش کلی در تا خسته خراج تا بکند عداوت است و این سخن  
فسر و طبع در مملکت خاطر از این اندیشه فارغ نگردد که با سر خنده دولت و زور  
بازوی اقبال خنایه گوئی در خرم جو کمان عاجز و سرگردانست او را مضطر و  
و خیران پنهان کنیم اسکندر در جواب نوشت که ما را از این صورت غالی بگو بخاطر  
رسیده چه امیدوار شدیم که بتوفیق اللهی خنایه گوئی در خرم جو کمان عاجز است  
او بر زمو لیان حاوی کرد که گوئی حکم ما مختار مملکت او نخواهد گشت گناه  
در مقابل بگذشت قدری خطی ارسال نمود یعنی زود باشد که مذاق تو از جانشنی بگذرد  
تسخیر کرد و زمین بارگاه تو از سنایک خنول با با سر سره و تو تبارباری کند  
القدیر و باد ساهه بالنگرهای روم و ایران در حرکت آید و طبعی سافقت و  
تجارب و تقابلها نماید و چون روزگار در استر و او و دیت خود کوشید و  
یک اجل در توفیق کل تقیسی فرایقه الموت بار و وی و از ارسیده روزی  
که از جنگ گناه بار شده بود و در بارگاه قرار گرفته و در عهد آنی که از عاجز  
او بودند و بقرت و شرف او امتیاز داشتند از کین گناه خدر سرورن  
تا خند و خنجر سینه او شکافته و در میان لشکر گناه اسکندر که خنجر و شمشیر بار  
روم از این حادثه آگاهی یافته تیغیل تمام ببالین دارا شرافت و اوست  
ملک کیانرا که هنوز زحمتی در کار مانده بود و صورت شامت و شمشیر بر جسد  
وان حیوة المر بعد عدو وان کمان یوما واحد الکثیر صنفی حال خویش است

نمود آبی سرد بر کشید و اسکندر رسو او را در کنار گرفت بوسید و با جان غلامان  
سوکندران بی گناه در بر زبان راند که من از این حال غافل بودم و بدین من  
رضت ندادم و چون زخم سخت خورد و بود و آمد از جرات منقطع کرد و بود  
انگاس نبود که قاتلان او را بقتل رساند و دخترش روشنگر را در حال  
کلیج آورد و بکانه را حکم ایالت در مملکت فارس را دادند و اسکندر و صاحبان  
دو را از بجن قبول مبی نمودند و اصلاح منسب او را منسب شد و آخر سخن در این است  
بود **پت** پذیرفتگارم کون میگی که از ملک خویشم برون می کنی که از  
کوهرم بر بفرسای نه نیست آیین فرماندهی مرا دست قدرت ایلم بود  
چشم ز کنی سپه انجام بود پدر چون می کرد از این در گذر مرا گفت ای خویشم  
پدر ترا مردن من نصبت من است جهان یاد کار فراوان کس است  
این چند کلیه از تاریخ معجم مسطور شد و آنچه از تواریخ مسطور بر این باب مسطور است  
در ذکر مملکت اسکندر است که دانش خواهر یافت آشنا شد و جدیه الغریدت  
پادشاهی و ارا ااصغر چهارده سال بود از خندان است که لاطیع فی کل المسموع طالع  
که هر چه بشنوی سیانی و بنویسد با اسکندر که با جمعی انظار ملی الملوک و صاحب  
اقالیم الکبیر سجاسا قاطع علی الزبیر مترو عن الامصحاب و الاجاب قدر  
ال ملک و جان بلکه فاعنه ما را می قتل ان می عسر و لاناظرین ای را از  
کن در پادشاه با دشمنان و خداوند اقالیم سبیه که چنین مجروح است  
و بر خاک افتاد و در گشت از باران و خدا مانده از دست خدا را ملک  
از وی رفته و پلک نزدیک آمد و عبرت گیر آنچه می بینی پیش از آنکه عبرت  
ببیند کان کردی و شوق و استعلا بر این گنبد و الا شوی و از طریق نیست  
و پیشش سیل سها کردی و اگر این پیش مرفوع سفت قهر چکر و ایوان

کرد و در این بساط مینویسند و گویا که تو شود و اگر ت آفتاب از نیام کوهی و قوس  
ماه را چون سپه در کشتی ترا جل را اجاب نشود و غرب مشرب کوهی را از این  
نماند نبرد که در هوا در با نوبت کجاست و کتفا و افرد و نوبت از خبر  
کشتی که کشتش کرده نوبت این عالم خاک نیست طشتی نوبت **در کتفا و افرد و نوبت**  
**روسیه** اسکندر بر آفاق چون دست یافت بی دانش و کجای شتافت  
برورش همه مصلحت کار بود پیش تا حشر مکر را بود برزم از جگوشش  
نمودی و زرم بدانش می فکر کردی و خرم بفراتحان ستم اودی و زرم بر ادنی  
فرو با کجا از دور بنزد را بر جان داشتی زمر آتش را بر آشتی نام  
اسکندر بلغت یونانی آخسید روشن است یعنی فیلیف و این لفظ محض فیلسوفان  
و یونانیان محبت را افلا گویند و حکمت یونانانند و بر این تقدیر فیلسوف محبت  
حکمت باشد و طایفه از آن تمدان عیون خرد و جبریان در مکتوبان سیر او را زود  
القرنین نصف خوانند که ما عفا و این طایفه و القرنین که صاحب سندات  
که و کراتان و قران محمد و فرمان محمد شرف و رو یافته و شمر از حال سنان  
ساقا در این اوراق است که در کشت یافت و ما کجا از رو مات تا فلان  
آثار سلف و تاسمان اخبار خاص بر لوج خاطر و بعضی ضمیمه مکتوب و تفسیر است  
که اسکندر با قده و بی که او را زود و القرنین و اسکندر رومی و یونانی نیز گویند که  
پادشاهی بود و عالیقدر کرد و نوبت و شهر ماری بود که امران کامیاب  
و استان شجاعت او در بیست جهان مشهور و نیکو راست و ذکر سوادگان  
بر صحیفه زمان هر بود و مسطور و در شت مبارزت نخبه در نخبه شمر زد می  
در میده ان محاربت بهر دست تمشیر زومی **در میده ان محاربت** سپه  
پادشاهی و نبارد و او سوار به میدان روز کار لشکر منصورش از روزم

تا احتیاجی وقتن و از آن و ما را نماند و هند آنچه چشم نامحسوس با طرف سهل  
 جل و کجانی بر وجه حکمت و از هر طرف کجانی در بات کتب او احوال مشاهده و از  
 شده و در سبب اطلاق لفظ ذوالقرنین بروی روایات مختلفه خبر صا و کثرت طایفه  
 از ارباب سبب گفته اند که اسکندر سه ارباب اکبر است خنانچه ذکر در ارباب  
 مرقوم کثرت و همین طایفه قایلند به این معنی که او بر شک و ختر و از افسر و اوست  
 تصرف خویش او را اتم حرف گوید که نسبت کردن با شاه وین داور از بار و او  
 بر او زار و دو غایت سبب و سبب کجی نماید مگر آنکه دعوی کند که در زمان  
 سابقه از کتاب این امر مجزوب بود و به همین جهت خود را در ملک از روح آورد  
 و این دعوی نیز خالی از غرضی نیست و طایفه گفته اند که فیلسوفان ختر خود را به آرز  
 بادشاه اسکندر و او تا میان ایشان قطع مواد نمودند شود و بسبب  
 از اسباب ماز بعد از مدلی مخدر و مضر را که با اسکندر حاصل بود و خانه مدبرین  
 کرد و آن خست و زاده وضع عمل نمود و از ششم و هفتمی که داشت بسر آورد  
 قاطع حیدر و در صحای که قریب به آن مرعی انعام بود بکنده است و با امام خالق  
 الانعام پیش از آن انعام خطه فلفله سر وقت اسکندر رسیده و او را بر سر نهاد  
 سر زنی صیانت فرستاد که صاحب پیش بود چون وقت پیشم که بعد از حق  
 مشاهده نمود و دانست که آمدش این جوان شریفی است عیبت سایرین  
 را تعاقب نموده بدیدار اسکندر نیاورگشت و بطبع سلیم دریافت که این  
 تاز و نهال از چمن مجید و جلالت است لاجرم او را بر کز قید خانه برده و کجاست  
 بریت و بعد اوقیام می نمود و بعد از آنکه بر سر نیز رسید پسران او را با وی  
 سپرد و در اندک آن روز فضاصل و آب بنجلی نمود و در خلال این احوال حاکم  
 آن نواحی از اسکندر در سجده بیکلاد و فرمان داد و او بس و اسکندر از

زمانی

ان

از آن نواحی در حرکت آمده اطا قایب شیری ریخته که مادر اسکندر در آن بلده  
 اقامت داشت تا که در روزی در کدو ششم مادر بر سر افتاد و فی الحال سراز  
 بستان او روان شده و اعراس ما و شما تا نیکان نزد که این همان است  
 که نهب نکام آمدن در فلان موضع که آشته بود و بنا بر این ختر سر از ز و فلفله  
 برده صورت و اقدار معروفی داشت مقصد لایحه و کجی و تعامل فراخی از زمان  
 اسکندر زهر من نموده از سطر اسل و نقشش بود و اسکندر بدایت حال خود  
 خاک از سر وزن اسکندر شنیده بود و بعضی رسانند مقصد ختر از در جکان  
 اقصان اسحال نموده لاجرم خرم و شادمان شدند قیامت حسن چون سری  
 نه داشت مکی است ترقب اسکندر معروف داشت و مقصد او را و ان صبی ششم  
 شهر باری از ریاض خانین شرم و حکارم عادات او است شام رفت و در آن  
 طغیلت امارات چهارماری در حکاکات و سخکات او بر سر افتاد و ختر  
 فیروزی از طلعت میمون و طالع تایون او کاشمش فی النجمی آید و بنا بر شمع  
 بیروزی از چمن شری سیمیا و جرمه حسه آسای او مشاهده نمود و او را **آیت**  
 با نوب و پسند با سخن جان سر فرود با خود بیکران با نهر شمار با همه عالم او از  
 کتی فرعون در همه میدان کام بر همه و آتش سوار یافته قاتم مقام و ولی عهد خود  
 کرد و اندوز زبان روز کار امانا کرد که فی الحقیقه **آیت** بر سرش می نهاد و بیک  
 زاکه داشت اوست و در جو ملک بود چون تیج شاهی بفرق او بر زمین افت  
 فیلسوف فرماند که افواج ششم و طبقات خدم و عاده رعایا و کافر با ما آدم  
 و نواحی او را انقیاد و ایتل و واجب و لازم نمند و کردن از طبق اطاعت  
 و سر از رتبه مطاوعت او نمانند و مایه از حد بندگی و قدم از جا نمانند  
 او پسرین ننهد و بچه اش را ت فرماید سر آینه موافق رضای النجمی

و سلطان آهنگ با دوشای خواهد بود که افتضا در میان شدند و از فرموده او بیخ  
و حد تجاوزت را نرسد مانند و چون فیلقوس آن و آنجست را قابل نصیحت  
یافت فرمود که ای من زنده تو نیز باید که بوق الولد لیلو نقیدی با بانه الغرور ام  
حکومت و سرکاری رسوم امانت و سپرداری اقمدا یا که کند و وصال  
آبا و اجداد نمایی و عادت کستن قاهره را برستور مذهب معتقد سازی و  
در تو این مصلحت کسری و رعیت پروری از قاعده و ضابطه  
در گذری تا آتا بحکسن و انوار فضایل تو چون فیض آفاق در جهان شود  
و مذکور کرد و پنهانی سلطنت و اساس عظمت روز بروز تشدید تمام و  
تائید لاکلام باید و چون معتز است که ارکان سلطنت و پادشاهی  
باظهار مصلحت و داد کسری و تنظیم امور نصفت و رعیت پروری  
رسوخ و ترقاری باید که نمال انصاف و انصاف تازه و بر بوند  
و شاداب کرد و عدل کن زانکه در ولایت عدل در پهنی زنده دل  
باید که بدانی که راییت دین و اعلام اسلام و ضبط ملک و نظم امور و  
سر انجام بهام بی لطف و مرحمت و غضب و سیاست افزا خیزد  
مترقی گردد و **باید** که باید از نشاط و لاله شکفته روی که ز کس از نسیب تو  
باشد مکنده سه کاهی شود زسی تو ز کار کون تراب کاهی بود فضل  
تو شکر کون تجر و در تخنید قضا شریعت و اعلا اعلام ملت سنی  
مؤنور و همد شکو و مبدول واری و چون حفظ مالک و امن سالک  
بی مرد کار و پیاده و سوار صورت نرسند و و میر کرد و تقد و تقد  
ارباب علاج که زبان تیغ ایشان روز کار و مهمکام یکبار تر جان است  
ظهور است کما معنی بجای اوری و ابواب سعادت و اسباب سعادت

ال

ایشان کشود و آموده و اوری و حرمت ارباب قلم که نوک خانه آنجست  
نهرت روزنامه ضبط و کفایت بر زده ممت و اجب کسب ساسی و رعیت  
علم و ارباب فضل که اخوز و اگر ام ایشان مقدمه سعادت و ناسخ کرات  
تقصیر و امانت نوزری و صلحی و در رویتن و فقر او گوشه نشینان که با و  
طاعت و ادامت شرایط سعادت قیام مینماید بنوازش بی پایان و عوا  
بگردان اختصاص می و از انکس کیمیا خواص ایشان است و انما می حزن  
اشقات مصباح اموال و مناج اعمال خلائق مصرف سازی و بصیقل نور  
آینه جمال رعیت از بنار ظلم و جور بز دای و زو فکر دانی و در اجراء امور  
سیاسی میان غمی و تقیر و شریف و دنی و ترک و تازیک و دور نزدیک  
مقیم و کد ناری و رعیت و لشکری تعاد و نمریت تنی و در ضبط ولایت  
و حصول قلع مردان کزیده و مبارزان کار دیده مقرر فرمای و شرایط  
و تیعظ در رعایت خرم و غم باید که در جمیع احوال غضب العین تو باشد و  
در جری و کلی امور که روی نماید از طریق احوال و اغفال محبت و محتر باشی و  
رضت وقت فوت کنی و بزخم خجرت آید و شمشیر آتش بار عرصه ولایت  
از لوت مخالفان و خبث متردان پاک کردانی چنانچه از عالم غماد و مرهم  
از نادر و خبر نامه و مالک و مالک از خوف و خطر زود و وصف خالی تا  
و ارباب بخوار و منکوب و مقهور داری و صورت مطلوب و چه و مقصود  
چسب مستحق از تقاب قتل و حجاب توقف نگذاری دست تقابل بر بال

زیر وستان در ازینجی و از سزا و سحر کاجی مخلو مان غافل و ازین ناشی **بیت** کنی نیازی  
 برمد او دست که آباد کرد و زیند او دست **و** نعمات تو امین عوام بر معضی عدالت  
 و نصفت بر معضی رسائی و رعایا و سحر کاجان که چون نبات النعش از رحم انبیا  
 نقاب جوارش تفرق شده باشد و اطراف و اطراف و انکاف سرگردان شده  
 به انحصار ایشان نشانها فرستنی و مانند عهد ثریا و سرکلت جمعیت انظام دینی  
 فوایدش فرودان و عوایدش بی پایان در سالیان و رحمت حاجی  
 و او برورش غایبی و از مشرب غلب غایت و مورد خویشکواران غفلت و  
 سیراب سازی و دست تغلب اردامن ضعیفا و جسد که تا که روانی در  
 خود از نور فصاحت شایسته و شامل خسروان و شامل نگذاری **بیت** تا صیبت بام  
 نیک شود از تو شش **تا** تا که مقلوب بود از تو یاد کار **و** چون بهای تو غفل  
 و فصلیح بر دخت اسکندر را در تحت نشاند از فرشتای بر سر او نهاد و در  
 کتب تو این احوال دیگر در باب نسب او ثبت است که در مجموع آنها خوب  
 اطلاع و انکشاف میگردد و مرضی امام پسر الدین محمد بن محمود شهر روزی روح  
 روح از روی ایالی که در نسب اسکندر رو و در یافتند که او بر سبیلی  
 فیما بین است چنانچه در ترتیب الارواح که از منوعات است در میان  
 احوال حکما و تواریخ فضلا آورده است که چون هفت سال از حکومت بنی هاشم  
 بدر اسکندر بگذشت بر شش کین ناکا که شکست و سبب قتل او آن بود  
 که یکی از متقیان مملکت او فلوس پس نام بر او اسکندر که حرم محترم فلانوس بود

عاشق ز

عاشق شد و تعلقش قوی شد که در مشایخ که از خود رون و خواب کردن و کون  
 و از آن جدا ماند **بیت** عشق است که شیره زبون آمد از او **و** بحر است که طوفان  
 برون آید از او **و** که دوستی کند که روح افرا **و** که دشمنی که بوی خون  
 و سر خند فلوس اسباب موصلت سازد او از خضر و ذهب و جواهر  
 مسکو که نغیبه و شتاب فاخته بران معصوم معروض داشت مفید نشاد و  
 افنون و دیده فلوس بسج و در گرفت و از آنجا که کمال غفلت و اصلاح  
 او بود و مشایخ مملکت حرم اندیشه گشتن فلانوس و فسیح مملکت و تصرف در  
 اسکندر در ضمیر نامبارک او رسوخ یافته تر صد فرستی بود و در خلال این  
 احوال فلانوس کی از سر سنگان را با فوجی از مبارزان جت و غنای آن  
 فلانوس که عصیان میور زید نامزد نموده و اسکندر از برای سفر مدینه  
 را تواریخ مشیران مشرخلات ارسال نمود و چون فلانوس تفرق لشکر کرد  
 باز مطلوب او بود و محقق گشت و جمعی را که در سر بود پس نه و فساد بود با خود  
 منطبق کردند و مخالفت بر سر فلانوس تا تحت و او را از جت و راست  
 زخم شمشیر کردند و اهل شهر و قبیله لشکر را آشفته شدند و با دشمنان از آن مملکت  
 غمگین شده بر آشفته و از شمشیر در آن روز اسکندر به شهر رسید و موت  
 حادث را معلوم فرمود و فی الحال بقصر مدرفته مادر خود که فلانوس پیش  
 بود و چنگ در او زده اسکندر بنا بر آنکه مبادا که اثر شمشیر مادر او بر  
 تنگلی می نمود که ناکا و ملکیت بیع بر آورده فریاد زد که اگر بوجب بی حیثی  
 منم مر احمیات خود را بد و تعلقش نیست بر خیزد زود تر شد این چراغ او  
 را از من باز دار **بیت** گداز یک ضرب ستم فلوس اهلک تزدیک سازند  
 بیالین پدرش تا فتنه و آفتاب حیات او بر شرف فنا و زوال یافت

بهر کس

برخیزد و چون شمشیر استقام خود از دشمن بکش فلکوس بزوجه بسته بدست خود هم  
قلوس را با تمام رسایند و بعد از آن فلکوس طبقات ششم و طولی ایستاد  
علم سپید فرو نمود تا بر سمیت اسکندر بر داشتند و با حضار از سطو فرمادند و دست  
اسکندر در دست او نهادند و صیتی بلوغ در باب تربیت پر بر جای آورده چنان  
فغانی را بدو در کرد و چون اسکندر از تجزیه و تکفین و تفریت پر ز غایغ شدینان  
مجموعی خاص بر پائی خواسته گفت بر بنده ای مردمان که با دشمنان شباط طاعت  
در نوشت و بر بنوال سلاطین سابق در گذشت و مرار شتاب و لایقی و حکمی نیست  
چون یکی از شما ام و در امری از امور دنیا که شریک کنید مدد و معاون بشام  
هوای خود از رضای شما مقرون دارم و در هیچ شغل نمی گفت شما نکنم سخن می شنویید  
و ضیحت بر قبول فرمایید و مراب جانی نامحی این مشتق شتابید و این نمی خود  
در زمان حیات پدر معلوم و مقصود شما شده است اکنون کی بر خود حاکم و فرمانروا  
گردیدید که پروردگار را اطلاع تر و بر رعایا مشتق تر و بر ضغفا و ممالکین بریم تر باشد  
قمت خایم در میان ایشان لیدالت و سوت کند و اورا قمت شنوات از  
رعایت احوال لشکری و رعیت شاغل نیاید و از شر او امین و از خیر او امید  
توانند بودن و این جمله ایست و در روز که سواد آن در کتب حکمت علمی  
موجود است و چون حضار مجلس از اسکندر این نوع سخنان شنیدند که از هیچ  
پادشاه نشنیده بودند بجهان نموده گفتند کلام و پسند ترا شنیدم و بعضی که فرمودی  
قبول کردیم و امور ایالت و سروری برای دورین تو مغفوس کردیم که در نیم سالها  
در از در زمان خود دولت در میان ممالک و مسلط باش که هیچ کس را پادشاهی  
رعیت روری از تو سزاوارتر نم اندانم الکا بهر خو استند و از سر و نور رعیت  
با او سوت کردند و متابعت او به ایان ملوک گردیدند و اکلیل را بر مرقی

زمین

ترسین دادند و اسکندر همه را مشمول عاطفت و احسان ساختند اطراف  
مالک نامها فرستاد و خلعتی را توجید و کاکلی از تو تعالی دعوت فرمود  
و از برسدن اشنام و او تان می کرده تا سحر را لیکر تا فرمادند گفت  
هر که ظلم کند و شرک و زور بفرستد و تر و خج و زور در ماران نماید و اورا زور  
فرموده و عساکر منصوبه در حرکت آمدند و بر کربا تاسک کردن اساسی و مجموع  
کشند اسکندر سپهر این سپاه را با شرفیات فاعل کرامی سرافراز سا مطلق  
رسومات و علوفات خود مثال داد و از کمال سخاوت با پادشاه و وفور است  
و سموت و رحمت بر ضغفا و زیر دستان نشووت و غضب او و در بار و نگاه  
مخالفان و امر باری تعالی خندان مشایده کردند که عشر آن و خیال مخالفین  
نکستند و در لاجرم در نفوس و هم مضر گشت که امری عظیم و خراج از او بطلبه خود  
آمد و حکم الیک ملک عجم دارا سال زندیش فلکوس در از بر تخم خراج هزار  
پنجاه زرین طلا در خزانگی نامی آورد و با پستد غا آن مبلغ رسولان خود  
پنجاه موهو و رطل داشت اسکندر جواب داد که زاننده آن پنجاه و بیست  
که مانده و سرخند در آن او آن ملوک متعدد در نومان زمین بودند که هر یک  
لاف آنها و لایعبر میزند اسکندر همه را با لطف عتقت و وعده و وعده مطیع و  
مشاور کرد این در امانات نظرات بجانب دیار مغرب تحریک و آود و غایت  
آن ملکات را در وقت سفر آورد و مظهر و منصور را زکشت بعد از آن اعلام غلبه انجام  
بسیوی مطرف داشت و متار و در غایت رفعت بر کمار کس را خضر در هضم  
سال از پادشاهی خود بنامان داد و از آن موضع بطرف دیار شام توجه نمود و از  
انجا بصوب ازمینه فرامید و دارایی مدار از این خبر می آرام شده به اهل کوس  
نامه نوشت که آن در و با عی طاعتی که طایفه در از از بر جافرام آورده است

علیه رسیده اکنون و غلبه انکار صحاب او را گرفته با انبیا و اب و اب در ما  
اند از نبرد ویران آن قوم را میخیزد و معلول بجز من نیستند که خرم و خلافت  
شانه در آن مرتبه است که از آقاقت این جنبه بی عاجز اند چون از گوشت  
روی و غیر شام در ناخراش من نیز من منافع و مندر و در ناخراش و در سنجید  
از از نبرد نزدیک بخار سحر و طلوع و در من مگر همان ساخت و از استیلا این  
اختطاب و آزار از دنا و گشت و بخت او نامه در علم او در در نوبت که از او  
ملک الملوک و بنا با کواکب بر سر اسکن در زمی تا با انانید با کواکب شاه  
آسمان سلطنت روی زمین در من سکون بین از زمانی داشته و غیر در نوبت و  
شوکت و قوت بسیار می انوران و انصار مرخص می گردانند و من چنان بر  
رسانند که تو جمعی در آن جسمه ایمان را بخوراد داده و بکشت ایشان  
مغز و شده و با اعتقاد و اجتماع طلب تلبیح و سخت در باطن ترسوخ یافت و فسا  
در مملکت ما و ابلهک حرث و نسل مشرینا و منبر تو گشته امثال من صورت  
از که فروری ره میان غریب و بدین نیست باید که چون بر ضمیمه کتب ما مطلع  
شوی از که در و شمان شده از اینجا که رسیده مرا جهت نمایی و بدین حرکت  
ناشانیست که از توفیق در یافته و خد غار سطوت و سیاست ما بخود راه  
ندمی که تو بنویز از زمره انانی که عالیت خطاب و عقاب ما نذارند بیکسانی  
رژ و خرداری که خند ز تو فرست تا در مکرش مال استند و لشکر ما از این دو  
استمدال نمایی و دره و کوی نیز ارسال کردم تا از سر کوی کوی باری کنی و بد  
موجب کردی و ذوالقرنین چون نامه را مطالعه نمود و بر ضمیمه آن و توفیق  
یافت بفرمود تا رسولان را بفرستند و بجهت کشتن ایشان بجلا در حاضر  
ساخت بکشتن ایشان فرماید و در چند این صورت از وی خلاف اراد

ای

او بود ایشان فریاد بر آورند که ای شهیار عالم این چه بدعتی که به اجسامی آن  
سی می نمایی و با باقیت رسولان بر میفرمایی زیرا که کجاست از سلاطین امثال ما  
طایفه را ساربان کند شمشیر می کرد انیده اند و القرضین فرمود که خداوند کارها  
مرا در و منو اند و با و شاه و مندانند و من با شما مملکت در آن خواهم کرد پس بر آن  
باب خبر و بنده کار خود را مملکت میدهند که کار کار کردت در آن بجای است  
کشتند ای پادشاه در اتر اندید و بخدمت تو رسیده و نامهای بوس سیر افرا  
کشتیم و ترا بجز المغزوش ناما قسیم کردیم تو او پستیم بر ما نیت نه و جانهای مانگ  
تا او را از فضل و عقل و صفات سپیدید و اخلاق حمیده و کواکب کنگم و بر استیلا  
اغراق تو بر من و رس مملکت را کواهی و سیم اسکنند فرمود که چون شما در بعضی  
ممنوع در آمدید شاعت اجابت کردیم و از سر اقرار کردیم ما بر تعدا انان  
و عضوین اطلاع ما بعد انکاره فرمود تا رسولان را اطلاع کردند و بعارف ما و شاهان  
و عو اطف سیر و آفر خوشبخت ایشان را از انکاره دانند و در جواب و ارا  
کلک خند و کیر تو بدین سیاق که از ذوالقرنین بزدانگی و دعوی کند که پادشاه  
پادشاهانست و لشکرهای آسمان از او میترسند و اخبارت اهل و پنا آواز  
اما بعد چون لائق باشد کسی که از آدمی ضعیف خیر چون اسکنند ترسد این قدر  
ندانست که مملکت خلیفه خدای تعالی و پیر انکس کسی خواهد و سر کاره که انسان  
ضعیف خود را آله و اند بر خود سموات طالب پندار و بر آینه چشم خدای تم  
موجب زوال مملکت او شود و چگونه خدای تواند بود انکس کسی که پیر و پوسد  
و سلطنت از وی مسلوب کرده و دنیا را بدیگری گذارد انکس من ضعیف است  
اخبار کردم و بجان مملکت تو تو جوینوم و من خدای است و ضعیف و ظفر  
از او بخواهم و او را بی پرستم و در کتب نبی که نزد من فرستادی بکوشم

طلب میکنم

خوشی یا گردی و تنگی در و کوی و قیامت بر زو خوداری هم در دستا  
 و آن بر سر سوادت و پیشین حکم مردم و حال خرابی است مردم اما در ولایت تران  
 میگذرد که در تمام سوادت غایب غایب بود ملک بود و تمام شاهان و املاک  
 ولایت بر آن بخت که بسازین و کرد و خاک قیامت در حرکت حرف نامان بجای  
 آمد و قیامت بر زو که خورشید است از خورشید بود ولایت بر کوه خراشهای تو شکست  
 بسوی من و در کسب هر که در سوادت داشت و لیکن از وقت نبودن زینت  
 و از جمله کلمات در اول کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات  
 آن در بیانی و در اوقات و در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات  
 رسالت سلطنت مغرب و کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات  
 آسمان زوی و در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات  
 بعضی از جمله کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات  
 اعدا و کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات  
 فرستاده بود و با نشان خورشید و در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات  
 آورده آسمان بود و در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات  
 آورده آتشها شبها با نامون و در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات  
 سوادت که کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات  
 شنید که تا در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات  
 در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات  
 و از آن قول فرمودند و در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات  
 مسدود کرد و در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات  
 زینهار خواستند که در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات

در آن زمان قیامت و عیدان با تو اسکنند فرمود که شاه و از در با شما سید که خدای تو  
 مراد در اطراف کشتید و در شهر زوم که وفای عهد و کردار نیک مرا با شما می کرد  
 در راه اطاعت من در آورده اند و پامی در و در و در و در و در و در و در و در و در  
 شناسیده آید و آنست آید و از استماع این سخن فی الحال در و از با ما کرد و ند  
 انواع الطوفان و الوان مسود و نار و آتش آورده اند و اسپ کنده از آن موضع در حرکت  
 آمد و بجانب فارس شتافت و در این زمانه که فرعون از امطار و حساب در بر  
 بر آمد اسکنند فرمود و تا قلب سیه را برود آن سخن از آن بوش بسیار استند و  
 سر و لکه مانند دریای اخضر ز جوس آمدند و نشان و دو کوه بود که در کله کله آورده اند  
 و پوای زرمکا و از کوه سیه و در شهر سیه شد و از دست او از کوهس و دوم نای  
 رو من زلزله در ارکان را اسخه انسان آسمان زمین اقامه و فوجای آن زلزله انسان  
 شی عظیم حجاب شش سه از پیش چشم جهانیان برداشت و بصفت کلاه الیهیات  
 منظر که بر دها کشا و کشت مسدود آن روم در روی مخالفان با ششهار  
 نصر من العفر قریب در کوهس آمدند آتش حرب مالاکوفت و در و در و در و در و در  
 بر و لان خون می بارید و فرزند و میکا از اجساد و زمین شکوف می مالو **پت نوک**  
 تا نوک جو عقل و رنگ نموی از درون دو دید مردم جوی و از آن وقت که خسرو  
 سارکان بر کشتید و بر چند زنگاری بحد استوار سید و بود تا بدان ساعه که  
 سرافق غریب کشید و میگردد بخش روز و در تاریکی زلف مغرب نهان کشت  
 از طریق شمال جدا شد و رفته بود و از زمانه تا حاضری حکایت میگوید و زمین از  
 که فریاد و سوار نظیر اذ آن زلزله الارض زلزله ای سخت و زبان تیغ نرما  
 بالسوق و الاغواق بر مان قاطع با دایر ساند و سخن سیر از اعضا و اجزا  
 کشکان باید یکشت و نم و بخار خون بر پشت تک و روی سماک رسید



چو در بای خون شده دشت دراع **بجانب** شب و نیمه چون چرخ ز آواز  
اسبان و کراسپاه **سواکت** چون روی رنگی سپید **فرو رفت** در پشت  
روز نبرد با بی نام چون در راه کرد و آخر **امیر** سر و آران سپاه و امراء  
دارا عرض تیغ و نیز و خنجر و شمشیر کشید و چون **سرو عجم** و وارث ملک  
فریدون و جم جم حال بر آن نوال دید با طایفه از خواص روی نهریت نهاد  
و همه آلت و عدت و خزان بی نهایت که در **القمرین** را بکثرت **میرساند**  
بگذاشت وزن و دختر و پسرش اسیر و دستگیر **تقدیر** کشید و در آران  
نهریت خبری که ظاهر آن از شدت و برودت **سرمافسوده** بود شما بگذشت  
و بقیه اسیر بر روی بخ در عقب او روان شدند و **یخ تاب** نقل ایشان  
نما و در پیشتر غرق شدند و در آران **دار الملک** خود رسید بدین کار خود  
استعمال نموده بصواب آن زدیکتر دید که از در **تواضع** و تذلل در آید  
میدانست که اسکندر کرم است و با و صاف **حمیده** متصف است رای  
او بر این قرار گرفته **تسبیح** استغفار نامه نزد او فرستاد و اطلاع  
زن و دختر و پسر خود **المش** نمود شرط بامکه آنچه از خزان آبا و اجداد و  
بکنجهای خاصه و در فارس موجود است **تسلیم** نماید و **القمرین** نامه در اطلاع  
نموده **غمان** غمیت بطرف دار **مخطف** کرد **کوشید** و خسرو ایران **التجا**  
بشیریار ملک هندوستان **نموده** فرزند **سردار** را با **جند** از سوار و  
ساده بر دو فرستاده و میان **فریقین** مبارک **یکجانب** و جدی واقع شد  
که **جنگ** اول نسبت با اس **لعب** گو **و کمان** نمود **عاقبت** **الاکریم**  
فتح و ظفر بر پرچم رایت اسکندر **وزیده** و در کس از **توکلان** دارا  
را **قلقت** و **لوم** طبیعت بر آن داشت که **قصد** کشتن او کردند **بدان**  
تصویر

تصویر و خیال که نزد اسکندر **ایشان** زارت و **عمرتی** حاصل شود **میت** زنی تصور  
باطل زنی خیال **مجال** و از **اقبال** از **تعالیف** و **نسان** بود **و نمان** چه  
و **توقف** یافته و با آن **دو** اندیش **بگفتش** در آن **باب** **تجاب** فرمود و **تجربین** ل  
از **انعام** و احسان **در** باره **ایشان** **بندول** داشت **نمان** و **او** **گفت** **تغایر**  
و **سلسله** **تغیر** و **القمرین** **ساز** **مکه** **او** **با** **دشمن** **است** **و** **ملوک** **سزند** **و** **مملوک**  
باشند **کشند** **یا** **شاه** **را** **بختند** **و** **بر** **تغافل** **شهر** **مار** **ان** **انجا** **جایز** **ندارد** **و** **ما** **کلمه**  
**یار** **ما** **را** **سج** **بگرفت** **سج** **بگفتیم** **سج** **و** **گرفت** **و** **آن** **دو** **غدار** **ز** **خیم** **نمان**  
او را از **بشت** **با** **بای** **برخاک** **هلاک** **و** **بوار** **اند** **خستند** **و** **میشند** **از** **دنب** **سج**  
اسکندر **سروقت** **و** **ار** **اسید** **و** **از** **اسب** **فرو** **آدم** **سری** **که** **ای** **روز** **سزاوار**  
اکلیل **و** **امر** **وز** **خوار** **و** **ذلیل** **شاده** **و** **درد** **داشت** **و** **بر** **ز** **انوی** **خود** **نمان** **و** **کرد**  
روی او **منی** **افشاند** **و** **دست** **بر** **سینه** **او** **نمان** **و** **بگرفت** **و** **کف** **ای** **ملک** **ملوک**  
اگر **در** **دل** **هر** **اسی** **نیار** **ی** **و** **سرا** **حاکم** **بر** **داری** **نمان** **و** **سوکند** **که** **ملک** **ترا** **توسام**  
و **حمله** **و** **خار** **و** **اموال** **ترا** **باز** **و** **هم** **ببخیزد** **از** **کشتن** **ما** **و** **مکن** **در** **محلول** **لا** **خرج** **نمای**  
که **ملوک** **در** **وقت** **نزول** **جوا** **ش** **از** **مکن** **مبار** **تر** **باشند** **و** **در** **اکا** **که** **مثل** **این** **حرکت**  
در **بار** **و** **چون** **تو** **با** **دشمنی** **از** **ک** **مسا** **در** **شده** **تا** **مشرط** **انجام** **با** **ما** **است** **رسانم** **دارا**  
دست **اسکندر** **بوسه** **داد** **و** **بر** **روی** **نمان** **و** **بگرفت** **نفت** **ای** **و** **القمرین**  
سج **کو** **نه** **نگیرد** **و** **تجرب** **و** **را** **داده** **و** **با** **سباب** **یا** **دشمنی** **خود** **شود** **چون** **و** **دیدی**  
و **تیا** **با** **سج** **که** **دو** **بر** **نوش** **هر** **اسان** **باشن** **و** **مرا** **عقا** **و** **دنا** **اقبال** **نمای** **و** **از** **غدار**  
روز **کار** **و** **تغلب** **حوال** **غافل** **مباشن** **که** **جوا** **ش** **سج** **سج** **را** **بیک** **حال** **کنند** **و** **از**  
فرط **غیبت** **و** **کمال** **رحمت** **تو** **ما** **مول** **است** **که** **والد** **و** **مرا** **دشمن** **با** **درد** **نگو** **مرا**

بجای خواهر دانی و دختر ارشد شک و حال کحلج آوری بکنند ملت است اما  
منذول است بعد از آن داراوی خدشتم و ما حسن شد **شاه** بکنند که گوشه  
اسکندر لغز بود اما اورا کلاب و غیره شسته از جامها منسوج بسم و زکریا  
ساختند و در تابوتی مریض با منساف جو آفرین نهادند و حکم فرمودند که در راه  
مردم بگریزند و از پیش جنازه ده هزار از پسر و ده هزار از زمین و ده هزار از  
سار و ده هزار از اسبند و با سروران و اعیان فارس مرافقت دارا را  
چنانکه فراتر از پشته روان ذوی الاقدار باشد و در خاک سپردند چون  
ذوالقرنین از دهن ارا فراغت یافت آن دو گدش آن که برقی خند و موش  
اقدام نمود و به بوند برو و در که بر سر خسته و در ابرار یکدیگر زنده از طریق با بخت  
و لنگه ما زانسه نمود و تا مکان مکان از میان و ازین بگذر شد و در شکست  
را در حال کحلج او رسد و فارس را بر او در از زمانی داشت و نو و تهر از کلام  
که ایشان را ملوک طواغف که نند خاک فریاد و آتش شد و کتب و نجوم و فلسفه را  
باشارت او از زبان فارسین و یونانی مصلک دهند و بدان ولایت برزند و نسخ  
ملت بچون اسوزانند و آنکه در بار اعزاب ساختن عظام آن گشند و قوم را  
از میان برداشت و در خلال این احوال از مادرش نامه بدو رسید مضمون آن که  
از تو قیامت را بکنند رخصت که بقدرت باری تعالی بر دشمنان است ملامت  
و بر ملکات ایشان استیلا نمود و در عقب این کلمات نوشتند بود که ای پسر پادشاه  
و بگریختن گریختن که این دو حضرت از آسمان بر زمین آرند و در کل موضع چهار  
غای که از صفات مملکت اند و اموالی که در آن بلاد در تصرف آورده و خوب  
یک سوار تیز رفتار که آینه نر از من فرست و چون اسپ بکنند زنده بخواند کلام

در کلام

جمع کرد و از آن امر مهم است شمار نمود و تمامت ارباب کجاست بجز متوقف شد  
اسکندر فرمود تا کانی در یک طبقه با رخصت کجاست و محالی که در آن موضع اموال بگشت  
نهاد و بود بخت و شخصی را فرمود و بار بار و تر رفتار سوار شد و طهارت مکرر را  
یونان زمین زنده مادرش فرستاد و مجمع فضلا و حکما از سرعت و حدت طبع بود  
ذوالقرنین متعجب شده بروی آفرینا کردند و در این بنا قریب به مجموع شهری  
عظیم بنا نهادند و از سر ولاتی جمعی را قهرماندا و تا با کجا زنده بطلن شدند و چون بلند  
را در مقابل پس نام نهادند و بر او شستمار یافت و گویند هرات و غیره نیز از بناها  
اوست و بعد از فراغ از این امور متوجه دیار هند گشت و بس از مطلع راهها  
صعب و کوههای درشت مدار الملک تفرزند می رسیده نامه سوی او در  
علم آورده مضمون آنکه فرمان فرمای ولایت هندستان بدانند که مالک الملک  
تعالی و تقدس ابواب اسباب رحمت پروری بر روی کار ما کشاوه و در ما ملکی  
تقدیر احکام ملک و ملت بقیه است و اما از اهل اقدار ما نهاده و متعالی طهارت انداز  
و منیاج خزان کامکاری بمن عنایت و حسن رعایت ماسرود و در ما از روی  
رفت با وج سپهرین و اعلیٰ علیین بر و گردن گشتن گشتی را در رخصت عطا  
و بر اهل کفر و عصیان و ارباب فخر و طعنان استیلا و اهل کفرین ترا بخت  
میکنم بعبودیت آفرید کار عالمیان و برورد کار آتش و جان و ارباب استبدان  
غیر او جلوت آلاوه و نعمت نماید و هر او را بر شش غیر خدای بی تمامت نماید  
و جزو بر تعالیٰ صفاته و نعمت تمامت کس استیلا و بی شناسیم نصحت مرا  
بگوشش رضا اصفاغای و تانی را که مبعود خود ساخته و غیر خدین است که در قدرت  
ایشان باشد و در او شیه تر و من فرست و منقبط مباح و منقبط شرح شود الابر  
مبعودی که می پرستم که آتش خشم برافروزم و طلب و یا بس مملکت ترا بسوزم

و در استمال و در مان تویی بلع بجای آورم و در شرب بلدان تو مقصد  
 نامرعی نگذارم سخن برایش نه از جا و نه موافق نشود عاقبت رعایت  
 شمار و هیچ نعمت را در ایران مدار و چون نامه اسکندر بداری می بندد  
 خاسته عاقبت دولت برکش بجان باشد سر از خط فرمان به عهد و پیمان در آید  
 خذلان نماید و در جوانی مخزون سلطنت نشوون بیضاغت بزبان آورده و ما  
 را باز کرده اند و در القریین بعد از اشعار و اشعاره مستعد ما زود فرست  
 و بنا و دنیاات ملک غفور تر و در جانب او روان گشت غور نو فرستگان بجای  
 سباع مشاهرت قبائل رسد و باره خاطر اسکندر استقال نمود و از مشاهد آن  
 مقام بودناک تغیری بخاطر ملک و آستین صاف آنگذری را در یافت که نیک بر  
 مندوان کج نسق آغاز و قبولت ملان و صد مرت سباع شمار و در کفایت  
 از حرم منقطع سازد و در این باب تا مکاره و عقال و ارباب خرد و اصحاب تجر  
 شرایط مشورت نه جای آورده از حکم سخن جوانی شایسته یافت عاقبت  
 ملهم صواب نعمت توفیق ارزانی داشتند و از ایران داشت که ضلع را  
 جمع آورده امر فرمود که دست و چهار هزار شمال مجوف از آهن و مس و دیگر  
 فلزات آماده و مرتب ساخته و مجموع را بصورت مردم جنگی مبارک شدند  
 و در اجواف آن یک پاکل بصره فقط و کبریت سردانند و در وقت استمال  
 قبائل این آنگاه زود فوراً با سر و در آن سنگر شدند و قیلان کج اندام و شیر و بر بلنگ  
 و ضرغام بجانب و در القریین جمله آورده اند ایفان سباع خراطیم و جانب  
 در آن قبائل تسلیم گشته که در آیدند و چون حرارت ناردان جانوران رسد  
 روی بیدیت نهاند و سپاه روم بفریب شمشیر آتشی جمع می نامد و از جانان  
 دین را از دست زمین بر روی زمین انداختند فوراً بر سر شمشیر جمع نمود

از دم

روز و در اطراف مملکت بند و ستان خلیج میگردان بد و سوسند و او با  
 ایشان بار بار رسیدن قبال آمده وقت مست تر و سار تر از آن طرفین با  
 سیف و نیزه ای هم از بدن جدا کرده و سینه فانی میگردان تا شکافند و  
 جمع انبوه از رومیان به خواست ششاشده و القریین مجورت و اقمه را  
 مشاهد کرد و مسافر و مسوگر گشت حسد الامه بکف دولت و اقبال سوی نور  
 مقام داد که حمت و شرف باشد که حدوت خاوشه لشکر و خرم خود را در و رط  
 تلف و بارانند از هم و حال که بفرسوخ و شهابی معاونت بر و مع آن قمار  
 باشد عرض این سخن که اشفاق نهایی تمن و توفیق مظهرت نمود این مجار و  
 را بقطع رسانیم و این جاکران که از برای مصیقت من و توفیق تفسیه خود را  
 در معرض مفا و زوال می آید از این بلا بر ما نهم فوراً از القریین این امر فهمان نمود  
 به او عطف عظم و بیکی جسم داشت و اسکندر و جنب و می صفر و خیمه می نمود  
 لاجرم در شش روز در اجابت کرد و فرود او جدا ماند شش روز مان  
 میدان استساق و از انظرف و القریین چون بر دمان در میدان آمد و  
 سر و ما و شاد و اسباب مجارت سار و او بد و در آسما کبر و در این روز  
 از جانب لشکر کاهش و از می جای که تحقیقت ندا ااجل بود رسید بدان طرف  
 القیات نمود ما معلوم کند که سبب با یک بی حکام حمت و صد و در آن است  
 اسکندر رغبت او را رعیت شمرده و یک فرستاد از پشت باد ما شمر کرده  
 و از اسب فرود آمد در سینه اش پشت و بخت کین بر سر کرد او را از مرکب  
 جدا کرد و فرما و از نهادند و آن اوج کرد آن رسید و از غایت شمر و  
 شمر قبائل و جدا گشتند و القریین از ایشان پرسید که چون استیلاست

دران از نگاه

الک

با حیوان نوزاد بر شما مور شد باعث را من حج گشت تا شایسته بنده و ان جواب  
دادند که گمان مبر که ما با حق نارسند تا آنکه سوال تو ایستد تا زمانی که در حق  
باقیت حکم اجتناب با حق است بر آن غرضم که روی از غیب هیچ و خبر  
شایسته بر پشت اسب و انجی اصل الکب زخم و ترا ز قتل خویش عالم کرد و انم اسکندر فرزند  
که من با بنای عمده و صحت همان شهورم و از حلف و عده و خضر شایسته  
سر که دست از غیب باز کند و در مقام فرمان بر روی آمد بجان و مال از این عالم  
باشند خلفان اعتماد بر قول شاه نموده در میان تمل و اتفاق آمدند و مسا  
باشند شاه و سرافراز شده ذوالقرنین فرمود که نوزاد عظمت تمام بدارند  
که با ملک و مکر بر حرم و مطلق کرده بود از روی زمین بر گرفته در شکم او نهادند  
کنج و اسلحه او را با آنجا از این جنس در مالک بود او را در جوز و تصرف آورده  
روی توجیه بر آینه نهاد که کثرت علم و اطلاع ایشان از رخسار پند  
مسامع علیه رسیده بود در آنجا از اقبال اسکندر زخم یافته نامه نزد او فرستاد  
بنی از آنکه اگر غرض تنه از او توچه بجانب ماحصول موالت ما میفرماید ما کزیم  
خوردن با جگر کناره و نوشتن در ماحلو و جوانان نیست و اگر غرض مقصود علم  
و حکمت و طلب او از جهت شمت و شوکت کج کار آمد اسکندر نامه ایشان  
مطالع کرده توقف عساکر نصرت تا اثر فرمان داد و با جانها از جو این تارت  
ایشان رفیق قومی دیدند مساکین که مساکین ایشان همه جبال و داخل مغارت  
بود و فرزندان و زنان آنجا عمت و در صحاری با تنه استماع سوال بودند  
و چون اسکندر در مجلس بر اجماع حرکت مسان نشان داد و مسا کج پیچار  
واقع شد و از یکدیگر نفیس و اینین علی و مسا کج کج کردند و از قرنین شوار

مناظره

ایشان

ایشان سنده و بر فضیلت آن بخت متصرف گشته فرمود که هر چه در این  
جو اینند از تامل و مثال سنده و کت ایشان گشته که مطلوب ما از قدرت دولت  
تو خوقهای سرمدی و غیره بخت اسکندر جواب داد که اسما ز این مطلوب تعدد  
بشر نیست و کجی یک نفس بر نفس بیس خود شو اندازد و مکتوب نهایی سرمدی  
بدیکتری تواند داد و بر این گفته که چون ما و شاه را بختت که بر کمالی را از و ابلی  
و بر و لقی را اسما نیست از هر روی نقل عباد و تحریب و جمع نوزاد امور اول کت  
نیا کام می باید که داشت سده استمان می باشد اسکندر جواب داد که من  
مانورم از تو غیر آنکه با طهارتین تو تم و تبع مرا داشت تقم و مثال این خود و انکار  
و منع و زجر خار و اشهر اگر از جانب آفرید کار به این امر فرض بودی مای اجات  
خود و درون تنه ای لیکم چون حکم باری تعالی را مطیع و متقادم و مندر بان او  
جالت کلمه تا وقت این خفا و سر ستم و بدان چنان که آمد ام از و ما خواهم  
ذوالقرنین بعد از انشال این حکمت بر همه را و او غنیر بود و بیکدیگر خویش  
با زکنت تو در بعضی از تو ارج آورده اند که چون ذوالقرنین بر نور خالید  
مسامع او رسیده که در اقصای ممالک بنده ملکیت کند نام خدا و حکمت  
و سیاست و انصاف و دیانت علی با و ان بود یعنی همواره او را و جاک کج  
و رعیت را منضبط دارد تو ای شهو ای و غرضی را بکنت و زانخت مستخوف و ما مور  
ساقه است و قرب بس صد سال ز عمر او گذشت اسکندر بجان با  
روان کرده و منام داد که چون فرستاد و من تور سده اگر آتیا و دماشی  
تشی و اگر در راه باشی تعین نمانی و الا از اثر غضب ما تو جان رسد که آتیا  
ملا و هند رسیده رسولان مبارکگاه سهر مار پند و آتیا که کید ایشان از غنیم  
غنیتم نموده و اسکندر از عنوان ملک الملوک بزبان گذرانید و قاصد از

حلول

تشریفات فاخره داده مار کرد و مانند معروفی است که در ایران بدست عمر بن الخطاب  
 داده که در خزانه خانی نسخ یا شاه منصور کشتید و درستان بن محمد زاهد است  
 که از جنس برادرات جمل و سرورامای و کبک است و دیگر فیلسوفی دارم که در  
 در ضمن کذراتی بی منت سوال ترا اعلام دهد و دیگر طبعی لازم نیست که در خلقت  
 بدست داده در از امراض درج علماء دارد و دیگر مدعی دارم که او را بر آستانم  
 و چون تخلصی از آن ساشا نمیدانم بر حال خود با باشند ان بر سر مشکش کرد  
 الفاسق من تمام کشته همان بواسطه کبر پس ضعف شیخ خود را از هر کس  
 دارد و اگر قدر من قبول نمیدانم با اسس و العین خود است تمام چون جواب کید  
 بر اسکندر رسیده است اسالیق اشکها مانند قطره ناید است و جمعی از فضلا  
 حکما را از اربعین فرمود که نزد یک کعبه روید و شرطش کجای آورند و اگر کعبه  
 ملک بیند سر نمود و مطابق واقع باشد و در سخن او مگری و کجی نماند کعبه را  
 از توحه لازمست معاف داشته منوقات را با به سر را علی حاضر آوردند  
 او را سلام ای پخته علماء رسانند حکما غمگین میگردانند و متوجه در الملک کند شد  
 و بعد از قطع تناسل و طبعی مراجعین مقصد رسید و در مجلس کید جاکش کید  
 اش از احرمت داشته و در منزل لائق فرود آورده و در روز سوم طلوعی بکین  
 ترقیب داده با خفا فیلسوفان نوبان و روم و حکما آن بزرگوارم فرمان نمود  
 طبقه اولی را بدست راست خود بنشانند و طایفه ثانی را در جانب چپ علی او  
 و چون مجلس منتقد گشت دانشوران هر دو کشور مسائل علمی از علوم فلسفه  
 در میان آوردند مناظره و مناظره بین الفریضین بحد طوعه علی بنجامد احرار  
 رسولان بجز ساشا معلوم گشت کلمه باقیه و عده قیام نمود و همه را  
 تسلیم فرستاد و کان ذوالقرنین نمود و مطالبای آمال بجای گشت را از نفسا

اقتضا ملا و هندوستان که با بنا کرد انده رخصت انصراف ارزانی است  
 و حکما روزگار و شخصی الاوطار مبارکگاه ملک است تبار و ذوالقرنین حرات  
 نمود و سلاکاب را از او بگذرانند اسکندر بعد از نماشای حال و خبر  
 امتحان فیلسوف دانشور برداخت و قهجی بر روغن کرد و تیره او فرستاد  
 فیلسوف در آن کامل نموده تنور بی هزار در او قفسه و در پیش اسکندر  
 اسکندر فرمود تا سوزنهارا کد است کرده ساخته نظر فیلسوف را در آن کرد و فیلسوف  
 بعد از مشاهده اشارت کرد که از زبان کرده آنست ترقیب داده و مجلس اسکندر  
 اسکندر چون آن آینه روش را دید طشتی بر آب طلسمه و آینه را در آن  
 انکند و در همان او دماطت را مایه و آینه که در تیره آن قرار گرفت بود  
 منظر نظر حکم کرد اندک فیلسوف از آن آینه شربه ساخته و در پشت آب  
 نهاد و چنانچه بر آب طوف میگردید و آینه را در آن کرد و در ذوالقرنین  
 فرمود و ما شربه را بر خاک ساخته پیش حکم بردند حکم را چون نظر بر آن شربه  
 افتاد و مگر است و چرخ و فرج بسیار نمود اظهار خرن و اندو که او با نفس  
 در عتاب آید و روسوی آسمان کرد و توبه و آب شکار شمول شد و کول  
 فرمود و ما طشت و شربه را بر کبر و بنزد ملک بر رسول فرمود و عمل نمود  
 نزد ذوالقرنین رسانند اسکندر از صورت حال توبه شد و حکم را بر  
 روز از اطلاع بشناود و در ویکر و شاه عالیشان بنی ذوالقرنین با خفا  
 حکما و فضلا و ارکان دولت و اعیان حضرت شربه مانده و فرمود که  
 فیلسوف بند را که تا غایت با آن ملاقات کرده بود و حاضر کردند اسکندر  
 حکم را بلند قامت و قوی شکل دیده در خاطر گذرانند که این صورت حکمت  
 نسبتی ندارد و اگر با چنین شخصی حدت و زمین و سرعت فهم کرد و بیخانه

روزگار باشد فیلسوف این معنی نهر است و آنست که شست ببا به خود را بر کرد  
 روی گرداننده بر سر سنی نهاد اسکندر از سبب این حرکت پرسید فیلسوف  
 جواب داد که تو عقل و صفای طوالت آنچه ملک است من در خاطر آورده  
 بود و در سابقه این فعل اشارت باشی که چون بنی در روی حکمت من ترا چو  
 آفاق بی مثل و یگانه نام به شخص در دیار بند اسکندر فرمود که بگوئی که مرا در من  
 قبح رو من چه بود و مراد تو از او حال سوزن چه فیلسوف جواب داد که من از  
 ارسال تسبیح رو غن جان معلوم کردم که ملک میفرماید که دل من به شایسته بزرگ  
 و حکمت که دیگر کجایش مسایل حکمی ندارد و چنانچه این قبح کجایش جز  
 دیگر ندارد و من بنگاریدن تو زنها اشارت بدان کرده ام که می تواند بود که  
 معلومات دیگر بدان امور مخرب و من کرد و در صورتی که نور چشم سوختن  
 سوزن را بدقت خود در قبح رو روغن کرده ام و اسکندر فرمود که مراد از  
 کرده و آنست که بود حکم فرمود که مراد از فرستادن کرده چندین معلوم شد  
 که ملک و تو می بینی که دل من از شک و ما و اقبال بر امور گمانند این که حکم  
 شده و قابل و در مسایل حکمت نمائند من از ساقش آینه ملک را اکارا کرد  
 که این بر خند صلب است حکم است اما از شکلیان معلوم میشود که از صفای  
 جوهر روی معانی که در اسکندر رسیده که مشهور من از زبان آینه  
 در پشت آب و مراد تو از آن شکر که بر سر آب طواف نمیکرد فیلسوف گفت  
 مطلوب ملک خزان بود که چنانچه آینه و نموده رنگ آب در سبک است  
 ایام زید کانی غیر غریب نهایت میرسد و علم کس در دست قلیل توان است  
 و مقصود من از ساختن شکر که آنرا که حکم خیزی و رنگ آب می شنید  
 بر بالای آب نهاد توان داشت آن کتاب فصیح کثیر و زمان اندک

کله و کدی

بجد و کدی توان بود اسکندر فرمود که من شکر را در خاک کرد و در تو فرمود  
 و تو در برابر من سخن فیلسوف جواب داد که آن غل تسبیح جواب شدت  
 چه غرض آن بود که فرامی هر ملک از او احیاست و تمام مخلوق از مشقت  
 این بفریضت بدین سخن فصلی از او که خاکست مطلق خواهد شد اسکندر فرمود  
 که صفت فایده ما از آمدن سلا و بندین حضور تو بود است و این با امر  
 فایده است و بعد از آن بود که فیلسوف را در علمهای گرانمایه  
 تشریفات فاخره افرازا کرد و اندو از اما تعلق قرآن منار ساختن صوی  
 که در که ما از آن اسکندر در ولایت بند بود فیلسوف ملازمت بود که آن  
 بی نمود و چون از آن دیار مراجعت نمود فیلسوف از اسکندر التماس نمود که  
 توقف نماید اسکندر ملتزم او را ماند دل آشته آورد و اندک بود که فیلسوف  
 قبح را بر آب کرده امتحان نمود و هر چند خلق از آن آب خوردند شکر تصافی  
 بدان راه نیافت و طلب را طهارت خود کرده اند و از او در باب تماثل  
 خندان امور است غریب مشاهده نمود و غمان غریب بجانب چین اعطاف او  
 از دور تا رخ حکام مطورا است که اسکندر بعد از شکر هندوستان از آنجا باز  
 گشته و قطع مسافت بعد از نمود و غمان غریب بجانب چین اعطاف او  
 میان او و خاقان چین تناظرات است و او آخر الامر حاکم آن سرزمین امر  
 را مطالعه نمود و حکم او را با ذخان و انفا و ملکی کرده و بر سم پدید توخه نیز از من  
 طلا آخر کینه و سره از این کلام از قضا و حکم در عده و جاه و سواد و صد شکر  
 قضا می مصلح در و چو اهر که چشم منند از مشا به مثل آن خیری خیر می ماند  
 و صد اسب از مرکب خاص که با با و قوی می گرفتند و صد زین چینی مصلح به چو  
 نین و صد شکر و غیره شکر و صد هزار مثال شکر تبتی و دوست من خود کار

مالک

در رفتار

و ظروف مصنوعه با انواع قاشق و نعلبند و صور تما که نماظر اول نمیداد که هیچ یک  
از آنها از دست بزمین نهد و پوست گور و قاقم از هر یک بند خنجر از و ساز و قاشق  
شکستش نمود و خنجر خواست بکنند و عهد نامه نوشتند به ایشان و او که مقتضی  
امر و نفعی چنان عمل نمایند و بعد از آن سران از زمین سار بلا به مشرق را مخرج کرده  
خروج و لامات را بجنب و غلیمین ساخت و در بلا بترکت مانع خنجر نماند و  
به جانب غرب بازگشت **در سلطنت دیرین اسکندر با اسطوره پادشاه**  
**پادشاه زاده اسکندر** با اسطوره پادشاه که چون اسکندر در مالک فارس  
استلامات جمعی از انبای لوک را گرفته چو کسی دانند و فعلی مجسم اسطوره  
در قلم آورده که فتح مالک آفاق نمود و اسطوره خنجر فارس مخصوصاً نزد رماز  
و مردانگی حسن تدبیر و فرزندی بزم بود بلکه تاندا آسمانی و توفیق ربانی اسباب  
مساعده نمود و این صلاح را برین پیشیم بر عیب گزوم و این عمل را بر استیفاء  
صلاح بدی تخصیص نمود و در قانون رحمت نواری و آموین عدالت بر در عالی آثار  
فصل را مهندست ختم و مرکز عقل نصبت نیامد که بر فعل نموده و عمل کنند  
اقدام نماید اکنون وقت است این چند ملک زاده که در زندان متحد و محمول  
تجدید و مانده ام اگر ایش از انزل قید خلاص سازم بکنم و در حق صفت  
من رخسار پیدا شود که مدارک و تقاضای آن در سیر امکان نیاید و اگر کشم در  
ملول و در آخرت سعادت گزوم معلوم اول در جواب نوشتند که به مجرب است  
انجامت را شوال گشتن ولی چنانست ملاحظه بر خون بعضی را شاید در زمین و در ملک  
طایفه سکنا و شاید که کشیدن و اگر کشی خدای عزوجل کی را بر تو کار که  
بکافات آن در استیصال خاندان و قلع بجزه و دو مانع تو نمی نماید پس  
صواب است که هر یک را نامه و آلت نظری از اقطار عجم کرد و این حکومت  
طینی

الیا

طینی از اطراف و ما در سرسین تسلط و صاحبی تا محکس از ایشان مطلع و فرمان  
و کبری نباشد و از رضا مملکت خویش بکفالت تا ساست تیره از اسکندر سؤال  
امر حکم از جمله شخصیات ساحه مملکت از انرا برایشان قیمت کرد و هر یک را  
بطریق فرستاد و انجاعت را مورخان لوک لوائف کوند و ذکر آن بطبقه را بعد  
از حالات حکام موجب اشارت رای اشرف اعلی از این و رای مسطور خواهد  
ایشان آتد نعم و در ترجمه تاریخ حکام زور است که اسکندر را در انماط اطراف  
گذر فرستد اما او که رفعت و سنا کین بجان آن قریه بر یک و تیره بود و در جرای  
هر یک از ایشان قبری آباد و دیده در میان ایشان نه حکام یافت و نه قاضی  
از سبب تسویه عدم موت و بیس و فرمان ده و چو قریه رسید جواب داد  
که زبانی نماند بدعوی ترغیب و تقوی است بر یکدیگر و ما این تقوی نمانت بودیم  
گور را در بر چشم خویش از ان آباد داشته ایم که از هر یک فراموش گزیم  
و در جیات حج زوره فانی مغر و زکرم که خنجر و غر و مستلزم آفات است و  
چون معاملات با روجه انصاف بقاضی و حاکم آتساجی ندارم بکنند فرزند  
که اگر بخت مسکن شما موضع از این ستم تر تعین کنیم از این موضع نقل نماند که جواب  
دادند که بقتسما از ما و شاه است که اجل مقوم را از ما نماند سزا و بکنند  
جواب داد که اگر سیر سول شما مقدر و در سیر بودی محکس را بر انجاح او ازین کار  
تر نبود و کیفیت بند چون با و شاه در اینج از ما چون دیگران غایب است  
مطلوب است که ما را در حال عدم گذار که آقا قمت تولد و قشا الذی و بکر او  
مشغولست که اسکندر در انما مملکت و جهانگیری بجزی رسیده که بخت شاه  
مقبول بظن اسکندر آن مله و آقامت نموده بود و ندیده ام حکومت تمام نموده  
از انالی ان بجز است خصا رمو که چکس از نسل سلاطین سابق و این بجز بود

باغی قصد از اخلاص ملوک ماضی جوئیست در فلان کجاست آن که از سلطنت اخلاص نمود  
تتمم آنجاست اسکندر باطلانه از خواص نزد آن جوان فرستاد او را بر ترک ملکیت  
و اقامت در آن موضع منع فرموده و سرزشتها نمود و در شایسته امین سلطنت  
ترغیب و تحریص نمود ملک زاده و گفت ای پادشاه و موقین بخاری منگو که ما را از  
فراغت نیایم به عمل الملت و رعایت رعیت توانم برده است و در القریه  
گفت اگر بغیر از شایسته خطام و رعایات منعی داری بازمانی ملک زاده و جواب  
داد که در دنیا و بی ثباتی او باطل کردم از حلق دوری گزیدم و کورستان را  
مسکن گزیدم و بنشینم کاهست که میخواهم که خطام ملوک را از اسپه جوانان چید  
منع از جملگی توانم و این امر بر من شایسته میشود و تقدیرت علی القیوم قاضیست  
مبنی العبد و المولی و القریه من فرمود که این جهت که جز علم خطام القیوم  
بدان محیط مگرد و اگر مبتدی واری از فرمان من تجاوز جانم از امر ترا کرد  
آیا و اجدا در سامانم جان جواب داد که مستی از این رفیعتر باید که طالب  
جانش بی موت و شتاب بی مرم و تقای بی فقر و سرور بی جزن و جوی  
بی مکرده و نصیب بی ستم کشیده ام گفت این مملوک را از زمین توانی بیا  
جوان فرمود که از آن پس جویم که نزد او یاتم توبی امر آمد گفت ند که ملک  
سطح عرض واری برای کثرت اولاد و زمان مل من مای ملک است  
مکاکان چید اسکندر فرمود که بنده و قیام اگر کسی که بویست  
مردم غالب بود باشد مملوک زمان کرد و پوری صحنی بکسوفی زنده  
و جا بکجه جهت منهی بارگاه او آمد و بعضی صحت و ملائحت تمام در مملوک  
شروع کرد و اسکندر سوال در با جوی صواب فرمودن کرد و اسکندر  
فرمود که جانش مانی الضمیر خود را در لبایس خوب جلوه داد و بسے ظاهر

عوض

خود را همس کسوفی مرغوب بار آن شخص گفت بنده را در سخن قدر است  
تمام است اما سهر مار جهان بر تربیت کسوت از من قیام ترست آنگاه  
را این حدیث سخن آمد و او را بختی که انبار سرافراز ساخت و در بعضی از  
معارک جمع آید و از نسوان رقبال او مساورت نمودند چون ایشان را شایسته  
دست از حجاب ایشان باز داشتند گفت این لشکر است که اگر ما بدیشان  
غالب شویم مضارخت نتوانیم کردن و اگر نبود با تقدیرت که دو عاری میاید  
لاحق شود که تا ما بد از ان باز گزیند زتون شاعر از روزی اسکندر و در سفر از  
بخند و در القریه من فرمود که این مبلغ از قدر توانم که از فرست زتون گفت  
اگر از قدر من از فرست از قدر تو بسار گمت اسکندر را این سخن موافق  
اقیاده فرمود تا فی الحال آن مبلغ تسلیم او نمودند از کجی سوال کرد که شایسته  
بر چه خبر اومت ماید نمود گفت رفیق گشت و مصلحت رعیت و گفت  
نجات ایشان و بنقا و رسانیدن آن بر روز از اسکندر رسیدند که از حجاب  
که دست قدرت بدان میرسد بگداهم خبر فرمود و برتری گفت بزیادت کردن قوت  
و قدرت کجی در حق من احسان کرد و باشد و القریه من را و اقدام در معار  
بنفس خویش لامت کردند گفت از انصاف دور باشد که و مگر بی جهت بی حاجت  
انت ماز نمود خود را در مملکاند از زمین شیطا نواخت را بجای نیار و  
خویشتن را معاف دارم و کس از خواص او را با یکدیگر خصومت بقیام  
و از وی در خواستند که بنفخ خویش آن منازعت را در میان ایشان مصل  
رساند جواب داد که حکم من بر آینه بار ضایعی و سخط و مگر می تحریر خواهم  
و سطلوک طریق دیانت و جاود صواب شمار امر و در اساک و در انجی کردند  
و در وقت قیامه در این میان بعضی از رسانند که عدد مخالف پیش از



مرد کارزار است جواب او که در کتب و تفسیر حلد ارس ماری که در خندان  
شیرستان در روزی بر ششم منبوه و جنت مالوف سر بر ماوشای را در مجلس عاقلان  
وزن یک ششده در آن روز که کسی بظلم آمد و نه از وی چیزی طلبند آنکند گفت  
روزی که بدین سخن گذارم از آن سخن را در آنجا که هر آنکه است و از آن  
عزیز تر و محترم تر از در است جواب او که است و بهت حیات باقی و دیگر حیات  
فانیت و نیز در هر از آسمان زمین و در هر واسطه از زمین آسمان رسیده و یعنی الله  
و واسطه و فی لطفه و عاقله و عاقله و عاقله بود است که حرکت او تار بود و اعصاب قلب  
در رحم ماور آمده است و در مدت خند کاوه فی لطف بندگی فکرم کار کار کمال خنده  
روی وارو شده و از آنجا که او را آمده است و چون انصاف منبوه و در کتب  
مانکاس ماز کرده و این است متفرق کرده و از عالم انصاف سراسر ای کون کلا و  
و قوت ما در که و در قوت و بهت حیات باقی که ما در آن علم و محنت و کمال حیات  
نفس ما لطفه معقولات کلمه را انداخته و خضر منبوه نفس ما لطفه عالم را کون بندگی  
خلیقات جمل را نشانده پس هر نفسی که از غلظت جمل بدن الحیات حکمت آمده  
عقلش منبوه و متقی را آب حیات تسکین و اجناس ثاقبی و قهر جا و انی یافت  
طالع از آن سماء او را بر شمول شکر و منبوه و منبوه که در جواب او که خاکند  
رضوان بطری سر و خفای از بعضی حیات منبوه است که کوی سواد که در مجلس سلامت  
از سلامت مرد و حیات گفت سخن خبری که از او قبول کنند از سخنان او است که حساب  
مروت و کرم بپوشه مکر م بود اگر چه در پیش است و صاحب سخن حیات  
خوار و بی مقدار باشد هر چند تو او مکر بود و گفت چه صحیح گفت و مکر در چه  
جماعت کردن سخن از نفس و هم او فرماید که از خلیج آدمی بخل مشر است از  
از استیجاب او بمال ذکر و وفات اسکندر و در آنقرین

طالع

طالع او حکم کرده بود و مذکور است موت آن حضرت در تحت زمین او زمین خواجه  
بود و بنوق او آسمان زمین و دو القه زمین چون از سخن مالک فراغت است  
آنکند یونان زمین کرده و در نوای منبوه است از آن سخن شنیده و عاقلی فرمود  
او را روی نمود و بنا بر ضرورت کبی از امر او خوشن خود را فرستاد و ساخت  
و جهت رف حضرت خوارت ستر زمین میان او و آفتاب حاصل کرد و اینست  
آنکند در این صورت ملاحظه کرده گفت زمین او زمین و آسمان زمین کمان  
از آن است لال موت من کرده انداخت و مشتمل از زمین زندگانی نماید  
که نامه جوای طریقی منبوه منبوه نازده هزاره کالی دی شد آنم طلب که آتش باشد  
دل بود خود سح ندانم که کی شد آنکند و کتاب را طلبید و فرمود تا کتاب  
ماور شش نامه نوشتند و بنا بر اشارت شاه در اول کتب نوشت گشت که این نامه  
از بنده و سپه اسکندر و در مدت اندک و زمان طبل با اهل منبوه رفعت نمود  
وزمانها در از دست نهاد و در بار محاوره و اهل حرات خواهد کرد و بی ماور  
که در سراسر قربت از مصلحت و ملازمت او منبوه شد و اگر خدای خواسته باشد  
در عالم نور و کرامت و در اسرار و صحت از حجاب و در او منبوه کرد و در این نامه  
الذکر که مفضل او تاریخ بسبب مکر است و چون ما و شاه کوی استمان بساط حیات  
را در نوشت و در اعیان حق را رنگ اجناس گفت بر بعضی حیات او بعد از منبوه  
مانوش را در تاقی زمین ننهادند و غلظت او شرافت از او باشد و در بعضی  
عظیم او را حاضر کرده اند و سهر و روم در آن سخن بامی است و گفت  
اگر کسی را دشمنی کردی من باشد بر تو کالی ماری بر این و اگر تو ای محب نمودن باشد  
از خبری ماری از این و بعد از آن روی حکما آورد و از ایشان در غایت  
که کاتبه که منبوه است خواص و موهبت عوام باشد پس ای سحر و خواص کاتبه

که می روز به جهانمان باو شای  
فایم بود امر و در بعضی منبوه  
دیگری گفت ای روز  
حدیث فایم بود و در بعضی  
زاده از سخن

شخصی از کاروان الکبیر  
فایم بود امر و در بعضی منبوه  
دیگری گفت ای روز  
حدیث فایم بود و در بعضی  
زاده از سخن



حسیا و یقال لم یلع فرق الذی مشرقها و مغربها و یقال انه رای فی سماواته احد بعرفی ان  
 مسائل العزیزین نقال لو انک تلک لارض کلها و یقال کان له صیغرات فی راسه و قد یسبی  
 الصغیرین قریفاً فکلک سبی ذوالقرنین لکان له قرنانی بجانب راسه و قد یسبی الصغیرین  
 من و جب من قرون الفضا و الله عالی اسمی الکلام صاحب العیزه و بعضی گفت اند  
 که او را از آن جهت ذوالقرنین گویند که مدت شصت سال که عبارت از دو قرینت  
 پادشاهی کرد و برخی بر آنست که از آن سبب لقب باین لقب گشت که دو گوش در آرزو  
 و احوال دیگر نیز در این باب وارد آمده است که توفیق بدان موجب درازی کلام  
 میکرد و برضای ارباب بصیایر پوشیده مانده که علی جمیع این کلمات بر آن متروک  
 می بود که حالات ارباب حکمت را در جمیع محلی از این اوراق مثبت افتد تا در نظر  
 مقیمان خطه بلاغت نامناسب ننماید و بنا بر عدم منع اشتباه صورت حال را  
 بر برای آفتاب استهراق امیر عالمیقدار پسندیده اوصاف کرم الاخلاق که اگر  
 اسکندر و اسطوخودوس از زمان او می بودند این یک در تربیت حکما رتقی و تقویت  
 فضلاء محقق افتد ابدوی نمودن آن یک از لطف طبع و سرعت فهم او انگشت  
 تجسس مبدان میگرفت موضوعی که از اینده آمد ولی عقل و توقف بر زبان گوهر آنرا  
 که مفسر آیات رحمتت جریان یافت که چون اکثر شایسته کلام مثل افلاطون و اسطوخودوس  
 غیر تمام صراحت کرده اند و بعضی از ایشان نیز ملازمت او می نموده اند ذوالقرنین  
 در شصت امور و ترفیه احوال این طبقه از ملوک ماضی است ساری تمام دارد و اگر  
 در ذیل قضایای آن سعادتمند شمر از صفات انفعال و احوال ایشان در سلطنت  
 در آید مینماید چون تقدیر این سخن بر یک حکم جزو تمام عیار بود و علم سنگین رقم موجب  
 اشارت عالی در آن باب شروع نمود و از روی جرات بر ابر او پست که از  
 نتایج فکر نموده کم بصاعتت در وصف امیر صانعی نمیراند از فرموده و آیات است  
**پست** در هر که بر جنبیت ولی نقش نام تو بر لوح خاطر همه چون سکه بر زر است  
 ذکر جمیل است در اطراف بحر و بر بی منت خطیب که بر جوب سبزه است

رجحان صادق و یقین داشتن بزرگان خورده بر خوروان نگینند چون مولف  
 تاریخ حکام امام خمس الدین محمد شریزوی روح الله روحه کتاب زینت القلوب  
 را که مشتمل بر قضایای ایشانست مصدر بزرگوارم و شیش و او درین علیه السلام  
 کرده اند دست را تم حروف از قضایای بنابر یقین متابعت او نمود و از  
 شایسته مکرر بنمید شد و امام مذکور که در دو مراحلی یعنی دور زحل بعد از آن  
 که درین سکون نظر فان خراب گشته بود دوم ظاهر شد و اول کسی است که بر  
 صنایع و استخراج المات توفیق گشته فرزندان خود را با موهبت و موهب فرماید که کن  
 بعضی مصنفات او را دیده ام و به مطالعته آن فایز گشته ام عبارت شهر روز است  
 که در غایتش ای او را در هر اطراف و کان رجلا فاضلاً عظیم القدر جلیل الشان اولیای  
 و اولاده او است و او را در این است و صاحبان جماعتی اند  
 که خود را اجد و منسوب داشته اند و به نبوتش اعتراف می نمایند و در میان  
 ایشان که گاه است بر صد و بیست سوره که او را از بورا اول جو اند از سخنان  
 شریف است که بهترین توان که به این در سبقت بزرگترین شایدها مخرج است  
 و بلند همتی و موهب فرماید که فاضلترین اعمال و شریفترین اقوال است که در دنیا  
 شمر شای خوب و در بعضی موجب نجات باشد گفت خاموشی و نه مجاوره جهالت  
 و شهادتی و نه مجاوره اشرا از جمله فرزندان نبویس که چکر بود و عقل بیشتر  
 از سخنان اوست که هر که را خدای تبارک و تعالی شرف و نفعی مخصوص کرد پس  
 لایق بکارم اخلاق است که بر آن بگردد و در دیگران شوق کند و شکر گوید  
 را بتواضع و سوا سالی تقوا بگردد که در رویش تو او را در سلک یک خدمت مشتمل  
 و به وجودیت حق تعالی قسم و موهب فرماید که بنکام غضب را باز از لفظ کلمات  
 که مستلزم عار و نقصت و شرم عیب و محنت و عقوبت نگاه دارد و گفت  
 دلیل غنا و کفایت مردم افعال ایشان تواند بود نه حسن ملابس و عظم اجسام از

در رساله اول دوم

سخن دوست که بزرگترین بصیرت با حد عقل و حکمت و قوت غیبت در تحصیل ادب بود  
نویسد که پادشاه فرمودند که ما را آنگاه که پادشاه بود که از اطهار و خلاف پادشاهی که طاقت  
تقاضای او نداشتند تا باشد احترام از او اجتناب واجب شمارد او  
از جمله ملازمان ادریس بود و در مسافرت مصاحبت وی اختیار کردی و شریک  
خدمات با قامت رسانیده از محمد بن قوت نماید حکمت اقتباس فرمودی و چون  
ادریس از بلاد هند مراجعت فرموده بخط فارس رسید جهت ضبط امور شیخ  
احکام قواعد دین او را مایل فرستاد و مدتی در اعلای دین و اعلام اسلام در آن  
یاری نمود تا آن زمان که در دولت حیات بر مقتضای اصل سپردن سخنان دوست  
که عالم بی عمل و عابد بی معرفت شیرینتر است که شب در روز در تقیبه و در آن  
سرگردانست و نمیداند که چه حال دارد و گفت قوت حاجت و نمار و اشکن  
مطلوب از طلب کردن بزرگی که اهل بیت نگذارند و نماندند اولویت  
و بصیانت عرض و محافطت آبروی الیق فرمود که گفت مبداءم آردی که کوی  
خوف مرض از ماکولات روی اجتناب می نماید و از هم عقوبت آفرت از آن  
ذنوب و اکتساب خطیئات اجتناب میکنند در اعلیٰ علی مولود او  
پیشه بود که معرفت بدینچه که او دی جدا در افلاطون است در فصاحت زبان  
و لطف گفتار بجهتی بود که مردم کلام او را مفرح قلوب میکنند عاقبت از دست  
ایزاد عوام که بخت و در غیبت از کاس گل نفس ایقده الموت شربت ملاک شنید  
از سخنان دوست که بهترین چیزی که ملوک قادر باشند بر آن چنانیدن بر ارباب  
سیاست و حلاوت شخص موزنت رعیت و گفت چون حال کسی احتمال  
پذیرد و کاری بر وی سخت شود و بر او باد که در باب اصلاح روزگار خویش با  
مخلس تنگ است مشورت نماید که بر اشرافی که او نماید از ضرر دور و بدتر نزدیک  
از او پرسیدند که جواب دیکت و بدتر از شیر چیست و حد عقوبت کشنده پیر کرد

در اعلیٰ علی

سخن دوست که

سخن دوست که

جواب داد

جواب داد که جواب آنست تواند بود که خواسته خود را مبدول دارد و بال دیگران  
طرح کند و بدتر از شیر زبان اصحاب نظم و نثر است که مردم را بنیدی یا بکشند  
اما کشند و بدتر از شیر زبان اصحاب نظم و نثر است که مردم را بنیدی یا بکشند  
در جواب شخصی از افسان که بنویسند مال و کثرت ثروت بروی مخاضرت می نمود گفت  
مال مرا هیچکس از من نمیف تواند ستاند و از تصرف من بیرون نماند آورد و  
هر چند اتفاق اتفاق از من مال شتر افتد موجب کثرت من شود و هیچ نقصان  
در اصل آن راه نیابد و لیکن مال تو روزی چند دیگر روزی دیگر آن خواهد  
و بخرج کردن نقصان پذیر و میان مال و انقلاب حال کتب که مردم میل نجاب  
دیگری کند فرقی نیست گفت دوام مروت و بقای اوت هر باستمال سخن  
اوب و بجا و زلزلات و عقوبات و غوغات و دستمان ممکن تواند بود  
و از علامات غایت بجا و زنج و دو توکل او یکی آن بود که هر چه از قوت یکت  
فاصل آمدی او خوار از اجل انداشتی شخصی با وی گفت که پادشاه ترا دوست  
جواب داد که ام پادشاه است که از خود بزرگوار تر و تو آنکه تر و بی نیاز تر دوست  
درشته است و گرفتار عورت حکیم از شهر صورت مردی بود بسیار با حق مال  
مردم را بعلوم عمل با عدل و تفرات فضایل دوست باز داشتند از خطایا و تحصیل  
سوفت طبعان شیا و محبت و مروت با یکدیگر و عصمت نفوس از خویش و موباهت  
جهاد و انکسار و شستن بر کرسیها و ملازمت قرارت کتب و تعلیم مردان  
وزن از امر فرمودی و به بقای نفس بعد از فقرت بدن و ادراک لذت عالم و توان  
و محقق قابل بودی هرگز فرج و نرن او بعد از او بکشید و کس را در ایران خندان  
نمید اول کسی که گفت مال در میان ایشان شاعت او بود و حکمت را  
بر موزاد اگر روی دست و راستی چون اصل صورت را جهت استیلا اعدا اهل وطن  
روی نمودید و زینما عورت با فرزند آن و به صاحب از آن و بارشهر سو اوست  
و مدتی در آنجا محترم و مکرم زندگانی میکرد و در ساموس با نطالک آمد و حاکم آنجا

نیشا غورث را بغرضی قبول کرده به علما نعت و ادب و علم کویستی تعلیم و چون  
بجای شتاب رسیده اورا بشهر سلطون دستاورد نزدیک یکی از حکما مقیم تا بنده  
بخدمت پادشاهت و چون در این علم با هر کشت نایب و محبت علم و حکمت در باطن او  
اشغال یافته به شهرهای دور و نزدیک توجه شد و به مضر زنده گمان آن سرزمین  
را غارت نمود و تحصیل مسایل علمی کوشید و سرسوخ خط از ایشان پادشاهت عادت  
گمان و ملوک عاقبت هدیایت ایشان پرداخته ایشان را از خطا و عیبان  
عقل و ناصواب باز داشت و به شهر سامون رجوع فرموده برای منزلی خوب  
موضعی خرم جهت تعلیم مرتب ساختند و امانی شهر در استفاوه و مواظبت و نمازت او  
می نمودند و در زمانی اندک بسیاری از مردم اینجا بجمع و حکمت بی نظیر شدند و در  
صبح و مسازن و فرزند و خود و بزرگ از مضایح و موعظ او اشباع نمیشدند  
از مملکت زوایل به ساحل نجابت می شتافتند و بیشتر کمال اطراف زیارت او  
میرفتند گویند و ویست و است تا در خون مملکت تصنیف فرمود و در او انچه  
اورا به جانب بعضی از امانکن مل نمود و چون مقصد رسید در خانه یکی از عظاما شهر  
فرود آمد و جمعی کثیر بخدمتش مبادرت نمودند تا کما شخصی از مزارت که گفتند  
کثرت مال و بسیاری اموال و انصار از اقربان خویش ممتاز بود و به مجلس در آمد  
چنانکه عادت اهلان و معوزان باشد ستایش و تعظیم خویش کرده بچکات نام  
سپندیده خود از عرصه اعتراض آورد و نیشا غورث اورا از امور ناماسیت  
نمی فرموده با کتاب حکام اخلاق تحصیل کرد و بهل مرکب آن شخص را عادت  
گشت که اقربان اشباع خود را جمع آورده و حکیم ربانی را بوساطت شیطانی به  
شأنه و شام داد و کلمات غیبهانه بر زبان آورده و طایفه از طایفه فیما غورث  
بجواب متشکل شده آتش نشسته بالا گرفت جانچه بهل نواز هوا خوانان حکیم گشته شد  
باقی بگرفتند و اهل شهر بعد جلدان ذات بی بدیل را در کس نظام از شهر  
آورد و بعضی را با او همراه کرد و در نیشا غورث را شهر به شهر گزیند و اعدا

در اقامت نمود و در تعری از قصه مخصوص گشت و شمعان از نظر و فتح روی عاجز آمد  
و میرم و فقط بسیار جمع آورده در آن قصر زنده گران او را در میان گرفتند  
امیدان غورث اندای او سیکر زنده و از افزایش عمارت و صفت و قبح چند روز  
حکیم را غشی روی نمود و دیگر امکان عاقبت نداشت و گمان احوال قدر احد و را  
از سخنان او است که چه تا قفت مردم را که در چهره بی غیض حلس القدر سخن گویند  
اگر ایشان را وقت و حکمت کفایت نباشد از گویند که ان ششونده گفت نظر ظاهر  
در اوقات خلوات از آمدن شنوات از خود بیشتر شرم دارند که از  
دیگران و گفت بعد آن کن که کار کنی را در اول نگرانی چه فرمود که عتاب  
کردن با لغزش خود از عتاب یاران نافع تر است فرمود که آنکس که ترا بر  
عیب تو مطلع کرد اند غورث ترا آنکس است و اگر که ترا بهج دروغ نمود و راز  
و گفت می باید که همان کنی که میشدند آنکه میخواهی و فرمود که سرشته افات  
که بر حیوانات لائق شود عدم نطقی است و حدوث بلا الهی از وجود کلام  
روزی مردی او دید که ظاهر خود را بکلام فخر اراسته بود و در وقت سخن گفتن از او  
لحن و خطابی بسیار جانچه از بعضی موالی و اکابر زمان ماصدوری میاید می است  
و چون حکیم جانچه غیض و کلام سقیم اورا در اراشاده فرمود و گفت ای فلان سخن لایق  
لباس کوی یا جانچه فرانخور سخن پوش با یکی از پیران که محب علم بود در وقت بگرسن  
شرم میداشت که تحصیل علم مشغول شود و گفت شرمت می آید که در آخر عالم ازین  
شوی که در اول مملکت اورا در زمین غیبت سوز افرت مش آمد اصحاب و  
مزارکش در باب نجات او در حالت دوری از وطن سخن میگفتند و بیشتر  
میخوردند گفت ای برادران بدینکه میان غیب و شهری سبب نوقی نیست  
که طریق سوز افرا از جهات متساویست بجانب حرانی که تحصیل علم نتوان  
می نمود نظر کرده گفت ای جوان اگر در تحصیل علم و مشقت تعلیم صبر و تسلیم کنی شمار  
خود سازی هر مینب از ان به که بر شقاوت و مذالت حمل صبر باید نمود و از سخنان

مردی

اوست که محبوب خجاست حق آنکس باشد که کار در دنیا و آخرت را اشتغال و مطاوعت  
نماید و سخن در ذات صفات مابقی آنکس را رسد که بران سخن انحال و  
احمال را که شایسته و پسندیده حق تعالی باشد مقدم دارد و ذکر سقراط حکیم مولدا و  
مدینه حکماست و چون جهت بقای نفس او را بر ترویج تحریص نموده در ان باب  
بشرایط تاکید مقدم رسانید جواب داد که چون از این معنی چاره نیست زنی پست  
آید که در سخاقت بی نظیر و در سلاطنت بی شبهه و مانند باشد تا جفا با صبر بر حال  
جمل خاص و عام سپرد انهم و در ان باب تعظیم حکمت بجدی رسیده و نهایتی انجامید  
که کار در ابرقراقران و شوار که رسیده و شاکر در انرا از اثبات سبیل حکمت در  
لبون محض منع میکرد و کیفیت حکمت ظاهر است و تقدیس ستود و ستودن  
خبر نفوس زنده و شایسته و حیانت و شریک آن از پوستهای مرده و دولهای  
متردان و حبیب لاجرم هیچ کتابی تصنیف کرده و افادت او هم بطریق  
اطلا و تعیین بودی چه او نیز استعدادت علم و حکمت از استخوان خود بدین نوال  
کرد و روزی از استخوان خود رسید که مرا چرا نمیکند اری که مسوعات خود را اندو  
کرد انهم جواب داد که من هرگز گویم که علم را از دل زنده پوست بهایم مرده نقل  
کن و چنان انکار که کسی در میان راه از تو چیزی امتحان کرد یا از دست احتیاج  
مسئله پرسید هیچ سخن نماند که از او مملکت خواهی که تا بجا نرسد جمع کنی و در کتابت  
اندازی پس اگر این معنی خوب نباشد حفظ را از دست باید نمود سقراط نطق بود و  
عمل نموده در حکمت بدرجه رسید که بالاتر از ان ممکن نبود علم را با زهد و قنوت  
الشعاع ز غارف دنیا مشتم ساخت و از جور و قصور بصحبت زان سلیطه و  
خانه شکسته قناعت نمود و در هم ملوک یونان چنان بود که چون ایشان را با سخن  
ملاقات افتادی و بحسب ضرورت محاربه اتفاق افتادی حکما آن عصر را با خود  
بر زندی و بحضور ایشان یمن و تبرک حسبتدی و در ان اوان بحسب استبرار  
آن قاعده پادشاه وقت سقراط را در سفری که او را روی نمود مصاحب خود  
کرد انهم

کرد انهم و بکنان نزل خیر او نمی بود روزی پادشاه بر در خیمه سفالین او نکر کرد او را  
نزد خیمه در برابر خیمه خورشید برای منع سر برداشته دید گفت ای سقراط ترا از ان  
پیش تا مانع کسیت چرا از ان صحبت ما اقبال نمانی جواب داد که اشغال با قضا  
اسباب حیات پادشاه فرمود که اگر نزد ما می ایستد مصلوب تو باشد مهیا داریم  
فرمود که اگر دوستی که مقصود من پیش پادشاهان موجود است خدمت ترا کی  
که دشمنی گفت از تو بمن رسانیده اند که بعهده احصاء از میان کار میگوی سقراط  
جواب داد که چنین نیست میگویم بلکه میگویم که عبادت احصاء ملک را نمانست چه صلاح  
حال رعایا و استخراج اموال در این می توان کرد پس چون سقراط را معلوم است  
که او را خالق است روزی رسان قادر بر مکافات اسارت و احسان از  
عبادت چنین کسی پیرش عبادت نمی بردار و پادشاه فرمود که من هیچ حاجتی  
در اری گفت بلی از این موضع حرکت فرمودن و غماز امظوف ساقی که سایه تو  
شعاع آفتاب از من باز میدار و پادشاه فرمود تا خلقی که انایه فرزند سقراط  
پید و دهنده سقراط فرمود که دعهده پادشاه بتیمه اسباب حیات سبق ذکر یافت  
این زمان اودات موت بمنذول میدار و مرا به لعاب کرم و احجار زین  
احتیاج نیست انچه سقراط را بدان احتیاج است در جمیع اوقات چه نوم حاکم  
با اوست و از کلمات و نکات حکمت را بر نوز فرمودی و از انچه فرمود چون  
تفتیش علت حیات تقدم و شتم موت را یافتم و چون موت را یافتم شتم  
که چون می باید زیت یعنی آنکس که مطلوب او حیات مبنی و بقای طیب مخلد است  
باید که در امانت نفس مجموع افحال جهانی بقدر قوت بشری دورگزیند نام مقصود  
رسد و گفت تا مع روزن در بلندی سخن تو روشن نشود یعنی تا مع حس را از نظر  
کردن در چیزی غیر مانع معقول کنی نفس تو نورانی کرد و فرمود که از من ان در  
مگذر یعنی از سقراط که در وقت ارواح مورچه میشان یعنی هنگام

پیری در بسج و او خا حرض منهای و فرمود که در بسج زمانی نیست که در از زمان فصل  
مفقود باشد یعنی کتاب فضایل در بسج وقتی مشغ نیست آورده اند که چون سرور  
بت پرستان اطلاع یابند بر این که سقراط خلق را از اجابت منعام باز میدارد  
و بر بندگی خالی و احد عالم دعوت میکند بر شستن او قوی داده در آن باب مبالغه  
کردند هر چند پادشاه را بجانب او میل تمام بود لیکن از حکم قضات آئینه تجاوز  
نیتوانست نمود پادشاه در این امر عاجز جمعی شده سقراط را طلب داشت و  
اکتس نمود که دست از آن دعوت باز دارد و قبول نکرد پادشاه گفت قتل تو  
ناگزیر شده شد چه بگویم محبت محاسن تو ملک را در مرض زوال و اشغال آن  
آورده اکنون ترا آنچه اسان نمی ناید نسبت مکن سقراط اشارت ز بر هر که پادشاه  
ملتمس او را مبدول داشته کشتی را جهت آوردن آنچه محتاج است بود و بجانب میکمل  
انفون ارسال فرمود و در آن زمان این قاعده را امر می میداشتند که تا کشتی از آن  
میکمل رجوع نکندی بخوبن ریختن کس شروع نکردندی کشتی بسبب محبوبی و دمای  
مخالفت مدتی در دریا مانده سقراط نفیوی آن ملاعین از زندان محبوس بود و همچنان  
شاگردان بدست تو مهنه و زرد او تردد میکردند روزی افراطون که یکی از ملائمه گردان  
معتبر او بود و به جاده و شروت انصاف داشت عرض سقراط کرد پس که صیقل  
کشتی نزدیک شده و ما قومی را که با او عداوت و زرد ممال بسیار و عده داده ایم  
بدان قرار که شب از زندان بیرون زنده به جانب رومیه روی و اینجا آقامت  
نمای سقراط فرمود که ترا قلت حال من معلوم است و اطلاع داری که کمال ذوال  
من به جبار صد درم نمیرسد افراطون گفت نه جان و ملازمان با بضاعتش  
قوم را حاصلست و برای سلامت و نجات ذات شریف تو از میان دل و جان خلاص  
تمام ایستاده ایم سقراط فرمود که این شهر مولد منست و جاعلی که از ایشان این عیله  
و محنت میرسد و دوستان و همرازان و خویشا پسوند منند و موجب این استلاخ

فی الحرف

فی الحرف وین و طعن از طرد وجود و افعال ناپسندیده و اخلاق ناسامیت و کفر و  
عبادت اصنام و انکار تجرد و واجب الوجود نیست و این حالت که بر سبب آن  
واجب القتل شدم هر جا که تو بخواهی بروی هر شهر که آقامت کنم لازم نیست و اهل رومیه  
من آن مناسبت ندارند که اهل این شهر و قربان و چون از خویشان خود این  
همه طلال و مکر و تشاهده رفت از رومیه چه توقع داشت افراطون گفت از ریشانی  
عیال و فرزندان پندش فرمود که ایشان در میان شما ضایع مانند چون غصه شربت  
نمود روز دیگر که مینه دبت پرستان بزندان زد سقراط آمد و زمانی آقامت کرد  
ند از پای او برداشته و بیرون رفته زرد انیان شاگردان را مجلسی می در آورد  
و سقراط از سر فرود آمده ساق خود را که از حد متناهی شده بود می سبید و  
می مالید و در این شانکیفت که فعل سیاست الهی عجیبست که اضداد را بعضی  
با بعضی قرین ساختن جابجایی مع لذتی بی تجربه الهی و بسج الهی بی لاجه لذتی نتوانست  
و میان ایشان این سخن موجب بحث و مناظره گشت و سفینه ان در سوال  
شروع نمود و بعضی از شاگردان گفته اند او در افعال انسانی چیزی برسد و در جواب  
از اجداد ترا که بسیار بر وجهی کرده اند ایشان را در محسوس این هیچ شکی نماند و او  
بجنان در حالت سرور و بخت و مزاج و لطف نمود بود که نه اندیشه محافت  
و دوستان و عزیزان و فرزندان او را تغییر کرده باشید و خوف منت و فرغ  
موت خاطر او را پریشان ساخت و انجماعت از قوت صبر و شکیبایی او  
در آن واقعه مایه بختها نمودند و از فراق و فوالت حسرتها خورزند سقراط گفت  
که مرا بعد از این حالت که مشاهده میکنید و حالتی دیگر فرقی نیست چه اگر این  
زمان از اصحاب کرام و رفقا و اشراف فتراق می افتد برابر او دران دیگر که  
در سقراط خرت بر پایشی گرفتند اتصال خواهد نمود چون سخن ایشان در بحث  
نفس بعد از انکه از ان نهایت محقق رسانند و به آخر آمد از بیات عالم و  
حرکات افلاک و ترکیب عناصر سوال کردند همه را به اجوبه صابیه مقرون

داشت از علوم الهی و اسرار بانی حکایات بسیار بر ایشان بی خاطرش  
فرمودند و چون از آن فریغ شکفت تا وقت آن آمد که سرتین شوم فرماییم  
و کیفیت شستن مرده از مردم برداریم تا سوسو ایالی خود مراجعت نماید انکار  
برخواست و در خانه رفت و باغیال مشغول شد و در اقامت نماز مشغول شد و زبانی  
در از آنک فرمود و چون از نماز فارغ شد پروان آمد اصحاب و فرزندان خود را خواند  
و وصیت کرده ایشان را و داع کرد و بعد از آن خادم جمعی که در قتل اوستی فرمودند  
در آمد و شربت ناکو از هر رئیس او نهاد و بجهت کرد و بعد با خواست گفت  
مرام معلوم است که در حق تو ظلم می رود و بسبب من در این باب مامور دیدی که  
مامور معذور است این سخن گفته بگریست و پروان آمد متعجب چون زهر گوش فرمود  
فریاد از نهادن ساگردان بر آمد متعجب از سوسو ای بجاعت آورده ایشان را ملامت  
کرد و گفت ز نماز از برابر از آن باز کردیم تمام از رحمت کردید و در این فریغ  
که مقتضی وقت طبیعت انسانست فریغ شوم خود را ز می میم که بفعل زبان شوند  
بعد از آن آمدین شربت بدو که آمد شدی خود تا بر دست بر قدم او استیلا یافت  
از حرکت فرودمانه نشست و غلامی هر دو قدم او را میالید و او میوسته ذکر تکرار  
رزبان میراند از فریطون در آن حالت از وی وصیتی القاس فرمود متعجب گفت بی نهایت  
که از حکم و نصایح من سر نه بچند که پیش از این استماع نموده ای در مگذرید و دست او را  
گرفته بر روی مالید و چشم من باز کرده جان خود را بلبس ارواح حکماست فرمود  
انامد و زنا ای را چون منقولست که متعجب مرادی بود بسیار عبادت خلوت  
دوست قلیل الاکل و الشرب و ایم ذاکرموت و طالب سفر تا خصل خلق  
بکس ماست خوش سخن و در اخلاق و افعال و اقوال بیخ خلل موجود نیست  
صد و نه سال عمر یافت و زوده بر تلمیذ و شاگرد گذاشت اللهم ارحم الراحمین  
او دست که نفس ناقص شریف را پس قبول حق و نفس جنین ناقص را بر عت  
میل سوی باطل توان شناخت فرمود که توقف نفس از آنچه بدو بسته شود و قبول  
انگیزد

بجز بر منتهی کرد و عادت نکاو نطقت و فرمود که اگر کسی در علم بی بر حقیقت آن  
اطلاع ندارد و بر وقایع آن واقف نباشد سخن نکو مداخلات از میان مردمان  
برخورد و نماید و جدال فرود نشیند و فرمود که اگر کسی که اول شما او را دشمن دارد و خبر  
بشاید گفت مرد کامل تمام معرفت کمی بود که سخنان دشمن از وی امین زبانی  
گنندند بلکه دوستان از وی ترسان و لرزان باشند و فرمود که دنیا را کسی  
می ماند افزودند بر سر راهی حرکت از آن آتش قدری اقتباس کند که استحضار  
طریق خود بدان میباید و از شر شر آن سلامت یابد و هر که پیشتر از آن طلب باز  
اخر حق زود انطاظن الهی که از جودش کردن او بود و سفری پیش آمد و بگفت  
از زنده شرط و داع بجای آورد و وصیتی از او القاس فرمود متعجب گفت  
بسی که او را می شناسی به کجا می باشی و از کسی که ترابا او سابق معرفت باشد  
برخورد پیش و در طریق یکی از جمله اتباع و خدمت سود از ملالت و بد خوئی دوری  
گزین و شب جن را به راه روی و بنظر لها فرود آیی بی پای اقرار مرد و از  
پیشند بنایی که علم تو شامل حال و سعیت مزاج آن نباشد اجتناب کن یکی  
شمار کردن عز و از فرمود که ای پسر اگر ترا از نماز گیر است می باید که صحبت تو  
با ایشان بر شمال جزون مرد و از ضرورت و قدر حاجت و بهر دست  
رمق باشد چه هر که از مرد در پیش از حاجت تناول کند بسیار شود و ملکه مالک  
شود و در بعضی از اسفار با تو انگری بسیار مال همراه شد و مصلح قطع طریق  
به ایشان رسیده مرد و تمول میگفت که ای دای اگر مرا بشناسند متعجب  
میگفت ای دای اگر مرا بشناسند از کلمات او است که چون لبش خشم  
مالا گرفت در از زمان عار او علم را شعار عجز و ساز چند انکه نور آن غضب  
منفرد گشت اگر موافقه و عقاب می گشت بد فرمود که دنیا چون صورت  
که در حقیقت نگاه داشته اند و از شر بعضی برخی لازم آمد و گفت دوست ترا  
طی



پیش از آنکه هر که را اینی خالوی که سرمایه بودت حرم ثناست و ما دوعه اوست قبح و  
تخصی او را بر آنکه از خاندان بزرگ بود و سرزنش کرد و جواب دادند که اهل بیت  
من بنابر نعم تو بر من عازم و تو بی غرض الامر در خاندان خویش عاری از غلطان  
الکلی از سوال کرد و سر او را رحمت گیت و کارهای مردم کی ضایع باشد و گفت  
من تعالی بخند چه صد بجا می توانم اور و گفت سر او را کس تو آتش بود و ملک کای  
که خدمت امیر فرما جو کند چه پیش او ان میزد و آن شنود که نباید دید و نباید شنید  
و در این جهت مول و مخزون باشد و عاقلی که بر بی او جاعلی باشد که همیشه از پیش  
نعم گرفتار و گویی که محتاج نسبی کرد که از خضوع و قبول دولت حاره باشد و کارهای  
ضایع کرده که در پیزد کسی باشد که از او قبول نکنند و سلاح را کسی بردارد که از استعمال  
آن عاجز باشد و مال دست کسی افتد که در صرف آن بخیلی نماید و ملتی نعم حضرت  
تو عا سب کثرت شکر و لزوم طاعت و اجتناب از مصیبت است افلاطون میفرماید  
استماع این کلمات لازمست سوا از غایت کرده تا زمان موت از او جدا  
نکشت از او پرسیدند که از خدمت حکمت ترا چه فایده و موفقت حاصل شده  
گفت از این فایده چه بهتر که خود را چون ایستاده می نم بر کنی در ریاضی و مشاهده  
میکنم که جاهلان چون غرق میشوند شخصی با او گفت که من را روزی پیش فلان برم  
و او را شناخت گفت او را زبان داد و شناختن او مرا این صبح زبان  
ز ساینده زیرا که من معرفت خدیس ما مویستم و هر که من نزد او میجویم باشد الا این  
منبری را گفت که سرب را از حرب فضیلت منم جواب داد که هر که بر  
از فضیلت سوا طر موند که حیات را بر موت آن وقت فضیلت تو اند  
بود که نجات از حرکت سودی باشد بجات شایسته لیکن بعضی بر زبان کانی  
روزی کرد و مردن از آن رئیس بسیار بهتر در مجلس بعضی از روسا شخصی  
بالای نشست و افق صورت موجب خشم او شد گفتند بدین بی ادبی  
چون هم

چون خشم گزینی جواب داد که شکست که این دیوار در برابر که از حاضران  
مجلس بالاتر است و پنجاه از آن خشمناک نیست غضب نمی لازم می آید که  
عزت او بر عمت من مرتفع بودی لیکن چون عمت من رفیع تر است مجلس من  
چون اعلی و منزل او ادنی باشد از الفاظ کو هر بار اوست که قبول کردن زهر که  
شنودی اگر چه انگس بی قدر و تحقیر باشد شرم دارد که نسبت در از خانی غرض نقصان  
پندیر و فرمود که هر که ترا برای تو دوست دارد او را بنوازش و احسان  
مخصوص کرده ان و فرمود که چون ندانی پرس و اگر مکنی پشیمان شو و چون پشیمان  
گشتی دست از آن بیکبار کی بازدار و چون با کسی نیکویی کنی او را پشیمان  
و اگر کسی چینی ندی او را بخوبی و سخن خوش گوی که در آن وقت هر که طالب  
وصول و خواسته نخواست لایق او خان باشد باید که نفس خود را در وقتی که از او  
و خواست موافقت با او بنماید چنانچه در آن صبر تو اند کردن عشرت با  
ایشان خوش باشد و الا وحدت و انفراد چه از سخنان اوست که بخورد  
از به خصلت معلوم کرد و از نقلت القعات به مصالح نفس وقتت نمی گفت  
شهوت و قبول کردن سخن زن در آنچه میداند و آنچه نمیداند از او پرسیدند  
که از صفت که هرگز ترا اند و نمایند هم گفت به آنکه مرا چیزی نیست که از این  
ضایع شود و از زوانت آن مر لازم آید اندوه از سخنان اوست که شش  
کس اند که هرگز نکایت از اینان مفارقت بخود و خود و خود عهد تو انوری  
و در زنده که از فقر و در روشی خالیف باشد و طالب مرتبه باشد که از این طالب  
قاصر بود و جاعلی که با اهل علم و ادب مجالست کند شخصی بدو گفت که همه  
روز حکمت می سمای و مردم را در تحصیل آن ترغیب مکنی و شب در روی  
میگذرانی پس حکمت ترا از جایی نازد او گفت از آن جمله که ترا از  
منست از سخنان اوست که معرفت او می نفس خود را که شایسته کی کدام دار

بدان مشغول شود و حکمتها بزرگت ذکر و نوجانس الکلی اصحاب تواریخ  
فرموده اند که او یکنه و حکیم ترین اهل زمان خود بود و در زهد و خلوت برج  
اعلی رسید در فراغت و بجزید بجزی بود ایامی که دست از دنیا و مایهها  
بگلی باز داشته تا دون سخن را پشت پای زود مسکنی معین داشت و نه  
مادی مقرر در ایام تنویر کردی که تاریکی شب بسر او در آید و چون  
گرسنه شدی هر جا طعام یافتی از خوردن استنای نمودی و از بوسه  
صوف اختیار کردی و تا وقت رحلت بر یک طرفی میزیت و بر یک  
بنات نمود روزی پادشاه وقت را بر مقام او مقرر افتاد و چون در حاکم  
را بدید عنان اسب باز کشید و پرستی گرم فرمود حکیم قیام و تعظیم کرد  
ملوک باشد بر جای نیارود و پادشاه را اسطوت سلطنت بران داشت  
که از سه غضب فرمود که ای دنوجانس تو سپنداری که از من  
بی نیازی و نوجانس گفت مرا بر بنده و بنده زاده خود چه احتیاج  
باشد پادشاه پرسید که بنده و بنده زاده تو چه کس است گفت  
تو زرا که من حرص و شہوت را مقهور خویش کرده ام و بدین  
و به خلق و بیم مالک و ستولی شدم و تو مغلوب و مقهور حرص و شہوتی  
پادشاه فرمود که از ملک و مال و اسباب فراغت هر چه طلب  
داری منبذولت گفت از تو چیزی طلب دارم که من از تو تو انگر  
ترم پادشاه فرمود که بدین بی نیازی کی رسیدی گفت چون که طفل  
پشتر از آن که گفتا تو بگشتر از تو تو انگر تر باشم از سخنان او دست  
که چون سگی را دیدی که صاحب خود را بگذاشت و در بی تو رفت  
اورا به سنگهای گران از عقب خود باگردان که روزی نر ترا گذاشت  
از عقب دیگری رود و ماحوانی که رویش از پرایه جمال متیزین و خوشتر از

خلیبه

خلیبه است مجلی بود خطاب کرد که ای پرنضایل نفس را می سن روی منقی  
از او پرسیدند که شایسته آنکل و شرب کدام وقتت گفت جمعی را که دست  
رس و اسباب است مہیات چون گرسنه شوند و طایفه را که نیست بر گاه  
که طعام نباشد از وی سوال کردند گفت که دوستان چه چیزند گفت یک  
نفس در اجسام مشرق از او پرسیدند که چرا همه مردم را دشمن داری  
گفت اشرار را برای سیرت نامحود و اختیار را بچه اند اشرار را بیه  
نمیکنند و از بی باکی باز میدارند گفت فلانکس بهتر شهری که ممکن است  
تر آید میکند گفت از برای آنکه بخیری راه نمی رود و گفتند که ترا کجایی  
چرا میگویند گفت بواسطه آنکه کله حق را در روی اهل باطل میگویم و بر جهال  
با بگ تیرم و حکما را اهل نیام تومی را دیدم که بدین زنی مشغول بود و گفت  
زهی دانا و خدا که شمار آپد اند بعضی از مجبان گفتند که چه بودی که از برای  
تو خانه معین گشتی گفت اگر همه را آسایش در خانه است را آسایش داشت  
که همه خانه نیست چون اسکندر را فتح شهری که بود و نوجانس بود  
گفت هم در آرزو زبنا رت او رفت و حکیم را خفته یافت پای  
را از ده گفت بر خیز که شهر تو بردست من مفتوح گشت جواب داد  
که فتح امصار عادت شهر بارانت و کلد زدن کار خزان دو  
کس که زمان بسیار در صحبت هم گذرانیده بودند و اسباب  
محبت و مودت در میان ایشان استحکام یافته شاخ و  
فرمود و از حال ایشان استفسار فرمود گفتند و دست اندگفت  
پس چرا یکی تو انگر است و دیگری در ویش روزی بر بلندی  
ایستاده به او از بلند گفت ای مردمان خلقی انبوه که در  
باز و او اعتقاد و استشهاده شدند گفت من مردمان را

خواجه شادان او پرسیدند که انکسری چرا در انشت راست می گفت  
تا مردم فضل و کسالت که بکار خود مشغول باشند تا شام روزی پیش انکسردار  
آمده شاعری را دید که در خدمت او ایستاده تصدیق در مدح او میخواند  
حکیم از سر زبانت نام پاره در فعل داشت پرول آورده به جودن مشغول  
شد گفتند حمزدن نام از بر خاندان مدح پادشاه خستیا کردن فرمودند  
نمان حمزدن با فخر ترا شنیدن کذبی بی حاصلت روزی انکسردار  
بخواص و تقویان حضرت ادانی زروسیم تمت میگردونو جانس خیر  
بوده او نیز حصه از زانی داشت و او قبول نکرد انکسردار خستیم  
فرمود که ملک را اگر ستمه و دلیل باید داشت تا متابعت نماید حکم  
گفت آری لیکن بشاید که دیگران مان بدو عرضه دارند پوشیده ماند  
که این انکسردار غیر انکسردار فیلسوس است از او پرسیدند که چرا نفس  
خویش به مجاری اعداد و دین قیام نمی نمانی جواب داد که مرا از انکه ایمان  
راست خرافت مجرب نیست چون به تصبیح آن سعی بایم بر کدام چیز  
اقتوا نم نمود او را بر ترک ترویج و اعتراض از خطبه عتاب گرفت  
مرا صبر کردن بر حد شهور است اثر است از احتمال شقت رعایت  
مصلحت عیال روزی انکسردار از جلای خویش پرسید که کتاب صواب  
بر چه چیز توان کرد و نوجانسن فرمود که با فعال خیر و تر اندر کتاب است  
که رعیت را در همه عمر ممکن کرد و بر عشاری او را گذر افتاد عشار از او پرسید  
که در توبه چیزی داری گفت آری چون عشار شرط تقییس بجای آورد قی  
نیافت سینه خود را بدو نموده گفت خزان پر مال من اینست گفت این  
خرنه اینست که هیچ آفریده را از دزد و حرامی و عشار را ان امکان است  
زمنی دیگر اطالون حکم معنی اطالون منصفیست که علم بود و پادشاه از انکسردار

بلغت یونانی

یونان

اوروان کردید و مهر بر اداری قطرات عبرات از چشم او روان ساخت  
و فی الحال زبان نجات و خلاصی در ماندگان بگشت او بفرموده او بگشت  
چنگ برک امان یافتند و چون بهرام از جند بلطاب رستگاری  
یافت و از ضرب شمشیر این گشت در رکاب وزیر رسید و دید و بدو عا  
میکرد و پیچید این که همه طنطنه و کوه که تعلق بر او در او و چون بد سرای  
پدر خویش رسید بهرام بر او را شهنشخت در دست و پای افتاده کم  
استش را بپرسید و از کرده و گفت که بسیار در این راه بودم و در  
که از ایشان کاری بهرام متواری بود و در وصول او خبر یافتند ملاقات  
او شد تا شد و آفتاب اقبال و دولت برایشان تا نغمه عمر گذشت باز  
بایستد دوست در دامن دولت او محکم گردید و جوهر خاتون با نوبی ان  
نوا می شد به روز همین قدر با بهرام گفت ای بر او را بود و آری آنچه  
گفتی که چون کوزهرت رسی و مرا بپای درخت به منی باید که در استخوان  
من سعی نمانی اکنون دانستی که شتره علم و درایت منصف است  
و خواهد علم را شمار توان کرد و منافع دانش را تعلیم توان نمود و بگفت  
اندو حسن توفیق که در زمان پادشاه اسلام امد الله تعالی اقبال عمره بین  
ان نام علم علم اعلام لقبه عزرا رسیده است و طنطنه کوس فضلا  
ایام از اوج شریا گذشت و توان گفت که هیچ وقت از اوقات  
حاصل متوفات نزدیک آنچه اکنون به مصارف و عواید  
رسیده است و دیده و کوش نیز اشطام ساکنان در برده و خانقاه را  
بغیر آنچه اکنون مشاهده میروند دیده و شنیده و اینهمه بی تکلف و بیغرض  
چون خاطر آفتاب اشراق سعادت مندی روی نموده که باعث تبرک است

این کتاب در تشریح این فنون و ابواب است اگر در کار مساعدت نماید تفصیل  
این ذات بل مدلی در تشریح این دور بی بدیل بر سایر دوران و باقی ادوار  
بر این قاطعه در مقابل آستانه آمده و حده العزیز اکنون جز  
نوشته ام مکتب بزرگ احوال اشکانیان و بعد از آن تذکار قضایای ساسانیان که  
در طبقه از طبقات ملوک عجم لطافت می یابد و منتهی به حدیث و التوفیق من  
هو مهدی الی اسرار الطریق **تقدیر در طبقه سیم از ملوک عجم که ایشان را حکام ایران**  
**گویند** بیاید و آفت که اشکانیان را ملوک طوایف نیز گویند بنا بر آنکه اسکندر  
ناخود ولی بر یک از ایشان بر طایفه ای حکم گوید اندک مال و خراج میگیرد نماید و  
آن ممالک در دست این جماعت بماند و از ایشان بجز زمینان رسیده تا زمان  
خروج از شهر با یکان و بعضی گفته اند که از عهد اسکندر تا زمان اردشیر بقصد  
کسریت اول ملوک طوایف قبول جهورا شک بن اشکانست و برخی که بر قول  
ایشان زیاده اعتمادی نیستند ادراک بن دارا گویند و طایفه را بقصد  
آفت که اشکانی از آنهاست که اسکندر او را مملکت داد و زمره برآید  
که چون اسکندر از ایران زمین بر حجت کرد یکی از کلاشکان او از جد  
بر نیط آمد و واحد دوری تصرف نمود و اشک بر وی خراج کرد و ملوک  
طوایف در آمد و او را مملکت از تصرف بیکانه و کلاشکان اسکندر اشراغ  
نمود و بدان مقدار ولایت کلاشکان اسکندر تصرف نمود بود و شاعت نمود  
و باقی ملوک طوایف در حال خود ماندند و اشک را بجز اصنامت بر خود تقدیم  
می نمودند اما یکس از ملوک طوایف باخ و خراج با و میشدند و چون اشک  
بن اشکان از صمد اسیر تر بود ملوک طوایف را اشکانیان از آن گویند و  
در عهد اتم حروف تبیین کتب تواریخ نمود احوال در اسامی این طبقه مفصلا

از نظر نماید و آنچه شاهد و کشت مختلف نیز بود بر تیره که در تواریخ با هم  
نداشت چون محمد اندک سونی صاحب تاریخ گزیده و حافظ ابرو و  
مؤلف تاریخ جنجوری از متاخرین مورخانند این خدیو که در باب نصیای  
ملوک طوایف و تذکر اسامی ایشان درین دور محل نقل اش **در سلطنت**  
**اسکندر بن اشکان** بعضی گویند که او بعد از اسکندر خروج کرد و در  
اطراف را متصرف نمود که بخود او فرمانها نام او بالای نام خود نوشتند  
شاعت نماید و خراج از ایشان بگیرد و از سخنان او است که مدارا کن  
تا مملکت فرصت یعنی پادشاهان را مدارا باید کرد و تراض و مواسابا  
نمود و ترقب و ترصد فرصت باید بود تا مساعدت مساعدت نماید  
چون خصم در دام افتد از او اشقام کشد غریت بنفاد باید رسانید و  
هم او فرماید که اخبار العقب علی تو ملک مملکت پوشیده و دشمنان  
خشم و کینه بر بزرگان ملاک گشته است یا با اصحاب دولت و خدایان  
نمیت عدوت و زبیدن و نمی صحت کردن عاقبتی و ختمی و ختم  
دارد و از کلمات او است که غلامان کثرت الممالک حوت  
پادشاهان در ارکتاب خطرات بسیار است بعضی گفته اند که مدت  
سلطنت او در از ده سال بود **در سلطنت شاپور بن اسکندر** از پدر  
بیکم وصیت بر سر فرزند می نشسته در تاریخ جنجوری گویند که همیشه او را  
در سواد آت است و خاتون او از فرزندان یوسف صیدی  
۴ بود و طرح مداین او انداخت و جبر اینین که تا زمان خسرو پدید  
بر وجه بود شاپور پادشاهی با حوت صاحب اروت بود همیشه  
توجه او بر اکتساب فضایل علمی و تعلیم و تعلیم مایل حکمی مؤلف مورخ

میداشت و بنا بر او و استخاره معمول می بود تا زمانی که در گذشت بد  
حکومت او بجز آن حافظ ابرو و چهل و دو سال است و بر وایت حمد است  
شش سال زسی تفاوت فاحش که میان این دو دولت لقبش زین  
بود از سخنان او است که تا وانی منبسط است که نزد و صوابی ندارد  
همو گوید که یکوی های و تهر بر نصف میشت است بعضی گویند که علی  
در زمان او بسوشت گشت **در سلطنت بهرام بن ابوبکر** بعد از پدر یکم  
و صایت پادشاه شد و در نواحی سواد شهرانبار مینا و نهد و در وضعی  
که امر و ز او میر است شهری که اسکن آن از سنگ تراشیده بود و بنا  
نهاد و آتشکده بزرگ ساخت ایام حکومت بهرام مایزه سال بود  
گو در است **در سلطنت پلاس بن بهرام** حکم وصیت قیام تمام  
و مدت با نچه سال پادشاهی کرد و او پادشاهی بود بخت و اقتدار  
شهریاری عادل کار در زمان او جمعی از بنی اسرائیل بنابر عیسان  
طیفان با بر حیا رستم بیات بشری را که آشته بصورت نوزده منصور  
و بعد از هفت روز قامت ایشان جان بالک سپردند **در مهربان**  
**پلاس بن گویند** که بلاش از زمان سلطنت خود تاج و تخت بدو تلم بود  
از نیکو سیرت و پاک اعتقاد بود و شجاع و مردانه گویند که روزی در  
شکارگاه اهویی را تعاقب نمود و آمو در میان حیل رفت هر قدر  
رفته آمو در سوراخی غایب شده هر فریاده شده در سوراخ رفت و مقدار  
یک تیر تیر تاب که طی کرد و کجا رسیده که در صفه جمعی پرازان بود  
و بر سر چرخ ششی زین دید که در میان او قرار بود و او بر سر  
تراه کوهی بپایه کرده یافت و در آنجا کوچی سبز شده که در آن کوچ  
بجفا

بخط عربی نوشته بود که این کوچ خانه زید و نست و هر فرزند اینچاپرون  
آمد و لشکر اطلب نمود و قامت آن کوچ را بر سپاه کشت نمود و بدست  
سلطنت او بجز آن نوزده سال بود و گویند که سید و نهره آن نوزده  
و در جغرافی گویند که یونس بن می ۳۴ در زمان او بسوشت گشت **در ابون**  
**بن بلاس** بعد از برادر بخت سلطنت نشسته عدل بود و در چهل سال  
داشت و مدت چهل سال به امر حکومت اشغال بود و در زمان او صواب  
و صدوق با نچه فرزند تافق را به متابعت این عیسی و عیسی شدند  
حیب بخار با ایشان منعم گشت قال الله تعالی اذا ارسلنا علیکم نبیا  
نفرزنا لک و کافران مرسله را شهید کردند و عیسی جان و تقیما  
جبرئیل را امر نمود تا صیحه زده مشرکان از بیعت او از جبرئیل حکمی بکند  
هلاک شدند و در تاریخ کزیده آورده که بعد از هر مر برادرش زسی است  
چهارده سال پادشاهی کرد و در نظام التواریخ گویند که مدت پادشاهی  
چهل سال بود و در تاریخ جغرافی ذکر زسی اصلا نیست و یکی وی ابون  
بن بلاش است چنانکه ذکر گشت و هو اعلم بحقیقت الحال **در مهربان**  
**بن مهربان** چون بر سر جهان بنی بعد از عم پادشاه شد مدت هفده سال  
حکومت کرد و ظلم کاشکان او از حد گذشت رعایا بیات حتی  
بر او هجوم کردند و از تختش فرو کشید چشم جهان بین او را از حلیه نوز  
عاطل کردند پسند و بلاس را پس می آن سحره نشاندند **در سلطنت**  
**بن ابون** بر سر جهان بنی نشست بعضی میا در آخر ساخته با ممالک با او  
اجداد منعم گردانید و به بنار لار اشغال نمود و بعد از آنکه دوازده سال  
حکومت کرد عازم سواد گشت و در همین وفات یکی از اعمام خود را  
قیام مقام ساخت **در مهربان** چون بر سر جهان بنی نشست بعضی

بلا در آن ساخته و در امور مملکت تدبیری داشت اما بغایت شهوت پرست  
بود و چنانچه از خواهر خود نکندشت و گویند قهری عالی ساخته بود و سخت بطبع و در  
طبقه مضمون گشته شراب میخورد و در میان راه از آن قصر زیر انداختی زوی  
تریاقی از بوی خورده یا سهال در گذشت بعضی گفته اند که مدت سلطنت او در  
چهل سال بود و جهان از بناهای اوست در جغوفی گوید که نفع در زمان او واقع  
**بلاش بن فیزه در بن مکت میت** و چهار سال حکومت کرد و تیر ز طارم از بنا  
اوست در یکی از جغوفی گوید که او برادر خسرو بن بلاش است شبی از خواب  
دید که فرشته با او گفت که مرگ تو در دست است و پخته از این جهت  
ملول بود روزی در چند زخمه کتیه بستون کرد و ستون افتاده و کلج خیمه بر سرش  
آمد و بدان در گذشت گویند که شمشون عابد در زمان او بود **در دوران**  
**بن بلاش** جغوفی گوید که در زمان سلطنت او سه سال باران نبارید و او با قوم  
توبه کرده حتی قتلای باران فرستاد و جهان مغموم و ممو شد و در تاریخ گویند که در  
که چون سلطنت او سه ده سال بگذشت در جنگ اشکانیان شته و هم از  
تاریخ گویند معلوم میشود که اشکانیان طایفه دیگرند از ملوک طوایف که نسب  
ایشان بفریبرز کاوس میرسد و ایشان هشتاد و شش سال پادشاه شدند پس سیمتاد  
نمذکر میگردد **در دوران بن اشکانیان** اشکانیان جنگی که در آن  
ایشان اشراع نمود و در حکومت بروی راه گرفت و با ملوک طوایف همان  
شرط کرد که اشکان کرده بودند میت میرسد و سه سال حکومت کرد و جغوفی  
گوید که در عهد وی سیع ملوک طوایف بت پرستی پیشه کردند و حتی قتلای جویس  
را بدین فرستاد **در بلاش بن اشکان** بعد از برادر پادشاه هشتاد و شش  
دوازده سال در پادشاهی بسر برده در گویند که عیسی در زمان او متولد  
**در گویند در بن بلاش** بعضی از مورخان گویند که کین یکی بگردد او با خواست

زمان پادشاهی او سی سال بود و او را گویند بزرگ خورشید **در گویند بن**  
**گویند** از پدر پادشاه شد و مدت بیست سال بر امر سلطنت قیام نمود  
نمذ **در گویند در بن شکیله** از پدر پادشاه شد و ده سال حکومت کرد **در گویند بن**  
**در گویند در بن شکیله** از پدر پادشاه شد و در زمان او و میان قصد ایران کردند  
او از ملوک طوایف مد و خمر است و نفع رو میان کرد و مدت یازده سال در  
سلطنت بسر برده در گذشت **در سلطنت او شکر پادشاهی عظیم نشان**  
بود و مدت سی و یک سال در پادشاهی و کامرانی و شادمانی بسر برده عاقبت  
از شیر با بیکان که اول ملوک ساسانست اردوان را قتل آورد و مسود او را  
گویند که چند سطر که از احوال ملوک طوایف ثبت گشت از کتب فارسی  
که زیاد بران اعتمادی میت نقل کرده اند و در سخن که بران و توفیقیت  
بمجرد اسامی و القاب بعضی از ایشان بدین نسبی که مسطر میشود و در نظر  
نیاید قال فی محتاج العلوم و هم الطبقة الثامنة سمو بذلك لانهم اول  
بن اسگ و لقبه اشکان ثم ابنه شاپور و لقبه زین ای الی ای ثم  
بهرام و لقبه جو در زم ابنه زری و هو کبوتر ثم برزق لقبه اب لار ثم ابنه  
بهرام روشن ای المفضی ثم ابنه بهرام و لقبه براده ای انجیب ثم زری  
و لقبه شکاری و منغاه العیدی لولوعه بالصيد ثم اردوان و لقبه الک  
**کفتار در میان احوال طبقه چهارم از ملوک علم که از ساسان بود**  
در محتاج العلوم آورده است که معنی با بیکان امیر  
با بیک است و او اول پادشاه میت که ملقب به ششاه گشت و اول  
کنیت که اشراع کرد و او بر میان بت و بعضی گویند که سیح در زمان  
سلطنت او بر سر معبوت گشت و رسولی فرستاد و شهریار عادل از خیمه

۱۵۰

دین اور قبول کرد و مجموع ارباب و آریخ اتفاق دادند که از شیر با بک  
سنان الاغز نسل سنان بن یمن بن اسفندیار است اما در  
حال کیفیت ظهور او اختلاف بسیار است و اگر مجموع اختلاف مذکور مسطور  
میکرد از مقصود بازی نام لاجرم یکی از آنها گفته نموده می آید بعضی از  
مورخان گفته اند که از دو آن که از ملوک اشکانیان است تاستان  
در اصفهان مقیم بودی و درستان در امور مسبردی و طایفه گفته اند  
که شکار او ری بود و قنات ملوک فارس را یکی از امرای معتبر خود  
تقریب فرموده بود و این امر حکومت دار ایچ در ایچ ساری  
نوش بری نام داده بود و قناتش خاننار ایچ برار و شیر که او را  
بابک میگفتند باز گفته بود در این ولادالی فارس شدید که پسر  
کوچکتر بابک در عایت فرزندی و مردانگیت او را از پدر طلب و بابک  
بابک شام ابی اردشیر را نزد حاکم فارس فرستاد و او چون بود  
عقل و کمال شجاعت و یکاست اردشیر مطلع گردید حکم کرد تا اردشیر  
به ایچ رود و پیری را در امور ملک عهد و معاون باشد و هرگاه که  
پیری را اجل رسد اردشیر مکتول امور مملکت باشد و بحسب اتفاق هم در آن  
خند کاو پیری از تحت به تخت اشغال کرد و حکومت دار ایچ و مکتول بار او  
گشت و سایر آنکه منجمان بابک اردشیر گفته بودند که تو پادشاه را در مکتول  
خواهی شد و دیگر به نظر آنکه در جواب دید که علی بابوی گفت که  
تارت با تو را که می بماند و تمام ملک خود را بتو از زانی داشت و  
لشکر بطرف عراق و آذربایجان کشید و جمیع آن بلاد را منخر ساخت  
الغاب به پر مکتوبی نوشته که فرصت گفته داشته کاشته اردو از آن  
رنگ

بر مملکت فارس استیلا و اردو قبل اردو بابک با شارت بر خاطر از کار  
او فرغ ساخته فرزند بزرگتر خود شاپور نام که او را از عهد دوستی  
و اولاد بابک بغیر از اردشیر هم که مطاعت شاپور بر میان بشد و  
همان چند روز بابک داعی حق را لیک عایت گفته شاپور با حضار اردشیر  
مسرعان فرستاد و اردشیر امتناع نموده و شاپور در غضب زنده و لشکر  
مرت و شسته بخار به برادر روان گشت و اردشیر نیز سپاهی عظیم فرستاد  
متوجه شاپور شد و چون تقارب فریقین روی نمود بر اردان و آخر ما و طایفه  
از موافقان و خواص با شاپور عذر کرده او را گرفتند و عقید و مکتول  
کرده بار و شیر سپردند و اردشیر بر صراط استیلا یافته بعد از روزی چند  
وزیر و حسیب کثیر که با شاپور طریقۀ پیوفای ملوک گشته بودند بمرکز اصلی فرستاد  
و خود متوجه کرمان گشت و میان او و بکش دالی کرمان حربی صعب الحاق  
افتاد کاش در زیر زمین منزل گرفته تجدید او روزی کرمان شد و از اینجا  
بم زنده حاکم ایچ را قتل آورد و محبس ملوک اطراف را گرفت و کشته  
در هر سرزمینی شهری ناباناد و چون این اخبار به اردوان رسید مکتول  
خوش آمد زیرا که اردشیر نوشت که زود باشد که بر تو ظفر نام و سر ترا بر  
جد کرده باشد و در تمام دولت امر لیت عطایی و موثقت خدا  
و خدای تمام دولت انکس را دهد و مملکت بدین شخص از زانی دار و که  
تعمیر بلاد و ترفیع عباد پروردار **خدا را بد آن بختیش است** که خلق از  
وجودش در آسایش است و اردشیر به سخن اردوان الشفقت نموده  
بمخمان بلا و مخرج میاخت و ملوک را مقهور میکرد و در آن مدت  
رسل و رسائل میان هر دو پادشاه متوجهل شد تا محوای هر جان بخت  
مقابل و مقابل متور شد و اردشیر پیش از وعده بدان موضع آمده بار را

مقتول

مغنیو ساخت و بگردش خند می کردند و او را در آن نیز بود و فانی و بانی  
زیاده از مور و بلخ متوجه وعده کا شد و بعد از تقاضای فریضین جبار از آن  
جانبین در میدان جدال و قتال می آمدند و او را در آن قتل رسیده روزی که  
ارویش بر او را غالب آمد او را شاهنشاخ خوانند و چون از مهم اردو  
فرات یافت بفتح آمد این پرداخت و از اینجا لشکر سلیمان و میر  
و موصل کشیده و مجموع آن قلاع را مفتوح ساخت و از موصل به سو او  
آمده برکنار دجله شهری عظیم بنا نهاد و از سو او با صخره رحمت نموده از  
ان موضع به جستان رفت و اریستان متوجه جرجان گشت و از جرجان  
برقی پور و مرو و بلخ و خوارزم توجه نمود و بعد از تخریب این ممالک بطرف  
فارس مهاجرت نموده ملوک اطراف که مطاعت بر میان بسته  
گشت و بدایا بر گاه او ارسال نمودند و حلقه سبکی و فرما بزرگاری  
او بر گوش کشیده و عظیم اطاعت او بردوش گرفته الا پادشاه بجزین که  
از انقیاد او استکف می نمود و بدین سبب ارویش بر الفیضین توجه نمود  
چون او را در وصول شهریار عالم مقام متقارب گشت خندان خوف  
بر بنمیر پادشاه بجزین استیلا یافت که خود را از قلعه نزار انداخته ممالک شد  
بعد از این فتح ارویش بر این آمده در ایام حیات خویش تاج شاهی بر  
فرزند خویش تیا پور نهاد و در تمام حمل و عقد و قض و بسط امور عالیشان  
گفت او با زاده زده زمان سلطنت ارویش بعد از قتل از او آن چهارده  
سال بود خویش از آن دو زاده سال و گویند پادشاهی که تمامت برنج مسکوز  
در تصرف خویش آورده یکی او بود و احوار و اقطار عالم را طرف کرده  
بر تمام شهرهای عظیم توفیق یافت کلمات سنجیده و مقال سنجیده  
بسیار وارد و از جمله سخنان اوست که لالهک الابل بالجل و لالهک الابل

بالل

بالل و لالهک الابل باللماره و لالهک الابل بالعدل یا دشمنی نگاه نتوان داشت  
الابل بشکر و لکن نتوان کشید مگر بال و مال جمع نتوان کرد مگر با دانی و  
عمارت میر نشود مگر بعد از سیاست و همو گوید که اسد حطوم خیر من  
ملک عشوم و ملک عشوم من حرمت میروم شیر شکننده بهتر از پادشاه  
ستم کننده و پادشاه ستم کننده بهتر از فتنهای پوخته چه فساد بی گمان  
خزرون و شکستن جانوران موصوف باشد مدتها باید که بغزوی از فرما  
میوان رسد و مضرت و معرفت پادشاه ظالم جابر در لحظه بصند بر  
بوسن تقدیر کند فتنه پوخته و غوغای عام نجواص و عوام متقدی شود و  
در لحظه جان و حشمت از آن ظاهر کرد که در سالی از آن پادشاه صد نفر  
و همو فرماید که سلطان عادل خیر من مطر و ابل پادشاه داد و دهند بهتر از  
قطره باران بزرگ است چه فایده باران نسبت به بعضی قباغ و امان  
مستور است و باران عاظت سلطان عادل بخرد و بزرگ دقوی  
ضعیف رسد و کافرا با و عاوه رعایا را شامل باشد و از کلمات اوست  
که سر السلاطین من حاده البری و یقیم علیه الجری بدترین پادشاهان هرگز  
که نیکو کاران از وی امیدوار باشند و بدکاران سیاست او را  
مشطر و همو گوید که الدین و الملک تقوی و الملک بالدین می بینی نیست  
ببازوی شهیدان کاکار تقویت باید و مملکت باجورای احکام استوار  
کرد و در بعینت که به با وزمت ملک بجلیه دین و دانش بود و وقت و  
رونق دین بهیست و حشمت شیرتایم ماند دین و ملک در دانش و شیرتوانند  
و میفرماید که لاتر کنوا لی ذره الدنیاف انما لاسمعی علی احد فلانتر کونان و ان  
الاخره لا قتال الا باهمه مدینا میل کمیند که باجکس فساداری نماید و دست  
از او باز مدارید که آخرت پی او بدست نیاید یعنی مابین عشوق پویان و



پرخانه فرقیه مشویه که مور آخرت مهمل ماند و نیز به کپار دست از او باز داشت  
که همیشه و عبادت بی انصافت مزاجات او سیه و مهیا نشود پوشیده  
نماند که شاه از شیراز زمره ملوک کس بر حصایای باله و قضایای نافه متفرود  
مست و از جمله بولغات او آنچه است موسوم بکار نامه که شکت  
بر کفایت صحیح و طراف او در اطراف کفایت رنج مسکون و کتانی دیگر دارد  
که از جهت تمام تصنیف کرده و او اب العیش نام نمانده است و آن  
نسخه شکت بر او اب خردون و شاه میدن و با مردم زندگانی کردن  
در تمامی اوقات بر شخصی را در آن کتاب مشغول گردانیده است که  
لحظه موهل نباشد و گفته که هر که موهل ماند اندیشهای خطا کند و از انصافات  
بسیار متولد شود و مقولست که از شیرخان خردمملکت خردیش نمود و مینان  
را کاشته بود که هر قشیه که در درازا ملک او حادث گشتی صباح او را معلوم  
بودی و هر که در مجلس او حاضر شدی گفتی که تو دوش فلان کار کرده و فلان گفتی  
چه خوریدی و هم چنین در اطراف ولایات جمعی را تعیین نموده بود که بپوسته  
قضایای کلیه و جزئیة او را میگردید و گویند که هیچ رعیت از هیچ پادشاه  
خانی کمتر رسیدند که رعیت از شیرازی و از جمله عادات او شیران بود  
که جن ایلی گیجایی روان کردی بعد از آن ایلی دیگر دستاوی برای دیگر خان  
میان ایشان ملاقات و بیخاری و بعد از آن هر کدام نامه که او روزی مطلق  
کردی اگر مضمون هر دو یکی بودی بدان عمل نمودی و گفتی شاید که ایلی را چیزی  
کم دهند و از بخت چیزهای غیر واقع پادشاه عرض کنند که مستخدم شده و فساد  
شود و هم او پادشاه گوید که ب فکر شکسته شود و با مالها له بخت بود  
بنا عهد که پایدار ماند بشومی دروغ رسولان و خیانت ایشان و از جمله  
وصایای او است که پادشاه باید که خود را بچار صفت منتصف سازد و یکی بزرگی

شکر

منشی و دیگر خوش خلقی سیوم انکه مستولی بود بقتل بر مکتب آن چهارم انکه  
مردمان بفرس مال و عوض از او سلامت نماند تا از انات گشتی  
پادشاهی امین تو باشند بود که آفت سکر سلطنت زیاده از آفت گشتی  
شرابت رستی پادشاهی مجموع بکبات و حوادث از پادشاه برود  
تا هر چه خواهد کند و گوید و هیچ اندیشه کند و پادشاه را باید که او را ملازمتی  
بود که در حال عزت بزرگی حالت خرابی و دولت را نصب العین نمیدارد  
کرد و در وقت امینی و شادی خوف ~~بزرگی خلاص خودی و گشت~~  
~~بزرگی نصب العین خیر او کرد و در وقت بزرگی خفا و آمده را~~  
برای دوی و در و در حال قوت و استیلا بکار بر عجز و نامرادی نماید هر پادشاه را  
که مشغول چنین بود پایدار بود و عمرش برقرار ~~و در شاه پورین از شیر و کفایت~~  
~~ظهور او تا سلطان جواهر اجار گفته اند که چون از شیر بر ملک ایران تسلط یافت~~  
نبار و وصیت بدش سالک تیغ کین در اولاد و ذکور و انات ملوک طرافین  
و بعد از از روی زمین منعدم گردانید بعضی گفته اند که باعث این حادثه آن  
بود که جمعی از منجمان با او گفته بودند که ملک از تو منتقل میگردد از فرزندان آن  
بن امکان کرده و بعد از قتل انجماعت روزی در شبستان خویش دختری بود  
تو بیک خورشید منظر از شیراز آن دختر پرسید که توجبه کی گفت من کی از  
خدا مکاران حرم فرمود که بگری باشی گفت بگرم و شهریار میل تمام آن دختر  
پیدا شده از راه بگارت او نمود و بتو بر میآید این صحبت در گرفت  
روزی دختر با پادشاه گفت که من کی از اولاد و اشک بن اشکام از شیر  
از این معنی اشقه خاطر گشته روی در هم کشید و وزیر را طلبید که گفت این  
چاره را بر شوکت من راناموی وی کرد آن وزیر آن عورت را به خانه برد  
چون خواست که او را بقتل آورد و ضعیفه گفت که من از ملک حلی دارم و بر

ایک ناز طلبیده و از این امر مطین استشار نموده همه که ای دادند آنچه  
آمال حضرت بفره اقبال بار درست نابراین وزیر صاحب تم بر خانه دراز  
زمین جهت سکنی دفتر مهیا گردانیده آلت بجهت حضور قطع کرده و در  
نهاد و در ملک فتنه عرض نمود که بوجوب فرموده و حضرت را در بطین زمین جای ام  
و در این حق امانت و اتماس آنکه ملک بکشترین چهارک خویش از  
مهر کرده به خانگی سپار و ملک مطین وزیر را میندول داشته وزیر مطین صاحب  
گشت و بعد از گذشتن آنکه فرستی از آن دختر پیری متولد شد که از  
ناصیه میاوشش آثار اقبال روشن و هویدا بود و بر از صورت حال  
آگاه می یافت که امت داشت که بی اجازت شاه سپهر اورا به ای سو سو کم کرد  
فکنند اساه شاپورای ابن الملک وزیر ترصد و ترقب می بود که در وقتی  
مناسب بگفت و اتور بعضی پادشاه رساند و چون سالی خند از اولاد پادشاه  
مکدشت روزی وزیر را پیر را بغایت عکس اندوخته که یافت پس آن  
استفراغ نمود شاه گفت که در آن فکرم که تمام عرصه در یک مکان را در حیطه  
و لقرن در آورم و اکنون فرزند می نازم که بعد از من به منوط ملک تمام نماید  
و باحوال سپاه و رعیت پر دراز و وزیر گفت پادشاه را اندیشنا که نماید  
بود که پسری کشید بچند دار در حجره تربت من از پسر در گشته از عقیق  
آن امر بستم استقام نمود و وزیر عرض کرد ایند که تا آن وقت سر مهر که به خازن  
پادشاه سپرده شد بحضور نمی از اند این سرکشوف میکرد و چون فرمان آید  
حقه را حاضر کردند و بهمان مهر و نشان پادشاه یافتند حقه بگردان مهر و  
نشانت که بود و چون سر حقه باز کردند پادشاه آلت و اودات و حال  
و باقی وزیر از آن حقه دیده از شجده با نئی ملک میرا کشید و وزیر بعضی رسا  
که در آن اودان که شاه بکشتن آن جاری فرمان داد که بطین زمین را مهر او  
کردان

و احتیاط کردند

کردان خنده کینه نار آنکه نزع طیب شاه صنایع نمود و بطین ارض را مستقر  
آن کینه که ساخته و نذر کرد و قطع کرده بخرازم سپرد و تم با یکس اقبال طین  
این بگفت و جاده آرش بر داشت تا پادشاه بعین آهین شامه نمود  
چون آن ستوره وضع حمل نمود آخرت شامان لغز بود و من در زان حال  
شاهزاده حمیتا ط نمود و گفتند از اوضاع که آنکس جان معلوم میشود که این پسر  
شهریاری با عدل و داد و در ارت ملک کیو مرث میشد او خواهد بود خدایا  
شکر گفته بجهت شاهزاده مشوک گشتم بجهت امد و امانت اکنون شاهزاده سر و دست  
بر چهار سلطنت با کشیده و با هیبت بر اوج سپهر اهدت استعلا یافته  
ار و شیر استماع این حدیث زحاک شده فرمود که شاپور را پانزاد گوئی  
که بعد در قد و میات و یکس با شاهزاده مشابست داشته بشند بیکس آورده  
و چون چشم پادشاه از آن بخلور بر شاپور افتاد بجمال این تعال مترنم شد امروز  
شاه بجن دیران مکیست و لبر اگر هزار بود و لبران مکیست افکاه شاه  
فرمود که بدست هر یکی چو کانی دادند و گوی در میدانی که قریب به ایوان  
پادشاه بود و پسران چوکان بازی مشغول شده ناگاه گوی در ایوانی که متور  
پادشاه بود افتاد و از گودکان کسی یارای آن داشت که قدم در ایوان  
پادشاه نهاد و گوی را بر او و الا شاپور که بی و هشت در آمد و گوی را بر او  
و از این حرکت تعجب شد که شاپور قرت بعین و ثمره الخواد پادشاهت  
لاجرم مشمول نظر عنایت و عاطفت گشته بر سر عزت و زلفت مکن یافت  
چون هم سلطنت بروی قرار گرفت با رعیت عدل و داد کرد و در کرج حبل او  
در اطراف و اکناف عالم افشار کرد و اقصای و ادانی محبت او را در  
جای داده و مع و ثنای او را بر زبان آوردند در مبد سلطنت فرمود که هرگاه  
که ما در قضیه سخن گویم باید که بیکس پیش از آنکه تامل کند که سود و زیان آن به

بر حکم ما اعتراض نکند و در محاصره ما داخل نشود آورده اند که بعد از تمسک با  
و چون لشکر باج کرده با اعداد اجزای محاربات نمود تا مخالفان منگوب  
معدن محو گشتند و از جمله توهمات که در زمان سلطنت او روی بود یکی  
فتح قلعه حصه بود اسلام نو که **در فتح قلعه حصه** ایام و جبار آورده اند که در  
مجادلی کمرت میان و جلد و فرات شهری بود حصه نام و یکی از حکام عرب  
اورا خیزل میگفت بدوران بکده ایلا داشت و قنات مکتب جزیره عرب  
تصرف خیزل بود و لشکر فزاد آن ترتیب داده در محلی که شاپور بن جابر مصلحت  
نکلی بخراسان زنده بود و در سو او در آمده در حد و مکتب او خراسانی سپاه بود  
و چون شاپور از خراسان مرجهت نمود از این جرات مطلع گشته لشکر باج  
خیزل کشید و او را مدت دو سال بر روی جبار سال در بزم حصه حضور  
نموده و بیچ وجه اشخاص آن قلعه حصه دست نمیداد ملک خیزل را و ختری بود  
نصیره نام که در حسن و جمال و ملاحات عدیل و نظیر داشت و در آخر ایام  
محاصره نظر و ختر ابرج حصار بر رخ شاپور افتاد که بر کن لشکر که طرف  
می بود و آن بری بیکر کشیده جمال ملک شاپور شد و ز شاه بنیام کمر بستاد  
که اگر شاه مرا بخند نکاری حرم قبول میفرمایند من تعلیمی و هم شاه را که فتح قلعه بود  
دست و در شاپور استماع این حدیث بیشتر شده عهد و پیمان را با میان موکد  
ساخت که اگر ملک بخند قبول فرموده بجای آورد من بپادشاه او عملی اورا  
با نوبی شبتان خود کرد نام و چون از جانبین همود است حکام یافت نصیره  
پادشاهی سستان بنیام داد که حمامه مطوقه پیدا کرده و پایی آن بخند ختر  
بکر زرقی خطی باید نوشت و گو تر را باید گذاشت تا بر رخ قلعه نشیند و موجب  
اشاره نصیره و جان کردن و در برج از آن حصار افتاده شهر ختر شد شاپور  
خیزل را بقتل آورده و ختر را بگویم فرستاد و منقولست که شبی نصیره باز

ازالم

ازالم بهلولی نماید و بنواب نرفت و چون صباح خستیا در گذر برگلی  
در جانبواب او یافتند که بهلولی اورا افکار کرده بود شاپور را یعنی  
متعجب شده پرسید که در خانه پدر خدای توجه بود که چنین بدلی نازک  
واری جواب داد که منو استخوان بره و نبات مصری و بجای آب  
صافی میدادند گو سار و وصف او گفته اند **بدر** که کله ز و پری شب اندر  
شعاع او از چشم آدمی شود اند شدن نمان شاپور گفت ما پدری که ترا  
انچنین تربیت فرمود کردی آنچه کردی از توجه خیر و یکی توقع توان  
داشت الگانه فرمود تا کیسوی نصیره را برود پای که تو بسن بشند  
اسب در جهت و خیر آمده دختر خدا بر بخار کرد او خود رسید و بعد از  
حصه نصیره شاپور لشکر نصیره کشید و از احوال نصیره نصیره نصیره بود شاپور چون  
از نصیره آن جا فرگشتند با آن نقشه که در جوی آنست که تمام لشکر از او می  
دلها از غل و غش پاک کرده و توجه قبله و عاشوند که انجا مقصود منحصرا  
این امر بسیار شاپور فرمود تا مجموع سپاه بگرد حصار آورده بیست  
اجتماعی صورت انداختند و بر جی از قلعه فرود افتاد و فتح عظیم روی نمود و  
تسویه نصیره شاپور متوجه روم شده بر اکثر بلاد آن سرزمین تسلط یافت و از آن  
سرزمین بگشت شهرهای عظیمی را غنیمت از عرصه خود بنیاد نهاد و در آخر ایام  
سلطنت او مانعی زندق که در من نقاشی ضرب المثل است ظاهر گشته و دعوی  
بنوت کرد و شاپور او را طلب داشت تا او از پیم بگنجیت مسودی گوید که شاپور  
اولی را قبول نمود اما آخر امر از آن بگشت و مدت پادشاهی شاپور بن  
ار و شیرسی و یکسال بود لقب او بنبرده است آورد دست که چون گرم و  
سخت او بگذر افراط رسید و ز او نواب فعل اورا نسبت به بتدیر کرده

گفتند که این عزت است تحصیل آن دشوار و اطلاق محض سرافقت جواب داد  
ان الکرام الخیار من استوی عنده الذهب والاحجار از سخنان اوست که  
حدیث اتعقل اکثر اموال و کلام بجل اکثره و بال و غیره که لا عطلت الا  
بموتی الله و لا علم الا سائیده و لا صدقة الا لایة و لا رایی بشور و **در کیفیت شاد**  
**هر مزین شاد بود و سلطان** شاد بود پادشاهی بود از عاقل و فرزانه و در صورت  
سیرت از پیشتر شادبختی تمام داشت و مورخان گفته اند که چون هارون  
مهرک را که یکی از ملوک فارس بود بکشت و در قطع نسل او مبالغه تمام بجای  
می آورد چه بجنان یا او گفته بود که از آن عقاب مهرک شخصی پیدا شود که  
ایران زمین بدو متعلق گردد و ازین سبب خرم مهرک از بیم سلطت او پیشتر  
که بخیه روی به پادمان نهاد و پناه بجایه شادمانی برد و در این آثار روزی بود  
به شکار سپردن آمده بخانه آن شادمان رسید و شتر بی آب طلب نموده تا دفع  
عطش نماید و خرم مهرک تدجی آب سپردن آورده به شانه آورده و او شاد بجز  
و خرم مهرک شاد از دست رفت از شادمان پرسید که این دختر کجاست گفت از  
منست شاد پور دختر را در عقد نکاح آورده بخدمت فرستاد و خند آنکه خواست  
با وی مباشرت نماید ویرانیکنداشت زیرا که آن دختر پسند نداشت  
بود و او را سبب استخفاف پرسید جواب داد که من یکی از سات مهرک میترم که  
اگر از پیشتر از این قضیه آگاه شود تعقل من مشال بهدش پور قبول فرمود که این را  
با کسی در میان نهد عاقبت تن بقدر نهد و پادشاه پور یک کشته ای که در خون  
خند ما بر این قضیه بگذشت هرگز متولد شد و مدتی بعد عروسی و ولادت فرزندان او  
هنچان ماند و هرگز هفت ساله شد و روزی شهریار عالم سپید گام بخانه برز در آمد و  
هرگز او دید و شادان را منظر نظر قبول گشته از شاد پور پرسید که این کیست

شاد

شاد پور تمام قضیه را چنانکه بود بوضوح پیر رسید از پیشتر فرخاک شده گفت مجدداً  
که از غوغای ارباب بچشم خاطر من فایده شد شاد پور را بچشم سواد از سر فرزا  
کرد ایند و فرودوسی در کتاب شاد بنامه میگوید که مهرک پادشاه جرم بود و این  
قضیه را انوعی دیگر در شاد بنامه نظم آورده و چون شاد پور بعد از از پیشتر بکشت  
حکومت نبشست فرزند ارجمند خود را بکومت خراسان فرستاد و هرگز در آن  
ولایت زنده در اعانت اولیا و امانت اعدا اسماعیلی جمعی بجای آورد و چون  
ضمایر اقرار و اجاب برخواست و ولای او قرار گرفت و طایفه ارفغان  
و دیگران که از آن لغت ارباب دولت را اموی عظیم مشیر و ندما شاد پور  
گفتند که هرگز موسی عیسان و طغیان دار و هرگز از تحقیق حال خبر داشته  
یک دست خود را بریده پیش پیر فرستاد و پیغام داد که جهت آن این  
حرکت از من جدا شد که معلوم نشد یا جهان کرد که دست تصرف من از من  
از من جدا گشته است و در آن زمان رسم جهان بود که شخصی که بجای عیب  
بتلا بودی بر سر بر فرماندهی نبشستی و چون پیغام هرگز به شاد پور رسید  
نمود و مختصر با خرد و مکتوبی نزد شادان را ارسال نمود مضمون آنکه اگر تو خود را  
قطعه قطعه کنی قیام مقام دولتی عهد من تو خواهی بودن اور از خود طلبید و تو را  
بسیار نمود و چون شاد پور وفات یافت هرگز تاج شاهی بر سر نهاد و جمیع شادگان  
و عمال شاد پور را بر سر شغل دولتی که موسوم بودند بگذشت و مدت یکسال بود که  
با هر حکومت اشتغال نموده در گذشت از سخنان اوست که شخصی را که بخدمت  
شاد پور آن نباشد که امارت لشکر بر او دهند اول آنکه جهان دور ایشان باشد که از  
اوایل احوال خراسان اعمال و اندووم خندان او را گشته باشد که از او پرسیده  
مشغول گرد و سیوم آنکه خندان شجاعت و دلیری داشته باشد که هر چند حوادث پیش

آید از آن بکند از چهارم انکه بقدر وعده از لوازم ذات آن بود و هم آنکه  
مخزوفات و نیاز از دوی قدری نباشد و گویند که راهنم از بنامای هر سرت  
و اول لقب بود بدلیه **در سلطنت هر مرتبه پور بن ار**  
**بشیر** و او پادشاهی بود نهایت مشفق و حلیم و چون امر سلطنت بروی قرار  
یافت رعایا را پیش فرموده پادشاه خطاب کرد که ای پادشاه آن مال از رعیت  
گرفته نگاه میداریم که اگر رعایا را تیراج شود بار پادشاه تویم و لشکر را برای  
آن با قیام عالم میسر میسیم که برای ارباب اعدا مضمون و مضمون پند مردم کنند  
که ما همه امید داریم که همه کارهای شایسته از تو صادر گردد و اوج بارها دیدن  
خدای که اعتماد همه برویت که سلطنت مینایم که نعمت تو بسبب ارزانی دارد که  
من با طمعت میان شما بکتر ایم و در من تو در فاقه شمارا بوشا ندوهمت  
من به سبب تکلیف پذیرد و بنابر شفقت و مهربانی که داشت اهل ملکت اورا  
نهایت دوست میشدند بعضی از اهل تو را میگویند که مانی صورت کرد در زبان  
شایسته طور کرده بود و از ایران بنید و گستان زنده در بهرام بولایت ایران  
دور ابراهیم بن مرتضی **که مانی نقاش** در بعضی از کتب مطبوعه است که چون  
بمع مانی زندی رسید که عیسی علیه السلام گفته که بعد از من فارقیطامعت  
خواهد گشت شما باید که فرزندان خود را وصیت کنید تا متابعت او نمایند تصور کرد  
که فارقیطامعت از اوست و حال آنکه لفظها بوی عشق از اسامی حضرت  
**رسالت** و محمد است صلوات الله علیه و آله و لا یرحمه مانی مقبول باطل دعوی نبوت  
کرد و کتابی ظاهر ساخت پنجم نام دعوی کرد که این کتاب از آسمان نازل شده  
مسودی گوید که شابو تخت بدین دی در آمده و عاقبت از مذنب و بی عیب  
مونده با مانی نقاب آغاز نهاد و او کرمه از او کثیر سلا و نهد دستمال

از این

وز این متوجه تر گستان و خطای شد مانی صورتی فی نظیر نقاشی مانی بود  
چنانکه گویند که با ملکست خویش و ایره کشیدی که هیچ کز قطران بودی  
چون پیر کار امتحان کردند اصل تفاوت در اجرا محیط و اید و سلسله  
و با لجه در دیار مند و گستان و ختای اورا رواج و رونقی تمام دست  
و او زرا که صورتهای غریب از او صادر شد و پیوسته در اطراف  
بلا و شترتی تر و مینود و نقلت که در انا سیر کوهی رسید که غازی  
داشت مشتمل بر فضای خرس و موسای و گشش و چشمه آب و آن غا  
یک را پیش نداشت و پنهان از مردم قوت یکساله بدان کار کشید  
و با متابعتان گفت که من آسمان خواهم رفتن و توقف من در سموات  
یکسال خواهد کشید و بعد از یکسال بزمین آیم و شمارا از خدای خبر  
دادم و آن از خدا بخیتر آن جماعت گفت که در اول سال دوم در  
فلا نوضع که قریب بفلان غارت مرا چشمه دارد و بعد از این  
وصیت از چشمه بدو مردم غایب شده بغار مذکور رفت و بدت  
یکسال به امر تصویر مشغول شد و بر لوحی صورتهای بدیع انیکه آن  
لوح تیغمارنگ مانی نسبت کرده اند و بعد از یکسال قریب بغاری  
که در اینجا بود بر خلق ظاهر گشت و لوح مذکور در دست داشت  
مصور بصورت و مستوحش بخوشی که هر کس که میدید میگفت هزار  
نقش بر آرزمانه و بنود یکی جناب در آسپه تصور راست خلایق  
در آن لوح تکلف مانده مانی دعوی کرد که این را از آسمان با خود آورده ام  
تا سجزه من باشد مردم دین او قبول کرده متوجه ملک عجم شد بمقبور  
انکه اهل آن دیدار از فریب دید مانی با ایران آمده با بهرام طاعت

از اسام

نموده اور ابدین خویش دعوت کرد شهر عاقل در او ایل حال سخن  
 اور ابراهیم رضا شنید و تا سطن خاطر گشت و متابعتش جمع شدند  
 انکاه علماء مملکت را طلب فرمود تا با مانی در مقام مباحثه و معارضه  
 آمدند و او از جواب ایشان عاجز آمده ملزم گشت و چون کفر و صلا  
 او بر همه روشن شد توبه را عرض کردند قبول نکرد و امتناع نمود لاجرم  
 بهرام مثال داد تا پوستش کند و بر دروازه چند شب با بر عیتره لفظی  
 پیاپی گشتند و بتاع و پروان اورا در عقب اوران گردانیدند  
 سلطنت بهرام سه سال و سه ماه بود و لقبش ساسنده است یعنی میگویند که  
 در معالجه و امر اضحی و دول و اب برآمد اهل روزگار خود بود از سخنان  
 اوست که رکوب الفرس حب الی من رکوب عنق الفلک و همو گویند که  
 لا سرور الا مع الامن و لا ملوک مع الغیبه **در سلطنت بهرام بن**  
**بهرام** جهت تعلقی که با فرزند خود داشت اورا به اسم خود موسوم کرده بنام  
 ولی عهد خود ساخت بعضی گفته اند که در بد سلطنت انظلم مایل بود و با  
 اعیان و اشراف مشورت اکار و اشراف لشکر از این منتهی بترک آمده  
 خویشند که اورا از میان بردارند اما موبد موبدان از این صورت خبردار  
 شده با ایشان گفت که مصلحت وقت در آن می نماید که با شاق ترک طاعت  
 پادشاه نماید تا مهم اصلاح آید امر او دولت و مقصدیان خدمت او از  
 دربان و پیش و خزان لار و غیر هم در گوشه خردید علی الصباح بهرام  
 یک از ملازمان که کس کردن کرده اس را طلبیده و عمی در راه یافته  
 بغایت ملول و متفکر شد و در این اثنا موبد موبدان در آمده تحسینی که متعجب  
 ایشان بود بر زبان آورد بهرام مسرور گشته اورا اغوازد و احترام تمام نمود

حمد اکبر

چند انکه با وی سخن گفت موبد هیچ گفت بهرام گفت سلام تو به سلام مطیعان  
 شاهستی دار و دو وضع تو با وضع مخالفان مناسبتی می نماید موبد نخست تکلم  
 طلبیده و بهرام اجازت داد و موبد گفت من بجز موبد از این صورت زیاده  
 خدای تو بود او از آن سیرت رسوا که باغوا می آید پس در ذات تو پیدا  
 شده و بواسطه این دوستی تو از دل دور و نزدیک مرتفع گشته آقا صبی و  
 ادانی که مخالفت تو بر بیان خواهند بست انکه موبد سیرت ملوک با صبی  
 شمر دن گرفت و گفت سب بقای سلطنت افحال رضیه و اعمال سینه و  
 صفات حسنه و اخلاق حمیده و پسندیده بود و در پستان ابرو بر خوراند  
 قصه همین و انقدر شمر دن گرفت و بهرام شبه گشته از خراب غفلت پیدا  
 و قبول کرد که من بعد از طریق ابا و اجداد خود عدول بخوید و از سلوک خا  
 مستقیم انحراف نوزد و چون سخن بدینجا رسید امر او اشراف بدین  
 در مجلس پادشاه آمد و بیاض موبد را اندکار نمود و تروپ دادند و او غوط  
 ایت ز اور دل جوی داده بوجه حسن زندگانی پیش گرفت تا اجل موعود  
 فرا رسید و در مدت پادشاهی او اختلافت بعضی هفتده سال بر بر می گشته  
 سال و پیش ازین نیز گفته اند و لقبش سکان پهلوان است یعنی پادشاه پستان  
 چه در زمان پدر حاکم آن دیار بود از سخنان اوست که ایدینه فیه  
 و الاموال عایرته و اورا دوسر بود یکی رازی و دیگر را بهرام **در سلطنت بهرام**  
**بن بهرام بن بهرام** مثلث عجارت از اوست و در بعضی از تواریخ مکتوبه  
 که اس بهرام در زمان حیات پدر وانی پستان بود و در اکثر تواریخ احوال  
 بهرام مثلث مکتوبه است اما این الاثر در تاریخ خویش آورده اند و در عهد اجداد  
 علی را سه و عالمه الوفا را فاسد الروکان قبل ان بعضی ایدیه الامرا مکتوبه علی

و کان ملکه علی ابن حسن و حافظ ابرو نر گوید که بهرام بن بهرام بن ایام  
 در آن روز که بر تخت نشست گفت ما سخن باو شنیدیم بواسطه آنکه از نسل پادشاهان  
 و مملکت ما مقصود را نماند که رعایا در عهد آسایش چند سیه و عیث  
 زبان بد عای و شای کوش و نذر گفت که اعتماد ما بر کرم معبود است و  
 جمع همایم تو بستن او صورت انعامی پذیرد و اگر در غیر ما چیزی بودی با  
 شای کوشی از ما کانی کنم که هر که شنود برین آفرین کند و اگر یک اجل گسایم  
 کیم و امیدوارم که خدای تعالی شمار ارضان کند و اندو هم حافظ ابرو گوید که  
 مدت پادشاهی او بعضی نه سال گفته اند و فرود بی در شایمان چهار ماه گفته  
 جو بر تخت بهرام را روز بخت بزمی سپید و از زمان تاج و تخت **در سلطنت**  
**بن بهرام زنی بی ساری بگذاشت** نامی برادر بهرام نشست است چون بر تخت سلطنت  
 آرام یافت گفت بشکر نعمت الهی که آن عبارت از سلطنت و پادشاهی  
 بعد از انصاف خواهم گذارد و امیدوارم به آن خدای که خلافت خود را  
 با ازانی داشته که مملکت را محمود دارد و پادشاه را برقرار باشد و عیث  
 خوش وقت زندگانی کنند و رعایا باید که از خدای بترسند و با هم بوجوه  
 معاش کنند و بر بنی سلوک کنند که صلاح حال ایشان در آن بود و زنی بجای  
 پسندیده سرت و دین دار و رعیت پرور و با وجود آنکه با هو و لعب میلی  
 تمام داشت ترک آن نمیشد گویند چون در ممالک ایران و فرما داشت  
 هر قطری از اقطار مملکت را بجهت کاروانی کامل کرد و مردمان اصل را نواز  
 فرمود و بجز آنکه در زمان پدرش مباشرت اعمال دیوان بودند مثال او  
 و در تمام بجم مظهر است که در ایام حیات خویش تبحر شای بر فزونی  
 پر خود بر فرزند و نعمت بر قضایای مافات مصروف داشت و از صد

خزان و حوادث زمان در ظل ریح احماد نیردان کز نیت یکی از فضلا  
 در نهایت کار او گوید **میت** شنیدم که چون شاه راتب گرفت ز راه نشسته  
 انگشت بر لب گرفت **میت** و گفت دستور دایم است که ای از پدر و زنیان و کجا  
 چه چیز است اندیشه پادشاه **میت** و کجا با کج و سپاه **میت** و او پادشاه  
 که را در از بیهرفت باید بشب و فراز نمانم بدین راه چون جان بزم  
 چنین را در او چون پیمان برم گفت این سخن در جهان در گذشت و زود  
 افت نه سر گذشت مدت سلطنت زنی بقول اصح نه سال بود لقبش  
 محرکانت ای فیض او بخش از سخنان اوست که **میت** **میت** **میت**  
 و القضاة افضل الغنی و المودت افضل الفیاء **در سلطنت مفرزین**  
 در اوایل حال مجزی و ترش روی بود چون ملک بوی مشتعل شد کجا فریاد  
 و عا در رعایا را جمع آورده خطاب کرد که باید که مال دیوانی را بکافی  
 بدیند تا از باس و سطوت دارانان باشند مردم تو همی غلبه نمود و به  
 او از بلند گفتند که خدای تعالی ترا نیکی داند و رعیت فرما بر دار تو گرداند  
 که پادشاهی ترا این دو چیز در کار است و او است که مقصود ایشان از  
 این دعا چیست لاجرم گفت که چون تسل این ضبط امور مملکت و کاسازی  
 سپاه و رعیت کف کفایت دیگری منوط بود از سود اخلاق مضر ضرری  
 بهیچکس فرسید اکنون که سرانجام ممام عالمیان بر جمع من است عادت برد  
 با حلق نیک متامل ساختم و مهر زرد ستار ادر دل خود جای داد و هر رعایا  
 چون این سخن شنیدند به سجده رفتند و سرهای خود بر بنداشند تا از زمان که  
 پادشاه کس فرستاد و سرهای ایشان از خاک بر گرفت و بعد از آن در رعیت  
 رعیت دقیقه نامری گذشت گویند که زود **میت** **میت** **میت** **میت** **میت** **میت**

و هر یک میان بود و هر خراب که نظر افکندی از اثر تو خوار و مهور شدی در بر مملکت  
و ولایت خراب که بگذشتی از اثر خود دم آو آبادان شدی آورده اند که  
و ختر پادشاه کابل در خطبه فرموده حکم آن سرزمین مکنده را آب امین و تحمل تمام  
بازار ملک او فرستاد و او ختر را در قصر خاص جای داده هر چند میخواست  
که از ملک تان جمال او کلی حصه فرزند نمیکنداشت و قطعاً با او سرداری آورد  
روزی هر فرزند وزیر کس فرستاد و فتوی نمود که هر که فرمان پادشاه برود بر  
عصیان استمرا نماید جزای او چه باشد چون قاصد ملک نزد وزیر رسید  
خواب وزارت بآبانی را حاضر نیافت از پیر وزیر صورت سکه را پرچین  
آن ساده لوح گفت که چنین شخص ستمی قتل باشد و قاصد بازگشت و جواب  
بر برای ملک عرض داد و چون این جواب رسید هر وزیر رسید با  
و ختر میل مباشرت نمود و در ختر عادت محمود سرگشی کردن آغاز نهاد  
هر فرزند ختر شرم فرماد تا و ختر را قتل آوردند و بعد از وقوع این قضیه  
ملک شیمان شد و تا سقف و ختر بسیار خور و دندامت خور در آنجی داشت  
تا روزی از وزیر رسید که شسته باز رسید وزیر جواب داد که شخصی که بفرمان  
پادشاه عمل نماید مستحق کفر و کدی یا زنی یا مستی یا دیوانه ماندند بنا بر این  
پادشاه فرمود تا پیر وزیر از خلق او بخت برداشتن بگذراند و پادشاه  
منتهی را لعین نمود که شخصی که وزیر در حین مرور از پای دار بگوید بعضی ترسند  
نوبتی وزیر بد انوضع رسید و گفت چگونه با کسی که در دنیا و آخرت با او  
مقاومت تو اتم کرد در دنیا بسبب آنکه پادشاهت و در آخرت حق  
بجانب اوست چون این خبر به وزیر رسید وزیر را از مپت فرمود مثال  
داد تا پیش راز در فرود آوردند و بختیر و کعبین کردند مدت سلطنت او

قتل شد

فعل

بقول صاحب مروج الذهب سخت سال و پنجاه بود و بعثتش که در نوبت  
یعنی صاحب خیل **ذکر سلطنت شاپور ذوالکلف** چون هر زبده از بخت  
او را فرزند نامند که وارث ملک باشد ایرانیان نمناک گشته که ملک  
بهت بیگانگان خواهد افتاد و مع ذلک امید منقطع نگردد از هر استعصا  
نمودند که میخس از مخدرات حامله است بیانی بعد از شخص پادشاه بگفت  
مرا حلی است و چنان بینماید که پسر خواهد بود و چه نجات سبک است و  
شکم ترا زیکر دو از جانب بطن راست حرکت میکند عظام آنرا در صورت  
حال معلوم فرموده تاج شاهی بزبالای کس پادشاه بپا و نیشد و بدستوزار  
خدمت او که بشند و بعضی گویند که هر فرزند اصل خاتون خبر داشت و بختان و  
کاهنان با او گفت بودند که از صلب تو پسری پیدا خواهد شد که ملک بود  
مشقل شود و پادشاهان که در نوبت آن را مقهور سازد و مدتی مدید با حوال  
سپاهی و رعیت پرور و دنیا بر این هر فرزند عیان ملک را بقا بپوت فرزند  
ارجمند وصیت فرمود بود و بعد از آنکه بعد از فوت هر فرزند که زمانی **پت**  
حلال شد از سپهر شرف گوئی نیز خورشید روی و زهر و رخ و شتر می بین  
و با اتفاق اکابر و اشراف مملکت آن جو بخت بشاپور موسوم گشت و  
سکه و قطب بنام او مقرر شد و هر روز و نوبت خلایق بر در قصر او بگذاشت  
او می آمدند و امر او در ایستو معلوم و بخیصل منمات می بردند و در  
این نشان و اطراف عالم این خبر آشکار یافت که در غنای فرمائی نامند است  
که شهر یاری تواند کرد و انانی از بس بخت طفلی رضیع شنوند و برین سبب  
اطراف طبع در مالک ایران کردند و از عرب در روم و ترک کردند که  
حرکت کرد و به ضبط و تصرف سرحد ما مشغول شدند و بنا بر قرب جواب



امام و عید است دست غارت و تاراج برکت ذند و آتش نشسته و فساد در  
حدود آن ولایت زدند و چون شایو بروج سار شده صیت رشد و نبات او  
در ملک ششما یافته مفصل این بگل آنکه تا نراه در آن او انشی از او  
غله مردم پیدا شده و پرسید که سبب این شور و شب چیست گفتند بواسطه  
آنکه در روز و بر جبری که متوجه است بر وجه مشکله از حرام واقع می شود  
شایو گرفتند و پر و در این حرکت صیت گفتند ما نیندایم شایو گرفتند  
تیمبر است که جبری دیگر نیند که آید کار اجبری باشد و روز کار جبری  
موجودان این سخن را شنیدند از وی حسابها گرفتند و چون سخن به بحث  
ساکلی رسید میل سواری و جوگان با نری نمود و در پشت ساکلی امین تاج و  
سخت و رسم فرماندهی محمد داشت و در شانزده سالگی هزار کس از مسازان  
عجم و بعضی گفته اند که چهار هزار کس بر کزید و متوجه جمعی از اعراب شده که ایشان  
مکد و فارس در آمده بودند و بغارت و قتل مشغول بودند و مانند قضای  
بر هم ناکاه بر سر ایشان تاخت و هر که از ایشان یافت قتل او زدند  
و بقعه السیف که نیمی بولایت خود رفتند و در کنار رده و فرات ایشان  
نشان نماند و الکافه کشیدند و کشته و از او را با بقطیف آمده در  
ولایت بکر کشیدند بسیار نمودند از آنجا بجا آمد و از نو تم و کرم و ابل و  
عبد است جمعی کثیر در آن دیار بودند و جنندان از آن قوم گشت که جو بیایان  
روان گشت و چون از کشش مایل شد فرمانده او تا نشانهای اعراب را بر آواخ  
کرده در میان در کتفهای ایشان میکشیدند و بدین سبب او را شایو زود و الاکتاف  
میخوانند و چون اندک مسطور است که در جزی که بنو تمیم از یم سلطنت شایو  
یکدیگر کشیدند و عرو بن تمیم بن مره که او را سید و پنجاه سال عمر بود

اورا با خود بر برد او اعیان نمود و گفت مرا بجال خود بکنید از بد شایو که  
از صولت این ملک که بر دیار شام است تکی شده است خلاصی دهم و  
بنو تمیم او را کتد است نه رفتند و روز دیگر لشکری را بوسه وقت عمر و نماز  
بنو تمیم رسیده و بنو اعراب و همگیس دیگر را در آن نواحی نیافتند او را  
بر کزید و تروشا بود و او را در ملک آنها بکرسن در ناصیه او مشاوه کرد  
با وی خطاب کرد که ای بر فانی توجه کسی جواب داد که من عرو بن  
تمیم بن مره ام چنین که شایو و همگیس روزگاری برین کتد شده چون قوم  
من بواسطه کثرت قتل و شدت عقوبت تو فرار برقرار اختیار کرده  
من لعن خود را فدای کرده از مراقت یاران باز ماندم امید ادم  
که خدا می بیند و زمین رحمی در وی تو آنگه دست از سنگت و مانده  
داری و بر قوم عرب بخشی اگر حضرت فرمای موضع استنهای که در  
خاطر ادم عجزات نایم شایو گرفتند هر چه خواهی پرس که ترا اجازت  
عمر پرسید که سبب این خون ریختن صیت شایو جواب داد که قوم  
تو بولایت من در آمدند و خواجی بسیار از ایشان شیوع یافت نسبت  
بر عیبت من و بر طبعت مکافات و جهت عمر و گفت در آن زمان تاج و  
سخت از حلیه وجود تو حاصل بود و چون تو بر زود سلطنت متری گشتی  
دست از آن حرکت ناشایت باز داشتند و من ذلک بعضی ایشان  
به بنزای خود رسیدند شایو گفت که اینهمه بدانند در کل عرب بواسطه آنست  
که ما از علما خود پرسیدیم شنیدیم که روزی این طبقه بر ملکت ما سبیلایند  
و دست از طرف ملک ما از کتد عرو پرسید که وقوع این قضیه نصیب است  
یا مجری وطنی که ترا حاصل شده در شکل و استیصال اعراب اندام استانی  
شایو جواب داد که در این امر که عاقبت عرب بر عجم غالب شوند و بر

مالک ایشان بکلیت کردند هیچ کس نسبت عمر و مروض داشت که بر تقصیر  
و اجب چنان می نماید که شهریار اتفاق با ایشان احسان کند و طریق ایشان  
مسلوک دارد تا این طبقه نیز در وقت تیلط خویش انعام و ایادی شاه بجا  
آورده با قوم و عشیرت او نمکوی کند و در رعایت جانب انجمن است  
سعی میزد و دل در نزد بر تقدیری که عرب بر عجم نصرت یا بند صواب است  
که ملک دست از خون ریختن بی جهت باز دارد که این صورت موجب کفالت  
آخرت و استیصال رعیت است شاپور عمر و استخوان نموده گفت شرط  
نصیحت بجای آوردی و در سخن گفتن از جاده سقیم انحراف نمودی و  
رای راست و صدق قول تو بر ما روشن شد انگاه فرمود تا نمایند  
که دیگر مجلس را تروض کند و بیع انعام در نیام کنند و هم در مروج اند  
گوید که عمر و مگور بعد از ملاقات شاپور شتا و سال دیگر زبیت و ابله  
اعلم تحقیق الحال و هم بطون کتب باین خبر شخوشت که شاپور ذوالکلیف  
بعد از طوف و کانف ولایات عرب عازم دیار روم شد و چون بگذرد  
آن ولایت در آمد خواست که در لباس جاسوسان بدرالملک قیصر در آید  
و اوضاع و احوال ایشان مشاهده کند لاجرم لشکر او در موضعی مناسب گذشت  
بجانب قسطنطنیه که حکما و پادشاه روم بود توجه نمود و بعد از طی منازل  
بمقصد رسید اتفاقا در آن روز طوی سنگین داشت و از غایت حالات  
انگیزش از خروج شاپور از لشکرگاه خود قیصر مصور را بعکس پادشاه عجم  
فرستاده بود تا صورت او کشید و قسطنطنیه رساند و مصور بوجوب  
فرموده عمل نموده بود و بعد از مراجعت مصور قیصر شمال داد تا صورت  
شاپور را در او انی و کلمات زر و نقره نقش کردند و شاپور در روز طوی  
برایده از مواید قیصر در میان لشکر باین نسبت و در آن مایه کاسه بود

لهو

مصور بصورت شاپور و بعضی از مقتربان قیصر را بر کاسه مصور و صورت  
شاپور نظراتش او هر دو میات رفتند و مشکلی بکلیه کیر یا تیره فی الحال قیصر  
را از صورت حال اعلام دادند و پسران پادشاه روم شاپور را خواجده  
کشان کشان بدرگاه قیصر بردند و قیصر از حال او استعلام نمود شاپور جواب  
داد که من یکی از مخصوصان شاپور بودم هر چه از من صادر شد از او  
که نخیته بدین ولایت آیدم و چون رایحه کندی از این سخن متبام قیصر رسید  
بر تهذیب ممانه نمود و بر شمشیرم که در شاپور صورت راستی در میان آورد  
قیصر فرمود تا او را در خام کام و گرفتند و مدت یکسال در قلعه محبوس بود  
تا رایات قیصر فرزند اشکلاص فارس و عراق در حرکت آمد و در وقت  
توجه فرمود تا او را از قلعه فرود آورند و غار شمشیر کردن نهادند در  
رکاب میدوید و قیصر در ولایت ایران فراری بسیار کرد چنانکه هر دو لایق  
که رسید در خانزایر پدید و از پنج برکنده و چون بظاهر خند شاپور که از ولایت  
نورستان است و وجود فرس در آن قلعه محقق شده بودند رسید بمجا صره  
مشغول گشت و در شب عیدی که بحسب ظاهر عمید رومیان بود و در وقت  
عید فارسیان قیصر و طبقات ششم بعش و عشرت مشغول شدند و همچنان  
از محافل شاپور غافل ماندند شهریار عجم سسی از پسران فرس را که لقب  
او مدد و بودند اشارت کرد تا همه کیر را کشادند و بمقداری روغن گرم  
جبری را که برهن او خشک شده بود نرم نداشتند و از بند خلاص شده بدر  
حصار شتافت و محافظان دروب و بروج شاد را با او از شتابان خند و  
در درگاهش او را با بند رول بردند و قسطنطنیه کوس بنارت با وج  
علین رسانند شاپور فرمانده او را در خرابین سلاح بکشادند و بر بیجا مان و  
ابطال تمت نمود و از شهر بیرون آمد و چون بهای ناکمان بر سر قیصر

دلیران لشکر و قیصر را اسیر ساخته زوشا پور آوردند شایسته فرمانداری  
قیصر را عقید کرده اند و او را تکلیف نمودند در مدت حبس مردم را  
بردم بر ستاد و خاک از آن ناحیه آوردند و هر خرابی که در ولایت  
ایران از ایشان صادر شد بود به سلاح آوردند و بجای در خان  
در خان زیتون از روم آورده شد و چون مملکت شاپور بست محمود  
معمولت قیصر را بخصت انصاف از رانی داشت و در بعضی  
مسطور است که شاپور فرمود تا با پهلای قیصر را قطع کرد و زمین او را  
مباری در آن کشیدند و نگاه بر در از گویی تا در روم فرستادند  
تاریخ معین مسطور است که بعد از مراجعت قیصر بلا در روم شخصی از اسباط  
قططنین که ملت میان و نصاری داشت بر شهر قططنیه و آن نوحی  
استیلا یافته لشکری جمع آورد و چون خبر باور رسید که اعراب بی تمام  
نوبت از شاپور که کینه بر میان بسته اند در شاه راه آنها فرصت  
بدینان پوست و بعد از آنکه عدو ایشان بصد و هفتاد هزار رسید روی  
بجانب فارس نهادند و شاپور از این حال آگاهی یافته اندیشه بر خیزد و استولی  
گشت و انت که ایشان لشکری انبوه و سپاهی صاحب شکوه اند اگر در  
بدر حال به مجاری پیش آید سپاه در معرض تلف آید ناچار غمان ضطرار  
بقطری از اقطاران ممالک منصرف گردانید و روزی چند با شکار سپاهی  
که تویی بودند قتل نمود و کتوبات بلوک اطراف فرستاد و چون مدد  
انصار را از مصار رسید و عدو صفوف از نجات مالوف کشیدند  
که طفل خورشید از شمشیر قحط انق افتاد روی بطرف خصم آورد و با لشکر  
مخالف کارزاری کرد که در آن بر جمالیف روزگار تا روز قیام باقی ماند  
چون بخت مساعدت نمود و از آن روز در چشم شاپور رنجور را بجا میاید بعد

چند راه

چند راه انترام پیش گرفت و مدتی در محرابان سرگردان میگشت تا باز  
صحن معاد مساعدت نمود و از حجب و راست سپاه بر مید و در ظل  
رایت شامی انتظام یافت و شاپور از سه قدرت متوجه روم شد  
رسولی بخندان نزد ملک قططنیه فرستاد که من بار دیگر لشکری عظیم برت  
داوادم و کلک الو و احد بزرگان آورده باشم خلقی تمام که از ما گشته  
نحو بسته فراوان که از ما برده و برده فراوان که از این ولایت برد  
استین بر زده ام و مگر بر بسته ام اگر خواجه طرم خونهای کشکان مشوی  
عرض مالی خطیر که در موضع نوب و غارت افتاده از خزانه میخواستی و ولایت  
نصین که در عهد سالفه از مضافات دیوان عراق بوده و امر فرود نصرت  
تت با برسد اری شمشیر خلاف در خلاف کنه و در این تمام غمان نصرت  
مسطوف کرد آنم و الا سبیل ستوران پولادیم کنیم نام روم از اقلیم کم  
باشن نشان خراجدار از آن بوم و در آن برابر دم مار و بعد از ادای این  
پنجام حاکم روم از پنجم آنکه جهده عمرات ممالک مدو و عور سیاه شود و صلح  
راضی شد و از جانبین بمبانی میان ممالک مگرد خستند و ولایت نصین بر  
شاپور تفویض رفت و ارش ملک کیان از فارس و اصفهان و سایر ولایات  
عراق دو زده هزار مرد با اهل و عیال نامزد کرد که در آن شهر نرفته بقیه شوند  
و بگراشت در زراعت اشتغال یابند و از روم خواسته یار و مراکز شکار  
و اصفان غلامان ترک و محقق و اسلحه و فانیس ناممدود برسم شخورد  
تا بوز فرستاد و بعد از آشتی و صفای عازم مملکت خویش شد و چون  
بعراق عیب رسید بنیاد و این نهاد و به کیالی تمام کرد و از اولاد  
ساخت و از اطراف و اکناف عالم اعیان و ارشاد رومی  
چون دیار آوردند و مدت نخواست و دو سال که بمسوع عمر او بود

بجایمانی استغاثه و قال فی مصباح العلوم لعمرو بن سنیان هو اسم الکتاب  
بالتاریخ و سنیان التفت و هو الذی سیمیه المعروف و الاکان ف لانه  
کان یحب الکتاب العربی دخل فیها الخ و قیل بل کان یخلع الکتاب  
از سخنان اوست که قال فی الناس ما لا یعلم قالوا فیه ما لا یعلمون مرکه  
نسبت برومان چیزی گوید که نداند مردمان نیز نسبت به او آن گویند  
که ندانند یعنی مرکه سخنان زبان در عرض خلافتی بطعن در آنکه مردم  
عرض او هدف تیر خلافت و نشانه ما و کلمات نازند و دیر است که  
کفته اند طعن اللسان آمدن طعن اسنان بچکان هر کس که بیرون رود  
بی مشکل بیرون زود و حدیث ناخوب ردل و عمو فرماید که این کلام  
ما هو انفع من الفیث و ما هو اقطع من السیف بعضی از سخنان منفعت  
باشد از باران و برخی زیان کار تر بود از شیرجه تا شیر سخن در دلها عظمت  
بعضی را اثر باران دابل است در زمین نشسته چنانچه باران زمین بخوا  
را ایجاد و سخن موثر دلها می شود و باب حیات علم نازند و گرداند  
بر نبات زرد و شکو و حکمت شمر و عفاف را پارسا اید تا در ضمن طاعت  
خوشه معرفت حاصل آید و بعضی از کلام خاصیت سیف و طبیعت  
صدام شیر را بن و اردو این دو نوع می باشد یکی کلمات محکم  
بر این لایح و پنهان واضح که مگر بران و ستیزان را سر انگار  
تن اصرار بر دار تا از ظلمت باطل بر روشنای حق رسد و کمر حق  
بر میان جان بنده و دیگری بر ضد این کلمات بود و آن بدینا متعجب  
ضلالت و زناات از باب جهالت باشد لاجرم مردم برز و درین  
بعضی شرک و کثرت افکند و از غلات جهالت را شرحی و صدق در حق  
و ادوی بطلان و نحو این است و اما در دنیا معاتب و در آخرت معاتب

کردند

کردند و هم از کلمات که المکار و مطهر اصل العقول **در سلطنت شاپور بن ساسان**  
لقبش جلیت و چون بر سر سلطنت نشست گفت مدت حیات و  
زمان پادشاهی ما در شصت و نوزده سال و تقالی است مدت چهار سال  
با بر سلطنت استغاثه نمود و در تمام مملکت را به قبضه اقتدار بر آورد  
خود نهاد اما روایت طبری نقیض این سخن و مخالف این کلام است که در  
ذکر شاپور شصت افتاد و حاصل آن امینت که از شاپور بود و بر سر پادشاهی  
سعی پذیر یعنی شاپور نام و دیگری موسوم به پیرام و شاپور ذوالاکتاف را  
بر ادوی سخی بار و شیر از وی هر فردی شاپور را در شیر را از خود دور  
داشتی و بر تربیت او اقبال نمودی و بنا بر این در وقت نزاع ما را کمان  
دولت وصیت کرد که سلطنت بفرزند می دهد که بعد از من متولد کرد و  
و چون هر فردی یافت از شیر خرم می داشت که عجم او را پادشاه  
سازند و عظما فرس وصیت هر فردی را مرغی داشته خندان صبر کردند  
که شاپور متولد شد و به مطاوعت او گردیدند و از شیر را از تربیت  
سروری محروم ساختند و چون بعد از موت شاپور از شیر را ملک  
استیلا یافت بواسطه کینه دیرینه بعضی از اکابر فارس را بقتل آورد  
و باقی ایمن و استهلاف او را از سلطنت قلع کردند و شاپور بن  
شاپور ذوالاکتاف را بر جای او نشاندند و قول ابن اثیر بار و است  
طبری نوعی موعبتی دارد و الله اعلم بالصواب **در سلطنت شاپور بن ساسان**  
**بن شاپور ذوالاکتاف** ساسانی عادل متقی مکیو اخلاق بود با رعیت احسان کرد  
استمالت نامه با طراف نوشت و عیش از شیر خانی به مطاوعت  
او کرد سب و بعضی گویند چون پنج سال و کسری از حکومت او گذشت  
در نیمه نشسته بود و برخی گفته اند در خواب بود که با دی صعب بر او

و اطفا ب غیر کسبیده و ستون خیمه بر سرش آید بدان در گذشت **پت**  
بخت او و از دست برخواست باد که کس را نبرد زان نط با باد  
بقوت ستونی ز خیمه بکند بر دیر سر شهر یا بلند کلاه شمی دیگری را سپرد  
بجناند از شاو بود چنگلی بر و این خیمه را در حریر کونید که عظام سپاه اطفا  
خیمه را قطع کردند تا جوب بر سر او رسیده جان بقاض ارواح سپرد  
لقبش شاو بود الجود است را تم حرف گوید که شاو بر عجب مردی سادو  
لوح بود که هر گاه در آن گشته در خیمه بر سر و از سخنان او است که لیس شمی  
احسن من المعروف و الکرا احسن منه نیت چیزی بهتر از احسان و امان  
شکر لغت بهتر از نعمت و همو گوید که الا خفا و مخوفه حیث کانت و  
اشد مخافت ما کانت فی قلوب الملوک یعنی کینه با در مردی که جای گیرد  
از آن نباید ترسید و از کینه های که در ضمیر پادشاهان باشد ایشان را  
پشتر باید بود و هم از نکلمات او است که اگر کاس فی طبیعه کل واحد فان  
علیه صاحبه بطین و ان غلبه علی صاحبه ظهر یعنی شرارت و بدی در طبیعت  
هر یک از افراد بی آدم سرشته شده اگر صاحب طبیعت بر آن مستولی  
گردد و بعضی را از آن باز دارد آن سر نهان ماند و اگر آن سر بر  
خداوندش استیلا یابد و ظاهر مغلوب میگردد و ظاهر میشود **در سلطنت**  
**بهرام بن شاو روز واکاش** چون در زمان پد و برادر حاکم کرمان بود وقت  
بکرمان شاه کونید بغایت نیکو سیرت و پاکیزه سیرت بود و بعد از  
پانزده سال که از حکومت وی گذشت سپاه بروی هجوم کردند و در  
غوغای عام تیری بر قتل او آید و بدان در گذشت در تاریخ معجم آورده  
است که در دست یکی از خویشان که با او عرضی داشت بی جرم گشته  
شد امثال این افعال از عادت دهر عیب و بید نیت چنانکس

دال

دال من ذمام گرفت بد آنکو بشمیر عالم گرفت کس از کوه دستان حاسبت  
که بنیاد اهل حد بادست **در زود و اتم** اورا بجم زود و زود بود  
کونید یعنی اند و زنده کن بعضی زیور در اسپه بهرام و برخی برادر وی گویند  
قبل از سلطنت بدانش و تیز و محسن افعال و کرام اخلاق و تجربه بسیار  
اشتهار داشت و چون بر سنده حکومت نشست خردان فراوان ریخت  
و غیرا نشند و فساد آنکسیت و با علما استخفاف و زویدن گرفت و بسیار  
در رعیت امانت رسانید آن آغاز نهادیم اندک عقوبت بسیار نمودی  
شفاخت همچکس در باره گرفتار آن قبول نمودی و از آن کتاب معاصی  
باک داشتی و امثال مناسی را فرمان الکی الکاشتی در آثار العجم آورده  
است که چون زیور دپای بر سر سلطنت نهاد گفت نمته لاله ان لاله  
العجم و النار و السلطان سه چیز است که با این سه خیر امان نیت دریا  
و آتش و سلطان یعنی چون آتش در پیشه افتد تر و خشک را بسوزد و چون  
چون در توج آید بر ضمیر و کبر نجایید و پادشاه چون در چشم آید بر محکس  
بقا کند و بر صیغ و شریف احوال غضب فرمایند **سجرا کینه** بزورند  
چرا بفرزند خود بر نیارند مهر و همو گوید که اعلم ان الملوک من لوعر  
العقوبت فی حالات الغضب و تجمل مکانات الحسن عند القدره دال  
و زنا ترین پادشاهان کیست که در حالت غضب تاخیر نماید و در عقوبت  
مجموع تجمل و در مکانات بیکی بهنگام قدرت و کنت از نکلمات او  
که چون دست از اعمال خیر خارج آید با افعال شرکرا اید و دل چون آزاد  
آخرت خالی ماند با تم و جرایم مثل نماید و با وجود این سخنان خوب  
کلمات دلکش مرغوب و کمال نطوت و در ایت علم او بعمل نمود  
نمود و بر یقینی دانش خویش هرگز کار نکرد و از شرب خمر استماع

الحاجان بواسطه آن اغراض کرده بود که پرستش مقرر و مقصود باشد بر این احوالی بود  
بر اولی مخفی نماید که مقصود از دستن علوم و تحصیل خلائق استیساگر یعنی در سبب  
انگاشتند که آن بواسطه اطلاع بر اصطلاحی چند بخلق منت نهند و چون مجلس  
در سینه از همه بالاتر نشینند و همگی را از خود فرود میزند و اگر حکام گشت  
پس ایشان نهند روی در هم کشند و اگر شخصی بجنب الحاق با آنکه استحقاق  
آن داشته باشد برایشان مقدم اقتدا قیامت کبینه آن چاره و در اول  
بنایب و مسادی او مشول شوند و بغیر از قتل او هیچ راضی کردند و اگر کلان  
سجاده صادر کرد که نبودند و جتا و علی و توچه آن توان کرد و یک محل غلط  
داشته باشد سخن اورا حمل بران غلط کنند و مانند کرک در ده درونی استند  
تا اورا رسوای بچین کردند از شاه شیخ منقولست که با خواص خود فرمود که  
بجست تعلم و تمدن سستادی عهد سازید که چون دانشمندی از او طلب نمایند  
مردی آسان باشد اکنون وقت آن شد که تن زبان از خون علماء و مورخان که  
بدانش خود عمل میکنند در گذرد و در گذشت ایشان بدین قدر اختصار نمود  
صفحات او را که از ذکر ولایت بهرام گوزرید و زینت **کرد و ولایت**  
**بهرام گوزرید و زینت یافتن او در ولایت عرب فوشتی زینت یافتن او در** باب  
انجا چنین گفته اند که زینت در اهر فرزند کی که متولد شدی مانند کل اندک قبا بودی  
و نیال عمر او از شد با حواش در همان چند روز منقطع شدی و چون بهرام  
متولد شد و چند روزی از جنگ اجل امان یافت پر بود داد او امیدوار  
گشته منجی را فرمود تا در زانکه طلال او نظر کرد در محرابی احوال او اعلام  
نمایند از باب نجوم بعد از تحقیق و تدقیق موضوع رای ملک کرد انید که داد او ضایع  
نگلی چنین معلوم میشود که این مولود مسعود الکاتب محمود الاشتهار در غربت نشود  
تا یابد شیخ و دلیرو حاکم و دارش ملک ار دیشیر کرد و با شیخ است و  
مردانگی

مردانگی فصاحت و فرزانگی جمع سازد و نیز وجود از استماع این حدیث  
مقتضی و مسرور گشته از موضوعی که بطرافت خواهد بود بت موصوف  
باشد استشار نمود تا در آن مقام به بنده فرزند دلبنده او قیام نماید چندی  
در نظر بصیرت شاه ولایت میره که از ولایت عواقبت جلوه دادند  
نیز وجود اول بران قرار گرفته نماند زین امر را آهستین که از قبل او والی  
ولایت عرب بود طلب داشته بهرام را بدو سپرد و وصیت کرد  
که در بعضی از نتمات آن ولایت مکنی خوش و شترای و گله که بعد بستان  
و اعدال موصوف باشد آهستین کند **شهر** پرورش کا مشایخ  
باید که زمین سر بر آسمان ساید تا در آن اوج بر کشد پروبال  
پرورش باید از نتم شمال نماند بهرام را بولایت خوش برود از برای  
ترتیب او سه دایه آهستین کرد و چنانچه ابن اثیر در کامل التواریخ آورده  
که و اختار از رضاعه ثلثه نوان ذوات احصام صححه و ادمان گشته  
و ادواب حسنه من نبات الاشراف منهن غیر نباتان و عجمیه و بالجلد  
نماند بعد از رجوع از ممالک ایران شخصی استخوان حور حرفت بنای  
کرد و شنید که در نواحی روم نهند سیت چاک دست شیرین کار  
موسوم به نمار که قبای اینهم بر قده او دوخته اند و بصباح این شغل بچرب  
دستی او از دوخته لاجرم وجه بونست بوجه سار مرتب داشته قاصدا  
شیرین سخن ار سال نمود استاده ذکر چون برق و با و بجدت شسته  
مقبول نظر عطف گشت و با شارت نماند موضعی که فراخ عمارت بود  
آهستین کرد و ساعتی که نظر بهرام مسود بود و با او منوس طرز و تصور  
طرح دو صرح هندخت و چون دیوار عمارت بقدر روی ارتفاع یافت  
سناح حقی گشت و بعد از شاه بر سر کار آمد و عذر توقعی که با بر صفت

چنان تاری عالی بود باز نمود و چون هر دو عمارت با نام پوست  
یکی به سید رقیب شده و دیگری بخودن اشتهار یافت این یک به بلندی  
در قعر آسمان مقابل و آن یک به حکمی در صامت باشد سکنند باز  
بسی برود ز خوبی نشویش در که از نقش بندی رسا لقب نشان جنگل  
ز اینستانه این چنان نمودی **میرزا** جرج خواجه محیط مرکز کل این  
که قول او در جهان احوال ملوک عجم معول طبع است میگوید که چون یک  
قصر را خوردن گاه میبختد بعلی جای نشستن و طعام خوردن و دیگری  
س و درینجا اندند چه شکل برسد کند ان بود و متد اهل یکدیگر و عواید  
لفظ را معرب ساخته یکی غورق گفت و آن دیگر سدر و در بعضی از  
تواریخ معلوم است که آن عمارت را اسما چنان ساخت که در  
شماره دوی بیست و یک مختلف می نمود مسجد از رقی بود و در  
استوا سفید و بعد از ظهر زرد و بطور درمی آمد و چون تمام شد نمان  
اورا خلقی فاخر و نعمتی و افزاد و بناهایی که سنار را استوعاق بود  
و آن ساده لوح با نمان مختلف که اگر میدانستیم که ملک باین  
این نوع لطف و احسان خواهد کرد عمارتی از این بدیع تر  
میساختیم که در هر طرف که آفتاب حرکت کردی آن قصر  
در سیر آمدی نمان تصور آنکه شاید که شمار بجهت دیگر  
از ملوک بناهایی بهتر از این سازد و فرمانداد تا او را از بنا  
قصر مذکور بریزند آهسته تا هلاک شد بود تا فلز او فسادن خوش  
کافی کشید صد گزیش که ز مرک خودش خبر بوی یک و جبانه که  
بفرودی و این قصه در عرب مثل گشت آورده که نمان بت  
پرتدی و وزیر او پیش تر بنایی داشت از قضا روزی نمان  
در ایام ریح با وزیر خویش بر بام جوزق نشسته بود و نظر بر  
دب نمان

دب نمان و در غار که در اطراف وجو انب قصر بودی انگنند  
نمان با وزیر و در کل آمد که ازین موضع دست برد و معجزه نمود  
عوسه گیتی هیچ کس نشان نمیدهد وزیر گفت خبیرن است اما  
یک عجب دار و نمان پرسید که آن کدام است وزیر جواب  
داد که عدم بقا و عروقت است نمان تعجب نمود که این  
چیز که باید ابر بود که است وزیر جواب داد که در ایام  
و فرایس چنان و آن مرتبت بر دین تویم و اجاعت  
فرمان رحمن و رحمت نمان ازین سخن متاثر شده بدین سینه  
در آمد و از قصر بر آید و پلایس در بر کرد و در ترک ملک و مال  
و حیال گفته سر در حجاب نهاد و چنان غایت شد که دیگر  
کس از او نشان نداد و بعد از غیبت او سرش مندر  
بر تبت بهرام و تنظیم امور خاص و عام پرداخت و شاهزاده  
چون عین از بسیار تنگناخت شده از جب و راست علما و  
هنرمندان جمع آورده فرمود تا بتعلیم پرداختند  
و باندگ زمانی بهرام در حکمت علمی و عملی و آداب  
فروسیه و استعمال آلات طعن و ضرب در چه کمال یافت  
و بعد از فراغ از انچه بیلاطین را در بیات بود شاهزاده  
به سکار و مجلس و طرب می پرداخت و در انثناء این  
حال به سمع او رسید که پدر بزرگوار عالم فانی را او مداع  
کرد و اینست و عطا ترس اتفاق کرده کمی از او لاد از  
با یک کتری نام را بر سر بر فرماندهی نشاندند بهرام  
ازین خبر متعجب شده از مندر انچاپس نمود که او را اند

تا ملک موروث را از چنگال اعدای بیرون آورد و مندرگشت  
قبول بر بینه نهاد و هم در آن او ان فرزند خود و نوزاد با شکری  
کران بجانب ایران فرستاد و تقصیل این اجمال است که چون  
ظلم و خون ریختن بر او خود بر سر او آید سیه و عیب رسوا  
توبه بقبله و عا آورد و از پاسبان سیاست او مخلص خود ملت  
نمودند و تا بعد از اجابت رسید و نگاه ایسی که دید و کردون  
مثل آن نویسی در هیچ قرنی ندیده بود و او را بیت امج در قریه  
بزرگ و پدید آمد ملک فرمود تا اسب زارین و بجام کرده بنظر او  
بروم متوجه او شده آن اسب نویسی آثار نهاد و بچکس را  
زویک خود نمیکند است و عاقبت بنا بر ضرورت بزرگ و در هیچ  
نقش خویش نرود است رفت و فرس رام او شده شهر بارنگار  
زین و بجام کرد و در وقت آنکه خواست که باروم را اسکا  
و بد چنان گندی بر پینه اش زد که ناز او به عدم در هیچ جا  
قرار گرفت و اسب نماند شده مدت سلطنت او بیت  
دو سال در چاه بود و خلق از بلای او رسته نذر و صدقات فقرا  
و مساکین رسانیدند و ایمان ملک در هم ملک جسم شورت کرد و گشتند  
که اگر کسی روح در میان عرب رویش با خودی و خصلت ایشان گرفت است  
بطلسم و مکتب بد و سپاسیم پانامه تر از آن کند که بدترش میکرد  
بعد از ایشان و استخار و خیر و نامی که از اولاد او بشیر بود و عرب  
خبر در اگر می گویند بدان او رده بر تخت نشاندند و گوید در بار  
منهید سرش افشاندند و که متابعتش بر میان جان بسته تاج سکه  
بر سرش نهادند و چون خبر واقع پاره است خلال کسری در

تاریخ

جانبانی بهرام رسید پیرار و آرام گشت و صورت کاوش  
بمانند در میان نهادند و پسر پسر عرب را جمع آورده و جمع  
کرد و کتکان به سلطنت بهرام بعد ایشان شد و گشتند بنجد بر همه شای  
که گشتن تر است که بنده و ابروی گشت هر گز در است و بعد  
از تیره اسباب مجار به شذر نعمان را با او و هزار سوار نهاد  
برسم مقدمه بجانب مداین فرستاد و با او گفت که هر کس که با تو  
مخالفت و مقابله کند منم مجار به او را آناه باش و در قتل و اسر و قتل  
و قید تا بر عی کند او آمدن در آن خطه چشم بد از نعمان بوجوب  
فرمان بوردی منازل و قطع مراحل قریب بد این آمد و در سر حد  
نشست و شورشی از توجع عرب او رضا عجم افشا و در عقب  
نعمان مندر با سگی هزار مرد و متوجه مداین شدند و چون بدان  
دیار رسیدند اعیان و اشراف ملک ایران استقبال نمودند  
رو سا عرب و عجم با یکدیگر ملاقات کردند و میان بهرام و  
عفا فرس معارضات رفت و بعد از قتل و قان بسیار با شمشیر  
بهرام مهم بر آن قرار یافت که تاج شاهی را در میان دو  
کرنه دهند و هر که ام از کسری و بهرام که آنرا از زمین اسپین  
ر بانید منصب هفت مغرض به او باشد و سلطام و پیشتر زبان  
با انگریزان به میدان آورد و بهرام با کسری گفت که قدم پیش  
انها و تاج را برداشت کسری اندر شید که شکوه و تاج که حکم  
در او در جسته کلاه و لگشت اما بزرگ سری از او بهرام گفت  
ز و ایله منم و طالب تحت و اسپند توی تحت ترا به این کاوش

سلطان



باید نمود و شیر یا شیر دل بجرام صولت متوجه تاج شده شیری قاصد او  
گشت شاهزاده شیر شکار بدان صبح سوار شده و سگهای که بر دست  
داشت بر سرش زان گرفت و شیری دیگر به جانب او آمد  
که غمهای شیر را بگرفت و هر دو را بر یکدیگر میجوخت تا مغز از ده  
دماغ شیران بیرون آمده و از هدمات شاه آن شیران را  
به پیشه عدم نهادند و نگاه ناج را بر گرفته تبارک نهاد زبان را  
به این پیت افلا نمودند و چنگال شیران را آورده ملک زکام  
توشکان بر آورده کام و چون این امر غریب از بجرام صدور یافت  
که دشمنان عرب و عجم آفرینها کرده و قیما نمودند و سر خط  
فرمان او کشادند و او کسی که به سلطنت بروی بیلام کرد  
بود **و سلطنت بر او** در مطاوع العلوم آورده که بنا بر آنکه بصید  
گور شعفی داشت او را بهرام گور خوانند اما این کثیر گوید که روزی  
در شکارگاه تیری بجانب شیری که برشت گور نشسته بود اما  
و تیر از هر دو گور نشسته تا سوزان در زمین گشت و بواسطه این بهرام  
گور نشسته را یافت و روایت طبری و سایر تواریخ موافق  
قول ابن اثیر است و با جمله چون امر خیر سلطنت بروی فریاد  
بتفاعت مندرین لغمان از سر جرایم ایرانیان که جرات نهاده  
دیگری را پادشاه کرده بودند در گذشت و سباه و رعیت را  
استقامت داده مغانی قهر معدلت را ناکید داد و قریب به  
هزار تومان که تزد در غایبانی بود به ایشان بخشید و بحسب اهل فضل  
و دانش و طایف و مرسومات تعیین نمود و هر بقعه که در ایام  
الک

این احوال بجرام با سخت تفرار اناسی ملوک و عطا عجبم و سعید  
تفرار بزازان که در همان شیر و کام شکست می اندیشه قدم می نهادند  
با یوز و ناز بر سر شکار از دار الملک بیرون آمد و بر او خود خسته  
قایم مقام گذاشت و روی با وزیر با سخا و عطا بر او هر چه شد  
که بهرام از بیم خافان راه گزیرش گرفت لاجرم مقصد بمان افول  
مصالح جمود اتفاق نمودند که رسولی چوب زبان زد و خاقان سینه  
و با تمام ماج و خراج خود را از تظالم امواج بحر و غضب ارباب  
نجات رسانند خاقان این خبر را استماع نمود و بدینجا که رسید  
ایمن و مطمئن گشت و بهرام از آذربایجان با وند رفت و از آنجا  
هزار نفر از اعیان رجال که چنگ مسل دمان و شیر زیان را از خاقان  
می چیداشتند بدینگونه از طریق غیر مسلو که متوجه لشکر خاقان شد  
و چون قریب به مقصد رسید جاتیان خبر رسانیدند که خاقان فاج  
نشسته و بسالامت و طرب مینماید که در چنانچه او از ناسی و نیش  
از تفرار شاه با و ج ماه اتصال دارد بهرام فرست شده و در کل عظیم  
که ننداری در وصف آن گفته اند **بیت** شبی چون شب روی شمشیر  
نه بهرام پدید آید کیوان نه ترسوان خود را بچهار قسم کرده بر سر خاقان  
مانند بلای ناگهان فرود آمد ترکان از نغمه های و هدای گوس شدند  
که اسرافیل مژده قامت و مید و بجرام تنفس خود بسیار کار و عطا  
این سپهر بر او را که از حکم گردان می عید از بدن جدا کرد که از  
ارباب نه برکت تا کنان چون رفتند در تاریخ ابو حنیفه و بلوری است  
که چون قتل و غارت لشکر خاقان در دیار فراسان شروع یافت

و این خبر بهرام رسید صفت هزار گس از دلبران روزی که  
فرمود که بر شتران سوار شود و سپاه را گول کند و فرزند او که هر  
از ایشان باری و کلنج با خود میبرد و برادر خود که زسی نام داشت چنان  
خود که داشت و بجانب آذربایجان روان شده و غلایق را محو گشت  
که از خاقان میسر نبرد و بعد از غنیمت او سرداران عجم اتفاق نمودند  
که اموال بسیار و بدایا چشمه رنجاقان فرستادند از دهنش و در  
در آینه پادشاه ترکستان این خبر استماع نمود و بخار خرد و رویند او  
اوراد رفت و در نواحی مرو آرام گرفت تا مدت و بیگانه بود  
رسید بهرام فرمود تا هفت هزار کشته و پوستانهای او را  
کرد و با صفت هزار گس که آب یکبار در راه بود چنان و در کشته  
به تنها قطع کرده و قریب بود و لشکر خاقان رسید و پوستانهای کاور  
تا خسته بیات اصلی بر زد و بعد از آن گذار شدند تا شک شد  
سپیک ریز را در آن انداختند و بر کردگان اسپهان شد و بجانب  
لشکر خاقان در شبی تار را انداختند و در آن لیل مظلم آوازهای مهیب  
بگوش ترکان رسیدند و اندک که سب آن صیحت و جوشیل بهرام  
به پیش خاقان نزدیک شدند لشکر ترک از صعوبت آوازهای جانک  
راه انزام برین گرفتند و بهرام سپاه شهرم را تعاقب نموده چنان  
رسید و او را بدست خویش از نای در آورد و بعد از آن در پیش  
و من بعد گویند بهرام از محقق لشکر سنگسره تا همچو عجم رفت  
و در آنجا توقف نموده یکی از سرهنگان را املا داد و در آن شهر  
تا آنکه دور او در صیقل منبسط و تخیل آورد و با ملوک دیار شرفی رسول

نور

متواتر کرد و این طریق ملخ و صفا مسکوک داشتند و بهرام در آن سنه  
ساری ساخت که سدی باشد میان دو مملکت تا لشکر جانبدار از حد  
تجا و ترغاید و چون مهم بر مصالحه قرار یافت بهرام سالها غایب از مملکت  
خود معاودت نمود و بعد از حد که بهی بسم تعرج روی بدیار هند و  
آورد و **کر رفتن بهرام به استانبول** تواریخ رفتن بهرام را باین  
هند و کیفیت معاش او در آن دیار و چگونگی بازگشتش او بر دیار  
مقتضی او کرده اند و آنچه از این ایر و صحیحین جبر ابطری مرید است  
عاید به این میشود که چون بهرام کور با فتح و ظفر ولایت خویش  
گشت بقایای مال را که در دست رعایا بود بدیشان بخشید و زمام  
و عقد امور مملکت را در عهده مهر زسی که از عقالی روزگار و اولاد  
بهمن بن بختیاری نهاد و و یک ناکاه موسی مطالعه احوال و اوضاع به  
سلاطین هند و تخرج عجاپ و غراب آن دیار در باطن او ظاهر شد  
و بعد از استماع و استخار کلیات و جزئیات مملکت را در عهده  
دور خود میزدی کرده پیشین و پنهان غمان غمگینت بجانب هند  
معطوف داشت و بعد از ملی مسافت بهار الملک هند رسیدن خست  
در آن دیار انداخت و همیشه در آن دیار بصد و شکار اشتغال  
و انالی هند از جانب سواری و تیر اندازی او تقیها نموده منبسط  
ملک رسانیدند که سواری از عجم آمده است نیکو روی و قام قدرا  
و فرزند گوید که درون در دلگیری و مردانگی شیره و نظیر او دیده  
و چشم ما در کیتی بر چهره فرزند میماند او نیافتد و پیش از ملاقات  
بهرام با ملک آواز او در شهر افشاد که پهلوی بغایت عظیم میگوید

جسد هر روز از فلان مشرفی آمد و بر سر فلان راه می بستند هر که در دم آن  
جان می سپید می افتد و ک میگرد و در آن خرد بکند و بر آن کشور رهند و جمع  
بوق آن سبیل نامزد کرد و هیچ فایده و مرتبت نشد و خلقی بکشد شده اند مردم از آن راه  
منقطع گشت و از این واقعه عرق حیت بهرام در حرکت آمد و فلان پاره نامون نود مجاز  
ان فیصل محفوظ ساخت و ملک از این حال آگاهی یافت شمر را فرمود تا بهرام را  
بشد و از کیفیت جنگ پیل او را آگاهی دهد و آن شخص در پشته رفته بالای دخی برآمد  
و در آن مشه بهرام را دید که متوجه پیل شد و با یک بروی زد و پیل بکند بهرام کرد  
پیلن شیرا کن تیر در گمان نهاد و چنان بر پشانی فیصل زد که تا سوزانید بشد و در  
از آب فرود آمد و بهر دو دست فو ظلم پیل را گرفت مریخ کشید چنانکه زانو  
و آمد و بزخم شمشیر آید از سر فیصل از بدن جدا ساخت و بر گران نهاد و از جنگ  
آمد و بر زکند هر خلیق آنگند و در آن کشور رهند از مرد و انگیزهای بهرام تعجب نمود  
و از روی او با کفر و کجاسته تک صورت و اقدار بعضی با و نشانید  
ملک با سحر بهرام فرماند و چون حاضر شد پرسید که توج کسب جواب داد که  
یکی از متعینان دیار فارس و مدتی خدمت بهرام کرد که دالی ولایت عجمت  
اختصاص داشت و بنا بر توج سعادت باب محمد ملک بر من خشم گرفت و از غلب  
و سیاست او اندیشناک شدن برین ولایت و آمدن تا در حایت و رعایت  
فارغ و این روزگار گذرانم ملک هندوستان را لطف گفتار و چینی تعالی  
بهرام پسندید افتاده او را بصوف اکر ام و چنان مخطوب و بهر و مندر  
در مسکند میان خاص داد و آثار جلالت و مردمانی بهرام روز بروز در ملک  
و ایمان ظاهر تر و لایح تر میگردید و یونان فیه با مشهور عافیت شانمانه شمشیر  
میشد و در حال این احوال منضمی قوی و دشمنی زبردست بقصد این پادشاه

بر آن

اورا اختصاص

لرن

بت و ملک نو است که بدست تو در او و بی و خرج قبول کند امواج  
درک خلاص نماید با بهرام از این امر مستحکم نموده سر باز زد و ملک مجاز  
ترغیب و تحریص نمود و ملک بفرم شمال از شهر پروان رفت و چون تعاقب  
عسکرین دست داده و هم بتسویه صفوف انجا مید بهرام مید این در آن  
و بر آن کشور رهند را بصیت کرد که موی فطنت غیب او غافل نباشد تا با  
جمع روی بکار زار آورد و آنجا روی بشمر نهاد و بهتری که می انداخت  
مسازری نمی آنگند و بهر شمشیری که حواله نمودی و لا ووی را بد و خمر کرد  
و چون خصمان قوت بازوی او دیدند راه انهدام پیش گرفتند و ملک  
بند مظفر و منصور بدار الملک خویش مراجعت نموده بهرام را یکیشم اعزاز نهاد  
و فرخورد با مالی فراوان بدو داد و خواست که او را و بیحد و قاعده مقام  
خود سازد بهرام از این حال آگاهی یافته آنچه مدتی مزید در احتیاج آن کشور  
و اظهار کرد و گفت بهرام کور منم ملک و رسم و خوف بخود راه داد  
مراج فرمای بهرام جواب داد که فارغ باش که مرا به ملک تو حاجت  
دار خاطر تو مسامت نماید یعنی شمر که نزدیک است و در تصرف است  
که از رسم تو بران ملکت خلیفه باش و بخت رسم در هم جزوی خراج  
بدیوان اعلی میفرست ملک بدین سخن بهرام را قبول نموده شهریار عجم با و قریبا  
شد و پستان مال فراوان بعد از او سال ملکات ایران مراجعت نمود  
و بعد از عود از دیار هند و تیر خویش مهر نرسی را با چهل هزار سوار سوار  
روم فرستاد و عجم قسطنطنیه رفته حاکم آن مرد و بوم در مقام اعلی  
و مال کناری آمد اینان با گشته و چون از هم روم خاطر بهرام غایت  
یاقت بنفس خویش روی توج بجانب ارمن و بلاد سودان نهاد و ملک

تا بعد از

ملک

بسیار کرد و به دستور خندان عربیت معلوف ساخت آوردند که بهرام  
روزی در ایام حیات فرزند کرد آنرا بشهر ری و ملک و مغاک بوار افتاده  
نمانده شده و در شش ماه و نوزده روز آن مت انداخت و با وجود آنکه  
کل از آن چاه فرمود تا سر در آن آوردند که اگر در آن می انداختند به شش ماه  
مابی میرسد از بهرام نشان غیظت گویند که چاه و نواحی از تو فرستند  
تعالی اعلم که کند سید بهرام بن حکم جام جم برود و از آنکه من میوم این صحرانده است  
نیکویش و مدت سیسلسط او بقول مشهور روایت جمهوریت است  
**و که سلطنت بر محمد بن بهرام** چون فرزند بهرام بر تخت نشست مهر نرسی با  
که در ایام دولت پدرش از وزارت استخفا نمود و در آن وقت که در عبادت  
یکروز در راه میسرنگ کرد و ایند و جهان بعد از او در امور ساخت و دیوان  
پستوزمان بهرام سال سال بخار و عمارت و میرسایند و از بهرام سلط  
بسط مصلحت اقتدار آبا و اجداد و دولت شد و ایان کرد و چون سالی خدا مصلحت  
او یکدست پادشاه روم خراج معهود و باز گرفت و شاه ایران مهر نرسی در آن  
کثیر از ایران به انصوب بنیستاد و چون حاکم راجه است و جلالت آن  
معلوم شد با دایمان مقرر پسترفضای وزیر بخت کشور نمود و معنی الامام ناکش  
گویند زوجه در او پس بود معتز فرزند نام داشت و که بر سر فرزند شاه بنیاد  
بافزود که کتر نظری داشت فرزند را بکومت و یار نیز در نماند کرد و هر فرزند  
عمده کرد و اینده گفت که اگر چند فرزند با فرزند مال زهر فرزند چند سال  
به فرزند نهم است کمی خود مندی و شرم و بایستگی و چون هشتاد سال از  
یزدجرد بگذشت برای که پدرش رفته بود او نیز توان شد **پشتای** که با  
پس است و شورش بود شده یزدجرد از پس بهرام کور بود جانش فرزند

کیوان

کیوان و مستی قدش در ای طارم و بهرام هر بود بگذشت از چنان  
بشد کرد و جهان چنان چنان بود که کوشش بود مور بود و قال محتاج العلوم  
سپاه و دست آنگاه **سلطنت بهرام** بعد از فوت یزدجرد هر  
در بلا عالمین پرداخت انظار و بد خلق بود و چون فرزند این خبر شنید  
از برای استعداده و جلال و جلال و رفت و مستغاثه نمود که پدر در حق من ظلم کرد  
چرا در غرور و تراولی عهد ساخته از آن مملکت محروم کردند و ملک بیستاد  
بعد از آنکه فرزند را بر صدق این قضیه سوگند داد و سی هزار کس را برود  
نماند فرمود مشروط آنچه ترند را با مضامین تصرف او کند از فرزند  
گنیده بر بهرام فرغاب آمد و روایت صحیح از سر بر او گذشت و آن  
بیاطل را با نعام و آسپان مخصوص پس افزای ساخته باز کرد و ایند و از بهرام  
حافظه او چنین معلوم میشود که هر فرزند را عدل داد و پستده سیرت و نیکو  
بود چنانکه میفرماید **سپاه** کینه داب و سیرت و نیکو نهاد بود هر فرزند و خدا  
و آد بود با هیبت و شجاعت و فم سفند یار با علم و عدل و کرمت کیتقا  
او از هر چه در او آنگند و برگذشت کوی کوه و دشت مکر او با بود  
قال فی محتاج العلوم لقبه فرزندان ای الحکیم بقول صاحب تاریخ  
مدت پادشاهی هر فرزند کیوان بود و در تاریخ دیگر هیچ نظر نرسیده  
**و که سلطنت فرزند بهرام بن یزدجرد** این شهر گوید که بعد از قتل برادر خود  
هر فرزند نفر از اهل میت او بر سر حکومت او اظهار جرات و وفور بخت  
کرد که گویند بعد از انتضای کیسان از حکومت او مدت هفت سال از آسمان  
باران نبارید و آب انهار تفاوت فاحش پیدا کرد و بلا می غدا  
استغلا یافت و شدت جوع استغلا پذیرفت و اهل ریاضت

روز شب بدین فرض نمود که در دست شامش کرد و در خانه غم نان کار ایشان  
بجان و از سوپس گوشت کار و با سبزه آن برید و در این جری بر طری گوید که در  
بیمون و در جند نم ناید و آب چشمها و کار ز بارین غریب وقت و خوش و قیود  
هک شده و بچگونه گیاهی زرت این اثر گوید که در زمان محله فیروز مال و فرج  
بر کجای نشید و سرعان باطراف حالت در سینه مردم را اعلام داد که  
شاه میفرماید که باید که تو انحران در رعایت جانب درویشان و محتاجان بقصد  
طاقت و توان سعی ناید و اگر کسی در شهری یا در قریه از رحمت جوع هک شود  
اول انوضع بسایست پادشاه و معاقب تو اندک گشت لاجرم در او کاشکی  
غیر ایک شمع که در در کوشه خور از بی نای قالب تپی کرج کس را وقت رسید  
و چون نیاز از احتیاج عباد با علی و در ارتقا یافت فیروز و امالی ملکیت کرد  
بزرگدلی نیاز آوردند بسوز دل و انتهاب چشم و انتهاب نایر و جوی  
نکستی طلب کردند تا ماب بی منت ابواب رحمت مفتوح گردانید و علام  
برخص و سخت بر ادست مبدل گشت و بلا قوی و قیاسات بطرات اول خیر  
و آب قنوت و عیون و انهار بستر معبود و قنوت اول معاد است نمود  
و در کوشش باقت غیب جهت شامت اهدا ملکیت مضمون این بیت  
اطلا کرد که **بوشم** است پرست با چادر کونکاک بر سر کن که آب ز قنوت ناید  
و چون امالی ایران از بله خیان خلاص یافتند فیروز بقصد تسخیر بلاد و حله  
بنیای عظیم مملکومان که از هر ملک آن دیار بر درگاه آن مجمع گشته بودند مگر آن  
جمع آورده از نقص عهد نمیداشد بر خند اعیان حضرت و در بران ملکیت  
اورا این فعل منکر منع کردند نمیدانند و دست منت شکستن چنان بشا  
ایران و ایرانیان رسید آنچه رسید مفصل این محل آنکه چون خبر تو چه فیروز

باز رفت

باز رفت

نخستینوار ملک سیاه رسید بغایت متوزع ضمیر و پریشان خاطر گشت و کجی از ایشان  
انما سخن و اندوه در نامیه او مشا به کرده گفت طریق در دفع شرفیروز است  
و پای در برید و بر سر راه فیروز اندازی که از آن راه عبور خواهد کرد تا من بعثت  
اللهی هم اورا کنایه کنم اما ملک باید که در پادشاهش این خدمت در باره نماید  
من شفقت و عافیت در دفع آزار و خوشنودار مقول آن سر تنک منبدل و آهسته  
تا بقول او عمل نمودند و فیروز چون بر سر راهی رسید که سر تنک افتاده بود  
با او گفت که در این محل شخصیت دست و پایید و فیروز با همراگان کاره فرزند او  
از حقیقت حال استفسار نمود سر تنک جواب داد که من یکی از مضمونان خود  
بودم فلان بن فلان بنا بر آنکه وی را نصیحت کردم که بر رعیت دست کمین و یک  
عجم در مقام معارضه مباش که طاقت سقاوت او نداری بچنین عقوبتیم مستما  
ساق و در سپاهم انداخت تا طعمه کلاب و سباع گردد و فیروز در بر  
ترحم نمود و بر او عذاب خویش او را امیدوار ساخته سر تنک در ایستاد  
بجای آورده گفت خوشنودار ملک در مقام قتال و جدال امور عظام  
که ازین راه بیابان که بغایت نزدیک بر سر او یک ناکه تا مافتن کسی  
و من و سل یاشم و فیروز بگفتار آن خدا از فرقیه گشته آنسک راه ما  
کرد عظام چند مضمون علیه که با جاده و آن طابت را بروی خوانند تا نافع  
نیامد و در آن بیابان بی پایان مغظم سپاه او بر ششگی و کرسنگی ک  
شدند و فیروز با بعد وی چند نیز ارباب و جند جان از آن مملکت بیرون برده و ملکیت  
خوشنودار را قشاد و شاه ام ایی با شرت جمع از خواص که از جنگ مرگ  
خلاص یافته بودند رسولی تر و ملک سیاه فرستاده امان طلبیدند خوشنودار  
پیغام داد که با آنکه ضوف مکرست و افسان در بان تو بجای آوردم

طریق

باز رفت

در آن کج و پست و آید به ملک موردت رسانیدم و تو آن همه خدمتکار  
 به شکایت جمعی از ازل و او باش به استقبال من لشکر کشیدی و از درگاه  
 دیدی آنچه دیدی و باز عهد و پیمان با من کردی که بعد از این محاربه  
 در آن نفس خوشی باشی و لشکر نیز نمی بینی من ترا مغرور و مکرم با بران  
 کردم و بار دیگر ترا بر سر سلطنت نشاندیم و خوشتر از خودی و کرمان را بر  
 مسلط بلب سوگند آن بر زبان رانده و خوشتر از من و از صف و اطراف  
 در باره او از زانی و کشته ترخت و او که به ملک خوش باشی از کشت  
 و غیره و میمکن از عار این غصه چون بار خودی مجید و شب در روز دیگر  
 بود که چاره سازم تا خصم غاب مغلوب کرد **و لشکر کشیدن فیروز**  
**بجانب خوشتر نواری و نهایت کار او** چون فیروز با خواهری سلطان  
 بر نفس بجان و کفران نعمت خوشتر نواری مجازم گشت سو قرامم شخصی  
 والی شبتان بود و از فرزندان منوچهر بود و طلب دولت و ملک و  
 با دو سپه بلاش و قبا و او سپه و در غم و بار بیاطلاق بکشت گشت و در  
 نوبت آن و میمکن امان او را از شامت کفران نعمت و نفس عهد و پیمان  
 نگذرد که در جواب داد که من کاش استیاج ندارم من قبول و با لشکری  
 پر از شمشیری به استقبال خوشتر از روی شاه و ملک میاطلاق تیر با جمیع سپاه  
 پر دانه در عقب لشکرگاه خندقی عمیق عرض تربت در او و او را  
 بچو بجای ضعیف پوشید و مستعد قتال و جدال شد و چون قاتی فریقین  
 روی نمود خوشتر از عهد سابق بر سر تیره کرده در برابر سپه آمده  
 منقلب از غنای مت غدر روی خواند اما هیچ بقی بران مرتب نگشت  
 و بعد از لحظه که مبارزان از طرفین است در میدان رانند خوشتر از

همیشه

نامه

کردان

کردان شده از راهی که در میان خندق گذاشته بود بگذشت و فرود لشکر  
 دشمن را تعاقب نموده همه یکبار در در مغاک ملک افتادند و اکثر شو  
 و طایر زمان با وی موافقت نمودند و خوشتر از بارگشته دست بقبل دعوات  
 بر آورد و مال بسیار بچیک آورده و خوشتر از که در عقلای روزگار بود  
 کرد زهی پادشاه عادل که پس از او خانه میگذارد و خوشتر از بچیک آبی  
 چون خبر این واقعه منی و همه کبری به سبب سو قرا رسید و او از قبل فرود  
 در ولایت ایران حاکم بود لشکری عظیم فراهم آورد و روی بیلا و سلا  
 نهاد و آنرا در میان خوشتر از سو قرا بکشد و بخامیده در برابران خوش  
 اسپران ایران و اموال فراوان که از ایرانیان گرفته بود باز داد  
 سو قرا دست ابولایت عجم معاودت نمود و بلاش بن فرزند سلطنت  
 نشاند و قباد برادرش که خجسته بنا به پادشاه ترکستان بر دولت  
 سلطنت فیروز بقولی دست خوشتر سال بقولی پست و یکسال بقیش  
 بلاش بن مردانه است **و که سلطنت بلاش بن فیروز**  
 چون ملک را در افتاد و عدل داد کرد و در باره سو قرا جهان  
 بسیار بجای آورد و شهر سبلا حاکم را و دنیا و نهاد و هر کس که از من  
 خود جدا شدی بلاش حاکم آن دیار را عقوبت فرمودی و با او گفتی  
 که سبب ظلم تو بوده که این پناح مهاجرت اختیار کرده و در بعد از  
 سلطنت بلاش قباد از این که خجسته روی بیلا و ما و او را انتر نهاد  
 و چون بجد و دنیا بر رسید به آرزو من سو قرا که حاکم او بود از  
 غلبه شونت شکایت کرد و او مهر و ختری خوب روی که از بنات  
 عطا و انجی بود پیدا کرده و مادر و پدر آن مخدره را راضی کرد و

مهم بصبح

۶ کوس

که در حضور ابی جیحی که معارف آن روزگار بود بقا و او ند و شایسته  
شبی باد خیز از آورده ابی بر آتش شہوت و همان شب آن دختر تک  
اختر بنامش و آن حال کشت و صبح قباد و ختر را غمی فراوان داده قباد  
پدر فرستاد و خود متوجه ترکستان شد و شایسته قطع منازل در اصل کرد  
بدرگاه ققان رسید و چهار سال اینجا ماند و بعد از احتضار مدت قاقان  
قباد را بیعتی کثیر داد و بایران فرستاد و چون به تالش رسید پدر و ختر  
طلبه از حال مشکوفاستفسار نمود و آن شخص شایسته را ببولوسیه  
فرستاد و مقدم بشارت داد و قباد و ختر بیار نوشه از اهلید و در مطایف  
جمال او عمران ماند و در همان موضع خبر او رسید که بر او رش پادشاه تخت  
انتخاب کرده است و از سرای قانی بعالم باقی رحلت کرده است قباد و ختر  
بر خود مبارک دانستند و فراداده مادرش را با تکی قام با خود همراه بدین  
**در سلطنت قباد بن قیروز** چون بر سر مملکت ممکن گشت در باب  
سوقرا که از باب تخریب فارپسی که او را سوقرای گویند انواع مکرمت و  
مندی داشت و بدستور محمود فصل قضایا برای درویش او مخصوص و  
داشت و تدریج عجم در همانا تکلیف و خیر مشورت با سوقرای کرده جانب  
او را بر جانب عجم داشتندی و از پادشاه جزای باقی نبود و از اینجا  
که غیرت سلطنت است قباد و این صورت را ناپسندیده است  
در دفع تسلط او کاشت و شایسته بدارد که در داری صاحب وجود  
در ضلوعی طلبیده اظهار باقی الظرف خود کرد شایسته گفت که شایسته خاطر  
خود جمع دارد که من فراداهل ترا از خدمت او فارغ کردم و در  
تالش پور در حضور قباد با سوقرا در مهمی مناقشه کرده و کار باج

قدم

بالک

رسید که شب بر کندگی مکررین سوخا کرده او را از مجلس بیرون برد و در آن  
فرستاد و هندی برای او نهاد و در میان چند روز مرغ روحش از بند قضا  
قالب پرواز کرد و چون ده سال از سلطنت قباد گذشت تخی از مطایف  
فارسی نزدک نام ظنور کرد و آن نزدک گیش غیب در میان  
خلایق او را بقتضی این اجمال آنکه نزدک نزد قباد آمد و دعوی محسب کرد  
و در زیر آتش کده سردا به ترتیب داد و سوخانی متصل با آتش کده  
گذاشته و تخی در اینجا پنهان ساخت قباد گفت که بجز من است  
که آتش نام سو کند قباد آتش خانه حاضر گشته نزدک در حضور پادشاه  
هر چه با آتش گفت و جواب شنید قباد فریاد زدک شده و من او را  
قبول کرده املت ان بدگیش این بود که ممال و فرودج خلایق را بر یکدیگر  
مباح گردانید و جمع شدن مجازم از کتب ب شود و فرودج حیوانات  
و اکل گوشت و دسوم انهار از بر خلق حرام ساخت و گفت مردم باید  
که در خوردن تخم مرغ و شیر و پنیر و مایه بیدک شامت نمایند و خود  
خانه اش مملو بوشیده عبادت مشغول می بود و بدین واسطه از ازل  
و ادبانش و مفسدان متابعت او می نمودند و ابتاعش بسیار گشت و کار  
او در قعش و بد رجعت بلندار تقایم یافت سخکان زمان برزکان  
به تقویت او کند و ممال فرادان تاراج کردند و در آن چند وقت  
بیخ فرزندی را بدو معلوم نبود و همسایس را بر ملک و مال خود عطا  
نماند مقول است که روزی نزدک از قباد مادر نوشه و از اطلب او  
چنان دور این باب بعد ایستادن شده نوشه و ان بقرع و شمع بسیار  
نموده دست و پای نزدک را بیکسید نماند سر آن قضیه در گذشت

۲

و چون فساد آن نزدیک در عالم شیوع یافت ایمان و اثر او بعم  
ایشان نموده قباد را خلع کردند و جامه سیاه را در پیش رو بجای او نشانند  
نخندند که احد و فتنه و فتنه و از بند و استقلال و بار و بار بر زمینند **فردک**  
**فرمانده** از آنکه عضای فارس دست لغزنت قباد را از ملکوت کوتاه کردند  
و او را از زندان فرستادند و میان مورخان هر کس قید و اطلاق قباد  
اختلفت چون داعیه است که غنچه در تخریر و تخریر و در شرو و عرو  
خانه مشکین غم بر آید بعضی از روایات افسانه کرده باز بنمایند  
چون عجم قباد را بگرفتند خواستند که فردک را بکشند تا بر کثرت انجمن  
و افسانه گش بر وی دست نیافتند و اندیشند که اول قباد را بکشند انگاه  
فردک و در میان برود از قباد و او را خواهری بود که بزبانی در فارس  
نماند است و میان قباد و خواهر باقیست فردک افسانه و در قباد  
بود و آن حمیده خواست که به کوه و جسد قباد را از زندان خلاص کند لا جرم  
خود را سپار اسپه بر عیس بر آید و از زندان بان اتمام نمود  
که رخصت دهد تا میان او و قباد تجدید ملاقاتی شود و موکل در حال بر توش  
چران نماند با وی گفت که اگر ننگه مطاوعت من می نماید من او را به قباد  
می نمایم بلکه موکل را و عدو او در رخصت حاصل کرده که به مجلس برود  
و قباد را به چند و بعد از آنکه با قباد قوتی استونی داشت از پیش برود  
برون آمد با موکل گفت که امشب میجویم که با عدو و فاکتم و با عدو  
که معارف نوانت و این که بر شدن اگر صحبت باشد امر است  
موقوف در این زمانی که وقت آن برسد چون نزدیک زمان حاصل  
مدان زمان نیز مستنکر و مستنکر موکل بدان رضا داده ننگه باز نیز

قافیه

قباد رفت و بهنگام صبح او را در پیشش جای کرده و بر سر بند متکاری نهاد  
از زندان برون آمد موکل قباد گفت که این چه خبر است بلکه گفت که بر آدم  
کرون میدارد که در خانه اپنی که زمان جانی بر آن خنده باشد از ترحم  
فرماند لاجرم در افرمود که آنرا بجا نبرد و دیگری در عوض بپرستم موکل بگفت  
قول بلکه کرده دم در کشید قباد چون از حبس خلاص شد مدتی بختی نمود  
از جنت جوی او باز ایستاد انگاه بطریق افتخار وی بدیاری سیاطه آنچه  
و نیوری گوید که در این سفر چون بمیان ولایت احوار و مضمان  
فته بود از قریب آنجا بود و در چهارم بجانب مقصد شتافت و  
از قطع منازل بدیاری سیاطه رسید و چند سال آنجا کام و ناکام توقف  
نموده عاقبت حکم آن پادسی بر آنکس محبوب او گردانیده به ایران  
فرستاد و چون قباد قریب بدین رسید شورش در میان ایران  
افتاده با هم گفتند که اگر میان این دو پادشاه مقابلت واقع شود معلوم  
نست که حال به کجا رسد و مهم را بر متابعت و مطاوعت قباد قرار داد  
بر بیات اجتماع در خدمت برادر قباد که پادشاهش کرده بودند و  
به معرکه پادشاه و بعد از اتفاق ملاقات بجزایم خود اعتراف نمودند  
قباد کنایان ایش از آنجمله و از سپهر جرید برادر تیر در گذشت و بهنگام  
فراوان خاطرش را مظهر کرد و اندو ز نام صل و عقدت ملک را  
در قبضه ز مهربن سوخته اند و بنده ارک خراپی که در حالک بر سپ  
غیبت پادشاه واقع شده بود مشغول گشت و اطراف و لامات  
را پس نخر و صحنه طاسخت و در مجلس شانی فردک و فردکیان از دیده  
و قی نهد و او پادشاهی عمارت دوست بود عمارات و شهرها

در خانه و معافی که از نسل بر زمین بود  
مردود آنگاه مادر نویش و ابراهیم است و  
سر روز



متعدد و طرح انداخت گویند کتبه و برود و میافارتن از جمله بنامی  
اوست و در آخر ایام سلطنت به جانب روم رفته مظهر و منصور را برکش  
و چون چهل سال از بنده او پادشاهی او متقضی گشت متقاضی اجل حمله امان  
نهاد و بقتش نیک راست و بر او شش بلایان بگرا نایه در ادر و بگوشش حاجت  
بجای دین **در سلطنت لری بن قباد و المشهور بنوشیر و ان**  
اصحاب اخبار گفته اند قباد در افریختان بسیار بود اما نوشیر و ان ازین  
ایشان بحسن تدبیر و لطف تقریر و مکارم و می پسین آداب و فضیلت  
و قطع حضرات و رعایت رعایا و شفقت بر ایا امتیازی تمام داشت  
ورشده و نهایت او بر تبه بود که بران کار دیده در ضعیفین با وجود کس  
بوجود پدرش ترین داشت و در انجام اکثر نهادم بقول او عمل می نمود آرد  
که در ذری قباد بنوشیر و ان گفت که جمیع ضمایل و خصمه در توجع است  
اما یک عیب داری و ان امنیت که گمان بد در بان مردم بسیار  
میری و من بگویم که مطلقا بجان خود کار کن اما اجناسا به بعضی خلق بگو  
باشش که گمان بد در غیر توضع خود بسیاری نیک را در توفت انداز  
نوشیر و ان از گفته تمهید مغذر نمود و بویست پدر عمل نمود گویند  
که قباد در آخر ایام خویش عهد نوشت و به موبد موبد سپرده در  
تصریح کرد که بعد از فوت او بنوشیر و ان به مهات ملک قیام  
نماید و چون قباد را حاجتی که ناگزیر غلظت قارت پیش آمد عهد نامه را  
ایمان بر خلف صدق او خواندند نوشیر و ان اعتقاد قلاده ایات  
کردن چیده سر باز زد و گفت امور مختل شده است و مصالح جهود  
معمل مانده و اختلاف در میان خلق بدید گشته از ان و او با

و سلطان

و سلطان استیلا یافتند و هر کس که خواهد که در این عهد راستی علم کند طاریت  
رساند و هر گاه که من خواهم که من بین ام قیام تا م غلظت شما از من آرزو  
گشود و مزاج من بر شما متغیر گردد و درین خونباری که کرد و دو استیصال غلظت  
روی نماید و این صورت فی لطف طبع نیست عفا و فرس میافید بار کرد  
چهار ایلیان بود که در اینند که سر از فرمان او نه سجد و رضای او را  
چو مقدم دارند و پسر و مال از دوازده نایند نوشیر و ان بعد از ممانند و حاج  
تاج شاهی بر سر نهاده بر تخت سلطنت بنشیند و تخت ابدیه این کس کرد  
که حکومت مابینی بر اجاد است بر تلو ب چه بغیر از حضرت عالم الاسبغی  
برخت خلق و توف و اطلاع می باشد یعنی نفس با بر اعمال شما خواهد بود و در ان  
شما و حکمی از ماصد و ریاید مینی بر عدل خواهد بود و نه بر هوای لغت و چون امور  
که فادات بدان متفرق شده باشد چمن معدلت باصلاح یاراید قوا  
قدرت ما است حکام باید و آثار ان بر صفات ایام باقی ماند **بجز**  
حسین علی بنی که روزگار منور خراب می کند بارگاه کسری را بعضی از  
قله آثار گفته اند که اول سیاسی که از موقت جلال صادر گشت قلم کرد  
و فرودگان بود و در باب کشش کیفیت آن مورخان اختلاف کرده  
بعضی گویند که نوشیر و ان با فردک در بدایت امر اختلاف آغاز نهاده  
در مجلس خاص بر او التفات می نمود تا روزی یکی از متعلقان دست تعالی  
به مکتوب شخصی دراز کرد و آن بجان تظلم بارگاه نوشیر و ان بر دو باد  
هر چند التماس کس نمود که مذکک گوید که آن مویله دست از ان عورت مفید  
باز در فردک بر سخنش و التفات نمود و نوشیر و ان در عصب  
رفت فرمود تا سرا و در این بیخ کن از بدن جدا کردند و باران دی غوغا

زبان جهان مطلع قضا و بقا یافت که شمشیر خور زرد ایشان نهند آنچه در میان و سایر  
بیتفحص مشغول گشته و برین را عقیده است که کسری با نردک بنیاد محبت  
فرزین کرد و این پس نمود که اسامی اقطاع خود را بنویسد تا فرخ خور احوال  
ایشان دعوت و خلعت مرتب کرد آئینه آمد و نردک بر این سخن فریفته  
گشته مفضل فرشت و معروف را ای ملک عادل کرده آئینه نوشید و آن  
گفت که باید که قوم تو در فلان روز برگاه آئینه با جوار طفت خیره و از مخصوص  
و بهر دور کرد و اینک محبت برست فرموده در درگاه جمع گشته تو خواندند  
ایشان از فوج فوج بیامی که در ایجا کجا کنده بودند با پسم دعوت خوردن  
وضعت پوشیدن میرنده و سرسنگان ایشان را طوطی در آن کجا کجا  
کرد و تا میان ایشان در خاک میکشیدند آنرا از نوبت بزرگ رسیده و او  
تیر بستی و اصحاب بیاض و همانی کردند در کمال التوازی مسخر است  
که مندر بار السه و الی ولایت عرب بنا بر آنکه از قبول کمیش مردک اصحاب  
نمودند از حکومت عزل فرموده بود و چون امر سلطنت بنویسند  
رسید مندر بخدمت مبادرت جست روزی مندر و نردک در  
مجلس نوشید و آن بودند پادشاه فرمود که مرا پیش از تقدیر سلطنت  
دو چیز تمیزی در نردک از آنها استحقاق نمود نوشید و آن جو باشد  
که یکی آنکه مندر را حکومت مملکت عرب فریستم و دیگر آنکه از نردق را  
از جهان براندازم نردک گفت تو همه عالم را چون توانی گشت پادشاه  
در غضب رفت حکم فرمود تا از نردق را بکشند و فرمود تا میان نردق  
خار و دراز نردق و در یک چاشمشگاه صد هزار کس از نردق را بکشد  
ایستند و در این باب او را نوشید و آن خوانند و معنی این لفظ

الاول

اول است و چون نوشید و آن از قبل نردک و نردکیان فارغ گشت است  
که نردکیان بر پستم گرفته بودند و صاحبان رسانند که نردق را بشوهر آورد  
کردند و حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده که چون کشتن از حد گذشت  
ترسید که رعیت به کلی نیت کرد و لاجرم بر جمعی از آن طایفه اقطاع  
مالها از ایشان می ستیاند و بخداوندان بازمیدادند که در حیات  
بودند و او را بر تنامش میسرند و اگر در ارث نماند بود به عمارت مشغ  
صرف می نمود که در ایام حضور و تسلط نردک خراب شده بود و بعد از آن  
فرمود که هزار عمارت آلات و ادوات زر اعمت و کاه و تخم دادند  
تا درینا معور ساخته و جمع که مباحثت او طمان اختیار نمود بودند  
فرماند و تا به پهلوان اصلی مراجعت کردند فرمود که عقلمنا را به عمارت  
و سایر بناها سرحد ما و قلعه های همین بنیاد نهادند و جهت همین طریق مردم  
جلد آن در آن موضع ساکن گردانیدند و عالمان و حکیمان بدستور  
از ایشان بک معین ساخت و خنجرها و پهلوان عمارت کرد و از احوال  
رعایا اثرات تفحص و تقییر واجب داشت و هر کس از اخصی باحوال او  
را در یافته بود به ارکان پرداخت قال فی العین و امر با عا و کل جریح  
او قیطره کسرا و قریت ضربت الی حسین با کانت علیه و سهیل پس  
الناس پس و سی فی طرق المحبون و القصور ابو حنیفه ینوری گوید  
که کسری از نوشید و آن مملکت را بچاره قسم منقسم ساخته هر قسمی  
بر سخنی از معتمدان خود داد که در حمایت کرامت و شرافت بود  
و الی گردانید یک قسم خراسان و سبستان و کرمان بود و قسم  
ثانی اصفهان و جبل و از با بجان و نالت بلا و فارس و احوال و امرینه

جریح

در اربع عراق تا سرحد مملکت روم و بعد از ان تمام امور مملکت شکر علی رسان  
وز ایلسان و کابلستان و خانیان کشید و بلا و میا جلد را مفتوح ساخت و درین  
اشا خاقان اهل مملکت خود را جمع کرده بپسم چنانگری از مملکت خویش  
آمد و بر شانش فرغانه و سرحد و بخارا و کش و نغ پستولی گشت و این  
خبر به پسر کسری رسید و فرزند خود مهر نر را با لشکری عظیم مرقع او  
نامزد کرد و هر منوچه خاقان شد و چون نزدیک او رسید خاقان و لایس  
که گرفته بود به او کذاشت با قصای ترکستان شافت و مضمون این تعال  
مصد و قبال او آمده شد مملکت بگیرفت و کند است و در غلای این  
خلیل بدین حدیث غنی کاتب ولایت نذر نامی که ماوراء انما التما کفنه  
و بر ولایت خبره از قبل کسری حاکم بود شکر کشید و طایفه از اصحاب نذر  
تفضل آورد ایلسان و اکثران بیار و سایر اموال او را بغارت برد و نذر  
صورت واقعه را معروض دای مشکلی گشتی شش یاری کرد اینده چون  
میان قهر روم و نوشیه و آن صلح ملوک بود بکنوب به او نوشت که خال را  
فرماید که دیت کشکان مندر را بدید و آنچه از اموال دم او برده  
ناید چه خالده کاشته قیصر بوده و در نوای شام بکنوب کسری به قهر رسید  
و قیصر بکنوب نوشیه ان تقانی نمود و اجمال و تعال در زید از استک  
این جزایر و عقب کسری الهیاب لشکری جزا فرام او و فریم تن  
بلاری که در تصرف کاشکان قیصر بود و خال گشت و کشت بویا  
جزیره رسید و بر شهر دار او بدینسره با اسیته یافت و هم چنین تهری  
و ولایت حلب را که از ولایات شام بود مفتوح ساخت چون  
رسید که بحرین بلاد شام بود نوشیه و ان را و جمع ان شهر بقول

و جماب

و جماب

و مطوع افتاد و فرمود تا صورت انفا که را بر کاغذی کشید تا نشان  
بهمان شکل و بیات پی شادت و نقصان بدان شهر بنا  
رنگا و نمد و ان بلده برومید است تا ریافت و هزار اقام کس  
مثال و او تا جمع مردم انفا که برومید کشید او کوستان شام  
بود که هر یک از دروازه خود رفت تفاوت میان آن دو شهر  
همین قدر پیش بود که کار زنی در خانه شهر می قدیم درخت داشت  
و در خانه شمه جدید آن درخت مفقود بود و این صورت از غراب  
صورت است و چون بر تو این خبر بر پیشگاه صیقل گرفت رسل در ستار  
متواصل و متواتر ساخت و تمهید با معذرت نمود و صاحب صلح  
شد نوشیه و ان بقیه پیغام داد که وقتی مصالحه مقرر شود که در بلاد  
که از دست کاشکان او اشراج نموده ام طمع نکند و سایر ولایا  
روم و شام که در تحت تصرف است از من خرید بهات یم ناید قیصر در  
استرفضای نوشیه و ان کوشید مالی عظیم و بدیه فراد ان فرود  
و ملک جزیره و شام و حجاز و یمن و طایفه بحرین و عمان در  
خورد و دیوان کسری آمد ابو حنیفه و نیوری گوید که صلح بر ان  
شد که هر سال قیصر از بلادی که نوشیه و ان تصرف کرده  
مالی بخزانه عامه در پسته و سب استیلا لشکر نوشیه و ان سب  
قیصر در اول دفتر دوم پایدا نشاند الله تعالی **و کوش کسری**  
**او و مال و حال او** رو دیان اخبار پسلت چنین گفته اند که  
خاتونی داشت بسا صاحب جمال که مصور تقدیر بکمال تقصو  
در صورتخانه کن فیکان شش بیات او چهره گشت می نکرده بود

کو جماب  
در آمد پی تا مال کتابه عمر

و این دختر ملت عیسی داشت و دختر رسای روحانی صف دره  
 روح الکاش صد معرفت و فرزند کسری با او گفت که دست از نگرانی باز  
 دارد و بدین مجلس در این نایب نیاید چون شیشه جمال و کمال و فرخ و دل  
 او بود با او بر مکتبی که در کتب اولی و سن عمل نموده و بعد از چنگله از این عورت  
 سر راه وی متولد شده به نوشتن را در موسوم گشت و شانه او چون بکلی  
 شیر رسید در کیش برودین با او تامل نمود آن یک را امر و در طبع یک  
 و این یک را بقول ذمین استیم یافت و شیخ اشرفی نه نوم شده  
 ملت نصاری اختیار نمود و هر چند نوشته وان او را یکیش خویش دعوت  
 کرد پس از جاده قدیم انحراف نمود و فرج کسری بر نوشتن زاد مخوف شده  
 او را در سرای حبس فرمود چون نوشته وان بولایت شام لشکر کشید و در  
 دیار مدیض شده مرفوع الطمع گشت نوشتن را در این خبر شنیده و وقت  
 غنیمت شده از زندان بیرون آمد و مردم متفرق در خدمت او  
 جمع آمدند تخصص نصاری و متابعان ملت عیسی شانه را در خرابی  
 تصرف نمود و در لشکر دساره بخش کرد **بسته** بسی انجمن کرد بر خویش  
 سواران لشکر گشت چون فرود آمدند شستی بی هزار همه تیره در آرزو  
 کا زار نوشتن را بعد اجتماع لشکر گشتنکان نوشته و از آنجا پس و  
 بر کرده آوازه مرکب در در انداخت و بغیر تخم عراق روان شد  
 نوشته وان از این حال آگاهی یافته مکتوبی از زین که یکی از سرداران ایران  
 بود نوشت مضمون آنکه فرزند ما نوشتن را در خبر وفات ما شنیده پس  
 از تخم حرکتی کرد است و جمعی را که مجوس ساخته بودیم خصص ساخت  
 و بقیه آنرا برای دفع این طایفه امرا که در پس برده پیدا کرده

چندگاه

بنا

کردند و اکثرت نصاری پند شد که ایشان را زیاده قوتی و شوکتی  
 نیست اگر نوشتن را در در اقیانوس در آید طبقه را که محوس ساخته بودیم  
 به مجلس ایشان فرستید و جمعی از اعیان و اسراف که با او وقت  
 نموده باشند بر تیغ تیر باداش و هند و از انزل او و باش هر جا که  
 خوانند بر فند و اگر در غنا و اصرار نماید و پسر بر جان مادر نیار و در امیر  
 باید که در چنگ و قیقه ناری که از **میت** کرامی که خواری کند از زون ناید و در  
 هو کردن او را ز غمگی از جندی بود گشته خوار گشت و کیستی کند کارها  
 تو گشت تن او در ایچ باک که خون سر نوشتن را در ایچ باک سوگیش قهر  
 شتابی زوی هم سر تاجی و اگر خواجه در جنگ گرفتار کرد و یکموس  
 برن او تا زار و در او را جمعی از پرستان که فارم داشته باشند همان  
 مجوس گرداند و هر چه در آن مجوس گرداند هر چه در آن مجاج باشد  
 اما در او کسی از سپاه بر سر نام است و حدیث ناشایست با  
 گوش خطاب نکند **بسته** بان کسی گوید بگوید از او بود پیدا بر نوشتن  
 همه داع کن بر سر انجمن با دانش زبان و میادش دهن **بسته** که او پسر  
 شد هم از پشت نامت دل بر این راستی روگاست و نامه مهر کرده  
 بقاصد سپر و نامه تعجیل بر ام زین رسانید سپهد ایران چون بر نامه  
 شد او از نوشته وان اطلاع یافت باشکری گران بجایست  
 شتافت شانه را در با ساسی آراسته ساسی رومی را که یکی  
 از معتبران روم بود و پهلوان لشکر روی بر ام زین نهاد و بعد از  
 تاقی غمگین بر صفت آتش حرب بالا گرفته و همه نوشتن  
 بر میسر ام زین حمله آورده غالب آمدند و خان فرادان را

د

رام زرین بینه سپاه را فرمود تا تیر باران کنند هو چون مگر  
همار که کشند در آن شیشه نگاه تری بر قتل نوسان رسید و چون  
شکر نوش را از مرقا و آکاهی باقی از هم فرو ریخته هر کس که  
که کشند در ام زرین که گمان و زاری گمان بیایند تیر باران  
کرد تا دیگر سحر را کشند و غیبت نکند و از اسخف پرسد که شاهر  
صح و صیتی کرد جواب داد که همین قدر گفت که ما در کلبه که ما برسم  
اصحاب مسیح که رو کفن سازد برسم مسیح که کفن کفن سازد و  
کورد و پوشش سرش میسازد و از روی هر که بود فاند کفن سازد و روح خود  
ابو شیخ و یوری گوید که پوشش زاد در جنگ اسیر و شکنجه شد و العلم عند  
الکلب الخیر چون نوشیدان و این عرب را بلند زین بار الهیاد و او  
آدم سر یکی را با کبری عظیم بجانب هندوستان فرستاد و ایشان نام  
اندیب بر نشند و ملک دیار هند سولی چوب زبان باخت و دیار  
چهار نزد نوشیدان فرستاد و طالب صلح شد و بلاوی را که قریب  
بر ساحل عمان و حد و ایران نزدیک بود بنواب کسری باز که است  
و شهبه یا رجم اعلی فرستاد و لشکر از هندوستان بار طلعه و  
از توابع مستورا است که سلطنت دیار ما و ارا الهه و خواست  
و در بند حر و بلا و هندوستان و در جان و فارس و کرمان و بخرامی  
هندوستان و عراق و خیره و بحرین و حاره تا ملین و سرحد نوب  
بر نوشیدان قرار گرفته آبادانی جهان مشغول شد و در معامه  
خراج ارضی فاولن عدالت بر زمین بنا و چه قبل از او کسب قریب  
و بعد از فراع و صنایع از من نصف دولت و ریح و چپس با...

در آن

در بود و سفاری جز مقرر کرد و در یک نمی که عسرا ایشان که است و پیش از ما  
بود از ملات دیوانی و تکالیف سلطانی معاف داشته یکی از  
لقین فرمود تا من فرودست لشکر باز فرماید و در قتل اسیر ایشان که  
که از دیوان اعلی مقرر شد لغت و اجب شمار و او آن سر سبک در میدان  
فضی عریض بر فرش فاخری نشسته فرمود که منادی کرد که مکان  
باید که در میدان عرض آید روز اول و دوم چون نوشیدان این سخن  
مسیح و مصلح میدان آید و چون در ده کان که از اسباب خاربه  
مقرر شد بود که داشت عارض نام او را نوشته تا آنرا میگردانید  
و با پس هر یک از مبارزان چهار هزار درم نوشت و بنام نوشیدان  
چهار هزار و یک درم در قلم آورد و بعد از فراع از عرض عارض از مجلس  
بر خواسته به بخش نوشیدان آن او و حاشیه بساط را پوشید و گفت  
ای ملک در ممالک عظمی که از من واقع شده مرا علوم و عطای کردان  
که مقصود از آن ضبط چشم و رعایت جانب عدالت و انصاف  
بود پسری جواب داد که هر کس که با خشونت می کند که متفقین  
مصلحت از مصالح ملک ما بران غلظت و خشونت جبر می کنند  
مرا یعنی که بر مراد است و او را کرده از برای منفعت بان جبر می کند  
و در بعضی از کتب معتبره مشهور است که چون استقامتی نام  
در مملکت نوشیدان بد است و چشم او در دلهما قرار  
گرفت رسولان آفاق باخت و او ایاکریاس فرستاد و  
و از آنجمله پادشاه چین که قهری داشت مرصع بود و جواهر بود  
قهر بود جوی بود از اشجار کا فور و عود که بوی آن تا در فرخ میر

احیاط

در میان شکر نبود عارض سپاه نام  
همگی را در دفتر سوست و در روز  
سوم ما فرمود تا ما اوردند  
که همگی از مقامان ارادت  
تکلف نکنند بلکه آنکس که خدا را  
او را با حق و کتسرا از آن که  
باید

کردن اسکی

از آن سراب میگشت و هزار دهر از نایب ملک در شستان او نیست  
 میگردند و آنجا تخت فارسی مصحوب ایلی کرد آینه مرصع بر که هر دو  
 فارس و فرس از با قوت احمد و قائم کشیده از زرد که جوهر که آنها را  
 بودند و همچنین جبهه حریر در پستان که مشتمل بود بصورت ملک بود یعنی که در او  
 خوشتر نشسته بود و جامه در و تاجی بر سر داشت و خدای تعالی آن بر با  
 سر او ایستاد و بودند و هر یکی میبویج مصور بذب در دست گرفته و زمین  
 جامه حریر لا جورد و آنرا در قطعی از دهب نناده بودند و گیسوی آنرا بر گرفته  
 که در موی خود پنهان میگشت و اگر باز میگردد جمال او از زیر موی خون  
 برق در شب تاب میدرخشید و ملک هند و پستان قهری از دهب است  
 که ابواب آن از با قوت و در بود و هزار من خود قماری که چون موم در آن  
 میگذشت و جامی از با قوت احمد مملو بود که از کنار جام تا کنار دیگرش  
 یک شیشه و جامی که طول قامت او موزی هفت شیشه بود و در کان او  
 تا بر خارشش میرسید و کان پهن با خاتم معان البرق من چاقش مقلتها  
 مع صفای لونها و در تحفظها و ابقان سلکها مقرونه الحاح من و فریب  
 از پوست مار که ز تر از حرر و کبر ازوشی بود و تخم زدنوشیر و آن فرستاد  
 و در زمان دولت کسری کلید و در و شطرنج از دیار هند بر ایران آورد  
 و خناب اسود که معروف بود و بندی در ایام سلطنت او از هندون  
 بجز آوردند و آن حضایی بود که چون در موی میمالیدند بجز موی را چنان  
 سیاه میساخت که سواد آن مغز رویت میکرد و رنگ آن بشام من  
 عبد الملک مردان آن سنجب بهند الخناب و هم چنین با پستان است  
 اصناف تحت و انواع پیککات به نوشیر و ن ارسال نمود از انجمن محمد

کلی نادر

تنی ندهد و چهار هزار نایب مشک از در مشولست که نوشیر و آن بقرون  
 آداب و حکم از ملک بجز مشرف و وقت ز بود و تقرب با بل علم و اصحی نعت  
 میشود و قدر این شاه از انجمن می شناسخت و در زمان او فاضلترین  
 و حکم و عقلا بود محمد حکیم بود **در بوزر مجبسه حکیم**  
 بعضی از مورخان چنین گفته اند و آنرا علم بجهت که نویزد و آن شبی در خواب  
 دید که در پیش او درختی بزرگ رسیده و ملک را هیات شجره خوش افشاده  
 شراب خواستی و در آن جام در دست گرفتگی و می طهر شده جام را در  
 نوشیر و آن ازین معنی بریشان گشتی و نوشیر و آن چنان دیدی  
 که جوگ بر پسند او نشستی و کسری که سده داشتی و جوگ از دست  
 او شراب خوردی و نوشیر و آن چون سدا شد از این معنی متفکر و ازین  
 شد با حذر معبران مثال داده کیفیت خواب را تقریر نمود و آنجا نعت  
 از آن عاقل آمده بنادانی خود اعتراف نمود و خاطر نوشیر و آن  
 مشغوف بدانشن آن خواب بود جمعی را درم و دینار و او گفت  
 مطلوب آنست که هر کس از شما طلب شنید که خواب حجاب از چهره  
 این امر مبهم بر دارد و او انجاعت حسب الامر سر در جهان نهادند و آنچه  
 مردی و کز کوه دنام به تقصی فرمان نوشیر و آن بود و بر گرفته  
 با طراف و آن ف عام جهت طلب معبر و آن شد و شهر به شهر میگشت  
 و معبری ماهر طلب میکرد و نابور رسیده و از اتفاقات حسیه روز  
 مرور او بر و پستان افشا و از اسب فرود آمد و از معلم پرسید  
 که در علم تعبیر مهارتی داری جواب داد که کتاب زنده و با زنده کردن  
 سپس است و خوانده ام ولیکن علم تعبیر را مهارتی نمیدانم کی این

باشن

سه کفایت

او روز چهارم که بر حدت ذهن و صفات و حکمت مخصوص بود به اراده  
کفایت و اقتدار تقریر کن ایستاد بانک بروی زد که خواس باشد ترا  
با اینها کار بسبق خود را کنواری کن آزاد سر و معد را از حسرت  
منع کرده خواب نوبت و از آنقدر که روز چهارم گفت که بگویم من این گفته  
چون زود شد بداند که نبش اندم پیشگاه آزاد سر در حدیث کودک  
مغفول افتاد و روز چهارم را آب و زرد و او در دو متوجه نگاه دادند  
شدند و از آنجا که راهی رسیدند و در سایه درختی زوکی روز چهارم  
در خود عین با استراحت مشغول شد آزاد سر و دید که از شب نگاه  
ماری سبزه از درخت فرو داد روی میوز چهارم نهاد و چو شب از  
بلای حکیم در کشیده سرو پای ماورای پسید و باز بر درخت رفت  
چو پسید بر سر در آمد سر بودک از خواب بیدار شد از ادب  
از ممت بدیده این حال متعجب شده حیران ماند و هر دو سواری شده  
به تعجب روز و شب میزدند تا بیارگاه پادشاه رسیدند و از او  
تقاضای گذشتند و معروض گسری کردند و نوشته و آن روز  
طلب داشته طالب تعبیر شد روز چهارم در غلغلی معروض داشت که در  
شستان پادشاه غایت که یکی از اهل حرم در ساخته است  
و اگر شاه خواهد که حقیقت حال برود و شن شود فرمان فرمایند  
کنیزگان یک یک پیش او بگذرند نوشته و آن فرمود تا مجموع جو اسک  
میش او حاضر گردانند و یک یک گذشتند و چون غلام ملتس بر لبش  
ایشان بود و آن امر مقیم منکشف گشت نوشته و آن اشفته  
شده روز چهارم گفت تدبیر در انکشاف تعبیر است که کنیزگان

۱۰۰

برهنه شوند چون به امر شاه پیراهن و از آن بر کشیدند غلامی بیدار  
اندر میان پیلان جو سرد و بچهره و چو ماه تنی لرز لرزان بگردار است  
بول از جان شیرین شده تا امید و آن غلام را در حاکم حاج نمازیم  
از جو روی باز میان ایشان تعلقی دست داده بود از خانه بر او نوبت  
بود و پنهان در شبستان نگاه میداشت و چون این امر شایع نویز  
از دفتر رسید که این سه کس است گفت بر او مادی منت که  
سمرانه از ولایت آورده ام اگر بکنس مرادند میداشت سحر کس  
تر از من میکند است انگاه نوشته و آن حکم کرد تا دفتر حاکم حاج را بپسید  
در شستان بردار کرد **بیت** بر او بخت در شبستان شاه انکوشید  
پرخون و تن بر گناه گذارند خواب را بهر داده از آب و زرد  
شده داد روز بر زکار روز چهارم در شراید بود تا بمرتب وزارت  
رسید و سخنان حکمت آمیز او بسیار است و در مال و حال او اکتفا  
کرد و اجل باخبری بود و رای عالی اقتضا فرمایند از حالات و کلمات  
آن حکیم فاضل در دفتر سبوم بتقریب گفته آید و در این محل برود  
که در مجلس نویز و آن بچهره موجود بود آن گفته است اختصاص  
اگر در ده اند که روزی نوشته و آن مجمع عظیم بخت و حکم و موافقا  
احضار فرمود است رت کرد که هر یک بقدر دانش که چند الفاظ  
که متضمن مصلحت پادشاه و رعیت باشد و هر کس در آن باب  
استقصا نمود چون نوبت روز چهارم رسید معروض داشت  
که آنچه مطلوب پادشاه است به و از ده کلمه او امینیم نویز  
پرسید که آن کلمات روز چهارم گفت اول چه میسر است

حرفش

از غضب و شوق و موافقی شوم دوم صدقیت در کفار و در چندی هم  
 وجود و موافقی سیوم مشورت با اغانیان از آنچه روی نماید از امور  
 چهارم اکرام علماء و اشراف امر او گناست بقدر و منازل و مراتب  
 ایشان بعم تقه قنات و تقصیر عمل و جز او ان محسن و مسی بوا  
 احسان و اشراف است این فرقه ششم تقصیر اهل زندانست  
 هر چند وقت گناه کاران را بجزا رسانیدن و هر که کسی گناه گشتن  
 کند از محترم بعد سبیل و اسواق و اشعار و بیجا است عبادت  
 هفتم تا دت رعایات و اوقات حدود و رعایای نام نهم  
 سلاح و جمع آلات حرب و هم اکرام اولاد و اهل و اقارب و اصلاح  
 حال انجاعت بازدهم و جاسیس است تا احداث کلی بیاد  
 پادشاه دهند و از دست تقدیر ز راوند تا چشم است  
 فخر و شرف و ان ان یکتب ذوالکلام بالذمت و قابل مذاکلام  
 جوامع انواع البسیاسات الملوکیه **و بعضی از حکایات مشهوره**  
**همان حکایات و شرح بعضی از کلمات و نوشته و ان عاقل**  
 آورده اند که این او کی بر پیشانی او را اشکال و اکنون او را  
 شغال میگویند در او اخ سطلت او از دبار ترکستان آمده بود  
 در جاده ای ظاهر شده و در بد است امر که مردم او از شغال شنیدند  
 در جم و قوع افشاند نویر و ان متعجب شده از مویه مویده ان پرسیدند  
 که سبب ظهور شغال در این سرزمین چه چیز تواند بود بود  
 گفت از اجبار او لکن بگویش من چنین رسیده که چون بر ملکیتی  
 غم بر عدالت غالب شود بسبب ممتوجه ملکیتی دیگر شوند نوشته و ان

بر جریم

عیون

و عدم

از این حدت متاثر شده پس از آنکه بر قول ایشان  
 و شوق و تمنا و تمام داشت فرمان داد که پوشیده و دشمنان باطرا  
 و ممالک عالم رفته از حال کماش کمان و مجال تقصیر بلیغ نمایند و انجاست  
 بر موده علمند و به بعد از تحقیق و تقصیر سوا سیرت دار و کجکان  
 و کارکنان معروض پایه سر بر اعلی گردانیدند و نوشته و ان جمعی را  
 بولایت فرستاد و تا از حال هر کس بر علم و جزا اقدام نموده بود و در  
 زنده و بعد از ظهور این سیاست بار از تعرض شو بهلوتی کرد و  
 گرت با پیش خواهر خواندگی آغاز نهاد منقول است که نوشته و ان  
 بر سر یکی چشم گرفته او را رخصت داد تا بهر جا که خواهد بود و دیگر  
 بنظر او در بیاد و موک عم را در پسم خیابان بود که در شب بی کرد  
 بار عام داد و بی و در ان روز از وضع و شریف هر که خواستی  
 بدان سخن در آمدی سر مشک رود در آن روز به مجلس راه  
 دستار خوان میسر مردم بی انوخت و انکس میسر مردم بی نخی  
 و خواستار ان بشور انکه پادشاه از ان خشنود گشته او را  
 کار منع نیکر دند و بوقت فرصت طبعی مجسم که از طلا اجز بود  
 بوزن هزار اشغال بس دست کرد و به خانه خویش برد و بدین  
 شرف جز از انوشته و ان سبکس اهداع نداشت و چون  
 مردم متفرقی شدند و خواستار ان احتیاط ادا ان زرد و نقره  
 کرد یک طبق نیافت شاکر و مشکاز او شکوه و مذاب  
 کشین پادشاه گفت که دست از این چی رکان بهار که بخش  
 که حق را بر دبار نخواهد داد و ان بخش که دیدم باز نخوا گفت



و بعد از کمال در روز مارم بلز انان سر منگ بر سار نوش  
 شاه بر شدم و چون چشم نوشه روان روی افتاد از خود پیش طغیانه  
 او گفت که مگر چه بار رسال با نام رسیده است که باز اشغال  
 بخدمت ادی سر منگ بای نوشه روان بوسیده تمهید معذرت  
 نمود شهر مار عادل از جمله او در گذشته باز من بخدمت خویش  
 اختصاص داد گویند رسوای از قیصر با انواع تحت و پادشاه  
 نوشه روان آمله در طاق ایوان کسری نظر کرده در حسن  
 بنا برترین و کلک صفت و رفت آن عمارت آفرینان نمود و چشم  
 بر اعوجاج میدانی که در پیش ایوان بود آنگونه بر سید کسب  
 این صفت گفته عدم استوار امیدان بواسطه آنست که  
 در این منزل مقام دارد و هر چند پادشاه از وی آهس کرد  
 که خانه خود را فروخته تا آن را از میان برداشته سخن  
 مستوی کرد و مطلق قبول فرمود و شهر مار عادل آن  
 به حال خود گذاشته رسول گفت اعوجاج معقودن بعد از  
 استقامت تربیت بی علم اکنون وقت آن شد که  
 کینت خوشتر ام قلم بگر تو قیفات و کلام انوشه روان  
 انعطاف یابد و نه العظیم التوفیق و التوفیق را و ایمان اختیار  
 گفته اند که موبدی موعوض نوشه روان کرده اند که فلان چه  
 در فلان شش نجواب رفته و بنهای او را در ذره است  
 و اکنون اجازت بطلبید که در عقب او شش به نوشه روان فرمود  
 که مارا پسید از ان می باید که با سپهان لشکر باشد چون پاسبان

و پنهان

وقتی

در این

دیگری احتیاج دارد باز روی می نوازیم شخصی رفته نوشته بعض  
 پادشاه در سانه که مال فلان از قریه پادشاه زاده است شاه  
 بر طهر رفته نوشت که مار تحت و آفرینگار است که کج و مال کج  
 او ز ماده الهی باشد کوی باش بعضی از ارباب دیوان بر او  
 نوشته که در این شهر دو بازار کانه که از آن آز نامی و نوشه روان  
 اگر شب مسما تکان نجواب نموده توقع فرمود که اگر کسی از ایشان  
 در بیخ نیت و تمهید ایشان بر کس را که دست و پوچیان شاد و  
 زیندگی بد نوشته که مراد پادشاه را عجب میکند که در خانه او  
 عیسی کج نیت زبانه که همه را بذل فرمود توقع فرمود که بر مال  
 که در خانه جمع آمدی از باب استحقاق است اگر بدیشان نام  
 عب مان باشد شخصی نوشته معروض او کرده اند که پادشاه  
 تا معذوری چند او شش می نماید و احدی شهر فرست می باشد بنا  
 که چشم زخمی برات جایون رسد نوشه روان بر طهر رفته نوشت  
 که نگاه بان پادشاه عدل و داد است **تسبیح** کرد و اگر چند سیک بود  
 و در راستی پاسبان پس بود دیگری نوشته پادشاه که فلان  
 خازن صد هزار دینار نقدی فرمود بر پشت رفته نوشت که هر چه  
 بابل استحقاق رسیده در جهر نشست آورده اند که روزی که  
 فراموشی شسته بود و او را جوان و محتاجان و مظلومان و مستحقان  
 میداد حکمی از وی پرسید که میخواهم بدانم که چه خبر پادشاه را  
 بر این افعال رضیه و اهل رضیه را بمنون شده نوشه روان  
 جواب داد که وقتی در ریغان جوانی و عنفوان ششباب

اگر مال

ز قیوم و در آتش صید و در دم که یاد و سنگی نه از دست و  
 سکی شکست و چون کای چند بگذارد سوارای بر و گذشت شب  
 یاده و انکار یافت سوار مقدادی راه طی کرد های اسبش  
 بنورانی موری فرورفته بگفت دست انصاف کز میان دل من  
 گرفت و بجا انصاف حکم در و امن جام زده روزگار بر زبان  
 حال من گفت که هر چه کرد جز او بدند باید که هر چه نباید بکنی تا آنچه  
 نباید دیدنی است از سخن او است که فاضلترین بادشاهان  
 از وزیر و عاقلترین زمان از شوهر و بهترین استبان از تاجران  
 و میگویند من شمشیر از صیقلی نیاز باشد و هو گوید که روز باد  
 از برای خوابت در روز از بخت شکار و روز باران  
 برای شراب خوردن و روز آفتاب شایسته نهامت کند  
 خواب در روز با دشمن باشد **ب** روز بیغت صید نیکوتر  
 روز باران شراب را شاید با بنان لطیف به بیکر روز صافی  
 بیارک و نشین کار بار اعدل پرورن بر و قال الملک بالجند  
 بالجند بالمال و المال بالجراج و الجراج بالعمار و العماره باعدل  
 و العدل و باصلاح العمال باستقامه الوزر و اورا سس الحکل  
 نقض الملک امور نفسه و اقتداره علی مادیها حتی یملکها و لا یملکها  
 قال صلاح الرعمه و انصر من اجنود و عد الملک اصعب من عمل  
 الزمان شه جو عاقل بود ز قضا مثل عدل سلطان این جمله قرنی  
 سال قال ایام السور که تلخ البصره و ایام الحزن یکاد کون شو  
 قال المسوری و لا نویز و ان سیر و اخبار احسان قد

عالی در کماقیما سلطت من العدن و المکون و ما رتب من القابیه  
 انقوسه که نیکه از میران او هزار هر مصلحتی که از او در میان  
 سلطنت بنویسد او و شمر زاده و خاقان نو و سار فرزند  
 او از بنات رعیت و سواد و چون حمل و پست از حکومت  
 نوشیروان منقشی شد مرض خاکند از بر روی استیلا یافت  
 در روز و صلح کوش هر روز از انبار ساخته تاج و تخت را به او گذاشت  
 شنیدم که وقت ترع روغن بنده خین گفت نوشیروان که نظر  
 نمکدار در ویش باش ز در بند آب شش خویش باش و در شش  
 از تو این چند می در وصف آن با شاه عدال نظر رسیده بود  
 در این مقام **ب** یقین میدان که این شایان فاضل  
 شایسته کس جو نوشیروان عادل بهب و عادل و بر روی در و  
 حکیم و عاقل و شایسته فاضل ز خوانش قوت جان خفا محفوظ  
 ز رای نور رای دای در قتل مر اورا چون جهان بانی مکن  
 نه بنده مرد عاقل در جهان **دل در سلطنت نویز و ان**  
 چون بهر حسبی فاخر و بی و افرو داشت نوشیروان از شوی  
 سال دیگر او را اعتنا ز کرده او را اولی عهد کرد انید و آن بانی  
 در او و بیل حال با وضع و شریف ز کانی بر وجه احسن من گرفته امرا  
 و نواب و کاشان نوشیروان را بحال خود گذارشته گفت  
 رای و قدر میر از ما بهتر بود او مردم را به از ما می شناخت  
 چنین بود تا شد بر یکیش راست بران صبر بر یادش چند که عا  
 بر داشت و خمی به آور و پیش به کیوش از راه و آیین خویش

فرکتبا و ما کان منز  
 و انقاره ماتی صحیح

سال

اشراف و ایمان را کشتن گرفت و برترت مردم دون  
تکت و توجه خود را مقصود کرد و انداخت و گفت را از مضب قضاوت  
نموده گفت به معنی دارد که بندگان با بر ما کلمه آوردند  
که در ایام سلطنت خویش که بقول او از ده سال بود بزرده هزار  
کس را از اشراف و اکابر و علمای عظمی را عقل ربانید لاجرم  
بصفت عظمی و فرس از وی اندر ده خاطر گشتند چون این خبر  
بر سمع دور و نزدیک و ترک نامیک رسید ملک افاق بقصد  
هر از اطراف در حرکت آمدند و از آنجمله قیصر روم باشند و هر کس  
با ملک جنگ بر او تیان آورد و مردم بیرون آمده به نصیحت رسید  
و در همه او آن بود که اگر بولابی که نوشیروان از قیصر گرفته بزر  
مضایقه کنندم از آنجا باز کرد و اهل خراسان در بند گشته و بسط  
ولایت در آمده از سینه و از بیجان را غارت کردند و بجنگ  
از آفاق و عسرا حوال از عرب برکنار فرات بر آمده دست  
تبارج سواد بر کشانده سپه خاقان سواد شده که خال هر فرود  
بعد از فوت پدر با سپه سواران و بقول با حار صد هزار از چون  
گذشتند بر است و عیس را لنگر کا و ساخت و کس نزد هر فر  
فرستاد که جبر را رعایت کن و از اینجا زاده است ساز که مراد  
روم است و هرگز استماع این خبر بدو شویش و مظهر بگشته  
و از قتل ایمان ملک یشیمان شده و اهل رای و دوست  
طلعه در این باب با ایشان مشورت فرمود یکی از مستعینان که  
اعقل زمان خود بود و گفت ایها الملک دشمن حقیقی تو پادشاه

و یک نفر

یکتاست بر خاقان که همیشه است او بر تنگ ملک مقصود است  
و اکثر این با لغرض متوجه ملک توشه اند و قیصر را در عید گزید  
که بعضی از مالک او که در تحت تصرف او نشیر و آن بود  
و در روی ترسی مقیدین است اگر از سر ملک قدیم وی  
در گذری او بساطی ریبه طی نموده بروم مراجعت نماید و اهل خراسان  
بر رسم عادت بولایت آمده و مالی چند ملک آورده اگر مردم  
امند و در بیجان تمام کنی که بیات اجتماعی متوجه ایشان  
شوند انعامت از تم تقص مال بی آنکه بکنک مبارکست نمایند  
عقل نام متوجه دیار خود کردند و هرگز را خاطر بر این قرار کردند  
بستوری که این صاحب بد سر فرموده بود و عمل نمود و چون خاطر  
بزر از این دشمنان فراغت یافت در دفع سواد شاه عظمی  
و اهل بحر به مشورت در ماست و در این اتفاقا از حاضران معین  
کردند که در من فلان شخص تیر این هم را نیکو میداند و او حال را  
سپن در خانه نشسته و از ملازمت شاه باز مانده است هرگز گفت  
من در ترانیکوی شناسیم او را در مر از ترکستان به ایران  
آورده است اکنون غرض تو از این سخن چیست آن شخص  
معه عرض داشت که او دشمن چون پدر از من شنید که ملک شخصی بود  
که بکنک سواد شاه فرستاده گفت مرا در این باب حدیثی واجب  
العرض است که به پیسج پادشاه باید رسانید چون هرگز را این  
پیشنهاد نمودم شد به احضار پرفانی مثال داده از ان ارضی مستطاب  
نموده بر گفت در آن زمان که در ایام استاری و خرف خاقان ملک

عادل نوشته و آن تبرکستان فرستاد و خاقان نسبت با من مضمون  
 افعام و حسن از زانی داشت و در مضمون رسالت و اوقاتش  
 فرمود که دختران را در من عرض کند تا من یکی از آنها را برگزیدم و آن  
 بزم بنابر این مصلحت خاقان که چون شش ماه از من در زمان بود  
 بر او خاقان و بی خواست که میسوح دل او از او جدا کرد و فرمود  
 که دختر همان را در اسب بر من بگذارد و دختر خود را بی او اش  
 در میان آورد و نظر به جانب آن پاکیزه گوهر انداختم و او را  
 شبیه خاقان خطمی دیده و فرمود خستار بر روی او و خاقان چند  
 اضطراب نمود فایده او و خاقان نزد منم فرستاد و حکم کرد  
 تا نظر در آنچه خالق آن نیک اختر انداخته از عواقب احوال  
 دختر در ولایت غربت فرود بدم بعد از احتیاط بعضی رسانید  
 که از او وضع فکلی بوجدات سماوی چنین معلوم میشود که آن فخره  
 از پادشاه عجم سیری متولد کرد و گویند که ماهی فزاح چشم بزرگ  
 مرد بعد از در پهلنت بر او شکل کرد و یکی از این دیار به غیر  
 ملک او متوجه کرد و آن مولودش خلق مقدم بلند با آن  
 مشائی بزرگت جدموی بر گوشت کندم کون پوسته بر روی  
 و شکمش اندام و شکل بگنج وی فرستاده تا من از ملک را کند  
 و لشکرش با پناه کرده تیار جزد و چون خاقان از امر او شک  
 اطلاع یافت و دختر را بگنجی پادشاهان به سر راه من کرد و این  
 تا پیاپی سه راعلی رسانیدم و پیرسازان ده پسین در اینجا  
 در مجلس برتر کالبد را تنقی کرد شاه و حاضران ازین صفت

تغیا

تغیا نمود و جمعی از پیاپی سه راعلی مامور شد که تقصیر و تقصیرش تصدق  
 این مضمومات کلمه پرده آفتند و بعد از احتیاط بعضی ملک رسانید  
 که شخصی موصوف برین شکل و شمایل بهرام جویند است و او  
 یکی از سپهسالاران و ملک زادگان بود و از عهد نوشته  
 تا زمان برتر حکومت ولایت آریسنه و آذربایجان تعلق  
 میداشت و از مبارزان عجم بود و شجاعت و کمال جلالت  
 مقدر و ممتاز بود و بعد از اتفاق ایحیان ملک برتر بهرام را  
 بحرب ساده شادمانه در کردانید و در رفتن بهرام جویند بحرب  
**سپاه شاه و غالب شدن بهرام و عصبانیت بولی تخت و مال و مال**  
 برتر بهرام جویند را از آریسنه جلده فرزند ادا تا لشکری جوار  
 چند آنکه خواهد آفتار نماید و بگنجت ساده شاه رود بهرام و او را  
 در از مردمانی که از حد جعلت لکنی تا چاه ساکنی بودند برگزید  
 گفت تو با این پانصد کس بحرب کسی میروی که چهار صد هزار سوار  
 دارد بهرام جواب داد که زریان لشکر بسیار بیشتر از سوار است  
 و بسیار از سرداران سابق را بر شمشیر و کمان با دانه آورده هزار اسب  
 بر سپاه نامحدود و دشمنان نامحدود غالب آمده بودند و چون  
 بهرام منازل و مراحل عبوده بخراسان رسید ساده شاه  
 نامهها به او فرستاده به مال و ملک نوید و او شش بهرام در کفران  
 لغت استخفاف نموده محم بر چند فرار یافت و بعد از کشتن  
 بسیار که از جانیین واقع شده یک جوب تیر بهرام ایام جیب  
 ساده شاه با خستام رسید و بعد از قتل خاقان پسر ساده

بهرام جویند  
 در کفران

بگنج

روی بر میدان آورد و از قعر غویش در حرکت آمد  
بهرام بنگاهی مروان کرده عاقبت گرفتار شد و بگرام پس  
ساده شاور بقول صاحب عینه اللیس علیه بادست و عاقبت  
بزارشته تبار از تقود و اسلحه و اوانی زرد و سیسم و تیره و سایر  
اموالی که از لشکر ترکستان غنیمت گرفته بود بدین فرستاد و هر  
این مال را عظیم شمرده و بهرام راستایش نموده الحقیقی بی آن  
داشت یزدان بحسن وزیر بنار سوار فریادی که به بهرام داشت  
گفت آنچه او فرستاده گوشه کوچکی از کاوش پیش رفت این سخن تورا فدا  
هر نه علی و مغولی به بهرام فرستاد و چون انعام پادشاه بسپار  
رسید غلی را بر گردن نهادند و مغول را پیش نهادند سپاه  
بار دو دور او سرداران که این صورت پستگر میباشند  
ببهرام بخت کردند و بر مخالفی هر هر گنجت شد به بهرام میدادند  
بنام خسر و پذیرای هر هر سیکه دو با نظرات مالک فرستاد  
و هر هر نسبت پرورید بجان شد و روزی از به ریاضت  
کشته روی بارینه و اندر با بجان نهادند و بعد از قرار خسر و هر  
بند و بدی و بسلام را که خالان خسر بود و هر دورا بچوس کرد  
و ایشان فرمت یافته و از زندان پروران آمد و وسیع  
از لشکر بمان را با خود مشغول ساخته هر هر را بگرفته و جهان  
پهن او را بدایع نامیدن مبتلا ساختند و چون این سخن  
بهرام رسید مانند برق و باد بجان تنگناخت و باخت و بد  
در آمد و قنچ بر سپر نهاد و روزی در رفته و غدر خواهی نمود

و انظار

و انظار ساخت بر ایت خویش کرد و هر هزار را صدق داشته  
گفت مطلوب من آنست که او من از طایفه خلدستانی بریز  
معه شد گفت ای شاه فرموده بجای آورم بعد از آنکه خاطر  
خون از سم بهرام چوین فارغ کرد و انشا الله تعالی  
**دگر رفتن بهرام چوین بکرب خسر و روز و انعام خسر و روز و انعام**  
**بر دیار روم و مرگت بودن از ان مکر بوم و غالب بشین خسر و روز و انعام**  
و چون بهرام به نزد بکوش بهرام رسید عمت روض ایشان  
روان شد در کنار شاه نهروان با هم ملاقات کردند و عداوت  
و شتم بر یکدیگر میان ایشان بخار به دست داده بخار عدا  
سپاه خسر و از مغول روی بر تافته بدین آمد و به اشارت  
و استقامت هر هر از عیان غنیمت به جانب روم منعطف کردند  
و چون اندک مسافتی قطع کرده بند و بدی و بسلام با او گفته که  
گفت در آنست که باز گردیم و خاطر از غدر هر هر فارغ کردیم  
و خسر و عینه انکه ایشان از ان امر کسب منع کرد و مقصد نصیحت  
ایشان هر دور و اجعت کرده هر هر را بجز بجان از میان برداشتن  
و به تحمل تمام بخسر و محلی شدند و روز و شب از هم لنگر حرکت  
و عقب تیر انداختند و بری رسیدند خود آمدند تا خط آسایش یافتند  
و در این اثنا لشکر بهرام ان مقام پیدا شد که ایشان را عاقبت  
نموده بودند بند و بدی گری آویشید و به مهای خسر و راستانند  
اورا بجانب روم گسیل کرد و خود نیاب خاطر که در خمین بود کسب  
بود پوشیده و یام دیر آمد و سر نهنگان بهرام قریب بود

بناش کوی از آنست که خلدستانی است

بندید را بدان جا نهادند و فرمودند که خیر و است و چون سیاه  
بهرام بگردید و فرمود آمدند بند و دیدم بر بزم آید و جملهاست  
خود را میگوشت و باز بر بزم رفته اند اگر که امر شکر باید که  
پیشتر آید که با او سخن دارم بهرام سیاه و نشان من اندم را  
بشناخته بند و دید او گفت که خیر و ترا سلام میرساند و آنکه  
می نماید که امروز تا وقت غروب اورا مهلت دهی و او  
روزیست که لحظتها سواد بهرام بود و او که من بند بودم غمگین  
شاورا بند اول داشت و او را تا هنگام شام در اینجای در گذار گشتم  
و چون وقت خروج رسید باز بند و دید بر بزم آمده با بهرام گفت  
که برو زمین میاید که با من نیکویی کردی و یک روز مرا مهلت داد  
اکنون مطلب آنست که است و بر مرا امان دهی تا علی ایضا  
تو به مقصد شام بهرام این التماس نیز قبول نموده فرمود  
که سیاه تا صبح با من داشته و چون صبح به بهرام با شکر  
سوار شده بند و دید او را که وقت بیرون آمدنست و بند  
تعللی نمود و بهرام اضطراب میکرد تا آفتاب بلند گشته و بند و دید  
و بیرون آمد و حیدر خود را با بهرام گفت مجموع از این خبر شیرین است  
گشته بهرام سیاه و نشان بند و دید را به بهرام جوین رسانیده صورت  
حان باز نمود و بهرام او را بند کرده بهرام سیاه و نشان بیرون  
خبر و بیرون از بیرون آمدن بر جیح استیصال بجانب رود  
رودان شده در راه به خانه با پسین مقصد می رسید و فرود  
داد انواع مروت و چنان تقدیم رسانیده و او را برآورد

و را عله مروت و نمود و بدو داد و اوصاف مروت تقدیم رسانید  
و خبر بعد از طی مسافت و ضحی از من است بدار آنکه قیصر  
رسیده و ملاقات او با زکشت و قیصر مقدم او را مغرور داشت  
معدنک بچه روی و صد کینه از نیت ملوک که با سلم سی و عا  
آورده بودند با کابیل رز و صد عدد در کرانها و صد هزار  
سرخ و یک خان طلا که از ارمع کرده بودند و در وسط  
آن جامی از جرج ملو از با قوت و لعل و سایر جواهر نمانده  
و هر از جامهای و سایر زینت و سایر نشو و نما و کمر بوس  
بودنش او که زانید و میان و میان ترسد و در خمر قیصر عقد  
زنا تو هر می عقد گشت و بعد از هفت ماه که خمر و در روم  
مقد بود قیصر سه فرزند را ناسوس با هفتاد هزار سوار کباب  
و بقول با صد هزار دوه کس از ایشان با هزار مرد و برآورد  
فرمود که در کباب او متوجه اعدا کردند و خمر و با جشنی تمام از  
ولایت روم به آذربایجان آمد و بند و دید که از بند بهرام که گشته  
بود در ولایت آذربایجان سه میر و با جمعی کثیر خمر و بهوست  
و بهرام از استیحا این خبر بی آرام گشته از آمد این با شکر  
کنند که از بیرون آمدن روی نبرد و اثر نماند و چون مسافت  
بر دو لشکر نزدیک شد و مهمم به تلوید صفوف انجامید  
ترک و لاورد از سیاه بهرام بیرون آمده در میان میدان  
بایستادند و پرویز را آید مبارزت خوانده گفتند بیرون

تا با تو کیک میدان داری کتیم پرورد غلام جنگ ایشان شده چند  
 بناطوس سنج کرد و مقبول نیامد آن ترکان بر خاشجوی یکیک  
 در قتلند پرویز آمدن با سنج و بیهوش گشته شدند و اهل عجم در دم از جفا  
 شاهزاده بجهان نموده بروی افرین کردند و همه مایه کشته گشته  
 او را بوسیدند بناطوس پسر فقیر تر در این باب با آتشیان فوت  
 نموده مایه کشته رکاب شاهزاده را بوسید و آن دو شخص  
 مذکور را که هر یک از ایشان از امر در گفتندی یکی گفت ای ملک  
 تو با این همه و تیری از سر منک خویش چرا کینچی خسر از این سخن  
 مشورتش شده در جواب هیچ نخت و این بر من از پرویز پرسید  
 که بهرام که است که من را بچه دارم که با او مقابله نایم بهرام  
 در پیش من بر ابسی ابلق سواره ایستاده بود و در زانو استراحت  
 بر ایشان داد و هزار مرد در برابر بهرام آمد بقال و جدال مشغول شده  
 و عاقبت بهرام بر فرق بر او چنان ضربتی زد که اثر آن بفر پوس  
 زمین رسید و خسر و بقصد خدمت در میان از این حرکت  
 غمناک گشته از سپه آن رسیدند پرویز جواب داد که او مرد  
 سرزنش کرد که از سر منک خویش کینچی خسر و فرمود تا هزار مرد را  
 بر او ویراب منک کردند و از جنگ که بهرام فرستادند و همه  
 و اقد معدوم فقیر که داند و با بجه چون شب شد جمعی کثیر از لشکر  
 بهرام حق نام و ملک رعایت کرده به معرکه خسر و آمدند و بجه  
 متهرم شدن تا ترکستان در هیچ جا قرار نگرفت و بجلازمت

خاقان است شغال نموده در باب شجاعت امور غریبه از او صدور  
 یافت و آثار مروی او روز بروز بر خاقان بی هر شدن به تمام  
 از جبهه رسید و عاقبت حرکت پرویز خاقان خاقان بیکر و خدمت  
 آن پهلوان بی نظیر را نقل آورد و خاقان از غصه این قضیه  
 خاقان را اطلاق داد **و در سلطنت خسر و پرویز بن مرز**  
 در کامل التواریخ بعضی نظایر پرویز بظفر قهر نموده است اصحاب  
 مفاخر علوم مگر خسر در آنرا را بیک غیر فقیر کرده داد از میان  
 ملک عجم بیت و سیاحت و اصابت رای و شانت خرم و کت  
 جنود بسیاری قران و معمری لاکت دامن مساک و قاقاول  
 و نبات تخم منفه و قمار بود و چون بهرام طرف یافته بخت  
 نشست و میسازای اموالی متکاثره که بحساب و رسم بر حد  
 آن خواند رسید باز کرد و اندو به شرطی که در چین و دماغ فقیر  
 مقبل شده بود و فغانند و بعضی ملک پرداخت و سپاه  
 و رعیت را مطلق و جهان و برداشتن نوید داد و در وقت  
 پیرانگه داشته خلائق خود بند وید و سلطام را از میان برد  
 و چون چهارده سال از سلطنت او گذشت رومیان با خسر  
 خدر کردند و او را با سپهش بناطوس گشتند و پسر و کتیش  
 پناه بخسر آورد و پرویز سپه پس از سره اران رفیع مقد  
 با لشکری عتقوار در مبارزهت سپه فقیر بیار روم و شام  
 فرستاد عجم به بلاد شام در آمد و سلطان بیت المقدس  
 گرفتند و هر که در بیت المقدس بود و غیر هم پسر کردند

و ساک

از اساق

و چون سلب را که در تالیاتی ز زمین نمانده و در زیر زمین  
دفن کرده بودند و خسر و فرستادند و همس چنین بر ششم  
اسکندریه و بلاد غیره استیلا یافتند و تا نواحی قسطنطنیه رفتند  
و در ولایت روم خرابی بسیار از لشکر خسر و ریافت و ایرانیان  
بر چند جبهه و جبهه نمودند و پیوسته که تا به راه کامل عاقل صاحب  
بود و میان او را مصلحت نمود و **بخت** دولت بکار آید  
نیست بجز تائید آسمانی نیست آورده اند که رومیان سخنی در قتل  
نام را از خود حاکم ساختند و او پادشاهی خدا ترس عالم  
فصل بود چون دید که خرابی علم در روم از قتل و غارت شیعیان  
یافت دست در دامن تفرغ و بجز آنکه چنانچه ببرد و از حضرت  
مالک الملک مخلص رومیان است نمود و تیر و عاهدت  
اجابت رسید و چند شب معافیت در خواب دید که خسر در  
از کبری در کردن نمانده زود اومی آوردند و بلوی میکشند  
که بحرب بر دین شتاب که فتح و ظفر تر انصیب خواهد بود و هر  
با سپهسالار رومیان صلح لشکر مامور کرده از قسطنطنیه بصره  
آمد و خسر و یکی از سپهسالاران آباد و از راه تیر از سر و به حکم  
قیصر فرستاد و هر قلعه به بخار به علم شتاب فرستادش زیرا که  
از سرداران ایشان بقتل رسانید قال الله تعالی  
لم یحبب الی روم فی اونی الارض و هم ممن بعد علمیم سعید بن  
فی یضع پسین الله الی روم بعد لومند بفرح المومنون سب  
نزول این آیه که گویید و شرح بعضی از اعمال خسر و پروردگار

قبل

باز

و بعد و چنانکه در خواهد گشت انشاء الله تعالی و بعد از **کتاب عالی**  
**خسر و پروردگار** او را خیریم حیات خویش چنانکه مدت دولت  
برگشتگاریت عادت پسندد و خود را بصفات او بنام تبدیل ساخت  
و نام رسول صلی الله علیه و آله را باره ساخت چنانکه بعد از این  
توفیق الهی میطور خواهد گشت و جمعی کثیر از لشکر باز آمدند ام  
از خود در روم باین آمدند و زندان کرده اساک توی میباش  
غالب گشت و بنا بر این که از خیمه شنیده بود که از صلب فرزند  
او پسری متولد کرد و که ملک از او به پیکانگان اشغال ماید و هر  
بهر ای بی باز داشته از مصلحت و اختلاط نسوان بخود و از پیشینه  
بملکت و امیران زمان متعجبید اشتد و می شنیداشت که قضای آسمانی  
پسین در پیرایع خواهد بود و بفرمان بن مندرا گشته ملکت عوب را  
بیا پسین قضیه طایبی که در چین توجه روم را پسند خد متعجب  
بجای آورد و بود و داد این افعال و میر با اعمال سینه و  
منضم شده لاجرم مقید میان امور ملک و سده داران ساه  
خوس و پسندت از حجت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله که انشاق نموده  
پروردگار از منصب سلطنت خلع کردند و لشکرش قباد که بر شیر و  
استوار دار و بر سپند حکومت نشاندند پروردگار از دولت  
پروردگار آورده و خانه یکی از سرداران سپاه فخر طایفه  
و سرنگی با پند کس بر حاکمیت او گاشته مدت سلطنت پرورد  
پسین و تخت سال بود که **سلطنت شیر و دیدن خسر و پروردگار**  
چون شیر و دید بر سپند فرماندهی مشت ایمان ملک معروف



کرد این که با روزگار با کتاب اوی چند شایست که از وی صاف  
 گشت از شغل سلطنت معزول گردانیدم اکنون صلوات در است  
 که او را از میان بر کسیه اند و اگر در این آفتاب خیر خواهی که تا خرد  
 از بند برودن او را در تریه و بسیار هم شریک مصلحتی بود یکی از خصم  
 بزود در فرستاد تا تقصیرات او را بدو بشمارد و اگر جوابی داشته  
 باشد در رساند و در ضمنش آن بود که جوابهای حسنه و ارکان است  
 بشنوید شاید که از سه خون او در گذرد رسول شیره و به نزد  
 رفت اعتراضات را بعضی رسانید و با جوابهای مکتبانه  
 آید ایسیح فایده مرتب نکتت چه به او ایمان بر سه حرف  
 خود بدو تا حسنه و گشته شد تفصیل این اجمال اگر عطفی و عجب متعاقب  
 یارکاه شیره و آن سخن اول را که در باب قتل برادر گز  
 بود آگاه کرد و شاه فرموده بی تدبیر بقتل برادرش مانده  
 و هر کس را که میگفت که بمشاه آن امر شود استیجاب می نمود  
 محرمه من مروانش که پدرش بی تیغ خلم حسنه و گشت شیخ  
 بود اشارت کرد که به قصاص مروانش در روز را تفصیل  
 سه مروانش به بچل رویش شایسته گفت من پدر تریه خانی  
 گشته ام و هر که قاتل پدر خود را بکشد مرا فرزند است آنجا سپه  
 مروانشه کار پروردگار نام سامنه صورت صوره را معونه  
 شیره و کرد این که در ده روی و سوی کنند صرخ وقوع  
 بسیار میزاده با کار و اشرف در عقب تابوت رفته  
 بدین حسنه و قیام نمود و چون از سپه قبر بگشت فرزند

تپه بر زمین مروانشه در او از جن جدا کرده اند و گفت هر که  
 گشته و پدر را بکشد مرا فرزند است شیره و در رعایت  
 گوشتید در ایت معدت و انصاف را است حکام و در او بپوش  
 از قتل بپندید بر او خود را که موبد اش و فرمگت بودید  
 سعی فرموده و زیر از میان برداشته و در این اثنا بخت  
 طاعون در میان عجم شیوع یافت و شعلی آمد و در عرصه کف آمد  
 منقبت که در روز دوم از قتل او در کسری توران دخت  
 و آرزوی دخت خاهران شیره و به او گفتند که عرض ملک  
 تر ابران داشت که در بر او در ان کشتی لاجاله خداوند بنگد  
 و تقالی انتقام ایشان از پادشاه خواهر شیره و این سخن از  
 ایشان شنید که است و تاج بر زمین زده و کشته و خوردن  
 گشت و در بنجهای مملکت بر دلش استیلا یافت و در هشتم  
 ماه از حکومتش پیرو در جهان **و در سلطنت او شیرین شاد**  
 در محفت ساکی بر تخت نشست و یکی از اکابر عجم که با او  
 زیاد اختصاصی داشت بر شریف ملک مشغول شد و در مقابل این  
 احوال شهربار از امرا عجم که ضبط سپه خودم موقوف  
 به او بود و از اقران بزرگ شوکت و حشمت استیاز داشت  
 این خبر را شنیده در خشم شد که بی مشورت او چرا  
 پادشاه ساخته اند لاجرم با لشکر بگردان به در این امر  
 از میان برداشت و جمعی کشته را از متفقان بهانه آنکه در قتل  
 حسنه و سعی نموده بودند از بای در آورده و چون از لیل خبر



کتاب است که از شش خواهر یافت است و الله و حمد و انور  
 بر شما را باب بصیرت یعنی دست نماند که سبب ترک  
 این خود و تربیت این حکمت و موجب تمام این دست  
 و تمام این جمله که مشتمل بر قضایای استقامت و تقوی  
 بوقایع سدا حسن و حکمت بعد از اراده الهی و عبادت  
 باو شایسته بود و غیر منبر و تعلق خاطر اقبال تا تیر و نمدت  
 که در سوره او جهاد سلوک منبج حق را التزام نمود و در شدت  
 و رخا از حسرت بگل جستناج فرمود و در اعلام عالم بنا  
 و ترویج شمع هدایت سعی و جهاد سلوک داشته در قلع براه  
 و قطع فحش و فیه از دقایق حمد و استقامت نامرعی نگه داشته ایوان  
 رافت و شفقت بر دو روز و در یک و ترک و نماز یک مضمون  
 کرد این و از سه چشمه چنان و افضال شربت خوشگوار  
 بنای خاص و عام رسانیده را با تامل علم و دانش صحیح  
 فضل و منن را بر فخر عالمیان افزاشته و مهلت هر یک  
 از این مایه را حسب البقیه و المادیه ریج اشکار ساخته و  
 پرده اجنت از بر تو خورشید عالمش شتاب و فخر در رو  
 از عالم در کشیده و از فضل سیلاب بکر مننش نکر خشکسال حرمان  
 و نازت نهرت نشاذه انچه مد علی المار و الشکر علی نعمای که نافر  
 عنایت و شمول رحمت او دیدار خرابان عمود و عرضت  
 در اسلطف هرات خصوصاً بوجود علم و اعلام و تفصلاً انام  
 مزین و محلی گشته و ذات عید المثلش از جمیع فنون و صنوف

خط  
 این خط را در کتاب  
 خط

علوم بر نصیب و فقط اوست محفوظ و بهره در آمد و در هر محلی که نشانی از فواید نقد در منزل  
 آمد از صید روزگار از طبع و قاشق و شش آن حاضر سال و نیز مانند در هر محلی که نشانی  
 حکمی روی نماید اما شکر عالمی که از او من لقاوش استغناء و معارف بقدر فرساید نیز  
 با سکنه اش شکر و دولت کنور حقایق و حکم فیه شکر محظ و نور روز و حقایق در عالمی  
 ضده او محظ در سر راه الهی و لوح و کج حقایق او نور و لغوش لطیف استجابی و در هر  
 العادل بالاسم جاوی صلا الذکر لیسوا الله المفضل القوامین الامار و السیاسه سیر القادین  
 و اللیسه بلایا العول و الانصاف ادم القواعد المثل و الانصاف موقر المصطفی  
 موقر المذولت الخاقیه الهی موقر با عینه الضعف و الیکر تقم المذولت  
 و اللیسه بعد الباهره امیر علی شیره اعلی الله تعالی شانه ایدین و الملکه  
 تعالی بکلمه و خلد زمان الخیر و العلی مدام ایامه و اوانه و جسم  
 الله عند قال استنباطک این دعا را از همه خلق جهان آمین یا  
 و اتق و و توفی صادق که مستعدان بحسب اصغر را اده الله صلی  
 کلمه الانسان مرکب من السهو و النسیان را ملاحظه فرموده  
 از در این اوراق بر خطا فراموش کند که میباید و عکالی و درین  
 صلح کردند و در اصلاح آن کوشیده و ذیل عفو و اغماض و در امن  
 تجا و بر آن پیشند و بعد از این شده و در قسم دوم از کتاب  
 و ارادند از حکایات رسول و آل و اصحاب صلی علیه و آله  
 و جمعین بیان عنایت و هی المصنوعه را لی نظره و المصنوعه را لی نظره  
 اکثر الفاضل البصر اندی غایه لیسنه العلم و نهایه عمه العلم بوجود  
 الخیالات بعور السعات بکیال نظره و میران بصره میل الالب

خط



